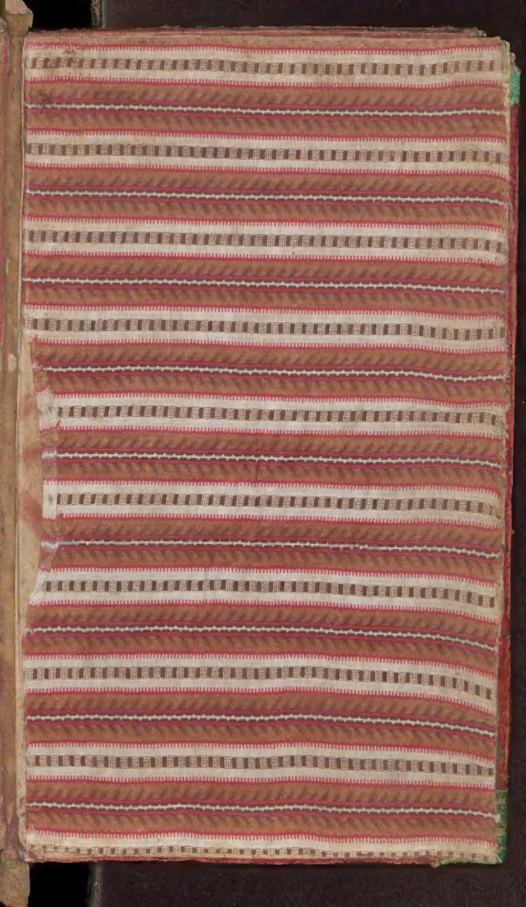
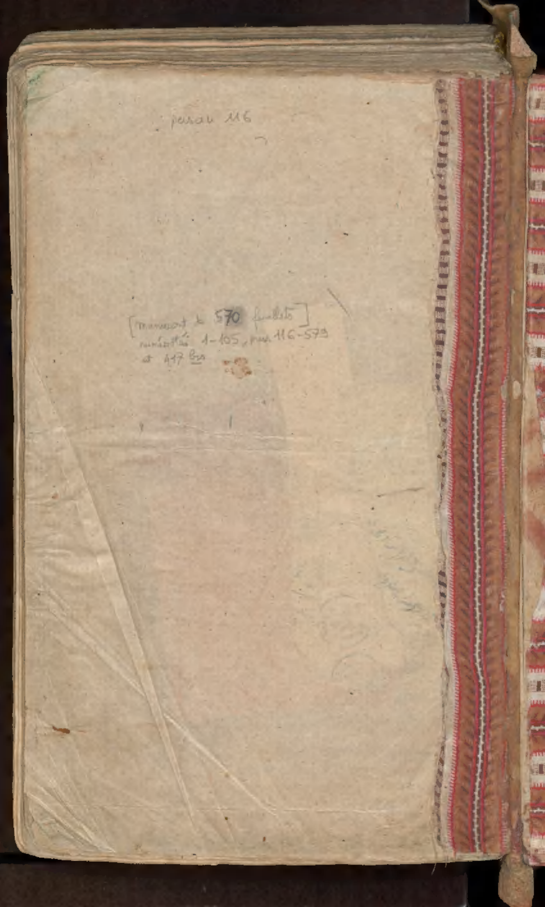




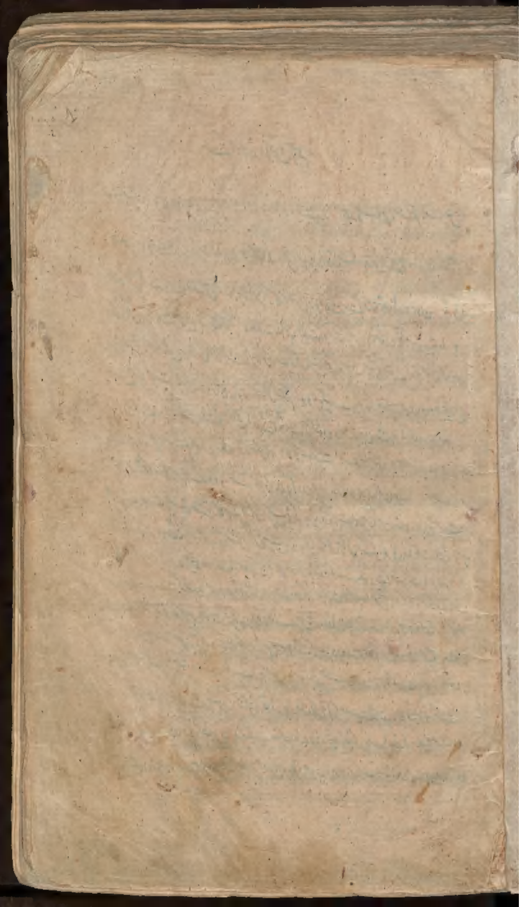


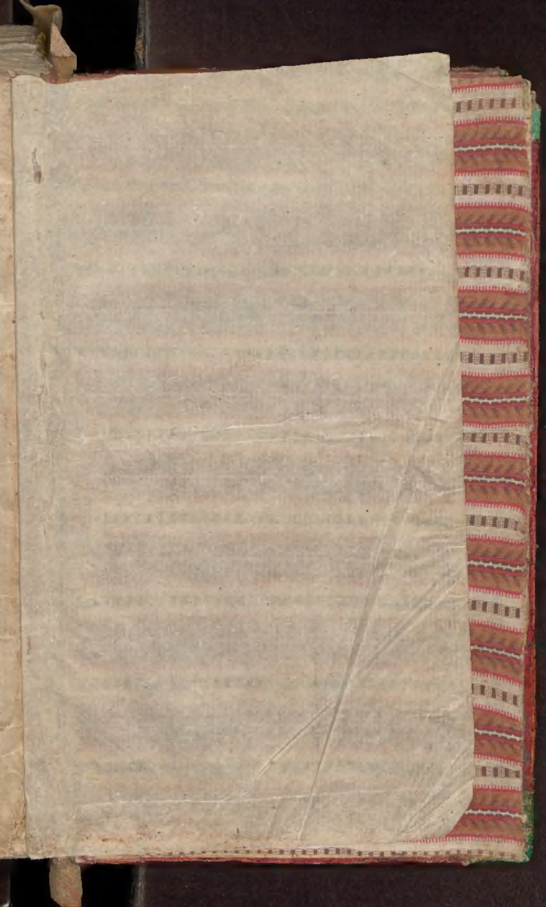


passe au 116

[manuscrit de 570 feuillets]
numérotés 1-105, puis 116-579
et 117 bis


Wassaf ?
128 – Passage de l'Amou à Pendjab –
Hérat
Nichapour
1221 Gumuchtépé
29. le Kalka –







بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح تاریخ جهان داری و ابتدا ناصیه ظفر و بختیاری ؛ حمد و سپاس شکر و ستایش ؛
حضرت پادشاهی را تواند بود که بر مقتضای ؛ قل اللهم مالک الملک سابقه ریاست مملکتش از سمت تغیر
و زوال محروس و مصون است ؛ و عرصه بارگاه اجلالش از وصمت سمت انتقال محفوظ و مامون ؛ تؤتی
الملک من تشاء نعت جلال حدیث او ؛ و صفت بقای مملکت او دست زمین و آسمان خورشید تا ماه
بهر ستایش فضلش ؛ هندوی رخ عظمت کرناس متارک معارض جلال و جبروتش را از دعوی مخالف
و منازع ملکی که سلاطین روزگار بر درگاه عزتش ؛ روی عجز بر خاک مذلت نهاده و خواقین ؛
کردن اقتدار بر آستان عتبه او دست تضرع و نیاز گشوده ؛ و هندوی تند خوی کیوان را چون
زرکش بر تختگاه طارم هفتم ایوان ست ؛ گردش سرادق سلطنت مقرر ساخته ؛ و خورشید جاور کرته
ملکش قدیم ست یعنی عتبه بارگاهش ازان رفیع تر که بدیده وهم به پیرامین شادروان عظمت
او تواند رسید ؛ و آستان درگاه جاهش ازان منیع تر که جاسوس خیال فکر بجوالی ساحت آن تواند
رسید ؛ پادشاهان بر در تعظیم او دست بر آورده بحکم سوال و ادا د صلوات مطهرات و اعداد
تحیات مقدسات که صدر صحیفه آن طغرای ان الله و ملائکته یصلون علی النبی موشح و مزین باشد نورش
از شعله از شعله پرتو قدس ملکوت فیض از قامه عرش جلال جبروت نثار درگاه و ایثار بارگاه
سلطان سلاطین تاج و تخت محرم حرم وقت که علم دولت آدم و من دونه تحت لوای
بر سمک سماک افراخته و سایه عصا به لعب بر مفارق شش جهت اقلیم انداخته
کوس سلطنت جهان گیرش بر کنگره غالیه و رفعنا لک ذکرک میزنند ؛ آوازه کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین ؛ از نشیب خاک بذروه رفیع افلاک رسانیده ؛ باج ستان
ملک و تاج ده انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه اجمعین و بر آل و اصحاب و اولاد که صدر نشینان مسند جهاد و برگزیدگان

دین

دین و تسلی عان و اهل حیا و مبارزان میدان السابقون السابقون و دلتوا ان حرفتها اولئك المقربون
شعر سلام کریح المسك فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض الحزن رق نسیمه
سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریر کتاب کارکاه و الذین اوتوا العلم درجات ذات بیچمال صاحب
سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضائل و العلی علاء الدین ملجأ الدیوان عطاملك بن الصاحب
المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی را طیب الله تعالی بنسائم الروح روحهم و والی من غنائم الرحمة
فتوحهم شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم
و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیهٔ رجاحت عقل و سجاحت خلق و تجود فنون
براعت و تفنن در اصول فضائل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم [illegible] بحکم آراسته بودند و با
وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملك و ملت در ستر او صرا ماشطهٔ کلك سحار و نتایج
خاطر غرائب آثار او کوش و کردن عروس سخن را بنظم یفتر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدائعه
و نثر ینتظم سلك الجمل الورد المنثور عند ابتسام روائعه زیور میساخت و برای مستکشفان رواج
علوم تجربه معطوه [illegible] بحور افادت میسوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص
آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفهٔ مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی را بالهام جهان
نمای معانی در سمط ضبط آورد فصول کالروض الممطور ضرب به النسیم المتهوی و معان کعیون المها
اذا رنت بالغنج تصبی والفاظ کما تجلی عرائس الازهار علی النظر الشجی و امتزج بأریج نشرها المسك
والعنبر الشحری و استعارات کمنتوق القهوة [illegible] العیش جری و [illegible] الفضل وری و عن الادب
المعنی عری ومن کل عیب بری کلام یداوی الکلیم و یسمو علی جنة النعیم و یزری علی نسیم التسنیم
شعر کتاب لو ان اللیل یحیی بمثله لقلت بدا عن غرته ذکاء تهادی بابکار المعانی [illegible]
اعیان لفظها المعنی کما تشاور [illegible] الا انهن اوانس ضرائر الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال [illegible]

مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خلافت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگز خان
تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجشم مواکب عدد هولاکو خان لمؤلفه زان سخن پرور دم بیکبار کی معلوم شد
کاین چه عالی زانی ملک آرای معنی پرور داشت چون ابن الاثیر که موجب نسخ مسطورات ارباب تنقیح معانی بود
وآن جریده جریدها از شکن زلف حروف چهره حور را و روش نمود الفاظ و معانی با عقول فضلا
و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهاد و ان ابکار افکار هم ایشان از زبان منشی و ممهی آوار بیداد
لمؤلفه سخن تا سخن آید سخن افتد باشد سخن آید سخن ها از سخن آرا بین تن بحقیقت آن بیان که
ابن قتیبه اق نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تفصیل منظوم و منثور و تلویحات منطوق
و مفهوم کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسی را باز پراشته وار بشکست و در غیرت از اشباع و ایجاز
و رعایت حقیقت و مجاز و عرض ایجاز و اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ابهامات
جایلك و اوصاف خوب روان ابی محمد خازن از کشته شعر دعوا الاقامیص و الانباء نلجیة فاعلی
ظلمها غیر ابن عباد و الی بان متی یطلق اعنه ببیع لسان الباد رکض افیاد و بی و مورد کلمات عطلک
زهرا علی بامن و در افوق اجیاد و بار کار و کا عبد الحمید هاو ابن العمید اخر ابن اتحاد نما
افزود وهمانا از اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و کثرت علا
اروغ میمون چنگیزخانی و ترتیب لشکرکشی و دشمن کشی و آیین موافقت و مطابقت و شیوه شهامت
و شجاعت ایشان که در هیچ عهد پیشین سیاقت معهود نبوده و از هیچ تاریخ پیشین مطالعه نرفته معلوم
و محقق شد بیمن مساعی عطا ملک صاحب در آیت محل مانند و صاحب دیوان صاحب دیوان بی
مرتبت بر کشت و اذا ما اجتمع النفیس من بلغت من العلیاء کل مکان بیمن نوبت خلافت
میمون و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان علا
سایه بانی امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه کرم اصیحاً الله

عالم بانوار معدلت شامل او مثابت خلد برین آراسته گشت و بلاد دولت محمود و شادروان ملک و

ضلالت نو بود و اند سال آنها پیراسته کنایس مجوس و معابد اصنام را مدارس علوم و مساجد اسلام

ساخت و اعلام دین هدی تا عنان آسمان بر افراشت طنطنه دین محمدی از دبدبه کوس دولت محمودی

مزید پذیرفت و در جایها سینه مشرکان که منابت گیاه کفر بود غنچه توحید و ایمان بشکفت دلها

فهی کالحجارة او اشد قسوة بتاثیر اشعه آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یان للذین آمنوا ان

تخشع قلوبهم لذکر الله گشت موالات در موالات ملت حنیفی بصدق و اعتقاد قدم گذاردند و در بادیه ضلاله

کفار ابرار ابرار و اشرار صاحب اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان

هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و لجتها ذات محمود سبکتگین در دین پروری و داد گستری

که بطون مستغنات افاضل بذکر آن مشحون گشت بر بار استیفا سراسر حشو نمود و در شهور حمادی و

کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن ترکوی سبق از جهانداران جهان دیده و خانان تجربت یافته

بربود و بلاد و عباد در اطراف و اکناف بیمن قوانین و حسن سیاست او معمور و مشهد شده [illegible]

عدلش جهان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شانی شعر

الیوم انجزت الآمال ما وعدت و ادرک المجد اقصی ما تمناه . الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها و ازدهی

الملک و الاسلام و الله بالهام سعادت و الفاظ هدایت در ضمیر بنده [illegible] المقصر فی جنب الله عبد الله

بن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر در نظر آمد و جواد فکرت در جولان آمد تا این نو

عروس بالعو راکب بحلی الفضائل الغابیت خالی از حلی تتمیم جمالی از خط الی خالی نگذارد مصراع و رتبت [illegible]

علی الاوان چگونه [illegible] قبول نسبت کرد امن نار معنوی از سر گرشمه و براعت در پای غنج و دلال میکشند

و سر اسپه بر نظیره بر رسایل اوایل و اواخر و آل متنشد بالکرم شعر و ما انا الا قطرة من سحابه و لو انو

صنفت الف کتاب بذیل مجید ذکری متذیل کرد اند و در بن مجلد تام بنیت پادشاه موید و مخلد

شعر وانجبت طبع البحتري وشعره فرئي بطبع البحتري وشعره و بعضي حوادث و وقايع كه بعد از
انصرام آن دور و زمان متعهد فلك دوار و حريف ستمگر بهر بدنيت شعر ستبدي لك الايام
ما كنت جاهلا ويأتيك بالاخبار من لم تزود بمرقعه ظهور انداخته و از معتبران كيفيت آن
بارجسته الى يومنا هذا وهو اواخر شعبان تسع وتسعين وستمائه والى بقية عمري والى الله
اقوم امري از منقول و مروي و مسموع و مرئي بتفصيل و اجمال برحسب اقتضاء وقت و حال
در سلك كتابت انتظام گيرد تا سلسله اين حكايت والحديث ذو شجون روايت كه از عجايب شهور
و اعوام است انقطاع نپذيرد شعر فيا دمع ساعدني على فرط حسرتي ويا عمر كن بعض اسبابها چه
فاوصل تحيات و مقبل مند الغور طالعه علم تواريخ و مطلع بر مقدمات و مقدمات و مقامات
امم سالفه و مموهات ماثر اجرام علوي و آثار حوادث عالم سفلي مهذب عقل مجرب نفس گردد
شعر فحسبك قول الناس فيما ملكته لقد كان هذا مرة لفلان و بخود حكمت الهي چنان اقتضاء
كرده كه بقاء انسان بالشخص محالست والعمر قصيرة والصناعة طويلة والوقت ضيق و
التجربة خطر و القضاء عسر بنا برين تنسيق اين مقدمات شرف علمي كه بيان مجاري احوال
مقدم و كيفيت ما في القرون متقادم مؤلف سلكا و حربا نفعا و ضرا عزا و مدا حلوا
و مرا معلوم شود و مخفي نماند كه بالتجارب تاديبا و بتقلب الاحوال عظة و وضوح يابد
و حكم السعيد من اتعظ بغيره و من لم يعتبر به ميراهته تقليب اشباه بر مدارك توان دانست
كه درجه درجه مكانت باشد و منافع آن جميع فرق را از ساير مسود و فاضل و مفضول
چگونه شامل افتد اين نيت ثمرت واين عزم جزم شد المولف كفتم كه مكر دلي و طبعيست
چنانكه در تعليق و تهذيب اين مسودات كه از لوازم طبع مرزي باشد با وجود تفرق و تعيين
خواطر و تفرق در هر مهمايي بتنميق و ترشيح مولفات نكرد شعر قلت لطرف الدمع لما ان

بديع

ولم يطع امري ولا زجري مالك لا تجري وانت الذي تجري مدى الغايات اذ تجري فقال لي دعوني ولا
تؤذني حتى متى اجري بلا اجري سرعت ذكا اهى كه پيوسته مانند برق خاطف در مضايق معاني
جولان كردي بتراكم غمام غموم محجوب شد كانما قد خبت شعلات الفاكرة وانطفت شقاشقها
الهادرة وانطوت حقايقها البادرة التي كانت سارية سايرة خاطر سودائى از مرض لا ينى بسته
دام ملالت وخسته سهام كلالت كشته كه گفت مصراع ما را بجز از عشق تو دردى و بهانست بلى
مهره اضطراب بر افشاند و بنظر اين افسانه بر خواند خرابه افراسياب را در نواى خانه من بوم بيت
نهاده ام حين طلب عمر رود در زار من جالت افتاب بخشنده نيستم تا افاضت انوار بر سعي تو اكم
كردن اين استضاات واستنارت دما دم بنابر نجاست شبهات كوشش صفحه دماغ و دار بردة متخيله
ابكار معانى را زيور تصوير بسته ام وسر محبرة سخن سرائى بدست عجز كرده ام مصراع هو المسك
ما كررته يتضوع بر گشاده ودر تخليق معانى و توليد بنات ضمير اشرع من نكاح ام خارجة بجرها
نموده امروز دست رده خمول و پاى مال اختلالات از اغان سودائى دبكى نهاده اى مصراع فيا لها
قصة فى شرحها طول الموافه از مشكل تنهائى تو فرياد اى دل كه امامه سفيهات بر با جوابى را الذكر
طلب امدى حاصل تو جز خون جگر زديه نگشاده اى دل چون از استنطاق بجز استكبار و استكبار
فايده اى روى ننمود مصراع با خامه زرد روى دلنوازى كنم اى مفسر الات مضاير و ترجمان لغات
سرائر اى چمن پيراى حديقه معانى زبان لطف بانى دل كان افتاده اى را دستگيرى كن و پاى
تثبت بر جاى دار و سوداى طيش وحهت كه در دماغ مركب دارى ترك ده و در دست تيغ ملالت
سر زنش ماى الموافه با كلك گفتم اى سخن پرداز نم ده شرح غم فراق و بگشا رازم گفتم كه سيم
بتيم من اهن يا سنك ممكن نبود كه من در اتش سازم قلم چون از ان بود انكشت بجايد وى با
سر نفير اغاز كرد مصراع بنشين كنون و قصه ان كوى و اشك باد جواب گفت در ين طريق دمى براورده

ونقشبند کارگاه فنا
تا از دشمنه

١

وقدهی کنالومن — نبود کار چون من سر رکوه سودایی خاصه چون در نوشت گشت عمر ادبی
سدبی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام وخاطر را وکلی حود را وشب را از مشک وعنبر بالبن وتبر
ساخته حاصل الذهن سیاه روئی من وسفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم ثالث
ادبست شعر زمانٌ رأینا فیه کلّ العجائب واصبحت الاذناب فوق الذوائب مراد بیی
که هنگام تحقیق لغت وبیان کمال بلاغت ماثورات اصمعی لغوی بندارد ومنقولات
مروی را هراء مطلق خواند جاحظ آنجا حظ از دانش خود نه بیند وکسائی کلیم برسر ترهات
پوشد نمری را کلبی صفت قلاده تعلیم بندد وروباه داخرکوش وارید رحیض بیض شر ساری
اندازد ودر کشف مسائل نحوی چون بملا شدنیه بدا هلوا نحوی بشو سمع نحاة عهد رسانند
اخفش خفاش صورة متواری گردد ومازنی را وزنی نماند وتعلیلات مبرد بارد نماند ابن الحاجب
محجوب شود وزمخشری را زنخ شمرد وقوا ایمهم اصل اعتراض پوستین بر ابند وابن الاعرابی حتو
اعرابی بود لا محاله مساوی ومثالب ابو ما نند لغات مختلفه در زبان کافه امم افتد و
بجرد جهل اقاویل اصحاح اوابستم نسبت دهند وعیون نقصان ابن جمهره فضایل او فایق
شمرند ذکر او جوهری بد از غلط بر زبان رانند واعتبار کل ما شذ مبدل در طریق طرح استعمال کنند
وکلو بیکار انتاو بیمحن وتجاو بیفیتی باولی کرم ودمو مهر دکوید بیت دم من مهو باد بوا
جشم من مهو ابو در بهمن ... کس وکل شدم کر نکشایم جز باب وبیاد چشم ودهن
وهذه هادة الدنیا وشیمتها فلا ترج فما لانت شکیمتها مجنین هر مصاحب آراء ومعنی
آرای نافذ ذهن ناقد طبع که چون بالعمل ارتحال باطرح پاکیزه ورویان نظم بازی کنند در
شیوه رکب وطرد قریحه امرء امری القیس قریح شود واسلوب مهیج طبع ازهر زهیر ازهر
لطائف گرانه جوید ودر حسن اعتذارات خاطر عذراء نابغه عقده تعقد گیرد وازاو ...

والعوی م

خود را

مورد کرشمه را عشق معشوق گردد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب لبید ابله
و جریر را جریر گویند و فرزدق را فرزدق و تمهید کشند و سمر سمره را رقم تقریع زنند بحتری بجیری محو گردد
و معزی را از عزت مغری داند و معزی ببوات ابیات معزی گرداند این اسما را اسم بالجسم انکارد و کثیر را
از تغزل بقلیل و کثیر دم در بندد هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز بر این زندگی
ابیات ابن المقرب مصروف خواهد گردد **شعر** لامام ارجی عیش من سنکدا و اغضی علی الاقذاء جفنا مسهدا
و کم اعد النفس المنی ثم کلما اتی موعد بالخلف جددت موعدا اذا قلت یاتی فی غد ما یسرنی وجاء
غد قلت اتبعه و انتظر غدا و در بیداد روزگار بی بنیاد این شکایت ور در زبان ساخت **لمؤلفه**
مرا دلیست چو بنیاد مکرمات خراب چو چشم یار و چو رخسار مردمی بی آب نه زنده و انده سالم را
کنائس مجوس نو معابد اصنام امتداد بش دلی ز بیم بهم گفتم دلی که گونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته
در اضطراب دلی صبور نحت دلی ذکور عنا دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب دلی بالفت بی منتهار رهین
اسیر دلی ز انکر حرمان دور و کار کباب دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست نه مستحق ز
عقاب و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشدش باشد کهی ز اندوه بابت و کهی ز آتش لب شراب
دلی که چون کنار و باد بیکران گردد چو حال خالی مشوش چو چین زلف بتاب دلی که بر دل او دشمنان
بخشایند چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب غلط همی کنم این نیست دل ز بیم غمست که محو ش
همه زبحت و مکرش انقلاب و هر ماضی لکن اطراف فضائل را مستطرف و افاضل علوم را مستوعب چون
بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن سخندانی سحبان را بحث بشکنانند و در علم
معانی و بیان جرجانی را جرجانی خوانند و در عذوبت کلام اکثر الکفاة را از زمره الکفا نشناسند و در
درایت و کتابت صابی و صبی را صبی دانند و بتاسیر تجنیس بستی را سفیه بستی و هنگام ملح و نوادر
ابو سعید رستمی را نوادر دم شکند و در القاء سؤال مهلک جواب بر هد بدیع عت رویت قابوس را

مهلبی را هم

مُلاقی بوبن بند. واز قُدقدهٔ حذف واصل بن عطا را مانند الف وصل و نون تنوین ساقط انگارد
ابی نبا نابغه وار دو زا مبید انشام شعر وبتُّ بليلٍ ساورتني ضئيلةٌ من الرُّقش في انيابها
السمّ ناقعٌ رساند و در شب آرزو وظیفهٔ شعر عنانی بن الهم ساقد عنانی واعطیت صرف
اللیالی عنانی الفت الدموع وعفت الهجوع. فعنای عنان نشاختان مرتب باید و هر مورد
طبعی که در معرض بیان عوارض عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از رشک توجیه
الفاظ و اشباع او دخیل نماید و یوسف عروضی که صد و شش بیت عروضیات در موقو
عجز صدر را از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل جان از دهشت مقطوع گردد که مبادا فاعلات
رملی و مفاعیل هزجی لتبادر شوائب دائم روی وار تقیید محبت ایام مقید شود و رکن وجودش
از زحاف ضیم واجحاف هر سقبان غیر سالم گردد و کلک که در نظم تفاصیل اصول کلام حاصل محصول
چون تحصیل حاصل محالی طلبد و هنگام شروع در مشروع نعمان آن خوان نعماء و نواله بشارند
و محمد از درس در رحلته تدریس قلم بطلان بر سطور دراست کشد و مالک مملوک واحمد بخصال حمیده
او مقتدی شود با غوص او در مسائل عویص فقه مولع الی ... و قفال دون القلتین نماید نکموا
حرمه تنبیه و در دیده کشد و از هادی منهاج حقائق بعنی الفاظ حاوی او وجیز ناچیز آید و در بسا
تبسط وسائط و بسیط متروک ایم الشکر اسباب چو مانی چون رخصت فقه را قاویل ائمه و
تاویلات نحو و ذکا فرشعر اتباع باید و ... سمال ... منال و کمر جاه و حرمتش مندوب مستحق
نمای و در ما مستنفاع و مستباح گردد و هر حکیم محقق کار گرک در برج حکمت بر دارد و ...
نالی لارای حکم السنت کبری از کمال غیرت صاحب شفا را نجو و دل گردانند و ... قانون اشاره را
و رسائله الطیر را مقصوص الجناح سازد ... و بیله حذاقت ثابت قره را باثر
کزه نماید صفاء ذهن ابن الکندی بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا ینطق بر میان

ناطقه

ناطقه از ابار نطق بند دعلی الحقیقت از احتسن تا اسامی او در حیز عالم جون خلایق و بر عالم عین محال باشد و حصول
انا بیش من مثال جزء لا یتجزی بالفعل با موجود دانی و هشت ماننده جوهر وجودی بذات خود قایم و شاد شیء چون
عرض محمولی غیر متقوم مردم فصحا او را تعریفه مهمله خوانند و در صغری و کبری از وی حساب بر ندارند
اشناو یکانه بر عکس مطالب او توفیق نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم
منتج مرادات دانند شعر ان الزمان لتابع لکنکل تبع الشبیهة للاخیر الارذل امروز فضل فضول
و بدایع بدعت و هنر عیب و عیب هنر گشت بیت هنر العیب میکویم که بر من عیب هنر دانم درین عهد هنر دشمن در بر
ایام ناذانی و قلت ادراک عین فضل است فصاحت نام بی لحنی و ظرافت رای علم سخاوت رای تمامی
از تمامی کتابت شمرده اند و سعایت عمده مساعی تصور کرده هر که چون صبح نمیمت پیشه گرفت چون آفتاب
تاج سرکاری بر سر نهاد و هر که چون شب پرده پوش خطاها گشت شبهای تار او را بدو دنش بر چکوراست
گردند علم حکیم بحر معوان گرفته و علم علم انتکاس یافته زنا و فضل غیر فاری و کوی ادب در ظلمت تواری
ارباب نطق معدود و از باب جنون وکیتی متعجب بخره و مجون و گردون هر دو خسیس و دون شعر لا مکت الله
دنیانا فقیمنها لیست تفی عندذی لب بقیراط دنیانا اتت علی الاحرار قاطبة و طاوعت کل معتان و ضراط
کدام فاضل اصیل که چون اشک شفق گون از گردش سپهر بی شفقت در آب غدو و آصال دارد و کدام جاهل
لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالا مال ندارد چنانکه امثال معمری گفته شعر امن
قد تورع للفضول یوذ کل ذی حمق جهول فان احببتم فیه ارتفاعا فکونوا غافلین بلا عقول
قلم این قصه پر غصه چون آه فرو خواند و شکایت بکایت امیر انوری بریار رساند و گفت اگر کنی بعد
الیوم خود را بدست فکر جان سوز نو باید همی و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحه و سهمی بیابی و
بیر بر بخط شکنی تو نه لمولفه فحبذا او ان القطع من وصلت دل شوریده حال از یاران قدیم که
زمانی شده و رجاو مهتار تحوف و زحل العلیا انیس و سمیر ضمیر و هزار صد بار بودند چون روی معشنا

و بوی وفا نداید و تشنید از صحبت ایشان بکسو کشیده در بیت الاحزان سینه سر شلیخون آن
دیده می بارید و زار زار می نالید بیت با هر که بر امید کرم آرمید جز غم کرد هوا نوین بر غم باد
هر چند خواست تا خامهٔ نسیان بر ذکر خامهٔ دوزبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد بو لعث
مصراع هی النفس ما عودتها تتعود در همان می آمد و خوش قرار و شکیبائی را بباد بر میداد
و میخواند شعر ایا بهجات النفس نظرا ذا ارکن یفوزبها المشتاق لولا العوایق اخی الکرم ست
دردا من الایام وسیلة النجاح زد و بناه با جناب جنات مآب عقل برد و تحسین ستایش
گو دید این کلام بیت کای حروف فوتیش اکمال تو الف و انکه از لاجورد سپهر دی بحجم لام
بر تو و بر تو دای عالم آرا آیات پوشیده باشد که خبر محض چون فعل آن مقصود بالذات است از رتبا
اغراض دینی مشوب نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نگرد بیت گر بی هنران قدر هنر هیچ ندانند
ای عقل خجل نیستم آخر که تو دانی در مقالات یاران که تیر باران سامت و ملامت بود بسمع اشرف
رسیده باشد خاطر سادی خیلی بیشه سلخته و حاشی الکسل الخلی من العمل چشیده
و خامه سبکبار مهد الار مصرع کانی براقش کل لون لونه افرخ ه دانی زبان بدرستی بر کشود
و بیعد زبان شکایت نعیم روزمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر طغرائی شعر
اذا ما اذا ام عزائم و دفها اصبحتها الغداة فن الوم اهی مایدر و بالمنام منتهی شعر اذا اتی
لا استاه من وضیع و لو الی السبح فن الوم مولع میگرداند مبادا ارباب فضل تکار او را در بحا
و توقف در تملل و تمادی در تقابی از قبیل مصراع ان السفیه اذا ... مامور ... تابیر
و تهذیب ایثار بحوالت بود از شاد و هذا بیت شما بود مصراع ان صح منک الهوی ارشدت
للحیل باشد که این کوتاهان بادیهٔ تقلید و طوافان کعبهٔ مجاز ترک اصرار باطل و انکار
بالطائل گیرند و الامن باری ازین منزل انک سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و بار بکبر ... صحبت

ایشان نزد شمس‌الشعراء رفتم که مبادی نوخیزی نفسم نفس لوامه خاموش بود از غایت دلسوزی جان
دل شوریده در رقت و شفقت خاطر اهل‌شان و اطمینان او بیت شعر لا ترحلن فما أبقيت من
جلدي ما استطيع به توديع مرتحل ولا من الغمض ما ألقى الخيال به ولا من الدمع ما أبكي على
الطلل دل مهجوران بر عادت مألوف مبهوت و از درد قلق و اضطراب بود و دور از خور و خواب عقل
چون میلان نفس لوامه در دلجویی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند و تألم
و تأثر رفقا بواسطه غربت بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید بر مقتضای
ان من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام غم‌زدگان است عادت باشد مبذول
فرمود بطریق نصیحت گفت چند بی ملجایی یا ملجا شعر ایاک ان تضجر في مطلب فانه
الطالب ان یضجر خاب الطلب خالی النفس از کرِ شفیق شفیق او میدانست برسالت بجز نستاد و خاطر و خامه

و بالف ترغیب کرد

لنصار فرمود و اینان را با دل بهم باد له عاقلانه بر تخالف کرد و بر عیب استیحاش و تجنب
بجنب تجنب و تودد قدیم باز خواست بلیغ دل را اندک سکون حاصل شد بدید آمد و خاطر راه صفا
گرفت و عزم پیوند و وفا کرد و از دور بتقدیم تحیت زا او ایراد شعر سلام علیکم والعهود بحالها

کشید

و قد جاوز الاشواق حد کمالها دل را کرم بسر سید و چون جان در بر گرفت و گفت مصراع ما را غم
یار خویش کار خویش است بیا و بیاور تا چه داری شعر هلم الصحیفة والمقلمة و ادن
المحبرة المفعمة خامه بر موافقت سر ارادت بجنبانید و درر ضحی ابی ادل من و تدبیر قلع بدیر
بنی کرد ولی استماع کرده بود تمثل نمود رباعی چندانکه قفا خوردم از وجود ستمکار بشانی
من سخن آمد در کار تا باز شدم غافل تا نسریزی با این همه سر در بر مراد دربار قدم بر جاده
مطاوعت نهاد و لمؤلفه و قال امثی من الاشواق بالراس فهان ماشئت من اوراق قرطاس
از املاء خاطر باستظهار عفو و التماس اهل فضل که ساحت معالی ایشان از تطرق حوادث مصون باد

و نصاب انفصال از تطرق زوال محروس شروع رفت و اثر تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم
گردانید بتوفیق درهمین حال درهمین مجلس بهمین کلک برهمین کاغذ بینات نقش حکایات
و تحریر لطایف روایات چنین اتمام یافت که چون منکو قاآن در سنه خمس و خمسین و ستمایه
باستخلاص ممالک غربی تا اقصی بلاد مشرق لشکر کشید و برادر را قبلا بالشکری جرار و عدت
و تیاری بسیار بصوب قرآن ار مضافات و مضافات [illegible] ختای نامزد فرمود هم در اثنای
این احوال نوبت خلافت او بغایت پیوست و بر قضیت عادت روزگار جفا کار که یعطی و
فیرجع فی عطایه صفت دارد منشور دولتش بارسال ایلچی هادم اللذات و تبلیغ بریع اذا
جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون استرداد رفت شعر ابدا تسترد ما تهب الدهر
فیالیت جوده کان بخلا چندان روعت سلطنت و سطوت لشکر و شوکت باس رادع و دافع
نگشت و از یاسا او عوض ماند یاسین و تلک الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر
شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه بود برادرش اریغ بوکا در قراقورم که مرکز دار السلطنت
و معسکر طلیعه دولت ایشان بود اشاعت این حالت او را مایه غرور و داعیه هوس
غایت شد چه بعد از شاه ذات قبلای قاآن [illegible] بزرگترین خواتین منکو قاآن بود موافقت
کرد و از پسران [illegible] و بعضی امیرکان [illegible] و اوردهای الغول [illegible]
گلگان این رای را نصرت دادند و او را بخانی برداشت بیت یکی بر دیگر دست بر جا [illegible]
نمانند یکه خدای ازدرک نسوی بسیار و نکین برادر پادشاه جهانگشای چنگیز خان و دیگر شاه
زادگان و امرا اتفاق و توافق کرده معاونت و معاضدت شدند و کفت را و قاآنی قبلا راست [illegible]
با وجود آنکه نه خیال تفوق بندند [illegible] کلمه اختلاف از هر کار درمیان [illegible] مصراع
خلاف بود مایه کارزار شعر وان النار بالعودین تذکی وان الحرب اولها کلام چون اریغ

در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نه یکبار متصل و امر خانیت شد و ظهور حبی و
برادر جوانی پیش گرفت و از طریقه اسلاف و شیمه پدران نیکو خود انحراف نمود و این توهم بخاطر او
استیلا یافت که شهری نو بنا کند و خانه ای که مقر سریر سلطنت باشد از نو ترتیب سازد و بهر کار
از انشاء کاتب انشاد میکرد **مؤلفه** خانه زرین چه سازی بهر پادشاه عدل باید ملک را آن کن
اگر این باید صاحب تخت و کلاه را ز خطاها روی را خون قبا در چین مکش که ملک چین باید
با درشتیهاء گردون ساز کاری کن بلطف بر کنار تخت ملک ار توام بالین باید گر عروس مملکت
میکنی عقد نکاح ترک مهر خویشتن از بهر کابین باید روی در روی سپر کن چشم بر بیم کان
کن نظر در روی خوب کژ جبین باید پس براتها باطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود با اموال و تحفها
سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی را چندانکه ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی
رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان گردانند و از تمامت بلاد اهل ارکان و متمیزان و معتمدان
و بنایان و انواع محترفه بسبب التماس و اتمام عمارت و تمکن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که مشهد
و هم در عرصه تخیل باقی آن بود توجه نمایند الغو نبیره جغتای تمکین تمام و تربیت عظیم در
خدمت او یافته بود و محل اعتضاد و محرم اسرار گشته و صورة حال بوده که در مبدا جلوس
منکوقاآن چون خواجه اغول و ناقو پسران کیوک خان و نبیره شلمون(?) و کدای قاآن مواطات کرده با چند
شاهزاده و نوئینان بزرگ همداستان شدند که مناقضه غدری نمایند چنانچه تاریخ جهانگشای
آن احوال الذاعلی التفصیل شارح است منکوقاآن از مصوبه اندیشهاء مخالفان خبر یافت و
بأس و قهر ایشان بأسرهم حکم فرمود و اکثر با اولاد و احفاد در قبضه اقتدار مقبوض و بتیغ
باسا معروض گشتند در بین حال بیسمکان جغتای الغو و احمد بوری و بیلستا اغول و بعضی
سبب صغر سن و عمر مقدر محفوظ داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت ابیع

قابل قاآن الغو را سن و سال افزون و تمادی داده بود و روزگار هردو را در شیوه اخوت و اصطناع و صفو
اخلاص و اتباع انگشت نما داده چون آریغ بوکا به خانیت بالا رفت و الغو را نام نهاد و فرمود تا در نواحی
المالیغ جای اقامت کند و آن حدود را بدو داد و حکومت محافظت نماید و خواتین و ممالک
کز ایلچیان به سبب آن متتابع شده اند آنجا او بود و الغو از ایشان [illegible] قوم میفرستد چه
المالیغ [illegible] به مثابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و بوم ها معهود [illegible]
بر جای اقطار که از محیط به مرکز پیوندد چنانکه ثقات مختاران روایت میکنند که از المالیغ
تا بیش بالیغ مسافت دو هفته راه است و از بیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی و راه
بیابان که مغول آن را [illegible] گویند چهل روزه راه و از آنجا تا [illegible] و ولایت [illegible] است
سرحد ختائی از طرف شرقی تا قراقورم از جانب شمال هم چهل روزه راه است و باز
از قراقورم تا خان بالیغ و هم از آنجا تا [illegible] همین مقدار مسافت [illegible] حبات
الغو را وارث گردانید و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و ورعی [illegible] و شوکتی موفور
داشت صورتش چون گل همه تن خوبی و سیرتش چون مل همه جان [illegible] المالیغ تا
کنجل و [illegible] و کاشغر [illegible] در قبضه حکومت آورد و لشکرها جمعا [illegible]
جمع کرد و با [illegible] مدت شوکت و استعلا و مکنت او استغنا یافت [illegible]
بوکا پیش او [illegible] خود را برگرفت و با او به کار یار شد و عداوت آشکار نمی خواست که
از اطراف فارغ و ایمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا و متمکن
چون چنگیز خان در مبدا خروج به هر طرفی [illegible] لشکر [illegible] میفرستاد
تا هر کجا بربقه طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند و آنجا که تمرد و تمرد نمایند [illegible]
و تنکیل به نهایت تقدیم رسانند حکم فرمود تا [illegible] نظر [illegible]

بسرحد هندوستان و تولجی شبورغان و طایقان و علیاباد و کاونت و بامیان پیوسته اند
هزاره تولی ایتان نویین بود و هزاره جوجی ایلجکدای و هزاره جغاتای پرون نویین و هزاره
اوکتای قاآن نیز تحت حمایت استقرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار
تافت لمؤلفه و السعد تابعه فی الرواد و الطلب و الجد نادمه فی النهل و العلل سالی بهادر
با هزاره ایلجکدای فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق کردانیده و ایشان از تجبر و تحکم
و شراست طبع و جموح نفس او عظیم متشکی بودند العود بحال بیکجی اغول و سالی
ایلجی ایکتای ابنیوی فرستاد که بیکجی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود
اشتغال نماید و سالی ایلجی بسرحد هندوستان رود و امرای هزاره را با لشکری که در
زیر رایت حمایت ایشان عنان بمقابله تابعت داده اند استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت خواند
و سالی بهادر را کرفته بخدمت الغو فرستد بموجب مودهٔ تعهد مهمی را که بدان مامور بودند
پیش کرفته بیکجی اغول از دریا ماورا النهر کوی دولت در خم چوکان مراد آورد و برعایت لشکر
و رعایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتای قاآن باز شحنکی سمرقند و بخارا بجونکسان طایغو
و بوقا بوشا معوض بود باعت هوس ایشان مباشر بر قرار مقرر داشت و سالی ایلجی عزم اول و
قتلغ تیمور و کیمور بوقا و سایر امرا و مجندان را استمالت داده و مطیع و خاضع کردانید
سواران کربا قرار تحسین منادات مباهات شعر لنا الترس حجل و الجیاد سمیر لنا
السیف تشریف و الحدید حریر مینمودند و از مکامن مضایق پرخطر و مصاعب معارک
خان ستیهنده چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آمدند بسالی اکماز مرهم کرم و بعضلنا
بود بند نهاد و تمامت آن لشکر را مستعد خوبی ساخت و بمنقلا ایشان بغارت سمرقند و
بخارا کرد لمؤلفه کانمی ملبلی بهادر بقه چون بسمرقند رسیدند آن لشکر از غارت

ممنوع گردانید لمؤلفه کما یمنع عطشان حوم الماء، اما از بیم باد اربیغ بوکا چون عصیان و مجاهره
الغو مطلع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد، دانست که خود کرده را تدبیر نیست لمؤلفه
با خود از بد کرده ام بد کرده ام ، از که نالم چون گنه خود کرده ام ، زیرکان گفته اند دو کار است
که مباشران آن از صحت رای و برکت سعادت بی بهره اند غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن
چه اول آب روی عقل بردن است و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خود از ... گیاو گیتی
امید تمهید و شکر گذشته هر خردمند که بوقت خود در زمین تخم ... نکاشت لاجرم هنگام
ادراک هوس درو نیع و آرزوی انتفاع چون خط معمی بر سطح آب روان نگاشت چاره آن دید
که غباری که میان ایشان خاسته است باب حصار تیغ فرو نشاند و مجاری عذر در موقع توقع
شکر نعمت و اداء حق خدمت فرو گشاید قصه خواند که چیست چون اسباب وحشت و منافرت
و وسایط مکاوحت و مکاوحت ... بموجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مشهود
و مجتنب گشته بر قصد یکدیگر لمؤلفه دو خسرو دو رستم دو پیروز جنگ ، دو لشکر دو
دریا نه پولاد و سنگ ، در حرکت آمدند شعر کتایب ما انفکت تجوش غبارها من الارض قد
جاشت الیها فیا فیاه لقیت المروزی والمناجیب دونه ، و جشنهم یتوارد الماء صادیا
با عاد و عدید که نطاق فضاء عالم از هوای آن تنگنای میگرفت ، و کوه را با همه سنگدلی
دل از پرسنایک باد پایان از چشم خسته و اشک میریخت ، در موقف مناجزت و مشاجرت شداد
افواد و جلاد اجناد ، بعد از طوان و عناد و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیات
شعر احجار نایب لوقا زمین من دم ، و نجوم بیض فی سماء قتام ، کرفت برلشکر الغو جون
جهنه ... خوبان شکست افتاد ، و فوجی موفور ... از ابوی عمره ... مقتول
تیر بجان ... سود ... گشتند ... ماننده دیگر مجال در میدان باشیدن نداشت

سنبلش چون موی خود از گرد هم بر سر بپشانی بود روی بتافت و چون دست همت بر خاک محولش بر
شاخ ارزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان بیگزید و با انکه خار ادبار در پای
بخت شکسته دید و در شاه راه نجات حسک آفات ریخته روی بپای گریز برداشت • اوصاف
فروشی تا چند بواقی لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت بدیشان متطرق الغو عنان عزیمت
خود معطوف گردانید و باستجماع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت
در تضاعیف این احوال سدای ایلچی با امرای هزاره و لشکری چون امواج بحار بجد تمش ملحق شدند
الغو آن را اقبال گرفت و ایشان را بنواخت و خلعت داد جراحت روزگار بالتیام پیوست و
کار خلل یافته نظام یافت ان للدهر نبورا وحبورا • وکان امر الله قدرا مقدورا چون لشکر
استظهار یافت صف مصاف بیاراست و چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم الوده کری نمود
شعر یجیش حلیها فی الجهل حتی رأینا البحر من سلاح بعد از جولان شیران بیشه وغا
و مطارده مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول نوبلان منزل زوال • و قدوم مقدمان مقام
انتقام • الغو بحر کین نصب جزاره خطی طامل مدارا از عمل الغا کرد • و بنفس خود حمله برد
و تجرد من اغماده کل مرهف اذا ما انتضته الکف کاد یسیل تری فوق متنیه الفرند کانما
تنفس فیه القین وهو صقیل • اریغ و ربیغ روزگار و علیه خصم کامکار سراسیمه کوکب طالع او
و تیغ ایشان معوج الطلوع و مزاج بخت مستقیم دید چنانکه ابن ملک کفت شعر ابا
نشوان من خمر الامانی و نشوان الامانی غیر صاح و ما تنبهت فی طلب و لکن سل الحسام عن
تحت القباح لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت هزیمت بدادند و دولتش بموافقت چون
پشتی نیافت روی بر تافت و منادی حال این ندا بگوش جان او میرسانید بلوالله بخت زد و دیده
خون بارید و برفت بر ملک جوانیت بر بد و برفت چون دید که نیست چرخ را روی وفا اقبال

توهّم محاربه و برقت تثبّت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب صلوات الله الرحمن علیه و آله اجمعین لکلّ قضاء جالب و لکلّ درّ حالب اخوکا
بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم بر کابر
فرار گران گرد و در آن نزدیکی قتلاتر لشکری چون حوادث زمانه بی کرانه روانه فرموده بود
تا برد تیغ جواب عمود و استکبار و تمرّد و استکثار او دهند بحر التجا بمأمن دولت قبله
اقبالی نهاد اتّیت عازم حلّه تنش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که در بدو
قضیه طرق تعیین اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد معلوم بوصول و حصول ندامت
از ما مضی و کیفیت مجاری قضا چون باز رسید حکم رفت تا او را از طرف یار در آورند
الموافقه راست خواهی نه بلا ها کن بدیه از فلک روی یمین السلطان بشرف تکشش الف ثعنی
مثول در حضرت کردن و مثال اقتراف جرایم را که موجب آن اقتراب از باب اعراض بود اعتراف کرد و فور
معدلت جبلّی و شمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را ای استقصاء ملک اسپی رسانند و بر وی
بخشود و جان بخشیده پیکت راه بلاو عهد آدم تا ید و بر پایه شاه اربون کان عفو بود که
از فرو دستان گناه جهت باشیدن او مصیف و مشتاه را که بلغت ایشان عبارت از آن ییلاق
و قشلاق است معیّن فرمود و الوس با ایل خاتون و معدودی چند که تکفّل خدمت ضروری
کردندی بدان یورت فرستادند و مکان تخت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاده بهره سلوة
بناخن تغابن بخراشید و از کرده خود برخود بپیچید چون از شراب غرور سرمست شده
تا گاه در خمار حیرت ماند و روزگار چون لب بر وی فرو بیخواند شعر و صبرا علی خبر الخمار کشره
بما قلت اهلا للکؤوس و مرحبا لشاقیه خمار شکن را یعنی دوای خمار الخمر من شرب الخمر بیمانه
وار در خود بپیمود تا قرابه صفت ممتلی شد و جام غالبش بر سنگ جفاء ایام آمد و شراب عیشش

کنجوهر و ثروت فنا جهان بود بر خاک تیره خاک بخفت و ذلك فی شهور سنة ثمان و خمسین و ستمائة
و خاتمت او دو سال و نیم بود و از وی پسری ماند ارو نام بیت اگر سال گردد هزار و دو بیست
بجز خاک تیره ترا جای نیست ترو بکشت بدین معنی فردیستی که وقتی اتفاق افتاده مولفه و عمرك
لابد من ان یزول فان کان یوما و ان کان الفا تتمیم ذکر چون اتابک ابوبکر سعد
کشتی ممش بر رسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم بود و در حلیه اعتبار مکارم و مآثر بر
مخایل او مقسوم بخدمت الغو شتافت و شرف تکشمیشی دریافت و بر قرار ملازم بندگی شد
الغو مظفر و کامکار مولفه ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت با عند ملة
یار اخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائة در المالیغ بر تخت مملکت نشست و علم دولت
انجرد بر کنگرا قبال بگذرانید و هرغنه مادر مبارکشاه کنخاتون قراهولاکو بود بعد جغاتای در عقد
ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی مصراع و اعذر هم من شغفهم حبیبا هرغنه زاده
خواهر بود یکی او بجای خاتون که هولاکوخان او را بزوجیت قبول کرد و دیگری که خاتون صاحب
خانی باتو بود و اتفاق که نقش بندان ابداع بنوك قلم اختراع بر صفحات مغول بکمال صورة
بکمال ما ینبغی و زیب لطف و شایستگی نگاشته اند هرغنه هرچند بتی خود پرستید اما
دین اسلام میل داشت و هو مستقه تعصب مسلمانان کردی اما بروزگار میگفت بیت بود ز
دیار مسلمانان بولفت یمحو صلیب چه کافری که کردی زهی مسلمانی وشیخ الشیوخ سیف
الدین الباخرزی که مقتدای عهد و قطب دوران و شاه باز عالم طریقت و مالک عالم حقیقت بود
در شیوه تذکیر مقربی همچون همت بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیق جو
وحده دورا زمانند معنی بدیع شریف که در ایضاح جملت دو افتاب میشد و لفظی عذب الطف
کم قطعه کاتب در صفت روانی از شرم آن چون آب بر دیدن ایستاد مولفه اذا ای انکر بالطائف انفاظ

عنبر تو تشویش مینمود ز خیالت روان آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یادگار ورز شرم غوطه

خورد و نهان شد میان آب در عهد الغ بیک والد رجعی ابن سراجه تا پایدار بدار القرار عزم نمود

بیت جانا بعهد یشان چندین تماندکی بازآی که در غربت قدر تو ندانند کس وذلک فی

عاشور سنة احدی و ستین و ستمائة علی هذا الغو باستظهار و رونق تمام و حصول مرام

در سلطنت بانتظام روز میگذاشت و بمهر طارکه عنان نافذ مؤید و کامران بانجح و ابتهاج

و بهجة و ارتیاح مراجعت کرد ناگاه چشم بد روزگار در کار آمد و امارات ادبار و آثار

انکسار اشکار هر غنه هنگام وضع حمل ساعر تر بلو برین را نشر ناب یوح خالی گذاشته

وقلم تقدیر بر روزنامچه حال اینکه کان الشمة لمن ترتیه گذاشت لمؤلفه دریغ هفته سود و هفته

دریغ است در کل قبای سرو فرو رفته دریغ است آن سنبل پر تاب شکن برشکن او برصدمت

باد اجل آشفته دریغ است سروی که هوش ذیتش از زده بگلبرگ ورباد که در خاک لحد خفته دریغ است

الغوجون خال او سوگوار و سیه پوش گشت و بغمام لاله عارضش چو نیلا لاله در مهرجان بی ترو

بوش و در تذکر او این بیت میخواندند تا نالد و خروش بیت بوی تو هنوز در چمنهاست رنگ تو

هنوز با سمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد یکنست ولی درد تو سخنهاست رد آیت قوة

غضبی و غلبه حدة و میمی بحدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و سلما

که هر غنه مائل و متعصب ایشان بودی بر تیغ گذرانند یعنی دوستی این طایفه را بروی

مبارک نبود سعود بیک مانع شد و قضاء بد اچون دعاء بیکان دافع وقتی گفته ام لمؤلفه

زمانک یا سلیمی قد تقضی سواء ان تقضب او ترضی لمؤلفه خبر خبر بری لخمارها

ابر چنین بود و بود تا که بود کار جهان بی خماری بود و داری بی دنیا که چشید ز بخم خار است و بر انگه

کل گل از جهان مدتی اندک الغ بیک عیش الکه بیت هر زنده که پیش تو باشد مرکبست بنام زندگانی

ذا عرصه

به مرغنه کرفت و پیمان ذو در اوایل شهور سنه اثنین و ستین و سبعمایه روان شد دو
بر دوست رفت و بار بر بار **شعر** وان استطع فی الحشر آتک زائرا ۔ وهیهات لی یوم القیامة اشغال
سبحان الله تمامی همه جز اقبال ایشان او مهلال و ادبار خسوف ملت مصون می ماند عاقبت در
عقده سر از ادبار و پرده محاق بمانند چون صبح دوم اندک بقا ۔ و چون سایه در وقت زوال
ناچیز شد عنقاء نحوست مطلوب کرد بر قله قاف کبریا دولت آشیان استغنا و میمون همه
بنعاب غراب البین حادثه جغد خراب نشین عقیم گشت **شعر** آهوی شاه عشق که بختیان
ستان و پیلتن فیل افکن با نیاب غالی بیغار تکلیف کرد بحاح بروبه بازی فلک کفتار عشوه جلوه
درخواب خرکوش بماند تخت کردون رشتی کرد قوایم آن را سالک جوفلو فند بحصری جای بودی و
رخساره بساطش که آن بسته شکر خند و طره بر پیچ و بسته ماه رویان شکرریز و عنبر بیز بودی
در مغاک خانه تنگ تخته تابوت بدل شد (جای) که ابن بهتی مثل حال الدنیا **شعر** ولم ار زوق الدهر
الذی عاد فرقة ولم نعهد الامر الذی صار ماتما ۔ ومدة ملک او چهار سال بود بر امر اتفاق
کرده مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست و بفرزند عله بر خاست **مولانا** کای کرد شرح جند
ارپی و بوی مثنوی وفلو عمید یکباره بوی بر قامت شاهی چو قبای دوزی باز ازین ما نمتر
دو صد دزی (جامه) سال بر نیامد براق بوی خروج کرد و کوکب طالع شرف عروج در مو(ضع)
خود شرح منتقم ان ایراد کرده آید بمنه و طوله **ذکر ... الافغان** جمع
خالیکت در قید بوار کرفتار شد و کلاه سلطنت از خار منعار سلسله کشت تمامت پادشاه
زادکان و خواتین و امرا بلبلد راست و قتوا درست خط دادند که قلم وار سر از خط او
برندارند و در پیدا و پنهان صلح و مساخط مراجم و مساخط او را بجان منقاد باشند
در اوایل شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه در شهر ... از ختای قوریلتای بزرک ساختند

ز ذکر الخط سکری من الصبی م

بوقتی که مطالع از مناقص مفجوذ و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود آفتاب بنقطه شرف
اقتران یافت از سقوط جمرات ثلاث بلیوث قلوب در جوش آمد و طیور با الاف الوف در زمزمه
و خروش لواقح ریاح حمایل شاخ حاملان العزم یوسن و کنار در صبح و شام مائل ساخت
قوای نباتی خواص افعال شخصی و نوعی کار بالورد و دایه طادیه اطفال نبات را از مراودت و
مخالطت بشکل اربعه ارکانشر ترتیب تربیت از سر گرفت حرینه دراستکمال اقطار
جسم ترمیلت متناسب طبیعت متبعث گشاده کدخدای مولده اسباب تولید رشد بر
حسن طبیعت مهیا کرد الحمد لله نقاش صور نامه از بی صفت برای بنیاد شمو بر داشت
و روی زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنکاشت شعر کان عیون النرجس الغض
بینها نشاوی کری اعناقهن موایل کان شقیق الارجوان کواعب علیهن من صنع الحیا
غلایل وقد جمعت سوسانها في خدورها نواهد الا انهن حوامل وصم خیل الضیمران
کانها مرازیب فوق الهام منها اکالیل ونور اغصان الخلاف فابرزت اصابع لم تخلق لهن
انامل تخال ازاهیر الریاض خلالها مصابیح لیل الهم فتایل وقد شربت ماء الغمامة
فانثنت کما یتثنی الشارب المتمایل فمن اقحوان ثغره متبسم ومن دیم علی اکنافه الطل جایل
قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون وار ستایش مناصر بانیت خورشید صفت بر آمد
و عروس خاتیت را که از خاندان حسب و نسب نجیبه بود بحکم حصول کفایت و صداق استحقاق
و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر و کفیل دست در دست او نهاد و عقد زفاف
ببستند و کنت موید الدهر فطاوعت فاتنا قبلا والجد قبل تربا عنه قبلا تقدیر
ختنه طلعت سپهر ماه و لالی انجم و درای سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان برانداز
را ... لسان بالقلب الطاهر مشرف گردانید کیوان چون هندوی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولت

نعل ماه نو در گوش کشید لجام برسم نو چیان خاص گنی بر میان بست ونعم زهرا بر ستاره نشاط
گوش و گردن بربط بمالید واهتد بر کشید لمؤلفه کای شاه کینه بنده ات گردون بنام خایت
نو جهو طالعت میمون باد گر نا نوکی جو صبح صادق نبود ماند یشفق غرقه شده در خون باد
تیره تیر جوزا الله حافظ نگاه بنام فاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد وتعویذ لمؤلفه اعاذك من شر
الحوادث في الدنيا حرسك لطف الله ما طلع الشمس بملك مستجدهم وزعفران شفق بر بازوی
دولتش بست تمامت شاهزادکان گرد اکرد زیب حلقه میان بود قلاده کردن ساخته و بیرون
اردوی شاه سیارکان را ودانه در درون بارکاه وپیش تخت فلک پایکاه هفت نوبت زانو زده
بیت دولت نعم صباح کنان نوعروس وار هر هفت کرده در دل او هفت پرده کشاده مرغ کلما او
صبح سعادت بیت هر بامداد بر دیده بمنقار سر کشاده وزبان حال شعر وقد نطق الاشياء وهي
صوامت وما كل نطق المخبرين كلام معنی این بیت املا میکرد بیت گردون غبار تخت بلند او
خورشید عکس گوهر بر کلاه اوست سیر ستارکان فلک نیست در بروج تو گوشهای کنگره بارگاه
کاه اوست سقا قیا قوت شفا لمؤلفه وكم من مريض قد شفاه ارتشافها بكاسات واقداح
زرین وسیمین شعر عقار عقور للرجال مدامة تديم المنى راح تريح البوادي بهودند
خواتین زهره عذار خوب شمایل شعر ومن سكرى من الهوى تعانت حلو اللفظ حلو الشمائل
با بغلتاقهای مکلل بجواهر که گویی شعری شامی از طرف مجره متلالی شده یا عقود ثریا بمغارب
سعود کشته تازه تر از گل بر بار ولطیف تر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بر بسته و گوشوار
بپسته اندرون جام گوهر نگار همه رخ چو دیبای چینی نکار نوازنده عود خروشنده چنگ
زدیبای زربفت وچینی قبای همه چنگ اوشعشعه پای ایستاده وشاقان لاله رخسار چون
سرو آزاد کرسیش نارفی کل سیر ایابا او در لمؤلفه برده بر غوبر لعل

وفيهن سكرا اللحظ سكرى من الصبى

او بجت لذمه کاکل نسرین بپست غم ز دل نشاند چون بر غلتید به کار آب فتنه بر غلت از
جهان بر طرف مجلس چون نشست در آن مجلس بهشت آیین موالی صفت زانو میزدند و ساغر
وار شرایط دستبوس بجای می آوردند و ابیات لایق و اشعار مناسب حال میخواندند شعر
وما حرة نار بجدیه الهبت ولکنه قلب الحبیب یعذبت عناقید مدعیه بجدیه
تلتوی والقواح ردفیه بعصرته تلعب ایاق شراب و قمیز در لذة و صفوة حاکیا من خمر
لذة للشاربین و انهار من لبن لم یتغیر طعمه بر رسم دور دایر گشته و سواقی جاریات
و جواری ساقیات یکفتر بزین منوال جشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی
و سنبل موی حور او شان بر ینک و بوی از کار عیش و نشاط و لهو و طرب چون فارغ شدند
پادشاه عادل الشاه فرمود تا کردو نهار بالش زر و نقره و جواهر انواع ثیاب مذهب
و مفوف و مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا و خواتین و امرا بر حسب
مقدار و وفق استیهال حظی موفر و نصیبی موفور ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید
اساس یاسا نامه چنگز خانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی یرلیغ فلک مطاع در
در صحبت ایلچیان قرمسیز باطراف شرق و غرب و اکناف جنوب و شمال متواصل کردانید و رایت
معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت و ایسیغ خشروقفتای برکالی
شهاب ثاقب بر ورق چهره آفتاب بنگاشت بیت عدل تو ملک را بپیری بخت بیلک
بخت ملک تو عدل را بپیری بینک مهربان از دست او بدیل مکر تیغ تو بلا بر کار تو نکرد
مکر گنج تو زیان آن ناشر عدل شامل او در روز و شبان کرک شبان صفت کرک کوسفند
میداشت و باز شبه الیف تبعه تیهو را از سر ناز میخارید با آوازه نصفت او جور و عدوان
صد منزل از عرصه ستان عدم وارفته شد عفو او کر مستقبل عثرات جرایم دور و نزدیک نزل

بندکان بود مستقبل هم

و تا جهان میگشت بتلک الالتفات هیأت هیبت او صورة از هیولی منفوی میکرد و بملک رویت رویت
ران ملک ان تخلل امور جمهور زائل میفرمود و نو عروس ملک را حلی و حلل می بست عمهم سنا عمر دافع
حوادث شیم انام و رادع جوادث ستم ایام شد باد جمال کلبرگ آرای هیفت اند و در عهد دولتش
کی خسته نشد ز زخم گردون گر زانک شریف بود و گر دون لاجرم از اطراف ربع مسکون کنام و
شاولان او حرز بر صفحه سکه نقود نهاده اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان
ساخته اند و مجموع اوقات را بمجموع ثنا و دعاء سلطنت روز افزون مصروف گردانیده جنان شجاع
و جبان بنسیم مکارم پادشاهانه او چنان بیاد طراوت آن ابر گوهر زد دهان او در قصاید
اقبال الذ جویبار نشو و نماء اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا مستبد سایه گسترده که طوبی را در نجومن خاک
طر خیره طوبی لمن ظل ظله برجعره خالا نشست از اطراف صین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار
مصر و مغرب و منتهاء سرحد [illegible] متوجه ساکن معمور میشد و بیمن عدل و بذل معمور میگشت
بیت زعدل او شده باز سپید جنت کلنگ ز رای او شده شیر ساو بارینغالی نه آواز بود در
هوا بدان چنگل نه ان در از گند در زمین ببین چنگال هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت
فلک مدار و مربع مربع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر یک الله راه هست ذکر مآثر و [illegible]
و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و سوابق ابتدای ملک او تا بی از منتهای افواه تجار
و مشامیر تجار و بحار از آن دیار تا حضرت استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و سطری
از آن مناقب ما جرایات قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه
یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن اگر
موجب تطویل موجب استغراق اوراق گشت آنا الحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل آ
بعض مخایل دار و خصائل ذات او را مجملا ایراد کرده میشود تا از انجاز کمال النجدة و وفور دولت
استدلالی کنند از آثار دها و حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش میل

مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان مبالغ و بر خلاف خطابیری اصطلاحی نو نهاد
و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط شاهدان دلپذیر و خط دیده و نور ضمیر و بر آن
خط فرمانها با طراف ممالک محروسه روانه گردانید و آنرا چون صیت معدلت مشهور گردانید و
چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد
انعام و فیض ادرار دیمت لا مقطوعة و لا ممنوعة ذات بر ایراد و تبذیر اغراض معقود
نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضای عقل باشد یا
معذور از قبیل بذل شخصی از ارباب الشرط مملکت فرمودن و دیگر بر ابدیست نومیدی سینه
بالش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق
از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گویی مقصود ازین اشارت تنبیهی بود بر حالت اوکتا قاان
و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان و باز بدین تاویل تمهید قاعده تاکید
کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم
و عقلا و نقلا پسندیده و شایسته چون بود در حدیقه دیده لان العدل یعم عوایده و البذل
یخص فوایده و اگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید ببدیهه عقل معلوم گرداند
که بجز بر مواد مالی بسیر رضای چند اشخاص ممکن شود مصرع و رضی الناس غایة لا ترام و اگر
گنج قارون و ملکت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد در موازات این مدة و محادات آن
مکنت ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اکثر
غیر متحمل بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل الکافة
باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مرامی خواطر غیر متیسر
و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگر چه در ازل الآزال مقدر گشته و بر قضیت مصلحت
و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مبری خوش حال هستند نطقه ان الانسان لربه لکنود

فرمود

اجناز

می‌جنابد ومُعرِض مُنکِس بالِ یاری بسته - وکاد الفقر ان یکون کفراً میگردد - بلی باقامت عدل که جامع

منافع مُلک ودین وشامل مصالح حال ومآل است - در باب لمحه بیان کلمهٔ عالمی را امارت وبالعدل

قامت السموات والارض بر منصّهٔ عرض جلوه می‌توان داد - وباز ذکر جمیل دهر الداهرین - وعموم العالمین

میان عالمیان باقی وپاینده گذاشت دیگر از احدوثهٔ ذکر جمیل وأعجوبهٔ نشر عواطف جزیل چنین

حکایت کردند که توفیق از اوقات یکی از اعزهٔ اولاد در اثناء طرد وسطاد با معدودی از افراد لشکر

جدا مانده بود - چو اسب وتن از تاختن گشته سست - فرود آمد تا بمی درای جست - مهر ایشان

برده بهی از اعمال بیش بالیغ افتاد - استرواح رکائب واستجمام جناب را لحظه‌ای نزول فرمود - و

بواسطهٔ تکاپوی ورکض وتخوید از عقب وحوش بر حسب وما جعلناهم جسداً لا یاکلون

الطعام - التی اشتهاء طعام در شوره معده اشتغال یافته - حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم

گوسفندی وآذوقه وسیطرفی یکی متوطنان را مطالبت کردند - وهیچ گروه پیش یکی تعرض نرسانند

اتفاقاً دیگر دو سه تن هم از این جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند تا در آن موضع که

علی الحقیقة مجاز مختاران بود گذر کردند - والتماس گوسفند وظرفی یکی تازه از اهالی البادیه والحضره قالا

فادل میرفتند - وشرح حال از نزول که اولی وطلب نزل ومعاودت این طائفه در ثانی الحال

وتجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند - تعجب اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم

ودیگر بر این اسلوب حکم رانند - فان روشن ضمیر بهر را احضار کرده جبین انقباض بر جبین آفتاب

انداخت - وبزبان خشونت باز خواست فرمود که سائل این قاعده ناپسندیده از تخت تو

بوده ای - والبادی اظلم والتابع له اسلم - اگر نوبت پادشاهی بتو منتهی شود وامور رعایت از تقدیر

الهی مفضی مُلک داری ورعیت پروری را بدین سیاقت رعایت خواهی کرد - اکنون چون پا سازان

دگر کرده‌ای وبر زیردستان که ودایع اوید کار عز شانه اند علی غیر المعهود ثقل انداخته تا روی

سه نوبت از روی بکروبی مقابل مصاف باغی یاغی و بیرق شمشیر مصقول ایشان دژ از زنگار
اخلاق ذمیمه صیقل نهی باز نظر روی ما که آیینه اسکندری چو آن نیست بپندارد پادشاه
زاده در مقام استغفار التزام نمود کرد و عزم مقاتلت باغی جبهه اقامت التوبیخ کند تا آن
عالی همت عادل منش فرمود تا سلطان را صلحی از زبان داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن
و تا بین احوال ایشان را مکتوب داد ذخائر خاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل هر مقبل سعود
و اقبال بود دروید دیده ساخته و زبان باستدامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت
نمودند از نمودار این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی گردد چه زیان
و با این انصاف و انتصاف اگر روان نوشیروان در عرق بحر خجالت غرق آید چه شود لمؤلفه
زبان تیغ نیلوفر مثالش نیارد کرد سوسن ده زبانی بعهدش ولنکش هرگز نباشد بجز در
رطل باده دلگرانی بعون نصفتش باباز و شاهین کند کبک دری هم آشیانی عجب بود
که از دیوان عدلش نشاید کرد مرسوم شبانی بین خطبیات اطراف ممالک را بحفظ
و سیاست متباسق داشت و شجره نیکنامی در چمن ایام متباسق گذاشت و چون پادشاه
جهان گیر چنگزخان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود و آنچه اصول و دار الملک بود هنوز
ایل ناشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنه احدی
و سبعین و ستمائه بالجده تومان لشکر جرار شکوه چنانکه درین قطعه گفته‌ام لمؤلفه
جنود اذا هاجت لدی الرکض قسطلا تقول لقرص الشمس حالک حالک تاوی علی الحلاوة
عند میالهم ملیک و مملوک و ملک و مالک و لا یمنع الاعداء من خوف باسهم سوی
السیف یتلو کل شیء هالک روان فرمود و با ایشان اجون و بکلمش و بابان بسرهوکا نوین
و علی بن بلواج بفرستاد و اعجب عجائب آن بود که چون بابان را تعیین میکرد اشاره راند

که از میان هم بابان کار چینی بر دست بابان مکّی میکرد چونان لشکر کثیر حدود دیار چین رسید
خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و عقبات از سواد آن جماعت ادر قرونی
چون مور و جراد متموّج شد ناگاه از طرف بحر چند سفائن فارغ از ضغائن گردون و غافل از مکائد
دهر بوقلمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما التوفیق الا اتفاقات حسنة بابان بفرمود
و چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکران راه خشک قاصد
آنجا شد مراکبی که بادبان لجام آنست بقوائم شمالی و جنوبی و مراکب اجسام بابان بقوائم بلاد بابان
اثر حرکت مسافت ما بین بر ابر محیط محدّب و بسیط ساهره خاک قطع کرده بمقصد پیوستند
بوقتی که سمن زار آسمان در شکفتن آمد و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش از جنس خیل
روم چندان کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زنگی جمره را بغارت دادند با لشکر
بشهر خزاین در آمد فغفور انام چون قابوس با وجوه حضره و اعیان سلطنت خیره و متحیّر شد
و از هجوم آن لشکر کرماشد فضاء بدیع طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا رسیدند مضطر
و منزجر جز تسلیم و استسلام مهربی ندانستند و استیمان بیاس ما من ابلی و استیلاد بلاد لخلاص
خلاص و مناص خود ندیدند شمرده برضا و رغبت ایلی و تبعیت شدند و ملتمس اند در عطاء
بابان مردی هوشمند با شهامت و فطنت بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء
از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب آنجا تخم متابعت و مشایعت
تا دل طایفه باذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت و بالتزینه الحزبین فلعله
آنجا که سپاه فرو خوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال
و شداد ابطال و محشو بذخایر و خزاین محصور دواعی قلاع از نگون مرتفعت آن سلسله بود
نهاده و شرفات آن با قرن الثور در تناطح آمده و دست مکان از حدیقه خضرا خوشه پروین

چند چنانکه بیت زا بیم چتر فلک لشکر فراز او بر لشکر خیمه زده مرد پاسبان مستضعف
بود لشکر را بلیت تعتاج آن اشارة کرد محافظان قلعه شما چون از کشادن دار الملک چین
و لشکر کشیدن بایان خبردار شدند مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مر احداث
چشیده و سرد و گرم لیالی و نهار مثل قد حلب الدهر اشطره پیغام فرستاد که در زمان
صبی چون نهال نورسته قامتم بر کنار جویبار عمر نمایی داشت و گلبن بهجت از شمال روح
پرور انشرات نشاء پی از الفصل و لا انفعل تکلیف و انوع حاصل و در مرتع عمر فارغ شامل
عهد معارکت و مشاغات بود نه زمان معارکت و مقاتلت شعر سلوکی کان فی خلع العذار
و فعلی کان من غیر اعتذار از پدر خود شنوده ام که فتح این قلعه بدست پایان نامی تیسیر پذیرد
و ممانعت و مدافعت و مصارعت و مصاععت مفید و نافع نخواهد بود لا یستطیعون
حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون بحشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطاوع و قلعه
و ما فیها ملک الیمین پس جمید دلاغ و فراغ از عقبه در بکشادند و از قلعه بشیب آمدند شعر اذا جاء
نصر الله و الفتح هین علی الوری معسور الامور و صعبها خزاین و دفاین تسلیم کردند شعر ولا
تغترر بالدهر خذنا فانه یجیب الا مغنی و یقلی الا سبب در این مقام شمه ای از شرح عرایض عریض
آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که در آن بلاد است و ثقات سعلو حکایت کرده اند ایراد کرده شد
خطه ای سواد اعظم ممالک جهانست کجنة عرضها السموات و طول ابن چنانکه مساحت محیط
آن قرابه بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن
از جوانب آن ... و بتتوق تمام تماثیل خوب ... شهر تا منتهی سه تومن بام ... و
طول معظم اسواق آن سه فرسنگ ایشان داده اند مشتمل بر شصت چهار مربعه متشاکل بنیان
متعادل الارکان و حامل ... بالا ... و کره ارباب حرف ...

صنع ستعت

متاع صنعت صباغت سی و دو هزار نفر از افراد امة اند باقی را ذلك القیاس علی ذلك و هفتاد تومان
لشکری و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسیا
قلعه ارنا هست هر یک مولج از کیشان یکیش و رهابین بی دین و دیگر عمله و فیمان و خدم و
عبده اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات
معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب در زیر قروان
مغرب روی در کشید و شب چادر قیری در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی آغاز نهند
و طرازان کند تاریده چون طره معشوقان ساز دهند گروه گروه بر سر دربندها و محلات
و مجاز کوچها و شوارع و کویها در موضع معهود خود با احتیاط تمام بنشینند و دائم و جعل النوم سباتا
بر روی مردم دیگر کرهند و بحکم اند در قماط ملتجمه پوشیده بپوشند و در میان شهر
سیصد و شصت موضع قول سلاخ خانه اند بر سر اینها که رود خانهاء دجله عزارت منصب
و منشعبا از دریاء چین و انواع سفن و مراکب بحسب احتیاج چند بر علاوه بر آب روان کرده
که نقد الدان در عدد هندسه و رکن گنجد تا معقود خاص قدور با مع محاسبان مستخرج
چه رسد و از دحام غرباء اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که بر آن تجاذب و طواری حالات
در جهان ملکی طاری و مجتمع شده بر بدیهه عقل و ملکه عقل نفس خود معلوم باشد این مقدمات
حال دار الملك صنبیست اما چهار صد شهر مشهور فیج رقعه و سبع بقعه از اعمال و توابع
آنجاست که مختصر ترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از آن جمله لنکین
فو و زیتون و جین کلان را چون خزانه پنهان خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی و ه
التجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب التعدیل معمار الارض در
سایر آن ممالك ربع و سنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از حلی زراعت عاطل

افاده بل تمامت معمور و مزروع بلاد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات سکان ساحات وارده
بنا بها باسمانی دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبدأ زمان آدم تا
غایت وقت بذکر بیان این دیار و غمغمه ای آن اقطار خرسند بودندی بر محل آلیا و مصاف
مضاف بممالک گشت و بیرون بی خطا مملکت چین ایلکشاد و بر فتنه و آشوب جهان کرمی
محکم چون چین زلف بتان بر افکنده بیت کشوده یکلی چین ابروی قوس بیلتغمش از ختا
تا ختن چون قبای مملکت اوراچینی بر افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و تاج و
عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح
بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داد و در شهر منادی ندا کرد که ملک
ملک قاآنست و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد
عدل و بذل الو جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی بر نشاندند که ملک ملک قاآن
و چاو چاو قاآنست ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده بالضروره چاو قاآنی
قبول بایست کرد و فرمان عالی داد و مقام امتثال مقبول و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه
سیر است که بهاء آن ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره پانصد مثقال است بالشی زر موازی
دویست بالش چاو معتبر بمعادل دینار و بالشی نقره مساوی بیست بالش چاو معین بدویست
دینار بدین تدریج و ترتیب ان اطراف مستوفی و احکام خانیت متقرر و مخالفان مستقر گردانید
و لا عبرة بالایام و تغییر الرجال خلافتها و طرائقها لا ابدی لا سنة الله التی قد خلت من قبل
و لن تجد لسنة الله تبدیلا **فتح جزیرة مول جاوه** از فتحهائی که در زمان دولت و تیسیر
گشت فتح جزیره مول جاوه بود از بلاد هند در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه و حصول
یکی لشکر چون بر خانجو تعیین کرده تا آنجا و اهبت معالی و عوالی و ان و دود طولقه

علی مراکب تجری بلجة الماء بادمانی بحر نان چون ساحل مقصود را مرابط مراکب سفاین ساخته اند
بیم سولت شمشیر نه جز بمهابت آن چنان جزیره‌ای که طول آن دویست فرسنگ و عرض صد و بیست فرسنگ
بود در قید تملک آورده‌اند و الی آخر الیسری مدامه بالمنقلات و عرصات عازم بندگی حضرة شده‌اند
اجل مقصود و مکنت جوار الذ این موضع ندادی پیش بعد از آن پایه تخت اعلی بهشت نصاب بود
عاطفت بیدریغ نصیبی فرمود و بحار سواحل آن که مقرر فرموده از در و مروارید آن
در تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع طرفیست از اطراف بحر بطرایف تلید و طارف
مشحون و ذکره الجنات خزاین و فواخر جواهر و بضایع روایع و تنایف شرایف امتعه
نموداری صنع بیچون آنجا و جوانب آن تا ریخ عود و قرنفل بویا و اصقاع و نواحی نان طوطیا
گوییا انها حدیقة تحمد علی باسمة تزهی روضة الجنان و تقطر فی مبادی غرة الغرة
کاللآلی فی روضة عمان. القماری فی مجمرة مجاراتی تحترق کالعود علی النار. و نوب فی الربیع عن
ترجیع مثالث العود و مثانیها هدیل القماری بالاسحار اکنانی تدل علی وجود الخلد بالاشراک
بالتوالی و تعقد بمدایح تراهی کمصاقع البلغاء انواع الطوطی و الله مشکور علی نعم التعاظم
والمسئول ذیل العفو علی خطیات الخاطی ما طوی الکتب طاوی فوطی الارض واطی بیتو
در عهد چنگز خان تختگاه مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت مزید اقتدار یافت
از آن باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ
در چهار فرسنگ که بنای آن بغداد و بر وفق معالی همت بنموده و اتوا طایدو نام نهاد و ارباب حرف
و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مدتی از کثرت خلایق و ازدحام مصری ملمع
گشت و از وفور نزهت و زینت نوبی لامع و بر طرف آن شهر قصری که بزبان ایشان معتزان کاخ
خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم مربع چهار صد گام در چهار صد گام از الواح و اخشاب

مبنی ساخت و دیوار آن بهشت آباد قباب و مناظر که رشک غرف بهشت معمور و سقف مرفوع بود
بر افراخت اعمده متمکن و اضلاع رصین از جواهر و ازجا با قانون و فنون ارائک و انواع تکلف و
نمایش زینت یافت عرصه زمین از احجار رخیم مفروش و در دقت صنعت و حذاقت عمل تماثیل
مصور و طلسمات منقش بر آن مثبت و منقوش و روان ارشمیدس از نازکی و غرابت اقلیدسات
متحیر و مدهوش اشتباک شباک از زر و نقره و اطراف شرفات ایوان از منازل ماه و جوزا
جبهه و زبره در زمین رشک خلد برین شاهی گردند و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت آن مکان و نزهت نزاهت آن بنیاد بدید شعر
رای الربیع رای الطود المنیع رای الروض المریع رای ثهلان قد کانا بوین سوا مورد دولت و آب
تمتع منتسبان حیات و امرا و آحاد خاص و عام بر متابعت منطوق و چون امتداد عمر از عشره
دقائقه برگذشته بود بل از حیز سبعین گذشته شعر قد نازل السبعین من اعوامه و دنت
منیته و حان حصاده واسود مشرق لونه و تضعضعت ارکانه و ابیض منه سواده خواست
که بر معین را حکمی با تمام هم در حال حیوة خود متصدی منصب استنابت و ولی عهد سلطنت
گرداند که بی بلیبا امر امشوره کرده تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیت پای
نهادن کان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از دأب قیاسا
پادشاه ممالک گشای چنگیزخان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد تا مهدکار
موجگادهیم که بر خانیت چکین نهد از قال مصراع تا بر سر عمر خط بطلان نکشند و نشو
باشیم و اوامر او را با اذعان و امتثال موافق بلی تقدیر چنان بود که ولی پیش از مولی در گذشت
و از هوس تاج و تخت در مرابع تار و بجت بخت تحت خوش یافت شعر فلکل مجموع سوا کر
مشیه و لکل بمفقود سواه نظیر اعوان بر تهور سر جکین اتفاق تازه کردند چون نوبت

رحلت بمآل رسید و ازین دار فنا بعالمی که دار بقا است خرامید پوست اعیان حضرت را حاکم

کرد و گفت قوی نفسانی ساقط شده و ضعف اشتداد یافته بالامراض و اعراض بکر توافق نموده

قوت او زایل گشت و زمانی که هیچ صورت موعود از یاس بر دل بنشیند در رسیده مقصود فقه مشهور و

مخبوات خاطر را کشف باید کرد و خلاصه سرائر از مطویات اندرون قذفا اگر رعایت نمود

لتعقاع افراد دو دست و باجتماع در سلک تابعیت او محقق هو المراد و الا که عقود عهود

انتزاع بسبب عدم انتهاء الرمة انحلال خواهد یافت مصالح جوانب چنان تربیت کرد میفرمایند

کدام امور کیفیت از الحصول یکی بکارزار است تا شهامت پادشاهانه ما الوا بامثال الامانات محوظ را

اموال البستر مناکند و از تقلید قلاده این عهده که کاری خطیر خطرناک است متأبی گردد تا بعد از او

تیمور بیبود را طمع سلطنت شیطنت و شطط اغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و قوت اعتصام

تمادی نمایند که در میانه امور دولت پریشان مانند و تدارک حال پریشان متعذر تمامت شاه

زادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد امور جهانبانی است مصراع

و حق علی ابن السمر ان یشبه السمرا و بغداد آنکه فلان مالک رقاب و نائب مناب و برصدق این

بینت واقف من عنده علم الکتاب بیت تعریف این سخن که هیچ کو بند هی داند خدای که گشت

خدایگان در موقفات این احوال ناگاه اجل کمین گشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت

و در همه لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی براستی نیافتند مصراع چون تیر اجل رسد سپر هیچ است

در شهور سنه ثلاث و ثلثین و سبعمایه فلان علو الدرکت ثبت و نام نیکو و افعال

اسعد الملوک من بقی بالعدل ذکره و استند الیه من یاتی بعده بخلد اثر سعی مشکور و مخلف

للاخلاف با ططمطلت سعود لایبلی اسمه بسموصیته و لایبلی عن صحیفة الدهر الا آیات حسنا فیه

ایند کان دستوری باقی گذاشت بیت بیا که بی که بر بنا زمانه چه خود و بر بنیر که کری

زر و زیکار رخچه بود کرو نهاد خزانه بیکدیگر بگذاشت و روی کرفت ممالک بیکدیگر بپیمود نه
هرگز مانند بود دش بها و قیمت بهتر بیت نه هر که مال جهان داشت عاقبت بمرد ذکر جلوس تیمور
قاآن هر چند ابن المولد ذکر من حیث نسبة الحال و رتبة الجمال و تاریخ عهد بایندخان
ملایم مینمود اما چون اختتام ایام قبلا بافتتاح صباح دولت او مقارنتی داشت
خواست که علاقه این سخن انفکاک نپذیرد و سلک العقد بیدی واسطة اجتبی قرار کرد
چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لا ینفک تر و صلوا الجوهر در محل خود زاید تر مضارع کواکب
فی برج لآلی فی درج بعد ما کتفال ان بذاء حق را اجابت کرد و از جهکین سه پسر ماند
کبلکه تر سنه تاموید کبلکه کلکی بود یعنی الکن و تر سنه معلول شهزادکان اقا و اینی برحسب
الزام اوامر قاآنی ناموس انجابی بر داشتند و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه
مجمع اقدح راح آرام بکرع اقداح ارتیاح موصول گردانیده زمانی چون روز جوانی فرح فزای
و هنگامی مانند شب وصل غوانی غم بردای شد پیر دولت را از طلعت متلالی خود مثل ماه
افتاب گردانید و محاط بارگاه محیط گرداز مرکز وجود همچو نقاط اساخت لمؤلفه فتوج
بالعلیاء فوق سروره و حاز فتوح النعم فوق سریره شهزادکان علی التناوب الاولی خدمت
بر زمین بهادند و قامان بلغات مختلف و دلهاء شگفته دولت روزافزون زاد دعا گفتند چون
روزگار از تأثیر فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر وفق آنند و لها دور از غش زبان حالی
سرایید این شعر دلکش شعر فالورد بین مضجع و ممتزج و الزهر بین مکلل و متوج و الثلج
ینقط کالنثار فقسمها نلتذ بائنه کرسه لم تمزج طلع النهار و لاح نور شقایق و بدت
بهط
سطور الورد بین بنفسج فکان یومک فیه لاله فضة و النبت من ذهب علی فیروزج سا
چون از انتظار انبوه بهشت آیین خون در دل داشته مرا حواستمالت را بطریق مسارات لب لعل

او هند

افق نهاده و چون تابی چشم بر ایشان گشاده بود و توسط استراق سمع را گوش نهاده معلوم حال او
میگشت که اسرار ایشان اینه تابی رایع بود لو لقد وکل حدیث جاوز الاثنین شائع ایضا
از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز رباب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی خالی
از قهقهه اعاده بنای قلقل کرد چون رغبت او منتفی شد و گوشه رایت هر الحقیقی ناهور
ثانی و تخطی از مهمات مملکت او نزد و بعد بیرسوم ثالث این علاو کسر اساس معدلت تام
و رفاهیت عالم و مصالح بلاد و مناجح طریف و تلاد بود برلیغ داد و پادشاه زادگان و نوینان
و امرا را چنانکه هر یک بطریقی فی آن عمالات و نوری فی تفرد موسوم بودند بر قاعده معین و مقرر داشت
و هر کس را علی حسب الرتبة و المقدار برلیغ و بایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معا
بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرا حضرت او و بجای چنگیز خان ترخان گیا
بابا بن بخان علوی عبد الله بیجان سمرقندی با شیخ بهجان ابقو میر خواجه سیچین بود و امروز
که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه است بقاعده انتهاج منهج آبا و ابتهاج بلخیل
رسوم گزیده اسلاف که فاعتصم طریقه مثلی و ذریعه علیاء صاحب دولتان و اخلاف و اسلاف
بلو تو آنند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل وجود منقاد
مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حال که کتابت زبان حال العلا کرده لقد نحا ابناء تو از ظلم
آباو بودند و اجداد تو اجداد جهان فرسودند امروز که جای خویشتن دادند تو آباد خدا
والعدل بعداد بیتند کاین جرایدالخیال روزگار ز داستها کاو مطلبین بطایف اخبار کتابیه
جمهور ابکار احداث و نمایندگان تصاریف شهور و لعقاب تو لا امم لله تعالی بر حسب
الواسعة چنین تقریر کرده که مدینة السلام در عهد دولت خلفاء بنی العباس دایم از نوب
و بأس فلک در حریم امن و امان بود و مغبوط کافه سلاطین جهان بودی و بیوتات آن

با هر که جهان شوی کرایت ...

با فلک اثیر همراز شده و اطراف اکناف آن با روضهٔ رضوان در نزاهت و طراوت انباز و کدر هوا
و فضا از طاری امن و سلامت پرداز و الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعمات
بی بغداد عقل در حیرت شعر مشرب الخضر ماء بغداد نار موسی لعلها بغداد ثم
مصر اذ لیس الف الوصل الا لاح بغداد بیت کنار دجله ز خوبان سیم تن خلخ میان بطلعه
ز خوبان ماه رخ کشمر مدارس و بقاع بفحول علماء خاص و عام و فتنه در آن ایام دست
بسته و پای شکسته و لات حین مناص ارباب صناعات و حرف متفرق و از غایت چابکی
شعراء آتش را بر روی آب تمثال نقش می بستند و در غیرت صورت آرایی قلم آزری آب بر روی
کاغذ از روی خجلت می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین
ابیات اخبار کرده شعر سقی جانبی بغداد کل غمامة یحاکی دموع المستهام هموعها
معاهد من غزلان انس تحالفت لو احفظها ان لا یداوی صریعها بها تسکن النفس
النفور و تغتذی بانس من قلب المقیم تریعها یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات
القلوب ربوعها فکل لیالی عیشها زمن الصبی و کل فصول الدهر فیها ربیعها بحقیقت
آب فرات و دجله خون در دل ماء معین زده و نیل مذلت بر رخسار چشمه حیوان
کشیده ریاحینش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جنات عدن تجری من تحتها الانهار
در بساتین تمثال رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالاء نخیلات انداخته و بر
غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته تا بار نخ بغارتک من جنی نارنجنا نار اجنی
اشتغال نموده با دارام بر بار نیکی شکر عاشقان از جحیم و لب دلدار خبر داده عرصه آن باغ رشک
کاخ فردوس بو امانی و حاصلات ملتوا لاعلاه ریگستان زیاده است از سه هزار تومان و هذا
المعنی قد استغنی بهذه لعل الخبرة عن البیان و لیس الخبر کالعیان که در شهور سنه ست و تسعین

بچ برآوردن
... و بلند کردن

و ستمائه که راوی حکایت بدان حال عبرت نکت رسید کثرت عمارت و بواقی اماکن و قصور و
ترتیب و زینت شهر و اعالی در انفس هر چند عشر معشار زمان سالف بوده نسبت دیگر مشاهیر
بلاد و امصار ما لا یخفی از خصب و ساحت فردوس عدن میمون و لذت و انس بی غبن در وقت
عزیمت انفصال الحکم شعر هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی فانی و ایاها لمختلفان ابن جبیر
بیتی منظوم کرده اینست لو انه اودع زوراء حلیف سهاد و اودع فیها القلب طول بعاد
اسیر و تجری من دموعی دجله ارق من الماء الفرات لصاد تقطع نفسی شوق قطعتها اذ انی
رایح منها الی و غاد فوادی جحیم من تذکر خلدها و ما حب شوقی بغداد فواد تحول احوالی
بین محول لا بعذب میاه و اخضرار وهاد مصدوقه تشبیب که خلیفه المعتصم المستعصم
بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد نعم و ترفه
و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلا و تکبر مشهور
و مذکور شرفات و غرفات و ابواب دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تماثل مینمود و
و از غایت استکبار ثیاب مذهب و مرصع متعلق سرادق مرفوعه و نمارق مصفوفه سدیر و خورنق
عرصه تشویر میساخت شعر و سامیه الاعلام تلحظ دونها سنا النجم فی آفاقها تتضاءل
تحقرها ایوان کسری بن هرمز فاصبح فی ارض المداین عاطلا فلو ابصرت ذات العماد عمادها
لاعیت اعالیها حسادا بایلا و لو لحظت حسناء تدمر حسنها لودت کیف تبنی بعدهن المجاولا
چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول بودندی با آنکه عمر مستعصم حرم با حرمت دار الخلافت
نداشتندی و هیچ آفریده از ملوک انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان بعد
حضرت امیر المومنین علیه السلام بار نبودی بلی بیشتر قبل مجد و معالی بر شارع راه سنگی نهاده
حجر الاسود انداخته و طاق اطلس سیاه از محجره‌ای بر صفت استتبی فرو گذاشته از سلاطین

ومملو ليالى اطراف كيتى كرديده سدره طاق وعتبه عليه خلافت تشرف جستى آن آستين راچون
دامن كسوه حرم معظم زيارت كردى و آن حجر امانت بحاجيان بوسه دادى ومراجعت
نمودى شعر واذا قبلوا بابوابك الترب واولوا الاكرام لا الاركان فلما در عهد اتابك محمد
مظفر الدين ابو بكر انار الله برهانه مولانا قاضى القضاة المعظم مجد الدين اسمعيل فالى را رسالت
سوى حضرت امامت فرستادند چون بپيش فناء رفيع وجناب منيع رسيد بر استلام حجر
واستقبال التزام نمودند از طاعت نسك وتقوى مستكفى بود بپيش سنگى متخشع شدن وسر
تلثيم رعايت كردن مصحفى در دست داشت آن را بوسه نداد و بران بوسه نهاد معتاد چنان
بود كه در اعياد خليفه عزم ركوب فرمودى براسپى براق صورت برق رفتار گردن بطوق زر
ودستارچه مزين ومطوق كرده ودر ساحت ويتام موسع مستغرق ساختند وار بطنان
عيب در شان او زمره دعاء سابق جعل الله الخير معقد ناصيته والاقبال غرة وجهه و
ادراك المطالب تحجيل قوائمه ونيل الامانى طلق شده وفتح الفتوح غاية شاوه وسلامة
العواقب مثنى عنانه بر خاصته سوار شدى وطيلسانى مانند شب دجور در روز دولت
فرو كذاشتى با افراد سادات وكبار مشايخ عهد وكوكبه نجوم سپهر خلافت كه فلك بديده
دوربين كواكب در ان زينت وتجمل تامل ميكردى ومتوان براى غلاله حور از غبار مواكب
استعراض مينمود لمولفه قضا ز درع حال سم سمندش ساخت در وبر ديده خوبان خيل
رضوانى از معتبران روايت است كه خواص وعوام محرجات وحجرها وغرفه ها تا كه محل
مواكب بودى بسبب موضع كرا كرفتندى براى تفرج ونظاره ويك نوبت احتياط كردند
واز وجوه استكراى انسكرا بوسه هزار دينار عوايد در قلم آمد لمولفه چه تفرج كنى اى كار
نوخود نظاره در جهان ماهى لا انكد غراره مع الحديث عظمت وجلالت وكمال اقتدار ومهابت

اختتام

مستعصم

مستعصم زیادت از آن بود که درین موضع استیفاء شرح آن توان داد و در آن تاریخ شصت
هزار سوار نامدار رسوم اندیوان عزیز موظف و مرتب داشتند و قائد لشکر و پهلوان مقدم سلیمان
شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار دوایر امور جمهور بر دواتدار صغیر و کبیر و شرابی مقرر داشت
و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی بی نظیر بود
ناظم حاشیتی المنظوم و المنثور و ناصب رایتی المنقول و المعقول گوی جلی و اریحیتی غریزی داشت
چنانکه مصدق دعوی ابو محمد خازن میتواند بود شعر وزیر و ما یعجب المجد انه وزیر علیه
للسماح امیر و یخطب من فوق الثریا بنجوم فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر در حال تحریر ذکر
او دو سه بیت از انشاد ابو [illegible] الاکرد شعر و قالوا فلان فی الوری لک شاتم
و انت له دون الخلائق تمدح فقلت کروه ما لیم و طبلقه فکل اناء بالذی فیه ینضح
اذا الکلب لا یؤذیک عند نبیحه فدعه الی یوم القیمة ینبح مستعصم بلعب و لهو
و تمتع بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک فکیف خلیفه بحق
و امام بن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام مشغوف بود و ابن العلقمی در اخذ و رد و حل و عقد
و ورود احوال مستبد و مستفرد شعر الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا
بلی مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقه احترام رعایت نکردند و بر قانون ادب با وی
سخن نمیراندند بکرین المسطه سر زده و آزرده میگشت عاقبة الامر بنا بر اعتقاد او با خلیفه
عهد مستقیم شد و سبب اقوی در نقض بیعت و نکث عهود اظهار آن بوده که پسر خلیفه امیر ابو
بکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم
ناسور کرد انهد و بنات و بنین در فضاحت و ضلالت مصراع حفاة عراة حاسرات
حواسرا از خانها بیرون کشیدند و وزیر در تشییع مذهب تشیع مجد بود بدین حرکت

مبارکت و متابرکت . و این مکتوب بإظهار خبایا مصراع ان تحت الضلوع داءً دویا . پیش
سید تاج الدین محمد بن نصر الحسینی که از جملهٔ اکابر سادات عصر بود فرستاد . و از مجاری این کلمات
جز آثار و مطاوی این معانی معجز نگار . بر کمال فضل و افضال او استدلال میتوان کرد . و من
رأی من السیف اثره فقد رأی اکثره و هی هذه . خدم بدعاء لیلی و ثناء عطر مندلی و
ینهی انه خدم بها من الیل الی سامی مجده الاثیل . و مجمل شوقه یغنی عن التفصیل . و ابان یده
القرم الشریف تلک الشیم . و ینهی بعد الدعاء لایامه لا اخلاها الله من انعامه . ان ثوب
الکوکب المعظم . و دیر البساط النبوی المکرم . و قد نهبوا العترة العلویة . و استأسروا
العصابة الهاشمیة . و قد حسن التمثیل بقول شخص من عزته شعر امور یضحک السفهاء
منها . و یبکی من عواقبها اللبیب . فلهم اسوة بالحسین علیه السلم اذ نهب حریمه و اریق دمه
و لم یغیر نعمه شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد و قد
عزموا الا اتم الله عزمهم . و لا تقدم اقدامهم . علی فعل الحلة و البلد بل سولت لهم انفسهم
امراً فصبر جمیل . و ینهی ان الخادم استنفعهم الانذار . و اسمعهم الاعذار . و خاطبهم
اسراراً و راسلهم جهاراً شعر اری تحت الرماد و میض نار . و یوشک ان یکون لها ضرام
فان لم یطفها عقلاء قوم . یکون وقودها جثث و هام . فقلت من التعجب لیت شعری
ءایقاظ امیة ام نیام . و کان جوابهم بعد خطابی ان لا بد من الشنعة . و قتل جمیع الشیعة
و احراق النهایة و تمزیق الذریعة . و ان لم یکن لکلامنا مطیعاً تجرعناک الحمام تجریعاً
و کلامک کلام و جوابک سلام . و لئن کنت فی بغداد اعلی من الحصاه عند الاصلع و من
الخاتم عند الاقطع . و لتهملن اهمال الملاسنة مخطوطات الشرائع . و تلقی اهل القری بالدار
الطبائع شعر و نبود کسی من نابه و اشعاره بطرق قاطع حشوها النظم و النثر کالنجم

الورقاء

الورقاء وهي حمامة وليس لها تنوّع يطاع ولا أمر ولا أفضل ببكي كما قال المتنبي شعر قوم
إذا أخذوا الأقلام من غضب ثم استمدوا بها ماء المنيات نالوا بها من أعاديهم وإن بعدوا
ما لا ينال بحد المشرفيات ۞ فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها أذلة وهم
صاغرون شعر وديعة من سر آل محمد أودعتها إذ كنت من أمنائها فإذا رأيت الكوكبين
تقارنا في الجدي عند صباحها ومسائها فهناك يأخذ ثار آل محمد طلابها بالترك بعد
أعدائها ۞ فكن لهذا الأمر بالمرصاد ۞ وترقب أول النحل وآخر صاد شعر سهام الليل منجحة
المساعي إذا رميت بأوتار الخشوع ۞ يصاب بها المقاتل حيث كانت ۞ فتنفذ في الجواشن و
الدروع ۞ بيمن صلابات أحداث كه از قوى أفلاك هابط شد ونكبت وساوس طرق گرفت وزير
كرد فراز ونشيب احوال دگرگون آمد تا چگونه خليفه واتباع را شربت هلاك تجرع كند
ومملكت بغداد را انتزاع كرده ايشان را تجرع انتقام تقريع در مدارج اين حال پادشاه ممالك
ستان هولاكو خان در شهور سنه أربع وخمسين وستمائة از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله
على حده فارغ شد وتخريب رباع وقلع قلاع ايشان لاسيما الموت والموت اشرف على الثريا
بمنجنيق وجعله دكا ميسر گشت ورود دولت صد وهفتاد ساله صباحي بصباحي كه لشكر
پادشاه دشمن مال خورشيدوار تيغ بركشيد منهزم والي رسيد ايلچيان را با يارليغ معبّر بشهر
فتحنامه باطراف مشارق ومغارب تعديل اقارب واجانب روان فرمود ومسامع كافه
امم را باستماع آن بشارت واستمتاع بدان اشارت مشرف ومشنف گردانيد وباستيصال
آن قوم مضل ضال وطائفه باغي پناه بركه اعاظم اسلام دم مباهات شعر بالشام قوم
وبغداد النوى اناه بالرقتين وبالفسطاط اخواني ۞ عصابة جاورت آدابهم أدبي وهم
وإن فرقوا في الأرض جيراني ۞ وما أظن النوى ترضى بما صنعت ۞ حتى تشافه بي أقصى خراسان

الرقة جانب الوادي

میزدند منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را اثابت فرمود سلطانان که رباع و اصقاع

از ترس کار دونان ایشان چون کار زنان احتجاب جسته داشتند بدست رفاهیت بتر ابتنا

قریش کردند و در متوسط فراغ بنشت اقامت باز داد مولانا اعظم شارح علوم الاولین

والآخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف لله العالم بالله الداعی الی الله احل الله

روحه اعلی محال الفردوس و خصه باتم بهجة من جلایا القدس فی مقام الادنین مدتها

در خطه قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکت مائی که

بحقیقت نسخه اخلاق نصیریست و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل

ابوعلی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته آنرا اختیار را

سبب متین بوده که قصیده‌ای از منشات خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر

ظهر آن بمجلس ناصرالدین محتشم انها کرد که مولانا نصیرالدین مکاتبات و منشات با دیوان

عزیز مجده الله آغاز کرده از غوائل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصرالدین متغیر شد

و بعد ما که بنظر جلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب جان علامه روزگار و حکیم

بزرگوار را ملاحظه کردی او را بازداشت فرمود مصراع و الدر یحبس و المهند یغمد

در یک حال کار جهان دیگر شد و اعداء دین مدتی خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید

بانواع عاطفت و رأفت محفوظ گشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و حکم یرلیغ

شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح و ورود مهمات دولت

سؤالات میفرمود او جوابی بر قانون حکمت و مقتضیات مصلحت در لباس تمثیل لایق

و تفهیمی فائق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی حضرت رفیع

تمام و محلی منیع یافت والفضل لامعة آیاته مشرقة آیاته عالیة رایاته ایلخان

برنیو

بفرمود تا از مقام قهستان خیمه و شادروان بر قصد بعلبک بیند اختند و با عزم جزم
و حزم خرم خوش دل و شاد و فال در بشاشت و گشاد روان شد اقبال حضرتش در
حضرت او مطاوعت و نصرت نصرت رکاب در سبزه زار عمر او مشاهده میکرد
کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت بکمال رشد و سلاطین و ملوک عالم از رعب
باس آباء او بر شاخ عمر چون برگ بید از تندباد خزان لرزان بوده‌اند بیت اگر قیصر روم اندر
زحشمت بنگرد هیبته وگر خاقان چین اندر نهانت بشنود آواه یکی خشم تو بر کرد بجای
خجرو و نعنق یکی نام تو بگوید بجای خاتم و طغراء ابن العلقمی در پرده خفا از سر جفا
بپارگاه فلک شکوه رسولی فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزیین
مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تهجین صورت خلیفه زمان وا نموده که اگر پادشاه بر
این دیار عنان عزیمت سبک گرداند با اندک لشکر با ترتیب مواقف و تسویت صفوف احتیاج
افتد تا شکل مطالعه و معارضه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و از شواهد
معقول مستحکم کرد هولاکو خان بر مجرد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و بر حصانت
بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحه ولی در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته
بود و مصافات و ملاطفت وزیر و سلک مضایق دروب و محلات از جوار لشکر تا معقود
ایلخانی که فسحت عرصه کیتار و طالت خیول و خیول و ازدحام زحوف فی زحافهم متضایق
میشود بتعجب ظاهر داشت و پادشاه جهان حاتم الحزم... قاآن در مبادی جلوس دو
نوبت جورماغون را با لشکری تا اطراف بهنال مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه
الناصر لدین الله فرستاده بود و در ان تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهور و اعوام
معین و مرتب بوده‌اند مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون را منهزم کرد

صح

شعر إمامٌ عظيمُ البأسِ لو أنّ بأسَه أصابَ ثبيرًا ما استقلّ به قطرُ این اخبار در مسمع جها
نگیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام
مراتب اعتماد و تأکید مبانی اعتضاد طلب توثّقی کرد او علی التواتر مصحوب رسل موجبات
استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که بر انقطاع لشکر پادشاه چون
جبال وفا و حسن عهد خود منقطع خواهم گردید و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید
که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر جنبش دل العادیه بر عزم آن جهة جنبان باید هولاکو
خان در تصمیم این عزیمت و استیضاف آن مملکت از رأی مولانا نصیر الدین استکشافی کرد
و از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر اتصالات
سعود عرضه داشت که استخلاص آن جانب بحمل مرهیی کلمه بر دست مواکب منصور میسر خواهد
شد و مدت امامت و خلافت ببرد و آثر الوصول وصول الاثیر اگر صورت قضا و قدر موافق
این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند و الا شعر ادبروا بالنجوم ولست ادری
و انّ الله یفعل ما یشاء آه کا منزها ذا اناء یعلم خائنة الأعین و ما تخفی الصدور کهترا
ملک قبلیش الرعلا مستظهر باوجود میمنت خلق الانسان علمه البیان فکام ستفتا
واستفتا بر عارض صفحه جواب عالیه والله اعلم بالصواب میکنند و اگر اطبا حیلی متحیرند
که فرمان دو مملکت ابدان و روان حیدر در عقب مواصفات و اثنای معالجات جالب الشافی
هو الله جل اسمه بعنایت صحت میباشند و اگر مهره علم نجوم مشد سیاحان عرصه افلاک و مهندسان
اقطار کره و خاک بمیل تأمل بر تخته احکام خود نقش العلم عند الله و عنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو در حساب نیاورند هولاکو خان بدلیل ثابت و ضمیری منقح استعداد نهضت
و حرکت لشکر را اشارت راند و او همان ایلچی فرستاد و استدعا حضور یکی از بینسه کانه کرد

دویدار

دویدار کوچک یا شرابی با وزیر یا سلیمان شاه از کلی سد خلافت محیی الدین ابن الجوزی را فرستاد
ایلخان در غضب شد سوغونجاق بالکری را از راه اربل روان کرد که از دجله بگذرد و با بایجو ملحق
شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف
ابن العلقمی جهد داشت که سهام مکیدت بغرض مقصود به شست شیطان تسویل و تخییل
اشطان اغراء دراز کرد و سر حقایق حقایق ماند در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد
الله و منه الجم الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داعی اخلاص و مطاوعت امیر المومنین بر جبین
صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جنود دیوان عزیز
اعزه الله از یمین و شمال بر برید صبا و شمال در صباح و مسا سلیقت گرفته چندین مال هر ساله
بعلت مواجب لشکر و عساکر و اقطاع وجوه و رسوم اجناد صرف کردن از مقتضای رای رزین
و فکر دوربین دور می نماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید دعای لشکر را هر یکی بطرفی نامزد
کند و بشغلی منسوب گرداند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این چون که
همه شور حیات و خلاف صواب بود برای وزیر با تزویر منوط گرداند مصراع وای اگر از غم کند
غمخوار کی شعر اذا کان الغراب دلیل قوم فناووس المجوس لهم مقیل و خود با استماع
الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری و مشاهده غلامان حوراوش و تلذذ بانواع
ملاهی اشتغال نمود از ثغور و بعض قواصی برداخت و بقبول قول راستان برده ساذج
مخالف معوم گشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد و ملک از دولت
شعوده و تضییب در نظم کار خود را بکرد قال بعض الحکماء اذا اقبلت الدول خدمت
الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات لمولفه عزیز مصر وجودی تو
یوسف همت بکاه در آرزو مهمت زلیخایی ابن العلقمی اصبت فالزم و وجدت فاغنم

بالکری

کار بستند و جهانی مکتفار را بکفتار غرور دهند قال علیه الصلوة والسلام لا تکن کالضبع
تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کلمه و تشرید جمع امرا و تسفیر مخدرات سوی پوست باید از زمان
اگر لشکر و قوادی و افراد را تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که ناظم شوارد و ختم
اوابد عقده صعوبت دارد فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را بایست اجتهادی
بکار در نمی باید مثل صیادکم نبود و کذر صید به حیلت کند در حیلت دارد دانه می پاشد
و دام می گسترانند و خود در مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آمین گردد
باز بیجره انکه گوذکی دستی افشانند یا بی هنکام اوازی دهند دفعة از دام کاه رمیده
شوند و سعیها ضایع و ندامت ذایع گردد مثل است الف صیاد لا یقوم بکنکر واحد
شعر اری الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم هولاکو خان بر میعاد
مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود آن اردوی خود در حرکت
آمد و لشکری شعر سعود الا بر الدنوع یخالها فی البر زخرا و الهواجر لا ذاه آن
اطراف ممالک در بندکی رکاب فلکسای چون دریای جوشان و سیل خروشان
روان گشتند اوایل قصد لشکر ایلخانی که امارات شکیل و عذاب آسمانی بود بعد
رسید مقربان جناب وارث خلافت که غرس الید و منبع حارث رافت بوده اند چون
دوانی و شرابی و کتاب و محرمی ملامت کردند و مبالغت تقریر کرده در علو فوق
و علبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است و مجوز اسماع شیخ و شاب لزوما
و هانکیری ایشان باطنین لو افقه یقولون و القلب الکئیب مصدق فیبصرون عمی و
صمم اینک عزم استخلاص بغداد را بکرده اند اگر این خبر بتحقیق پیوندد و کمان بیقین شود
بی لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیر آنسر

حضرت امامت را بدان
غفلت و توانی

بر گذشت در گرداب حیرت دست و پایی زدن مفید سلامت نخواهد بود و هر غریقی که از
نصائح هواداران مخلص تن نیافتاد چندانکه در آرزوی فرجه و فتحی بیشتر دست و پا زند
و در هر نفس الدعا و ابتلاء او زیادت گردد موءلفه اذا وقع المحذور لا ینفع الحذر
بعضی بر آن تردید کرده‌اند که در غایت مهمات اعمال و داشته نباید و اطراف کار خویش از روی
فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت
رعیت بی شمشیر بلند اندیشه و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد مثلا
لکل امر اسباب و لکل دار ابواب و عاقل توقف نیارد و هوشمند بی تدارک سازی چون
اصطکاکات قواعد و متقیحه در مصالح اوساط کیرشد از نوائل الدین لند ترمیم برکن
کالقصر کانه خیالات صبر اندیشه کند و چون اندوی بر لب شامه نمود بهنا وری
دریای ژرف و صورت موجهای کوه‌آسا در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت
متکاسل تا نهیب لجه آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات
الماء غوطه نخورد از روی معبر و ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ادبار تمهید اسباب
دفع و ترشعب و استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و بیش بر قول عدو اعتماد
نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتیت شمل لاجمع الله شمله مواضعه بوده و اختلال
الآراء یتبع عدم النظام متمم پیش نهاد خود شمرده و ترصد این داهیه دهیا و واقعه
دهما صرف الله الیه سکاینها کرده هر چند ناصحان متفق از سوره نائره النفاق سوره
این نصایح در بناء گزارده در آل عمران بر وی میخواندند و اذا التبس الغمرة فتشابهت علینا
میکرد و آیه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة باز میراند اما فاتحه حکم الست بقوارع
تقدیر دست اندیشه بسته بیگست و دیده خلیفه را از تأمل در مضمون مذاکره اخوان

خود مشغول زنبیل کردانید. تبارك الذی بیده الملك وهو علی کل شیء قدیر. خلیفه در رقدات
غفلت و غرور پهلو بر بستر استرخاء و سرور انداخته، و گوش از استماع نصیحت اذا
اردت الکرامة فقل للکرامة کر ساخته، و با وزیر ورعه استشارت کرد که اینکه گرفت و
دم قریب غایله آثار او بجان خرید که مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار زرد باشد خا
چون نور ماهتاب باوری کند. و سهو و زلت طبیب مریض را مرضی ثانی شود. مکیفه نرشید
بحران قال بعض البلغاء اذا اخطأت الوزیر فلا تخش الامیر ولا تثق بالامیر اذا غشك
الوزیر. هیهات چون از روان چرخ بر دو تقدیر واردی بظهور وجود خواهد پیوست موجبات آن
لامحالة. مصراع از چرخ بیارد از زمین بر روید. و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرة
اعوان و زور بازو و لشکر توانا نه همانا هیچ تأثیر تواند کرد. لا مرد لقضائه و لا مانع لحکمه
اذا جاء الحین حار العین. ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و بانواع شعوده ایشان را
متغافل گردانید. و کثرت لشکر مغول را مقاومت با بغدادیان وجهی میسر شود اگر عورات و
صبیان تا سیده از بام خانها تا خشت قلعه بجهة مدافعت بر خیزند همه را در مضایق و شوارع
محلات تا خیر باید تا چیز گردانند. بطر و نخوت و عجب مزاج مستعصم استیلا یافته بود و
دست حریف عقل و درایت بر تافته. بر رقعه خلوة رخ در رخ ماهوشان کرده حدیث
اللهو و انت تهوی و وزیر بر ایشان بیدق تزویر و تصنیف معمویه احتیال مشغول گشته
تا چگونه فرزین نهد حصن حصین ملك و دین بگشاید. وجه وقت بفرس فراست و فیل ابتلای
او را شهمات دهد. پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه
میکردند ناگاه خبر رسید که سونجاق و باجو و طایفهٔ از لشکر ایلخانی بردلان او کلتاهم
فرسانی انتقم بهم ممن عصانی از طرف غربی متوجه بغداد شدند. خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد

الرتبيل

الدین ایبک المستنصری الدویدار الصغیر با ده هزار سوار مدافعت ایشان را روان کردانید چون میان
عسکرین کار از ابتدای مصادفت بحد مصادمت رسید و مواجهه بمناجزه و مقابله
بمقاتله بدل شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی جهاندیده بود
غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و در دو کاوهٔ رشید شب عنبر گون عنبر موی او را بشامهٔ کافور
تجارب مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد
باعلام حال بریدی بحضرت خلافت روان داشت دواتی بکرجانی با نشاط جنونی جمع داشت
ابن دابر نوعی از تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین را بمزید جد و جهد
مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر گردانیدی
مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد معاقب شویم و خاطر از اندیشهٔ
ایشان فارغ کردانیم فتح الدین از فیالت رای و جهالت تفرق خودرایی و بادپیمایی دواتی در
غضب شد لشکر را بمسارعت تعقب عنان کرانی تحریص کرده در حوالی دجیل التقای ملاقات
افتاد خالی صف مجارات دانسته کردند فتح الدین بر مرکبی که نطاط آب بن خیلاء الخیل و آنکه نعت
عن ذی الحمار عبارة از آنست و البغل استر لعاب الرکوب سوار گشت و با اثقال حدید قوایم
او را مستور و محجل کردانید یعنی دغدغه و ازدحام غمیر نمایند و عنان کش خاطرها بیداران دور
مطارده کردند و در وقعهٔ مبارزات دابه پالیم بر افتاد فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند ه
لشکر مغول در شب آب فرات را بر مجندق بغداد کشادند چون لشکریان قدر از خواه ظلمانی
شب بکوه زمین رسیدند آب تا شکم کشیدند و شتر و اسب را تماما اسیر گردانید لشکر بغداد چون
رکوب از خواب بر آمدند خود را ماننده نیلوفر غریق آب یافتند از طرفی آب گرد آنکه و حرب خاک بر
بر آتش دولت میزد و از دیگر سوی باد حملهٔ لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال را تیره میگردانید نا گرم

ان لشکر چه در مضایق و غمرات الحجبه در نحیم تیغ چون ابر هلال شدند و ابر با همه سبلان ولی
اقتفا کنان بزبان روان بروامت و شمایل آن جوانان میخواند مصراع شاد و ستمن را انه
چنین ابر دهند فتح الدین در آن مقتله مقتول شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل
آرمیده بتیغ چون الشام داو شام گرفته عاقبت دوات با سه تن غلام بافته مجهول وار
ببغداد در آمد اعلام خدمت خلیفه کرد ایشان که از معرکه بحر خطر و بحر معرکه
اکو دواتی با سه تن دیگر بسلامت بافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده اند که خلیفه
در مقام شکر سجده کرد بزبان راند الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت و غباوة
او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر طاغی نزدیک کوه حمرین رسیده اند
جواب داد که از آنجا چگونه بتوانند گذشت عرصه را تنگ داشتند که لشکری که متوجه این دیار شده
بر روی دریا چون موج گذر نکند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را برده عنکبوت
خوانند پیش سایل مراکب ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری و از صدمت باد پایان آن
کبهر چون جهد الاشرار و درین حال عبد القاهر نفطی و بروایتی محمد ابراهیم بن سعد الانبلی
گفته شعر یا سائلی عن سبل الحق ترتاد • اسمع فعندی نشدان و انشاد • واسمع فعندی روایات
محققها • درایة و احادیث و اسناد • فهم ذوی الباب حافظ فقط • و خاط لقوا النقد نقاد
عن فتنة فتکوا فی الدین و انتهکوا • بها جهاد کرای فیه افساد • اذا اضحکت سود الناس لیس لهم
فهار و لا حزم و اجاد • اما الوزیر فمشغول بعسکره • و العارضان فنتاج و ملاد •
و صاحب الباب طورا سار بتجمل • و تارة هو جنکی و عواد • و شیخ الاسلام صدر الدین همته
مقصورة بحطام المال یصطاد • عنده طلب البوص آباء سواسیة • ما سودوا فی الوری یوما و لا ادوا
ان جئت نزها فی شارقت ساحتها • فقل لمن ترکت فی فضله صاد • یا صیقة الملک و الدین الحنیف و ما

یلقاه من حادثات الدهر بغداد ، اری المقدور کائن و المحذور لحائن و المحذور واقع و التدبیر
فکیف اذا لم یستعمل لا ینفع اوم ، ان الحزم بین الجد و البسالة ، و کم من دولة هدمها الخرق و الکسل
از سخنان مرتضی است علیه السلام : نعم المؤازرة المشاورة و بئس الاستعداد الاستبداد ، و قال
فیلسوف الهند بالرای ینال ما لا ینال بالقوة و الجنود بیت کی بگردن مقصود دست حلقه کند
کش پیش تیر بلاها سپر توانند بود ، سئل بن الطاهر ما الذی اذهب ملککم قالوا شراب بالعشیات
و نومة بالغدوات ، در ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه که چون عاشور روز مقتل
بود و عرصات بغداد مانند کربلا و زبان حال گویان و بلا و بلا چون نور جهان افروز صباح
در حاشیه افق شرق پدید آمد و آثار حیات و قوت حساسه در ابدان حیوانات ساری
و ظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملائکت دیدار شعر فوارس قوالون للخیل اقدمی و
لیس علی غیر الرؤس مجال ، بایدیهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن ذبال ، مغافصة
از راه بعقوبه بعقوبت و نکال و فی المثل کما تکیل تکال اتکال بهادی دولت و اقبال
برسیدند و از جانب صرصر شط نزول کرد و در رحال و زمان سکون و قرار سکان و امن و امان
رخت بست شعر شط المزار فلا اهل و لا سکن ، مادة اضطرار و استثنامت احوالی و هیهر
خلیفه و اهالی دو پشد و روی خواب رای صواب در حجاب استحالت مستور و زبان
خلافت بطریق ندبت در غم و کربت با بنان انشاد میکرد بی تغادی شعر و اخوانی
حسبتهم دروعا فکانوها و لکن للاعادی ، و خلتهم سهاما صائبات فکانوها
و لکن فی فؤادی ، و قالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا و لکن عن ودادی ، از روی
اضطرار بیرون آمد و در رویت السواد کرده نزد برادر و متجدد حاضر مستعد و متسم بدان
و دوانیان و سرای سلیمانشاه و دیگر وجوه لشکر و مصالح خاصه تکبیر سواد را ارعامد

بغداد انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که عنقاء زرین بال از بیضه آشیان مدور بر
بر زد و روی زمین بعد ما که چون باشیان مسکین مظلم بود مانند دل کامکاران روشنایی
گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قهر چون مباهات برافراختند و نایره محاربت
که صورم ان حطب عطب بغداد بود برافروخت شعر مستکشف الغداة به عن سطوة لو حل ادنیها
السماء لزعزعها از اندرون شهر نیز چنانکه دریا را با باشیدن تخویف دهند یا بقوت بازو
دست در کمرگاه کوه تهلان زنند یا آفتاب را بکحل اندایند و زلزله را بافشردن قدم ساکن کردانند
و شعله برق را بسر انگشت بنان اطفا کنند و لشکر دو کار حرب و مستعد آلات رمی و رشق و ضرب
گشتند طایر بال از برج معوج الطلوع و یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم
منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگل قهر باز از درفع جبر محاصره علی الابتداء
مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع
جر گشت و جواب دخل مقدر را انکیزهاء سر تیز تیره در مبحث جدال انداختند آن روز تا زرده
زرین ستام خورشید در زیر ران رائض تقدیر بر سطح میدان مینایی جولان مینمود محاربت
قایم و مکاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک و نهیب و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون
برید دعاء ابرار در انصعاد و مانند نوازل قضا در انحدار بود خلقی تمام از اندرون و
بیرون مقتول و مجروح شدند چون مشاطه گردون مصراع بر لعل شام ز ظلمت خضاب باز
آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه روز دیگر بدین منوال بغداد و
محصور و امداد تنکیل و تعذیب را مخصوص بود چون هنوز راه تجلدی مینمودند حکم رفت
تا از خشتهاء پخته که بیرون شهر بود دیوارها ببندند و قصور مرتفع ساختند چنانکه بر
دروب و حومه بغداد مشرف بود و مجانیق برافراشتند و از صدمات احجار و التهاب

نوایر

قوارع نفط شهریر نالهٔ رعد و در درخشیدن برق گشت ژالهٔ پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت
اهالی بابی مال العجز و اذلال الشدائد و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر اوج چرخ
شد که در میان بغداد چون جوی مجره بر وسط السما جاریست از طرفی احاطت یافته بود
و مجال فرار مسدود گردانیده و از طرف دیگر لشکر آتش حملهٔ پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام
انتقام ایستاده من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید و در بین ساقی مجد الدین محمد
بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن العز در صحبت
رسولی مکتوبی بحضرت هولاکو خان فرستادند مبنی از آنکه ما منقاد و مطیعیم و هکذا عیل
الینا و ابل علینا چه از اخبار اجداد خویش ائمهٔ اثنی عشر سیما امیر المومنین علیه السلم
النجد الغشمشم الباسل المقدام المخصوص بدعاء و ال من والاه و عاد من عاداه البطین
الانزع الفصیح المصقع البلیغ ساحب ذیل الفخار صاحب ذی الفقار المتصدی لبث المکارم
و الفضائل المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة و الحلم باب مدینة العلم
الواسع العطاء الشافع الخطی الحاذق من الخطاء القائل لو کشف الغطاء اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلام چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی او مقهور
قبضهٔ اقتدار و مغلوب حکم استکبار گردد و در بین اخبار این کلمات خوارق از کلام
مرتضی علیه السلام اذا اجلبت العصابة التی لا خلاق لها لتحرقن والله یا ام الظلمة و
مسکن الجبابرة و ام البلایا ویل لک یا بغداد و للدار العامرة التی لها اجنحة کاجنحة
الطواویس ثم ماثت کما یماث الملح فی الماء بابی بنو قنطورا مقدمهم جهوری الصوت لهم
وجوه کالمجان المطرقة و خراطیم کخراطیم الفیلة لم یمر ببلدة الا فتحها و لا برایة الا نکسها
هولاکو خان مبتهج و بشاش میگردد و بسیورغامیشی و احضار ایشان یرلیغ میدهد و تکلم

وعلی الله فی المحسوس اباه و تحفکی تمامی فرستند و بعین واسطه اهل حله حله سلامت پوشید
وجام خلعة طاوسی پوشیدند خلیفه بر قرار از خصم درون خانه و اثناء دور ترانه کانه
دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف نبود و زیان کار شعر و ابعد بعدونا بعد التدانی
واقرب قربنا قرب البعاد در باب کروکشایی این واقعه مشکل و تدارک این نایره هائله
اعوانی میکرد که در زمان این درد حیست و در زمان این مصیبت که عمت و ما طابت صفت
دارد دست که و پای مرد کیست این میگفت و میگریست بیت لو لقد آمم کهم سحر زند اثر به بتفحح
آفاق را زد و ود دل اعلام میدهند آنکه کهر نقش میکند از دیه در کنار مدیقرات را مددبی
وام میدهند و بر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان کفایت خصم
توان مالیدن مالیك واین قدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه کرکرة المذبوح نموده اند
بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلای ایشان هر روز زیادت میشود و امداد
واسباب جز تغییر می یابد و اما الی الاستمساك بدیل بحث هر دم کثرت صلاح جوانب
و سلامت عواقب تدبیر آنست که امیر المؤمنین بر مقتضاء اترکوا الترك ما ترکوکم ترك
اختیار کند و برای موافقت و مصالحت ساز دهد اگرچه طریقه ما ترکوکم سپرند
فانهم اصحاب باس شدید با دشمن غالب اسع و تخضع کار خردمندانست و حسن مدارات
و لطف مهادنت برای نام و ناموس ملك و ابقای دولت پیشه هوشمندان بیت گفتم
همه نام وننگ شد در تو گفت این همه نام وننگ کی بود ترا شعر قلت الحب مار ربحت من
الحب سوی ان ماء وجهی زال قال لی صاحب کاستی کاذب وجهك ماء فخل عنك ملالا
صواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلد امیر المؤمنین زودتر بخدمت هولاکو خان
رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغائب تواند بود چون خلیفه شنید

ولاد ببرد

دارد بعد از تأکید قواعد استیناس بحسن تدبیر مظاهرت و مصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید
اسباب تناصر و تظاهر توفر نماییم تا دختری از ازدواج خانیت جمهر خلف صدق امیر
المؤمنین در ربقهٔ ازدواج آید و درّه از اصداف بحر امامت در تقصار زوجیت پسر
وتقصیر متسلک شود و بدین عقد میان عروهٔ دین و ملک حمیت متدارک گردد و دولت
سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال و دماء چندین هزار مسلمانان مصون
و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون مصراع
مؤلفه: هذا ترید ولکن الزمان ابی سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری
بود که تمییز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بر وی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات
بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسائل موافق مصلحت بود درین قضیه بی تصور نقیض
مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشه خصم التصدیق لاجرم هر سخیف عقلی که بلاهت دثمر
فریفته شود بالمبدء و بسر او راست و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد بناکام و فرجام کار از
کردهٔ خود اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دلفگار گردد و از خود انصاف دهد
و گوید لمؤلفه: فانی استحق و ذلک حق حاصل حال چون روز دولت مستعصم تمام
عباسیان داشت و رای و ظاهر اقاید مجرای طالع و مقتضی بود و آن روزگار بحجایج مستعجل
و مستکفی متوکل بر اسباب و نتایج ناموجود و مستمتع بلذایذ غیر رایع و راضی از
خلافت بلین مضاجع و مطعم و مستظهر که بمجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد
قادر خواهد بود و اتقی که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غائلهٔ سطوات
ایلخان چون هرون بتبعیت موسی هرون مأمون والله هو الناصر المقتدر المعین و الهادی
الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمسین و ستمایه یوما عبوسا

وذلك

قنطریا وشر معاطب خاص وعام یوما کان شره مستطیرا باهر دو پسران ابو بکر و عبد

الرحمن وکوکبهٔ عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و جموع

لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم انصراف کرد و توجه بجانب ایلخان کرده و طوق و لوا

از راه شهرستان عدم بعنی درب بغداد بیرون شد شعر اوحین عزمة الهجر انباب

اه من حسرة علی الاحباب چون تردد رسل که عبارة از ان بلغت ایشان کرپاس است

رسیدند غلبهٔ جموع ایشان از دخول مانع شدند خلیفه و پسران با دو سه خادم با ده

داوند و دی خیمه ای چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با محمود بکتب شعر

فرجی الخیر وانتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا سلیمانشاه و دواتی و شرابچی

با چند خواص پیاده آمد و بادشاه اختصاص یافت صباح که ترنج زرنگار طاق بر کنار طوق

افق نهادند و دست شعبده لعاب نو مهرهای کواکب از روی نطع فیما بین بر چید ایلخان

لشکر را فرمود تا از تهب و تاراج حرم بغداد و ما فیها تنفیذ مصراع و موقد النار لا یکری

بتکریته باول بار و کرر احکام اجعل بینکم و بینهم ردما حکایت میکرد و بجهت فی کبر

چون غور فکر عقلا هیچ بود بشلخات شارع موازی ساحت بغداد که ماشاء الله هر

جایع کرد در کله کوتربان افتند یاکرانه عشوم کرد و بحملة لغنام اغاییت اغتنام شمود مطلق

العنان و خلیع العذار پدر شهر اغالیه تند امداد قتل و نهب و الله یدعوا الی دار السلام

و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اوراط در قتل و فنای انجامید کیا نحو بن کنعان

نهری بصفت نیل از ایکنم روان کشت و یهلک الحرث و النسل از اموال و مقتنیات

بغداد خوانده شد خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بمکنسهٔ غارت کنس کردند

و بمدققهٔ شرفات آن را چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند دور و قصور کرا آن ایک

مقرونان

و غرف جنان از شرم آباد بین آن بقصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد

و بزبان حال کوی آیه کم ترکوا فیها من جنات و عیون و زروع و مقام کریم برخواند بیت

بر و بر کنار برخوان زرین تره بنهادی * نبینی ترم کو برخوان زو کم ترکوا برخوانده و بدان شعر تمثل کند

دردمند به برآمد از دیارها شعر سقی عهد سعدی حیث کانت خیامها و ابکار الغوادی عمّها

و ان عزّ مرآها و شطّ مزارها و اوحش مغناها و اقوی مقامها ه قلم جریان حوادث بر صفحات

سطوح جدران و سقوف ایوان نمای : هذی منازل قوم لیشهد لهم بالظرف والسودد عمّر

مبرد شعر جیراننا جار الزمان علیهم اذ جار حکمهم علی الجیران ه فتشتتوا و حدود مذهب و موضع

بکار دیار میگردند و مبرد پرده نشینان حرم بزرگ که بیت سرو کوثر لبان [illegible] ستاره رخ

لؤلؤ کافور وش تا نام خود لالا کرده در حریم حرمت الاکبر بر پوشیده کی ه دست به گلگونه

بر روی غنا نگرده آفتاب اللّه در آنکه روی آمده شد کاشته تا یاتیتم منی والضع الاسما نگرد

چون زلف بتان موی کشان در بردن و اسواق برآوردند و هر یک دست خوش عفریتی از لشکر تتار

شد و در وزن روشن چشم امّهات مکارم و مخدّرات تار شعر فالآن ابرزن خدّا طالما

صونت علی کلا کلیها ایدی التقی کلّا ه در یک ساعت زلزلة یوم القیامه در دار السلام ظاهر

شد ملکی چنانکه شعر خاقانی شروانی اوصاف آن لایق می آمد بیت ذات العماد خرم خیر

البلاد عالم بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر ه بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر

نهیب صفت و کم من قریة اهلکناها باسناد تا یافت محالّ سرور و مساکن سریر خرابا

یبابا گذاشتند شعر قف بالدیار فنادها بسلام ه حیّیت من دمن و رسم خیام ه کانت

ربوعها للظباء آواینا ه مابالها للبوم الآرام ه غراب البین و حثت برهم شاخ اعرابی

فریاد شعر یا دهر کیف احبابی و ما صنعوا ه یا دار این هم یا دار یا داره در گرفت و از آن

مکبث هم

فجلوها هام

همه نعمت و اسباب و اصحاب في الربع جز منزل وما بالدار دعوي وما بها دوري نمودار نماند چنانکه
امیر معزی گفت بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی · وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی · بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
القصه اطناب چیست بغداد خراب و ممالک عالم بعمارت و نفایس آن معمور شد متمولان آن تا
و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و
رصاص میفروختند و این چنین دو سه بار اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه از حضیض
فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و
معتق و دیباج و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول عربی و بغال تامی و غلمان رومی و الانی
و قبچاقی و سواری ترک و ختایی و بربری حاصل شد که فذلک آن در عقد محاسب وهم
نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از خزانه خلیفه
و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت
الارض اثقالها گرفت و از تعجب چندان مالها قال الانسان ما لها و خلیفه مستعصم حساب
فراج استنباط کرده بود و انبار از زر ناب اکثر سکه مضروب مستنصر و ناصر ملکی ساخته
انواع بر داشتند و این قصه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوة الرجعی را
اجابت کرد از وی دو معصم زر ماند پسرش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بر آن
رفت و گفت در اجل همین قدر مهلت میخواهم که این دو زر را بدست قلت التفات انفاق کنم خادم
خنده زد مستنصر این ترک ادب بخشم آورد و آن موجب خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت
جدت ایها الامام این دو معصم بجای هنوز پر نشده بود گفت مدتی زندگانی من چندان میباید
که این را تمام مالامال گردانم از اختلاف این دو اراده تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها را داد

مصارف خیر صرف کرد و چون تمام ملک آنان هیچ باقی نگذاشت و از آثار خیر او یکی مدرسه مستنصریه است

که امروز باتفاق ام المدارس آفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید با مال

وندیم آن مستعصم بار مال الامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تضییع آن ضیعت شد و از معتبران



روایت است که چهار هزار چهارپای   و اثقال و غلام و اثقال نجیم

دادند   بجادفستان ملاذ بی وشی   کرده بود مقرر

شعر اذا ما اکلنا بقلة و کثیرة • و ثما غراة فوق ریش مرشی • تمنی امیر المؤمنین مکاننا

بتلک الفلا یا و الحصیر المنقش • کاملان دانند که درویشانا باقت بعمر و اندوه مبتلی اند

سوار تر نعوذ بالله من الحور بعد الکور غور جور در رو رکار ناپیداست و بار بجهاد حمل و ثور

دور دوار و ون فالنبی منتها لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دونیه روز خلیفه

وقت اداء مکتوبه صبح تحریم نماز بست و بدایت آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک

من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شی قدیر

کرد و چون از نماز فارغ شد در دعا تضرع و زاری نمود مشاهدان این حال و مستمعان این مقال

صورت نماز کرده بدانکه معبود یکتاست و معنی ابتدا کرده نوحی از الحان و خلیفه برهان یافته بود

عرفه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلفه است چه گفته اند حکم بتبلیغ شده

که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف

ایلخان رسانیدند ایثار فرمود تا از آن عاشق زرنیل معشوق بسمت محبوب بجهره مقوس

بیرون ماند هستند و معاذات و ما در بعضا و مناولت شعر تالله من خارج ماذتی •

تصروی و جبین کالنافوق طبقی بالامال پیش خلیفه نهادند ذهب لشکر خند و هم سرد و

در سواچه خلیفه میگفت یا ایها المغرور بمالک مالی کمالک فقد صار العدو مالک مالک

پس او را گفت اشارت پادشاه روی زمین بدین جملت است که این طبق‌ها را که گفت زر را چگو
توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است
که زر را نمی توان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بفدیهٔ جان خود و جهت
خلایق ما را دادن مبارکت نبودی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جهان ستان خا
بر انداز که صورت عذاب آسمانی است مصون ماندی شعر لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور
محب او اساءة مجرم این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفهٔ مکبت جواب نداشت
با دلی کورهٔ زرگران دم در کشید و از جاه دیده سیم دیده مصراع یقولون فی دمعها البخل
والنجل آه رباعی دیو بک یافته و خنازیر از ابلاد یعنی از گریه اگر کار بسامان نشود اغی کر
از انکه آب روی شود دم ایلخان در نفی و ابقا او با ملازمان مشاورت پیوست گفتند اهل
اسلام او را خلیفهٔ رسول و امام بحق و حاکم بر دما و فروج خود میدانند اگر این ورلد
خلاف خرد حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف اجتهاد و اعتقا
کند و باز تدارک آن مهم را تجشم رکاب گردون سای و تحمل کلفت مشقت راه و عنان احتیاج
افتد مرد عاقل باختیار فرصت فائت نگرداند و مکر با مکان بخیال معاودت از دست ندهد
در زمینی که خار و خسک پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد و سینهٔ ابن کر بار الحلیة بودر
از ان بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را مغبوطتر از مطمورهٔ عدم کجا باشد و تادیب
او را تا نهایه ای لا یقرع الرشیب مقرعه فما چگونه صورت بندد لمولفه فلا تهتن شانیک
والدهر مسعد فما کل میسور تیسر ثانیا پادشاه بقتل او برلیغ داد عرصه داشت کرم تیغ
سفاح را چون مستعصم رنگین شوان کرد نهی او را در نمد پیچیدند و بر عادت الکه مالک
اعضا و ابعاض او متلاشی کردانیدند و رونق امامت عباسیان مدت کلاشی و روح و جسد او را

بعهد

بمصعد ومهبط اسمان ومربع فرینداد ومدت تمکن ومقصد سالی بود عاقبت اساس خلافت
بنی عباس منهدم شد و ایالت امامت علامت بایت بیت ستم شهانه بر جون اوکنی
حیف بر دیده لزین بازیچه نهی نفیست ، وبه انقضت الخلافة العلیة التی اعلی ذو و العزمنیه
انقلاعها الغرمنارها واغلق علی المتصدین لتلك المنقبة اسعارها وذلك فی الرابع
عشر من صفر سنة ست وخمسین وستمائة ونادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع
بین عز الملك ودعة النفس فاخطئ والحق انظر فیه والاوزان استطر به وقد ذهل
رحمه الله تعالی ان مال الاموال زوال واعمال الآمال خیال والملك صید شرود لا تصیده
کل صائد والدولة عاریة مستطاعة لا تنقاد لکل قائد الحزم جنة العاقل والکسل جنة
الغافل والرأی السدید فی سیاسة الملك اقوی من الجیش الجهید وحد الحدید والفكر الصحیح
امضی من البتار المصقول والملك اذا تفرغ من استشارة الناصح واستقداح الرأی
الصائب فهو جدیر بفناء للمصایع من کان قدره ورأیه کالافلاك والشمس سناء وان
فعلیه ان یهجر کالنجم رقادا ووسنا الا انما الدنیا اذا دامت لك واذا اسقمتها عنك
نعیمها هباء هی والظل سواء فاذا اقبل له المرء ولی واذا ولی المرء علیه سعی لیتولی الغیر
السعید الامن تفکر الیوم فی غده ولا الشقی الا من یعوق امر الیوم الی ما عداه وازین باع
فارسی همدکین معنی وقتی بر حسب حالی انتظام یافته بود جهون وجه تناسب منقن بود تحریر
شد لمؤلفه بر نطع فلك چو برد غم با خبیث ، وین مرکبه رح از جهان با خیث
بغتا بر درامضا و عزایم زیرا کد بتعدی روزکار یشتا خبیث ، چون شمع دولت
عباسیان بسر انگشت قهر کشته شد و روز نحت بر گشته ابن علقمی توقع داشت که در
معرض مساعی جمیل وکد جوزی امداد نواخته در حق او از حضرت فایض کردد و مصالح

حکومت بغداد چون هر اینه از نا بجی ناگزیر خواهد بود بکثرت وقوف و بصیرت تمام در
کیفیت معروف و مشهور و مربوط اداری مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است گوی مفوض
شود همت ایلخانی امد الله انفاذه مصروف و کفت مطمع صلاح و مطمح اصلاح او وی برخاست چون
ولی نعمت خود را بدان بدید و اضاعت حقوق و اخفار عهد در مقابله اصطناع و
تربیت او روا داشته امد کوچ دادن ما را نشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که به بغداد
در امد علی بهادر بود که در وازه حلبه را مسخر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی
بغداد داد و ابن عمران را آرزو در خاطر نگذرانید که بود را حکومت از رانی داشت چند در
مدت محاصره و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را تغار از بعقوبه مدد
داده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات سال [illegible] تفحص رفت غرایب
حکایات او را که از غرایب ایام است چنین روایت کردند والعهدة علی الراوی که او از رعاع
الناس بوده و در از امل و یابس و فارغ از دفع و جر کیل و کاس خدمت عامل بعقوبه کردی
و در نوع کتابت سیه سفیدی چند که اسم سیاه کاری و سفید دستی بروی اطلاق
توان کردن میدانست پیش از یکسال که چتر افتاب کردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه
انداختی روزی منسوب بود در وقدات هواجر و شدت ظهائر که از حرارت لهیب [illegible]
حرباء آتش پرست واخوانکفتی و از سورت عرق جیوق سلسال در حلق مراجی و دهن ساغر از
مهل و غلیان کردی و بتاثیر هوای گرم مصراع پشه تو شد بر مسام ماهی [illegible]
تحتی قیلوله را فرش استراحت و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط [illegible]
و تغمیز بجای می اورد تا کاه بر لشکر خواب چنانکه گفته اند شعر قد عشی النوم [illegible]
ادقعة عتی و کبر نیندید دو اسبه بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن اورد و حوالی ظاهر او را

که در بیت عمران

کردی

بسرپنجهٔ تعطیل بازو برتافت حاکم پرسید که موجب تیکشیدن چیست در جواب گفت علیکم
جواب مقتضی عادت اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت بحالت خیال الجهان
مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشید دولت مستعصم عمی و مقالید حکومت
بغداد باسرها غوراً ونجداً الا هر لا بل جنا در قبضهٔ ارادت من لا من جنابکسان تصویبی
استبعادی استبعاد کنند وقضیهٔ ابنه ادرجینن حالتی بر طبع بیشتر مردم غالب باشد
پای بستهٔ ابن عمران بود و او را از تخت نگونسار دید انداخت شعر ولیس لمن حطه الله رافع
ولیس لشیء شاده الله دافع از گردش چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار مردم بجا
بزور اگر پای مالی سرافراز گردد نگون شود بمساعدت دولت مملکت او را دست خوش اندوخ حریف
خود داند که قطعا انگشت بر حرف اعتراض و دراز تواند کرد چه این شیوه از وی مستغرب و
مستبدع نیست باری هر دو ان قضیه اضغاث احلام بل مستحق اضغاث ملام شمرده‌اند و آن
حکایت بر طائفهٔ نسیان انداخت در مخالت که ایلخان عالم محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران
نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا نماید باشد که لشکر
پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خویش اغراق کرده از سر بارو بطرف لشکر
گاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند و قصه عرضه داشتند تیر بهدف مقصود آمد
و این سخن بر دل ایلخان کشورستان موقع یافت ایلچی فرستاد و ابو عمران را طلب فرمود چون بیچ
حال وجود جنوبی محل مضایقت و مناقشت نبود باتفاق گفتند مصراع کمن تبیلی از
بغداد که کم او را بیرون فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود
من بنده چهار پاشا را اتفاق چند اکلا باید مدد دهم هر چند این سخن دور از تصدیق
بود و از قبیل محال مینمود او را شحنه بالی داد تا بر انابر و زیر زمینها کلا محل توریهٔ غلات بود

فرمایند

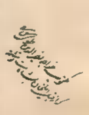
از کرده خود عظیم نادم شدم

در تفليس بيعقوبه و حوالي و نواحي داشت نمودند كه با نجده رود بر حسب تعيين ياسا و حوالت
بقلم خود لشكر را ايغار داد و اگر بديده اعتبار بنگرند بي خلاف اين صورة تتمه اقبال الخاقان
و خاتمه خذلان خليفه بود چون بغداد مستخلص شد قضاء حق اين خدمت را ابن عمران
بسوى غاميشي و حكومت مخصوص فرمودند و حكم شد كه ابن العلقمي با او نوكر باشد و حيف
يأس و خجلت را مسادم مع هذا مغولان در اذلال و اهانت ابن العلقمي مبالغت مينمودند
چند روزي در ناكامي بهر سو ميتاخت و بوي ميگرد و تجلدي مينمود و با هذا بتوسل
اطراف تعلقي ميساخت حتى استوفى عمار قرب ما بقى من رزقه و رزقه و مضى في حزن القلب
و حرقه بمالك كيد تا از جنس ثمره دهد و بنياد شر و فساد بر بين وجه ميان ابناء زمان
سمر گردد قالت المأمون لبعض اولاده اياك ان تصغى لاستماع قول السعاة فانه ما
سعى رجل برجل الا انحط من قدره عندي ما لا يتلافاه ابدا و در حضرت او چون قلم مانى
ترا منشي فرمودي ما ظنكم بقوم يقسم الله على الصدق و در است كفته اند پنج طائفه
اعتبار انشايد كرد بي نيم خورده و پادشاهي ستمكار و دشمني كه فروتني شعار داده و زني كه
اظهار و فاداري و ثبات نمايد و غمازي كه بمعايب ديگران براي مصلحت خود زبان كشايد
بعد از آن سالها بر سطوح حيطان و صحايف ابواب بيوتات و مدارس و اربطه باقلام مختلفه
و عبارات متفقه مي نوشتند لعن الله من لا يلعن ابن العلقمي نمودند كه يكي از ارباب مولات
ان متشيع لفظ لا را ازين كلمات كشط كرده ميفتاد چون مجازات او برزدند ميان مغول طريق محمود
و عادتي مستحسن است كه هر كز اتفاق و سخن ساعيان را اعتبار نكنند و بنظر اعتقاد در اين
نكرند و اگر احيانا سبب جرم متهمي يا كوشمال معاندي اتفاقي را تربيت و تقويت كنند
و سخن وي در كوش كيرند چون آن مصلحت كفايت شود و آن مقصود در ضمن سعايت او حصول

بيوندد

بوند او را مانند کلوخ مستحجر بعد از استعمال خبثی مستقذر دانند و سخن او عینی مشهد
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک و بیش قول و قلم او را اکرم
بصدق اقران بابد مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات و اکاذیب
فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا مبین کرد و این قضیه بتربیعت تردبکشت از آن روی که چون
کبی مقدوح و مجروح شد شهادة او شرعا مسموع نباشد مدتی چهل روز لشکر ایلخان
و غلوت و تشدید و تضییق و تخریب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه
بر حشاشه بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود مصراع مهلا فقد ازبیت فی الغلواء
و امرا و شحنکان نصب کرد و صفی الدین عبد المؤمن که با تو غاد در فنون ادب فیثاغورس ثانی
و مفتیر نات مثالث و مثانی و محیی مراسم دوایر فن موسیقی بود و مصنفات متقدمان را
متروک گردانید و بر اصول پرده های اثنا عشر چند شعبه تفریع کرد و متولای اقدام
مصنفان سلف بار نمود و در صوت عملی چون بالحان مخیر از منثلت و معمولات خود
غوانی در پرده نوا کشیدی بقول استیر بساط ابو نصر فارابی که بار کشان این صناعت
بدوستی جای کوفت بودی و هرگاه نشاط در خمه زلف ارغنون او تار را بر هاستی گوائید
طبع بادی چون گیسوی حیلت در پای افتادی و بربط مقنت گوشمال التعلیم خوردی و بر
مثال وی حلقه در گوش کشید و نای صورت شاخص الابصار ماندی و هنگام استکشاف
علم نسب و تألیف از حکیم سطلو و برهان افلاطون مرموم شدی و در ضرب اصول الذ خفیف اول
تا ثقیل ثانی فرق ننهادی و از هیئت ذوق تقریر طار فلک طنینی کشتی و بسماع بر میکر
موزون خود در حرکت و دوران آمدی در مساق این احوال بیتی که بر دولت پادشاه شاه نوشت
و از صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بر بربط مینواخت

وهیچ آفریده نظر بر دیگری ننداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوش آمد او را بنواخت
و رتمغه بها داده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما بالمسانهه مقرر فرمود و سالها
با او و فرزندان او از عار که متوفر بود چون مال ایلخان آمد و دشمن برانداخته
گشت و دیار و رباع و ما فیها کنده و برده و سوخته و کار بر قوار ارادت ساخته
از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتحنامه که حلی
حکمت در پیکر بلاغت نهاده داشته است در موجزترین عبارتی و معجزترین اشارتی محتوی
بر اعلان جنان فتح الامصار و اظهار شدید سطوة و مزید اقتدار و ترعید اعطاف سکان



امصار و تخویف ولاة و حکام اقطار و انذار شوکت استظهار بشلمات فرستاد ؛
اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر لما نزلنا بغداد سنة خمس و
خمسين وستمائة فاستأسرنا ملكها وسألناه وسائل فنبا وندم واستوجب منا
العدم وضن بالمال فآل به الامر الى ما آل واستبدل نفائس نفيسة نفوسا بدنيا
خسيسة وكان ذلك ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر دنا
نقصه ونحن في الازدياد واما بعد يعلم الملك الناصر و سيف الدين ابن تيمور وعلاء
الدين القيمري وسائر امراء الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا
على من حل عليه غضبه فلكم بمن مضى معتبر وبمن قتلناه مزدجر فاتعظوا
بغيركم وسلموا الينا امركم قبل ان ينكشف الغطا ويحل عليكم منا الخطا فنحن لا
نرحم من بكى ولا نرق لمن شكا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن
لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد وايتمنا الاولاد واظهرنا في الارض الفساد فعليكم
بالهرب وعلينا بالطلب فاي ارض تحويكم واي بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا خلاص

ولا من سهامنا

ولا من سهامنا مناص، خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا خوارق وليوثنا
سواحق قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فمن رام أماننا سلم ومن رام حربنا ندم
ملكنا لا يرام وجارنا لا يضام فإن أنتم قبلتم شرطنا وأطعتم أمرنا كان لكم ما لنا وعليكم
ما علينا وإن أنتم خالفتم وأبيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا إلا أنفسكم وذلك
بما كسبت أيديكم فقد أعذر وأنصف من حذر فالحصون بين أيدينا لا تمنع والعساكر
لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لأنكم أكلتم الحرام وخنتم
الأيمان وأظهرتم البدع وأضعتم الجمع واستحسنتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم
الحسد والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون
في الأرض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون وقد ثبت
عندكم أنا الكفرة وثبت عندنا أنكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده أمور مدبرة والأحكام
مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن هو بين أيدينا
طويل والأمن والعفو لمن هو لنا سبيل فنحن مالكوا الأرض شرقا وغربا وأصحاب الأموال
سلبا ونهبا وأخذنا كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب وأسرعوا علينا
برد الجواب قبل أن تضرم الكفرة نارها وترمي شرارها وتحط أوزارها فتدهون منا
بأعظم داهية وما أدراك ما هية نار حامية ولم تبق لكم جاها ولا عزا ولا تجدون
منا كهفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم من أحد أو تسمع لهم ركزا
فقد أنصفناكم إذ راسلناكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب فإنكم لا تشعرون فكونوا
على أثركم بالمرصاد وعلى حادثكم من اقتصاد فإذا قرأتم كتابنا هذا فاقرؤوا أول النحل
وآخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب كما يكون السلام على أهل السلام

من أنذر

از بلادِ حلب این مکتوب ردّاً املا نموده در جواب نصیر کرده مبنی از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد

و تهدید بمیعادِ قتل و جهاد مبنی بر مکاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت و مناوات

الجواب و باللّٰه التوفیق قُلِ اللّٰهمّ مالکَ المُلکِ تُؤتی المُلکَ مَن تَشاءُ الآیة و قتنا و الحمد للّٰه

ربِّ العالمین و الصلوة و السلام علی سیّدِ المرسلین و خاتم النبیین محمّدٍ النبیِّ الأُمّی

و آله اجمعین علی کتابٍ وردَ مخبراً عن الحضرةِ الایلخانیة و السدّةِ السلطانیة نصر اللّٰه

سدّها و ستر الصحیح مقبولاً عندها بأنّهم مخلوقون من سخطِ اللّٰه مسلّطون علی من حلّ علیه

غضبُه لا یرقّون لشاکٍ و لا یرحمون عبرةَ باکٍ قد نزع اللّٰه الرحمة عن قلوبهم و ذلک من اکبرِ

عیوبهم فهذه صفاتُ الشیاطین کفی بهذه الشهادة لکم واعظاً و بما وصفتم انفسکم ناهیاً

و زاجراً قُل یا أیّها الکافرون لا أعبدُ ما تعبدون ففی کلِّ کتابٍ لُعنتم و بکلِّ قبیحٍ وُصفتم و

علی لسانِ کلِّ رسولٍ ذُکرتم و عندنا خبرکم من حیث خُلقتم و انتم الکفرة کما زعمتم ألا لعنةُ

اللّٰه علی الظالمین قلتم إنّا اظهرنا البدع و اضعنا الجُمع و ترکنا الایمان و استحسنّا الفسوق

و العصیان لا غرو ان صار یزعمون منکراً و هو للشریعة منکرٌ امرنا بالاصول لا نبالی بالفروع

فنحن المؤمنون حقّاً لا یداخلنا عیبٌ و لا یخامرنا ریبٌ القرآن علینا نزل و هو بنا رحیمٌ لم

یزل حقّقنا تنزیله و عرفنا تأویله انّما النار لکم خُلقت و لجلودکم اضرمت اذا السماء

انفطرت و اذا الکواکب انتثرت و اذا البحار فُجّرت و اذا القبور بُعثرت علمت نفسٌ ما قدّمت

و اخّرت و العجب العجیب تهدید اللیوث باللتوت و السباع بالضباع و الکماة بالکراع

خیولنا برقیّة و سیوفنا مضریّة و رماحنا یمانیّة و اکنافنا شدیدة المضارب و وصفنا

فی المشارق و المغارب فرساننا لیوث اذا رکبت و افراسنا لواحق اذا طلبت سیوفنا قواطع

اذا ضربت و لیوثنا سواحق اذا ترکت جلودنا دروعنا و جواشننا صدورنا لا یصدع

لا ثبات السلاطین

قلوبنا شديد، وجمعنا الأتراع بتهديد، بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف
إن عصيناكم فتلك طاعة، وإن قتلناكم فنعم البضاعة، وإن قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة
قلتم قلوبنا كالجبال، وعددنا كالرمال، فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم، وكثير الحطب يكفيه
قليل الضرم، أيكون من الموت فرارنا، وعلى الذل قرارنا، ألا ساء ما تحكمون، الفرار من الدنايا
لا المنايا، فهجوم المنية لدينا غاية الأمنية، إن عشنا سعيدا، وإن متنا شهيدا، ألا إن حزب
الله هم الغالبون، أبعد أمير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة
لا سمعا لكم ولا طاعة، إن الشوق إلى اللحاق به لكاف عن طمع بضرنا، وتحيز بغرنا، تطلبون
أن نسلم إليكم أمرنا من قبل أن ينكشف الغطاء، ويدخل علينا منكم الخطأ، هذا كلام في نظمه
تركيك، وفي سلكه تشكيك، ولو كشف الغطاء، ونزل القضاء لبان من أخطأ، أكفر بعد الإيمان
ونقض بعد تبيان، وتكذيب بعد تبيان، وطاعة أوثان، واتخاذ رب ثان، لقد جئتم شيئا
إدا، تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الأرض وتخر الجبال هدا، قولوا للكاتب الذي
وصف مقالته، وشقق رسالته، ما قصرت بما قصرت أو جزت وبالغت، والله ما كان عندنا
كتابك إلا كصرير باب، أو طنين ذباب، لأنك استغنيت بالنعمة، واستوجبت النقمة، ستكتب
ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدا، ونلعب بالمكاتبة، والتهديد لك الكاذب ما كان الغرض
إلا إظهار بلاغتك، وإعلان فصاحتك، وما كان أنت إلا كما قال القائل: حفظت شيئا و
غابت عنك أشياء، كذلك سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون، لكن هذا الخطاب و
سيأتيك الجواب، أن أمر الله فلا تستعجلوه، الملك الناصر منصور وعلاء الدين القيمري
وسائر أمراء الشام والأجناد لا يحادون الزاد، وينتظرون سبيل الجهاد، والفضل للبدار
المبارزة
بل نذروا السعي إلى الجهاد، والإيصال إلى جهنم وبئس المهاد، وضرب اللئيم بالصماصم الحداد

وکلهم یقولون لکم اذا کان لکم بالحرب سواعد سماحة و لدیکم هذه الفصاحة فما الحیلة الا
قولوا ابیات و تصنیف حکایات و تلفیق مکاذبات و هلکن موعد الصفر موعدنا النحر و
یجعل الله لمن یشاء الظفر و نحن ما نثرنا جواهر الکلام و ما قصدنا سکان السلام بل قلنا ما حضر
و نعتذر من عی و حصر و السلام چون بجواب حضرت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب
موقد گشت و ابو یحیی کیلی و سکون بر حال ربخت خواست تا خرمن هستی آن بلاد بر باد فنا دهد
کتبوقا را با سه تومان لشکر که این بیت از گفته و کاتب مناسب ایشانست **لموقف**
کتائب لما جردوا سیف قهرهم یسیرها الدهر الغشوم کتائب چون قضاء مبرم در تنزل
و سیل عرمرم در تسرع باستخلاص شامات روان فرمود و خود از آن مکان و حرب شامات شیر
و شار و در خساره حال ایشان جاوید بماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور میگردد
استخلاص حلب و تتمیم ذکر شامیان از حکم یرلیغ شاهزاده یشموت با لشکری گران
شعر طوالع طرف الجو منهن خاسئ حسیر و قلب الارض منهن مرعوب استخلاص حلب
و تخریب میافارقین را در حرکت آمد **شعر** یعزم اذا ما انساب فی متلهب من الخطب لم
ترتد الا علی فضل و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت بیک در خشم
بود و فرموده که سیل از طوفان سطوت در آن دیار بکشند و بار قواعد الابوار و عشیر
پادشاهانه بجای ایشان نمایند و دیار هستی از سر دیار در گشتند سبب آنکه بوقت محاصره
بغداد خلیفه از وی استظهار اجناد کرده بود و لشکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد
چون بموضع بتاریخ رسیدند که طریق طرق و واسطه ناحیتی است نعی خلیفه و
استخلاص بغداد بشنودند از انجا مناجیق و اعلام را چون رایت ادب در بین عهد نگون
کرده خائف از سر تلهف بدست حسرت بنان باشیدند و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان

در میافارقین

براه میافارقین لشکر کشید ملک کامل را آن لشکر بشکستند بعجز با شرط رهائن دادن و فرمانه

دادن مغامرت باشد نه مغامرت و باعتقاد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن تجنّب باشد

نه تقرّب بالخزائن و حوالی بقلعه الکیلی بابه که محصنا منیع بود و بذخایر وافر مستظهر

توسّل جست اما در نواحی و اعمال که بر موافقت هر چه در حد امکان بود از قتل سکان و خرق

مساکن و مواطن و نهب بقاع بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و کرائد در رمه و

سبیل در اماکن و اثر در بیشه بنمودند از آن حدود عازم حلب شدند و بر مدار شهر

نزول فرمود و وفود خوف و هراس در محل اسوار سکان حلول کرد و امداد بهر و نی برعت

رحلت لمؤلفه خلت حلب من ناسهم و قلوبهم لقد وجلت کالطائر المتحذر قطان

آنجا باکام در مطاوعت بر بستند و احصار زبان بر گشاده داشتند هیهات بکو با بازغا صفر

مبارزان کجا بار دنمود و تپانچه با تیغ و تیر چگونه دست برد نماید نعم ما کرچند روزی

کوششها کردند عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر یوم تقوت المرهفات و قد غدت

عرقی و یروی السمر و هی حرار دو شهر بجنید و قتل بمال و ارتکاب نموده بتاراج و

غارت و سبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشت علاء الدین جلال الدین با بانی که از

شعاع این جلال از سواد سانه خود چهره را برابه خجل و وجل بی بستند چون افتا بهم

دنیه و هر دو ماهی شدند و سایه کردار ازبی آن عقارب طواغیت روان عقائف سار

سیره عصای عصمت انسیه انکوشید از در مجلس معاقرت با اخذ و اعطار کاس اقامت و

بیکردند این بنا صبایا ماه وش که سبایا گشتند و عوانی محلات که پیش برادر و شوهر

در معرض فضائح آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و

جواهر و اوانی و بهر و نفایس که در میزان اعتبار ایشان در نظر ... و زر ... خزانه شمرل

بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و درر یتیم و اقطاع لعل بدان و زبرجد زبرجد و عقیق
شبه‌گون و یاقوت ناب در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانهٔ
و هیم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جمله غرامت خدمت بدو اشارت فرمود چون
کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید
عزیمت انتهاض رایت و تقلب لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل
بقطع رسانیدند و اجزا و اضلاع زمین از زخم سنابک مواکب چنین مجروح گشت شاهزاده
بخدمت تخت بدر خرامید و خزانه بعرض حوصلت محل مرضی و موقع عظیم یافت و تا زمان
سلطان احمد بقایاء آن خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان از زادهٔ یم دردانهٔ یتیم
چون بیضهٔ مرغ بهم در قبهٔ کلاه ترصیع کرده داشت و وزن آن دو مثقال و چهار دانگ روزگار
ابهام را مکفت کسی مرتهن انگوینا بن در یتیم از کجا آورده ای ترتیب و ترشیح آن را بر شیخ الاسلام
جمال الدین عرض کرد بی نظیر و توام ابن الطلب توانی داشت فرمود که از حبات خزانهٔ حلب
لمؤلفه لا در دندی ادمن مکائیها لا الذری ولا الدری فی الفلک اما از طرف دیگر
چون کیدبوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام
چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ناصر دمشق در آن نزدیکی بتواتر خبر اقلیم و
اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلاد یکم نظاره ان بود عمده تجربه
احوال و عروه تمسک امثال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا
و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است
میان سرحد شام و مصر است و از این شط نیل بر مثال طریقی ممدود ملتجی و جهت بر استمداد
و استبداد مقصود داشتند و ملک ناصر بیبرو ملک اشرف بود که دبلعیان او در مبالغه

اوزان پارسی که صناعت الطف و سلاست کان یسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال وان کان بلا
مثال واین دو بیتی از ابکار افکار اوست در مدینة السلام استماع رفته شعر باللطف اذ القیت
من اهواه ذکره بما القیت من بلواه ان اخره الحدیث خالطه به اورق فقل عبدک لاتنساه
چون مثنوی مصراع اول را بافادت رسانید باللطف اذ القیت من اهواه اورا گفتم ما اشرق و
الطف هذا الکلام لقیت باللطف اقصی غایة اللطافة وچون مصراع رابع صنعت ایلا یافت او
رق فقل عبدک لاتنساه گفتم اورق عود الفضل من رقة هواء الملک البلاغة بقایا اقوام دمشق
چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با اصناف تحف و علم و
مصاحف تحفه نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد را استقبال و تلقی کردند و از غلبات
بطش و غلیان بأس بالتزام طریقه مهادات و مهادنت توقی نمودند نواصی خضوع بر خاک مطاوعت
نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضه
تصرف و حیز تسخیر آورد چون مدت منفصله غزای ممالک قبة الاسلام را شعر عوالی تلاع
الارض ینقش تربها توالی جیاد مسه و سنابسم مراکز رایات استیلا و مخیم حشم او شد سلطان
مظفر که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم ازعاج کیدبوقا با دوازده هزار سوار کر[illegible] سواد
ساعد مبارزت و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدر قلب شکنی و تیغ خون ریز معقد ریع
شعر اخو الموت مشبوب المغیرة رایه اذا کلت الآراء لا یتبعه عنان کرای فند کیدبوقا
چون معلوم کرد که این وجه قصدی سپرده اند و شیر ژیان و بیشه خود ساخته تعبیه
جیوش شر این حیات ادیغان از قصدی خواهد کرد که الله موجود را باز داشت و فرزند به قلعه دمشق
ارشاد و خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیسان نزول کرد مصریان مواطات کردند
که از ماوراء تل دو روز راه بروند و بغتة عطعطه نمایند و از جامهای سفید بر این لشکر

تا دیر رقها آشکار کرده شد و این نشانه ظاهر شود شامیان بنهر از مکامن و مکاین در حرکت آیند
و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دستبردی تمام کنند تا آثار آن تا جهان باشد بیادگار بماند
بیمن میعاد لشکر مصر شعر لنا عدد الرمل المنیر علی الحصی ولکنها عند اللقاء جبال اطواد
وادی بمر اختیار کردند و شامیان در مرصد انتصار و موعد انتظار و اختیار عازم جازم
ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری و مرغزار و راغ خیام را اطناب
و ارساغ بمیان کشیدند مرکب الخلیع العذار مشمر گذاشته و صوت غناء مألوف برداشته
امن از طلایه و پاس و غافل از نوازل قهر و باس زمانی که متکفل فتح سرایاء حزب الله و جنود
و حزب لشکر پادشاه بود پیشتر فقهاء سفیدپوشان مصریان ظاهر شدند مغولان چون علامات لشکر
خود دیدند گمان یگانه بردند و بر جای ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جیوش و خروش
چون محیط دائره بیکبار بپیوستند و فجأةً دفعةً جمله حمله آوردند ایشان بعضی بابستخواب
و بر مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فوج فوج از گوشها مستعد میشدند
و سلاحها بر خود راست میکردند و روی بجنگ می آوردند چنانکه فراش خود را بر شعله
شمع زنند تا چیز میشدند. هلّت النعماء و الفتن و بلغت الدماء الثنن شعر فکل قرار
بالجماجم تلعة وکل بقیع بالدماء مسیل بر دلان بطعن و ضرب و رشق و قتل و فتک
دست بازیدند چون الف واحد هم از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد
جمع کثیر از هم متشتت بودند تاکیدکنان چون عین و ابروی بیکدیگر پیوستند لمؤلفه
و انّ القوس من همز النبال و مطار السهم من مراسل القتال درخال تیغ ماضی باستقبال ارواح
مبرقت و مصدر سینه ها لا ابهام متعدی مثال صحیح اصابت متنوع میگردانیدند و دانه
دلها را از جوف سینه خطباء اسنه بر منبری شعر بیض تصافح بالایدی معانقها

وجدّها مسافح الاعناق والقمم متمکن من خلال الاغماد مصلتة حتی اذا اطلقت صرنا بکبیر
دما برمتها واکنا فی معقول البیت اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک ویصدون
عن سبیلک ویدعون معک الها آخر چون ارادت کرفت عاقبة الامر کید بوقا با تمامت لشکر بزخم
لتوت و ضرب حسام آن لشکر ضرغام از عالم پلنک اشتقام بر بساط مضارب بعرصه معالی کشته

ان لیوث

اللهم مکر معدودی مجروح کر خبر آن مقتله شنعا و داهیه فحشا بحضرت هولاکو خان رسید
بیت — هذه لقمه شکر توان فرو برد کی صافی توان خوردن کی درد. از آن تاریخ باز حشو
لشکر اسلامیان و شدة مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور شامیان و ثبات قدم
و لطف اخیال ایشان در موقف مبارکت و وقایع مناجزت مغول را معلوم شد پس
ملک مظفر اشارت راند و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کید بوقا در قبضه تصرف
و قید اسر آورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاضعت کفار
انکه تیغ مصری بعقیق مذاب که مجاری آن اوعیه عروقست ملون کردانند بجراب باد عدم
فرستاد و ایشان از الابلاء قلعه بشیب انداختند و پیش از بند دمشق و حلب و مضافات
دیار شامی از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچه صحیفه حال برقوم ابن فتح
آرایش یافت کین دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته با بکر مضاف ممالک
مصر باشد عطوفی که عواطف و الطاف اصناف آلاء او از سنن منن و سنت منت
متراست بسوی جهات ممالک شام رانید در آفتاب کردش شهر و فی موفور دارد ملک مظفر را
ارزانی داشت ذکر استخلاص بیره دین در مساق این احوال شماعر نوئین از حکم یرلیغ
آسمان مکان ایلخان با لشکری انبوه جهت استخلاص بیره دین و آن حدود نامزد گشت در آن حال
سلطان ملک سعید بود و ذکر خود را ملک مظفر کرد بحبس و بند بیداشت چون قلعه اینجا

باقلاع شما در رفعت همرازی و بلند نشکند در مساعات ابناء وی میکرد بخصوص آن استظهار
الورود و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا گردانید شعار بالشکر مصر بجهادم و موضع مقام
اختیار کرده و امیری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و باانکه تیرا و
مسافت بصد فرسنج میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد بس سولی و قتغای و
تغور بیمه الحی بجود بن رفتند و از زبان پادشاه وگفت ممالک شرقی و غربی کرد در مدت خروج
این لشکر گشاده شد و اسباب دماء و بوار بر ذکر معاندان و معاندان را آماده گشته مذکری
ممتنع و ناصحی مشفق بل منذری شنیع و زاجری فظیع است چنانکه گفته اند مؤلفه
كفى لك انذارًا بما هو سائرٌ من الغارة الشعواء والموت سائق وما سار في الآفاق من
حيث نطقوه تحدث بالآثار منها الخلائق فاقبل جندًا وقليل باسله وما كل سيف او علق
عاتق بل القوس رنان وذا النبل طائر وذا الخيل صهال وذا الرمح خافق سيوف الاعادي في
الحلقوم سوابق. لتوت لها ماتت الرجال سواحق اگر بر تمرد اصرار نماید و بحصانت
برج قلاده باشد و باد غروری بدماغ خود راه دهد بعاقبت آن گروان تخریب دیار و تضییع
اموال و دماء خواهد بود و اگر با یلی و انقیاد تلقی کند زن و فرزند و مال و حواشی که جدین
مسلمانان در حصن امن و وقایه امان بماند مصراع فاخر فایهما تهوا و منقلبا مصراع
نعم هو و کذا مت اختیار ست بکیر بواطن سلطان سعید از ترعید صواعق مخالفت و ایرا و
بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد البحیا و اعتکین و نواخت کرده عقد نفار بگشاد و
در عناد بربست و براه مطاوعت درآمد چون بیندی حضرت بانواع تحف و هدایا تترو
جست او را باعث و زیرکه فلک مملکت او را احکام تدبیر ثابت همت اختر سیاره بود
کار اعادی را رونق دفع مکاید همت اختر شناس ... مظفر را انجس باید ...

سلاطین

رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا الیوم عقیدات پسندیده در خدمت
اروغ میمون قیام نمود و باسقاقی همچنین و همراه ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاده
مقرر گشت **ذکر موجبات وحشت که میان هولاکو خان و برکه اغول واقع شده**

بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و اطراف و اکناف ایران
بچهار کانه جوجی جغتای و اکتای و تولو قسمت میفرمود و میان ایشان و یورتها در چهار سوی که
تعیین رفت چنانکه مستخرج روزنامه دهای مستصوب شهادت بر منتهاء او بود و تفاصیل آن
و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را عرصات ممالک از حدود ثغور ایغور
تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام مالوف او بیشتر در جوار المالیغ بودی و اوکتای
در عهد میمون پدر چون ولی عهد سلطنت خواست بودن هم در حدود ایمیل و قوباق که
تختگاه خانیت و سره مملکت بود مقام داشت و تولو را یورت مجاور و ملاصق اوکتای بودی
و از اطراف قیالیق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا ثغر دربند باکویه در طول بنام
پسر مهین جوجی موسوم گردانید و ما وراء دربند که آن را دمر قپو گویند دائم موضع منازعه
و معهد مرشات لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن میکردند و میگفتند اران و آذربایجان
بر داخل ممالک و منازل ایشانست بدین موجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین
تعاقب گرفت در زمستان سنه اثنین و ستین و ستمایه چون رود کر تقدیر ودود دنبد
مانند سیکه سیم گردانیده بود و پوستین برای شتا بر اندام طول و عرض اطراف تلال و وهاد
لباس قاقم پوشیده و سطح اعلی نهر بسفالدیك نیزه چون اجزاء سنگ مصمت شده بحکم برکا اغول
لشکری مغول بپایان تر از عفاریت و غول زیادت تر از قطرات باران اقبلوا حاملی الجداول مستلئمین
بالغدران بران آب فسرده چون آتش باد بگذشتند و از سهیل و سبیل جبال و انجاد طبقه

زمین را اصطکاک خروش رعد و لمعان و بریق برق کشت آتش خشم افروخته تا لب آب کر بیامدند

هولاکو خان دفع شر و شرار ایشان را با لشکری آراسته بپیوست شعر غداة لقوهم بملمومة

رداح تغادر للارض رجا و خیل بالدارعین رجمت العجاجة تحمل بیض الصفاح

وسمر الرماح فبالبیض ضربا و بالسمر وخزا بعد از مصاف مقاتلت ایشان را منهزم کردانید

و همچنان از عقب لشکر میکشید شعر ان هربوا ادرکوا و ان وقفوا خشوا ذهاب الطریف و

التالد در دربند باکویه باز عرصه محاربت بگستردند و اقدام اقتحام فشردند و لشکر

برکه بر کمینه ابقاء الوقت تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی مغلوب گشته عنان انهزام براودادند

هولاکو خان لشکر را اجازت انصراف داد تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور کردند بی محابا

شعر کان جواری المهملات ماء یعاودها المهند من عطاش فهو ابن ذی روح مقلق

و ذی روق و ذی عقل مطاش همچنین روز بروز مراحل با غایت منازل لشکر ایلخان میشدند

چون در عرصه ممالک شهزاده نزول فرمود برکه اغول را از انکار و انوجار لشکر خود

و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نائره غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامی لشکر

از مرده هشت هزار مسترکب شوند و مساجلت و مقاتلت را مرتکب مغافصة بر سر لشکر

ایلخانی رسیدند و راه مهادنت و مواسات بر بستند و دست مطاولت برکشادند تا عرصه

دیار خود را از شوایب تغلب و تعدی بیکانکان مصفی و منزه کردانیدند شعر

و ما الا صولة کیمن یلیهم و منا صولة فیمن یلینا ایشان را از غاج کرده چند منزل از عقب معاودت

کرد چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود و از تاقان برکه اغول

که در بتر بمسامحت و مساهلت اشتغال داشتند و بحدیقه قیاس احوال ثابت را یاسا

رسانیدند و مال آنچه یافت خزانه را برگرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش

معارف تبریز مودت و علایق و مناسبات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن مالها در دست
مؤتمنان بماند برکه اغول نیز مجازات بر تجار دیار خانی بقتل آورد و همان معامله با ایشان
کار بست راه بکلی صادر و وارد و مسافر ارباب تجارت چون کار هنرمندان یکبار
بسته شد و شیاطین فتن از شیشه زمن جسته و در نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شمار تجار
تازه کردانید از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بود تا پنج هزار بباتو تعلق داشت
و سه هزار بمنکو قاآن که پسر تولی خان و باقی بالغ تول یعنی دلای بزرگ موسوم بود
تا هر کس از اولاد چنگز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد بخاصه حکم کند این تجار را
بانواع تمامت بصحرا راندند و بزبان صفاح بیض که برید منایا رحم است پیغام آجال برایشان
خواندند و بر مال و زر و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعدة الحب يتوارث و
البغض يتوارث در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن برکا اغول بر سر منکو تیمور قائم
مقام گشت و با اباقا خان بساط مخالفت قدیم مبسوط کردانید و میان ایشان چند کرت
کر و فر اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از اباقا خان بوقت مراجعت
و عبور بر روی آب آجو یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات از تخته
یخ منقوش کردانید بعد از آن اباقا خان چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد
از این سوی دربند دیواری کشیدند و از اسپیا کویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان
آشوب متعذر گشت و این معادات قائم و دائم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین برقرار تا
عهد دولت کیخاتو خان چون نقای وارث مملکت منکو تیمور گشت متواتر رسل و تجار
مراسلات راه بجا و از تقاعان کشاده شد و اسباب سلامت و امن تجار آماده و مملکت
اران از کر و عرابات و برده و اسب و گوسفند در تموج آمد و متاع و طرایف اطراف بعد

از انقطاع جنوب الله سمت اتساع یافت **ذکر رصد مراغه** چون پادشاه مملکت گیر هولاکو
کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر بحکم قاطع بفیصل رسانید و از نواحی مستصفی شد و حجر
مملکت روم از عجز و عجز و تجدد همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ گردانید **شعر**
حوی وحمی بالرای والسیف ملکه فلله من حاو ولله من حام و اطراف ممالک و اکناف ممالک
بنقطه ولاء مهابت کامل و ترادف سیاست شامل سپرد و لشکرها در ثغور تعیین فرمود
و لختی امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی
در بند بن تخت سلطنت که **مصراع** قوائمها کانت علی فرق فرقد عرضه داشت که اگر ایلخان
دارا بایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی
سازد و زیجی استنباط کند و بامعانات فکر دوربین و رای هندسه کشای احتیاط و ایلخان
از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام تحاویل خاص و عام اعلام واجب آید
و تسییر طالع و تقویم مطالع و توجیه سالها از داریه کند و بعد از امعان نظر در روز
و مآل و زائل که عطای کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و بازجستن هیلاج و کدخدا
و خداوند بیت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه از کیفیت
امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء ملک و توالد نسل و فروع و حقیقت آن بازنماید
این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتناء ایلخانی گشت و لوکیان و قاف تمامت ممالک
بسیطه در نظر مآب و فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤونت استعمار و مکث مصالح
و اسباب آن کافی باشد از خزانه و اعمال بلاد دهند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق
و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین خلاطی از
تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر پشته ای رفیع رصد خانه ای بنا فرمود

درکمال

در کمال آراستگی و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و صنوف فنون حذاقت در فن
نجوم و مهارت در علم هیأت و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورد و تماثیل ممثلات افلاک
و تدویرات و دوائر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم شهور و مکعب کره و منازل ماه
و مراتب بروج دوازده گانه بر هیأتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم
از ثقبه قبه بالائی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت
ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین در غایت
دقت نظر پرداخت و بجهت ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلاد و ارتفاع
قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیأت جزایر و دریاها روشن و مبرهن
گردانید چنانکه گوئی کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و زیج
خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان
چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزود اما در استخراج طالع
سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج
آفتاب را اول ملک بر جوزا داشتیم یح لا بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران کح سب
اعتداد میکنند و در زیج خانی کح ب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد جدید
با فترا لاشک در عمل استخراج طالع تحاویل برج تفاوت میکند چه حرکت وسط آفتاب
شبانروزی درجه ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از
مهد کین بگشود و هولاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه مغاک خاک فرود
فانی از قرار تخت خانی عوض یافت شعر الا انما هذا الموت کیف نتقی له . فصیر العلی
المنیع الجوانب ثم علی تلک القنابل و القنا و جار علی تلک العواصی الغواضب بوابی ممولد

دخمه‌ای ساخته و زر و جواهر بسیار انبار کرده و چند دختر ماهروی را با خزاین با حلی و حلل

و اکلیل در گل محوطه او کرد ایستادند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و عفونت مضجع

و مقام و حی و عذاب و آلام مسقوط ماندند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ

آن گفته بیت چون هلاکو ز مراغه به شبستان گذشت کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال

بر ششصد و شصت و سه بگشته کشف نوزدهم بد ز ربیع الآخر کجا شد آن کامل و رعب

جهانگیری و مزید سطوت و کامکاری و حشمت حشم کشورگیر و کلاه گوشه نخوت آسمان فرسای

تا حایل قضاء آسمانی و حاجز مقادیر یزدانی گشتی با چندان خزاین بود فاین بعد به درمان نهادی

و یک ساعت تاخیر و مهلت یافتی بیت ز تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای جهان مسخر من شد

چو تن مسخر رای ز بی چاره کشادم بسی کشادن دست ز بی سپاه شکستم بسی فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقاء خدایست و ملک ملک خدای جلوس خان عادل

چون مدت عزای سپری گشت در رسم مألوف دودمانها متابعت بوان اوراد اثر فرمودند در تفویض

کار خانیت سبکی از اولاد مفاوضت و مشاورات پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک سپهر خانیت

نتیجه نور تابان و درج شاهی بودند از ان داشت اباقا و تموت تهین منکوتمور

بزدار قنغراتای تاجای تکشی نگودار جوشکب ایسودار جومغار چنانکه گوید

لمؤلفه هلما تهم خلقت للتاج مذ ولدوا وصیغ اقدامهم للوطی بالسرر اما حاکم حکمة

از حاکم عدل تو صارم فضل بیسار و یمین ناتمن و یسار اباقا مقرون گردانیده بود و امارات

ملکداری و مخائل جهانداری از ناصیه همایون او لایح مینمود ازغون تقابا ابحای خاتون

و دیگر خواتین و شهزادگان و نوینان بر تذکر احکام چنگزخان تو فرکرد و بعد ما که الحی

بحضرت ایلخان اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت ارسال کردند مااتفاق خط دادند

وهم در آن داستان شد که مطاوع اوامر قضا امضا و متابع زواجر فلک مطیع اباقا بالشکر به نهوض

قاملی و تکلیف احکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلث وستین وستمائه اباقا در ساعتی

چون طالع خود مسعود و زمانی چون مناهج امانی محمود بپای فلک فرسای بر دست سلطنت متمکن

اقبال و کاه و غم کاه طرب فزای نهاد شعر اذا ما علا صدر السریر جری لنا به فلک بالخیر و

الشر دائر. عقل کل زبان ثنا فاتح و دعا فاتح بر گشاده میخواند بیت ز اقتضای عقل فعال انجم

شاد میشود منهیان خاطرت از سر آن آگاه باد صلح جوی و نباشد با سپاه تو مریخ اگر

منزلی کو دارد منکر در جاه باد مشتری چون مهر بیفکند و طی ساز د چو حوت هر دم از قوس

خدنگی بر دل بدخواه باد ترک چرخ از دشمنت خون ریزد چون حمل پیش زهره بود عقرب بر

دلش ناکاه باد آفتاب رایت چو پیدا شد باد شمانت دشمنانت تا ابد بر تخت کاه چرخ چارم شاه باد

زهره گو با دوستانت همچو میزان راست خسته از نهیب تو اسد و شیر فلک روباه باد تیر اگر چون صفت

در خدمت بندد کمر خوشه او توشه راه مسیح الله باد و در فراق نیلوفر رائی کند خرچنگ وار

در طریق آسمان چون سیر و ذکر راه باد راس اگر پای تو بوسد مشتری با دلا باوج و ذنب گردد

مطیعت همچو آتش جاه باد تمامت خاتونان و کان نوبت گرد در کردن انداخته هفت کرت [illegible]

زانو زدند و کار طوبی چون فردوس برین بیاراستند و [illegible] مانند جویبار کالثال اللؤلؤ والکو

بر آراست شعر وصوت قلله التغرید ناطقه بعین طبیعی تربل النوم خودا [illegible]

البیض حین مشت کالشمس مسبله اذیال لاله و قرع ناقوس بر نی علی ترف مسیح فی سواد

اللیل دعاه ساقیان از آن جوهر سیال انور من النار و اصفی من السلسال للمؤلفه باده

صافی بر از نور خرد در دماغ کو میفت ساغر شکر چمان نکری چون بقدح در جگد از

اثر آن شود ساحت چشم از غوان معقر خرده عنبری بنفشی و ساغر و طاسات و کاسات [illegible]

می‌نمودند شعر وطافت باقداح المدامة بینهم بنات مغول قد بین من الخز و تحت تاثیر
شدند عقودها نثار اغصان معاقدها سرور و مطربان خوش آواز و رسیدن بلبل نوا
از زبان سلطنت سکینه در ترانه هرچه ترنم کرده غزل بیدلان وفا یارم چنان آمد که میخواهم
ز دیوان هوا کارم چنان آمد که میخواهم ز دفتر فال امیدم چنان آمد که میجستم ز قرعه
نقش مرادم چنان آمد که میخواهم و این رباعی ملمع که از گفتار بلبل و دیدار گل خوشتر و
دلکشاتر است تالی آن ساخته رباعی الورد کاصداغ احبابی یفوح والبلبل فی الروض
علی الورد ینوح با دوست نشسته خوش هنگام صبوح کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح
چندی روز بدا و مست کاسات مدام و مشاهده بتان گلندام شبها ز عیش و عشرت در دام
کام می‌آوردند و روز مرادی یافتی و استیناس می‌جستی و چون مجیاه دیبا رنگ از تاثیر
حمیا گلگون میشد و در زجاجه بیضه دماغ سورة الطرب شراب جوهر جوهری می‌نمود شعر و لجج
السقاة بها و رهات ومج علی السقاة بهوی و هات ودارت علیهم باکوابها من قبل الظلام مدلل
العشاء غزال من الاتراک یحنو القباب یدیر الغزالة حشو الاناء ترقرق فی الکأس اذن الجون
وعذر الخلیع وغیظ المرائی الجنی ثریا انتظام تغر و بنات النعش میگرفت و بارها که روح
در تن بالصبح پر نیفشانند و نسیم صبوحی از قول ابن المعتز خوش شعر فقد نشر الصباح
رداء نور و هبت بالندی انفاس ریح و خان رکوع ابریق لکاس و نادی الدیک حی علی
الصبوح و حن الثانی من طرب شوقی الی الدنیا کله فصیح برآورد ارباب عیش و سرور
بیت غده ساقی گرفت مرغ صراحی بکام زانکه صبح او فتاد دانه دلها بدام صبح همه
جان جوهر می همه صفوه صبح جرعه شده غالیه بس خاک زجرعه خراب بدین صفه
وکسوة طول ایام ولیالی در مرادی و کام میگذاشتند شعر بمدام صاف و خل مصاف

وحبیب

وجد طرب و شعف نوایی بنوا بفت حضرت ارغون بخشش در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله بین جام بدست

از آنک مدام سحاب میگردانید و سوسن ساکنان خاک نابشارت نوروز جهان افروز میداد شعر

اتاك الربیع بطیب البکر * ورق علی الجسم برد السحر * وخفت علی الروح اثوابه * اذا راح فی حاجز او بکر

ونفرت لادم من جوهر * فنتظم فیه او منتثر * گل همه تن روی و نرگس همه سر چشم شده و سبزه

و بنفشه از غیرت و رشك زلف و گیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین

نمودار کارگاه ششتری و طره دو خامه آزری سلسال غدیر حاکی مدوبت سلسبیل گشته

و غضارت و نضارت باغ و راغ بر ریاض فردوس هادی سبیل فاخته بتجبیر و تسجیع از کنگره کاخ خورشید

نواخته لمؤلفه وان الریاض کنوح العماری * وان الفؤاد کنوح القماری * بر از غلغل

رعد شد کوهسار * بر از نرگس و لاله شد جویبار * ز لاله بهیب و ز نرگس فریب * ز سنبل

عتاب و ز گلنار زیب * مشاطه صبا گاهی زلف بنفشه را تاب میداد و گلغونه از غوازه ابر

چهره نوعروس اغصان میکرد و نرگس مخمور مستانه بیت تا کاسه پادشاه عادل کرده

بر فرق زر ناب ساغر میداشت * علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت

ملاذت انجامید همت کان یمین در ایام ایلخانی شاهزادگان را بعوارف شاهانه و عواطف

خسروانه مخصوص گردانید و نوبت ناراچون ارغون آقا و الیکان بدیشکوت و برغان

اغول و امیر سانیز و شیرامون بیرجوناغون و دیگر امرا تومان و هزاره و صده و دهه و اخو

خال و انداز و مرات بنواخت و اشغال و رتبت هر یکی چنانچه معهود بهد النسب و تا غایت

در صدد و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب بر پرواز و تشبیه

قوا از روم تا نیز رق در مسیر و جواز روانه فرمود با یرلیغها متضمن نوید بخشایش و مکرمت

مزید احسان و بخشش لمؤلفه یبیع به الاقطار شرقا و مغربا * و یجری به بحا جنوبا و شمالا

وتحویل ثغور اطراف روم وبغداد وموصل ودربند معین کرد وبرادر خود شهزاده یشمت را
در حل مسائل برجای خود بنشاند ودر سیاست ملك ومحافظت رونق سلطنت وتوفر بر وعنت
خانیت وکمال انصاف ومعدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت بدان دیو داد وبدان
رزم وبزم بدان عزم وحزم وبدان رای جزم از خانان سلف وسلاطین کامکار حکایت
نکردهاند ودر اندك زمان بواسطهٔ تامین جهانیان ونشر بعث راحت وامان بیت
جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ وبوی وپر از خواسته شعر وجلت ظلام الظلم
انوار عدله الا فتأمل هل تری متظلما در عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل وداد
وعنوان دیوان ناموس بذل ودانش بود جماعتی معاصر افتادند در جهان فضیلت ومعانی
مشتهر مصراع هر تنی را در صفت جانی دگر یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در
کمال حکمت وعلوم ریاضی اخلاق مؤلفه ارسطالیس وبطلمیوس وافلاطون یونانی
در گذشت دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلك نقش پیمای تزیینهٔ ابکار
بر دیباچهٔ دستور وزارت مؤلفه کان فیها غایة بل آیة کان فیها مبهما بل معجزا
دم میزد سیوم عیسی نفسی در فن موسیقار والاغانی ساحر البیان وتعبیر المثالث والالحان
چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها نوای
مصنفات او بقول است بر ساز شعر شرك النفوس ونزهة ما مثلها للطامح وعقلة المستوفز
خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که مصراع یفرش الدر فی ارض القراطیس منتهی
بنان او زبید وبراع او برهان الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة نشاید سوغی
نوبت داد ونیابت وحکومت ممالك ربع فی الملك وتخصیص تربیت مهمات بغداد وفارس در نظر
اهتمام او مقرر بود وانسان بصیرت عاقل عادل بود ودر ضبط مصالح ودر بسط مناهج امور قاعدهٔ

اناد

نهاد کرد دیگران نمرود و هو بخلافه تشوه و دست حدثان روزگار با اطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب
صاحب دیوانی ممالک بر قاعدهٔ زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان
بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم و بعض عزتهم تفویض کرد و او ابا عن جد از صدور و صنادید
و اعاظم اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بوده شعر و یکاد من کرم الطباع و لینهم یصب التمائم
لیلة المیلاد و اذا تسطو مهندا فلیس ینبیه الا نشید مدائح الاجداد بسالف جرثومه
شرف و اصالت ارومه مجد و جلال و نباهت عرق کرم و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت ایشان
که محط امال و محط اقبال و محط افضال و مرتع روائع فضل و مرتع بدائع علوم و مشرح حسن
اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفزع اصحاب استنجاد و مفرع ابواب استرفاد بوده عالمیان را
مبلی سالوا است و چون نور افتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و متظاهر و بحقیقت
در زمان دولت هولاکو خان که مشتمل اثر بسیط الا مغول و مصطبح تباشیر عدل و بیکران
بود در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضه اسلام ید
بیضا نمود و چون سریر خانیت بمکانت اباقا خان مزین شد سیورغامیشی یافت از مآلوف
و متطرز بود و نیابت تیغ و بیع آثار و ابرقوار بر کلک بی قرار عطارد مدار گوهر نثار او مقرر
داشت و زمان وزارت از املاء محرر در صنعت حسن تکویر میکنف لوقعه بمنصب ارجمند کرد
او را شود منصب تو نیست که منصب است از منصب یافت بعز میثابت و رای صائب و جد و ساعد
و اقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت و استیذان اختلال احوال شروع پیوست و مقاصد
جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید بیت اصفهان
ملک را منتظر چنین کردی که او کرد کجا کردی سلیمان مدت انگشتری جلال او سلاطین و ملوک
و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن ملتجا و مأمن شد و در زمان نشر

صحائف جود او افسانهٔ حاتم کطی السجل للکتب گشت شعر ولیت ابن قیس الاحنف الحلم لم یبت

لیمسی حیاء یستخف بالملا ولو طرفت رأت سماح یمینه طوت ذکر جود فی عدی بن اخرما از

گردن کشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که باوی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت

منحرف گردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را از بحر بوار و جوی ناعوهٔ دمار ساخت

وآیهٔ سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر یقضی بنصر

موالیه القضاء کما یجری بکبت اعادیه المقادیر فالجود والعدل منبطتان بهمته

معاقد الملک ممدود و مقصور وکل فضل طواه الدهر مذ ظهرت آیات علیائه فی

الناس مشهور در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصه دیوانی

مفرد و نوابکان معتمد معین فرموده تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده

می داشتند در تاریخ شهور سنه ثلاث وتسعین وستمائه که عهد دولت گیخاتو خان بود

بر اوراق محاسبات انجو مسطور حاصل آمد حاصلات املاک اینجو در سالی بیست و شش

تومان بود و مع هذه الجلالة در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطهٔ مصراع انما یعرف الفضل

من الناس ذووه تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب صبا ترشیح از گلزار علوم نخبهٔ امانی سر زد

و ترشیح زلال اقبال شمال افضال دوحهٔ او نشو و نمایی گرفت شد رفات اصول بعهد احیا خواهد

و شتات بنات کرم که مانند عنقاء مغرب باسمه یسمع وجسمه لا یری صفت داشت در معرض

جلوه ظهور گرد کوکب اقبال یمن ذات او در درجهٔ استعلا گرفت آفتاب بخشندگی از اثیر دلها شد

و سائر همای انسانی و اسیطهٔ اساس عالمیان آسد انعام آلاش از الایش منزه بود و افاضل

از اراذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی کما امروز متوقع نیست ظاهر گشت و اذا افاضل

رونقی که حالی موجب اذابت روح است و ازان رنجی نمانده حاصل قلم الفاسا چون نون والقلم

مشترک و متفق

متبرک و میمون جمال بیان نمود مداد حکم الحبر اجدی من التبر و ابو تمام کرفت سخن از ارباب هنر کرد
دو بین عهد عقلها که سخن می نماید و در سخن دهان مفید بن سهر بن تغلق عن مرداد شعری که چون شعر
شعار بی بحری دارد شعری و از آزار بر فلک اشتهار تابان کرد و کان نثره و هو الیوم هباء منثورا
از نثره بر گذر اید اجرام سماوی در ازاء لطافت طبعش کیفی حائل بود و سلک الجوان از نظم
رشحات کلکش بکدورت مائل با غزارت اداب و در صنعت در استحضار میکال قرین کلال و از سلاست
الفاظ در صنعت کتابت ذو الکفایتین دون القلمین سخن بحشو خود ملیح بود و تلویح
لطافت تصریح نکته ها سیاقت معانی همه از نوع فصل بدیع و چون عبارتش از زهر استعارت
در هر فصل بدیع با فصل الخطاب ابو الفضل بدیع لمؤلفه فصل اجلا الا عصبین من زهر الربی
وصار کغصن مثمر فی ایه بسبب تضمینات دلکشش چون نقوش عقل در نگین جان جلی کرد
و صور تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان بکر هر چند افتار ابا قات
یعقد خواستکر این کتاب از نتایج قلم در فشان و نتایج خاطر عاطر آن صاحب فی ابنحالی ماند
بوقتی که جهد منبط مسالک روم و مصالح آن قروم بدان دیار عنان عزیمت معطوف کردانید
بود مصراع و لکل شیء دولة حتی البقاع روزی در اثناء مجلس بزمی از غبار اغیار عاری
و بلباس استیناس کاسی تجرع کاس مصراع و مجلس الانس محفوف باکیاسی رغبت نمود و کانما
دعا الایام له بلسانی واثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی لا زال المجلس المانوس محفوفا باخدان
الرخیص الغض الناعم واطباق وجوه الورد و البهی الناعش منتشا کالجان الخلود بأغصان القدود
و رمان النهود و شقائق الخدود مفروشا بالا ترایع الکیفی الکائن و اسباغ البابر و الابناس
مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور و تغنیه منثور کالمنظوم من الدر علی ترایب الحور مشمولا
بالشمول لجمع الشمل و شمایل الارتیاح اصطباحا للصبوح مع الجناح الی الصباح ما غرد

بلابل بن بلابل البال وابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال وبلی مثال تلك الحال انشاد

هذا المقال کالماء الزلال والسحر الحلال [illegible] آمدکه انکه نای بلبل سازد بچون نوا غلغل

گوید بزار عشق کل کل بشنو زغنچه صوت قلقل [illegible] از سرو حدیقه

سرفرازست وز بلبل و کل نیاز وسازست وز غنچه همه حدیث رازست ترکیدن صبح چشم

بازست [illegible] باغست چو خلد عدن حاصل سروست چو قد یار مایل

از لاست بوقت صبح شامل وز باد شمال خوش شمایل [illegible] موزون

بنماز باز کشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وآن مریم غنچه بکر زاده

[illegible] بار بید کلاب ابر آذار یا سوخت عبیر کلبه عطار یا هست کشاده

بار تاتار یا زلف بشانه کرده دلدار [illegible] ای دل منشین بهرزه خلوتر

سالوس مجر فسوس مفروش تقلید مقلدان تو مپوش تا یار نشین و باده مینوش [illegible]

[illegible] امد کل ورقت موسم دی وز نامه هیچ غم مخور هی در کش قدح و قیسه می

با چنک و نای بچه بطروکی [illegible] در هر چمنیست لاله زاری هر فاخته

کرده ناله زاری بر کل شده ابر ناله باری هان دست تو و پیاله باری [illegible]

زاهد بدرست توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست بی کفت بعاقبت چو شد مست مکذار

تو نیز فرصت از دست [illegible] ما شد مرغ شب سحر خیز چون ناله [illegible]

با عقل زودی جهل بستیز در ساغر عشق خون در ریز [illegible] شد

خسته زخم تیغ کردون کز زلنکه شریف بود و کردون هستش بخار باده مقرون زین لکه [illegible]

وارون [illegible] دلکشته غم خراب ساقی بنمود رخ آفتاب ساقی

مبین ساغر وهان شراب ساقی در فصل کل و شباب ساقی [illegible]

سبزه خوبان نبات نیکوان رست خرم دل آنکه عیش خوش جست بادا که بعهد عیش شد دست ولعبه
کندی نوبت تست [illegible] پر رنگ و نگار شد زمانه بلبل بنوازد ترانه
می صافی و راوق مغانه ای بحر این در یتیم یگانه [illegible] عشقت صبوح و
جام روشن شمع لب و شراب و طرف گلشن مطرب نه برای خاطر من در پرده دلت این غزل زن
[illegible] دل در غمت بیقراری و ز شادی عشق بر کناری ای دیده تنیع
چون تو باری پروی تو دیده اشک باری [illegible] ز تسلی بواعث اشتیاق
والدمع جرت من المآقی روحی هرمت و انت باقی قد مت بصادم الفراق [illegible]
ای یار اگرچه ناتوانی در بند کی خدایگانی با یکدیگر بمجلس ساقی نحیط تر دیکه از معالی
[illegible] دستور مؤید مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور
فیاض کرم که هفت کشور [illegible] پیوسته بکام دوستان باد در دولت و عز جاودان
باد با نصرت و فتح هم عنان باد فرمان قضا صفت روان باد [illegible] در چنین
مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر مزرورین علی الاوساط قد جعلوا فوق الجبین کالا کلیلا
من الشعر شرابی خام مروق شعر کان صغری و کبری من فواقعها حصباء در علی ارض من الذهب
بر دست بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره زاان ابو طارم سیوم گوشه چادر کرفته کیوکت
در میان حلقه کشیده نا گاه یکی از زنبیلان بصوتی خوش و ادای دلکش و نغمه دلربایی و زمزمه
جان افزای از اشعار زهیر انشاد کرد با صد شمائل شعر یا من اوجبت به شمول ما احسن
هذه الشمائل حسن و شمائل این بیت خاطر شیخ شمای صاحب را بر بود در حال با وجود ترا کم اشغال
از راه اقتدا و پی روی به همان وزن و روی مصراع برداشت کلیات و کاغذ و قرقو و نوشت
اعذب من الماء السائل و الطف من نسیم الشمائل العشق من اقرب الوسائل والدمع وسیلة السائل

وَبَالُ مِنَ الهُمُومِ بَالٍ لا يَكْشِفُهَا سِوَى البَلابِلِ قُمْ سَاقِيَ وَسَقِّنِي شَمُولاً فَالكَرْمُ مِنَ الشَّمُولِ حَامِلٌ

وَالرَّوْضُ مِنَ الغِنَاءِ غَنِيٌّ مِنْ قَطْرِ تَغَرُّدِ البَلابِلِ وَالأَنْهُرُ بِالمِيَاهِ مَلأَى وَالغُصْنُ مِنَ النَّسِيمِ مَائِلٌ

وَالقَطْرُ عَلَى البِهَارِ يَهْمِي كَالدَّمْعِ عَلَى الخُدُودِ سَائِلٌ تَارِيخٌ عَلَى الغُصُونِ يَحْدُو بِاللَّيْلِ كَأَنَّهُ مُشَاغِلٌ فِي

الكَوْدِ تَلُوحُ بَوَاقٍ بَيْضَاءُ كَلَبَّةِ الحَوَاصِلِ يَا مَنْ هَوَاهُ لَمْ تُصَدِّقِي دَعْوَايَ وَقُلْتَ ذَا التَّبَاطُلِ فِي

العِشْقِ تَثُوبِي دَلِيلاً هَا وَجْهُكَ أَوْضَحُ الدَّلائِلِ فِي الشَّجْرِ سَالَهُ طَلَبْتُمْ هَا عَيْنُكَ عِلَّةٌ أَبْلَغُ الرَّسَائِلِ

لِلصَّيْدِ حِبَالَةً أَرَدْتُمْ هَا صُدْغُكَ أَطْوَلُ الحَبَائِلِ الظُّلْمُ وَثَغْرُكُمْ وَفُوكُمْ رَاحٌ وَفَوَاقِعُ بَابِلٍ قَدْ

مُقَابِلٌ كَبَانٍ لِلبَدْرِ وَلِلنُّجُومِ حَامِلٌ فَالخَالُ أَخَالُهُ عَبِيرًا مَا أَطْيَبَ هَذِهِ الخَمَائِلِ فِي فِيكَ

شِفَاءُ كُلِّ مَرْضَى سَرَّانِ دَوَاءُ كُلِّ نَاحِلٍ سَاقٍ وَمُدَامَةٌ وَرَوْضٌ وَالأُنْسُ بِكُلِّهِنَّ كَامِلٌ

مِنْ غَيْرِكَ لا أُرِيدُ وَصْلاً فَالقَلْبُ نَائٍ عَنِ الرَّذَائِلِ كَالمَجْدِ يَهْوَى عَطَا مَلِيكٍ مَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ

حُلاحِلٍ اللهُ بِفَضْلِهِ المُرَجَّى قَدْ جَمَعَ فِيهِ مِنْ فَضَائِلٍ عِلْمًا وَسَمَاحَةً وَفَضْلاً مَا أَشْرَفَ

مِنْهُ الشَّمَائِلُ لا زَالَ لِبَابِهِ قِيَامًا مَجْدٌ وَسَعَادَةٌ وَنَائِلٌ قَدْ صَاغَ قَرِيحَتِي قَرِاحًا وَالشَّامِلُ

مَشْرُوعٌ وَعَاجِلٌ وَالرَّاحُ تَدِبُّ فِي عُرُوقِي وَالرُّوحُ يَسِيرُ كَمُغَازِلٍ وَالقَلْبُ بِرَأْيِكُمْ رَعِيَانًا وَالجِسْمُ

مُبَاشِرُ الشَّوَاغِلِ وَالعَيْنُ إِلَى المِلاحِ تَرْنُو وَالكَفُّ تُوَقِّعُ الرَّسَائِلَ وَالأُذْنُ إِلَى النَّشِيدِ مُصْغٍ

وَالمُطْرِبُ مُنْشِدٌ وَقَائِلٌ يَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولٌ مَا أَطْيَبَ هَذِهِ الشَّمَائِلَ چون بارها صاحب

علاء الدین مسوده بود که خاطر بمطالعهٔ منشآت او بر ادر متعلق است و نیز بسمع صاحب سید

که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علائی تقریر کردند که هر چند شعر

غرّا صاحب شمس الدین در لطافت آب روی بحیوان ریخته است اما عجمیت دارد و صاحب

در قطعه‌ای از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین ایراد کرده بود شعر عجمت شعری وز

یا جاهلاً بالشعر والشاعر پس این قصیده را انجا فرستاد و بعنوان مکتوب بر دو بیت محرر

کرد شعر یا من جمیع الحسن بعض صفاته · والحسن موقوف علی ثباته · دع عنك شامیات احمد و
اقتطف من غصن صنوك ورد و نباته · علی هذا یمن معالی همم و حسن مکارم شیم و کمال
کفایت و وفور مراتب ما چون عالم بنور عدل و علم زینت یافت و سواد استبداد و شر و فساد از
دماغ مفسدان بکلی زایل شد اغنام و بیچند ساله از ذئب مطالبت کرده و تیهو با باز و شاهین نظر
معاشقت آغاز نهاد و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جراید سپهر سفید روزگار بخط تایید
رقم زد چون مسند وزارت بوجود دانش پرورش مشرف شد بحکم یرلیغ ممالك بغداد و اعمال
که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت کمعطی القوس باریها
و رومنح الحناء موضع النقب و او بقاعده در بسط کف احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد
فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبه معالی قصب السبق از متقدمان
و متأخران بربود بغداد که بعد از واقعه مستعصم خرابی بار یافته بود و بر ناصیه حال اعمال
او رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بمعمار عدل و شفقت او
آبادان گشت و دل سکان النعیم و تاز خرم و شادان و از اعداد خیرات عام و امداد مبرات تام
یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار در آن صرف تا آب فرات که
حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیات دارد بمشهد کوفه که روح الله روح ساکنه
آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطل آب بود باشجار مثمرات و سواقی
جاریات حالیات گشت والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر املا وان الله لا یضیع
اجر من احسن عملا آن صاف وادی غیر ذی زرع را حدائق ذات بهجة گردانید و خاك آن سباسب
و فیافی مرعوم ملاح و غنام کل فلا لاله و سمن بر دمانید بر جای نعاق و نغیر زاغ و زغن سجع
دل فریب فواخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون آب باروی کار ملك و ملت

از متقدمان [illegible]

اورده ابوی سلاطین متقدم وخلفاء ماضی کرده بین از وخوانین عالم بر باد داده‌اند و اموال جهان
در خانه تحت وتملک بخت مصراع هذی المکارم لا قعبان من لبن وتاج البیض بلا ابلها
که از جمله فضلاء عصر بود و از جناب صاحب ماموریا باستحقاق مراتب واستخراج ثواب رسالة
در استنباط ابن خیر نبیل واخراج ابن ابی جبیل وتخلید ماثر وتایید مفاخر منشی وآمر ساخته
الفاظها کسلسل الفرات بل ابهی الفرات عن الرحیق الاسلس ومعانیها تزدری بریا من الجنات ابن
کلمات از انجا نقل کرده شد امتثالا من التحف روضة غناء وحلة زهراء موشیة بعد ان
کانت موشحة کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق یتسبب منها زلال انهار النهر ویرقص
علی ایقاع تصفیق مائها السرور فسقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک
النشور شعر ولما یبدوا فی الوقائع لامعا کالبحر مع نور الغزالة تشرق فماد الغصن فی الخمائل
حلة صلاح اجادر وقع نصیل عرق یتراقص الاغصان من فرحه وتبرد الانهار وهو یصفق
قد اخضرت بازهار الحدائق ارضها واعشبت بانوار الخمائل روضها وتاریخ بنخلات الربا
نملت البساتین طولها وعرضها کانها حقائب تجار او بیت عطار ولقد احسن من قال
شعر بانزهة الیوم المطیر بین الخورنق والسدیر والماء شبه بواطن الحیات مجدول
الظهور والطل فی ادنی الثری کالبکر فی ثوب الحریر تاوی الیها الوحوش من القفار وتصفق
بها الیاء علی اغصان الاطیار فعم القاصی والدانی فائدتها وشمل الحاضر والبادی والطاری و
النائی نفعها وعائدتها بعد از اتمام رسالة طائفه اولی ارشادات وفضلا واکابر وفضلا
بلطائف بیان شهادت دراوراق ایران بخط خود نظم ونثری نوشته اند از انجمله ابو عقید فصاحت
از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد کشت شاهد النظم نزهة
السطور الرائقة عبارته ومبانیه الفائقة اشاراته ومعانیه الشریفة مرامیه

ومقاصده اللطيفة معادن وموارده المثنى على منشئه بلسان احسانه كابداعه وبيان
نظمه واسجاعه او روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتلتقطه الاذهان فتراه درا فتحرزه الافكار
فتجعله سحرا فلا تعلم اشاهدت روضة ام رايت بحرا وهذا غير بديع ولا بعيد ممن ابدعه
الصاحب الاعظم وجده السعيد الذي اجرى تدبيره المصلح في ارض النجف ماء الفرات وادخل
بفكره المنجح فيها ما اخرجت به من كل الثمرات فتجددت تلك الارض وعاد ماء الفرات يجري من الواد
فيا لها مكرمة احرز قرب اجرها في بعثه موتها فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد
موتها شعر ناجته همته العليا بما نكصت كل الخواطر عن امكانه رهبا واستبعد
ان يري الفرات بها باكناف الوشي يجري دافقا صببا واستكثرت دونه الانفاق اذ علمت
امكانه فرات انفاقه عجبا حتى اتاه بعزم نافذ وندى غمر فسهل منه كل ما صعبا وتمم
العزم حتى تم مطلبه ونال منه الذي في نيله رغبا واقتض مكرمة بكرا فاولدها اجرا
جزيلا وشكرا ينفذ الحقبا وصير النجف المهجور يغمره ماء الفرات فيسقي النخل والعنبا و
هكذا الكوفة المعمور جامعها اجري به الماء يبغي الاجر من قربا لانه خلد الرحمن دولته
يريد ان لا يخلي موضعا خربا فالله يعطيه في تاييد دولته وبسط قدرة شمس الدين ما طلبا
صنوان لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا نقصا بحران لا غربا يا ابني صاحب الديوان لا برح
الدين الحنيف بكم للخلق منتصبا الله قد وهب الاسلام نصرته بكم ولن يسترد الله ما وهبا
وچون بطون مصنفات مشحون بلغا ومطايب در ساير شعرا فصحا مزايا ذاتي وكمال معالي او انشاد
براست بدين مقدار اقتصار رفت وخود درين باب اطناب چه حاجت وتطويل از كجا مصلحت
نزديك تمامي بيت دور يكي كين جهان در مجلس حكم قضا بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد برود
ذكر خواجه بهاء الدين وخواجه هرون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدين محمد وخواجه

خواجه بهاء الدين

شرف الدین هرون بودند وبل ابن الغیث وسیل ابن اللیث وغلب ابن البحر وشعاع ابن البدر ونور
ابن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبدای ریعان عمر وعنفوان شباب بحسب
آیات شمائل کرم وامارات الخیل بوید والهلال بیدر در ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر ولایح
وصغیر وکبیر را حقیقت شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر واخرونا فی المأثرات اوائل واضح
ولایح بر اذهان هر دو ومحکم انکر شعر ازان بر هر یک ظهور چون بود ومن اشبه اباه فما ظلم
ووقع الشیء یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم واستیفای صور فضائل نفسانی که حقیقت
انسانی بحصول آن صحت می‌یابد در حلیهٔ رهان تحصیل همت بودند اما خواجه هرون سعی
نمود ودر فنون آداب ماهر ومتبحر شد سرعت ذکائی در استنتاج قضایا چون برق خاطف
ولطافت طبعی در سیالت صفا هوای شفاف را شکسته مصاف نظم ونثر السنه اهل زمانه
وحسن تلفیق وترشیح ترانه وآشنا وبیگانه با تمسک با هذب ادا بر تعلیم علم موسیقی رغبت
نمود وصفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل ونهار شد وبرسالهٔ الشرفیه را موشح بالقاب العزه
او در معرفت نسب وتألیف وتحقیق ابعاد مبتنی بر جداول تصنیف کرد وبارشاد آن استاد
شهباز بلند پرواز علم ابن علم وبلبل خوش آواز فن ابن فن آمد اما خواجه جمال الدین در فتح
نشو ونما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان وتومانات عراق وبزرگ شد ودر
اقتناء علوم واجتناء ثمرهٔ فضل هر چند تا [illegible] شود وقد قیل العلم لا یعطیک
بعضه حتی لا تعطیه کلک تمشیت مهام ملک وتنفیذ احکام ملکی واظهار قدرت واعلان
سطوت را سعیها بی کرد وکتاریخ حکایات سلف شد از [illegible] بی رو به بازی
داده وانّ محافظت [illegible] وملوک اطراف واکابر ایام در خیالات [illegible] هلاک شاهد
کرد چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقة بارواح شریره مناسبتی دارد [illegible] چنانکه

شاعر

شاعر گفته **شعر** یا سائلی عن اصفهان واهلها قضت النحوس باهلها وخرابها لا تعجبن بمائها

وهوائها ولذیذ مطعمها وطیب ترابها فمحاسن الاجفان من احداقها ومحاسن البلدان من اربابها

بکلی در عفو واغماض بر بستند و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرده اگر شخصی بندر و قوت

استماع افتادی که بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی بر باد بل خاندانی را بدست استیصال

بیداد علی هذا چند هزار تن بانواع قتل و تنکیل و مثله و احراق و اغراق و تمادی مدت حبس

از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و توابع دیوان و وکلاء

صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافهٔ اهالی صفاهان در شب که بستر استنامت گسترده

میکردند چون زبانهٔ شمع بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قهر او چکار از خلاص خواهند

یافت سبحان الله نفس انسانی بچه صفت مجبول گردیده که قوت غضبیه او التی هی مظهر السوق الغلبة

والانتقام ومصدر التشدید بالبطش والاقدام تا بچه حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزمام

عقل وحواجز شرع ومراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هر چند نصایح ومواعظ استماع

کند و شناعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت

گیرد **مصراع** کالنار یوقدها تزداد بالضرم بواسطهٔ افراط در اراقت دماء و افنای دماء و قلت

بخشایش او اهالی اصفهان که مکابر خود بخود محلات با محلات بتیغ و کارد در تلف یکدیگر زده

مدعی را هلاک میکردند و نعمت امن و امان بر همگنان منغص و مشوب در اندک مدت جهان

متمادی امر و منذران طواعیت شدند که زراع و اکابر دو هفته فلاحت در شب اسباب حرث و

آلات حفر و بذور و عوامل را از مزارع بیک بطش و سیاست مفرط او میبردند و اگر گاهی احیانا

پنهانی بعضی از آن بخانهٔ او در دی دو روز دیگر از حیات آن بیچاره بیابو فنا محصور گشتی **شعر**

بطرتم بطرتم والعصا زجر من عصا وتقویم عبد الهون بالهون نافع ما جنین بحائط

و در شب از اوباش و رنود
و سراق در اسواق مکتب جواز
بحقیقت سبحان مفقود بود

محلات را بروسا و اسفهسلاران ملوص کردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق بر ترتیب
دکاکین را با انواع اشربه و اصناف اطعمه میکذاشتند بحارسی و محافظی و خود بخانها بر فتی هیچ
آفریده را مجال آن نه کردد ماکولات خبیث وکیف اتفق و نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات استماع
افتاده که درآن تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفه حرسه بسبیل عسس طواف میکردند
شخصی از ایشان بر دکان ناطفی کذر کرد قرصی از آن برداشت و درود نرم سیم که مضعف ثمن بود بر
کوشه دکان نهاد روز دیکر را که قرص خورشید بر لب تنور افق اورد بیع صاحب دکان عوض
ناطف تر و خشک را چون سیم دید هر چند بهار نیادت برکار نشسته بود سامان اخفاء
یارای تثبت نداشت چون سیماب در اضطراب بیتر کاه امد و سیم الحجاب بود صورة قضیه بعرض
رسید تعالی فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون برکشی از معلاق در آویختند لمؤلفه
مردم آن اپره روشن کشته همچو کوسپند از برای چشم نجم الحق بیو را آن کوسپند شعر الله
اکبر من نفس علت شططا سفکت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی داشت نیک بی
نام نیک محرم اسرار و جهینه اخبار بود شبی او را بفرستاد تا بیان اسواق بر آید و احتیاطی نماید
تا جمعی کس محافظت دروب و محلات منصوب اند طریقه حزم مسلوک داشته اند یا قربطه تیقظ
متروک از ایشان کیست عاقل و بیدار و کدامست غافل و دل بیدار بعد از تطواف و اکتناه اطراف جادو
تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار
دهقانان عزمش در دانا ریشه را برده نقب استوار کرفته و نکهبان حزمش با طلیعه غیب در اول
متمکن دو چار خورده و دیکری را یافتم در موضع حراست نشسته بی الکر و خواب فرو بام اقتضی
دماغش محکم فروکرفته و علیه حاتین الا آن اعالی متهی معزول کردانیده و بدیکران مقام
احتراس غایب بود و مستحق عتاب به مانند عاشب روز دیکر او را چون نقاب لعان آفتاب بجهد صبح را

عسس و اطواف

نصب کرد و بتلو دادن سپاه در وثاق نوایی خریدند حکم فرمود تا آن سه کاتب را هر یکی هفتاد و
بچوب تادیب تعذیب کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم و از غرض تقر
سؤال کردم اگر این دو کاتب سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شدند آن ثالث از روی عقل
محتمل است توان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط و در کتابت محتاط بود و پهلوی ترا احت بر زمین
نسوده چون جانب واجب نواخت نمیشود چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت
معاقبت ایشان از سبب همین تقصیر و اهمال است اما مواخذت این شخص که مراسم محافظت قیام
نموده جهت آن رفت که چون بیکی در ظلام لیال دزدیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مواخذت
کرده و تجسس حالی و استخباری نمود که درین وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمؤلفه
ان کان حکم اله العرش مثلک فی یوم الجزاء قضاء فی عبیده لا ینجی احد بین الانام اذن یرد رحمته
او روح جنته روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را مهیا
نبودی شخصی در زینت و ابهت او بر عادت عوام که بعد بدین شوکت حکام مولع باشند نظری به
کاشت جانب آن بهار ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سؤال کرد که بچه جهت نظر میکردی آن
ان بیکناه که بمعرکه منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهانبین او را بسر کارد از حدقه
بیرون کردند و این دو بیت بار ارتجال نوشته شد لمؤلفه فقات عینا بلحظ فیک مشتاقا فکیف
تجری اذا قبلت الافا غزلت قابعن روح الخلق حرفته فکر بیت الروح قد القت الالفا ابن الجوزیه
مشهور باشد که طفلی از اعزه اکابر در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او ماثر
محاسن پدر رسید بایمان مغلظه تمسک نمود که او را از معلاوی دراو بر بند چون اکابر ائمه و
ملوک و اعیان دولت کبری را باراءی تشفع بادای تمم نمودند آن طفل را ذرازاری نجستند و تصدیق
یمین را انموعلاو در او بخشید و درین باب گفته ام لمؤلفه یا من قسا قلبا جنا العطف فیه قد عفا

قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا طوایف صغار ما نیز بجهت جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت
او در حق فرزند دلبند مشاهده کرده‌اند چه در حیات ایشان مغرور و بجهت عیش مکدر گشته تا سبیل
انواع عقوبت و قتل مستشنع و لعنت و تحقیر او بجزیه اهانات و ملامت موکد میگردد اما سبب
اعتبار و انتقال طعنه ملامت این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت و لو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک نظری کند بیت میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
و آزار مومن و مودت لا یرحم و لا یرحم بر اندیشد و بر هدم اساس الآدمی بنیان الله تا مجال جهد و امکان
باشد اقدام ننماید چه آفات چیزی که از سید ذوالاذناب بیش در حیز اقتدار نخواهد آمد انسان
انسان بی تأنی و درویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال جرح
المال یوسی بالتعویض و الاخلاف و اما النفوس فلیس لاتلافها تلاف ترجمه سخن اردشیر
بابکست که از جمله ملوک اربعه بر تمامت معموره زمین حکم کرده لا تستعمل السوط لمن عصا
حیث ما یکفی العصا و ما تصدی للعدی بالصول و القتل اذا کان یؤثر فیهم القول الفصل
و العجب از بزرگان صفاهان روایت است که بعد از وفات او در یکدفعه میان اهالی خصومت
قایم شد و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند و هفتاد تن زیادت از آنچه در دور
حکومت خواجه بهاء الدین از مصحبت احاسعجور گشته بودند بقتل آمده اند قال النبی صلی
الله علیه و آله اجمعین کما تکونون یولی علیکم و شک نیست که تقدیم وعید عاجل باعوام الناس
که از موعد تخویف اهل محتزر نیستند عقلا موجب مصلحت و تقطعت حال دین و دولت می نماید
و قاعده ما نزع السلطان اکثر مما نزع القرآن مصدق آنست اما از این حدی محدود و شرطی
مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن بجانب خلاف رای اولوا الالباب باشد و خیر الامور اوسطها
مرجحند در شیوه غلبه و انتقام مبالغه بود با ضعاف الزام طریقه یکند و سخاوت نمودی و

اسلاد

امداد صلات و عطیات خصوصا بر ارباب آداب و فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما
هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع کرده بود شعر مقابل اهل
اقلام و الویه مردد میان ایوان و دیوان چون از شغل بار بپرداختی ساعتی بنشاط مذاکرة اودا
الاخوان خیر من مغازلة الغزلان بگستردی و اشتیاق راح الحظهای با افاضل ندما بتجرع کاسات
عقار شعر راحا اذا کنت حکت من حجبها فوق الخدود بطلایع التورید استیناس کردی باقی
اوقات را مصروف با تمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف عقائد طبقات مردم
ساختی و اندک زمانی از خشب قسیم حرم و لذو استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه
شعر فکانها من حسنها و بهائها رسیت قواعدها علی الافلاک بساختی و در دور کار بجو
بیفلاکت کسر انجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند شعر عجبا القوم یعجبون برایهم
و اری بعقولهم الضعیفة تصورا هذه بمو القصور هم بدار بقائهم و بنو الغیر هم القصیر قصور
و متنزهات و متفرجات که از آثار و مجالی و مرابع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر
خوردن گرفتی بپرداخت و بار کرده در اعتلاء مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء
قوانین لذات و استکثار فنون تمتعات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون در لباس
آداب و فواید فضایل استیثار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی پیوند بندی و کیف لا و الادب
ازین للمرء من نسبه و اولی به من حسبه و ادفع عن عرضه من ماله و ارفع لذکره من جماله
مال و مقتنیات و جاه و تمکنات مجازی که پای مال زوال و انتقالست در مقابله فضائل
ذاتی که در دارین اولی و احری نفس بدان زنده حقیقی باشد چون زند مال ماده حظوظ جسمانی است
و علم ممد قوة روحانی تن چند آنکه در جوار جسم رحمت ترجیح باشد علم از مال عزیزتر خواهد
مال از تعرض ارباب تغلب و اطماع سراق و کثرت انفاق شعبه آفات و مخافات است و علم از استلاب

وانتهاب هر قاصد معنوی و تسلیم بر باشاعت و اتفاق و باشاعت کوس افادت مقرا ابد و متضاعف

مال با علم کجا مجال مجاراة بایستاده ایستد کند در جوف خاک و مزابل ضیعت و دیعت نهند و علم

صورت ذکر نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش بندد مصراع شتّان بینهما شتّان شتّانا بین

مقدمات اگر او را نوع غبطی بودی دور نمودی تحقیق این دعوی بعضی از فضلاء عصر شفاها

تقریر فرموده‌اند که در بغداد شعر في يوم كان سماؤه مثل الحصار الأبرش وكان زهرة أرضه فرشت

بالحسن مفترش فسماؤه ذكن الحرير وروضه خضر الوشي دفع ملالت را خواستند که کلوخ

کمیت را در میدان عشرت بخلوت جولانی دهند و لحظه‌ای از حوادث ابلق گردون و تراکم ازدحام

اغیار کناری جویند شعر فالعمر عمرك ما حباك مسرة والأقطول العطول عناء بیش

از طلوع آفتاب منوچهری چهر انوری هیأت مسعود طالع بر قبه چرخ ازرقی رخسار حصار

بتان فرّخ وسبی وتش و ساغرهاء لطیف عنصری دادند برادران هر دو فرقدین استاد در مجلس

سپهر آیین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب بیت چون بحتری و اصمعی و جاحظ و ما

هر یک که شعر و ادب و فضل و ترسّل بنشستند موضعی چون بدایع جوی دمیة القصر بلطایف

آراسته نزهتگاهی ماشد روایح حدیقة الحدائق بطرایف پیراسته شعر فانظر الكأس

ما حين ابارقه فانبت الدر في ارض من الذهب وسبح القوم لما أن رأوا عجبا نورا من الماء في

نار من العنب سلافة ورثتها عاد عن إرم كانت ذخيرة كسرى عن أب فأب مشروبها أعذب من

سلسال السلسبيل وأروق من منظومات الصاحب الجليل ومشمومها أذكى من ريح الشمال وكلّ

من قول من قال شعر يطيب نسيم منه يستجلب الكرى ولو رقد المخمور فيه أفاقا بجمر و شاهد

دلکشا از ابیات متنبی و طراوت ساقیان در همه از درعتابات معری شعر لم نحر کثیرا بی

ثواب على روضة كنظم أبي فراس علاقة چند غبرت مرا میر داوودی و باز گشت قول مقولات ابرهیم

ضحی نشید سیلان رسائل صابی و ترانه رقاصان معمولات فارابی و واموفیان حال گفته شعر
سنائی الهروی شعر تلبسی لتجد الحافظه تمهد لی فی الذنوب الرخص یشوق کفی اذا ما شدا
و یرقص قلبی اذا ما رقص بر جای خود من کل ابیات اغانی و مدعو من الحان بلبل و مثالث و مثانی و ملاهی
وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر و کلما الاوقات فیها کؤوس دایرات و انسهن مدام زمن
سعید والف وصول و متی تستلذها الاوهام مغازلات طربها جون محاضرات والعاب مرغوب
و منافثات جر بنان غذاء جان جون قوت القلوب عیش بی بهشتان آزانها مات جان بخش کمال مجد
کمال رشیده و سرود سر مستان از غزلیات اثیر یفلک اثیر بوسته و ملمع دلپذیر خاقانی در گوش
ارباب هوش جای گیر ابدا شعر اذا ما الطیر غنت للصباح اجب داعی معاطات الملاح هوا
بر خنده شیرین صبح است بیار از گریه تلخ صراحی ازرق قصدالها فالارض علی تجلیها بوشی
او وشاح فبای صبح دامشکین ذره زن بیوی نافه کان سلاحی همه دا گوش مستغرق نغمه
عود ساز و دماغ مستنشق بخور عود سوز و زبان مکرر این قول دلفروز بیت ای یار عود
ساز و بکار بر عود سوز یک عود را بساز و دیگر عود را بسوز در بین مجلس مولانا صفی الدین عبد
المؤمن واسطه قلاده انس بود جون خواجه هرون را قوت اطرابیه شراب تاثیر کرد از روی اهتزاز
عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر صفی الدین مارا از خوان فضایل خود نواله دهد و از
زلال طبع لطیف علالهٔ بخشد و لحظه بعض ان مستنبق صورهٔ همه تن شکم بسا ایلچه شود خواجه
بهاء الدین بطریق باز خواست گفت تا امثال مولانا صفی الدین چگونه بحر لقب در خطاب بسته گیج
بس روی باصحاب کرده و تقریری جون ابکر بما ناهرون در خاطر دارد گر من خلوص صدق صاحب
دیوان باشم و دو ورع از مسند فی شرف خلافت در حیطه زوجیت من منعقد و مرا و پسرم هرون
و ماموست و خود حاکم بغداد ام که مقر سریر خلفا بوده و فضایل مجد و اعداد بس اگر برغادر خلفا

او را صفي الدين خواندم مستغرب نمايد خواجه هرون با آنكه شيمت استقلال و خشونت
و منافشت برادر معلوم داشت در جواب بطريقي كه فنون آداب مستجمع و صنوف لطايف
شامل بود گفت هر چند خواجه چنين ميفرمايد چون اين معاني صورة قضيه و حسب الحال
و انها كه بزبان اشرف رفته يافته باشد حاصل عذر ان مجالي نماند القصه چون كار او
عتاب الحاني بدرود و جلال رسيد و تواتر حكايات خبرگشي او و افراط در قمع و استيصال
ملوك عراق برأي پادشاه مكشوف ميگشت از كمال رجوليت و وفور صرامت عمل ميفرمود مصراع
و عين الرضا عن كل عيب كليلة ؛ و چندانكه صاحب ديوان از غايت دلسوزه و شفقت بر حال
و جواني فرزند او را از اين اقدام و استهالك منع ميكرد و بادله عاقلانه و امثله مقبولا
فرا مينمود كه راي اينه و خاصه چندين قتل بيگناه متوقع باشد موجب تحريك سلسله جلادت
و داعيه اشتعال نائرة غضب ميگرد عاقبت روزگار جوهر خود را از استماع مواعظ پدر و
رعايت پند آگردد و بيتر مصراع تنوعت الاسباب والداء واحد هو بيا اعراض امراض مختلفه و اقسام
اسقام متضاده روي نمود و قهرمان الطبيعة قوة من القوى الهية فعلها التفرقة بين
الملايم و المنافر كه مدبر ممالك قالب بود از اصلاح مواد و تعديل مزاج و ربط اعضا عاجز
گشت و روح حيواني كه حامل قوي جسمانيست فتور پذيرفت هنوز ايام حيوتش عشرين
نگذشته و شب شباب از صبح كهولت نيافته و بر غرابي جوانيش بوي نكشته روزنامه عمر
مقدر تا بفذلك رسانيد و از سر حمله چندان خيلاو نگر جو حسرت و ندامت باقي نيامد
شعر ارى الناس من اماتهم في وساوسه ومن دونها سيف المنية منتقي بيت فغاني
از آفت اين ريخ سار راحت سوزه نغان كه دوش اين جان شكار جو بر بست كه موريي كه بعمري
بكاشت خود بستره كه گوهري كه بي سال سفت خود بشكست يكي از اهل عصر تاريخ وفات

ميگشت

او درین دو سه بیت مندرج گردانید بیت دفتر صاحب آفاق بهاء الدین تنک تحطر

خار سر انوان و قحط دنیان بود زین جهان گذران سوی جهان باقی در شب شنبه بیستم ماه شعبان بود

سال بر ششصد و هفتاد و بر و هشت افزون در سپاهان که از و خرم و آبادان بود صاحب

دیوان در غرقاب توجع افتاد و سمن بر ارتجیه ابقطرات تا شل لا تکون ابتداء و

از خاطر زاده خود میخواند رباعی فرزند محمد ای فلک هندو بت باز ار زمانه وایها ای موی

نوبت بد ربودی از آن بهشت بدو خم گشت چو ابروی بتان بی رویت اگرچه دیگر اشبال و

اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدری تابان و در چمن فضائل سروی خرامان بودند

اما عمده استظهار در زمان حیوة و مستعد احراز مثابت بعد از ممات او را میدانست

شعر ولکن المنون لها عیون تکون لحاظها فی الانتقاد ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی

احوال در زمان دولت او و تاختن بر اولوس بلاد شرقی قیدو بن قاشی بن اوکتای قاآن

بود و بعد از غازی اغول مصراع والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاهزاده عاقل عادل

کامیاب و کامیار همت بلند و خرد دوربین نژد و را از جدال و نزاع و قد صدق النبی صلی

الله علیه و آله العرق نزاع چون نوبت خانیت به آل عادل قبلا رسید و حرکات ربیع

و تمرد العو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری در پسون یعنی بسیار تا کار ابموی در ایند

و تمامت شاهزادگان را که در حوالی هر جند و فی صورة اسیندادی کارخانه تجمل نقش

میکنند و بواسطه آن دو بنداشتی میباشد از میان برداشتند چنانکه ایلچیان قاآن بیشاغلی

و اندیشهای پیش پادشاهزاده مولکو خان روند و ایند قیدو مستشعر شده در مخالفت و

عصیان زد و کام در زد و مجادلات و مبارزات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که باد

شاه جهانگشای چنگز خان در یاسا نامه بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور

کلیات احوال جهانداری و حاکی از رسوم تقدیم و تأخیر امور و هادی بمعالم توفیر و تقصیر جمهور
بنداورد روشن و صریح و معین فرموده که تا از نسل اوکتای طفلی رضیع در دایره احیا باشند از سیلان
اولاد و نبیره کان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی بر توالی اوامر و نواهی او باشند با این
مقدمات پادشاهزاده کان بسیار و لشکری جرار بل شعر اسود ولکن انجم البعیر بها شموس
ولکن المصاف مطالعه اشاجوا و ما شجوا و بادوا و ما بیدوا و کانت لم تحت المنایا منافع نهارهم
حمایت او جمع آمدند و بر حدود تلاس و کنجک و اترار و کاشغر و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت
و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتظام لشکر او و دندند و اقحام الاهوال الیه و تو...
و گویند که هر پادشاهی را که لشکری متفق ... و چون لشکر قیدو باشد و عدل و سیاستی بر
صفت قبلا قاآن و مراکب جیاد چون چون اسپان قبچاق مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این
تمثیل و تحقیق این تأویل از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قاآن منازعت و معادات
قائم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون (?) بمقاتله دیر سوی او شتافتند و او منهزم شدند چنانچه
لشکر قاآنی از دو ... که خوانند ... بانباشیده انکو ابا ... سحاب تیغ باران بر ...
گردانیده و تتابع انقلاب ترتیب الفته تا بوقت زمان ادوار ربیع که مدت آن جمله و زینش که
تقویم کرده اند وجوه علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و تهور
راه ... چون شب مجرد دلیران دراز و دم بر آید دو در مصاف منهزم و منکسر بوده اند و ساعی
غیر مشکور و نکبت ... پسر قبلا در بادیه ... بنفس خود لشکر کشید او را دستگیر
کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد نه بر قتل او با وجود قدرت مبادرت نمود و او را پیش
منکو تیمور فرستاد بطلوع قفچاق قبلا قاآن از اینحالت متحیر و پریشان شد و خاطرش هر دم از
توجه لشکر او بر ... امتحان باری منکو تیمور ... را با ایلچی لایق باز ... بندگی قاآن

فرستادی وانرا وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود کرد در جمله ظفر قید دوا بوده و هر نوبت
که نصرت یافتی ان لواحق را در تصرف خود کرفتی علی هذا تا سرحد خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ تحز
کرد اینجا وصیت شکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب حروف در معرض نعت و تقریر
بر اجرت و تقصیر عندهم القتال اقبال و الغیلة دولة و السیف سبب و العالیة غالیة و
العاتلة طائلة یشتاقون الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی المعاقرة و الوصال
یحبون معانقة الابطال فی حومة المکاشفة کرشف الحبیبة رضاب المحبوب شفة علی شفة
تبله زخم رماح را قبله رخ ملاح شناسند و صیاح دلیران رجال را شبیه بصیاح خاتلات
غانیات حسان را رقصات لاعبات پندارند چنانکه گفته ام مولفه نزد ایشان هست در هیجا
چو بحر و شید کوس و زخم زخم و ترش ترش و نالش بوس بوس با وجود این شجاعت و شهامت
هر گز در محاربت و قصد تیموسکی یادی نبودی الا که لشکر قاآنی قصد او حرکت نمود بدین
انکاه مدافعت از اسره دولت خود مستقل ایشان شدی و این طریقه از روی عقل بغایت
مستحسن است و زبان شرع نیز بدیع مسائل قائل لا تترک کو کید و نصرت و اکنا و را تلقی نمود
و تمکن او بدرجه اعلی ترقی می یافت از حرکت عنان بادولت منحرف می کشت و در سکون
بکابین اثر بلا ساکن بوقتی که حالت الاکبر الغو در افتاد و تبلرجای او کرفت چنانکه شرح
داده اند براق با سیمار و مؤمن نبیرکان جغتای که مهر ایشان تو ابود در حدود جغتاییان
یورت معین داشتند براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارکشاه از مملکت ماوراء
النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت کردانید و در اوزکند اوایل شهور سنه ثلاث
و ستین و ستمائة بر تخت نشست و خزاین الغو و هر غنیمه را در تحت تملک اورد بیت
بساکر کنج نهادند و دیکران ستدند چه سعیها که نمودند و عاقبت بردم ملک بمیراث هیچ کس

لکن بزعم قوت بازو و سعد بی بودند چون قیدو بواسطهٔ تلون احوال و انقلاب امور و قصد
لشکر قاآنی از تلاش و کنجک در حرکت آمد براق خان مستشعر شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از
تصرف او استنزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مضمار
مجد اثیر اقتحام بر او دخند و باد حملات جان جهان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت بیت
ز نیک تیز و چاکاچاک شمشیر دریده مغربیل و زمرع شبیر پس لشکر قیدو باتفاق حملهای اوردند
که جاش کوه با شکوه از هیبت ایشان چون ذره در هوا سبکبار شدی شعر و خوض بیت صفوفهن
تذیل سمر بتقفهن عوج الاضلع براق هزیمت بر هزیمت مقصور کردانید و با بخارا رفت
و چون کوه محالی هید و ترتیب جنک و ساختکی اهنک مقاتلت از سر کرفت و بر بیغو نهاد
چون از دو زشمار خبر بلاش با اهالی و سکان خطاب برشمار و تکالیف اغاز نهاد و بیغو طایفو
و یوتا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اکر بقاء خود و سلامت زن و فرزند میخواهند جریده
از شهر بیرون روند تا لشکر کینی براه مانده اند در ایند و اجه داشته باشند غارت کنند
و در کوی غارت بنا هست دا راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش امدند و مقرر
کرد که بر هر واره ای و کار خانه ای تفصیلی مستوی کنند و وجه بالغی در بخزانه رسانند و در مصالح
لشکر صرف کنند تیر اهل حرفت را تا بار و زی بساختن سلاح و سلاح آلات حرب مشغول
کردانید و بعزم انکه باردیکر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید لمؤلفه
تا بخت کرا بود کرا دارد دوست ۰ اکر سبوی ابذوی لب جوی جست و جوی درست امد و اثر
نوی نیکنامی بر قرار ماند فهو المراد و الا که از کردش طشت سرنکونسار فلک طشت ناموس
از بام شناعت بوسنک ادبار ایتک بطرفی دیکر بیرون رود و چون موی طشت سرکردانی
پیشه کیرد و سطل اسا خود را حلقه در کوش هنا و زکار خیره کوش سازد تا کاه قبچاق اغول

با پنج سوار از خدمت قیدو برادر ایلچی برسید و پیغام آورد که براق باز طریق خود را پیموده و هم
کار ها را امنیکرد و بر عزیمت استیناف محاربات با لشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را المعذب
و منغص داشته آزموده را آزمودن و اصل بر خرمن و بیخ آزمودن کار هر صاحب دولتی و هو
نبود بیت چه شود به دل بیهوده زانی که دایم آزموده آزمایی چنگز خان سبیل اندکو
اخطار و اعباء اقطار را تحمل نمود و ما شد رایت مبتهج آفاق شهرت یافت و چون القاب
درجها نگیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین در قبضهٔ استیلا آورد تا ما
فرزندان مدتی که در گیتی مهلتی یافته ایم بسلامت و خوش خوبی و رفاهیت و تن آسانی
بسر برده ایم و عمر گذشته و نامه فکر اندوهیست چشمه آن را ایده و بلا بیت محنت از اندوه
باشاره شعر لک الخیر فاسمع انی لک ناصح مصطفی امر فاسمع الیوم یفعل فی غده نخوردیم
بیت هر که هم جهان خورد از خیوه بره و نو هم جهان مخور تا از خیوه بر خوری بیت یا ایها
بیدنسیم میکوشش همه دست بیکی بریم مصلحت مصالحات و برابر اختم همدیگر که حکم
اتحاد دارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا بالاتفاق علفخوار و یورت لشکرها
معین گردانیم و تکاپوی بی حاصل از میانه برخیزد قحاق اغول پیغام بگذارد طایفو و
مسعود بیک و هر کرا یاور و عقل رهبر و دیدهٔ خبرت مصلحت بین و گوش نصیحت شنو بود
این کلمات را بگوش هوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت ابیات پسندیده
داشتند و گفتند محض اندیشهٔ صواب و خلاصهٔ تدبیر درست اینست و برین موجب بیست
ترا بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی براق مستعد شتاندت از ماوراء النهر کرید و میان
شاهزادگان بعد از تمهید مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و
عقد مصافات بندند و حساب مجادلات را اساس تشحید مفاصلات نو بیندیشند و

بستی قتوان حوالی بساط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و امیرکان برخیك وجمانه برده
نوا و عشاق رکب اوا ز معهود ولایت التت بنواختند مراکب اندوه و عنا را یله کرده عنان یله
بله کوش کردند و از سر بیهوشی می در جام هی بیت معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
درمان درد و دور راحت شخص و غذاء جان پیرایه طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و
شفاء دل و راحت روان اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن عین تواضع و تن لطف و
سرمایه دارهای هوی نوش چنان دو لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرهاء آرشی در
کمان چاچی کشیدندی بی پاس بوی رطلهای گران سبك در کشیدند و بتلویح و تصریح از
انشاء مؤلف درین غزل قوال مؤلف محرر میگفت مؤلفه ای ترك گران سنگ سبك رخ
چه داری که هست گران یا سبك این رطل بمن ده اگر چه پیش ازین از روی دو رویی دو
دو رویه تیغ کینه میزدند حالی بیت همه رخ گل بصبح اندر بنفشه همه تن دل چو بادام دو
مغزی روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون رز خوردند و بلباس یکدیگر
متلبس شده همدیگر را اندای کشتند و روی زمین را از جرعه ریز چون چهره عاشق اندك
اندای کردند و بمیامن مواثیق و محکمات عهود از طرفین اساس استیثاق رفت که از غبار و نفاق
دور باشد و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انعقاد عقود عهود و استحلال مشارب نفاد
مقرر شد که هر یك از شاهزادگان بهرازهاء معهود و کارخانهاء خاص که ببخارا و سمرقند داشتند
قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کرده ایدند و قیدو لشکر خود را
از آن طرف بخارا جای داد چنانکه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان ازین جهت
لشکر براق تنك عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عن قریب لشکری از [illegible]
متحد شدند لشکر قیدو و انوای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج گشتند براق عرصه امانی

ملك باقی

خانی یافت بلو بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمائه مسعود بیک را
برسالت پیش اباقا خان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال او را
آن بود که احتیاط کیفیت لشکر و کیفیت راه بکند و در خیال اغتمر و باد او مغرور داشت که قصد
آن دیار پیوندد با سیدی شعر ریاسة بامر فیه ابی و سادسها تدور رحیه والخشی ان
تدور به مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود و عزیمه چون عقیدت او درست و دلی
ما انشد طالع مقبلان قوی پای او بمو بگذشت و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط او
مراسی با معتمدی بجای داشت و در تیمار داشت التزام طریقه حزم مبالغت کرد چون
آوازه وصول چنان صاحب دولتی بهوش روان برسید امر او صاحب دیوان شمس الدین
اعزاز مودی بتجلیل مقدم او شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آورد نه صاحب دیوان
اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب دید و هر
چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکاب بوسیم بای بوسی الحاش کرد
مسعود بیک از روی استحقار و را واز در اکفت صاحب دیوان تو بی نامت زنشان خوشتر
یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود در انحال بیداشت که اگر اصغی جیا
مصادف او شدی از روی انصاف در صف خواتی او صانعه وثنا ابی بخود زبان راندی شعر
و نستعظم الاخبار قبل لقائه فلما رایناه صغر الخبر الخبر اماد بر حال بجز تواضع مجال
امیر و تحملی غیرت انگیز روی نداشت و جواب در گنجینه سینه مهر کداشت تا بوقتی که
فرصت انفاذ لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت و باتش غیرت خانه دیار او را بباد غارت و
ادبار داد و اینجا مقام آن قصه را فرصت مسعود بیک چند که بحضرت رسید و ترحیب
و تاهیل و عاطفت دید سیورغامیشی که از آن یافت و او نیز با اشارت ارسل حکیما ولا توصه

در اداء رسالت بعبارتی رایق و لسانی لایق و تشبیهی و همت ائتلاف و مخلصی دلپذیر
از سحر حلال شعر دقیق لفظا فقیل خمر حرام رقیق معنی فخیل سحرا حلالا در تمهید قاعدهٔ
موافقت بیان رود و تشبیه کرد و بر سهل و نیک نیک رنگی آمیخت و از ترکیب الفاظ چون آب روان
نقش مقصود بر انگیخت چنانکه در بهر نثار این کلمات درّ نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر از
جوزا بگسیخت اباقاخان فرمود تا شعر من کف ساق لو سقانا بکفه سالکان شفاء
کل سقام ببذل وارا قداح عتیق عقیق و تناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان
مست گردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود بعد از گزارد
پیغام و اختصاص بسیورغامیشی و انعام مصدوقه جواب هم از بر در موافقت و مصالحت
بر حسب وده ناهم کادالوا و ارتیاح بافتتاح در مرابطت معلوم گردانید روز سیوم
در تقریر تحفه حال نوع تغیری مشاهده کرد و اثر بدگمانی در رخ خود معاینه دید
اجازت انصراف خواست اباقاخان یرلیغ داد مراجعت او بی توقف بیرون کریابر آمده
و بر بیت تکاوری که بیک حمله ره بیابان بریده اگر در راه جنبید باشد تش میدان زیر
نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس سبک تر از چو جوانی و تیمه چو روان بای عزیمت که
هزار بار برق و گیتوان نهاده بود بگردانید پادشاه و امرا از تخلیه او حالی ندامت
افزود دانستند که بیتی بود که باز روی او نتوان دید و علی الیقین بیگمان باطل باد دست
نباید لو لفه تیری که زقمه کمان بیرون شد ایلچیان از عقب دوان فرمود تا هر کجا دریابد
باز گردانند هیهات لا یخاف درکا و لا یخشی من یهید علی ردی امر و لمن شمس الام بالام
اسبان بقباغ السوده ایستاده و مرد زیرک و کار افتاده چنجای توانی باشد چنان که تبر
که بهار شبانروز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون عجم سیر آق سپهر مشاهدات

نتوانند احتیاط کردن و الوغ او در نهضت با این جماعت مدد نکند برفت مصراع تو گوئی خشم کار من نه بیند
رفت پیش قیدو و ایلچی فرستاد و کسب عیبی مرقعه علیحواری و زبونی که معین شده بود لشکر
رندکانی نتوانستند کرد و جانب مرو و بادغیس را نیز غارت کرده شد اکنون اباقا ملکی عریض دارد لکن
قیدو اگر صلحت داند لشکری فرماید تا من از آب جیحون باز بگذرم و از شهر خود دار الخلافه
فروغ دهم و طرب بی زاران ممالک بدست کرم این لوکه مطابق رای و ارادت قیدو افتاد
و ابو شش طبقه برخواند چه گفته اند بیت ان گر است که صید مقصود بگیرند دیگران
کرده و خود شد انگه تیغ بیگانگان کردن دشمن خویش زند خواست تا قطبین او کند و بجز
بقطین دولت او را که زود با الکش بود بصر صبر قمر اباقا خان تا چیز کرد اند و بهانه شطط و شکا
و جفا و قساوت او اسوده کرد اند در جواب دلیم و کتها فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصدیق
ابن دایی حریص شد و یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد بوری و بیک بی اغول و بالغو با لشکر ما
خود مساعدت و معاضدت او را از اب جیحون و معبر ترمد بگذرند و جاده و مبارکشاه و
قبچاق باتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرگ و بابا ال از جیحون که معبر جوار ناهست
و کوکاجو کوچک از گذر زمینک کنلاغ در آیند و بیکجا مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند
تا این عزیمت تصمیم پسانند چون ایلچی مراجعت کرد براق باختیار استعداد مشغول شد
تحت بیان فرمود که هیچ آفریده بر اسب اختیاری برنشیند و چند انکه یابند جهت لشکر بستانند
و بر یکجیان علیق هر یکی از اسبان هر روز منی جو و گندم دهند تا فربه شوند بدین واسطه
غلا بی تمام پیدا شد و چندان گاوان که در این دیار یافتند فرمود او را کشتند و از پوستها
ستر کاه ساختند اختر بزرگی کاز پوست ساده کاو و عجایب سازند نیکو دافع تیر حوادث ایامی
باشند بدین موجبات خلایق از متضایق ناکامی افتادند و کسی را مجال دم زدن نبی و بدین

حفا

بستند وگرد جمعیت ساختکی ما یحتاج لشکر وتفاریات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند عمارت
کنند بلی مسعود بیک سبب رحمت ایشان بود و او را مانع گردید وگفت تخریب ولایتی
موجود در قبضه تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزه
تملک مقتضی خرد وکیاست نباشد وهمین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده
امتناع ماند ومراجعت افتد از غلا العلوفه وتن لشکر پادشاه امدادی تواند داد
براق چون سخن حق شنید وجواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را اهانت چوب فرمود
زدن اما دست از غارت کشیده داشت واو بر مثوبت اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر
فایز گشت بعد ازان شهزادگان که بحکم یرلیغ قیدو استصحاب براق را معین شده بودند چبات
ومبارکشاه و قبچاق اغول بخدمت او پیوستند وامرا یاساور بزرگ و یاساور کوچک
ومرغاول وجو التایی همین سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صدهزار سوار عرض داد
ودر شهور سنه سبع وستین وستمائه از اب اموی گذشت وبخراسان امد وانعه بدخشان
وکشم وشبورغان وطالقان بنده ومرو وجق ومروشاهجان تا نزدیک نیشابور مسخر
گردانید واز شعراء عصر یکی در حق او گفته بیت ناز موی کمر بپشت خود انداخته
زان موی تو اموی بگیری بی شک دراثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد
درجواب گفتم از این سیاق نظم معنی حاصل نمیشود هما نا راوی از قبیل فتنة الشعر بوده واو
الثغ بوده بلی حسن ایهام وربط الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد لمولفه زان
روی تو اموی بگیری بی شک کان موی لو بپشت خود انداخته در تضاعیف این حال
میان شاهزاده قبچاق وجلال تای گفتاری شد قبچاق ازرده گشت وحبل موافقت که خود
مبرم بود بگسست وبنی که همه از همه روی بروی داشت بمود وبا لشکر خود مراجعت

استصفا ۱۱۱

دور او هر که بجا رسید دست غارت بر گشاد و غبار از زمین حاشیه بر نصیب نگذاشت القصه براق
بهوس استیفاء مملکت ایلخانی عرصه تمنی را طول و عرض داد با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن
اجزاء سحاب نمود بیامد بر لشکر شاهزاده تبشین دوانید و ایشان را بعد از طراد و عناد مانند گوی
که از انامل تیغ بگسوار چوگان متفرق شوند منهزم گردانید و در مبادی خروج کورکارن
ایلچی با پیش برادر خود نکودار اغول که در بندگی حضرت اباقا خان بود فرستاد معلم بالکه که
ما با لشکری چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمویه عبور خواهیم کرد و اگر
معسکری چرب ساخت با یکدیگر آگاه از روزگار و مترصد پیکار باشد خط او در جوف قبو
تعبیه کرد چون ایلچی تبلیغ گوکه براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با
لشکر پادشاه دست بر هم انداختند بل بسیار سر در خاک و تبشین در هراة اقامت کرده
و استمداد لشکر و استمهال رایات ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستعر آتش
حرب گشته بحدود آذربیجان و عراق امداد لشکری موفور و اهبتی نامحصور مقدمه
بسمت خراسان نزدیک شد لشکر پیشتر روان فرمود لمؤلفه كالسیل او کریح الصبا علی العجل
و با متیاد لشکر از اطراف ممالک معموره ایلخان چون ابله سحاب و اتیان انصباب هجم صلاب
جدا گشتند درین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود که عدد او گرجستان گرفت
و روی کار را خود چنین است شعار اباقا خان خواست که اول متدارک حال او شود تا عقبها
که تمرد او مانند داء مزمن عادی به سبیل دیگر پادشاهزادگان سرایت نکند شیرامون نویین را با
قدر لشکر که متشمر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه نجوم رجوم از عقب شیاطین ساری گردد
بفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد بیت خروشی بر آمد ز گرد و سپاه بر فشند
بکسر سوی در رزمگاه مکاوحت و مکافحت دراز کشید و مصاولت بمطاولت انجامید

سنکری بهادر را از امرای نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر را از اعوان شیرامون و ابی موهعات
کشته باز لشکر ایلخانی دران کر و فر فیروز و منصور شدند و بعد توفیق ربانی دو حملات متوالی
سنکری بهادر را بقتل آوردند و نوبتی تمام از آن لشکر در شعار دمار کشیدند و برخی را در قید
اسار گرفتار نکودار سامان فرار ندید با یکی از سوار در باطن کوهستان رفت و بادادود
ملک در استبداد و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت
او از غائلهٔ مخالفت مأمون ماند فوج فوج از داخل جبل بخبث عقیدت در حرکت آمده قصد
هوستند تا نکودار را هلاک کنند از رجس مکیدت ایشان خبر یافته طلبین ملقی توفیق
النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة برخواند و بموادم عقاب در جوار لیل کاللون المراد



ویفی المثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان کرد تا بیدوده ر
مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض الجان توسل نمود چون شرف تکشمیشی دریافت
اباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرموده بحکم استمالت گرد رعب و هراس و خوف یأس
از ناصیهٔ حال او کم کرد از تعزیت و خروج از ربقهٔ طاعت سؤال فرمود عرضه داشت که از
برای خطا امدند مشتمل بر استیعوا و استیعوا و تحریض آن جادهٔ وفادت و اعلام هر چند عقیدت
من بنده آنرا منکر بودم ایشان بهادر و کوکلجی مرا بران اقدام تحریض کردند که نیت ماجری بود قهر
غرض پیوستن اگر در آن بادرت نسیان حقوق و نادره عصیان و عقوق بتیغ عقیق گون پوربا
چند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرمایند مصراع سر اینک بر تیغ و فرمان تراست
و اگر عاطفت بنده پروری شاه ایت غیر مغضوبیه میخواند و خلعت ابقا بنده را مکنت تدارک
آن وحشت در پیش بندگی پید حمد از عفو گناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر راز خواهشت
غریب نماند والعفو عن المجرم من مواجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشیم بیت

خود را

خرد را می‌بندد چشم را خواب کند را عفو شوید جامه را آب شعر ومن یک شوطا مر بعید

فتنی عطفیه سهل قریب * تجاوزت العقوبة منتهاها فهب ذنبی لعفوك یا وهوب * و احسن انّنی

احسنت ظنّی * وارجوا ان ظنّی لا یخیب * از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث

مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در حرکت آمد و مزید عاطفت بعد از عفو مقدرت

مبذول داشت هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد

آورده اند که چون مامون خلیفه ابرهیم بن المهدی را ماسور کردانید قال له انّی شاورت فی امرك

فاشاروا علیّ بدمك الا انّی وجدت قدرك فوق ذنبك فکرهت القتل للازم حرمتك فقال

یا امیر المؤمنین المشار اشار بما جرت به العادة فی السیاسة الا انّك ابیت ان تطلب النصر

الا من حیث عوّدته من العفو فان عاقبت فلك نظیر وان عفوت فلا نظیر لك فان جرمی اعظم

من ان انطق فیه بعذر و عفو امیر المؤمنین اجلّ من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد

عند هذا العذر امرا صاحب قربه اکبر قربت شاهزاده بودند و دلم خدیعت حرب شاهزاده ونها

بر تیغ سید بیغ کذرانید و تکودار را بغور منتهی نوبین که صورت کر طبیعت مانند او صورتی ا ا د

تتار و جهل و فتنقل و قرلغ و قی بر نینکیخته بود سپرد چون این شاغل کفایت شد و این

مهم ساخته گشت بایلغانی وافی و ایغانی شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم و رایی بهر و بختی جوان

برای اخماد جمره و تسکین نایرهٔ شرّ و دفع غار من عیث براق با پنج تومان لشکر عزیمت بلاد شرقی

فرمود آباجی نوبین را با تود اوفن بهادر تبیل معاقله از مقدمه بفرستاذ و رایت نصرت بکا

پادشاهزادگان بر دار و قنغر ابای و اجای و تکشی و نکودار و هولاجو و امر ارغون اقا و بغو

انکاتو ارغوسون و ما زوق احمد و کوجك و تیمور الیاقی و ملکشار و عبدالله پسر تولای

یارو رجوق اراجوك بر فال میمون و طایر همایون در حرکت امد شعر فجاءت علیها النجوم کما

وتحرکت الیها الشهب وهی تسال چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر تبسیط محیط

فلک سوار و آزری گرد و لشکرهای آن حدود جمع شدند اولام حضرت رفت کرمان براق و نیشت

بی مجامله و مجاملتی بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یک سال کم براق آنجا اقامت ساخت و انواع ج

ذخایر جات تمام یافته اند براق را دو سه بهادر بوده که در روی رزمه بهادری و بهشت سپاه صفدری

دران عهد ایشان را داستند یکی را نام جلاتمار که کمان او سپهر سکان چون چرخ فلک دست

خوش انوریه نکشتی و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال بهادری و مردانگی علم یای

نهی استعمال حجر المطرب کالشی و دعوی کرده بود که اسب تیغ را در قمع الامان بینهم و انسا الا زاد

الاطاق اطلا لاکتم و لا برای استحکام لجام دار الزریان فرو گشایم و ممد بین را ختلک نگردانم و بود

بما یدین بیت از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است بیت

مرغاول فراق تو در ملک صبر کرد . با لشکر براق بغارت برابری اباقاخان لشکر بطرف هرات کشید

و در مقام ابنیه از ثمرات محاربت را روشن برافروخت بیت چو در بر سر تیغ شیشه چو یاقوت

شد روی گیتی سفیده خسرو سر بر زبرجدی گوشه تاج معرق را اشکار کرد و از تیغ فوج الان

ضیاحشر سان در مامن احتجاب گریختند اباقا از اسباب هیبت چون جمشید و فریدون

فر بود و لشکرش تهمتن دل رستم توان زمین دار از تعرض مواکب و تصادم مراکب رویین تر گردانید شعر

و یرهب باب اللیث و اللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحباه و یخشی عباب البحر و هو مکانه

فکیف بمن یغشی البلاد اذا عباه از طرف دیگر براق بهر مادلی قوی و رعتی تمام و شوکتی وافر اسباب

در میان لشکری که روی خود را جز در مرغزار صفوف دیده بودند و چون بر روی خود سنة

کمان کجی عادت کرده شعر قوم کان متون الخیل بیتهم و ما سمعت با ایمانه بلا مطر نشیب

و غبار فتنه تا اوج اسمان بر خاست بعد ان تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره

وجناح و ساقه را بر دلاوران جنگجوی بهادران کینه ور بیاراستند و در قلب فریقین جوش

دل عاشقان از خوف روز وداع **بیت** بلند و شیر نجیبه بر هلال علم تو از نسیم بهاری جهان

زباد شمال **شعر** والسابقات الجرد صهل شزبا من کل سلهبة وطرف سلهب والارض قد

خفیت فمر علی القنا فیها انامل الخمص فی منکب والجیش قد ملأ الملا فکانه بحر طغی بموج

المتحدب عرصه مجادلت را بدست بعضا بسط و قبضه اسیاف را قبض کردند و زمانه در میانه

بصد هزار دیده نظاره گی **بیت** تا ازلی اقبال که بالاکبره تا قبضه شمشیر که بالابد خون دلیران

معسکرین بر بادپایان آتش سیر خاک را از آب چشمه تیغ سیراب گردانیدند چون آسیا حربیدانه

و کوس طعن و ضرب بما الامال شد آسمان از گرد تیره چادر غبار در سر کشید و زمین از بهوتان

شعر وما کوکب الاعاد مرهفة الظبی براها قراع دائم وصقاله حکت رونق البیض الحسان

وفعلها ولیس لها الا الغمود حجال آسمان صفت بر و اهر نجوم مکحل گشت **بیت** زگرد سواران

در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت **شعر** بدت والکواکب والشمس طالعة

تؤم بنورها والظلام ما بالظلام تیغ با گردنان زبان سرزنش دراز کرد و تیر روی تحت بپوشانید اندروی

کمان بیک کرشمه از گوشه چشم چون غمزه یار ماه رخ خون ریز روان کرد هر سر که بتداعی گوی بالر

ملازم نمیشد تیغ ابدا بحکم قاطع از انفصال می‌تافتند و شدت عمرا را بخون مستعجل بهانه خفتها

براق با جلادت تا ای ارمهنه در اسکندر و بقوت صدمات **شعر** ایمانت دفع لو یکون بیذبل تضعضع

رکنا و تقعقع منهد میسره و اکثر سواران بود و بادرغون اقا و سکتمور با یک تومان لشکر میسره

بر کوفت چنانکه باد صبا بر بنکوه ورد و زرد و زرد میسره بکرده و ایشان را هر دو زخم زد و بدان سو

بیرون شد تا علم را بر دارد خود علم از آن ارغون اقا بود او تقاعد نمود چندانکه باد از صولت

مترادف و حملات متعاقب در گذشت تردد بلیا امد که براقیان گوی مراد و ظفر را بچوگان شهامت

بسوی مقصود رسانید سنتای نوئین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هرگز که امروز در حومهٔ
وغا پای ثبات و مثابرت بیفشارد من از او حکومت از خدای داند و روان چنگز خان ما اینجا جان بازیم
در باخت و بر دشمن تاخت و گوی بهار ربود بیت حملهٔ عشق تو از انام من آورد دم و بس مجهود رجال
براق ادهمه میران سنتای بدین سخن لشکر را سکون جاشی حاصل آمد و باز کری نمودند ملاوات
بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند و روی باصالت در مصاولت و مطاولت
در مطاولت آوردند شعر كأنّ على الجماجم منه نارا وأيدي القوم أجنحة الفراش بسقي الدم كلّ
نصلٍ غير نابٍ وروّى كلّ رمحٍ غير فاشٍ تیر مانند تگرگ که از هاطل غمام ریزان شود روان گشت
اباقاخان شعر كالشمس سلّ السيف ضوءا للعدى والنصر كان صباحه متبلّجا ليلها او را ملک کو
در کرد و با بستان نبرد تنزه می‌نمودند و با بکان که بکان اجال بودند از میگفت شعر
كأنّهم يردون الموت من ظمأ او ينشقون من الخطّي ريحانا در حومهٔ کارزار راندند شعر یوقی الابطو
الیف ثنیه مساورة ولا النهب احتیاله کوی مختاری در منتهب ابطال ابن دو بیت راکنوه
نظیم پوشانید کماست بیت نسیم زخم از نهار خوار اندیش او و بر روز جنگ سیمرغ و پلنگ
ضیغم و ثعبان لهیب تیغه دید در جنگ نشانه نهج برگردد نهاده ز هرهٔ بر تارک گرفته بهره دردند
علاقت مرغا و لها کوه ضرغام اقدام و حسام انتقام بود و است قبعرّ الارض خواست تن پیه رنج
از مرکب جوزه فرود آورده‌اند و از مستقر بوار جاشی حشایند جلاد نای نهر چون باوی نوکر بود و
سهاود شمون برانیخت و بناه و بلغ السيل زباه در دوزخ جحیم وی سلحشد و بسیاری از
براقیان در عرصهٔ منازلت عرضهٔ حمام گشتند براق شاهراه لا ينفعكم الفرار من الموت الا قليلا
غایت اغتنام و زنده مرام شمرد بوقت آنکه دست مغربی در بین صرهٔ غروب نهان خواست شد و ما بحار
سیمین سپهر نطع نیلگون انشکار گشت از روی عجز پشت بنمود و از دست برد سطوات آن لشکر

باقی بر دو شتر

وجون یاران صح

پای برداشت بالویه بر آن اشارت حسرت و دلی که از آن در آتش غیرت بر آب چشم چون جوی چون کرد بگذشت

شعر إذا الجسم ذل المرء عنه فانحنت ـ فتلك ظهور استقام الاخادع ـ وكان لهم بين العصر عادة

فحاطت لهم منه السيوف القواطع ـ سراپرده و خیام خاویة علی عروشها مانده نهزه اغتصاب

و سلبه استلاب پادشاه گاسباب کشت لشکر بانواع غنایم دست یازان در شکار تهوا نزاران

و دشمن در بادیه هوان و هاویه خذلان سرگردان برقرار پیشین رایات لشکر گردون در خراسان

تعیین فرمود و بر عزم توجه باردوی خاص فتح و ظفر بر عین بوتان و نصرت گویان بیت زیر

رکابش کر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش نکو غاشیه کش و زکارش عنان بر داشت چون بهر

طالع میمون و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار

بشارات این فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعدهٔ رایت عدل و انصاف که موجب دوام

پادشاهی تواند بر افراخت بیت یکی فتنه کی بنشستی از پای اگر نه تیغ تو کفتی برش

براق از این طرف با مقدار پنج هزار سوار در اضطراب قلوب بسیار و پریشانی کار مولفه گو

که بود طره مشکین آن نگار بار نجار از فتنا آثار آن رجا در الحوالی و ظاهر بود و فرمود محنت و ادبار

متکاثر و متواتر بالکلیه از دور کار فلاحی ندید او را افلاحی نعوذ بالله منها بواسطه سقطه

که در دو حوسه مجار اتفاق افتاده بود و روی نمود قوای محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت

ارادی بدان متعلق است باز ماند چنانچه محنت که جو بیر جبین بیت مراکب عاشق کشت مصراع

بجای عنان عصا دالبصال بر دعوی کرد که تقلاد و اسلام المستقلد شد تمام و اول سلطان

غیاث الدین لقب نهاد دنه ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاه زادگان و خلف

میعاد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو در جواب حجتی بر وی نهاد و فرمود از شه

زادگان جمعی که آمدند بار رده مراجعت کردند اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر

او سخن خود را دیگرگون کرده و در یوزی که باتفاق معین کرده بودیم خرسند شد تا تمامت لشکر را چون نام و
خود در زیر توقیع ملک بباد خود کا بی داد کالطالب العیر قرنین فجدع الاذنین با این جواب براق ایلچی فرستاد و
نقار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا
و اینی بهم رسیم آنچه کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا بباشید و از هر طرف لشکرها پیش
پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزانه موجود برگرفت و در محفه نشسته بالشکر
بطرف بیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه بلاد شرقی تقصیر
کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق بیتکچی ارسال فرمود تا احمد بوری
احضار کند بوری با براق بیتکچی گفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در رجلش کشته
شود چگونه باشد براق گفت اندر آن او باشد یعنی یاسا و یرلیغ باستحضار بیتکچی اغول
متبادر گشت اتفاقا براق بیتکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی معدودی اندک بود
چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تابی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق
بیتکچی از عقب تعاقب کرد و مبالغت نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری
گشاد داد بر مقتل آمد و بر جای سرد شد مصراع ای گردون چرخ را و هذا از تست گردون سرده و از
طرف دیگر یاسا او بخدمت بیکچی اغول رسید و دانست که اندیشه براق بر جیست ضمیر
او بر سر مطلوب و مقصود بیت یاسا او در بخارا سابقه خدمت با بیکچی اغول موکد داشت شاه
زاده سوابق حقوق نعمت خود را برسم معهود در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین
مدت با اختها او بر بساط نشسته و جامهای ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما
درکشیده مگر مکافات آن حقوق امروز آمده تا ما را در کام اژدهای هلاک کشیدنی اندیشیده
کرد و گفت مصراع قسم خواهی بدادار و بپیداره که مجرد استحضار مجرد بر هیچ مکر و مکروهی

دقوز سالا

یافته آمد ورود و قبول آن باراده شاهزاده منوط است و در گذاردن این حکایت بود که نوکری
از آن احمد بوریجی مخبر از کیفیت وقوع واقعه او برسید که اغول را قصد بود محبوس شد
یاساور بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان
از قصد و انتقام او آگاه شده متفرق گشتند و یاساور را نباشار امر اشتوشکند و او را یله کرد و
متوجه حضرت شد و گشت تمامت لشکریان سلاحها را در کردن انداخته و از تجبر و تهور و ظلم
وی باکی براق استغفار کردند شد و ایشان را بنواخت و یورت معین فرمود براق روی از کار خود
دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید با کام ناخوش در خود نوکا و افراد خدم للمؤلفه
فرو بسته از گردش چرخ دم بخدمت شد و پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون
روزگار آشفته و لوای مرگانش بر زبان اشارت این بیت در صنعت ترد ید چون بغایت او ترد ید
بر بیاض چهره بر سر خوی رقم زد للمؤلفه روزگار آشفته تر با زلف تو با کار من خاطر افتاد از
افعال ناسزا او متمایل شده بود و زمام عقل و اعلام استمالت به تحلیل و از عقل بحسب
بیانات جهة بکونیت آیه و العافین عن الناس هرچند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود
و بر گفته اندازه موده را آزمودن و پیشانی شیر شرزه را به توقع موانست خاریدن و دشمن را از قید
فرصت رها نیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شربتی تجربه کردند که ازان جام عمرش بشراب
شد و مپاه اقبالش بونه اقبال سراب و حاصل روزگار او از کفت و کاب این بیت در کتاب للمؤلفه
او قبال البراق و میمون برق ثلاثی جیش شاستة الغیوم و ذلک فی اواخر شهور سنة ثمانی و ستین
و ستمایة و مدت ملکش شش سال بود مصراع چه شش چه شصت چه شصت چو بگذرد به زوال
والملک یبقی للملک المتعال تتمیم حال ابن ذکر از براق چهار پسر ماند بکتمور توابور با مولاد
بعد از ان پسران الغواجو با وقیان بالشکری بدیشان ملحق شدند و چون در تصاریف احوال

برقیان رعایای مزید بغیه کشتند و اسباب مطابقت را مانند بناء مضاعف منهدم کردانید و اتفاق
با قیدو مخالفت آغاز نهادند و ارجه جغتای بخارا دست تخریب و تعذیب بکشاد بلاد ماوراء
النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع پراکندکان و ایتلاف از خانه برافتادکان امید عمارت
دیار و انتعاش سکان در آن دیار حاصل بود باز از دمار عاطل کشت و مدتها آن نواحی بین
محاربة الفریقین و مکادحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودکی که مستدعی
تمدن و توطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم
نصرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی و سبعین
و ستمایه صاحب دیوان در بندکی اباقاخان عرضه داشت که میان قیدو و دیکر شه
زادکان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلت مبسوط است و هر کرا امکان تمکن
و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکر فرستادن
و آن دیار را عرصه تخریب کردن تا شاغل بطائل از میان برخیزد حکم بلیغ شد که نیکپی
بهادر و جارکو و آقبلک تونکان شعر و فرسان هیجاء بجیش صدورها باحقادها
حتی تبقی دروعها بحارا رودند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف و قرغدای نیران جنمور
و جورغدای و ایلابوقا بخوارزم بیکبارکی آثار عمارت آن حدود مطموس کردانیده اند مثل است
که کرکرا دریدن نباید آموخت مصراع تو مادر مرده را شیون میاموز بحکم فرمان جزبی لشکر
بیکران روان شدند از وصول آن آوازه لشکر مغول سعود بیک بجنب و بیاری ارباب
بخارا و سمرقند بحلاله وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن جز در خواب ندیدند
و با نادجوی موشالین این مراسله میکذاردند که شعر فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم
لساکنک البال لیران حسن تمور با لشکری بخوارزم رفتند و کوکابجی که در الملک بود و جو

و قرانی

وتواقش را قتل تمام وتاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر ایلچی بهادر با لشکر همنم

رجب سال مذکور ببخارا درآمدند و هشت روز کشش کردند چنانکه ده هزار آدمی و در شکم

منزل آبادان کرنشد و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نماند

سبحان الله کو ببی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات سلطان دیوان

القصه مدرسه که مستحدثات وجود و در بسیط معموره جهان بجمال مدرسه بکمال الله

نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم و استکمال تعلیم اشتغال

داشتند اثری در زندهٔ وجود عمارات و دار آن بفلک اثیر رسانید و از کشته توده بسوی سما رسید

بیت سپهر را بحالی رسانید سخن که ویران کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند

بخانه هزار عواتق و ابکار و پسران لطیف چهره خوش گفتار که رفتار آراسته چون سنبل کا

آشوب دل بقرار فتنه بازار بود و زکار برده تا لب جیحون رانده بر جوانا وقیان بالشکری

از عقب برسیدند و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و ببخارا رسانیدند اهالی

ماوراء النهر این قصد و غارت را نتیجه شومی و اغراء آقبیک ترکان دانستند و آقبک

بدکانی برخشم از بن ترکانی یک چشم بود لیس عینیه سواء مولع بایقاد نائره ظلم و اقتنا

و حریص بر تحریک عواصف شر و انجلاف تولد او از رستاق بخارا و بعد قضاء الله بخارا الکتا

چون مسئله باطل مهمل بود و درین مدت یکی نسیم از تباشیر بمشام متوطنان خواست بوی

وجوع اشتیاقی بکام آن تا کاهان رسید بواسطه وداعیت نفس این ظالم چون کلبه

مظلم گشت هر آینه العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان عرق نبیه و اصل شریف

در شان مسقط راس و ابناء عهد خود چنین مساعی بنمودند بیت فرزند عاق به ز پدر کرد

ابتدای نسل به ز دست نیاد در کشد نخست ز اسب گفته اند که نکابوی به طایفه در تحصیل

مطلوب ابد محالست و صرف کردن عمر بر جستن آن وبال و مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و
با دراک ریع مستظهر باشد و کیف یستعاد بکرم بر ادعار و استکثار حرصی غالب دارد و نحو
دوستان از منافع آن محروم گذارد سبوم باد ابی کرد از لئیم امثل بدگوهر طمع وفا کرد ان جفو
و توقع حسن مجازات کند بیت رب امل چشم بمهی داشتن بود چنان در دیده آب انباشتن
در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه جو با و قیان و براقیان در آمدند و آتش غضب
غضب برافروختند و میزدند و میکشتند و میسوختند تا دیاری برزد و یکمن غله بر بقایا
متوطنان بیدا نستدند بزجر و شکنجه و قتل و نکال میستدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از
مطعوم و مشروب و مفروش و ساز و سلب و فی المثل قد سلب من سلب تا هفت سال بتوالی آن
رباع از سکان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و عری بوده بود تا قید و حکم فرمود
و مسعود بک بن یلواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار مساعی
ایشان در اشادت معالم و معالی بر جبین روزگار مسطور ببخارا و سمرقند رفت و از اطراف
متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و مناهل احوال ایشان از شوایب نوایب زمان مستصفی کرد
و از عوارض و منازل و مبارک که منت ابن داشت شعر لک یا منازل فی القلوب منازل اقفرت
انت و هن منک اواهل باندک مدتی مبارک امال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوایف از دور و
نزدیک و در کوی بر او وز امداد به روزی و فیروزی متعاقب کرد و افواج خوف و قلق الحت از
و مال اندوزی ترادف نمود و الحاله هذه تا امروز مرابع ما وراء النهر مراتع انس است و عرصه
اندر و منه فردوس سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته و رباع عالیات و ابواب
الجنات از جیحون تا کنار بن شمر است طوایف امم در آنجا مجتمع و ارباب اصناف صنوف تجارات متمتع
زمین از حلاوه و الفاظ شکر سخنان قند پر و هوای معطر چون زلف جانان بباد صبا

اوبر

اوین بیت خوبان سهی قد سمرقند که بنوعی یارب که چه خورشید رخ و زهره وشانند عاشق
کش و ساغر وش و جادو صفتانند سیمین بر و فرمان بر و خلاق خوشانند چو لب بگشایند
زهی دلکه ربایند چون رخ بنمایند زهی نغز که ایشانند و بخارا ابا هست مجمع تجار و طوایف
و منبع زلال لطایف و مخصص کمال بلاغت و کان جواهر کسوت فصاحت بوده ارباب حروف و اقلام با غایت
و طلاقت و ربات شوق و جمال بلاغت و لیاقت شعر بخارا هو الروض الذی لو رعیته
تحجب عن قلبی بذاک بخارا و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ازین باب تتبع مفهوم کرده چون
امیر احمد بن نصر السامانی سقی الله تربته بر بلاد خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت بقعه
و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن آن ملک بغنیمت دید و باب و هوای آنجا مستروح و منفتح
شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت مفارقت خواطر وزرا و ندما و امرا
و کافه عساکر ملالت فزود و میلان طباع بطرف مستقر فخلاو و عزایم فردوس آسا ازغایت
کشت دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تابدار داد و ساقی محبت همه را الزدیه محی باب
شعر و لولا هوی الاوطان ما حن نازح و لولا لقا الاحباب ما ان مغرد در سوابق
شمع صفت در گداز بودند و هنگام انفجار تباشیر صبح بابا د صبا در بن راز و با خاطر
کاتب هم آواز رباعی در صبح که کاروان جان میکنند هر یاد که بر کوی فلانی میکنند گوئی
که نسیم انس از دو منزل قدس بر ترسیله هو جانان میکنند که رسول عاشقان بی معشوقانند
همه این نیم مستطلب شعر انت و کلیها یا نسیم الصبا فی لثم شمع نفرم الوکیل و همه
متمنی مشتاقان هیئت همه این خطاب شعر اسرب القطا هل من معیر جناحه لعلی الی من
قد هویت اطیر کوئی رسالة الحنین الی الاوطان از نگارت خاطر ایشان فراهم آورده بود ملک
و از ابیات فراقی آن مهجوران رعد و رباب خروش و ناله اکتساب کرده کاهی شعر چندی فی هر کدا

دعا بذروهٔ الجبار واستجابت دعوات او امد بیت اگر نسیم سحرگه بدو رساند کریم سلام من برساند

جواب باز آرد شوق زحر کرم النسیت بنانه برموی کار من حقیقت ابنایانند سواد این

شه محنت زدید من برون برد خبری آفتاب ملک او بود جلی باد همان معالی

وران نوازش چند و رباب باز آرد وشاعری این ابیات در تلک معجب و مجموع ارباب

لا بق مود وقائلتم یا مجدا و من حل بالجود وقل لمجد عنده کان بود عما ولیست بعینات

الجود برواجع علیک ولکن حل عینیک تمعله در خفیه تعالی پیش رود کی شاعر کشاه ملکی

سلطان بود شفاعت کردند وضراعت نمودند تا پادشاه همه مجرلسلسله عزیت با وشاه

کرد و بران شرط چند هزار دینار زر انتقال شدند و اداء آن اهم در خراسان متکفل

رودکی این قصیده را با اینتا وانشاد رسانید بیت بادجوی مولیان آید همی بوی یار مهربان

آید همی ریک آمو و درشتیهای آن زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان بی تهیه

اسب برنشست از مجلس انشاد این ابیات برنشست بی پا رهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه

وران بر خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و سبب آنکه الفاظ این

ابیات معرا است از لفظ غریب و داعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و مزج ملاحت

مناسب ملایم افتاد و طار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهره و بیشتر تحسین

وتحسین ارباب عصر مقصود و متناز از تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران محاویه

از التماس ومحاورات اقتراح کردند بر حسب المامور سعد نور این ابیات هر چند از ایات

فضایل ابیات این عدد مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون

در زمان حیوة آن صاحب قران مولف این بدایع ارسعادت مثول حضرت محروم افتاد این قصیده

بود و موح او کالمومن حی یسعی فی الدارین انشاد میکند بامید آنکه ممیز میان این دو قصیده طبع

نقاد

تا باد و خاطر شاد و خداوندان فضل باشد فحسب القصیده ای باد مشک افشان وزان آمدهی
بوی گل پیوند جان آمدهی در شبه دم نسیم مشک بیز خوشتر از مشک ختن آمدهی
ز آتش گل ای که خاکی زان باد آب بار و ریحان آمدهی از برای دست و گوش گلبنان
ژاله مروارید سان آمدهی زخمه ساز دنای مرغ و سرو ناز از نوای نوان آمدهی
از بنفشه و لاله سوی بوستان کاروان در کاروان آمدهی بادبان و بوی گل در خوی
کشتیم را بادبان آمدهی از فروغ لاله هر شب وقت شام بوستان چون آسمان آمدهی
ورد رخش روشنان گاه سحر آسمان چون بوستان آمدهی مغز جان آسوده میگردد مگر
بوی زلف دلستان آمدهی چشم شادی میجهد یارب مگر یارم از نامهربان آمدهی
جیب گیتی عنبرین شد کان نگار پیش من داستان کنان آمدهی شمع وش میسوزم و بادش مرا
چون زبانه بر زبان آمدهی صبر چون خوابم گریزد از برم و اشک تا خوانده روان آمدهی
کرد وانا یدا امید من زیاره اشک من باری روان آمدهی بر او چون مدح دستور جهان
راحت روح و روان آمدهی آنکه با نامش کرها وید باده نام دشمن بی نشان آمدهی آنکه باد
کهربارش بگزیده افسر دنیا و کان آمدهی در پناه بخشش و بخشایشش عالمی پیر و جوان آمدهی
بخت بیدارش بکام دوستان کام جوی و کامران آمدهی این سخن کز ارزوی خلد آب کوثر
در دهان آمدهی گر شنیدی رودکی گفتی باد جوی مولیان آمدهی مقصود از این حشو
کلام همچو حشو لوزینج افتاد افتد که امروز بلاد ما وراء النهر از لوهت هشت خالی
و مصونست از نکبات دهر و مامون از طریان قهر و در تحت مملکت پادشاه زاده قد دست
و از آبای ان مقتدی بقهندز و نسیم صبای جوار نامیه عدلش بدرج غنچه بی وزد و بلبل از بیم
خار شادی پیش سوداء عشق گل نمیرود ذکر ملک شمس الدین محمد بن کرت مردی بود که لهمت صاحب

والبنان

بغدت بود و در فنون آداب توغل داشت جامعاً بین ادبی البیان فائزاً بالقدح المعلی من اللسان

والسنان مناحباً للکتب والکتائب سائداً بحلول المسانید والمراتب و فارساً علی مناکب

الجوزاء مثل المراکب **شعر** فاذا امتری للندی کان بحراً و اذا امتری للوغی کان نصلاه و اذا ا

لارض اظلمت کان شمساً و اذا الارض امحلت کان وبلاً نیم بوکرت در عهد سلاطین غور

در عداد اسفهسالاران معدود بود با خلق محمود و انتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین

که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد و در مبدا جلوس منکوقاآن چون میان

اروغ اولاد جغتای اسباب منافرت متواتر شد و شکول مناوات متعاقب یاسون منکو که

پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکوقاآن لشکری فرستاد که قلاع جهانرا

چنگ نهاده شتند و حدید الحدید را جوی و فولاد الادهم در تدبیر الثنیکان غنچه گردا یدیه را

سپر ساختند و سر و اپیش مغفر چون نرگس با فسر آراسته **شعر** ولله جیش کالخضم عقدته

علی امرهم الا ماضی العزائم تا پیش از انکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت

شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق ارواح یاسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد

در بین حال ملک شمس الدین کرت محبوس بود عرصهٔ مملکت منکوقاآن را از ذو حام خصوم

خالی یافت بعد کی حضرت شافت برلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگزخان نفاذ

یافته بود بر عرض رسانید و ذکر کرد که در مفتتح خروج بی داعیهٔ ترغیب و وسیلهٔ ترهیب

چنگزخان و اروغ میمون او را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده

و حصار شهر و غور را که سیستان اسم جنس است ما را داده است اگر قاآن مقرر فرماید تا رکن

شرایط ایل بندگی برعایت پیوندد منکوقاآن در شمائل او مخایل رشد و شهامت تفرس

کرد بر مقتضای احکام امضاء آن برلیغ و بانه سر شهر داده و هراة و نیم روز و چند قصبات

وحشتی با محمود دم

... اسماعیل

دیلان

دیگر آن از مصاف فرمود با سیوزغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بدلالت لسان و عذوبت
بیان و بحسن شمایل و خوبی خصایل جلی او را صید کرد و بیمن رعایت درباره خود قید امیر
ارغون تا کار اسندی بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و در تربیتها مقبلانه فرمود
بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و در ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح
بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآنی مقرون شد و اطراف ممالک و قصدار را
مسلم گردانید و تا سرحد دهلی را مهاد از قطاع امن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر
صحایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غرا که نتایج طبع او
بود در اطراف بلاد بذیل دیباج در صباح و رواج تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هولاکو خان
بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسبب بعض اسباب قضیه ضرب الارباب متمرد و متوحش
شد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه لشکری نامزد دفع ماده عصیان او فرمود
معظم ایشان تغور و از غایت غضب حکم راند تا بوسیل اعضاء شمس الدین را بکاه در آکنده بحضرت
فرستد چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت ابن یمین زاد ابو تیری نوشته پیش پادشاه تحت الیحا
فرستاد بیت کر هیچ عنان بسوی کابل تابم با تغور از تغر بشنام بعد از آن در حد و در بیابان
بالان لشکر عنان مبارزت کشاده گردانید و از جانبین پای اقدام در مقام جام نهادند مجادله
مجادله بدل شد لما قبت تغر را هلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت
در حق او تقدیم افتاد و چون برین حال مدتی بر آمد باز در مرغزار شلوین از حد و دهراه بالشکر
ایلچیان مناجزت و مطاردت نمود و بعد از که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه دولت
استظهار یافت ایل و مطیع گشت و بنظر سور خاصیت ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات
ماثور در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکا اغول در حد و در بند باکویه

ملازم رکاب ملک فرستاد و بالجمله از شهامت و بهادری او معلوم گشت و بر سبیل دولت از
اخلاص و دولتخواهی او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد بیلکی
هولاکو خان پیوسته آرزوی باز خواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشوای نیمروز را بقتل
آوردی و روز جوانی پرورش خویش کردی بی تعلم و تعلیم گفت سبب آنکه تا پادشاه دشمن
مال این سوال از بنده خود نه آزاد کند نعم الناصر الحجاب الحاسن این جواب که جواب جایی بود
و فنون ایجاز و ایجاز حاوی علی القول الجایز خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول داشت
چون نوبت خانیت با اباقا خان انتقال یافت از مبادرت بندگی متخلف شد و مثل لا آتیک ما لحت
النجیب و ما لغبا عجمی عمل نمود و این دو بیت از سر تنگ دلی که داشت پیش صاحب دیوان فرستاد
بیت بسوی خسرو بزرگان ندهند خبک کوبه که نیمروز و کن کاه دستان است که از نهایت تهی و
کزرکاو سرشت هم از خانه افراسیاب و بر اکتب صاحب دیوان برای استمالت و استمالت خاطر
او این مکتوب که از لطافت ارزان متوشح است و بنیان فضایل بیان مترشح بفرستاد مکتوب فروغ ملک
ملک شمس الدین محمد کرت نوشت که چون ملک سر بر همه جانبی متفق که از هجرت رسید بر دلها
بکنه این نرسند و هم انیس و جانی زر رای روشن پادشاه بهمین فتوحات چنان بر زد که چون این شوق نامه
بر خوانی زیادت باید بر آنکه بر یاری آتش عزمت بار آب خرم غباری که نیست نشانی چون عادت شهر بیهی
و دوری کار بجفا بهشته است که مطلوب و محبوب در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و خاطر انسان
اسلان بر نیارد بیر مرحلت و اجتهاد که ابناء آدم کنند زیادت بی رنج و عناست و در اختیار
از ری و لمنیت بهر چه توسل جویند ماده حرمان و انقطاع شعر تعودت الخلاف فلو کهاه
لنهیذ وفاقها حصل الوفاق الا ان الوصال یعود بوسیله فاحکیه بما فضل الفراق مصداق
این دعوی است کما لما است تا گوش جان و جان گوش بآواز وجود مخدوم ملک الاسلام شهریار ایران

خسرو بر

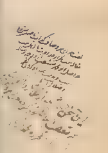
اعلاء
خسرو بن زید بحر شمس الحق والدین کرد روزگار را اوامر و نواهی او را رام باد و جریان فلک موافق مرام
مستقیم و مروّج گشته و سیدالکونین محمد بن محمد الجوینی خواسته تا معنی را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید
کسان کلام برابد و روزگار بیک کام فرایش نهند از غیب تا آخر یدوی نمود که موجب حیرت او و سبب حیرت
دل بطاقت شد و جان دو را از فاقت الحوص محروم مثلی معلوم است از آن سعادت باز ماند
بیت فرشته ایست برین بام لاجورد اندوده که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار درین چند روز بهمام
فرزند زاده محمد انجاب رسیده و اخبار بشاره جناب همایون و حضرت میمون رسانیده
خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مرده دل مرده زنده شد در باب احتیاط و احتراز از حضرت
علیا شمه بر قلم منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می نویسد که راه تجنب
و توهم مسدود فرمایند و عزم این حضرت بموجب خاطر موکد این مکتوب در جواب صاحب اعظم
کرده مکتوب چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن می کوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسند و
هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منجح نیست و کوشش
و کشش نافع و مربح نه تا اکنون تا بهار و روزه و استعداد هم و دو روزه خواسته تا باز لقاء
عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای و القدم شمس الدوله و الدین زید قدره
بپیوند و عنان تو و کشش بای کوبد فاما رباعی با دشمن من دوست چو بسیار نشست با دوست نشاید که
دگر بار نشست پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت پرهیز از آن مگس که بر مار نشست از عنفوان ایام
شباب و ریعان اعوام و سنوات و شایح اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین مؤکد و
بنیان یگانگی مرصوص و از رسوم بیگانگی مصون بوده و روی بقبله حق آورده و از انجانب هر
روز مکتوبی صادر و حادثه ای کرده و دواعی ایثار و گفتار و اظهار میشود مصراع از تو بپسندم که
چنین بپسندی اما از راه عقول و تسلیم نه بر مقتضای شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی

رباعی آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد نی بیهوده لب نان بپیوسته
تا عالم را شلتّه قراری گیرد در این چند روز بعزّت محمد سیّد انبیا صواب باشد باتمام رسانیم
ان شاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین با کمال عقل و شجاعت و شمائل و شهامت تناول خمر
اثبات
الاعلام را متعرض شدی و او ابیات در دو بیتی در مدح و ترجیح آن حرام و اجتناب از این ایلت کرده
چه از قبیل صنعت تجنیس مستقیم است رباعی بخواره اگر غنی بود عور شود و زغربت آتش جهان
پر دود شود در حقّهٔ لعل از آن زمرّد پرتم تا دیدهٔ افعی غم کور شود ایضاً هر گه که من از سر
طربناک شوم شاد و نشسته بسر خنکیا افلاک شوم با سر خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه
در خاک شوم در این حال تا روی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخونید دشمن دولت سرخ شود
رخ هلالت از سر بیاوه روی بسر گذرد این دو بیتی انشا و ایراد کرده لمؤلفه با سرخ گلان سرخ می
ای سرخ عذاره با سرخ شود روی طرب و دیدار رخ زرد مکن سبزی آرا ازرق چرخ و رخ سیه
سفید است لیل و نهاره چون میان او و ملک ضیاء الدین کابلی وحشت و منافرت و مشاجرت بر
مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین بود و بهشت و پیش او فرستاد رباعی غوری بچه کین
کابلی بر خواست با همچو منی سخن بجو اهذا راست تو شمسی و من ضیا و دانی که کم کاو روزن شمس
بر فلک بهر ضیاست فاجابه الملک شمس الدین ردّاً علیه رباعی ای بچه که از خویش نگه کن چو به سبب
با همچو منی خصومت بهر چه خاست من شمسم و تو ضیا و دانی که کرم گر شمس نبود هیچ ذرّه آفاقی
ضیاست بعد از آن بندگی آقاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه و در بارگاه قصاد و استان ایمان
مدار بود و چون در بدبستان مراجعت کرد بر مطاوعت عهد کی حضرت و امتثال مثال خلیفی
توقف نمود تا از این دار غرور بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالت لمت
از عظام و سبعه و اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شام است که بعد از شش صد و نود و اند سال

اجمد

از هجرت بهجر عربی علی موحدها افضل الصلوات وازکی التحیات ما هبّت الریاح علی الاشجار المایلات
وغنّت علی الاوراق طیور مغرّدات برجال مجدّ واجتهاد در دین پروری وحسن اعتقاد ثابت قدم و
صادق دم اند وحکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون را نقش نگین دین و پیرایهٔ عروس یقین ساخته و تخم محبت
و ولاء ولا تطع الکافرین والمنافقین در زمین صفاء طویت افشانده واز شجرهٔ طیبهٔ ایمان
ثمرهٔ ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و برمطا
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم
وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة تطاول نموده مال
جان را برای معونت انصار دین و کوشمال عصابهٔ متمردین و فرق فرق حق از باطل
لیمیز الله الخبیث من الطیب والمحظوظ من الخیّب در معرض ضیاع و زهوق اورده دست همّت
مرهون داشته و محافظت حوزهٔ اسلام وحمایت حومهٔ ایمان را باشارت وتعاونوا علی البر
والتقوی گردن حمیّت نهاده شعر لهم اوجه غرّ وایدٍ کریمة • ومعرفة عدّ والسنة
لدّ واردیة خضر وملک مطاوع • ومرکوزة سمر ومعربة جرد • لاجرم بدین فضیلت
بر جملهٔ بلاد اسلام مکنت تفوّق دارند و بحرف امتیاز باقیه اند و روضة الاسلام بلاد
شامی دمشق است که باتفاق امم ظرفه ترین طرفیست از جنان ربعه شعر هوی کایام
الهوی قطر رقیقه وقد فقد الغیلان فیها العواذلا • وماء علی الرضراض یجری کانّه
صفائح تبر قد سبکن جداولا • کان بها من شدة الجری جنة • فقد البستهن الریاح
سلاسلا • دامن خاکش از لطافت چون آستین مریم وحصبایهٔ عنبر افشانش در لطافت چو
جون زادهٔ مریم اشجار غوطه او از خوط طوبی موصّل شده و زهای انهار کوثر شعار جوی

کوثری محصل و قال علیه الصلوة والسلام لو کانت الجنة فی السماء فهی فوق دمشق و لو کانت
فی الارض فهی دمشق جامعش که کعبهٔ ثانی و قبهٔ ابکیجا بنیت مجمع دوازده هزار نقطهٔ نبوت
گشته و قبایل صدق و اوسر دفتر ارباب مروت و فتوت امده عقود عقاید اهالی بفرائد اخلاص
پادشاه والا بر نظام گرفته قبایل و جبال اعلاء شعار شرایع محمدیه ابواجی قیام نموده
در اواخر شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزادهٔ
نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنکی بن
اقسنقر بود بر قضیهٔ اسباب قضا و تلازم مسببات قدر که بلا سبق حجی و تلاحق ماثم
بدل رفیعا او بدل وضیعا نمودار آنست بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله
ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مردود اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب
بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسران دوگانه
او نزار و مستعلی العیان بدعت و الحاد متفرع شد و فرع ناصح ثمر شد یکی اسماعیلیان
معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قومس و خراسان و دیگر طایفهٔ مستعلیان
مشهور باسماعیلیهٔ مصر در مستهل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین انساب و اولاد او را
بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین با امانت منافات زهر گیاه داشت بکلی
استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجهٔ کمال و متوقل جلال رسید پس
شعار دعوت امامت بانتساب خلفاء بنی عباس مستظهر گردانید و در اول جمعه از محرم سنه سبع
و ستین و خمسمائه خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع
آن دیار مزین و مروج ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دیندار بود و خیل موفور
و لشکری نامعدود داشت و نواحی هشتاد هزار غلام تیغ زن تیز گذار در قبضهٔ تملک و متقود



وبا این بسطت سلطنت شجاعتی بغایت مشهور وشهامتی بنهایت مقرون در نفس او موجود بود در زمن
جهاد با کفار ابدا بنفس خود بر خواندی وپای در عرصه منازلت نهادی وقتی که بر کرسی متعلقه
مستحق تاج وسریر مملکت بودند هر یکی بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش
بغروب انقراض پیوست آن مملکت مدتی در دست تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار تناوب
لیل ونهار نوبت سلطنت بملک صالح که از جمله نواده زادگان او بود رسانید وبر قاعده سلاطین
سلف تجهیز سبیل حج وترتیب قوافل بیت الله را مبالغت فرمان داد ودر تقدیم مراسم ومواسم
جهادات وغزوات بجدی تمام خوض پیوست وعروس ملک را چون آن مقصود بود برای
پیرایه بست چون حاصل عمر وسلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت پیش گرفتند
وبا یکدیگر مواضعه کرده مملوکی ترکمانی قتر نام جویای کام ونام وصاحب سلطنت مصر وشام
شد واو را ملک مظفر خواندند واوامر ونواهی او را ممتثل ومطاوع گشتند از آن تاریخ باز کار
سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد وطریقه من عزّ بزّ وسلب در میان ایشان ظاهر شد و
لکل قرن قرین بهر وقتی که اجماع افواد بر یکی قرار گرفت او را پادشاه ساختند وتخت مملکت نشاندند
والی یومنا هذا این قاعده مطرد شده وسلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی ورکن
اقوی ملکداریست منفرد آمده اند المؤلفه کرا انجت بر تخت شاهی بنشاند تحت تصرف تمامتر
عزل خوانند فلک گرد از بهرشان چنبری برو روز رفته هر یک پی دیگری بعد از واقعه بغداد
بفرمان منکو قاآن وارشاد پادشاه زاده هولاکو خان چنانچه در مقدمه مسطور گشت کیتو
بوقا با تمامی لشکر کشید واز ملک مظفر ولشکر او دید انچه دید مظفر اگرچه چون نام خود
بظفر دولت ومستظهر بنهضت عنان ناهت آثار روزگار در رکاب قارپای مراد بی نگر بود قضا عنان همه
دست گیری ننمود بندق دار که مملوکی صالحی بود در قبچاق نژاد بروی خروج کرد پادشاهی که کسوه

عطیت عظمة بر قامت باقیمت مستحقان حیاطه را فرت شامل او انداز ده و کلاه کرامت سر افرازی بر هامه
همت صاحب دولتان دست قدرت او نهاده بندق دار را مکنت آن داد که تیغ زمرد پیکر بجاده فنا
مشتور حشان لوح او و از ارکان بدخشان ارکان پرورد اوست و بحر انعم سلطان ملک لایزالی تعالی
شانه بندق دار بیدق وار بر سر عرصه ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب
یافت و بجد کامل و شهامت شامله و اندیشه تمام و رای قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم
مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست به قصد در مصادمت فتنه را قلم کرد و قلاع
دزدگان کوهرستیع بر بخت بس هوس استیصال مال الملدوم باعث و مستحث او شد تا در زمین توبه
و پوشیده که جاسوس و ارباد و شه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر
نموده مراجعت کرد چون بسطاط سکون و مخیم شاد روان سلطنت پیوست بیرش اباقا خانی
رسول فرستاد و بوساطت سفارت ما بسکوی مرغ منقار کرد چون صفیر صریر لغات طاوسان خواطر
اهل کمال در جلوه نشاط آید و طوطیان آینه قدس شکر شکن بشکر شوند غواص که بیک



غوطه در بحر فکرت هزاران لولوی ثمین بکون برآورد بیکوشی که کلمات خطرات اوهام پیشود
و بسطور فکر ان معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان آرد شعر حکت ان طوالتها اذان خیل و انا
الرجال لها مطایاه طیاش خوبیش برخاش چوبیکه اگر چه بحدت او واسه زبان کند و از آنها هلوی او
تر امی او الیه ذالند بصنع باری جری القلم بجاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از
ان باز یابد نون الف کر بشاد فی و النون مضری فی شیء که از تاثیر نقطه او محدث چون الف راستی و
راستکاری پیشه دارد قصب پوشی که خطیب مه بر منبر سه پایه انامل طلبان مکین را افشاند افکند
و اسطی مختری که از بد و طفولیت در بیشه شیران نشو و نما یافته مصری نسبی که تا باشد از بهر
مراوحت و ممازجت ترک و روم و زنک امیری مسجع و شام در تحکیم آمد شد باشد مختلی درون

بلوغ الرجال

بلوغ الرجال که بالغان بلیغ سخن جناکری بیدی به ملا از املاء او تدریس تعلیم و تعلم خواند
صغرای مرایی از نی الاصغر که بحجت سخیم او کومه ترید و ثالثی دمن و نوادی ان کواهت مغنوی سوده سنی
نی که مکاری و مقداری او بیان دلیل لامع و برهانی باهر دانسته ساعی خود کام کیده رسانیده
بلکه نخیم ندا از قیروان مغرب خطه و بلاد الثلج رود حدیث سنجی که در عنوان حالت وانقوا ورنی
نشو ونما سن او مقیمان منزل شیب جز بسی ناشده حجة شنی بین یدی موسی و یکلم فی
المهد صبیا مثل عیسی تمام سنجیده اصحاب الیمین و کثیر فی الدرک الاسفل المهل و الغسلین
مذکر که الحلی یزداد فی الحین و قلما یسقط عند الحنین خاتم سنبل الطرایق فی محمد
العمی منه معرف لسبل الرشد و العمی مستحب بالسیف لرکب الضوء و الظلام مستحب بفضول الکلام
و الحرام الف یقطع لمواصلة الکلیم فهم صحیح الکلام و هو سقیم اجوف معتل العال من معنا عین
الحرکات ناقص اذا کان سالما من کل جهل معروف به افات المرهفات سوی بریمی الحبذا اهل
بیته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب والخفض مترفه حلیلة الاحوال فی حکم ثلثة
رجال ابی لا یترک الا عند القرار الطیش و الشطط و لم یمیل المطاوعة فی الشبر الا بالسیف
فقط ملازم الخمر لا وقاتها معتکف فی حدیقة الباری یعنی قلم غریضة این ذکر از برو
فکر مکشوف کردانید که تا عود عزیمت تفرج روم ناپا مضار سانیدیم و اوضاع و اماکن
آن بلاد محط آثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شد و دلیل بر انکه این اخبار
بعینه بوده باشد در فلان دکان طباخ کر قطعه ذات شماخ و اضعف بهاء او بوده بوئه
خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام نیم تیر اندازا نور سمت دامانچکاه نشانه
انکشتری نهادم توقع که پادشاه به استرداد و ایصال آن بکه من جانب فرمان فرماید تا بدین
دست مسند انکشتری و از بن جان انکشت خلاص ابطال سلیمان مملکت آراسته دارم ملوفه

وطوع بیدک امثال الغواتیم شوم اباقاخان از استماع این حکایت واستدلال بر کمال تهور
واقتحام بندقدار در مقام تعجب واستعظام دست بر دهان نهاد وجبین حال الا بانامل
فکرت خاریدن گرفت ایلچیرا باعلام ماجری پیش پروانه فرستاد چون بحسن استقرار وشرط
استظلال بر عایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم فرمان ممالک مصر بحد
تختاج دارا اقلیم خاتمت کرد گردن سرکشان گیتی را بطوق اطاعت خدام خویش مطوق میشمرد
اورده‌اند وباز مصر فرستاد سلاطین عهد از منشور شهامت وجوایح احوال او حسابها
بر گرفتند وبر عقب ذلک ما ثران ترقین تمهین نهاد بر عین حالی روزی کاری زیادت نکرداست
که پروانه روم چون با اباقاخان چندان معتقد نبود وکوهر نیت او در سمط اخلاص منتظم نه
با بندقدار در مراسله اغاز نهاد وترائب نفاق را در اسبیل تسویل زینت داد واورا باستخلاص
مملکت روم بعث وتحریض وحث وتهییج کرد وفرا نمود که از مطولات مشغول دلی او مرکز
دوایر سامت ومحط رحل ندامت است اگر چنانکه رای صواب بندقدار مصلحت داند
وبدین صوب عنان گرای شود ممالک الروم از کم مرام پادشاهان دولت دام است بی مقاسات
طول مدت وتحمل انتظار وکلفت تسلیم کند بندقدار بنا بر داعیه همت نامی خود و
اظهار ولای پروانه بر ملتمس اذن لشکر وتهیه اسباب پروانه داد وبر عزیمت ثبت پای در رکاب
مرکوب نهاد وعنان نکران ملک کبری بجانب بغداد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی
دیار بقعم رامی کرد دایره معسکر ساخت شعر وعلی خلیج الروم منک سحابة من حتوفها
یطامن الستیاره لا البید بمدا اذ تهم بهضه نحو الخلیج ولا البحار بحار بر واندادوا
استشعار وبواعث خوف واقشعرار بران داشت که عواصم ممالک خالی کذاشت و
بکریحت ونقضا رحسن عهد ومیعاد ابرالکت بی وفائی بکسیحت بندقدار بر

تمامت

تملکات بلاد چند از کرایل خانان بر دیارات مستولی گشت در طول و عرض و قال القسم

الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند نوبت اقامت کردند با غنایم موفور و مساعی مشکور

بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمودند تمامت خطوط پروانه که خط معنی

و لفظ لحن بهلوت لزان بودی پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان از این حادثه که جاذب

انکسار خاطر و باعث غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک و پلنگ هصور

در قلق و اضطراب بالفکر خاطر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از نهاد

لشکر مصر با ایلخان پادشاه پروانه اندیشه براستی فهم گشت و پیشوا روم را بخطر سطا

و الغرار صاحب بالیه مصر در ترکستان سلطنت یک چین ابو قتیغ هندی کذرانید و رائد

کینه را از آیینه خاطر مصقول کرد و در شهور سنه   لشکر ایلخان نامزد

دیار شام فرمود تا صبح دار کینه کشند و روز دولت مخالفان بر زوال رسانند یعنی چون

ایلخان مغفور منکب خاقان همت عزیمت مصر بر بند و قرار مسلم داشت ثنا تا ایلکاو

نقره طلبه قیصری که دیوار مقصوره قصرش از ملح سیمی کرده است لشکر اسلام تخت خانیه را

کرد ست انتصار بر گشادند قلعه ... حصار دادند هر چند موالی حصنیه بود

استظهار سکان بذخایر وافر حصین تر دیبا امد که مهره حرفه حرب یعنی مغول مهره

مغالبت بر رقعه احتیال منشد تذکره اند که در قمار مغلوبت نقد ظفر عذراء برند و قلعه

عذراء بی مهر مهر بقیمت سنان افتراع کنند سکان بیره حال شدند با اعلام مورع

حال و استمداد رجال سلطان عرصه هوا را یعنی هوادی طیور رسل کاولی اجنحة بجنا

وحصن اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان ابن شغل

بموضع بموضع قریب بود هم از این نوع رسولان را ارسال واجب دانسته حکایت کردند که چون

سیمرغ زرین پر با شیان نصف النهار چون شتابان بر پرنده نامه برنده تحویل فرمود مسافت
عرض هوا را قطع کرده ببرج مألوف مصر رسید شاه مازیقلّه معالی بندقدار چون بر مضمون
رسالة حمامه برج فطنت وقوف یافت حالی جواب فرمود که محافظان قلعه سالکی حزم
و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت بامداد روز هفتم از بر حوالی بیره طلوع خواهد
بود و اگرچه درین میعاد بی تکلف تخلّی اقتدا ایشان در تسلیم قلعه متحصن بیرون دوازده هزار
سوار را شعر جنود تلاع الارض تحمی لها اهاه قوم ابا اغنی الکرام فعوله فرمود تا ساختگی
مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام بر اکب یام در تعجیل تمام روانه
شد مشاهدات تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بود اگرچه
سالک مسالک فلک اول اعنی ماه یک ماه منازل بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت
در مدت چهار روز بیست و هفت کاشانه یام را بتوائم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه
بیره رسید سواری چند بیت از نواحی حماه بخدمت رکاب پیوستند خواست که سکان قلاع
از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول حدیقه
شنبلید و زعفران میشود بکلفت نه لشکر موید گرداند و بارتی تسکین خوف و
قلق که بر نواحی ایشان نشسته محو کند چون سنی سنی میناوش فلک را بوجود نور بخش
شاه سیارات رایش وار امشیدادند مقابل قلعه از ماوراء فرات که حایل بود میان فریقین
بر سر پشته علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک رسانیدند و
وثنای وی و بتر اکیر معاد یا نزا نفحه سور هیبت و موالیا را نفحه سور مسرة بی در دمید
لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند
تا آن سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن اولند شعر منا الکواهل والاعناق

تعده مهلا والناس بها وفيه السمع والبصر بودند برسيدند لشكر را چون عبره بر آب فرات نه
معابر از مستحيلات بود بندق دار بفرمود تا سى وچهار نفر از حيوانى كه والى الابل كيف خلقت
معين خلقت انسيه يكدفعه در آب انداختند واز زبان شتران عجب هيئت ابر مهابت لشكر بيشترين
مصرى بگذشتند بارگ خود عنان افراسب دادند وتمامت لشكر را از يمين ويسار اشارت راندند
چون آتش بر آب زدند وبآسانى بگذشتند وشعر رودكى عبره آن رود كه غراره دريا محيط
داشت حسب حال وورد مقال ايشان شد بيت آب جيحون با همه پهناورى خنگ ما را
تا ميان لبد همى صعود لاين چون كمال جرأت مصريان مشاهده كردند وآن لشكر موج حركت
بر روى آب ديدند نصرة ايشان از رحلت بر اقامت اختيار بايست كرد وبمهره مقاومت از
روى بساط عزيمت برچيد وروان شد تا الكه اعداد لشكر مغول اضعاف مصريان بود
بندق دار بالشكر تعاقب نمود واز متخلفان ايشان چندين مواشى ورحل وثقل غنيمت كرد
واين احدوثه از شمائل شجاعت او بر روزنامه روزگار باقى ماند بعد ما كه از سال سه
سنه پنج در بين سراى سپنج پر فراغت بگذرانيد وگنجهاى پنج بدست اورد متقاضى
اجل او از الرحيل در داد عاقبت شخص او را چون گنج باد اورد بخاك سپردند بيت
جو حادثات حاصل اين تنگناى چيست اين تنگ حوصله چكنم تنگناى خاك وچون ميزبان جهان
اوكه در مهمانخانه فانى او منزوى بود ميل عود خانه عليين كرد منشيان قدر منشور
سلطنت را بنام پسر او ملك سعيد طغرا كشيدند وتارك ومقدم او را شايان تاج سلطنت
وكلاه مملكت گردانيد بحسب استحقاق ارث مالك مملكت زين للناس حب الشهوات من
النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام و
الحرث كشت بر وفق ساعات شب وروز بيست وچهار ماه كه مدت دو سال باشد بنام [illegible]

و اوساط ملک را بوسایط سطوت و نصب اسطوانه عدل و تسطیر مساطیر نصفت محوط
و محفوظ میداشت عاقبت روزگار مهلت نداد و کرسی آمال بساط اقبال بپیچید و بدست
ظلم داس امانی کرد و ملک مجاز بر ابنا کام ترک گفته راه آخرت پیمود بیت اگر صد بمانی
وگر صد هزاره همیت روز ره همیت کاره بعد از و سلطنت دیار مصر بسیف الدین قلاون
المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامه دولت باری بنام او محرر ذکر بسطت قدرت
و سطوت و سیاست او در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او رام
در شهور سنه ست و سبعین و ستمائة بعزم مقابلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا
خروج کرد با حماة کماة عرب شعر بعيدة اطراف القنا من اصوله قريبة بين البيض غبر اللوم
تفرق ما بين الكماة و بينها بطعن يسلى حره كل عاشق فاز یک لشکر ایلخانی بعهود نوبین و
تو ادون بهادر بوده‌اند و در صحراء ابلستان خیام و اقامت را مطنب و اسباب طعان و ضراب مرتب
گردانیده محمد مصری بر ایشان چون قضاء مبرم قابل رد نباشد تاختن آوردند هنگام
اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطف حشاء روح بود و سنان خامه زن جریدهٔ
عمر بیت از آوای اسبان و گرد سپاه نشد روشنائی ز خورشید و ماه سنان بود
خون بید تیغ ز آهن زمین بود و زنگ دیبغ بعد از مکاوحت و مکافحت و مطاردت و مطا
و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب ساقه ایشان
بجنود لم تروها محفوف بود و بخطاب اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون
مخصوص بیک حمله اورده تو نجا اکندا سیخان جبال بزبان صدا ناله و فریاد افغان نهاده و قالوا
ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين هامون از خون کشتگان جیحون
شد و متغنی بدین ابیات رحمه ساز گردون شعر و قد ذكرتك والابطال عابسة والموت يبسم

مانار

من انیاب شیطانه والسمر تبکی دما والبیض ضاحکة والعجاج ولون للتقی فان امر المقول لنا الکر
لشکر بقتل آوردند واسلحه ومراکب ایشان غنیمت یافت درجمع غزا حاصل کرده منصور ومسرور
مراجعت کردند وباز در شهور سنه تسع وسبعین وستمایه اباقا خان برادر خود منکوتمور را
بالوس ایاجی وارغون وایناق وسه تومان لشکر گزیده مرتب بزخم تیغ آتش بار ابر میگون
ودنب فلک باذنابه درهم سرتیر ایشان را شاه پر میخواند بمد الصعث ومقاتلت ایشان فرستاد
تا مملکت مصر مستخلص گردانید ورقم ایلی بر ناصیه اهالی کشند الفی مائتین والوف عدد
ظاهر حمص با لشکر ایلخانی رسید چون کارزار در فاق متعالی یوفاق وتلاق بتلاق کشید تنور
بلاد هن باز کرد ومشعله پیکار استعلا گرفت مشغله وغوغا فلک اعلی بجوش بیت
زتیغ وزگرد وزکوس وزگرد سیه شد زمین آسمان لاژورد همی چشم روشن عنان را بدید
سپهر وستاره ستاره بدید کمان منحنی قامت وفی البنان یحلف بالصلیب ولا یمین وما
یضرب الاعلی الوتین درکشاکش دست خوش دلیران گشت وبدعای رب اشرح لی صدری ویسر لی
امری تمام میمون و تیر زبان سوفار سودا مصراع اغار جناح طائر فاطیر اغار میبهار
شعر حسام غداة الروع ما من کانه الی الله فی نفس الغوبر رسوله کان جنود الله ترکند
نوکده فرون جواد بنهن دعوله خطیب وارنو مثابو رقاب بعبارة وفصل الخطاب وانزلنا
وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس دانشمیر سکت درحومه میدان کاسه سرها
چون گوی گردان وچوگان قوائم مراکب بود وصحراء معرکه از نجیع قتلی لجه دریا
نهاد بیت میمون شعر فسیفه غمده الدم فانی وطرفه خاتم جلاله ... کر
بارید بر خود وترک چو باد خزان بار در آسید برگ آن ... وشوینالی وخرو تیغ هند
کهر مردان کارزار ابی عدد وعو بیت گان بدست کمر بر میان ریه برتن ... دریه بیکته

کمان کشیده گرد ناگاه از لشکر منکوتیمور الیناقی و ایاجی که حامی میمنه بودند بر میسره اهل
مصر کین غائله دشمن را چون انگشت دست مساعد و همپشت بایستادند چون زبان مار آخته
و گرزها چون خرطوم فیلان افراخته چون قضای عجائب و چون اجل بی هراس و چون رعد
در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد برتافتند و رکاب چون کوه باد رنگ حمله
بردند تا بر خوان مصاف از ایشان قبل از جاشت الخروف جاشت قتل را ترتیب سازند جهانگیر تیغ
لمعان خورشید معرکی نام شکافته گرد میسره مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک
بود که رونق از لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور کرده و شکست حزب الله ایشان
خوب درست ملائکه را ز صومعه مصراع فخرت الیه سجدا و بکیا آوازه اللهم انصر جیوش المسلمین
ولا تنصر علیهم بمسامع ملأ اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی
غضبی سبقت یافته بود عقاب رایت نصرت اعداء دین در پرواز آمد و همای همت بهمتای
اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد از میمنه و میسره شام با اهتمام جمعی حماة و رماة
عرب که قاره را عرض نار و از تقریع بساخته و بقلم رمح بر صحیفه عارض مجادله از حمرت دماء
اعدا شعر اعلی المال الذی ما ینبنی علی الاعلاء والطعن عند محبهن کالقبل مینوشتند بر قلب
باقلب سبلات علی الجملة حمله آوردند دعاء رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا باجابت
مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در تیمار بوار افتادند
و شهزاده باقومیشی از رعب و رهبت شاهراه هرب پیش گرفتند ناگاه منکوتیمور را تیری زدند که
زلالین سوفارش با منوا اجل موعود رفاق بر وی خواندند باقی ابطال شام و رجال مصر که بحملات
منصور و اعلاء دین المصطفی بودند از بطون مکمن چون وقت ظهور بود برهیوتها که بطونها
کنز و ظهورها حرز و رکوبها عز عبارة از آنست بیت صرصر یک تولا درک ماعقلکم

گردد و این عهد بیدل کو تحمّل سوار کشته بهروی اندر و معنی مصراع آخر مکانی فی الدّنیا

شرح سانح سانح شده بیت بشمشیر هندی برآویختنده هوی اهل کرو بختنده و تمامی لشکر

بر این عرصه عرصهٔ هجمات سلخت و وحوش و نسور را از آن صحاری از لحوم و دماء ایشان سامان

جشن و سور حاصل آمد فدمّرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین افبالباطل یؤمنون و بالحق

یجحدون وسیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون اهل اسلام بمقتضاء الشاکر یستحقّ المزید

زبان به ستایش تحمید منظوم الحمد لله الّذی من فضله انا رزقنا فیک حسن المنقلب والحمد لله

الّذی صرف الرّدی والحمد لله الّذی کشف الکرب برکشادند و این فتحنامه را مطرّز بطراز انّا فتحنا

لک فتحا مبینا و مزیّن گردانیدند بارک الله ربّنا فی خمیس دعا حسین بن العجلانی بسادات مکه

حرسها الله و ادام سیادتهم فرستادند لما کان یوم الخمیس الثّامن عشر من رجب الرّجب سنة تسع

وسبعین وسبعمائة حضر العدوّ المخذول الی ظاهر خیف المحروسة فضربنا معهم مصافّا

دارت به رحی الحرب الزّبون وکانوا مائة الف او یزیدون فوقفنا بین یدی الملک العلّام وکحلت

العیون بالسّهام وطار حمام الحمام وعشّی فی الرؤس الحسام وتمایلت الابطال وتعانقت الاول

وکرّت العدوّ فلم تولّ عن وکاد الاسلام ان ان فهنالک امر الله سبحانه وتعالی ملائکة

المسوّمین فانجدت الامّة وانجزت من النّصر ما وعدت والحمد لله علی ما نصر دینه واعان

محبّیه فلیأخذ السیّد الشّریف حظّه والمسلمون من هذه البشری الّتی عظم قدرها وسار

فی الآفاق ذکرها والله یوفّقهم وایّانا والسّلام علی من اتّبع الهدی باقی احوال این ملک طریق

اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بحول الله وقوّته وشمول نعمته ووفور منّته موضع

تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح متعلّقات مساق آن چون خواجه بهاء الدّین ابن صاحب

الدّیوان ازین سراچهٔ غرور ربایا من سرور شتافت بآنک مدّتی چنانک سمط لآلی لالا بابد

و در اثنای آن که از عقب یکدیگر جاری گردد آثار ضعف و وهن بر دولت صاحبی را علی التوالی روی
نمود و انواع وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث ذاک الزمن لمر الشهور و کر الفتن
ای معهود از فلک بی نمک و متعارف از دأب روزگار ناهموار چون ابداء احرار و ترشیح اشرار
و ترفیه اراذل و تکدیر افاضل است در این سبز گلشن ناپایدار غنچهٔ گلی را بدست کسی دادند که
بار درختی خار انکارش بر نهادند و جرعهٔ شرابی کامی را در کام امیدواری گوار بخشند که هنگام
صبوح او را به زهر و خمار حوادث مبتلا نگردانند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی
از افق مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آن را بر مقنطرات
انحطاط بحضیض غروب محجوب نگردانید تا چه وقت نهال اقبال صاحب کمالی بر لب جویبار
نشو طراوت و نضارت یافت که عما قریب تندبور ادبار و نکبای نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت
بیت بر جویبار دولت امید تا ستم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر او مه مستنیر را
بی وصمت محاق و زوالی نیافتم اول خالی که تالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او
مردی اصیل بود مولد و محتد او یزد از ابناء ثروت و مکنت متحلی بجاه و حشمت و متوجه
بذروهٔ علو و رفعت بتراجع حال و ضیق مجال دست خوش ایام و پایمال حوادث لیالی شد
و در عداد دولتخواهان و خدم صاحب معدود گشت و بحرم کرم آن جناب که کعبهٔ آمال و
قبلهٔ اقبال و مطرح شعاع افضال و منبع وفود عز و جلال بود پناه برد و او را با اعمال
و امور دیوانی منسوب فرمود بعد از آن تقریر مهمات و فضول و مکیدت در خدمت او خالی
او تقریر کرده معیار اعتماد و احتیاط نقصان پذیرفت و جانب او التفات خاطر بکثرت
بارها بمکارم پیوسته بیع صاحب که واسطهٔ ارزاق خلایق و رابطهٔ توثق از بوائق بود توسل
جست و تشفیع انگیخت و تیمارگی نمود در ... گشاده نگشت و از ریاض آن عواطف بوی اینستا

بتمام

بسام امانی اونه پیوست بالطالع بشولیده وبخت بخشم رفته وملک نامساعد وروزگار [illegible]
ودر منازلات میگفت شعر فان قیل لی صبراً فلا صبر للذی غدا بید الایام تقتله ضرراً وان قیل لی
غداً فوالله ما ادری لمن ملك الدنیا اذا لم یجد عذراً نه مکنتی که امکان اقامت در تصور آمدی
ونه قدرة نقله واولای که مسافرت ومهاجرت را انجاح کردی شعر فلا مجد فی الدنیا لمن
قل ماله • ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده • بنیه بداهت همت وخساست نهمت فوت وفوات
اورد جه قطام ازمالوف وانقطاع ازمالوف ومطبوع بالطبع مولم وموجع باشد تا کلام
بلیت ولعل وما یغنی عن الحدثان لیت روز بجا بشبی میپیوست ودر رشته لعل امل کون
دور رشته ابیات اثر شعر اما فی هذه الدنیا کریم • یزول به عن القلب الهموم • اما فی هذه
الدنیا مکان • یسر باهله الجار المقیم • روان بحیث اختلاف وتردد بیش امرا دایت
وبا ایشان سوابق معرفت مستحکم گردانیده وپیوسته متفحص احوال ملك ومال بودی واز
علم استیفا وحساب محظوظ عاقبت کار چون نومید شد وگفته اند مصراع نومید شده دلیر
باشد • وخیره زبان دل بر هلاک خویش خوش کرد واند بیت بدانم بیاویزی یکبارگی که جان را
بکوشم زبیچارگی • دامن اذا عزمت فتوکل علی الله در دست اجتهاد جست وگرفت • ونطاق الفرار
مما لا یطاق برمیان همت وره خالی بست وپای در ره نهاد مصراع وثوب النجم محذور العواقب نهاد
در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائه بعضی امرا که در باطن ایشان مخالفت وانکار صاحب
بیشتر ساخته مروج نقد ناسره خود ساخت انها فرصتی کردند وهنگام مقام شکر وبارگیر
شرا وبازبوبی طایه خواست شد او را بهندی که حضرت بودند شعر تکلم بالقول المضلل حاسد
وکل کلام الحاسدین هراء تحقیقت لطف حق بن باحسن تقریر بیاندانست واداب خدمت سلاطین
وهیبت ایشان واداسخن را بواجبی ندانسته عرضه که صاحب دیوان ذات دین منه کرید بین شغل خطیر متسلط

درین سالها شروع در تعلقات مهام منتسب هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک
پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی دیوانی پرداخته و همچنین واستانی
درویشانه صاحب علاء الدین علی مرکب الاشباع باز راند و عنان مطیه و تثبیت بمنهج ابن مخلص کشید
که خواجه شهاب الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و اخراجات دیوانی ششصد تومان را از اعمال
استخراج کرده و در بیان این وجوه بر کار خزانه و جرایم مشمول ناشسته بمقدمه من تبیع
محل معلوم است و در وفق خرج و خلل دو نکار محسوس باری تعالی آنرا بقبول قدر لطف جانی داد
وگوهر تقریر او چون تعلق بر زر گرفته بود هر چند در نظر عقل تعدی مرتب میبود گوش هوش پادشاه
بدان متشوق گشت از گلزار سعادت نسیم شعر اذا ضاق امر او تعذر مطلب فعند الله
العالمين مباسط در وزیدن آمد الحاف نواخت و عاطفت بیادت از مطمع و مامول او زیادت في
فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در آن مجلس ستحق تمامت
ممالک برسید او نیز تقریری دلپذیر ملایم مزاج پادشاهی بپادشاه رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف
ممالک باشد و محاسبات چند ساله را استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات
اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و امرا بممانعت پیش نیاید
و بین احکام با ترسیری [illegible] ذکر غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیبه پادشاه
صاحب متغیر شد باستحضار توابع و کلمه بر ایلخان عنان مسارعت برتافتند صاحب از
بادان مکائد الد الخصام که در اول [illegible] که گشاد داده نشانه مقصود را مقرطس کرده
بود خبر یافت ضجرت و ندامت که با لجاج و عنادت آم اکبر بنفس مستولی شد و وادی مکر حکما
که اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الآجل مناسب فمضیه اسند
این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود زبیده

زبیده

زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطیب خاطری میکرد تا هر آینه شرط آنکه غالب بر مغلوب حکم
نافذ و روان باشد و بهر جه اقتراح رود اسعاف آن مسئول در دست اول هارون غلبه کرده
زبیده را فرمود تا برهنه و کسوتی که بر قوائم ابدان حاوی باشد خلع کرده در مقابله نظر هارون
بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد تا بکام امتثال امر بر حسب شروط نمود
ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فایزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی
هارون از سماجت خلقت و دمامت صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این
التماس از جواهر نفیس و یاقوت ابدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد بر دارد زبیده گفت اگر تمام
خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضاء شرطی که رفت قیام
واجبست و دفع راحل غیر قابل هر چند هارون در شفاعت بیشتر زد زبیده در افصاح الحاح
و ادراج لجاج که یوغر القلوب و یهیج الحروب صفت داشت زیادت کرد هارون با فایزه مجتمع شد
بتقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب او قطراتی که بفضل هضم رابع مستعد آن بود که بقیت نوع را
مبدأ شخصی دیگر گردد در مقعر رحم شهوت یافت و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود تا
ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام
لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی تا بمرتبهٔ انشاء خلقی دیگر رسانیدند فتبارک الله احسن
الخالقین هنگام بهقات و وضع حمل و زمان نتاج فایزه مامون میمون از مضیق عدم در جهان
وجود آمد چون از حضیض رماح بیفاع تسنم رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات
و سکنات او ظاهر بود مثل والجواد عینه فراره شعر ایقنت ان جمال الغمر تذکی لما بصر
بمحط الابیض الیقق • روزی شخصی متنبی بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود
او را در عقابت عذاب کشیده بسیاط سطوت تعریکی کردند چون تادیب تقدیم یافت صبح

و عویل و ندبه طویل درآمد مأمون در رستهٔ برادران موضعی خامل و موقفی نازل ایستاده بود
متنبّی وا گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از سرعت ذکاء و فطنت و دها و حکم
او متعجب شد و شفقت ابوّت در حرکت آمد و گفت صدق الله و رسوله صلی الله علیه و علی آله
اذ قال اولادنا اکبادنا تا بعد از آن یوماً فیوماً محبّت و تربیت در حقّ او مزید می‌پذیرفت تا مأمون
در کلّ علوم بر اقران فایق شد و بآداب و مراسم ملوکانه از فروسیّت و میدان داری بر برادران
غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند
خلافت قایم مقام باشد اما ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید میان برادران بکرات محاربات
رفت و در تاریخ دولت کیفیّت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعاء خلافت
او را ملکه باشارت من و اوق تا مینه تا مینهم امین نگفتند زبیده فقهاء سر در جود
باد خوان از جگر جوشیده برکشید و گفت ما اقعدنی هذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک
از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریبت از معاذان ابصار مرتفع گردد ذکر معاندت
و لجاج در مختصرات امور مستتبع تا کامیها بزرگ و حالی معادات دشمنان سزاوار است
و تلهّف بعد از وقوع ملمّات حدوث تا ملهات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت
از عکس نوازل قضا و قدر لمؤلّفه مثل لمع السراب للصادی بفایده و رنج سر ابغدادیات
مع الحدیث فالحزن لی کار مجد الملک در یک لحظه که بهر تو انتا بعنایات الحانی بروی افتاد شبنم
صفت از ثری بثریّا رسید بیت مهرت بکدام ذرّه پیوست دمی کان ذرّه به از هزار خورشید شد
غلمان بر بویش بدین کرسیم عارض تا بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کرده‌اند و خرگاه جهل
سری و بارگاه اطلس شستری بر افراشت سبحان الله شعر کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی
و لم یک صعلوکا اذا ما تموّلا و لم یک فی بؤس اذا بات لیلة یناغی غزالا ساجی الطرف اکحلا

قطعه روزگار همین حالتم پسند آمد که زشت و خوب و بد و نیک برگذر دیدم * برین صحیفه مینا
بخامه خورشید نگاشته سخنی خوش پابسند دیدم * که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم * در کار او بحکم المشرب العذب صورة ازدحام گرفت صاحب
دیوان غبار دغدغت برداس خمیر و صفحه حال نشسته بندگی حضرت شاهزاده پادشاه باز
خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکوء ما کوچ داده‌ای و درین مدت که سریر
سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر همان نسق تو را منصب مالوف مقرر فرمودیم
و تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چون تمیز می‌کند امنا
حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال بر از تکامل کفران نعمت حکومت جایزه داشتی قال
المعتضد بالله ان لنعم الملوک حقا من قابلها بالکفران اتت السیوف متقاضیة منهم
صاحب که زهره عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلایع انجم مغیبات بود دانست که تخطیه
و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملایم صواب نباشد
و چهره خلاص و مناص را بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجای که تنگ
اندر آید سخن * پناهت بجز پاک یزدان مکن * بتلقین ملقن سعادت و تایید مرشد عقل
و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن
و جان و خان و مان فدای جان خان پادشاه شعر وان انا لم اشکر لک نعماک جاهدا
فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا علی نعم ایادی و نعم بی منتهاء پادشاه روی
زمین را چگونه انکار توانم کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام * نعمت چگونه
شکر کند بر زبان خویش * هر آنچه درین مدت خود و فرزندان و برادران نعمت فایض حضرت
ستدیم و دادیم و خوردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کرد

وعطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شد و آنچه در تحت تصرف او
از ارتفاعات و ضیاع در دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و خزانه املاک و ممالیک و دواب
فضاله احسان انعام و غیض فیض ایادی پادشاهانه هم چون فرمان شود هر وقت که حکم
باشد به هر گماشتگان نافذ گردد بر سبیل ایثار رضا ظاهر کرده تسلیم نمود و هیچ وجه در هیچ حال
توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساعت بنده کانی جرعه ای
باقی ببک قبا میان بسته و خامه ای نهان کشاده و اولا عی نمک کفیده کوچ درهم و بدر کشتم
شعر إذا نلت منك الود فالمال هين ... وكل الذي فوق التراب تراب مصراع آن تو شد و آن من نیز
تراه ملک تبد او ایلک نبود این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و اخلاص
و مذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون اسمع البنا
رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول بصبای رضا در شکفیدن با عفو
و انعام عماد سخن اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و امداد و الطاف در حق صاحب تازه گردانید
و از تحیت ملک بخش معنی شعر إذا ما أتى من صاحب لك زلة ... فكن أنت محتالا لزلته عذرا کاد
نبشت بزبان اشرف فرمان فرموده بود و نابوده گناه تو انجشیدیم و بر قدمت خدمات ایقار رفت
و شغل معهود مقرر داشته آمد بباید که باستبداد از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعده
کوچ دهی صاحب بحکم و ما العصفور و دسته بپیش عنقاء عاطفت و همای همت پادشاه هدهد
وار سجده عبودیت مکرر گردانید و مطوقه صورت بطوق منت جانی حضرت خانی مطوق گشت
در خلال رسل را چون هوادی حمام کرام شکنای دام غلامی پابند پادشاه بنکه از اوج هوا بسوی
صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاده و مکتوبی مخبر از مزید عواطف حضرت پادشاه در شان
صاحب علاء الدین نوشت و خود بر جناح عزیمت بود بصوب بغداد که در جواب ایزدوین مندرج

گردانید

کرد اینست شعر وکیف یؤثر قول الوشاة فدیتک فی عرضک الانبیاء وان سعایتهم فی علاه
کضرب المعاول فی جندل و از سنت آن صاحب بشارت نامه اقبال و افتاد مفتتح آن موشح
بدین آیت و مضمن بدین دوبیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین
بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگم من جز دوست نمی گنجد و بعد از شرح
الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمه الفاظ در ربار المعانی که انکار
بدین سیاقت ایراد کرده که در روزها اشتداد تواتر اخبار تغیر عنایت مالالذات خوابی فی خور برنو
منغص و مکدر مانده اکنون از نتیجه تحرض من بهت شده با زخانه رو و امشب بدلی فارغ و سینه
منشرح دست و پای از سر نشاط خوش بخواب انداخته زود بخفت و دیر برخیز هر چند در عاجل
حال بعالم عنایت ایلخانی نوازش داده و مخافت صاحب را سکون حاصل آمد و آن بطش و
طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مجدد
قصد دودمان او را که موجب داد و امان اسلامیان بود مستعد بواسطه شرف قربت ایلخان
و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم گشته شد و در تمامت تولجی و جوانب برای رفع محاسبات
استبداد اکی التقیل نواب را نصب کرده و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر گشت اول امضای
دیوان در طرف یمین والیسر کان مقرونا بیمینه نشان بهتر بودی و مجد الملک در طرف یسار
مشرف ممالک بلکا بی را جمله رقم میزد که تیر ناه بلکا بی ماند خط بطلان بر نام و نشان
صاحب میکشید لاجرم استیفاء و استیحاش ثما با دودمان کریم و خاندان قدیم مستحکم
و متمادی گردید دوست و دشمن بدانستند و این دو بیت مجد الملک انشاء کرد بیت در بحر غم
تو غوطه خواهم خوردن با غرقه شدن با گوهری آوردن خصمی تو بخت تو خواهم کردن
یا سرخ کنم روی بدان یا گردن صاحب دیوان رد آغلیه و تو تمام جمیع الفصاحة نسخ بدیه

این دوبیتی گفت رباعی برخیز و چو بر سلوت شاید برفق کن غصهٔ زیر بیز که باید خوردن ای یار یکه
در دور جهان ایمن نبود هم نفسی نور روی یک دم مگرد صاحب بقوت نفس و حدت همت استیلای او
بدرگاه حضرت منقادی گردید و کمالات عجز و انفعال و اگرچه موضع و موقع آن بود از روی
انکار شعر و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع بجد را نمی داد حکایت
کردند که در وی صاحب استحضار فرموده بود در پایه تخت پادشاه مجد الملک در باب سخنی که نسیم
اشرف شایسته بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر را نوردی پادشاه اشارت فرمود
که صاحب فورا زودی را نورد شعر من کان فوق محل الشمس منزلته فلیس یرفعه شیء
ولا یضعه در حضور دشمن معاند از دست ساقی پیمانهٔ پادشاه آن جام ناخوش گوار را
درکشید و معنی این سخنان که انفع من برود الشراب وانفع من برود الشباب است کار بیت
لمؤلفه وهی التواضع امان من التقاطع والتملق امان من التفرق والتغافل عن بعض الامور
تغافل والتشاغل فی بعضها اتکال بود همچنین تقریر گردد که در اثناء طوی مجلس بزم چون
عرصهٔ بهشت بحکم فرمای در بزم کمر بربابش چون دریا حیات جان فزای بیت خروشیدن چنگ و
آوای نای دل می پرستان ببرده زجای صاحب سه نوبت ایلخان کاسه گرفت و از تبول
آن اعراض رفت در ذکر نیک رابع از غایت جلادت دفع شماتت معاندی را نوزده عزم کار
کرد پادشاه ازان لحوم که نعت حرمت آن در قرآن مجید معتقد است نیز کارد بر کرد داد زمین
بوسید الانقیاد کرد بعد ازان ایلخان آن جام نوشیده جمیع ایناقان را فرمود که بینک متجلد
مردی است هر چند از او قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بر آن زیادت نمود مع هذا در خاطر
بود که اگر آن تکه را رد کند نیز ازو کارد دیده او را از حدقه بیرون تکه بر داشتی صاحب از وقوع
این مقدمات و آثار تنکر ایلخانی بر مصابرت مثابرت نمود و با مکاید فلک سفله

معاندت

معاندت بیفزود و همت نامی او را از بلندوار کفته و کابت میجو اند چنانکه صدا از درخم طاق گردون

می‌آمد للمؤلفه بعز الناس لعب الدهر طرا و لیس بغیری احداث دهری فما حب الولی یسر قلبی

و ما بغض العدو یهم صدری و لا النشب الشهی یزین شانی و لا الکرب الکریه یشین امری

فسائر ما نزع عندی رخاء و کل غنی لدی شبیه فقر و چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و

ستمائه بر بسیط چهره گردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد

برسید و بشرف مثول بارگاه فلک شکوه تشرف جست از عرض عوارضه و ترتیب طوی و تکشش فارغ

شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد در عقب تعلت توفیر اعمال الخزانه ای دیگر بعوض پیوست

بلی زمره حساد با فساد کار مشتغل و نایره طمع ابلحانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل

از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و اذربیجان و دیار بکر و موصل

و میافارقین وشاة و سعاة در کار آمده بودند و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در

اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح صورت و مناصبت میان بسته و زبان

گشاده بدین بیت شعر سفاه زاد عنک ابا حلم و غوی فیه شفعه بشاه و ذکر بعضی

ازین احوال در موضع خود مفهوم مطالعان گردد انشاء الله مجد الملک تبازکی مهضه داشت که

مدت دوازده سالست تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب

علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر برداشته و با دیگر اموال

اندوخته در زیر زمین دفینه ساخته مصراع فی کل جارحة هواک دفین نعیمی از نقاة

و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصام ایشان اقیمه

کرده و ممد و معین داشته عصابه وقاحت بر جبین کفران بستند و نابوده تصدیق

خصم مفتری کرد مصراع لیس الصدیق الذی ان زل صاحبه ابدی الذی کان من اسراره کتما

واز قرینان و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون متنزه گشت کوئی ابو الفرج هندو واز
زبان آن صاحب این تخمیس این دو بیت مضمون منظوم گردانیده شعر الارب مولى عربي بن مودة
یمن علیه و ما لحق یمینه اکابینه منه ما استحقه فاصدق في ودي و یمینی هو عجب الاخلاء و
اللئام کانهم عن الکرم المجبول في شیمي هوا حقیقة حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر
آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد زوائد اخراجات و توقعات پادشاه و ارکان
و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان نازل و رسم مدد و تسعات پادشاه که از لوازم تصدی
اشغال خطیر و ذنابه مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی بنسبت چنان
چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعاف مضاعفه خواهد و منکسرات مال بقایا
اعمال غیر مرجو الحصول که سر جمله آن در حرکت در آید و بذلک بپیوندد همین سبیل معلوم رأی
اکثر متاملان باشد و با وضوح این دلائل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده
بود و در ازاء آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون در این حال مضایقت فلک تندخوی
و مناقشه زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار وشایت رواجی زیادت از قیمت یافته اشتهار
بود اخبار بجور دل و مستذل و اسرار مستور خاطر و متحمل دولت آغاز غماز هادی کرده و نعیب غواشی
کار هر ملیح واشی فی رکوبه اندیشه کرد که الحال عرض زائل و ظل مائل و سحابه صیف متقشع و
دوره طوفی مسرع پی آنکه مکالمت و مجادلت اذنان و معارضه و مقابله حسنه سطر شوم
سلامت عرض بتسلیم آن توفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد و تامل وجوهات آن در
وجه معین گردانیدن کفایتی تمام چه در آن بکند و سائل بواسطه کثرت احالات و تازگی جواب
مبالغ وجوه مستقرضات و خامه رسانیدن بود سبب استرفاء خواطر عمال و تخفیف اعمال
و عمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذر هست و نیست و عرض حساب سیاقت

وجمع و قلاع موفقی نمی یافت از آنجا بقدر توان می پرداخت و دل از آن اندیشه پرداخت
جماعت امرا و با خود گفتند اگر وجوه فاضل از کار این توفیر نماند بوقوع تعلل ... پیر
شاه بوداغ بقصد تمور بر سپاهای دیگر فرو راندند و منصوبهای برساخت که در شهور سنه
سبع وستین وثمانمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا که
استماع این سند ذلک مخالفت کرده دولت و بغداد و تومان باقی کشیدند و ما علینا از آن
وجوه چیزی بحوالت نرسیده و کل ما له بعضها متوجه است و باقی و لا ینفع لنهمة الزمان راقی
و هم در این تاریخ پور پادشاه که جلوس طلایع غیب ناموس ممالک اسرار است مکشوف
گشت که بقایا متعلق متصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایره ممکنات بیرونست و اگر از این
نوع خطایی رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد از سر این در گذشت و
کارداران بار نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نواختها و مودتها و دست از سر حکومت
البحار برآمیغ داد قصه چگونگی سخن دراز بسته از ده من و شاه دو ده من پادشاه حکایت نکالش
فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون واردی از ورای پرده قضا بفضا ظهور خواهد آمد
اسباب این سلسله وارد است در یکدیگر دهد و حسن تدبیر عقلا و دانایان هیچ فن نسبت
باشد که شعله آتش زبانه میشد و با کوه الوند بقوه بازو کوشند و دریا را با باشتن تخویف کنند
وافتاب و ماه را بلشتر الوعید نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی بر بیرون ... احتیاج
لشکر منصور بود بمال آنچه درین حال از حد و مصر ... کیانی و اشعر ... شعر
فی جحفل ستر العیون غباره * وکانما یبصرن بالاذان ... عزم ... بالخان ما لو تضمنه
و شاهزاده منکو تیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با لشکری جرار بنامزد ایشان فرمود و ...
از طرف بلاد شرقی ترمیت پادشاهزاده ارغون روان میکرد و از حدود ... تبعا گوید سواری طریقه

لخباطر استمدادی نموده بودند و آن نیز علاوه شواغل شده و در بین میانه رایات نصرت پیکر
بر عزیمت توجه مشتاق بغداد بر اربل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را
جهت ترتیب یامات و تدبیر ساوریات از پیش بفرستاد پادشاه در آن حوالی چند روز بسبب
تفرج طرد و مصطاد برکنار رود دجله که آن را دجله نیز گویند از عمل رحبة الشام نزول فرمود لشکر بر
عادت معهود ترکه گردانیدند چون کلهای انواع وحوش با خروش و جوش در حلقه جمع شدند و بر
ایشان مدار ترکه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ایناقان در راندند و روان بهرام
گور گیران تاختن و صید انداختن آغاز میکرد قطعه شوقار و شونقار حیره و وحشی دمار کشته
شده همه زبان خنجر گرده به تیر لاله گون چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان گون از
ضربت الف سان کردی چو سین و دال گون تفرید ضربات انواع و حیات از تعلیم شکر دادی هنگام
انقطاع در یک لحظه شیران شکاری صحرا از وحوش بپرداختند و موازی کوه بر هم انداختند
از کار صید فارغ گشته غره رجب بر او سنجار عازم بغداد شد مجد الملک در راه هم در روز
انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز داد ایلخان داد مصراع فکیف اذکر اذا انساه
طائفه از امرای عم صاحب علاء الدین برای بحث و استفحام و کشف و استقصا و استخلاص مدعی
چون برق از میغ روان کرد اینست صاحب رسیدند و فرمان بشنوانیدند ذات کران قضیه نمودار
گردش فلک است و کار ایام و لیالی به تور چرخ بعید مآل و تقویم حال رجال بیت بقضا رضا
داده و جز این خود چاره نیست صاحب ایشان ببغداد شد و کافه خلق از آن حادثه بر
جرخ فرماید اولاد رسکی مألوف و موفور داشتند و اول آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا آرزیز
وادنا من صفر تا صفر از عتبات لا آل مانند زواهر سعود مثلا لا تا ارباب حرفات و سفال
مخوس فال از فرش عنبر سات بار بانا حصر حصر و بار یا از بوالد و طوار خسائس باطرب و الی

سفعیان

مدهامات و مکنفات تا ربایت اثارت از طاقات انوار تا نطاقات انوار به انجوار خیرات حسان دور
از چشم بدخشان تا عنان بیت البقره والطلل و از بیت التوبه بوقی و طبل از صاهل و ناهق مردود
و لا بو از فراس و بغال رجیم و غال ناقه و حمل جدی و حمل بیت هر که دارد نظر بجدی و ثور
از حسانست چو گاو گردون است چون عرم صیاست جو هر عرمن دربسته عرض حاضر آورد و بیت
بابی مصراع لا بارك الله بعد العرض فی مالی اذ غیر همت عالی چون کار از دست رفته بود بوقیا
نفیر و حنین ذ عین منقود از مفقود شد و بصایع ستر البصایع و مال باری مال و املاک
موجب املال تفصیل بصاملت و وثایق و قوضات و جایها املاک موروث و مکتسب در بلاد
عجم و عرب بمیر و لا اله الا الله تطویل حیت لوح متملکات از زهوجه اسم شئ بر آن صادق
بود نبشتم مثل ما بقی له قد علیه و ما الرای النعر فیه قد علیه مصراع فکم ضیعة ضاعت
و کم حلة خلت و کم فضة و کم ذهب ذهب چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از آثار
آن صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است و اگر چه از ادر حال خود همین یک عیب بودی
که فوت و الحسرة بعد ما کبر غمرها و در طلب و تعب عمر فیه برود نبالی و ثبات ندارد و الحق بودی
که مرد عاقل دل بر آن نهادی و از برای تحصیل حاصل آن جهد بر کردی و بوی و جستجوی
بیفتادی مصراع علی انها الایام شتی صروفها تذل اعزوا و تعز ذلیلا در حال الشباب ابو ذکر
یکی از معاصران ابن دو بیت انکشت و سعدی شیرازی علیه الرحمه بخواند بیت گر خود ستد
زالجلاف جفا بی چند تا دل خوش بیازارد و درهم نشود سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود تمهیدا لعذر این دو بیت عمر قلم املا مصراع خذ و بعدی و الفاظها
بالفاظ تعبیران نال ندی لا اذال منقصة حاشی لکان یلیق بالنفس العلی فالتحمل معی
انصار منکرة فالتبر تبر و ماندا دفی الحجر از تواتر آلام و اخبار موحش برادر تو صاحب دیوان

صح

که ملازم بندگی رکاب اعلی بود و جهت تثبت و تأنی ندید باجازت خواسته ببغداد آمد و سبب آنکه
نوایر مغایظت و عواصف قهر ایلخانی سکونی و فتوری پذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال
و ترویج وجوهات بر اضعاف اعادی بنمود از خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات
و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت
نقد و جنس بستد و با آن مضاف گردانید جمع اعادی از نقود و اجناس آنچه لا یحصی عرضا داشتند
حمل کرده در منزل دجیل بندگی سریر رفع کردند چون پادشاه اضعاف آن متوقع بود
و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نهاده هیچ موقع نیافت و عرض صاحب جلال دیوان
بر وجهی رفت که بمهادنه و میل موسوم شد و خلاصه و مساعدت و مرافقت او از مال
خاصه مستلزم سخط ایلخانی گشت قضا کار کرد و بودنی بود و کوشش و تکاپوی سود نداشت
این قطعه ما اتفاق افتاده بود لمؤلفه سپهر و قسمت عدل شکر که تا هستم یا الهی دهدم
غم خویش نیاعتهاه بضاعتم هنر و فضل و حکمت چه سود که مایه هست زیانم ازین بضاعتها
بسوی کسب تن آسانی که ممکن نیست بباد شد همه سعیم زهی اضاعتها برای اکل فلک خاودم
چو پیشتر آنم کجا کسی که کند پیش او شفاعتها زمستو دهمه کامی در ربع داشته اند همه بسیله
دون داده استطاعتها زنهد معرفتی دیدن الله بودن عصیت نفس چنانکه اطاعتها
یرلیغ شد که تفاحش غوغای طایفه معاندان اولئک الذین حبطت اعمالهم و کان مصروفا
باخلال قواعد اجلال آمالهم بغداد احدهم و بنوعی مواخذت و معاقبت آغاز نهاد
از آشنا و بیگانه و اهل جیران و بطانه خانه کنجها کنوز و دفین و جواهر ثمین که در دید
خارج همین نام داشت استکشاف کردن گرفت که بعد از اولی برباط و خانقاهی که مستحدث
او و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود در گشتند و مبالغه تمام در نبش و فتش و هدم و کنس نهادند

نمایند و چون هیچ در همه بود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانهٔ مألوف که مأنس عز و
دولت و مأمن وفور راحت و مفرش نهال بخت و معرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند و گریبان
کسر بگردون گردان فرو نمی آوردند در رقاب گردن کشان که بطوق نعما و ایادی او مطوق بود از
دغل دل درغل ذل کشیدند و دستی که از سر زبردستی گوش روزگار را بشنف رفعت مشنف ساختی
بسلسلهٔ تهدید بسوار صفت مسور گردانیدند و دیدهٔ فضل و معالی خونابه می بارید و زبان عقل
بزمزمهٔ هو بل می سرایید شعر الدهر خلخل لو سئل النساء و کم مشنف من قبل اذان الکفاء و در
خلال که بتجدید این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحهٔ اوراق نگاشت لمؤلفه ای شرب صفا بلا کدر
ای خل وفا بلا اختتال دهر ناحین نال مقتبله میله لم یکن بلا املال و اذا قد بنا با سخط
سخطه مشوب ساکبه هطلاء لا بری بهنه وجه ما ربکی کل ندب بتمیبح بتلاه والتقی فیه جمع مطلبه
کل نذل مواجر و جلاء لا تجی بالزمان اذ معنا لعب نرد الحدوث بالدغلاء اگرچه بر اعضاء
ظاهر قیود هموم محسوس میشد و رسوم تأنی و قرار از دیار دل شوریده وار مطموس و آن
جزئی از اجزاء وجود او از شعر ولو ان ما بی بالجبال لهدها و بالنار اطفاها و بالملک تحو
و بالخلق لم یخلق و بالارض لم تکن و بالشمس لم تطلع و بالبدر لم یسر همانا سلطان مملکت
جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر بامداد ذکر طلیعهٔ نصر و موجب
نعم الاجواد متمحون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال
من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة از سخنان علی بن الحسین علیه السلم روایت است که
احتمال الصبر عند النار لتسلم من اطفائها بالمشقة شعر ولیس الفتی من خر للخطب صبره
ولکنه من خار فی صبره الخطب از زبان او دران نام رادی مثل میرزد هر معادی شعر وما
هذا الاشرف فتیاه باحمل للنوائب من فؤادی بیت بگذاشتم ام معلی سخن خویش بدو که بنده

کنند و نکبت نداوند اند و چون نظر از باب اغراض نه بر مجرد خسران مالی بود ایلچی را با خود یار کرد ابه بند
و حکومت بغداد را در روی تقبل کرد و قید عهد بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخشوب
از عداد و شاخ دیگر دین او انداختند مانند عروسی مزوج بالاعتناقه و معانقه را مردود دست
در گردن آن سرو از حمایل کرد و در آن روزها از رفته ازگفته رضی الدین نیشابوری بر زبان خوا
خوش املا کرده بر گرفت **بیت** دست من دل شکسته بیکتب تا روز انکار کن خود مست در گردن کن
این قطعه را در بحال پیش برادر فرستاد **شعر** اسمع فداك النفوس قول فتى قد اورده
موارد الخطر اشکو الی ربنا و منعما جور زمان یحیح بالعبر کان ما بي عناق هیفاء
کالبان ما بلی کان من وطری اعادی برین مراسله وقوف یافتند و با یکدیگر گفتند اگر او را
قوت عرصی بودی طبع او در چنین حالی کما ربنا وارتقا بدرجه خلاص اینست چگونه تلفیق
معانی انشی با نظم و نثر ملاءمت کردی و قوت دای چنین بعانات شدائد و مقاسات
مکاید کروه از سدمات کالهشیم تذروه الریاح والهشیم یلوکه الرماح گردد و فا
بودی آن نادان در غلط و عدم عقل سرشته و معروف که کرده بود **بیت** کار دنیا
که تو دشوار گرفتی برخود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد دواء القلب الرضا بالقضاء
واستهون الموت یهون علیك **شعر** لئن اشمت الحساد ضری و رحلتی فما عرفوا فضلي وما ارعلا
المجد مقام وترحال و قبض و بسطة کذا عادة الدنیا واخلاقها النکد یکی از مشفقان او را
از مسار او و شماتت اخبار کرد در جواب این دو بیت چون لآلی و سحر حلالی و کرشمه اعجاب
با غنج و دلال بنوشت **شعر** رمیت العدی ان لا ابین تذللا لیقضی اللیالی ان ذا العجب
و کیف ابالی بالخطوب و انما علی من الواقی الحفیظ رقیب و او را در مساقی بما احوال اتساقی
اهوال اشعار جانی نوادر است بعضی از آن در رسائل الاخوان مثبت و بعضی ملوح حاقله

بلغا و ادبای عصر سطوری و ابیات قصیده را لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک مهتما بذا القصیده

زیادت از هفتاد و هشتاد از فحول شعرا توشیح کردند بعد از انقضاء ایام بوس و اوقات نحوس بعزت

صاحب یمندنی از آن جمله توشیح قاضی عزیز الدین العقیلی پسندیده تر بود و المُوشّح هذا

شکرت الله ذا المعروف شکرا بما اولیته فحمدا و بشرا وسوف یجیء بشری بعد بشری لئن نظر الزمان

الیک شزرا فلا تک ضیّقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة التجنّی فلطف الله لیس یزول عنّی

اخی فاثبت بقلب مطمئن وکن بالله ذا ثقة فانّی اری لله فی ذی الامر سرّا لقد جرّبت احداث اللیالی

فلست اخاف من رشق النبال ولیس الهمّ یخطر لی ببالی رمانی ابن زمانی لا ابالی فقدما یمّنتنی ضرّا

علام تراه یرشقنی سهاما اتحسب ان یکون له طغاما وکیف اراه یجهل لی ذماما وقد علّمته صبری

وانی ذقته حلوا و مرّا فهمت طباعه هجرا و وصلا و زرت خطوبه فرعا و اصلا ومذ

نشأت حتی صرت کهلا سلکت فجاجه حزنا و سهلا وخضت غماره مدّا و جزرا فکم منح

المعالی غیر غال وبدّله وصالا بانفصال وکم لبنیه اطمع فی محال رایت الدهر لا یبقی علی حال

یریک الوجه ثم یریک ظهرا فمن مثلی علی العلیاء حامی فادرکها ولم یخش الحمام توخّیت

التکلّم وعفت ذاما بترای ثابتا جاشا اذا ما جیوش الحادثات عزمن امرا فاقهرها بصبری

والعطایا واجعل جنّتی صبرا ورایا اذا ما قابلتنی بالرزایا وحین تقوّبت للمنایا واوهین

القوی جمّا و دعوا فقم وانظر عقیب الکرّ جری فلست بحافل بصروف دهری وسوف تشیع

فی الآفاق نصری اذا حاربتها بجنود صبری من المولی فاکبرهن کبرا جلا التجریب عن عینی

عماها فما ادرکت الامور منتهاها فلاح فلاح تقیا ذمّاها جنود لم تروها اذ راها

ثباتا فی العزائم ثم صبرا ساظهر للموالی بها سرورا واطفی المکرومات بها مهورا لانی لم

ازل جلدا صبورا فان شاهدت فی عزمی فتورا جعلت عزیمتی للصبر ازرا بقینی لم یدع للقلب

فخذ حقا ودع من قال او نکا، فانی منه تحرکت الدهر عن کما اذا دکت جبال الصبر دکا ترى منه فؤادا
مستقرا معینی فی اموری صوت سیر نجی ولطف توصلی وحقیق فکری ولیس مضایقی للامر صد
سواء عینهما یوما ان دهری فکن جلدا واما شئت مرا فاقیم بالمنزل الثانی ومن سوى
حکمته نهانی ومن همی المطالب فی الامانی ترانی لا تغیر فی زمانی اذ ما سانی من حیث سرا
وذکری فی المحافل خیر ذکر کریح العطر فاح بکل قطر ولکن الزمان ابی بمکر اری همی یعاندکما
کان له لدی الاحرار وترا سامهله تجنب او تحبنی وانظر من بجور القدح منا سیدرک کل
کل سؤل من تانی فصبرا ایها القلب المعنی یکون ختام هذا الامر نصرا فمع الیوم اعطانی
سمع ولا تأسف علی طلل وربع لتسمع من وشی بك ای قرع ولا تك مثل خنساء ذات دمع وکن
یا قلب فی اللاواء صخرا وکن لحوادث الدنیا ذکورا وشید بالنوال علیك سورا فقد غادرت
من عادات بورا وکن فی البوس والنعمی شکورا لربك حامدا سرا وجهرا اهالی بغداد چه
بغداد بل تمامت طوایف در ممالك از مملوك ومالك از روی انصاف بدین معنی شعر اشرکونا
جمیعا فی سرورکم فلهونا اذ حزنتم غیر انصاف یا صاحب علاء الدین مشارك ومساهم ابن
علاء دلشکن [illegible] ومحن ناوك محن بود که ایلخان بر عزم توجه ییلاق بغو مود تا اردو کوچ کرد و
ورایات عالیة زلف [illegible] خم بر خم مشام زمانه را عنبر آگین [illegible] نسیم صبا مرزد
بمنزل الام بالام فرش بوقلمون می انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه [illegible] زن گشته
وساطعی برق درخشان چون تیغ [illegible] عکس ضیا انداخته وباد علم نشاط
لشکر [illegible] از هر سوی فراخته غصابه [illegible] ولال وفرقه [illegible] از ابداع عجائب
غرور واختراع اکاذیب [illegible] ودعوی [illegible] صدق نداشت بل کذبوا بما لم
یحیطوا بعلمه [illegible] خسارت مالی [illegible] حاصل نکرد [illegible]

بر المعقول از شیخ و شاب برنا و پیر خامل و نامور کسی را کی از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی
خواندی زبان فتنه بر سبیل بر طیل و اراده تا حیث ما طلب و شاء بجری او را ملزم می‌گردانیدند
و بعلت تعطیل زر او را کاخراجات و عوض عوارض تخاجی از لواحق اعمال دیوانی باشد بعرض امرا
ملوث می‌توانستند کرد و از خیلاء استشعار درون نا پاک ایشان را و کرفت و اضطرابی و اقشعراری
ظاهر ایشان را مستعمر گردانید و در مقابل ایذاء ظاهر و قصد شنیع مترصد مجازات سیئات افعال
و مقابح اعمال گشته بودند و در این اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب احتیالات
پیش گرفتند رو زیر و زبر بودند و زر و زیور را زیر و زبر نمودند و محض تلبیس و تعلیق بر انگیختند
تا بازیچه اندیشه بازیچه شعبده افسانه را مبهم کردانند از اقداح آرا و استشارات اهوا
این مهره تزویر بر بساط عرض افتاد که او را بمکاتبت و مراسلت بلاد شامی موسوم گردانیدند
و برقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود باز دست گردند و بر کاغذ پاره‌ها خطوط ملون
با آب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال غیر بخی بر کشید یعنی آزاد و زمیان
اقمشه او و هنگام تفتیش یافته اند و سه تن را از مجاهیل عرب که باتفاق تمر او شحنگان شام
و معتمدان عرب بزهر و وقت فرستاده بودند مطلع او بودند تا تخویفا و ترغیبا و تنکیلا و ایلاما
مصدق اقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و مهیج لفظ مزخرف ایشان گردند
و حال آن بود که در اول سال مذکور میان الجی و امراء مصری مخالفت ظاهر شد و سنقور
اشقر با جمعی از امراء اتراک بحری تحری جانب مصلحت ایشان کرفتند و عیسی بن مهنا از امراء اعراب
شام و از نواحی ایشان و دم موافقت زد و اسباب مصادقت موکد گردانیدند و الجی در دمشق
بتشفی از در دمشق و حشو ایشان مستعد مقابلت و متصدی دفع اثارت فتن گشت در
سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته

بجوار غانه و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای بحری آنکه مصادمت لشکر تیموری
برای احتراز و تفحص حالی سوی اباتقای باسعاق و امرا لشکر فرستاده بود و سنقر اشقر و عیسی
بن مهنا او را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته
اتفاقا انهزام ایشان از الوس مبارز و مولید سول افتاد بدان ابتهاج نمودند و ارکان الوکت
استظهار را قوی دیده عیسی برادر خود را المصحوب رسول بیغداد فرستاد و صاحب علاء الدین او را به یکی
حضرت علیا روان گردانید و صورت حال انها کرد ایلخان در حق سنقر اشقر نوازشت
و عاطفت فرموده و برادر عیسی را تشریف داد و زر و غله بر بغداد حوالت کرد و در آن وقت
شهزاده منکوتیمور لشکری چون قطرات باران بیکران و مانند سیل کوه گردان بکنار آب
فرات کشیده بود بر قصد شامیان شعر خمیس اقاصی الشرق تزدحم تحته * و ترتج منه اخریات
المغارب / اذا خاض بحر الروم صدوره * لا غار منه فی البحر بغیة شارب / و ان رام برا لم یدع منه غایة
لساقته فی اثر موقف راکب / بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد
کرده پیش سلطان بیبرس هم بر ارسال رسل و مراسلت ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال
اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد تا منکوتیمور لشکر را باز گرداند و از قصد ایشان
منع کند اما باید و اغول الغ الطرادی دیگر تبدیل شام لشکر کشیده بود و حلقی تا امرا بقتل آورده مفقود
این شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کار بر خیال لمؤلفه
و یکذب کالسراب بلا رواء * فیحسبه العطاش زلال ماء / بیرون سوداء از عقب ایلخان بخشد
دتزو برقرابافته و اغلوطه نیوی ساختن عرض کرد با تید آنکه هم محصلان مال الحجر
مقوی حال او ممشی کار بود و ناز بن تهمت و بیست کر با منقوتیمور نیستی لشتا استکتا فی عرضنا
نماید ایلخان بطرف فرات که جام جهان‌نمای عکس لمعات المعیت اوست از دنیا چه احوال فموده

فنوانز

فصول آیت فرار بر خوانند و بانامل فطنت از زار از وار از زار زار او زار او بگشاد باستحضار حضرت
علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لا زالت ثابتة الارکان
کشف القناع باشباع رود چون به بغداد آمد از زمره مزوران انکار او را محل اعتماد تمام
پیدا نشستند فرار بر قرار اختیار کرده بود و ایلچی ماننده از اداء شهادت زور نفور شدند
اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیه کنند هیچ افزایش در معاونت ایشان عجبی
ننماید بتامیل جدید و تنبیه بی منتهی ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور
حال خود ساختند و صاحب مهمان با سلسله و توکیل پیدا شدی ابو الوفه از دور که
تسلسل ناکامی ببیع علی کل حال بیت و باستحالت این دو مسئله کو باری سخاله توکل
بکلات ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی والخیرة فیما یقضی الله ما شاء الله
کان وما لم یشأ لم یکن ورد زبان و سبحه بیان ساخت و روز تا مهر رضا را که علی الترتیب
مراتب نفس است یذکر اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون موضح کرد آید و حلم رزین و فکر
متین او میخواند بیت اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد و گر زمانه نسازد تو با زمانه
بساز که بزودی انقشاع غموم را سبب ظاهر شود مصراع فاضیق الامر ادناه الی الفرج
و با چنین نشیبی که حضیض دشمن کامی عبارت از آنست او از فیروزی قرار سد شعر
وجراح الدهر بعد البوس یوسی و در دعوات ماثور المکاشفات الهی انت حسبی من عطائک
وحسبی من قضائک فجد بالعطیه علی ما قضیت حتی تمحقه بذلک یا الهی
وسیدی ومولائی لولا عطاؤک لکنت من الهالکین ولولا قضاؤک لکنت
من الغافلین وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنک وان تعصی الا بعلمک وانت
علام الغیوب الهی بلا دلالات الذنوب عجز الا نسی علیک ولا استغنا فاجعلنی ولکن

جری به قلمك وسبق به علمك والمعذرة الیك هر بری مدرك كه در بین معانی ابعانی والجد داد

بودنی بوش شود که هیچ خیر وشر ونفع وضر بفضل وارادت بنده متعلق نیست وجمله قضا

بالتقدیر قادر مطلق است وامور عالم بمشیت او معلق پس در مقام ابتلاء هر دشخواری بر

انسان گردد وهم برکت توکل ورضا مستحق مزید نعمت واحسان واین مقدمات صورة حال او

بوده مبدا ومنتهی والحمد لله فی البدء والرجعی شیعه اولئك الذین اشتروا لهو الحدیث

در مسارعت ومبادرت بر عقب ایالت باذیت او تقاعد وتقاعس مینمودند و قرعه تزویر

وتمویه بر رقعه اندیشه می انداخت رعاع الناس را در خفیه از گوشها بازدست میکردند

تا ایشان را بی روایات خود در کرد آنند وان روایات را بقول راست بعنعنه رسانند واحادیث

غیر ماثوران آحاد باسناد وما هذا الا افك مفتری مسلسل سازند قال الله تعالی وکذلك

جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا

در مه بغداد چون خود سر قریب یکدیگر یافتند چون بنگاهی ابنای عمار این فکر متجلی گردد

با جماعت ایلچیان صاحب ایلا معتمد کرده عازم بندگی حضرت شدند ودران سفر سفر صورت

خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی ونور الدین عبد الرحمن التستری که منبع دولت

ومربی نعمت صاحبی بودند ودر ظعن واقامت هم کام نکبت وسلامت مصاحب ومطیع

رکاب ظلال سایی ومجلس خلد آثار او شعر كالنجم ان سافرت كان مصاحبا واذا حططت

الرحل كان جليسا با آنکه چون نام آن خود در سینه مقید بودند بر شأن التعلل اندیشیدن

کشتند اگرچه اسباب مجاورت ومحاورت وموانست ومجالست هست فراهم تمهید بدیر لیکن

ومشاعرت نفثة المصدور وبثة المكظوم بزبان خامه دو زبان که صورت غمازی

دات میکردانیدند وبدان تاثیر عناء شماتت اعداء واعباء مفارقت در رشته وبلوی برخود

لسان

آسان کند بیکرد و حکم اطبای نفوس و ذوات انبیا که گفته اند کما انّ بالعلل یسقم
الابدان کذلک یشفی الم النفوس بمذاقة الاخوان از قطعه که صاحب دیوان تسلیهٔ خاطر با الذین
علی نوشته بود و او را از قلق و اضطراب فی مجرت و اکتیاب منع کرده بیتی دو سه چون در ربوت آن
درین مقام احتیاج ایراد و افتاد شعر یبیت انک تجزع و یبیت عنک تدمع و عسی و نصح
بالبکا و راسک لم تخشع و من کل خطب حادث خیام نفسک تجمع لا تجزعن لنازل
والصبر فصبرک انفع او در جواب نوشته شعر لا وصلا اجزع و یظل طرفی یدمع و تکاد
نفسی من مواصلة الجوی تتقطع والدهر قد انا علی فکیف لا اتضعضع والحاله هذه تا بر
صهوات مراکب مراحل و منازل ابقر عقبه ابناو رسانید نذ الیجان را دید تدبحون تیر از شست
نفاد یافته روان دیهٔ بار دو ربیع فی فرازدر یروار لموالفه کانیغ طیر او خطف بارق
بعطف الیهقنطاق و استفهام بقرینه حالی معلوم شد کرد زهدان پادشاه را حال شرح کرد ملازد
و ممالیک و جبابره و صعالیک از تحرز و تصون در وقوع و حدوث آن متساوی اند دری مود
مصراع واعیوا الموت کل طبیب و تمامت اطبا برعادت معتاد ایشان چون کا بر آبایر
مزتبه شد و از ان روی لور طوابع الم مانند زلف دلبران بر پشانی کشته ملحه از تو جبر
باز دو منع کردند متعصبان بصلابت تحمیل و ناصبان منصوبة تخییل ابلیس را کشیدند تا وقت
جلوس خانی او را اعلی کردن از مقتضاء فطنت و کیاست بنا شد دین سخن با وجود تباشیر صبا
فلاح در شب دیجور هموم بانی و باقی حدید وکید و کید حسّاد در ساخت شعر ادهم
علی بروح فیک قد تلفت عند الفراق و هذا آخر الرمق وان سئل لکل شی لم یکن عجبا
وانما العجب فی البعض کیف بقی مبادی مقاطع خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معین و
وقتی موقّت است بی ان بیالت و الامور مرهونة باوقاتها و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب حال اباقا خان چنان بود که در همدان بواسطه تشریع غفار مرایح

از سمت اعتدال منحرف شد و ضعف قوه میکرفت و طبیعت مواد رطب نمیکرد لاجرم مرض مزمن شد و روز بروز
بر مسند لی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود مجازی نظر بادشاه نشست و آواز میکرد شعر
من شاعر المکین قال قصیدة یرثی الملک علی روی القاف بیت علی الایطاء سالمة من
اقواء والاکفاء والاصراف کفت فی تاریخ عمر الطبیب کند از نعاق او کراهیت داشت فرمود تا او را
برانند چون کلاغ طیران کرد عقب آن کلیه روی نمود دران عشیت طوطی روح از قفص قالب
برواز کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجة سنة ثمانین وستمایة ومدة ملک او کر روز بازار
سیاست و معدلت او در حوالی خاطر بی ابد هفده سال بود شعر کل نعیم الی نفاد کل
قریب الی بعاد کل محبوب الی نکود کل تلاق الی کساد وکل ملک الی زوال وکل کون الی فساد
بیت فغان تندیر انکو در تخت ننه بپای تن نقبت و نبین کره کر شاهو دستی بار استند
کلو مثلث و کانو هم خواستند چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بوهر
خواتین ماه روی سلسله موی بیت بکندند موی و بخودند روی زبان شاکری رواد
شاه جوی سر سرکشان کشت بود و خاک همه دیده بر خون همه جامه چاک شعر
وابرزت الخدور مخدرات یقعن النفس امکنة الغوالی انشهن المصیبة غافلات
فدمع الحزن فی دمع الدلال و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباجه
دل ساخته بیت اباقا خان که از انصاف عدلش جهان شد چون بهشت عدن خرم ز
هجرت شصد و هشتاد و عشرین ز ذی الحجه افزون بوده و نه کره که باد از الفنا شد
استفاد ازین دار الفنا والله اعلم جلوس سلطان احمد بر تخت ملک در وقت مقام مراغه
چون احوال ملک اختلال خواست یافت تفویض خانیت را اغا و منت و کنکاج در بو سنه
و قوعه استخارت کرد ایلدا اقا و ایجی و امراء که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق
الالسنه قرار نهادند که از برادران نیکو دار خان کردد و سبب انکه قلاده اسلام را متقلد

بودند او را سلطان احمد کفتند بعین مشاورت رای جمله متحد کشت و میعاد کردند که به

اجتماع دیگر نامزد کردند و توقیعات ایلچیان بر ثمره بجناح عقاب روان شوند و در آفاق

قوریلتای ساز دهند و ترتیبها و ما یعزها از انجا تجدید کنند و احکام یاسا از تجدید لمؤلفه

للتشقیق معرج و تأنیس شارد و توشیح مطواع و تقریب مارد بعد از اجتماع ایشان سیم

چون دل عزم کاران از جای بر خواسته بود و اطراف کوه و دشت از فرش مینائی بهار استتره

شعر كأن عيون النرجس الغض بينها مداهن دُرٍّ حشوهن عقيق إذا بلهن القطر خلت

دموعها بكاء جفون كحلهن خلوق . از ذکر آن وجود نصیحت شعر واذا البلابل أفصحت بلغاتها

فانف البلابل باحتساء بلابل . استماع افاده و ابناء زمان از غزل کاتب و در زبان شده لمؤلفه

آتباد نسیم عنبر آمده مانا از کوی دلبر آمده از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل و جان معطر آمده بر

تدجمه لاله معنی هنگام نبید خمر آمده ترکش سوی خرکاه چون شاه بر ورق نهاده افسر آمده

تا گفت صبا یکی که خوبی او بر تحته خوشتر آمده اهل نوا نای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمده

از روشنی دهان یار غنچه در صبحدم منقش تر آمده از لطف هوا مزاج بستان همچون غزل تر

آمده از اقصاء ممالک شاهزادکان و خواتین و نوینان و سلاطین در باب انجمن انجم صفت جمع شدند و

لتابی ساختند و کریاس ترتیب و ترهیب مرکز اتفاق نقاده بود قاعده نشاط و طرب چون قرین معدلت

مهد کشت متیز از فتح الباب سعادت نزد لمؤلفه لقد نادت الايام حسنا فحبذا إذا أيد الإسلام

دوله احمد . از محیط خلاف بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید بید و سلطان عادل دل با رفعت

و بختیاری در دور کرفته تاج سناج اقبال بر تارک مبارک نهاده و رونیکتبه سیزدهم ربیع

الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائة بتخت مملکت برآمد لمؤلفه في ساعة سعد تاليس سعودها

زهر الكواكب من خلال مطالع شاهزادکان از سر تنها کلاه بر داشتند و بقدم عشرت زمین

سیر کردایند مراتع نعیم نضارت دولت روزافزون وشرایط تهنیت جلوس میمون اقامت کرده واشکرانی
نواء باربد بی‌زاد در تحری داودی مستعف فلک مینا کون ترسلیمها لمؤلفه وتاج کان الله الذی کانها
اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب در کاسهاء ابصوت نجهتی مقابل بری حمر تخشان تر امدی
شمر شعر کرمیهم من ملیح الوجه مکحول بالسحر یکسر جفنیه علی فتره وان کشت شعر فی محاسن
غاب عنه عاذله تطرد فیه الهموم بالطرب والزق فی روضه تسیل دماه اوداجه
جاثیا علی الرکب خواتین وابکار چون باغ نوبهار وصد هزار نگار آراسته وبنفشه زلف
دلکوش هوبیات بغمازی فرو خوانده بیت ای ترک نازنین کردلتر وزومه وشی ایاز دلبا
وابراق اینی کاکل برآل تو چو مشکیت بر سمن خوی برعذار نغز تو چون قطره بر ورق
کل درکتنکالت بدنسبت حسد جان میبرند بر تو جو دید زینت ترلیک کرکسی افتاده کشتر
برك فرو نانهاده ای بغل الی برزیر جهر اثنی بمواقفتان بزم دهشت آثار لآلی قطار امطار
از عقود سحاب سنجاب پوش ریخت وغلاله باد شمال چون کیسوی مه رویان عنبر ویسهلن
می‌بیخت شعر حتی تعمم مثلع هامات الربی من نوره وتازر الاهضام قطرات عهاد
تجدید عهود در امهاد انظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال وهاد
بسط کرده وطیور بلغات مختلفه بآیات ومن یضلل الله فما له من هاد ومن یهد الله
فما له من مضل استشهاد نموده در جهان بعد از شور وشر وبی سور وسرور حاصل
امد وعقد امور بعد از انفصام انتظام یافت جبر مهدی بید دولت احمدی نضارت وتازکی
از سر کرفت انفاس ریاحین بنشر دعاء سلطان معطر شد وخیام ایام باطناب اطناب مدایح
او مطنب اعواد منابر از ذکر القاب فاخر چون شاخ کلبن شکفته کشت وچهره سکه
از شادی نقوش نامش ناضره الی ربها ناظره صفت یافت لمؤلفه تبسم مثل الورد اذ هبت
الصباء ومن ذکر بشر آه تحمر کالشمس چون پادشاه زاده کان از تکشی کردون وکاسر کرفتن

فارغ

فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات را تقدیم اتمام نمودند باولی بار این جود و احسان
برکت ان دیار امانی و اقاصی و ادانی فایض گردانید و تمامت دار و اخر انعامات و فواخر خلع و کلاه
از زلال دور داشت شعر خلع کانوار الربیع مدبج * و موشح و مسهم و مفوف بهرت عیون
الناظرین و ابرزت حسنا یکاد البرق منه یخطف و خلایق را از نصاب عوارف و بجمات
از فاد و اشبال خود نصیبی وافر مهیا ساخت بیت بر تخت بنشست فیروز و شاد در
گنجهای کهن برگشاد حکم فرمود تا بنقد زر و جواهر و بالشها و مرصعات تلید و طارف
کرا با و آبا و آقاء بیکو خود را فانا مانده بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف معد
بیاورند و بر اخوان و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امرا و نویان
تا هزاره و صده و دهه و کافه متجنده قسمت کردند و از خزاین جای بی احدوثه جمیل
و دعاء خیر دولت خود را ذخیره ای بگذاشت شعر لو کان صوب یدیه ماء فادنیز عز
القطا فی القیا فی موضع البحر بیت شد منفعت عالم دست تو کر ان دستت کانست و کانست
فشانند کانست شد صلی دنیا بهر تو کران معنی چه کانست و نه کانست فراننده حاجات
دل خاص و عام بلبنه انعام در دام کام و قید مرام خود آورد مصراع و من وجد الاحسان
قیدا تقیدا ببین دهش و بخشش و استحقار خزاین و دواعی آیات مکارم پادشاهانه او بر
صفحات جراید روزگار محرر شد و یرلیغها باطراف ممالک روان فرمود مبشر به بسط کف جود و کف
کف جور و اذی و متضمن اشارت ارکان معدلت و استحکام بنیان رحمت و پیش
از شروع در کار مملکت ایلچی که ذکر مذکوری ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بتشریر دام
ایام و لیالی و خسته سهام چرخ لا ابالی بود بر بوم زده کاوش از فرط نامرادی و دست غوش
روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قیود صوره و معنی بیرون آورد بتخت بخشم رفته صلح

کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده میگفت و همچون غنچه در پوست میخندید شعر هذا الذی
کانت الآمال تنتظره فلیوف فینا اقوام بما نذروا و چون خاطر با خلوت ابن اثبات تخلو نکرده بود
در بین مسابقت تناسبی داشت لمؤلفه فسبحان الله مرکشاد از مسیح بدیده باز قفل غم از فاتحه مسیح
کلید کشت ابتدی بخندید بیک شمیم لطف شاخ شادی دیگر باد قبولی بوزید کشتی عمر در بحر
فنا بی غرق شد شرطه آن بود که تردید کناری برسید زنگ و تنک اعادی همه از روی عمر
بود بادی که کی درشکم شیشه دمیده دل اگر خار جفا دید خدا را مست کو گلستان امام هم
گل بکام بچید در قدح تا مستظرف کن و باده سکن گرد و دیده بی خون مقطر بچکید
بر کفتم جام غم انجام تا امروز چه شد کز دل زدی فکن حادثه یکدم درچشید و زفلک کرد
بعد از دوسه روزی تقصیر بختم امروز قضا کرد وا از نو کینه کشید عیش خود و خوش کذران مغز
تفکر کر سوز که در ایام کبی بوی وفا بی نشنید باشارت سیحیهم و صفهم مجد الملک اکرفته
هم بدان قید معتقد کردند و با عوان صاحب پسر در زبان عرل انقل غلغل هو القادر علی ان یبعث
علیکم عذابا من فوقکم در کوشش پکوشش انداخت و قید نه از سر عذر انی غدر در باب
کریک دریا زیست بود افتاد دو شاخ از یکی کرانی و چشم خود بهونه از سر از روی و دل کرانی
هر دو دست در کردن ننک در آورد و چند انکه بیمار ستر زمی میکرد تقریب و توسل زیادت
میکمود و میکفت سر ابر سر کار او خواهم نهاد و تا اخر عمر از وی و فدی بحسب بر آجر و جود
او صورتی فی سلسلة در عصا سبعون ذراعا ظهور یافت و در دست اغلال ناسوده و اغلال
تا زوده و خود چند روز با قید و تنکیل ما جب علاء الدین از کمال ارتجت دانی و حسن تحت
مجهول اغلات کرد در زمان عقد سلطنت عفو کرد بعهد بی خصائل و بلند بین مراتب فضائل آلت
ازرانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قبول المنسوخ کرد اند جمیع مخلصان و خدم و

اعوان بزبان تضرع ومعذرت دراز کردانیدند وحقیقت قضیه بحجابی حرجی نه بکان خود مشاهده رفت کردند آنرا
بضبط مع وسواد جسیم این دولت شیاری خاصیت تقریر وچگونه ظهور یافت ودران حال بجا
حق وعلو راسی روی مرعبدالله شتافت آمد وچون برآمین رتبه فرحفره وقع بها طولی میکند
واز شجره دست فشان خود ثمره مجازات اقتطاف عقل سلیم بکار واولو ذکر برخصت حلمی معلو
ابن ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت
في الحلم طرق المظالم ویار عالمی را دردست ظلم وعدوان او گرفتار کنی لو لقیه علیک بقبح الجهل تجد
سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الى الردی فوضع الندی في موضع السیف بالعلى
مضر کوضع السیف في موضع الندی حکما رخصه مداراة نداده اند کر قتل دشمن مبادرت نماید
وتا مجال دفع وامکان تحرز از مکیدت او باشد از طریقه التزام باید نمود فاما چون محقق
داند که اگر فرصت وقدرت او را باشد لا محاله جز بقطع وقمع رضا نخواهد داد واجب
فرصت را فائت نکردانیدن وروی بمیمن وساحت خاطر را از خبث عقیدت واندیشه غائله او پاک
کردن وچند روزی که درعهد سعدی واجل را تاخیری باشد از اپوند صبوح شادمانی وسرمایه
فتوح زندکانی شمردن بیت یکی شربت آب ازپی بدسکال بود خوشتر از عمر هفتاد سال
ودرین حالت خلایق بسیار از مغول ومسلمان مترصد باتیغ وخنجر ایستاده بودند تا چه
اشارت رود ناکاه اعوان صاحب اورا بیرون آوردند ودر یک چشم زدن چون ذبایح قربان
کن خلایق بر تفرق اعضا واجزا واستیلاء جلود واعصاب این حریص باشند از بالا کردند
وخون اورا چون خون مدام بیک دم می آشامیدند واعصاب او را ابزار تیزی ساختند ومیخوردند
وکل لحم نبت عن الحرام اولى به النار هر اینه سر انجام وشایسته پایان کار محاسد
بالزومه کرم ودودمانی که اولیاء نعم بوده چنین خواهد بود بعد از ان هر عضوی از

اعضاء او بطریقی از اطراف ممالک فرستادند چون سرش در بغداد بر آورده بود و بر پل در آن آ
ویخت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید
و تبرید بود اگر سر زبان نگاه داشتی در سر انجام سر و زبان نکردی مصراع وما شئ احق بطول
سجن من لسانی بیت گر زبان تو را زدار ستی ور بجستی فضول خاطر تو این سرت را بجای دارستی
پای او را بشیراز فرستادند بعینه هنوز قدم سعایت آنجا نهاده است و چون دست بردی آلوده بود
و دزدیها کردی دست از پای جدا کرده دست بپای مردی مسیر طالع بعراق رسانیدند و در ین حالت
بهاء الدین جامی راست بیت بخواستی که او دست رساند بهلاک دستش نرسید لیکن دستش برسید
صاحب علاء الدین ابر حسب فرمان یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم
ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل
المؤمنون تحدیث شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از عصر انشا
کرد رباعی روبه دوسه سردفتر تزویر شدی اعضاء تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله
بیک هفته جهانگیر شدی دریغ ادمی زادی که بواسطه تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را در ان
جهان عطب حطمه میسازد و در ین جهان بدرد نایافت مبتلا شده ذخیره بدنامی اندوزد
شعر لو لقیه الدنیا دار متالف و کل فیها من النعم تالف والزمان امداد المصائب و فی قول الرجا
له السهم صایب لو لقیه کو تو کرد سیدی بدانچه میطلبی گرفت که شدی آنجا نجمی با نجو
نه هر چه یافت کما الذهب بود نقصانی نه هر چه داد سند با نجوخ میسازی بیت کی بدین
خاکدان فرو آورد هر سری کو سر بری دارد هر که جز دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ
نشمارد نام خود از میانه برگیرد کام خود از زمانه بردارد حکومت بغداد برقرار
صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت

ملاقی

خاطر و بایره داد و روز کار را از کرده خود عذر خواه آمد **شعر** و ما بالی اذا ارواحنا
سلمت بما فقدناه من مال و من نشب فالمال مکتسب والعز مرتجع اذا النفوس وقاها الله
من عطب هر چند صاحب این کتاب را در خاطر موج میزد و خواست که باز دران کار شکرف
و در پای ذوق خوض پیوندد و مجارات دهر غشوم و مکافات حب مال و جاه دنیاء شوم
در مدتی فراغت بانسیهانات لذات و راحات منحرف تقدیم نماید و سخن مرتضی را رضی الله عنه
تدارک فی اخر العمر ما فاتک فی اوله کار بندد بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن
یافته باشد و فی سائل تمتع و سار آلات چندان عطوا عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه
مبذول دارد و او را از دو غرقاب شماتت و هلاکت خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را
با هر چه از اموال او کرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید که وی نه
و منع و مودة او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود که بی توجهات از اعتاق عهده
و تصدیق ان احسانات تواند نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمر است که
ادبیرا در این خاکدان و حاصل این بادیان هنگام محنت بتذکر ایام دولت تن در دهند
و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بیشتر کار دنیا تا هست **لوقفه** کظل مزن
مضی ام لمع بارقه ام جری صاعقة ام ضوء مصباح بی ثبات و قرار و زود کذر و ناپایدار بود
خنک مرد وشی ابرهیم ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر بکذارد
نه دو دو بی طلاق سه کانه بر کوشه چادر ببندد و در کنج آشیانه قناعت که کنجی است
فراغت خرم و از ادنیست قلم و قدم از جاده عادة باز منهج مقصود نهیم سلطان روی
بساختن مهمات ملک و تنفید مصالح سلطنت آورد و مثل فار بالدر غائصه و حاز
بالصید قانصه و رفع الامر واضعه حصد الزرع زارعه مناسب آمد زاه نیابت بخوارزم

نوبهٔ مفوض کرد و منصب صاحب دیوانی و وزارت صاحب شمس الدین را مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک
برای رزین و فکر دوربین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و ملت بانتها زیادت شد و بلاد
و عباد را بحسن مساعی و یمن تدبیر خود ایمن و معمور داشت و جهانیان را حکایت عدل نوشیروان
فراموش شد و در ایام دین محمدی بنظام عدل التحدی هر روز از خرم و بانه [illegible] و قواعد اسلام
یرلیغ از فرمان و ایلچی از رسول گفتندی و ایلخان از دفتر بخبر معروض بودی ملاحیانا [illegible] متعرض شدی
و شیخ کمال الدین الرافعی ابو السلطنه مقرر [illegible] سیورغامیشی کرد و نیابت قربت یافت و شیخ
الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک از آب آمویه تا حدود مصر بنظر اهتمام او فرمود و حکم شد
که تمامت اموال وقوف بر حسب شرط واقفان بحضور وقوف نواب شیخ کمال الدین و ائمه و عباد
و علما و تلامذه بمصب استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود
و نصاری که در جرائد دواوین اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط کردانید
از مال قرار ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب سبیل بیت الله تاکید تمام
احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله
شرفا و کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج بغداد فرستادند تا صاحب علاء الدین آنرا
بسدنهٔ کعبه و خزنهٔ بیت الحرام میرسانند و معبدات و مواضع اصنام بتان و دیرها
نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند و بدین مکرمت دنیا آخرت خواص مقربان حضرت
بهتر طرف یکی از اوان فرمود و ترحیب ارباب تقوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و
و متصوفه و اصحاب خرقه یکی از ارشد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشته
مصلحت دولت در مهمات خویش و امور بشریع در باب تحت مرقد داشت که هر سال هشت
تومان زر بمصالح اشراف دودمان و خوانین و شاهزادگان و تجار جلیل منصور مرتزق

و کو

واکنون آن برکار خانهٔ خاصه خواجه فخر الدین ایدانجی می‌نشیند اگر یرلیغ شود از خلص ممالک
خود امثال الوبهم الکفایة کم بسندیده افاده حکم یرلیغ نفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ایدانجی
در کارهای مدخل نسازد همت صاحبی آن امثال مصالح این ایدانجی مختص گردانید و تقویتی که هرچه
تومان زیادت خرج شده تا غایت الجهه تصرف نموده تا بر عرصه اتلاف و تضییع مهجور و سبب
وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در بند جلوس پادشاهی بسوابق خدمات وا
آدمیات که در بندگی حضرت مهد داشت حکم فرموده تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف
عذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود انقلاب از جوانب
بیوه‌زنان استیثارت نمودن مقتضای کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید همان
شیوه قدیم و قانون مألوف که در بندگی آقا بیکو موسوم بوده ام کوج دهم و امتثال اوامر
و نواهی بکار برده‌ام سلطان استعفاء او را پسندیده و عاقبت کار اش بزرگ اکرم و لطفها
و در بار بساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را
تغیری با او در خاطر ظاهر شد تو جزین تدبیر که قالب روح مذهبی امیدبائی از التزام
تمشیت مصالح اثر مخالفات اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نمود و در شهور سنه
اثنی و تسعین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد دواعی شعر
وانی امرؤ احببتکم لمکارم سمعت بها والاذن کالعین تعشق بخدمت یگانه متبع
شده انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالی معالی در تحت همت نفسی مصور
چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طربانگیز در صیغت و صنعت دری
نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت لطافت بر یا تر از گل و نسرین بیت جواد کفی عادل
دلی که در قسمت ز بخل و ظلم نیامد نصیب او الا که جام باده و اقی و مهد بسته تهی تیغ

سرپیوند کلک را نگردد خطا حالی که دیده بود اعزاز و تکمیل شدی سابقه خدمتی و لایقه معرفتی

که جاذبه مکارم و مستدعی اجلال و اقبال باشد امداد اسباب متعاقب شد و از فرط طمع

در اکتساب فضائل علی حسب الاستعداد در عنفوان صبا و قدسیتی کامل فوائد موفور و حکم اکثر

غارب اغتراب و نکبت مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار بالاتفاق متعاقب بود احیانا از زمانی

ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت شعر بم التعلل لا اهل و لا وطن

و لا ندیم و لا کاس و لا سکن تعلل نمودی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم شواغل

و عوائق در طلاقت و جودت لافت لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن معالی

و اظهار تعلق خاطر و طیب مساعدت و معاشرت با او وحشت مهاجرت را بکشتی و در

انجاح آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر عقدة الانطق

داشت در اداء ان شمائل اخلاق و لطف کثیری گفتی بیت ای تو غریب در جهان نکته غریب تو از

تو غریب که بود در تیم غریب تو دری شعر و لیس غریبا ان تناء باها من المجد فرد فی الزمان غریب

و چون اتساع عرصه بیان او بر مقتضاء شعر و ما رغبتی فی عسجد و لکنما فی سخره

استجده نه در خور ساحت سماحت و علو همت او مشاهده افتاد بر خاطر گذشت که بهر

تشحیذ مؤیدی مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاها کردون غلام منظومات ملحوظ

بوده و متصدی جلائل اعمال البیان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی

با چون شکوفه میل بر نسیم خزائن عالم او را حاصل بودی اما مهمات مردم موقوف عاقلی

روان که دیده فکرت او بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد باشارت باصغر آمعری عمری و باعزاز

عمری کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستانس گردد بل ملتفت و از جاه و حشمت این جهانی

و صامت و ناطق خاک تود و فانی الکتاب ذکر ما فی که حقیقت عمر ثانی جز آن بیت چگونه

نکرد

نگذرد و اینک زمانی حال بی‌زحمت قال الشاعر بی عدل الستر کریواسط منسلوه از یحیی جلی

و نتیجه کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبت بعد از آنکه این استانه عز و بمنزل حضور پیوسته و

از آن نار و نعیم او را و اعقاب او را اثری نماند بحر بر جریان خامه و بر صفحه دو طبق کاغذ بماند

رشحه لعاب مدادی چگونه مطالعان ذکر جمیل او را از عرعینه شعر ذکر الفتی عمره الثانی و

حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال بر میخوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که چون ذکر

جمعی از اهل فضل و مشاهیر انجمن که مطیعان خدمت و محرم اسرار بوده‌اند در مجالس انجمن

و المجالس احلاها احلاها حاضر شده‌اند و بحظ و جمال الغیار منه و وردا شدند از ثقات

الفاظهم ارق من مرقرقات الرحیق و روایح مطایباتهم اطیب من المسک السحیق در اثنا

حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین اعلی الله علیه شآبیب رحمته بطراز حلو اخبار و اساطر

عقود حکایات امد محرر این تعلیقه از اسباب وحشتی که خاطر زاهر صاحب را با آن دیگانه حاصل

بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بمغالطات قسم و ایمان مؤکد

جناب انشتناه از مجازات تعبیرت بر داشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قرانبه هم و صحبت

مخامرت تشنار بمعاشیتی بود اما هر چند بر این کعبه تودد طواف میکردم و در وی بقبله

اخلاص می‌آوردم خاطر صاحب نفور تر می‌یافتم و اعراض و انقباض زیادت مشاهده کرده می

اشد ما لقیته فغلظا و رمانه متوب و واصلته فقطع و بالنکر تعطف و اصلاح ما

خود را در عقده تعذر یافتم و از عنایت و موالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم

بنخواه دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور و غیبت بر اسم خدمت و اطراء ثنا توفر

مینمود و الدلیل علی ذلک در زمان اجتناب این کاراش بر ملک چون مراد معرض مولجشان افره

بود این دو سه بیت که در تنبوبه پارسی بحقیقت از خلل خالیست و بتابع لطف طبع از الفاظ آن

بای انشا کرده و بجهت تشریف فرستاد قطعه مکن نومید ما را از آنکه نومیدی همه کس را بجز تو خوار
نیند بند بندم بند همه بجز عشقت خرابها بنیاد بند سر دگر مرو در عافیت وقت فرصت
نکه دارد و لیکن کار بند این معانی در گوش صاحب مصراع کان فی لوح المحفوظ باب تأثیری نکرد
و این قطعه باغراب ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامه اسمائی مشتمل لطایف توبیخ و اعتراف بر
جرایم گذشته انشا گشت و بهینه انشاد قطعه لو تری خوانده مجرمان پشت همت عفوت از سر
تعظیم از کرم آیت و لکن راه بر خواننده زهی کریم رحیم بهر تعظیم و عکس این معنی نکته ای نافهم
جود ربیتیم تو کرمی کرد کار کریم را سبب کرده شد بد و نیم با چندین جوابها عذا
و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی شعر واعلم انی اذا ما اعتذرت الیک اراد اعتذارا
بک انبوطه از معاقدت تکرار صاحب دیوان گشت و بهیچ وجه در سد تدارک رهی نشد
بل دیگر اسباب را رهینه شد چون این حکایت یاد آیوت انحاضران کرد واقف احوال
بودند استشهاد کردند هر یک داستانی موافق این نمط و ملایم این نسق تقریر رسانیدند بعد
از تسطیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع احوال بهانه باز سخن پرویم سلطان احمد که تمهید
قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ظلم و اجحاف نیک مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرده
که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلام اسلام و اعلای رایت شریعت محمدی صلی الله علیه
و آله رغبتی صادق و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان
مطابقت بهتر باشد که رفت تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجار و وراد
تردد منفتح گردد مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع بجد
مقاصد السلاطین و سواری خطوط الساکنین شعر و اذا تقاربت السعود فعندها
یرجو الصلاح و یحسن الاحوال و اگر دفع نازله استمدادی رود بحکم اتحاد در دین و

اتحاد

اتحاد و مسلک یقین در مظاهرت و مناصرت بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط طاعت
و متابعت اداء نموده باشتهار صیت ممالکت و انتشار ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد
ایران و باغی و دیار مطاوع و طاغی بمعبودیت حضرت زادها الله منارا و عمادا مایل گردند
چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نماء ملک و ملت بود حکم بلیغ شد و شیخ
کمال الدین عبد الرحمن برسالت و سفارت معین گردانید مبشر بتحول سلطان در مسالک خیر
و ابتهاج بانتهاج خطهٔ یقین و مذکر استصلاح ذات البین و استشعار از طریق نفار
و شین بعد از ارسال و مراسله اقضی القضات قطب الدین الشیرازی و اتابک بهلوان از نواب این
روان فرمود مکتوب بموفق الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان
الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی
و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد صلی الله
علیه و آله بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و
بریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة
و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان اقتضی من ابینا الحمید و اخینا الکبیر نوبة الملک
الینا فانعم علینا من جلائل الطافه و لطائفه ما حقق به آمالنا فی جزیل آلائه و عوارفه
و جلا هدی المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک
و هو المجمع الذی یتقدح فیه زند آراء جمیع الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و مقدمی
العساکر و زعماء الاجناد و اتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر من
انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم و امتلأت القلوب
رعبا بالعظیم صولتهم و شدید بطشتهم الی تلک الجهة بحیث تخضع لها شم الاطواد و

عزيمة تليق بما اقتضم الصلاة مكفر منكرناً فيما تحتشف عن ايمهم عنه واجتمعت اهواؤهم وآراؤهم
عليه فوجدنا ان ربة ذلك مخالفاً لما كان في ضميرنا من ايثار الخير العام الذي هو مما بات عن
تقوية شعار الاسلام ان لا يصدر عن اهلها ما امكنا الا ما يوجب حقن الدماء وتسكين
الدهماء ويجري به في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان ويستريح به الملوك في الامصار في مهاد
الشفقة والاحسان تعظيماً لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا الله تعالى اطفاء تلك
النائرة وتسكين الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلك الراي بما ارشدنا الله تعالى اليه
من تقديم ما من جهته شفاء العالم من الادواء وتاخير ما يجب ان يكون آخر الدواء
فانا لا نحب المسارعة الى هز النصال ولا نوتر القسي للنضال الا بعد ايضاح المحجة
ولا ناذن الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة وقوي عزمنا على ما رايناه من دواعي الصلاح
وتنفيذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم
العون لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن وعاه ونقمة على من
اعرض وعصاه وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين اللذين هما
من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحقق عندهم ما ينطوي عليه لعموم
المسلمين جميع نيتنا ويتيقنوا انا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وان الله
تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله ليشاهدوا عظيم نعم الله على الكافة بما دعانا
اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا تحرموها بالنظر الى سالف الاحوال فكل يوم هو في
شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه داعي الاعتماد وحجة يهتدون بها الى
بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق
تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديماً واقامة نواميس

الشرع

الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالاً وتعظيماً فادخلنا السرور في قلوب
الجمهور عفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف و
وقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير
والربط والتداريس وايصال الحاصلة بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها
ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئاً مما قرره واقفوها وامرنا
بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتأمين سبلها وتيسير قوافلها واطلقنا سبل التجار
المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر و
القراغول والتبجانين في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف
قراغولنا جاسوساً في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة
لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من
الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح
فساءت ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت
الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا
امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جليلة طبيعية وعن
التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة
للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله و
يمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى الان طريق الصواب
فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه
نية خالصة لله تعالى واتيناهم باسبابها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل

بخلالها يرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الإقبال والقبول وتستريح من اختلاف

الكلمة هذه الأمة وتنجلي بنور الائتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سائر الأقاليم

البوادي والحواضر وتبرد القلوب التي بلغت من الجهد إلى الحناجر فإن وفق الله تعالى

سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام أمور بني آدم فقد وجب عليه التمسك

بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح أبواب الطاعة والاتحاد وبذل الإخلاص بحيث

تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيف البارق وتحل الكافة

أرض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من أغلال الذل والهون وإن غلب

الشقوة الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا

ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن

على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في أواخر جمادى الأولى سنة إحدى وثمانين

وستمائة وأجاب عن مضمون الكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاوون

وهذا هو الجواب بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاوون إلى السلطان

أحمد أما بعد حمد الله الذي أوضح بنا ولنا الحق منهاجا وجعل بنا في مجاء نصر الله والفتح

وأدخل في دين الله أفواجا والصلوة على سيدنا محمد الذي فضله على كل نبي نجي به

أمته وعلى كل نبي ناجى وعلى آله وصحبه صلوة كثيرا ما دجى وتبرم داجي و

الرضى عن الإمام الحاكم بأمر الله أمير المؤمنين وسليل خلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين

والخليفة الذي تمسك ببيعته أهل الدين فإنه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم

المشتمل على النبأ العظيم من دخوله في الدين وخروجه عمن خالف من العترة الأقربين

ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم والحديث الذي صح عند أهل الإسلام

السيوف

عرض ... وسلام مشتاقانه از جانب والده رابعه

ساجده رابعه صالحه در بوته هجران سوخته والده

واضح

واصح الحديث ما روي عن مسلم: توجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته
على ذلك بالقول الثابت وان يحبب حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت
من اخشن المنابت وحصل التأمل الافضل المبتدأ بذكره من حديث اخلاص النية
من اول العمر وعنفوان الصبي في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول
والعمل والنية فالحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والمنة شريف الالهام فحمدا لله
على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف
اجتهاد او جهاد كما يتزلزل دونه الاقدام واما افضاء النوبة اليه في الملك و
ميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة هذه المواهب العظيمة عليه وتوقفه الا
التي طهر بها ايمانه واظهر بها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده
وصدق المبشرات له من كرامة اوليائه واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد
والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي الذي يتقدح
فيه زند الآراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير من انفاذ
العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه آراؤهم وانتهت اليه
اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ومرامه الاصلاح وانه
اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من
قومه على من بقي المفكر في العواقب بالرأي الثاقب والا فلو تركوا وآراؤهم حتى
تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو كمن خاف مقام ربه ونهى
النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه
لا يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح الحجة فان الله سبحانه وتعالى قال

بجلالها الرضي بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ويبتهج من اجتماع
الكلمة هذه الامة وتجلي نور الائتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سائر خلاله
البوادي والحواضر وتقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر فان وفق الله تعالى
سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك
بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث
تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف البارقة وتحل الكافة
ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب
الشوة الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فبه شكر الله سعينا
ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن
على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواخر جمادى الاولى سنة احدى وثمانين
وستمائة واجاب عن مصر للكتاب المتقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاوون
وهذا هو الجواب بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان
احمد اما بعد حمد الله الذي وضح بنا ولنا الحق منهاجا وجعل بنا نجاة نصر الله والفتح
وادخل في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا محمد الذي فضله على كل نبي نجى به
امته وعلى كل نبي ناجى وعلى آله وصحبه صلوة تنير ما دجى وتبرئ من داجي و
الرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل خلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين
والخليفة الذي يتمسك ببيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم
المشتمل على النبأ العظيم من دخوله في الدين وخروجه عمن خالف من العترة الاقدمين
ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام

واتضح

واصح الحديث ما روي عن مسلم: توجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته
على ذلك بالقول الثابت وان يثبت حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت
من احسن المنابت وحصل التامل الافضل المبتدأ بذكره من حيث اخلاص النية
من اول العمر وعنفوان الصبي في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول
والعمل والنية فالحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه شرف الالهام فحمدنا الله
على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف
اجتهاد او جهاد كما يتزلزل دونه الاقدام واما افضاء النوبة اليه في الملك و
ميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة هذه المواهب العظيمة عليه وتوقفها الا
التي طهر بها ايمانه واظهر بها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده
وصدق المبشرات له من كرامة اوليائه واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد
والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي الذي يقدح
فيه زند الآراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير من انفاذ
العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه آراؤهم وانتهت اليه
اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورائه الاصلاح وانه
اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من
قومه على من بقي المفكر في العواقب بالراي الثاقب والا فلو تركوا وآراؤهم حتى
تحملهم الغرة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو كمن خاف مقام ربه ونهى
النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه
لا يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح الحجة فان الله سبحانه وتعالى والنا

كافة قد علموا ان قيامنا هو لنصرة هذه الملة وجهادنا انما هو لله وحيث قد دخل فعلاً في
الدين هذا الدخول وزالت التحولات بارتفاع المنافرة تحصل المظاهرة فالايمان كالبنيان
يشد بعضه بعضاً ومن اقام ما يشغله اهل باهلين في كل مكان وجيران بجيران بكل
ارض واما هذه الفوايد الجمة على او كل شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين
عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم يولي قبله وانه كهف الكرامة والرحمة ببركتهم
وببركة الصالحين ان يصبح كل واي للاسلام دار اقامة حتى يتم شرايط الايمان
ويعود شمل الاسلام مجتمعاً احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداً هذا التمكين
في الوجود وان كل حق يرجع الى نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب
الملة والدين والاتابك بها الدين الوثوق بقلبهما في ابلاغ رسايل هذه البلاغة
فقد حضرا واعاد كل قول حسن من حوالي الحوالة وخطرات خاطره ومنظرات ناظره
ومن كلما يشكر ويحمد ويقص حديثهما فهو من مسند احمد واما الاشارة
الى ان النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يحكم بسببه دواعي الود الجميل فلينظر
الى ما ظهر من ماثرنا وموارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان
والتقدم باصلاح اوقاف الاوقاف المسلمين والمساجد والربط وتسبيل الحج الى
غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلا ملك عدل ولم يلتفت الى لوم
من عذل ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التي
لا يستنطق بالثناء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجر الخير
يفتخر او عليه يقتصر ولم يفتخر انما يفتخر الملك العظيم بان يعطي ممالك واقاليم وحصون
او ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما ترجمة العساكر والقراغولات والشحاني

الدهور العقوبتين

بالطواف

بالاطراف التعرض الى احد بالاذى واصغاء موارد الواردين والصادرين عن شوائب القذى
فحين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا انصاب مثله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وصفد
وتقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقدت
الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام وأما الجاسوس الفقير الذي امسك
واطلق ولئن تسبب من يتزيا من الجواسيس بزي الفقراء الى قتل جماعة من الفقراء الصلحا
رجما بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزنده منه كان قدحه وكم من متزي بزي
فقير من ذلك الجانب سيروه والى الاطلاع على الامور سوروه وظفر النواب منهم بجماعة
فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا وكيف وأما الاشارة الى ان
في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم فلا نزاع في طرق باب
الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة كمن مد يد المصالحة و
الصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من
مدلولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لازمة يتم بها كل معنى وعلم
ان تهيأ صلح او لم وثم امور لا بد ان تحكم وفي سلكها عقود العهود تنظم ترجمها
لسان المشافهة التي اذا وردت اقبلت مسئلة حملتها القوس واخرتها صدود
الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس وأما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين
حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ينسج ولا على هذا السبيل بهم بل الفضل
التقدم في الدين حقوق ترعى وافلادات تستدعى سمعنا المشافهة التي حملت لسان
اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من تحوله في الدين
وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل

لساني فالمنة لله علي وفي ذلك فلا يشتبهانه بامتناني وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه
قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى
من العطاء ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في ايدي غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة
في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت علينا الموافقة تمت
المصاحبة والمصادقة ورأى الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز
مصافينا وكم من صاحب وجدته لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين
المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا بطائفة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة
الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد الى من يشتد
به الازر عند الابتلاء فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما في يده من
ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب
انه لو كف كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء
وحقنت الدماء وما الحقه بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى فعله و
ثغر اياس الان بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك و
وهتك وبلغ الاخبار وابى الا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه ان حصل التصميم على
ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر هذه الاثارات فيعين مكانا نكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر
لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد عاف مواردها
من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيعاوده مصرع اليوم شعر فما كان اعجبكم عاملكم
قصودوا الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل الذي تعلمتم به في يد القاتل ووقت اللقاء علم
عند الله لا يقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن ايد لا لمن قدر وما نحن ممن ينظر

فلته

فلتة ولا مرد له الى غير ذلك لقنة وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تأتي الا بغتة والشوق
لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب في مستهل رمضان
من السنة المذكورة چون باختلاف رسل وسبل موافقت ميان طرفين مفتوح شد باد
شاهزادگان وامرا از اشتباك واشتراك سلطان با ملوك مصر وافتتاح ابواب مصادقت
ميان ايشان متفكر وهراسان شدند واز ظهور قوت اسلام واسلاميان وبرخود پيچان
وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاه زاده ارغون باتفاق ديگر برادران بخانيت آقا
موصلكا داده بود بعد از آن عازم سغورلوق شد وباغراء جمعي امرا در خاطر او غبار تغيير
پيدا گشت وامارات مخالفت هويدا در پيدساختي اسباب مدافعت وپرداختن ابواب
معارضت فكرها پادشاهانه كرد لولفه براي گراه ولا عجب از آنك بصورت شكل الشيء نود
بحصول طغاجار را كوس واعلام داود وبه پيرتومان كه داشت بدو لشكر قراوناس كه نسناس صفتند
نه ناس ودد بيار معقول ايشان بي باك تر باشد ووعد واهتمام او امدند حكايت تغير نيت
وبتبديل عهد ثبات او را در خدمت سلطان عرضه داشتند ايلناق كه مقدم لشكر گرج بود و
بصفدري وبهادري مشهورتر امسالت نامزد شد وامتحانا حكم ترليع باستحضار او نفاذ
يافت چون بخدمت شاهزاده رسيد ملاطفت شاهنشاهي عنقاء دل بيوفاء او را كه اميد ثبات
از او چون كيمياء احمر واكسير اعظم عديم الوجود بود بحبالة الاجل ومشقله اصطناع مقيد گردانيد
ايلناق بنتائج او بدكار عزتشانه كه اعناق همه مؤمن ومشرك باطواق آن مطوق است قسم ياد كرد
كه در بيكاذبي او اخلاص در عبوديت وموافقت شاهزاده مواثيق مستحكم را بحجت داد چون بيكـ
سر يد دولت معاودت كرد درباب تحجير ارغون بصوب حضرت عذري سقيم تر از غمزه دلبران
باز رسانيد عذر يستعير السقم منه جفون الحسان ودليل او هي من نطاق صبر العشاق

في مفاتاة الهجران صاحب ديوان از ما جرى مهادنه اعلام كرده بودند از تبلبل تعبير و تزلزل حكايات
اوايل مواضعه چون از لسان غرور ميخواند و حدود هيات باطل باشد و زبان ترجمان احوال بسرائر
والظاهر عنوان الباطن در تنديكى حضرت بعد از تمهيد مقدمات عرضه داشته بود از تزويج
دختر سلطان كوچك نام اليساق ابا و انكار داشته و بر تبليغ مواجب و عاطفت و اعلاء مرتبت
و مكانت او نافذ گشته بر خشن تهيج مخالفت از ساحت سينه او قلع كرده و ماده
وحشت بدين معالجت حاذقانه از مزاج يافت عن قريب شهزاده ارغون بجهت ابناى ايرده
سلطنت فرستاد معلوم بدانكه در زمان ابقا مجد الملك و ارتغاد نولو غضب ايلخان و ترجح
كوكب دولت صاحب ديوان موجب داده بود كه هر چه سمت تملك دارد از نقود و جنود و ضياع
و عقار از آن پادشاهست و بهنگام اشارت بى تلعثم و تمعم تسليم كند اكنون التماس آنست
سلطنت آنست كه او را مصلحت خويش ايجاد فرستد تا آن سخن نسيه شود و آن مصلحت بفيصل
رسانيده آيد و چند سال كه تصرف در مملكت بتربيت او معهوده و هر كز حسابى مشتمل بر
جمع و خرج مملكت رفع نكرده از اهم جوابى كويد و سابقى منتج نمايد تا عيار سالها
اين اوقات مطمع مالى نبود نهد در وقوع كه واقعه اباقاخان شايع شد بر آن سؤال كه
شرح داده آمد اگر علو انتزاع او غلبه ظن و ان بعض الظن اثم ميكفت بد صاحب ديوان
براى تخليص اراده و نظر بر آنكه مجد الملك هنوز ازين كار فارغ شود باسترقاع او بود از دو با
بعض خواص و ايقان قول حضرت مواضعه كرده تا پادشاه را بسمع تحريع كردند و وفات برادر
تكوبموز نيز چون هم در آن نزديكى بود بدين روايت مسند كردانيدند اين اغلوطه در
خاطر شاهزاده استحكام يافته بود و پيوند بكر اسباب وحشت شده سلطان دانست
كه زبده مقصود حيث و ابن العماس ز مرحيث در جلا بتعبيه كرده و تيغ خون ريز در نيام

بهنر

بنفشه زار سوسن یگریه دو دیده بهار دلکش و ملایین منقش جلوه داد فاما الجواب این بود که
تمامت مهمات ملکی و مالی و ترتیب و تمهید مصالح دیوانی اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال
و انحلال الحلقة و هر دیوان حضرة کسی که قائم مقام او تواند بود و بترتیب امور قیام نموده اوقات
چگونه توان فرستاد و بوسیلت و مراسلت التماس نمود و رسول و مقترحات اعادت نمود جواب
سخن تمام کرده با جوشی تمام و با خروشی بغایت مراجعت کرد مثل رجع بخفی حنین این ملاقات
ضمیمه مسئولی گشت و معادات از حد قوم بحیز فعل پیوست بر ساز ناسازی کاری برده نما
اهلک ببند ترشد بل کار از پرده پوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار سپهر فضل الله از علاجدا
ماند و روزگار در عطای خود رجوع کرد و چنانکه شاعر نظم داده بیت بکانه همه افاق
صاحب الدیوان علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال هفتصد و هشتاد و یک
شنبه چهارم ماه ذی الحجه صبح در ارّان از این وحشت آباد دنیی بجنت سرای عقبی خرامید
و جهانی معالی را با خود در زیر خاک نهان ساخت مصراع ای خاک چه دانی که بدر نهفتی
دیده فضل خونابه میباشید و روزگار بیاه حزن حسرت در بیغوله ماتم خزانید و زبان حال از
از غایت سوزناکی میگفت و میبارید شعر الا زود دیوان الفضائل عطلت لفقدانه اقلامه
و دفاتره کعیر مضی حامیه فلیس یسده سواه وکالکتب الذی عز جابیه لیبکی علیه خطه
و بیانه مدامات و اثنیه و ذامات ساحره لموقفه دلها ز هجر عزم در باب دیده آمد
جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده آمد زان سبب که جست و جزاه و مشغله برق فوق طاق
قبه خضراء کشیده آمد بدین اسمان و زارت افول یافت سرو بوستان معالی بوی
صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سراچه چهره را بسیل خون آلوده شد خانه
بر عادت خود از خواب جدا مانند و در خور بود و شمع کردار اشک ریزان بر رخ زرد و ما

صبح جامه دران بادم سرد این بیت جان گداز مکرر میکرد بیت گویی من و او دو شمع بودیم بهم
یک شمع بمرد و دیگری میسوزد شعر ومن سر اهل الارض ثم بکی اسی بکی بعیون سرها وقلوب
چون هنگام ترتیب غزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح سلطان اورا خلعت خاص
داده بانواع سیورغامیشات تسلیه خاطر مبذول فرمود پس بتدبیر استیداد الامور ودرع
مادهٔ هایج وتسکین نجم مایج فتنه که در زمان از زمین بر انگیخته بود مشغول شد اغون برلیغ
فرستاد باطراف ممالک که املاک صاحبی بالتصرف المجیان نوابه هند و وکلاء اورا از شروع در
استیفاء موجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت بولا نامور بعراق روان کرد وسبب آنکه پسر
خود در آن حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بعضی فی قوة بعضها در تصرف گرفته
وذرایع اختلاف ووسایط معلولات علی الحالات والعلات سلسله وار دست درهم چه
بست درهم که کار جهان از برهم زدنها لمشاجرت بیخ بری وشاخ ثمار سابید مصراع
من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا و بکرات بهنگام اجتماع شاهزادکان استحضار ایشان بقوه
المجیان علی التتابع تسارع مینمودند وما زادوا الا التباعد من جانب التسلم والصلاح وهادوا
الا الی المعاد غیر و الکفاح چون سرای تقدیر بر بسته بود کار تصاریف مصار فصول الدر
مغرور بیزان فلک بر کشید و بر قسطاس زمانه کفته مصراع واللیل ان طال غال الیوم بالقصر ملال
شد وکیل روزگار جامهای سنبلستان اکثر اشجار از کسوة خانه ربیع عاریت گرفته بودند
بستند چند فصل پائیز خواست کرد خیاط خزان در زبیط خانه اغبرا ز اوراق اغصان ثیاب
احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند وروح نامیه از ترتیبات عاجز آمد وقوة مولده
را عزیمت گرفت بیت مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت چکند نامیه عنین
طبیعت عزبست وسخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد قطعه چون کشت باغ

بربکی

پژمان گشته از آن؛ چونانکه نبود پیدا آنکه که بجوار ازین جوان و پیر همید و بجز بین بود
کین از خود بدید گشته نهان؛ در بوستان بجای گل و لاله و سمن اسد ترنج و نوکیو و نارنج
پیکران؛ که ارغوان زباغ نشد هیچ بال نبیت؛ نمی خواه ارغوانی تو یاد ارغوان؛ مهربان زمان
از باد بران بیرلی پیرزدان؛ موکب خزان ابتوی بزرگی بنوامیساخت و زبان بلبل ناطقه نوایی
بیت ترک ربران بهمه حال عزو بالید بخت؛ بقدح آنچه از و برك و نوای طرب است؛ بی نواخت
باغبان در صحن چمن از زیر درخت گل و ارغوان و سمن رخت اقامت در بیك سرو سایه افکن
کشید؛ و چون ایام نضارت سبزه و گل و طراوت و طلاوه یاسمین و سنبل مانند عهد
دوستان سپری و مواصلت غایبات بی ثبات بود لمؤلفه شعر وصل تو عجب زود گذر بود
مگر تو تبتی داشت شب وصل تو یا روز شباب ذکر شکر عهد و وفا؛ شعر للاستاذ فضل بثانه
و وفائه؛ و دام نضرته علی الاوقات؛ الجو اغبر و هو اخضر و الثری؛ یبس و هدی ناضی
الورقات؛ بورق متخیله نکاشته از تسجاع دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمه
عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غریب غراب بدل ماند؛ و اهل زمین بدیده تعجب
نگران و زبان زبان حال طنطنه زبان گویان فلکا تا کی ازین تجدد ات حال و روزگار احید
ازین گردش نا مرتبی و ازین حرکات دایم چه میخواهی و بدین تقلبات چه بنیاد می نهی بیت
تا کی فلکا گرد جهان میگردی؛ دوران و شبهان بر پی دوان میگردی؛ خاک آدم گشت و آدمی
خاک شدند؛ در دور تو و تو همچنان میگردی؛ نه نسیم نوبهار و غضارت ریاض از
سموم نصیب مصون می ماند و نه برك و بار بستان تابستان از ترکتاز حریف خریف امان
یافتن می یابد؛ و نه خزهای ملون خزانه خانه خزانی از سیاست بهمن شتا سالم
می ماند احسنت ای مهانت برخی لمؤلفه از ادار بر بر بود و دی و زتموز امروز خرالشد

شود زادی و در میانه روزگار برای مملکت شهور اثنی عشر جلالی و شرح تأثیرات هور زهره
نثر الالباب بار سیمها و طبع آتش سرعت مؤلفه که دشمنان را چون آتش بادی سحر فانست و دوستان
چون نسیم عراقی موافق این کمالات مؤلف میکرداند مؤلفه فروردین که وقت اعتدال ست جهان
چون نو عروسی با جمال ست ز تأثیر مه اردی بهشتی بهار سبز روح بخشی سرخود
ماه الحرمی داده کمال نشو عالم گرد آباد بود اندر مه تیر اوج خورشید شود رخسان از
رخسار امیدش ز مرداد دست بمرداد باخورد بظل خیش خوش لذت کام با خورد بشهریور سپیل
ببیداری مهی تابنده همچون جهت یار بود در مهر مه نوبت خزانرا برد باد بران برگ رزانرا
بچوبی چو آن اسما و آبان بکاری جوی همچو ماه تابان باذر مرده یابی از زمستان ز حجره
نقل کن سوی شبستان بجام اسد باد سرد و قلب دی ماه تو هم قلب شتا را جام می خواه چو شد
سپید از بهمن زماه بهمن می اندر جام چون جان تندرستی در اسفندار مذ است حمره
وما للبرد مثل الجمر والخمر حمایه بجه دزدیده بپاشد بلند دار عمر خود روئی بی عیش
ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود و سوابید به السلام الهاشمی انعام بجانب
خزانه موجود کنند و بعلت بقایا در سالهاء گذشته مبالغ و وجوهات را معین کرداند
استخلاص وقت شیئی بعد شیئی و بولاتامور و طغاجار در ساختن مصالح و تمهید
سوانح مهمات سعی نمودند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور
سنه اثنین و ثمانین و ستمائه بالشکر خاص شعر هوای ورائی و المسیر خلافه
فوجهی الی البلخ و قلبی الی الکرخ بر خوانده عازم بلاد شیراز شد شعر وما شربی بالماء الا
تذکرا لماء به اهل الحبیب نزول در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست
معادی دولت بیرون کنند و دیده بخت دشمن بر خون روزی نهی بی سود عسی الله

ان یاتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشهٔ ملک بر این معاضدت رجال و مساعدت
مال محالی مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بود بحصول مطلوب مصروف
ساخت در اثناء این امور امیر علی حکین با جمعی که بتعلیم بعضی امرا در خدمت بر
شاهزاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زکی الفرومدی ابن الصاحب
السعید عز الدین طاهر بیت طاهر ان ذلت مطهر که سپهر شکوه مسند طاهر کهف و صالح
طاهر نسبت شعر الطاهر الآباء والآداب والابناء والاولاد والاخلاق که دوی رزمه
مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک و اکارم و اعالی بود بزواهر عرض شریف
او چون ترکیب ایمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش ما تند بجم و آفتاب از تکلف
کلف مامون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخالصه
تصرف کرده لمؤلفه ونعم الله مقرون بها الحسد و انواع اکاذیب و افکات حد نبوده
تزویر غلوث داده شعر والحر ممتحن باولاد الزناء و از مار بن شورات سید ابو الحسین
محمد بن عبد الله البلخی رحمه الله علیه که از کبار ادب و آثار او اولوا الالباب است این کلمات
ناصحی و امنح مینماید معادات الاغنیاء من عادات الاغبیاء لان الغنی اعتزازه الی الله
واعتزازه بصنع الله والغنی معان ومن عادی معانا عاد مهانا لاجرم تا رحلت بوده از
سفها و نظران و سافل کهران نکایت بلیغ بابت مجد و مقدرت وحد و تدانی بر و مکرمت
سرایت کرده شعر داء قدیم وامر غیر مبتدع جور الزمان علی اهل المروات شهزاده
بمواخذت و توکیل او اشارت راند چون هر کرا طاهر نسب طاهر حسب زکی محتد سامی
منصب بر رکاکت و خساست تن در نداد و هنگام تورط امواج بلیت و تعرض افواج
نکبت لمارات تذلل و تملق از خود نمیاید و هر وقتی که طالب حیش کذا افتاد و بوده

بلا کدر تعلق بالهوا مضطرب حال شد دست اعتصام در عروهٔ وثقی صبر و احتمال زدند
و سهام صروف ایام را جنهٔ واقی از تعب و استقرار پیش آوردند و جانب تدبیر و حزم
کرمادهٔ پریشانی و موجب تحیرست و علامت محبت و شادی باشد فرو گذاردند و متابعت
نصیحت این ابیات را واجب شمردند شعر لا تظهرن لعاذل او عاذر حالیک فی السراء و
الضراء فلرحمة المتوجعین مرارة فی القلب مثل شماتة الاعداء خواجه وجیه الدین
در دفع این حادثه که منصوبهٔ روزگار ناهموار و بازیچهٔ فلک دوار بود استصراخ
و استغاثت را در خاطر راه نداد و بجوابین و امر التجا نمود قطعه چون شخص یار
زدست تو یار و کیست ترس از که بی مدد و پناه از طغان مخواه دل را قرار بوار عل ادکلو
مکن تو طی باله وار دگر بر میان مخواه کو درد دل قوی شو و کوتاب شفای زین گلستان
مجوی و زین نار دل مخواه اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عکس تواضع و التجا
و قلت ... تمله از افراد امرا بازخواستهاء مستقانه میکردند و در شیوهٔ مهادنت و
مبالغت مینمودند رعایت خاطر ایشان را طوعا ان فحشای مکتوبی نوشت و این قطعه
متضمن آن ایراد کرد قطعه چون زنود آرم جوانی کرد ترک دون بره مثل من کافور
گشت و از غمانم شد زبره آه من سر دست چون باد خزان نبود عجب چون بهار عمر ما را
در رسید ایام تیره ماه و مهر و تیر با من سخت بد مهر او فتاد ای مسلمانان فغان از جور ماه و
مهر و تیر قامتی من چون تیر من جا چو کمان شد سبب یار دور انداز دار تزویل خود ما را تیره
کو غمال حادثات داد کرد و بیچون رباب مجمو جنکم لاجرم می لید از کمانفیر و الکنا بمن
کرد گردون کوه با بسیار کس بامدادی میر بودم در شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین
بدم دی بود و زمن ملک را فرمان ده و شاه و مما الکث او زیر ردن نهاده کیجها از بهر دفع روزیر رنج

کلنگره

رنج غم از سینه

رنج چون ضعیف بودم ورزش بوده‌ام دستگیر و تکیه بر مال کسانی کردم که چون من نکرد مال من چون مار گشته
من بسان مار گنج چون غرور مطر بودم خوار گشتم همچو خاک از من و دور فلک گر عقل داری
بند گیره سر برآوردی بدولت پای مردی کن بلطف دست رس و از بغداد او فتاده کان زادست گیره
کین همان دوست گز شاه اردوان بر بود تاج همین همان چرخ گز نوشیروان بستد سریر اورد
جواهر این ابیات مندرج گردانید قطعه ساقیا جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی که
چکنده پرده بودی نقش آمده بود چون تو گوی باختی که چکنده گوهر شب چراغ بودت لیک
چون خود انداختی که چکنده اسب هموار بود و میدان خوش چون تو می‌تاختی که چکنده
حاصل در جواب این مطالبه و عتاب میگفت پادشاه حکم فرماید تا مرا در محضر امرا و حضرت
کتبه مناصب و فنون محاسبات را استدراک و مستخرجات را استکشاف نماید اگر چیزی بجهة
تخلیط و تحطیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولات اطراف باشد بدین طرف عاید
شود هر دیناری را هزار عوض دهم شعر الا تعلمی نفسی اذا النفس اشرفت علی طمع لم ادر
ان اتکرما و الا برای پادشاه که ابنیه جمال صور غیب و طلیعه کتایب اسرار ایام است ممدوحه
ارباب اکرام و کرم و بر اصحاب اطماع روشن شود چنانچه همت بما تدعیه طبعی اقتضا نماید
مجازات سوء افعال و رجم اعمال ایشان را حکم راند هر چند پیشکاران حضرت و پیشکاران
دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که در شرف بوضع
بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد لیالی روزنامه اداکار نقل کردند
و تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات داشتند ممکن نبودی که در مقابله معاملات
او مجملا و مفصلا حرفی بار نحو لستی شد که محاسب عقل از اقلیم لا یجری برآید و از غفلت مجموع
مجموع فطانت و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد اما از غوغا مرا میخواست تا جواب بقانون صواب

در عوض دُرِّ سخن زرّین مقداری نداشت و طالب درر و یواقیت و بمفاید و شاخ دمیة القصر الحکند
قوام الدین بخاری با اولوغان از شیراز گریخته بخدمت ایشان پیوسته بودند و مملکت شیراز را
در نظر شاه زاده جلوه داده و بموقع افتاده ایشان را سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخاری را
منصب استیفاء دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج ابهت کفایت امرا و اوّلا بوسالت پیش خواجه
وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که البخل طبع در مال مستحکم کرده و مادهٔ شفقت و مرحمت
کر تعبیر کتبه و تحریص بر استدراک بهانه ایست بلاینی توصل بمقصود و مرادت نزاهت عرض
جمیل و صیانت نسل نبیل الحیلة لا تنفی ترکیبی متلع تصالحی کرده اند و سماحتی طلب
باشد شود و از برای ضیت خون تحری الطرح و قوح را کار بندی و حکایت صلاح علاء
الدین که این خطاب بنقد بیست معروف بلید تعادل و کسوتی قوالیا لوخته بپایان بوند و تار دردی
هم از ان دن و درشته‌ها هم از ان سیل بانیاد ضمیر افتاد که توی ما لدیا و بعد تعبیر را اختلاف را
و ترددی بعضا بر آن مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کنند سیصد تومان نقد و دویست تومان
مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین ذرین خال جوهر نفس دیده را
اشکال اکدر و تعلل صفت نباتی و ثبات بر و بنا ورده کتب دستوری مشتمل بر ذکر احایر و غنا
و دفاین جواهر و دیرین چند نوبت مضموب یکی از خواتین خود بطوس فرستاد مصراع وانّی الطوس لسنام
من طوس بن تا بطوس و دیعت پیش فلانی معتمد سپاره خالی البال بدین معر روان کردند و در موضع
میعاد الیجی را با خلیل و موصل ان پیغام ملاقات افتاد ان دستور را بر گرفت و انتهای مراجعت گرد
بر کرم شحناکی و نقود دفاین خود و حاصل شد ان مقتضای تقریر و تعبیر کند و دیت تومان را اجناس و
مواشی و هند کول را بافزود تمام اداء پانصد تومان را ملتزم شد مشاهد این تقریر کردند که در یک
روز قریب بصد هزار دینار از عیار موزون و منقود گشت و تتمّه را مرصعات و ثیاب از خزانه فیروزکوه

و هراة و مرو

و هر او و مر و و دیگر خلائق بیرون او رسند و تسلیم کرد شعر وأعددته ذخرا لکل ملمة وسهم

الرزایا بالذخائر مولع و سبائع وجوهات بعوارض و اخراجات سمت اتفاق یافت و اکثر

بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد و قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه

و فات لان الفکر فی الغایب تضلیل العقل در بار دجه دنیا دنیای خوشا آن بزرگ

همت جز خرج تجرید نجوید شعر الا انما الدنیا متاع غرور و ان عظمت فی انفس و صدور

و بنظر استرادت که مصراع زیادة المرء فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع و تکرید دل

مقتنیات فانیات و تهاد و نیرجان نازنین جهار در محنت و مشقت نکشاد حب الدنیا

رأس کل خطیئة و در زمین سینه نباشد و ان تعلق الذهب یذهب بدینک شادمانی

و معلوم کردانید که شعر غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی

فقرا از زاده صدف خاطر بعضی حکمات العاقل لا یقتنی ما یفقده لان کل فاقد

تائه و کل تائه هالک و دیگری بر جواهر حکمت را بر گردن عروس سخن بسته ان کنت

جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک شعر و لست بلوام علی الامر

بعد ما یفوت و لکن عل ان تتقدم ماه تا هم او کار اندیشه و مکاتیب کتاب فارغ

شده و در از خوار حسرت و ندامت زوال که لا بد مر وجود اوست خلاص یافت کما قال

من عیوب الدنیا ان لا تبقی و الاخرة خیر و ابقی صاحب دیوان شمس الدین باستماع این

چنین زخم که جمهور اقبال را خال اختلال بود تا سیف کشف چه نسبت قرابت و وصلت

مصاهرت متاکد شده بود و وسایط تعلق متایکت متعقد در بن حال رسولان فرستاد

و بخط اشرف تسلیه نامه ای نوشت و کرا کود کم در بن واقعه با وی اشتراک دارد

و در مصالح و مساهم ابرهیم جان کنار و کارد دهم است مصراع و ان سلمت نفس فحقا لنا بدم

مصراع دردا که بی سنگر دردی دارد شعر عزاء فتى هدّ الخطوب لبانه وسيرا فمن منا القطيع
ستجلو الأيام عن المال والمجد والعلى أماني من تحلم به وحب الفضل چون عزم شاهزاده
ارغون عزم حصول موصول شد و انتشار فیض داد و محلی گرد و با یکرو به تقلد حکومت اعمال
خراسان الزام رفت وقيل حق الوزير على الملك ان يعطيه من نفسه ثلث خصال ويعفيه
عن ثلث فاما الثلاث التي يعطيه اياه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة عليه وافشاء
السر اليه واما الثلاث التي يعفيه منها ان لا يمنعه اذا سأل ولا يطمع فيه اذا ايسر
ولا يعجل عليه اذا سخط در طینت و طبیعت مغول این طریقت بغایت مذموم است و بخلاف
رسوم فکر هرگز ثواب و رونه از صدمت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهد دید و بچاه
ساله حقوق خدمت انجامد و بیک نکبت بتغریر مفسدی و تفریع حاسدی نسیا منسیا
گردد مصراع چنین بارد بیت چشم الله کی کور غیبتی باشد باری جل وعلا ابواب قناعت که موجب
فراغت دنیا و سعادت آخرت است بر روی حال ایشان گشاده داراد و دیده بصیرت همه را
بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد تا بدین زخارف فانی پابرجای پر همت فرو نیارند
و دست از حطام فانی نظام بدارند ومنه التوفيق والهداية الى سواء الطريق
ذکر حادثه قتل اتای و فاتحه ملکیت و سلطانو تسبب اشارات اسباب
در عالم ملک با جواذب حوادث و لواذب کواین معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت
حکیم فکهم نوائد بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول نفوس را بمقدار
تجربت و قیاس و دلالت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمییز
میان موجبات نفع و ضر معین و متصور میگردد چون سلطان احمد را سترادت رونق
اسلام و اسلامیان مبالغت نمود و عقائد و آراء شهزادگان و امرا سمت تغییر میگرفت و از

عاد

مخالفت و بالی و نکال آن در خفیه با مردی کرسکالی میکردند و در اوایل شهور سنه اربع و ثمانین
و ستمایه قسمر اتابک بالشکری بتمام بتبریز حدود لوم و درع عصاو ان بوم فرستاده بود شیطان امّاره
بالسوء بر اشیانه دماغ او بیضه وسواس نهاد و سودای سلطنت زمام ممالک و تمامت ملک از
دست فطنت بربود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تلبیس اندیشید که مغافصةً سلطان
بر کلمند و خود در جاده التی ما بعث نسبه امضاء این عزیمت و تمهید این مصلحت المتوجه اردو
گشت و مترصد و مغتنم بود تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین مکیدت گشاید تو فتوح بدیع
غرایب و مواهب عنایت جل آلاؤه و عمّت نواله که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی گردد
یکی از مقربان دایره اتفاق و زمره وسواس معه شقاق از سر یکدلی بر سرّ شر شوق فساد
در بندگی باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد بد اندر شفیق و میعاد وقت آن ال از کفت جماعتی منهم
ومنهم من یشتری لهو الحدیث که عقده و سبعه اثر امور دولت و ملت خواستند زد کرفته لحنا
کردند و ایشان را در مقام یارغو بر بدند دم من سوال و جواب بل نکال و عقاب پی در پی و هر یک
خبایای ضمایر و خفایای سرایر سر اسمی بر صحرا نهاده از قول کاتب گفتند رباعی عذر تو
مثر و مجازی باشد عفو تو حقیقی تو مجازی باشد گر سرکشی درقدم انجای و دست و ر
عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتراف منهاج اختلاف و اقتراف جنایت و اجتناب اعتراف
اوردند چون دلایل تمرد و خیانت بر برادر خود که مستحکام شدست و زخار و برهان دولت
بیت استظهار و روی زرمه مظاهرت بیدانست درست یافت حکم فرمود تا بتیغ او را مانند
مهره دلبران پست شکستند گوی جلک نوبهن و شادی فتاجو و جمع تمام از امراء بزرگ که عرین
راه رهبری و بهی کار یاوری نموده بودند شعبه حسام انتقام کشتند و ذلک الیوم ق
اخوی شعر السیف یبدی لحوی فی خالق و یبذل الانصاف فی اخری بقدار ظهور اجال و شعور

بر نقصان سلطان را بکلی مواد اعتماد از مقبول منقطع شد و تصوّن و تحرّز از بوایق و بواقی امرا بکم
مواز گشت والعجب این حال بحقیقت داعیهٔ سبب غدر و مکیدت و حالیه بسمت مکر و
خدیعت امرا معول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها امثال مصراع
وقع القوم فی سلا جمل واقع ثمود وشرق بینهم بشر سورت حال ملک چنانچه در مساق حلول
خانان و اثنا اثبات طومارات احوال معلوم سلالملاء گردد و من الامثال السایر ما ان تعش تر
ما لم تره مناصبت و محاربت شهزاده ارغون با سلطان احمد مرتقی ترقی و سعادت
تأیید بیچون و متقاضی همت گردون فرسای ارغون بر مقتضای شعر ولا تشعرن تغضی
الجفون علی القذی وفی الارض مرکوب و سیف مصاحب رخصت نمیداد که بیک لحظه
از طلب و اجتهاد در طریق توصّل بمراد متقاعد شدی باز عالی پرواز بزرگ همتش که
نشیمن او بر قبهٔ قلّهٔ شوامخ شما و قبهٔ قلعهٔ رواسخ سما بود کی بجانه جغد ویرانه
نشین سر همت فرو آوردی و شیران شرزه که فضالهٔ فواید ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشبا
نبیند چگونه از مانیبی اکیلهٔ ذیاب و کلاب تهیه حاشیت خود سازند مصراع التاج للفرق
والخلخال للقدم خیال و تمثال عقیلهٔ ملک از محاذات ضمیر او محجوب می شد و در بین
آرزو نامی سواد شامی مرسانید بحیا منامی به قول تهامی شعر اهتز عند تمنی
وصلها طربا و رب امنیه احلی من الظفر چون از خانیت موروث و سلطنت مأمول
خراسان او ابسیل بهانه میگرفت بهانهٔ هذا التلهی فرشاد و التماس تومانات عراق و شیراز
کرباتجو خاص احصار داشت در میانه انداخت و بحکم اشارت شعر ستعلم
لیلی ای دین تداینت و ای غریم فی التقاضی غریمها سیر نوش اعراض را بر طبق عرض برداشت
خلاصه انکه چون سیر بود ولت بمدینکوا استحقاقا و اتفاقا مسند و متکای سلطانی را

بستاید

میشاید مراتبه ما نیز هر طرفی باید تا مصالح لشکری کرد در نظر است از انجا ساخته کرد
ایه شعر فلم لست تومنی ان اکون مصلیاه وقد کنت ارضی ان یکون لک السبق اکون
در اراه سلمنی اگر قبول مشاهده افتد و انچه در اصالت انجو تعلق دارد مبذول مراتبه
میان اقاوانی طریقه مشایعت و متابعت مسلوک ماند و منهل مصادقت و موافقت مورد
و الاکدار از سعادای این مقترح مثانی و متغایی خواهد گشت شعر فما الرمح میاد و لا النصر
خاذله و لا النصل خوان و لا السهم طالع جنک ارسلان زو بزرگی و مهادنت و مهاهنت راه
توالد جه بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت بیت مرا تخت زین باشد و تاج ترگ
قبا جوشن و دل نهاده برای سلطان جهانبان بمقام خشن و اقتراح کرد داعیه استیحاش
بود معلوم کرد و گفت شعر و عندی جواب لو اردت لقلته و لو قلته لم ابق للصلح موضعا
جوابی هم از بیجده در شیوه اختصار فرمود که بیت معهود و ملک بالوف او علی رمح السنت
و از روی اشفاق و اهتمام بحال او مقرر داشته ایم اگر التماس دارد که طرفی از اطراف
بدان مضاف فرمائیم بقبول بلینای جامش شود تا جنانچه رای انور که مصراع یکذره زنورش
افتاب ست صواب بیند بعد از استمام رند اهوا و ابراء زند ارا عاطفت و عاطفت دریغ
نداریم و اگر بر قاعده راه غوایت خواهد سپرد و نقش ابطال آن دیباچه لوح بکلی گو
ستر دلم ولند یصر علی التمادی فی التنائی و بتوتر قلم اخیه الاحیاء فرمانی فرمائیم
تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزائم و سعادت
کلی را جد هدایت ایشان است بدان صوب آیند و از غوغاء لشکری که بوجود ایشان در بند
اشتبیست جیلا میشی کلی بپایه تخت کردان رفعت او نهند و مثل الامن غفلت و
و اشتردد عنک مشاهده کند شعر ستعلم اذ دارت رحی الحرب بیننا براعة بنائی ام قتالک

بیتین جواب لطیف و تهدید عنیف ایلچی را باز گردانید کلمهٔ صلح و اصلاح چون دامن در پای افتاد و
تدارک مافات از دست در گذشت سلطان باول در اواخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه
امرای قراونا س را بمواخذت فرمود و ایلچی فرستاد و بغداد و امرا و نواب [illegible] طغاجار و جلاو
و طولادای و ایلچی و آبای بهادر [illegible] و جوشی و [illegible] مکتوف و مکتوف صوف [illegible] کرد
و مانند دل منتظران در بند کرد و از بن میان کیخاتو اغول با تماجی اقتاجی از خوف [illegible]
و تحریف زمانه پی و فات همه را اقامت بر چیدند و از زخم کعبتین ملونین و منصوبه روزگار
مقامر راه طویل خراسان پیش گرفت و از حکم یرلیغ جوشغ ایلچی را پیش اتابک یوسفشاه
لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و مشکر شد محافظت آن حدود نماید و بهنگام
اعتیاد و میعاد چرلیغ منصور از موضع خود در حرکت آید و صاحب دیوان [illegible] بهار
بیلاقی مهمات چریک از دور و نزدیک ترک و تازیک اشتغال نمود و ما اصابت [illegible] قاب
منقبت شعر الرأی قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی [illegible] و اداب المطلع
و مشغول ساختهٔ اسباب سلاح و استعداد الات حرب مترتب میگردانید بس [illegible]
با ستر کار لشکر نفاذ باذن ارباب مساجلت هر کس از جای خود بتهیهٔ عدت مقاتلت قدم
نمودند و در مقدمه هولاجو شاهزاده و باسار اغول و الیناق [illegible] بامارت
و قیادت لشکر منصور و مشهور بسعد [illegible] و عده و استظهار بارغون و تکتا و تاربی
الحمد و اشعار آسان آسان متوجه خراسان شدند شعر فی فیلق لو قذفت به صرف
الزمان لما دارت دوائره چنانکه صفت ایشان گفته ام لمؤلفه [illegible] کل [illegible] و قائع
در ملح [illegible] و مدار الکوشنده که در صف رزم [illegible] بیشند که در [illegible] نام [illegible]
نوشند و از طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بمضمون ضمیر سلطان واقف گشت

ودر عقب کنجانو کرجته با خبر سوا خدمت اعوان برسید و دانست که ایشان چنانکه مذکور شد از آن لب
خشک ودیار تونکدشته از اتمام ساز مصاف وجدال و تحصیل آلات قتال وسلحشین ساختن
لشکر و نواختن عسکر بیرو مقدر فارغ شده بعضی از قواد و فارس عرصه داشتند که اگر ما مشغله
باشیم متعهد میشویم که این یکتومان لشکر باده تومان معارضه کنیم چون تماما سپاه ایشان
حاضر نبودند و با استحضار دیگران از اماکن و بیوتها التجا آوردن فرمود تا بی تابی و تأنی
لمؤلفه یأبی فؤادی ان واجا جیمهم و هرگز از مقام معلوم در عقب آیات چون ظفر و نصرت
مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف و انتظار نمیکند تو بولا تا بوری وجو غدای و
بولوغان را تو کر ساخته با یکهزار نفر خاص بطریق مشغله از پیش روان گردانید و خود بقول
علیه غره صفر سنه ثلاث وثمانین وسبعمائه بکشلی عمر محال الغان دولت یورت با امرا آنکا
وتقای بارغوچی وتاو تابی و قاران تیر قتلغ بوقا و بابکیس قوچی و سرطاق الغو و اولاد
وقدغان و اغمان و مقدار چهار هزار سوار از ابطال پیکار شعر عفاریت ترمی بالشهاب الذی
الوغاء و قد ترمی العفریت بالشهب فی الفلک حرکت فرمود چون باد مانی وطالت مراکب نوا
دامغان محیط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق زی ولایت ری رفته و دیار
لا آرام
واهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای کرابجوه از خون بود خوابیکرده نیر تماشو
اورالرا بغارت برده باد ربیحان فرستاد و آوازان محاسر فارغ و ازاد نایره غضب از غورت
بر نایره سبواد نشاندن چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در اثنای خبا
جنابت را استحمام نکنم تا اوی و تو خم بر تیغ فا که تیغ سرای تخریب سرای در کنار او
هم از انجا انتظار وصول لشکر نا کرده شب را شب و روز را روز نگفت ودو منزل بیک
منزل می پیمود تا در صحرای اوخواجه اتفاق ملاقات عسکرین و سنانلک فریقین افتاد

اردوسوی روی با قتال اوردند بوقتی که لشکر عرق متفق ند نکار فام بیت فرو برده
همچون سیمین سپر براورد خون نشینو تیغ حسام سقف تا جوزا رسید شد از طرفین غو
بولاتا سور واما کاجی در میمنه بودند بولومان اکرمی میمنه ونارو شاید در قلب چون مرکز ثابت
او ثابت وار طرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن وباسار اغول حافظ میسره بوده
والیناق قاید لشکر وراء ظفر در میمنه ایستاده ناکاه دلاوران ابطال در غلیان امده
وسواران از اطراف در جولان شعر من کل متسع الاخلاق مبتسم للخطب ان ضاقت الاخلاق
والخیل یسعی به البرق الا انه قد مر فی صورة الموت الا انه رجل یلقی الرماح بصدر
منه لیس له ظهر وهادی جواد ماله کفل مجلس رزم را اهنک حنک تیر شده زخم سنان
اوتار شد البیز باز برده وحاذی اصطخاب بنیاد کرد وصلیل نصال وحسام خفیفا وثقیلا
اصول ضرب می نمودند برآواز کوس العراك جیاد کرد والعادیات ضبحا فالموریات قدحا
صفت داشتند در پای کوفتن استادند ساقیان قضا بکاسه سرها شراب هلاهل
مذاق هلاکت می پیمودند وحریفان ابدی نداین تیغ از تجیم حبل الورید جهره الکلغون
بیناخت وچنانکه فردوسی کفت از هر کوشه دلاوری وبر هر طرف کاوی در مصاف
بر دو بیت یکی چرخ را بر کشیده ز سفاح تو کفتی که خورشید شد در ستراح سی برج
که بخت بازبار کرده دران هر چه بد مرغ پرواز کرده هوا پر ز تبور شد تیر بر عدنکین
تن واهنین بشتره زکردان هوا تکرکه اتجا کدشت کمان حبان بودران بهن دشت
بگرگر کرد وذال بشتافتند بر اندر بر یکدیکر بافتند چو ابر کمان تیر باران کرد شکفت
اکر از سبزه زار خنجر کل ولاله بشکفت زپولاد پیکان وپر عقاب سپر کرده در اتش
تیر افتاب ارغون سپاه وکل ودرش نمنت تن برهیون بیکری که از قراهت وسمند خوش علم

کردون

گردون بسته عنان العجز سیمود بیت جهانی نوردی گام وزش از بر انگیزی بها المیته سا
که اللّه و فودلست شعر و کل ذوابة فی رأس خوده تمنّت ان تکون له شکالا گه بود التیر لواسی
حدید گاه اذا حذی الحدید له نعالا سوار گشته مصراع کار بیفشرجه بند راوفنیر مغاناه و رد ب
بیدار میدان چون نوبت دو بود شعر یدیر باطراف الرماح علیهم کؤوس المنایا حیث
لا یشتهی الخمر فلک هزار چشم بران میدان داری و بتره گذاری و خنجر گذاری با خلاص
ایت وان یکاد میخوانند و زبان سوفار چون تیر این سخن راست میکرد بیت شاه بر اسب
پیل تن رخ فکند بیلک راه شیر فلک چه سک بود تا شه پیاده گیری هنگامی که کمان
چاچی را مانند ابروی دلبر خم می افکندند فرزند قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار صاعقه
بار بر فرق اعادی راست میکرد روز کار میگفت شعر شبهته و السیف فی کفه
بالبدر اذ یلعب بالبرق هر جنید لشکر ازغون میان لشکر سلطانیان گویی قطره بود
و دریا محیط با ذره ای بنسبت اجرام بسیط اما شاهزاده با مقداری اندک سوار
مانند شیر شکاری که گله آهوان را غنیمی شمرد با بارزکیته سوار ابیغار و محابت کرد
لحظه بر قلب و ساعتی بر اطراف حمله آجان شکر میکرد و میکشت و میتاخت و هر
صدمه ای بر هار اجهد کوی در خاک میدان میتاخت شوبه حرب نفیسه کشت و بجاوبه
دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب با امتلا انسد بیت فرو بستند داران فوقای
ترکان زبانک نای ترکی نای ترکان بترک سروران سر بریده زبس جیب اسمار و امن دریه
خوی سرخ بهر مهاکشاده نیستانی با آتش در افتاده معانقه الیناق از میمنه بر میسره
زد در حمله اولی والصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و سپاه اش منهزم
هم از آن خاستر خویش و زاه لشکرگاه سلطان در پیش گرفت بولاتا مور بنیر با آناکاجی بیگ

خود طرف مقابل را حمله بردند باسار اغول باسار و لشکر بهمان بر تافت شعر بسط الرعب فی الجیش
یمیناه فتولوا وفی الشمال شماله بولاتا سور تا تردیلی قزوین از عقب برفت چون او را دریافت
زن و فرزندش بیرون ناورد و دید که کار را چون گرگان گوسفند را غارت کرده از طرفین قتلی
شنیع و نکالی فظیع رفت و هر دو ولایت که بر ممر ایشان افتاد اثر غارت از آن نواحی
منمحی گردانیدند و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط
شد مصراع دران گیرودار و دران گیرودار ارغون با قلب قوچی از قلب جدا ماند للمؤلفه
و قلت دهرك قلب و خلت برقلت خالب زهی میانه نوبش نوکشته بیش مرکب سامان
توقف و مجال تلبث نیسر براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت کار
بودند بسیصد سوار نمیکشید در خاطر داشت که بلشکر قراونا پیوندد و دیگر باره
استیناف مقاتلت و استعداد مکافحت فرماید و بقایاء لشکر چون از حال شاهزاده
بیخبر بودند تمامت متفرق شدند و بعضی قطع محاربت در نوشتند و وساده جلد
کشیده داشت چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد و غرابیب حوالك
اجنحه را بر اطراف سهل و جبل گسترد آوازه افتاد که ارغون بدان بیت اتفاقا لشکر
قراونا سر در رسیدند چون از حال شاهزاده خبر یافتند رجعت کردند و در راه
هر ایمی که عادت ایشانست آغاز نهاده دست هتک و قتل و تاراج مفرط بر گشادند
و دامغان و حوالی آن آتش غارت در زدند جهانی در زلزله و خروش افتاد و از تعرض
آن دو لشکر در دلها ولوله و خروش ارغون تعجیل با لشکر میرفت چون در جانب منکا
نو و اطلح نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما ایناق را گفته
بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون بیارگاه

سلطنت

سلطنت کرد. شعر تقشعر ابطال و تصهل قرّح و ترفع حاجات و تروی قصاید

حاضر آيند تا نعدّ اللتيّا والتي و در مجلس استيناس يکدم بکاس مدام بر سبيل معاقرت و يا

شميم دلدار استظهار داده شود بايد که ارغون را و مجنب و نفرت مسدود و عقد تحبّب و

تقرّب مشدود دارد و معارضه توهّمات و شوايب خطرات را التفات نکند و باعتقاد نجح

مساعى او مخالصتى و انى بحضرت توجّه نمايد از ين معنى چند متملقانه و اغلوطها عائذ فلان

فرا نمود. ارغون تغلقشاه نوين و لکزى کورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا بهانه هم

ازين نوع در جواب بپيمايند و تمهيد معذرتى بنمايند لکزى در مسارات صورت حال از

تفرّق جموع و قلّت لشکر شاهزاده و استشعار بسيار شرح داد. و گفت اگر اسباب حال

کار ارغون درين حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوى متصل شود صورت آن فرصت باز

در سپهر آينه کون مشاهده نتوان کرد. بشارتيکه بهمان نازک توقف نپذيرد وضرورت

سلکى تاخير نپذيرد. و عاقلان گفته اند توقى از تبعات زمان تا امده بکم آزارى و لطف حيل

دست دهد و نقد وقت را تلقى و تبادر نمايى و خويش خوبى کردن بسلامت نزديکتر نمايد

اما روز گذشته را باز نتوان آورد. و تير از شست رفته بچرخ قبضه امکان نيايد بر بند کار

گذارد لوازم مناصحت و تقديم مراسم وصيّت و ارشاد آنچه بمواقع خاطر مخدوم باز گردد

متعين است. بيت انديشه مآرب شهنشاه در کرم روى چون سيغ باشد. دربليغ العياذ

بالله گر فوت شود دريغ باشد. بعد از فوات فرصه تلهّف و حسرت مرنج نيفتد و تلافى

فکرت نتيجه نکرد. سلطان با دو هزار گرد دوازده تومان لشکر در حرکت آمد. بيت سواران

کوه افکن شير کرده خروجهنده با جوشن و تيغ و تبر در حرکت آمد. شعر جيش کالبحر طامى

الموج مضطرب يضيق عنه سهول الارض والاکم يعدو به الريح حسرى فهى لاسفة

يسدّ المقيّد لا يسعى به قدم ويصدف التعجّب عنه وهي ماسيه منه فما شئت في
الحوم حرزه حصم در خيل برلاس بكر اعرض داد ولشكرى بلا اهبت و آلات كى با هيئت
وبى استعدادى دهيم تا بحر مطالعه نرفته و بهر طرف كه مخايل مى افتاد دست ظلم و غارت
دراز ميكردند و خلايق را در مغارات محن و تعذيب مى آوردند بخصوص در اسفراين و نواحى
الموفقه فناحت من البلوى عليها النوائح ايت سمعتهم من بنى برزن پيلكان خواندند
و هرانچه از كره اولى باقى گذاشته بودند در ربودند متوطنان ديار و رعايا بنيا
بوقت عبور سلطان تظلّم و استعداء و شور و استغاثت كردند و فرياد وما كان ربك
مهلك القرى بظلم واهلها مصلحون بر آورد رجوع آن مصلحت بصاحب ديوان فرمود
عزمه داشت كه چريك را در چنين حالى از امثال اين حركت منع تواند كرد تا دل شكسته
نشوند چه ذوات المخالب هرچند معلّم باشد بفيد و در آن باب تمرّن يافته ايشا
از دادن بالى چاره نباشد و اين انديشه صاحب ديوان را مبارك نيفتاد و بوجودى
ملك و سلطنت را سبب فنا رسانيد شعر الظلم نار فلا تحقر صغيرتها فرب جذوة نار
احرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغا تيمور و بوقا را بفرستاد و كيخاتو اغول را
در منزل كبود جامه با اردوى سلطان آوردند از طرف ديگر الیناق چون معلوم گردانيد
كه ارغون از لشكر جدا افتاده مراجعت كرده است با يكتومان لشكر خود تيراندازان بر زين
كه چون آتش بر زين مى خروشيد ندا از عقب روان شد چه در حالت انفصال آن شيطان
از حضرت سلطان الزام نموده بود كه من بنده ارغون را دربيش تخت سلطان رسانم و قمعت لادم
تا غوجار كه وقت از لشكر متنفر دارى نهند و ازادمان ركض و اسراع بيشتر سواران
ايثارا و اجبارا تخلّف نموده بودند پس بقلعه كلات با انكه هيچ كلاوه از آن توقع نداشت

بناهيد

با هیدوان قلعه ایست در دروه خانه کاسه میان سرخس وابیورد وطوس افتاده از حصانت
دور و بیشتر عمارت از مطموره و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه
چنین تعبیر کرده وهی التی تخفی الریاح بین نغافها وتزل الابصار دون دوابیها وشعافها با
مقدار صد نفر از زمره اینانقان وسایر خدم آنجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته ودست صبر
وتانی بر تافته که خود با این کار پر مخاطره چگونه باشد وکجاوگی واخر الدواء الکی باز اعمال
عرصه رجا را متسع میگذاشت و با خود میگفت ممکن باشد که روزی لمؤلفه نیکو شود از رحم
او کار هله بنقاد دهری طائعا او کارها الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا شهزاده
بشیب لمه بوده بر این تخصص از کار لکری کو رکان چه با افواه او آوازه در انداخته بود که او با تیغ
هندو بجنگی یار و نیکار ربا رسته اند و ادروی بلغان خاتون اکر محبوبترین خواتین بود قصد
پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقه ادب را با سبی خدمت کمتر کرد و با یکدیگر
بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک جاده طاعت
فضلی بپرداخت پادشاهزاده نوازل بلا متطرق دید و امرای لشکر چون دیگر خوش دل سفرق
بجز تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشیب آمد و الحق بگر در سخ
باشغوده و فیب در مقام موجانی باردو رسیده اورا از جانب یاره را وردند و کمر از میان
بگشادند و قلت از خاطر زاده محرر براستی میخواند لمؤلفه چون کمر بگشود شد خوش میان کمرا
پیرونه مه نسیم عنبر آمد چون که بر رخ زلف بست سلطان در خانه‌ای که شکل مستطیل مستجمع
او سوای دایره فلک و ممثل مخلد برین بود و حاسر الفتاب سلطنت شعر کانما خرجت من فیه
عن تبته و زینت یدانا بیر مفاصله ان قرنیل الکی النیرای ساکنه اوجاد عینی علی نضاده
هاطله و بعرف عجم از آخر کاه خوانند بر سریر دولت نشسته و با حسن الحلی عرش قوم

از لوح سینه شسته دل خود را بنهاب خطر اب و قدوم مسرات ترحیب و تأهیل کرده بنظر
انتقام و دلال استعلا که هنگام فرصت از مقتضیات رذائل نفسانی و دنائت قوت شهوانی
باشد در کار نامه اشارت کرد تا مجال دخول و استیذان بحرین عصمه امانی بر ارغون تنگ
گردانیدند و اورا در معارضه شود و آفتاب باز داشت بکوی آفتاب سما کز تأثیر صورت طمانی
از تأثیر اشراق فی میگردد و دیگر آفتاب عنا کز نعمت نهانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه رو در وقت
زوال تا چیز میگردانید بخبر از آنکه فوائد تقدیر مثل هر عزیز و معز هر ذلیل از این دو ظل ظلیل
دولت جهت ارغون و لوح مبارک او افراشته خواهد گرد و بدست حوادث روزگار
مبانی جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه در فروغ انیسوار کلبر انطوی کلاذب
ترشح کنان از عارض شمس سیمای شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تنگی حالت
شد و دل از بستگی حال متحیر بود که خالت خواهرش بلغان از غایت شفقت و دل سوزه
بر خواست و پیش او آمد تا لحظه بسایه حجر خویش آفتاب را از کل سبراب سایه پرورد چهره
او محجوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان اورا
ترحیب کرد و کاسه داد چون همای مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی
بر بالی مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطهیر اشکر و خاص تنحر کنان دامن کشان
بیرون آمد بر بوقبه تاج و هاجنی از سر رسکاف کلاه و کیوان در خالت انداخته و از طبقه
قبای مروارید بیرون افکند زرگوهی وما و سیماب کون شده در حوالی اردو و ساعتی جائی
انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را وانداد در رفت و دلالت نزد و مراسم
خدمت کما هو معهود هم اقامت کرد سلطان اورا کنار گرفت هر دو صفحات بخار
لعل گون ندما لالی و در را شکش رحمت و خجالت مرصع کرد نه مولفه گامرش قطر المزن و حجه



شقایقی بر زبان سلطنت نوید داده کم خراسانلر قاعده عهدیله قاطار بر ارغون ادلی
داره ملتمسانی بقلم اسعاف برجریده اعطا فی قلم زنده و ارجانبین برله سمت مساعفت
و مقاسمت ساز دهنده و ترك شر مكابرت و نصب منصوبه مناصبت بر كريه نالیسق
عقود الامور و یلتسم خروج الجمهور و تسکن القلب المقلقة و تسلی الجفون المارقة و تصیر
العیون بالمشاهدة فی الدعة تقر فقد قال علیه الصلوة والسلام درع القلوب تقرب حال خرکاهو
معقود تعیین بوقت اعود ارغون لشکر بابرهی دران دو رنگ صورت عتبه بی داشت اریشه وبا
اندوه دل الترتونه لرنك کیته خود و بولوغان خاتون دران مقام وحشت و دهشتناکین شدند
اروق برادر بوقا بالجهار هزار لشکر چون کوکب که بهامون خرکاه اسمان دراینه بحوالی محیط
شدندی موزه بکراهین که خورشید جمشید وار بتخت مینایی برامد سلطان جهت مواصلت
تودی خاتون روان شده جه خاطرش بجانب او جون جوهر بر کو اصلی مایل بود و الیاق دالقهیر
و نمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی جیانا ارغون را کوچ داده بمنزل تواربشاند
معود از درخت نوبر و مثال تودی بر ودی کل بحجیبی احجنا کند در تعجیل تمام حرکت نمود
و بلبل نوای عقل میگفت از نادره طبع کاتب مؤلفه طاوتی بر هد سعی الجبان هر گز جو دست
یافت بر اطراف کلستان تودی تیغ میناگون را باساغر عقیق رنك معارضه زده و و مثال
زمان از مثال تیغ زمان بزعم البقدمل برساخت بطون عوانق را بر ظهور عتائق اختیار کرده شفقه
ثغور لطاوت از مکاشفه ثغور اطراف غافل ماند از بهر توثر نشوت انکیر عقار جانزایش بش
عقلی فدا کرده ایند در هوس انکار و هواء ابکار اعوان فراموش فرموده معارف و مزهر
بر معارف لشکر ترجیح یافت و مناظره حدود دیبهن مهفهفات مخاطره حدود دیبهن برهفات
ناچیز انگاشت صباح دلبران و غاناشوده بصباح دلبران نعمانایل شد دار بی عوالی

و سیوف را در میدان رزم نادیده درایی غوایل شوق را در ایوان بزم توقع کرد مصراع هیهات
تضرب فی حدید بارد. در خلوت سرای مقصود بر گوشهٔ تخت سلطنت پشت عروس مملکت
را در کنار کرد نتک نگذشت که نوبت شمشیر ابدار دهد. از خفت و طیش چون در این مجمع
خواست خفت برای سلوک مسالک عیش بر ترک ممالک و جند چند و جیش بگفت چه ست
جام مرام بود، و در سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بد رام و بیخبر از ابلاه این ملام
بیت زدی دام و دشمن گرفتی بدام مکن خیره رو وز مرا بنام. ارغون را مکنت دولت
و نعمت حیوة مقدّر بود. سلطان سیف در وقت خود نراند و الوقت سیف بر نخواند
و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان عقده قدم عزمت در طریق فلا یبذل شغلك الا بها
تهاد، لا جرم دشمن از مرصد مصراع اتاك عدوك من بابها در آمد و یوم تبدل الارض
غیر الارض معاینه گشت. و لقد صدق من قال: ما کل فرصة تنال و لا کل عثرة
تقال. بوقا بمظاهرت برادرش اروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتبار
تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود. و از پایهٔ معهود در گذشته با شاهزادگان و
بعضی امرا مشاورت پیوسته که احمد را بوغ جنکجا ترا مستدل با ستاصل خواهند کرد
و سلما تا تر ابتعلیم صاحب دیوان مرحب و مقدم داشت. و از برای کسر معول لشکر کج را
در اهتمام ایناق مقرر گردانیده. و اوّلا بر تیبا استظهار و اعتماد از سایر امرا و ایناقان
بر گذرانیده. صاحب خرد و حصافت چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیهٔ حال
سیماهم فی وجوههم معاینه دید زر و اطراف کار خود فراهم کرد. و بدفع شر و قمع وجود
او تلقی نماید. و آثار روزنامهٔ تاریخ سعادت و شکامهٔ توفیق و هدایت شمرد، وجه
اگر بطرف اغفال و اهمال گرایید. و بیرامن تذبذب و تحیر برآمد. تا کار از دست چون از

شکست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد ببیند و خون خود سعی نموده باشد
و در این جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده مؤلفه وکیف نفتح باب الکرام وقد شدّت
علیها من الاقفال اقفال معلی الیوس و جهل آن باشد که هولاجو ابغا یا احمد از بهر سلطانی
بر داریم و این مقدمه باطلاق ارغون منوطست تمامست و این اندیشه صواب بود بمعاد کردند
که چون روزگار ماتم دل گناهکاران سیاه گردد و لشکر روز بزرگ و سپاه این عزیمت تصمیم ساختند
هر یکی از مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب آن میعاد شد نظم چو چرخ بلند از شفق
تاج کرده شمامه بر اکند بر لاژورد زانوی فلک زرد و بهار افشاند ازمیدان آسمان بیرون
تاخته و ادهم شام را ستام موشح سید بر انداخته بنات النعش کرد و قطب شمالی گردان شده
و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث لیالی کماریه زهره ناشطه ترانه بزم غبوق گفته و [illegible]
سیاف کوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قرین گشته و زحل
فرتوت سرنگون در چاه حیات خاکیان افتاده با خود میگفت مصراع ولکن الهوی [illegible]
مؤلفه منه حقه ثریا بعینه چون مهره نقد بر مشعبدی شده چنانکه دست کوی خزان [illegible]
چکلی بسته گان بودند از وراء پرده تجلی نظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد
و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت بعد از آنکه از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی
فرستاده اند ارغون از مضجع و تخت مضطرب برخاست هولاجو اندرون در تکاپوی آمد
که همین لحظه باشد در دو داغ روز جوانی [illegible] مؤلفه لتغرب المنی سبب وداع مجرع [illegible]
بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی میکرد و استفساری مینمود که
صورت مواضعه و قضیه امر کن فیکون و امضاء عزیمت چیست و اغلوطه تا [illegible]
ایغانی تقریر کرد و هولاجو ذکر یالوقان کنکاج کرده بر وفق بوقا تابع شد گفت ایلچیان در [illegible]

مقام مصلحت بینی و صواب دانی نباشد مباد آکار هلاک ساخته مبتلا نگردد و زمان فرصت ماشی
مثل اذا اصبت فالزم و وجدت فاغتنم بالضرورت آن روان شدند تا ماوراءالنهر نشسته مواکب عشرت و
ملجم گردانید عزم و محروم بجرایم حرم بسته بود چون تیغ بخون اعادی تشنه هیبت مکان برید
بنت شعر بنات عزایمی الوجید ولاحق واعوج سمی نسبة المتنسب برمادیان چون ستور
شدند وان بالموسر شمس برخال ابن سبد الا الی رحت الرق وهو لا جود دستر بر سر یا سار اعوک
ندید و او را بجد خواص سلطنت تهدید نمود و آن دیدها احسانات ایشان محو کرد از غون و
بوقا حازم بودن بتاثیر ساق کم ختم الله و نظر احد نبود شدند آن نمود و ثمره از اندیشه مندرج
شعر من کل شامله الدعوی مطالعته لا یجب التحمیم صراعا و لا الرکاب در زمین خانه عملی
شعم بر بستر اسب را سعت سوده بود شعر یا راقدا للیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن
اسحارا اما بیتها در رسیدند و او را با دشته خانه پاره پاره کردند بعضی ملوك داران دست سیبی
بر کشادند بوقا و ابداد و کتما امروز بیلسا آحمد کوچ سیدادیم و کردن انقیاد بر ربقه
مطاوعت بنهادند اکنون بیاسا هو لا جواب الیسا و را کشتیم ایشان سلاح بینداختند
و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهادند فزع روز اکبر دران شب مشاهده کردند و خروش
و زلازل در منازل افتاد بیت همی تا بگرداید انگشتری جهان را دیگر گون شود داوری
شعر و بین تخلی شقرة و انکشافها تقلب حالات وکشف عجائب هم دران شب نامانا لرسل
واقعه بدهما بادیا بالظلام تمسك نموده بر مرکب تیز رو سوار شده و از عقب احمد چون بادی کر
گرد بنمایید دوان شعر اللیل داج والکباش تنتطح فمن نجا برأسه فقد ربح احمد چنار
و ستد از ستعوری بل هوار فرسنك از سرحد امکان معاودت با سریر و افسر مالك
گذشته بود و بسرای تعنا هنته شعر یا راقدا فی لیل غفلة انتبه فالصبح السفر من وراء

بجایم

جمالیه ما سا را جاذبه قرار و سکون معبود از حیز ضبط بیرون رفته بود بسید قصه حادثه فوارجو

با طلاق ارغون و احوال شیخون و قتل اغوان بر خوانند و بکو اهواء دعوی سیلاب اسلی حضرت

از مودود بنه برو جود انبلونه فاتبعه تظهر کاسرار ماتلی و تغشیتنی عن شرح ما سوای

شعود زفیری و انحدار مدامعی . و سمعوه لونی و احتراق جنانی بدین خبر موحش و بیعام

منشور سلطان بر فلق بلا بلا تبوخند و جان در مضیق هیجان آمد و بیجان هر چند

لحمد با جد ان انساب جمع منهوق از کاسب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت لا ینصرف

داشت بالصورة منصرف شده و اعلام دولت مخالفان علی الابتداء مرفوع گشت بحکم

قهری و طاوری بجزم تدبیر جمع تقهری اختیار کرد و بقتضی الان بار امد خشیت

بحیثیت بر مصیر مستولی شد و لشکر حیرت و ضجرت بنکاه اصطبار را تاراج داده

عرومیا علی بن طاهر طالقانی مشوش گرده تو اضطراب الشر در مغرب اندرون آتش براکنده

از انبیا بر عوض بود و ی مادرش قرینه خاتون عثمان مصوبه را معطوف کردانید و خود

امانی کاذبه کشی بقیعه یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و الغرور

بمعانی در راه امرالدو قوادلشکری و ملوک اطراف تخلف بجستند و منزل و یمن النوی باز

و انصوا صورة اختلاف بیکرفت بیت لمؤلفه بهی کامی دور بماند و خیبت لیتی مسطور بعنوانه

مباحث دیوان بیرون ز زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول و مواکب و جنایب

جدا ماند مصراع کالشمس تحتاب السماء فرینة با یکگونه الحجی بجا جرم رسید تعفی خوان مکان

شیر از کید در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بود بعد از مقالت و انهزام لشکر

چون کار دیگر بود و احوال سلسله انطباق گسسته بطرف روی احمد امده

از تموج ان فتنه و تلهب آن نایره در مهاسه مهانت و قیافی دهشت بیهان بحاجم

افتادند مصاحب جوانان از ایشان یکدو سر اولاغ بستدند و بحقیقت کبش جوان وکار اولاغ آمد
وبازی ومغرور بموهات مجازی باندایم مستلا مر چارمیخ مجازی شعر عرفت اللیالی قبل ما
صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما چون حریف بخت بینوا بود و آهنگ قول مخالف
بر گوشه ساز پرده عراق کردن بسیار لایق تر نمود عازم اصفهان شدند و در وقتی که از حمایل
فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کردند شعر قد تولت زهر النجوم وقد بشر بالصبح
طائر الاسحار اما ارغون در آن شب که بظاهر بر اعدا مظفر بود وبمساعدت
اولیای قدر چون کار دشمن بساخت و دل از سواد کینه ملحد مشوش همه شب
چون بخت خود بیدار بود شعر فلما تعری الصبح من حلة الدجی و غمض عین النجم للقبل من طول
ما سهر عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمامه کافور بدل شمامه
عنبر بر اطراف چرخ اخضر بخشید شهزادگان وامرا بجد مستظهر شدند ونعمت حیات
و دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کردند بیت چه خوش باشد
که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری بوفاق بعد ما قضا الله ...
سلطان بر ارغون ثابت گردانیده بود بوره را بر جمازه ای بیت همایل همیونی بیرون
اندک خورشید آورده از اهوان بنکر و دربویه و در تاختن سوی سغونلوق
روان کرد تا لشکر فراوان سر الاعلام کند وراه احمد نگاه دارند والیناق و شیخی ابشو
توشیجان فرستاد و فرمود که مدد وراه شمشیر از نوکران احمد دریغ ندارند و به موضع
کمصار دفتا افتد بجاهده کوینبابیک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد
از تمشیت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتحام از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانچه
در بیان ذکر شرح داده شود از القاء این اخبار تمامت اردو و سمت تفرق و اشغر بگرفت

طامهٔ کبری در دار دنیا واقع شد و فظاعت آن هول و فزع و شناعت آن خوف و جزع
تا مستقر جان سپرند و حضرت شد بالشهاء زر و سیم و اوانی مرصع و زمره ثیاب دیباج
و پرنیان چون در سنت و خاشاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان نمیکردند شعر
فکم دلاص علی البطحاء ساقطة • وکم جمان مع الحصباء منتثر • خرابیکر غیر خلد برین و حور
عین بودند زواهر فوائد کرام بایستند لال شعر و یبتسمن عن در تتقلدن مثله • کان التراقی
وشحت بالمباسم • هوا ... مناظم مباسم ایشان بود • از گوش و گردن چون قطرات اشک از
دیده روان میانداختند و پیاده از یمین و یسار میدویدند • و در وهاد و اغوار میخزیدند • و از
ترس یوم لا ینفع مال و لا بنون • حسب حال پیر و جوان افتاد بیت تا جهان رسم سپنج
نهاده دست • بردی چنین ندارد یاد • سوغونجاق با الغوق سلطان و خزانه و احمال و
اثقال را و مسلمی گرفت • و از زبان حصیات و اجزاء حال میشنید لمؤلفه ایاک طریق
الرشد غیر مسلم • عزم داشت که از عقب سلطان بسراب رود • در راه مصاحب طایجو و شیخو
و کنبوغا با فوجی در روی رسیدند • و براغوق زد • از طرفین جنگ در پیوستند تا کار شیخ
ضابیری بر مقتل برادر الغوق تیمی آمد • و بر جای سرد شد • و مرکب سوغونجاق را تیر
تکاور خوانرا بازگردانیدند • و در مسلمی بمحافظت آن قیام مینمودند سلطان چون باز دوی
نادر رسید از اعجوبه کار و احدوثه روزگار که ناگاه چنین فتنه میانگیزد و تا بوستان
بکین کوبد تکامی بهره خبر داد • توقی گفت مصلحت باشد که انجا بوقت و امرا کر ملازم هند
با خود منطبق و متفق گردانیدند و چشم نهادند بر بن عرصه بوقلمون مصراع تا خود فلک
از پرده چه آرد بیرون • و دران حال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود • و بر حسب علم و
ظنون و اختلاف عقائد در بند او نهفت هر کس سخنی میگفت • روز دیگر را چون زهاب شب

صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آیینهٔ چینی صقلهٔ لمعان
پذیرفت، قراتقای و شکتور علی الرسم بخدمت رفتند و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی
لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند، ارغون از گرفته سپرده ایم ما امدیم تا الولاج و از
محضر جریان معین فرمائیم هیهات بیت مقراض فراخ روی حنظل بد بد که بن سوزن خورد
کام بخوانند و وقت نا سازی حرکاو نشسته بود و این مغاضات بالاستراق همی کرد، او اندار که
که قضیّه بر بین وجه نیست، شتن دیر و سمت سیر با ارغون عقد معاندت بسته اند و چهره
مطاوعت از حمد ابجه شه غدر و ابکار خسته و اوکجی نامده اگر بقاء مملکت و تمهید دولت
و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست اردو را محافظت باید کرد، زهی بادیه مانان عالم خاکی
و مشوّرت بوستان زمانه جایی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعتی چون
شمع بر خود گدازان چون حجاب اعتبار از محاذات بصایر مرتفع شد و قراتو حالی از تفرق
عساکر و تبدیل عمائم و اشتفاکو ظاهر خصوصیت آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون
آمدند و کناره و وثاق سلطان را محافظت نمود خود عن قریب قرا و بلس باعلام بوده در
حرکت آمده و بهر جایی غارت و تاراج آغاز کرده انجا رسیدند، رسیدن همان بود و زد و
زدن همان سباع و ضباع که معاقصه گه بر سر ظبا و ارام مصادمت کنند آن بهایم سیرتان
بهتل یاسا درا هوان خیمگی و محجوز رجشمای مقصورات فی الخیام افتادند و حلل و سلا
خلع کرده بغارت دادند و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو
یافتند الالتقاط دقت قوق را بر لنه از گوش و گردن جدا و سوزها ابا بیرون کردند و هم
از پاکی ممکن بود تقدیم رسانیدند معهود از نساء مغولانست که موزه و موزه هر
و بنات باشد از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما

درین حال شیاطین مغول چنان از شبهه ضبط بیرون جسته بودند که بقول لاحول متزجر نمی‌گشتند
و شرار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفته که آنرا مصراع باران دو صد ساله فرو ننشاند
عاقبت سلطان را گرفته جانها بیرون کرده در خرگاه و بنگاه میداشتند اما ارغون چون
استدراک کار سلطان را عزم راسخ کامل نمود لشکر از اولاغ بازماندگی داشتند و کلها بکوشها
بود و انتظار تحصیل اسباب و استبطاء آن موجب فوات مطلوب میشود با مقدار سیصد
سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنایت اله
سرعت بجنبانید اتابک یوسفشاه لر و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان [illegible]
انهزام او مراجعت کرده بودند و شرف تکشمیشی دریافته درین حال ملازم رکاب [illegible]
سای بودند هر یک بیلیک کوتا بیجی بوقا سید عماد الدین را امری شد و بواسطه تربیت او
محل امر موقر یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت انشاء الله تعالی چون ارغون
بنزدیک مسلمی رسید بیت ز هر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کش پرخاش جوی
قرانقای و شیکتور بالشکر قراونان سلطان را بسته برگرفتند و مستقبل شد ابرد
مغول باشد در سیاق سیاق و اثناء مراهقه و مناصله که چون غالب بظاهر گردد
دست افشانند و بآواز بلند لفظ مریو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد او را
بدان صفت دید با قوم از سر شماتت و مرام مریو گفتن هم انجا کاسه گرفتند و باسه تومن
غالب اکثر کثیر شیری او با نیره باسر او غایب شد و در یک لمحه ممالک مملکت و سریر و ناموس
و مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار ابنجاد
بی تقویه نمونه ای معتبرست شاید که عقلا او دستور تجارب اختیار و معیار اختبار
احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون

گردانیده اند چنین حادثه که بمعاینه گشت بحیز حدوث بیامده و بر سمع متوالی داستانی باحاد
و تواتر روایت نکرده اند ما سمع بمثله الآخرون و ما شاهده الاولون لمؤلفه چنین عجایب
ملکی بسالهاء دراز نه گوش روزگار شنیده و نه چشم گردون دیده ارغون چون از تادیب خانه لا یلدغ
المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و برای العین بدید که از اغفال سلطان حکومت
متمرد با کامی او شد در تاجیل و اهمال او حکومت از عقل رخصتی بافتی پیران فتنه آثار تیمور
و ایلدر را کوموده کرد تا مواد الداء دوی و کینه دیرینه بدر فارغ گردانند و بدان تشفی
مصراع زانجا که خسته ایم هم ازانجا طلب دوا بقصاص پدر سلطان را بپشت بشکستند
قال الله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها علماء تفسیر آورده اند که درین کلمات باعجاز
لفظ سیئة ثانی را بنابر اسامت کاست چه بموقع جزا افتاده که مذموم نباشد احمد ادراقوا
قتیجغای قان موضعیست دفن کردند و للدهر عتب و عتاب بیت همین است رسم سرای سپنجی
یکی را برد دیگر آرد بجای شعر کان لم تکن بین المخارم و حاجر کتایب تحمی بین السلا و خیام
و ما الدهر الا دولة ثم صولة و لا العیش الا صحة و سقام محمود عاقبت اگر تواند
بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و افسون این فرتوت رعنا که کلبه کش ناچار
جادو خار و مثل اسل پرورش رایی تامل در دهد غم و درد سر و خمار در عقب است نخورد و بر خود پرده
صبر و قرار ندرد و بظاهر مموه و صورت مزور یاوکیر ما رنگین عبارت از آن نکرد و یقین
داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذات و آسایش این جهان مانند جمال امرد و وفاء
غانیات و مواعید عند و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است
و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آنکه وجودی که از عدم باشد مسرت و ارتیاح
ننماید و بذهاب بذو التذکر لا رسمه حال تواند بود ندامت و حسرت بتغایب ایناس و ابتلای

وبآسا و یاسن و ابکتان ثمر و لولقه و شیان عندی بحل البلی و جوه علو ممتلیعت و ضیقت

رحمها بر ادرین دو حالت قاید عنان هدایت و منبع اسباب سعادت خود دانست حیث قال عز و

علا لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم سهم از ملامعقولی نظم مستقیم

این مرده شیون بهی الحد و این حلوا زهر آلود کرامت چند بن دو دینست و این قطعه کر کفته

لمعه ایست از برق این بیان لولغفرزود کار اگر کام خویش بر داری براقتابی اگر نام خویش نگاری

اگر بملکت سالیان ریی وکیان و گر خوانی سامانیان بیست آری و گر جهان مسخر شود

جو اسکندری و گر بچرخ فرازی علم زجاری چو عاقبت بمیری و بباری درایغ کاجی

ان بکذری و بکذاری جلوس ارغون خان در چهار بالش خانیت چون معاندت

کار بساخت و خاطر از وساوس و شواغل مخفف و مرفه گردانید امضاء عزایم بجشلقا

که ازان دولتیاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد در تقریر خانیت تعجیل و مودت

از انکه فساد خیالات و مواد احتیالات در تجاویف دماغ و سویداء دل اکفا و اقران تمکن

یابد و قوت و قاحت و جلادت دست شناعت و طواعیت بر تابد و اگر چه بواسطه

غیبت بعضی پادشاهزادگان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم

نمیداد اولجتای و تقشی خاتون و امرا بوقا و شیکتور و طغاجار توافق نموده ارغون را

بجای آنکه سرمهی جانی بر رغم انف حسود و جانی خط دادند در روز منتصف جمادی الاولی سنه ثلث

و ثمانین و ستمایه لولقه یوم تخضع اشکال السعود له والدهر ممتثل والجد مطواع

در مقام قامسیون که آن موضع واقع است میان هشترود و قربان شیرا از منازل مشهور

ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت رکوزا فرون بداعیه ارادت چون مستقر شد و خلایق

سوی خوی بامتثال اوامر و نواهی ملتزم و معترف گرفتند کی و بجبین وفق نهاده روز

کار

میکفت للمؤلفه وقد نکلم من یبکی موی الرماء شعر متوشّح بالمعالی فوق هامته وفی الردی
ضیغم فی صورة القمر بیت زمین یا بابه و تخت مخاندا کاساکی زمان با کوشه تاجش کوید
چو خواو لاه شمر الدکان و خوانین شرابها با قوت رمان در کاسه ابکو بابی بکر بحته برکد
بلور صیت بها دند شعر ودار علیهم المدام ممنطق بزلال فصلوا الشمائل والقد
بجح سلاف الخمر فی عسجدیة تموج فی یمناه کالکوکب الفرد و درود ساران کرد لنوا الانعام
روح الذ نعماتی کند نسیم النغمه نطق روحانی نبران منافت می انتاد و کتبه للمؤلفه الایقاع تبیّن
الناس فی المستیناس حسب حال میکشت اهل مجلس السماع استماع میکردند و جهان نیز ماشد
بارکاه فلک شکوه خوش و خرّم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال الهواء
جمره خوشی افتاده و نرگس نرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از
کرشمه چشم حوروشان چشم للمؤلفه تناکر عین النرجس الغض فاترة کمثل عیون الحور العین
دل بر کماشته و بر طرف ریاض معاشر از بنفشه شعر لذا ترجع غض و سرق کانه
قدود جوار یملن فی ازر خضر و زبان آزاد بدین نصیحت چون ایوان گردانیده که بیت
باغ مجز زیر سرو بن منشین پیش خویش بجز یار سرو قد منشان منشاط نامیه شاهد رها
چون کوی عروسان وسمه کشید و مشک بید از نثیم نسیم چون جیب حوران بهشت بر لب جویبار
سبزه خط سبز بر زد و شکوفه در تعجب بیت با این همه جانی و جانان جمال از وبن حال کرد کشت
زمین را و نوملرا انگشت شاخ بدندان گرفت بیت و کان الربیع یجلو عروسا و کانا من قطره فیه
نثار بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی نشانی فیه هو ساغر پرقلقل در رخت
ابر غضارت کشید و زمین ما بنضارت جمشید کوی نقاش ربیع بر صفحه سلسال الجاری بخامه
سحاری غزلی لدلابر کاینات نقش بسته بود للمؤلفه اینک وزان شد باد بهاری ارفع کوسامل

العطر

العقاب؛ از طرف بستان در صبح بشنو لحن بلابل بجمع قماري از شعر غرا و ز جام صهبا مطرب خوش

خواني سا في چه داري اين صحن گيتي خاني نه كو بچو يا باغ خلدي يا روي ياري يا باغ ارم صبا

شد چون حبيب خجلان پر عنبر ثريا مثلك داري از روي وز لعل داريم حاصل شميم الذراري

شمم الذراري در سينه دم قمري عمر كان دو يقمري زاين رباعي مجالس موانس ميكرد ابيات

رباعي لمؤلفه اي دل تو چرا بشر سلامت سپري تا كي ره انديشه باطل سپري تا چند با

عقل و احساس پري مي نوش كه ميشود جواني سپري سحاب بيساني سايه بان بر سر خيمه

گلزار برداشت و اطراف گيتي را از لطف و خوشي هيچ باقي نگذاشت شعر تظلل الشمس ترمقنا

بلحظ مريض مدنف من خلد سقم تحاول فتق غيم وهو يابي كعنين يريد نتاج بكر

در چنين فصلي چند روز نشاط اندوز و عشرت اموز بودند و در سرور و حبور بيت كهي بربط

زدندي و گاه طنبور كهي مستان بدندي و گاه مخمور در آن كشور نبود اندوه بكاه جهان بي

غم نباشد گاه وبيگاه و كوه از دل ربايند نند اندوه كهي اهو ربايند ندانكوه بدين صفت

در بين مدت چون زلف عروس خوبان شب بروي ...تند مي باغاني و غواني شرايط لهو

در ميكشيد بر ايلچان روي بساختن مهمات و نظم مبددات و استمالت جوانب

و استلانت اقارب و اجانب اورده با قل خزا اعوان مواهب كه از سرادقات قيوم قدير

بعد از ياس كلي و نا پر تمام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصور مكنت و تقصير مدد

فايض گشت برليغ عالم گشاي انار الله برهانه تا حدود بلاد مصر مغصوب ايلچيان برستاد

متضمن بسط جناح رافت و مشتمل ختم مواد مخافت مشعر باشاعت ماثر معدلت

و مخبر از اساعت كوثر نصفت و مرحمت و طايفه كه هنگام انقطاع لشكر فرمان مطاع

ممتثل و ملازم ركاب اسمان دوران بودند و در تخطي خطه رجوليت قدم مصابرت

راسخ داشتند و ناصیهٔ وفا و جبهت ارتباط مهر و حسن عهد عبودیت شادخ اقبال عالیه بر عتبهٔ
آستانهٔ خدمت نهادند و بسی رشتهٔ حقوق پادشاه ولی‌نعمت از دست ندادند هر یکی را
پایهٔ بلندی و درجهٔ ارجمندی بی‌مانند از زبان پاداش و بحیطهٔ امنیت و مدارج علیاء رفعت
رسانید ای بسا کلاه‌بان که کلاه‌دار و جهانبان شد و بسا اسیر گدای که امیر و تومان روای ملک
مؤلفه انّ للّیالی فی الیوم امثاله ‌ تغیّر الدّهر اذ مادار افلاکه ای محافظت حقوق خدمتکار
مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمّل اعباء شدائد و عناء مکائد واجب است
از همم مؤلفه انّ الکریم اذا ما استهلوا ذکروا و هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان
حاضر بوده بر حسن مراد حسب نظر فارسی و نظم عربی الطف موقع تضمین و شرف مکانت
تمثیل در شیوهٔ اغراق و استحسان تحسینی مقرون بود این بیت دیگر را مطابق معنی مقدم
در اسلوب تضمین و تضمن از منبهٔ مصراع معهود خاطر التزام نمود مؤلفه ای پادشه
ز انواع لطف خدا ما ز لوح فکر بخوان انّ الکریم اذا و چون هنوز کار ممالک انتظام
تمام نیافته بود و قوی پایهای در توقف داشتند و هم در اوّل وهلت خاطر ایلچی ابا بر ابع
استمالت و استعطاف بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک یوسف شاه
لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود و شرح آن در خزائن ذکر ایراد کرده
شود ان شاء الله العزیز در وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و جشکب و اجای
اغول و کیجاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاهزادگان عقل دور و از حریف عادت
مهجور خواستند شد در خاطر داشتند که بر وفق معاد مبادی مشاورت هولاجو
خان کردند بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر بر زبانها سایر چون سریر
ملکت بوجه رفعت و فر سلطنت ارغون زینت یافت بیش از آنکه ایلچی فرستاد

و پیغامها و لطف آمیز داد تا ایشان را مستمل گرداند و حسب هولاجو عبری که فر سایه همای وجود
خورشید عالم آرای داشت با انواع معذرت روان کرد و کمال یرلیغ و نمودن رسالت بهبهادر تشریح
کرد چون تا اینجایگاه رسیدیم خواتین بزرگ و امراء نوئین چون اینجا و راه یاسا دانسته بودند الزام
کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و حریم ایلخان و ملک موروث از نوائب
مصون گردان بدان سبب از اعتناق آن متجافی و متوارث بود تا بذکر هولاجو آقا خاطر را از
خطرات با غائله و هواجس شاغله فارغ گرداند چه ملک سلطنت حکم اشتراک ندارد و با نقا
و اعتضاد دو رای از مساوات و تضاد در اسرا هیچ رونق مملکت و استکثار حریف و استمرار
امور یاسای بزرگ سعی و جد بلیغ می باید نمود چه ایلچی ایشان مدتی هولاجو رسید در جواب
گفت با ارغون تا جاهیشی یعنی مضایقت کجا میرود کز عازم قوریلتای شد سوی خانه
ارغون و جوشکت بطرقی همدان بیرون رفت دو سه نوبت باستدعا و استسراع ایشان ریبند
سپر دولت آسمان پایه ایلخان توارد نمودند و از ابتدار و انقیاد تقاعد گشتند و مانند
خیال النکر متباعد ارغون پادشاهی کامکار بود و در نقیر او کمال سیاست و مهابت محجوب
اغضا بی تعادی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرار را نامزد
ایشان فرمود چون چودک خبر تسییر لشکر و زعازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت
عواقب و سامت مخالفت اندیشه کردند و هو یلبان از دولت خود بحضرت شتاغ
نمودند و شرف تکشمیشی و اختصاص با نواع لطف سیورغامیشی یافتند ارغون تسکین
خاطر و تحصیل اشعار ایشان را لذات بیت برآرنده ماه کیوان و هوره نگارنده فرق
ذهیم وزوده جل جناب کبریائه عن مزاحمة الکثرة و الامتداد و تعالی شان عظمته
من معاونة الاشباه و الانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشان را برآه آقا اینی بوس شمول

عواطف عوارف و سکون عطوف عواطف دارند و مرتکب اکلاه وکر داد ایشان بتر الیتام منهج عطا

و اذعان کرده بجانب ایشان لوجهت داد کند و مواد انقسام خواطر انحسام یافت چنانکه سحاب

از رکوب جنود و علامت ازالت احکام ایلخانیان از سمولوق بازمصائن امد والله هو الحامی

و العاصم از امور اکابر که بالحمد بین بد بطاوعت موسوم بودند امثال بوکا و تیناچی و

انکان بیرشر امون و هولاجو باسقاق بر علی حده در باب غو سخن میپرسیدند و جمعی بر

ایشان میگرفت و شرف باسامی بافتند والله اعلم موضع ذکر در عین تفرق لشکر

احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت پیشی خود را الزکام و دهان بهلت بلا خلاص

میدادند و از زبان شعر الکرد و غیر احواله نوب عسر و یسر و اخلاء و امر اومداد

مصراع وخروا له سجدا بگوش از باب هوش میرسید و حادثه بهتان بعتاب

بخ بخ زهم میکشید چنانچه در مقدمه اثبات کرده است بکسر خلایق از یمین و شمال

بای کریمه داشتند و مکس را مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اما

اصفهان از صورت حال ما جری و چگونگی دافعه دور کار محتال العاقل بودند ملوک

و امراء و اکابر و قضات و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات

لایق کدر بندگی چنان مثال صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال و اعزاز

و لوازم تحف و انوال تلقی کردند دو سه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد

و در خاطر داشت که بیزد آید و بطرف بحر بیرون رود خود را بهلاد هندوستان

اندازد و با از نصرت فهم معول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دیار

بر ساحل نجات انداختن و نقد فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان و اقوام

و اتباع ایشان از در مقام غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر

مآب

صاحب نباشد بتربیت سالار کمال جاه و علو قدر و غلو اقدار کامیابی پذیرفته تمام و ایلک
لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده و تیر عمر عقد شصت گرفته
اگر چرخ سست عهد بی وفا بی کمعادت او ستاغا خواهد نهاد کرده اصابت تدبیر و امارت رای منیر کار
نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی کرم
اگر بر مقتضای حقوق خدمات سنی چند ساله و کوچ دادن چندین کاهه در بندگی آبا و ابنا مخدمت
پادشاهانه در اهتزاز آید و بر رحمت شامل گناه ناکرده را عفو مقابل بفرماید مصراع
ز مشک بوی چو خورشید نور نیست بدیع * و الا باری چندین خلایق را از غایلهٔ نکال خلاص داده
باشم بدین نیت حیرت که از تعارض ادلهٔ مختلفه تولد کند منتفی شد و نایرهٔ خوف و
هراس منطفی گشت و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید و بصوب
بندگی اردوی آسمان مثال امتثال شد در راه امیر چمار با یرلیغ مشتمل بر ازالت امداد نفار
و اقالت اعذار عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت رسانید جهد
و حکم بشنوانید حالی فراغ خاطر روی نمود و از آن استماع خود بشارت نامهٔ حکام عراق
فرستاد و بر جناح تخوید و انجفال روان شد کان الصبا الجنبی مراکبه و الجنوب
بعض جنائبه او البرق راحلته او البراق راحلته چون بشرف تکشمیشی ترجمت الحضرت
نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرماید تا باتفاق
بوقا تمشیت مهمات و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را بنقوش بوسه
منقش گردانید و زبان بادامت عمر و سلطنت پادشاه جوانبخت سزاوار تاج و تخت
گشاده بخیمهٔ عز خود معاودت کرد خلایق بجهت جهانت او رسم و لوازم سپاس داری
بادار سانیدند و نذور و صدقات بوفا بعد از گفته بوقا چون دید که باز صاحب

دیوان بقاعدهٔ مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه مرا بر ابقاء او ملامتها کرد و تاکید
نمود تا کید او را پیدا و آوازه اهمال جانب او با کنند بر کفتار کسی که بدر نیکوی الحال او را با جندان
سوابق ترشیح و تربیت بد اندیشید توقع نیک بد که چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه
ثناء و فنا صاحب دیوان ملازم ماند ابلهی الحال هنوز از اختلاف عقاید متردد رای
بود معما کنار ها صریح و معمی این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان
ساعی صاحبی در ترتیب اسباب دنبالهٔ آن تکرارات میشد و علاوهٔ آن تغیرات می آمد
چون در این حال از مشیر موافق و مخلص مشفق چنین بالغ می یافت حکم برلیغ نافذ شد
که امراء یارغو قدلغای و اوکتای سخن پرسید که بغور قضیه پرسند صاحب دیوان در مقام
یارغو لمؤلفه مواقف الخوف والباساء والکرب حاضر او گرد برآیین ایشان چون سر
رشته های او را در دست فرباد از طوق ترک و ما زیلت بر امل کر جرا در ارزاق خلایق می بندند
در جواب حمل مفتریات و القاء مزخرفات که نفت ارباب مساوی و تقصیرات من بنده البته از آن
عوامل دمع لشرف خصها الله بالمآثر سابقه اند با امید عفو پادشاه بکرامت اعتراف
بنمایم اما از شبهت این خیانت و تهمت قصد و لی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان کذشته
نه در خاطر نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است کار بعد از این چنان و لیاقت این
نه آن بسته بود لمؤلفه با حکم قضا دم سبحان چکند حکم شد که بنیاد فضائل و معالی
خراب کرداند و سرچشمهٔ جود و مکارم را سراب دیه موضع مونیه نزد بیل اهر جلاد قهر
با تیغ افعی زهر صاحب سیاست کاو حاضر اورد از دیدهٔ اختر چون شفق میبارید و زبان
عطارد نفیر کنان و زهره کیسو کنان می سرایید بیت تیغ بیلو فرکای خر چکند بر تن آن
کمالات بودی از زانجه بیلوفر دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که چشاشه

سلوکست

مکرمت و مطلوب پادشاهست در معرض هدر نباید نهاد آنه باقیست استغاثت کرد تا کالحاله
امان دادند و هم آنجا غسل و طهارتی کرد و بمصحفی که در دست داشت تفأل نمود و بیرون وصیت نامه
بفرزندان داد و این رقعه با فاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفأل کردم برآمد ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون ۰ باری تعالی چون بندهٔ خود را در این جهان فانی نگذاشت
و هیچ مرادی آرزوی در بیع نداشت خواست که هم در آن جهان پایدار باقی بدو رساند جود
چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا امام الدین
و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل انجامید و موضع احتمال نیست کردن تا مرحمت نمایند که
واجب بود تا دانستند که قطع علایق کرده روان گشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهند
چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند مصراع هر چه از تو آید خوش بود خواه همی
شفا خواهی الم و مرشد عقل میگفت شعر یا احسن الصبر زر اولی القلوب بها ۰ و قل لصاحب
بالنفع النجیب فلیت طالعة الشمسین غائبة ۰ ولیت غائبة الشمسین لم تغب ۰ تمام
دیگر روز آن روز دوشنبه چهارم شعبان سنة ثلث ثمانین وستمائة چنانکه ناظم ابیات
ذکر آن حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است قطعه خورشید ملک صاحب
شرق و غرب آنکش زمانه چاکر و گردون مرید شد ۰ در سال خ و جیم بیکشنبه چون
زان پس که در مدت عمرش مدید شد ۰ وقت نماز دیگر آنکه حدود ماه روز دوشنبه
چهارم شعبان شهید شد ۰ بسودای خیال فاسد غرض بقضاء او را که بتضیع غزاره صبح شام
بود بعشمه خضراء تیغ بر ساهره غبراء زمین چون حمره حمراء شفق گردانیدند ۰ و چند
صاحب ملکان را حام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ استغنا

گو دو بیت گوهری بود او که گردون نادانی شکست گوهری کو تا ببین گوهرشکن بگریستی از نو تاب

آن بلا شبی که از گیتی چه رفت آتش از غم چون شدی آب از حزن بگریستی و این دو بیتی که زاده

طبع یکی از فضلاء عصر است صورةً و معنی در صنعت مراعات نظیر جلوه نظیر آمد از رفتن

شمس از شفق جوهر خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیاه کرد در ان ماتم

صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید خبر این واقعه هائله و داهیه مشکله بهر طرف

از اطراف ممالک رسید خواص آلیف و حلیف انین و حنین گشتند و اکابر و اصاغر باسلو

انسان العین بگشودند و گفتند شعر تصول بسهام النائبات حداد و تلبس ایامی لهن حداد

خطوب اذا ما سامر القلب جنبها فلیس لها غیر التفجع زاد سلام الی یوم المعاد معادة

علی من بذله للعفاة معاد شیراز با وجود آنکه هرگز بیمن قدوم مواکب صاحبی مشرف

نشده بود اهالی بواسطه خیرات جاریه او کز بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته

بال و بریشان حال شدند و جنبت ناله و دریغ گفت مولانا الغیاث ابن حرج دو بیت گو ما

عالی منش آنکه بیش از وی شاه از خون دل چشم منش صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود

روی دولت را فروغ از نور رای و شش مسند دینی بکیا اش کردن فراز بعد از این حشو ما

معنی او از میان بیرون کنش ور قلم پیدا نخواهد که گردد در نشان سابدار باید

زد دست تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع

ممالک بایدی در آوردند و اساس آن خیرات را منهدم گردانید و آثار آن مبار منعدم مصراع

وای نعیم لا یکدره الدهر اولاد او رایحی قرح الله و سعود و اتابک که نجوم سپهر

مکارم و معالی بودند حدیقه ایالت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند

و بران اطفال بیکناه رحمت نکرد و بر وجه حالی چون مدتی بگذشت اروق خواجه هارون بقتل آورد

جهه مجدالدین

چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بعفت و ثروت موصوف و معروف بود و بجودت و شهامت
مذکور و مشهور کمال سعایت آن روز در زبان اورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف
نموده ار وی بتوهم آنکه خواجه هارون با وی در بین و بعضهم زلات و خود سوابق محبت
و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه ممهد بود بحکم یرلیغ هردو را بر تیغ کین بند
مصراع لمؤلفه یعنی نسترین نابید اواره و مقابر صاحبی و اولاد در چرنداب تبریز است در شهور
سنه اثنین و تسعین و ستمایه ناقل این اخبار ایجاد بسید زیارت ساعی در آن مقام
روح انگیز و موضع سعادت بخش اشک بر واح رفت شعر عطفنا فحیینا مساعید انها
عظام المساعي لا العظام البوالیا مررنا به فاستوقفتنا رسومه کما استوقف الركب
الطلبة الحوارِيا وقفنا فارخصنا الدموع و ربما یکون علی سوم الغرام غوالیا ولما
تجاهشنا البکاء ولو نطقن عن الوجد قلنا عاعدرنا الکواکبا هر دو برادر باعفت بر
بعضی در بجه شهادت نالبا سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صد هزاران دریغ انصار
روزگار که کنز جاکری از ان ایشان بوده مجاور رحمت ابد و حوریان فردوس گرانید و القاب
و اسامی ایشان بعهد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی و بر الواح مقابر نقش کرده
بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هو لك انی مناسب او نوشته شعر
لا در در النوال الاخلاف تقلت اجتنا الی الاجداث فقدت ماانتا و هن مقابر
وعدت مد البحنا و هن مرائي ارمشا هدو ان مشاهد و مراقد مرافد امانی جیه شد
و دولت بر جهره زهائی اندیشه شکوه و هیبت آن صنادید ندبه اعتبار از مکانت
مسند و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیوة ایشان از سعادت نیل خدمت
بر مقتضای مصراع ما کل ما یتمنی المرء یدرکه محروم افتاده بود بداغ خیبت موسوم شد

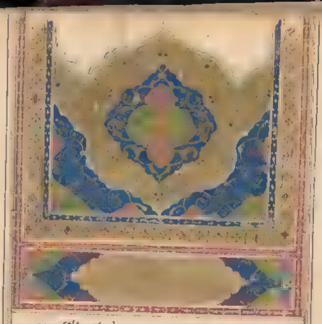
خاطر که باز این تحرر در غلیان بود از شمت روزگار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد شعر
العیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال سار فاقضوا مآربکم عجالا انما اعمارکم سفر
من الاسفار وتراکضوا خیل الشباب وبادروا ان تسترد فانهن عوار لیس الزمان وان
حرصت مسالما خلق الزمان عداوة الاحرار یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع
ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون حاکی
حسب حال بود چند بیت از آن یاد گرفت در این حال آن را در خریطه حافظه باز یافت
و ایراد کرد شعر یا جیرة الباب من معالی تبریز رسقا الحیا الملث الهامی فلقد اطلعوا
زوال علی غر وجوه علی خدود کرام منهم شمسا مقرونة بهلال و نجوم حکت بدور
التمام سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة فی ضیائها والظلام وارض سبع وسبع
سماوات طباق وسبعة الایام فرج الله ثم یحیی و مسعود و هارون منجد المستضام
وابوهم محمد قد تقضوا وجمیع فتی مجد الحسام حزنونی و ذکرنی ابناک من قبل کانوا
ذات ضرام وشجانی مثوی عظام ملیک ما حسبوا بن ملک دار السلام فعلی ملکهم القبور
تحایا من وفات من ربنا بالسلام چون قاضی محکمه ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود
که با اینکه مسند نشین بساط خراسان از تمامی جهان دیده و بوم خالی مانده هم در تضاعیف
آن مزاج الخاقان متضرب بی آنکه حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ
گردانید این دو بیت حسب حال را گفته شد لو لغیرنا ما خود چه دیده ام این چرخ کوز پشت
یا در غم بداشت و یا بی خطا بکشت چون عاقبت فنا است جهان دون را خود زشت و
خوب باشد و یا در زشت دانسته که این نوبت خلاص متعذر است هر چند پیش ازان اکابر دو
ضراعتها نوشته فایده نکرد در مفتتح مکتوبی که پیش طوغان طوغان قهستانی انشا کرده بود و در

خوی نرم

توامع

تواضع وتشفع مبالغت نموده ونام خود را ضعیف داعی بجهد عامی در قلم آورده این
بیت فارسی مندرج ساخت بیت بود جانا غم هجران تو هر باری رحم کن بر من دلخسته
که کار این بار است عاقبت تیغ جان او را از شیانه بخلی بآثر علوی بسایند شعر
یا دهر انک بالرجال بصیر فلذا ما نحتاجهم وتبیر مزاولت اعمال دیوانی وملابست
اشغال این جهانی بوخامت مفضی است ودولت پنج روزه را سرعت انتقال وارتحال حتمی
مقتضی بیت مار است جرم دنیا دنبال او مگیره دانی که چیست عاقبت جرم مار گیره خواهی
که عیش خوش بودت کار بر مراده یا نیستی بساز و بار گیره چون روزگار گو بکه هد بیداد مو
خواهی که پند گیری از روزگار گیره والله یجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب وخیر
المآخیر ویعصمنا فی العلم والعمل عن فیالة الرأی وخطل التدبیر انه علی ذلک لقدیر
وبالاجابة جدیر والصلوة علی محمد بشیر ونذیر وهو فی دیاجیر الظلمة انور من سراج
وقمر منیر

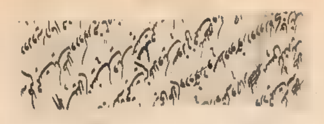
تم المجلد الاول من الکتاب ویتلوه المجلد الثانی بالصواب
والحمد لله العزیز الوهاب والصلوة والسلم علی خیر خلقه وآله الطیبین الطاهرین
المعصومین



بسم الله الرحمن الرحیم علی الله رب العالمین و فی کل احوالی علیه معولی

فی تحسین نوایی که نوای مرغ نغمه سرای زبان بدان دستان داستان زند و دلنوازتر یادگاری
که بدستیاری کلک سرگردان و کاغذ دوروی نگارپذیر شود سپاس افریدگار جهان دارنده
زمین و آسمانست دانندهٔ افزونی و کاستی نمایندهٔ راه راستی همه روشنا نوا دیده بینا
از پاکی هستی جاوید اوست و سرگشتگان گیتی ناپایدار اندوه و شادی و نیاز و گداز و
بیم و امید از وبست هر چه آن بجز اوست بکسر مغز و پوست او است یار دوست بی هم او است
اوست مندوی فرقوت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان گردانید و برجیس خوب آیین پایه
نهاد را در چهار بالش ایکینه خانهٔ ششم روانی کلک داد و تقومان روانی داد ترانه تیل خوی
جنگجوی بهرام شحنهٔ انجمن پنجم کرد و خورشید جمشید فر را در کرت کمر زرکش بر
تختگاه طارم چارم افسر فرخندگی از زانوی داشت ناهید پرده ساز در شیوه دمسازی
در راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم گشت تیر دبیر خامه زن نامه سیه سفید دوم کرد
و شب و شمار کنندهٔ گردش روزگار شد ماه را گاه دلکوش گردان گوشواری نموده و گاه
در روی مهر چون اینهٔ خوبان ختن زدوده و از زنگ ابر بی نور باد و اب و خاک سراچه
روزگار آرایش نگارخانهٔ انگلیون گرد چهره گلبرگ بگلگونهٔ زیبائی کاخ شاخ

اراستر



آراسته گشت و زلف پرتاب سنبل بدست بستان پیرای باد بهار پیراسته شد و بلبل بلا
شیوهٔ خرامیدن دلربایی بنیاد داد و بر گوشهٔ دلگشای چمن در آغوش لاله و سمن نمونهٔ زلف
رخ و رخسار یار نهاد و صد هزار درود و آفرین مشتاقانه بود و گل گلستان آفرینش و روشنایی
دیدهٔ بینش پیغمبر راه نمای داد گستر گره گشای و خاندان و یاران پیروان او را خصوصاً
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین غالب کل غالب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه
السلام الله الرحمن و عترته و ذریاته الطیبین الطاهرین المعصومین و آله اجمعین
تا خرد بیکی بشوره و کار فرمای جهانست و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و رخشان در
مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن و مبادی و مقدمات او و خواتیم حال هولاکو خان
و خانیت اولاد و احفاد در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده
شد و احوال ملوک اطراف و صنادید ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف و تعلق این
حکایت و اقتضاء وقت مسطور گشت در این مجلد شرح تجددات امور ممالک سلیمان
فارس از مبادی انتقال سلطنت بدو تا زمان کریم سلغری و بعض احوال خانیت اروغ
میمون نسل چنگیزخان تا آخر عهد ارغون خان آنچه نقاوه و لباب حکایات است با اجمال
و تفصیل و تفریع و تأصیل ایراد کرده میشود و در همه حال توفیق نهاد و هدایت صدق
و صواب در قول و عمل از حضرت قیوم مسئلت میشود انه خیر ناصر و معین
و لاتمام مهام الانام کفیل و هو حسبنا و نعم الوکیل معلوم رای بلاغت آرای ارباب
حقایق باشد که محرر و منشی الغرض از تسوید این نامه محرر تقیید اخبار و آثار و تنمیق
روایات و حکایات نیست فحسب و الا خلاصه آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت
در موجز ترین عبارتی کاللجة الدالة مصونا عن الاطالة و مختصر ترین اشارتی گنجا

از لآلی درر آبدار شواهد و امثال محرر شد اما نظر بر آنست که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم و
فهرست بدایع فضائل و دستور اسالیب لغت و قانون قوالب بلاغت باشد و اخبار و احوال
که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلای صاحب طبع که در
باب کم رویی سخن در ایشانست بعد از تأمل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ و سیاقت
معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزیین تمیز نمط در عرب و عجم مسبوق بغیر
نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند از انجا آنکه بروی کار آید مصراع والحسن ما شهدت
به الضرات وجود در علم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده که ایجاز و اطناب در بدایع کلام
قسیم یکدیگرند و استعمال این دو قسیم بر اندازهٔ مقتضیات احوال و اوقات ممدوح
و مندوبست چنانکه ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است و اطناب
نیز در آن باب چون زلف پر تاب خوبان چندانکه دراز تر دلنواز تر دانسته اند مصراع
ستر مایهٔ عمر است و دراز اولیتر و من ثم قول المهلبی شعر اذا اختصر المعنی
فقربه خاتم و ان رام اسهابا اتی الفیض بالمد بنابرین مقدمه اگر در متن ولایات و تدا
عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل و حسن انصاف
مطالعان آنرا بنظر قبول و اغضا ملاحظه فرمایند شعر و لئن اطلت فقد اطلت فانی
نحل اذا اصف المعالی اطیب عرصهٔ ممالک [illegible] صانها الله بوائق الزمان و وقاها
طوارق الحدثان که زبدهٔ ممالک ایران زمین است بل مربع رباع ربع مسکون و ملک
سلیمان علیه السلام خاص آن در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده بی توسط
تبسط و تعلق ملوک اگر بسیط معمورهٔ جهان را نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز
مصراع چون مردم ملک چشم جهان بین باشد و اگر که غبار ابقعهٔ خضرا خواهند که تشبیه کند

قصبات

قصلت قلوب اجرام روشنان آن گردد، واگر هیچ طبیب مکنه را بمجاز از زمین او اعمارت لیلکفت
این مملکت نوبهار شادمانی و زمان دوستکامی بل دو جوانی و شب وصل لقوانی خواهد بود و
بهشت موعود که فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حاکی است در دار دنیا توان یافت اسواق
مربعه و اطراف موسعه آن در فصول اربعه از گلهاء تازه و ریاحین گوناگون و از الوان
فاکهة مما یتخیرون بی شک نسخه نزهت فردوس برین باشد حقیقت غیرت منتزهات
که مسیر دجله اشک از دیده بغداد روان کرده و طراوت ریاحین سردسیری سمرقند
بر گوشه تالیفه نسیان نهاده و عروق را بنشتر رشک خونها گشاده و در حلب و رهان
لطافت شمال مشک افشان مصلی هوای مصلی او کنته و ساحت حدیقه ارم و
باغچه بهشت با رونق باغ بنفشه او قافیه بنفشه شکسته نموده چنانکه گفته امیر المعزی
معطر خاک او چون جیب عنبر اسا معنی لیلی و چون بناگوش وامق نسیمی خوش کند چون عنبر دان
هوای بی صفت چون دین فاسق هوا این صفت است از آتش خلیل برده و خاک بخاصیت غبار
عنبرت از ابر خضر برانگیخته و ابر بلطافت گرد از باد مسیحا آورده و شراب بابرکر مصراع
رحیق او حریق است شقیق و عقیق صفت دارد در قوت طراوت بلبله بمالای ابروی
جوهر روح مجموعه برخاک مذکی بیخته و این دو بیت در وصف این گنبد باد او از انشاء
مؤلف دکنی ابادیافته رباعی المؤلفه از رشک تو آب کند مقله فرات جوید ز لبت حیوة
یک قبله فرات از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد ببر ز رشک بدر دجله فرات نلمات
در تقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جرائد مآثر خود اثبات کنان را چنین
کرده اند که چون بجریان تقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد شعر ملک
بنی بویه تقضت و کان فوق السماء سمکه فاعتبروا و انظروا و قولوا سبحان من لا

نزول ملکه در شهور سنه ثمان وخمسین واربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن جغری بیک بن
میکائیل بن سلجوق الشکری متدرعین بالنور لا باللبوس وراکبین علی الجیاد لا الاجیاد
ومتقلدین بالحتوف لا السیوف شعر ویضوع عنه الجو حتی لو جرت فیه الریاح رسفن
رسف مقید عنان بصوب فارس گردانید وبعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد
ومدت هشتاد وپنج سال از اواخر ایام دیالمه تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضه
تملک سلاطین سلجوق که بمجموع کامکاری از غره عیوق برگذرانیده بودند چنانکه
جرائد تواریخ بمآثر ومفاخر القاب وانساب واحوال آن دولتیاران موشح ومزین است
ودرین مدت هفت تن از نیابت حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره کی وفیه
یقول القائل شعر فضل من الله العزیز ونعمة کفت فضول البغی من فضلون سلطان
الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید عاقبت ضامن
اجل بواسطه قصد نظام الملک متقاضی مدت او بود ودیعت روح اضطرارا
راضی لمؤلفه ضمنت ولم یقبل زمانک ضامنه وانت لدین الحین یوما مطالبه وشرح
حال فضلون در موضع خود گفته اید دوم رکن الدوله خمارتکین کی از امراء دو
سلجوقیان بهالی بود بر لب جویبار ترتیب تربیت ایشان شکفته بیز از هبوب صرصر قهر پنج هشتاد و
منقطع شد شعر لئن کانت الایام سولت بذله فمن بعد ترشیح غراسک تذبل سیم اتابک جلال
الدین یاولی سقاویه شبانکاره از پیش بر دست او تسخیر پذیرفت شعر هب کنت فی الدهر فردا
انت تملکه البیداء انک ان تفنی وتترکه چهارم اتابک قراچه مدرسه ای در شیراز بنا
کرد وبعد از آن کشته شد بیت کشتی تو وکشتند ترا وانکه ترا کشت هم کشته شد از گردش
ایام سرانجام بردی تو وبردند ترا وانکه ترا برد بردند از و حاصل ایام بناکام پنجم اتابک

منکوبرس

شکوبرش در جوار ام کلثوم مدرسه‌ای ساخت و موقوفات و انجاعات لمؤلفه بنوا قصورا
وفی تحت الثری سکنوا ما بال ملکهم یحویهم الکفن و حرم او را اهل صلاح خاتون که زنی عابده عالی
همت بود مدرسه عصمتیه بنا کرد شعر دار بناها عصمة و بناها تقوی و کل الرکن منها
فضل و امور نیک تولیت شرعی بیت الشریف موالی فالت لا اخلاها الله من ظلال الفضلا
و بی توسط تصلف و تطفل لطف که نوعی باشد از تکلف در بن عهد که از مربیان ائمه
و افاضل تخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات بای دار افتاده که
بزرگان هنرمند هر تو از این بیت بیکار مانده بیت کو همی آن قوم خادمان بودند که
یکی از تبارشان نماند اگرنه این مدرسه بواسطهٔ تعلق و اهتمام مولانا الاعظم مجد
الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فراد علماء آفاق مخزن طلبهٔ علوم حریص مجد
مجتهد و اقامت مراسم خیرات و اشاعت مبانی عبادات و ادامت روایات افادات و فصل
حکومات شرعی و قطع قضایا دینی مزین داشته آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات
مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح سطوح لنا و بیان حروف و الفاظ علوم نکات حشم
حقاکه از فضل بحر نامی نماندی و شرف علوم بکلی نامعلوم گشتی و حال بقعه بر دیگر
بقاع و قعت که اطلال العواطل است قیاس رفتی شعر اتا ملک بر آبه پادشاهی عادل
منصف بود و بعد از او غلامی متصف لمؤلفه و لابد ان تلقاه یوما منیة سواه
علیها ان تجور و تعدلا بر دست ملکشاه کشته شد و روز عمر و اقبال او گذشته
لمؤلفه چنین بود بر روی قضا نوشته هفتم ملکشاه و از نژاد سلاطین بود و بعد
از کشتن برابه یکسال رایت دولت بر افراشته چون مدت سلطنت سلجوقیان
سپری خواست شد و معشوقهٔ وفاء ملک از ایشان سپری نمود چند افواج ترکمه چون

امواج بحر زاخر از نواحی قبچاق متحد رشد ندید یعقوب بن ارسلان الاتسزی با قومی انبوه قصبهٔ
خوزستان را اختیار کردند و سنقر بن مودود السلغری در عرصهٔ کوه گیلویه بر مقتضاء
اشارت شعر حط الرحال اذا صادفت مرتبعا خصبا مريعا ولا تبرح باغفال ، فالروض
يضحك ما دام السحاب بكى والماء يطرب ما دام كجر بالي خیام اقامت برافراشت در
شهور سنه ثلاث واربعين وخمسمائه بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالع بندهٔ
شرف عروج صفت ساحرت ارستن همان بود و انهزام لشکر ملکشاهی همان تا اتابک مظفر
الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز او را مصفی شد مؤلفه النصر لمن
بانجاد مجندة لكنه بسعادات وتوفيق ، بنظام ملک داری و تمشیت مهام
شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان
بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد
افشری از طلب افسری کرانه جست و بیش خیال معاودت و معاندت با در مقدمه ما
راه نداد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات
تمام و طلبهٔ علوم باقتناء فضائل و اکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک
ملک مجازی و سالک مسالک نصفت و رافت بود در سنه ثمان وخمسين وخمسمائه
خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد و خود از سرای غرور بغرف دار السرور و صحبت جنات
يحلون فيها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فيها حرير شتافت ولله ملك
السموات والارض مؤلفه مضى الاوائل والباقون تتبعها ، كما تناثر ورقات من السلك
لو كان يبقى ملوك او ممالكهم ، فليس تفضى الينا نوبة الملك چون او در گذشت
اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود قائم مقام گشت و لشکریان بوی روان بود

بارای پیر

بارای پیر و بخت جوان این داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او بر خویشتن جهاده
عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره واستوفی عمره و
ذلک فی آخر سنة احدی وسبعین وخمسمائه بیت دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین
که باز ماند ناکام از طغان و تکین گرفته مرو و بین بعشل بعد نهه و اجحود بی ابرار رقه
زیر زمین. اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ
ممالک و ضبط مسالک بر شیوه و شیوهٔ آبا کرام اعتماد نمود و عز الدین ابن نجم ملک مدایح
بادشاه قصائد غرا است این دو سه بیت از قصیدهٔ ثبت کرده شد شعر هو الملک الفرد
دعائمه هو الملک المنعم الخافقین مکارمه تعود بالآفاق شکلة شاعنا فلا من یحاوبه ولا
من یقاومه الذی یکمل الکرمات بنانه الذی اکمل النائلات صوارمه اما التبر فی
حال العطاء عبیده اما الشهب فی حال اللقاء خوادمه اخر اذا یعلو السریر متوجا
تمنی الثریا انها من قوائمه. در اوایل عهد اتابک پهلوان کرد انتهاز فرصتی کرد و شیراز را
خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنة خمس وسبعین و
خمسمایه بس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و معدلت مندمل
گردانید چون مدت بست سال بجهانداری از صحیفهٔ ایام برخواند و رایت جهانبانی
عالی افراخته کرد در اول سنة احدی وتسعین وخمسمایه متعاقب هادم اللذات
برسید و ناکام آنچه از ملک سلطنت و النفیس ترنبود بر بود بیت ایا من یمنی لکم بلوا
له اجده وهکذا کان حکم الله یطرده الدهر یبسط حینا ثم یقبضه ولکم تحیل بسلم بعد
اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور پادشاهی هنرور و هنرپرور بود اما زمانه تایید
نداشت و ستیزهٔ روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته اند ام هوان ولکن معا

الدنيا الا ولي النهي حديثا ولكن قد ترتب مع الدم برنكاه دفعات خروج كرد و از عراق
لشكر آورد و هر نوبت چند ماهي امر حكومت را سعانون شد عاقبة الامر در حومه قتال
ناسور ابطال شد و صحيفه عمرش بقلم اجال قابل ابطال و الدهر حال بعد حال چون
نوبت دولت سلغري بر حسب تقدير ال و حكم مالك الاجال باتابك مظفر الدين ابو
شجاع سعد بن زنگي سيد الاثار بشهامت و شجاعت و در اقطار ظاهر شد و بمحاسن
اقبال و نباهت و معالي اثار با هر كشت شعر فلم يخل من اسمائه عود منبر و لم يخل دينار
و لم يخل درهم بغرله بالجود من لا يوده و يقضي له بالسعد من لا يحبه و وزراء او ركن
الدين صلاح كرماني بود اولا و عميد الدين ابو نصر اسعد ابزري اخرا و [illegible]
و فضلي بارع و جامعي بي نظير داشت و نسخه اشعار ابزري بپارسي و تازي موجود است
شعر و رسايل نفذت الى اطرافهم عبد الحميد بن عبر جميه يفتر سامعها
من طرب كانه من النديم سماع ضرب العود موقوفي كه اداء رسالت از حضرت سلطان
محمد خوارزمشاه رفت و از اعزاز و استيناس فرمود و بر كرسي زرين اجلاس فرمود و چنين
گويند كه سلطان روزي در اثناء مجلس بزم اول اين بيت را در صنعت مطابقه انشا كرد
رباعي دي در رزم چو آهنيم و در بزم چو موم بر دوست مباركيم و بر دشمن شوم بر سبيل
امتحان خواجه عميد الدين را باتمام آن اشارت راند بر بديهه گفت تتمه رباعي از حكم
ما هر بد انفعالي تمام و ذهب است تا بود زنار بروم بالكليه بيت بگفت سلطان
اين مجري السبيل من مطلع السهيل عود ربان سلطنت بشانها فرمود و آن رود بر ساز
اين ترانه شراب نوشيد و خواجه عميد الدين با استاد البشر خواجه امام فخر الدين
عمر رازي قدس الله سره مولات و مراسلات اغاز نهاد و اين دو بيت مديح از جناب

بجواب قصهٔ سلامان و ابسال که در تتبع آن نسبت بتدریج احوال و ابنیه کالنفس ناطقه بدان مختصر
فرستاد شعر سلامان بینی غدوة وعشیة علی ملحید در المکارم انثالی و لولا ان ادری
قبل شوقی و فضله حدیث سلامانی و قصة ابسالی ه اتابک سعد با او که جام دوستکامی
دور سلطنت و پیش بین دست قدح در شطرنج مغالبت مملکت کرمان از مستخلص کرده ایند و مقالید
سلطنت آنجا ببرادرزاده محمود محمد بن زیدان سپرد و جهة محافظت بعضد آن ملک قدر
اهتمام او لشکری چون تیر دشمن انداز و جوشن و چون نیزه گردن افراز همه بهلک حمله در
حومهٔ کارزار و تمام خصم افگن بر بیشهٔ اقتدار کالاسد فی الصیال والسیف فی القتال
معین فرمود و چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلالی تمام
بامور ایالت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر بیگی از بندگان دیوان عزیز که
ملک خوزستان بود مراسله و مفاتحت اشتغالی دائمی فرمود تا در موقف مقدس خلافت
عرضه دارد نسخهٔ آن انشاء عمید الدین و بر بسط العهد رفته ذکر در وصف احوال کرمان
و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود و انه عن الخادم رضی الجانب قوی الضبع
الی کرمان التی هی بلدة شاغرة و ابواب النوائب الیها فاغرة منذ اربعین سنة من تعثر
مخاذیل قراغز فی اسافلها واعالیها و جثوم الفتن والمحن من قبلهم تمادی اهالیها بعد
ما ارتفعت عقیرة اهلها الی السماء فنهضت لذلک النجی من علم آدم الاسماء الی اغاثة
اهلها مطهراً اکنافها من ارجاسهم وحافاتها من انجاسهم مقصود ازین حکایت آنکه
حاصلات کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع
اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملاک نام نهاد اهالی از وضع آن
عریضهٔ استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمرهٔ طغاة

نصرت یافت و روزکار در تهنیت ظفر میخواند بیت مطرب بسماع بر کش و ساقی شراب ده ایام را
بکام و فلک را جواب ده افلاک را غلام سک کوی خود شمردیم تعریف نامه شرف زین خطاب
در فتح‌نامه‌ای که بکرمان میفرستاد از منشآت عمید الدین ابزری بابطال آن رسم محمد
حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائة مملکت کرمان در تصرف اتابکی یمانی رضی
الدین روزبهی محمد بن زیدان را اغرا کرد و او را بمال فریفت تا قدم در راه استعصا نهاد
و بر بیچاره حال خود لمؤلفه ولکن یجوز بما یهوی الذی غدرا مسطوع گردانید و کرمان را
که خطار کوچک عبارت از آنست یتمنی یجن فی زمان یجن بغر وخت و حقیقت آن
خود خطایی بزرگ بود چون از تشبث او منتزع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان
استقرار یافت و اتابک پیوسته بر سار همت پادشاهانه نوا عراق ساختی و با
لشکر حاضر تا حدود همدان اسب رواح را بعد و بت و الطاف آن و هوای آن تاختی
نوبت الی العراق عنان مهری لابتنی سوددا و اشید مجدا و تخیم فی ذری الوند شعری
وحق الراقدان الی وجناء و حقیقت زلال زندرود از رشحه کوثری نمودار بستی و نفحات
نسیم عنبر پاش همدان از شمایل معشوق یادکاری در فصل ربیعی اقیر سدتها قرب العهد
کرد اوی بن حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری مواج از ریاحین و شقایق و در
خلال آن ریاض ابی چون هوای جانان طبایع را موافق و لایق شعر وجری النسیم علی بابها
سحیرا فضاق بها ها الربیع منوقا آبیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هی الجنة
المنتهی قرها ولکن فردوسها ما وشان و کان ارواح انواهها و العبیر ثری ادمها
و حصباها الجمان کانت تعانق اشجارها و للریح فیه من افنان تناجی الجیر
انشاهم هوی ما لهم فیه الاهوان و للطیر ما بین اغصانها اغانی تشدو بهن

نصرة

القیان

القیان؛ لحظه‌ای صنایع بدایع آفریدگار را بفکری متأمل داشت نگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال
بالتکرار هنگام و حال بود بر لوح مذکره نگاشت لمؤلفه وجدت نسیم الخلد من همدان و
جدت بنیع و هی للهم لا آن فقلت أیار و منا نعیما أم تری عاما بعذب میاه و اخضرار جنان
فبلغ الی شیراز یستقبل التربة بهلا نسیما یبلغ لو عنی و حنانی و یعرض سلاما و مثل هوینه
من الشرف المهموم کل أوان؛ و این رباعی فارسی را تالی آن انشاد ان ساخت لمؤلفه بر رغم خود
می جوانتش میکیرد ورد دست دهد زلف مشوش میکیرد بر روی ریا من باحنی آب و هوا
چون زلف نگار کوشوای خوخوش میکیرد؛ و صفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و
سلسال میاه و لطائف هوا دلکشای او و غرابت نسیم و تسنیم خاک او و نزهت و نزاهت
شامل و فواکه او و افراط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش پیشک سرمه دیده بلدان
و رقعه بساطش بقعه نشاط شاهان حصباء زنده رود در نخب لطف در و مرجان را
هفده خصل داده و جنات دنیا و جنان عرصات آن دوزخ طرح نهاده در مبارات بی
سیب کافوری او کرجسمه غذاء الجسم و رایحته راحة الروح صفت است؛ و لیس على الروح
کالتفاح اشارت بدان بازار سیم زنخ بتان شکسته و از نار بپرنج منقطات انار رنج
بغداد جهر بخون ترشسته برکنار زنده رود فرد بیتی را از گفته صاحب عباد خاطر املا
کرد شعر باصفهان سقیت الغیث من بلد با زنده رود سقیت الغیث من واد در تذکر
انعاب قاو طان این رباعی چون زلال زنده رود جاری گشت رباعی ای دل کز دست محنت جان
روان؛ وازیل باختیار بپریدی هان؛ از دیدن زنده رود مقصود چه بود گر دیده خود آب
زنده رود ست روان؛ و اتفقت فی هذا المعنی لمؤلفه لقد أعجبنی قوم کثیره بوصف الزنده
رود فمل تمهو اذا شاهدته و الدمع یجری فأین الزنده رود و این دموع دجله برابی سطوا

زنده رود

دربعضی اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشتی و توقع استخلاص ملک می‌کرد بار داشتی شعر کتابکم

بعضها بالعراء وملبسه بعض اخرى جناحاه ببین واسطه در شهور سنه ستمائة اتابک ازبک

بن پهلوان بالکلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شنعا نمود عز الدین بحره راست

در بین حال شعر الامارات الثلاث ولا نتیجه فقد درج الاسی فی القلب نجمه وضاق علی مراسه

اما بی لعمری طربت لو صادفت فرجه فقد تم نجم بنت الراح حتما وابن طریفه حق حجه

لعلی ان طربت ذهبت غما تعالی الناس من فتکات کلجه اطال الغلا ابا وجنی اذا ناه واتلف

مالنا من غیر حجه وما درنا فلو انا طلبناه بجهد لم نجد اخلاط حجه لبسنا بالبلاد ولا

یبالی بالبلاء من قد هاض لجه وقاتله الا ام یکون تحیی فقلت الی البلوغ التعدیه

وباز در سنه اثنین وستمائه سلطان غیاث الدین بالشکری چون مور و مار در گذشت و

مصادرات مداران اختیار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات

عنیف کرد هرچه یافتند بر داشتند و از مبالغت و استقصا در نبش و تفتیش هیچ باقی

نگذاشت شیراز عالیها سافلها ماند و لشکر از منهوبات و متاع اغارات قوافلها راندند

سلطان غیاث الدین از قتل لشکر امتنع فرموده بود از این جهة اسپی نرسانیدند بعد از

تقدیم بیباکیها و بکی بالعین الشکری علی ذلک التغابی باکیها بالشکر عازم خوزستان

شد اتابک با جمعی قصد ها کرمی پیوستند و وقتها که بملک از غیبت او واقف شو

بر یکی از قمر رفتار هوس جهان نوردی پیدا شد و اگرچه کوه وقار بود مصراع چون محور چرخ

گرد عالم گشتن ه ازو میگرد و در اربع عشر وستمائه تا حدود ری عنان بر تافت و در

خدمت رکاب بمقدار هفصد سوار مردان کار و افراد کارزار شعر باقرن سابق و رمح

طویل و دلاص مضاعف و سیف صقیل مجمع بودند در خیل بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان

مستقبل او

محرکی

محمد تكين برد شعر حيث اذا ما سار سار وراءه جيش اذا بين طير و غير و نبل دو سه مدد از
لشكر سلطان منهزم و متفرق شدند و در عقب ايشان مقدار لشكر چون شيران جنگى شعر بايديهم
بيض عتاق كانها متون امواه صفقتها الشمال الهاد الى الديار بر يمين حمله ميكردند و سواران از بهت
نهيب بر روى زمين مى انداخت سلطان مشاهده آن جسارت و بى باكى ميكرد و تعجب مينمود
لشكر را گفت اجازت نيست كه او را صرفى رسيد دستگير كرده پيش ما آورند تا موجب تهور
معلوم كرده كه چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه ميكند و پشه كردار مستقبل
عواصف رياح ميشود چون كوه بر تيغ هاى طلب ميكنند و چون ماه در سرعت بمقابله
مريخ مى شتابد للمولفه دخلت غاب اسود غاب منك حجى و انت تحسبها هنا غزلان
لشكر او را در حلقه گرفته ناگاه بحكم انكه و لكل جواد كبوة اسب خطا كرد و از مسند
روى در نم تيغ بى خدا ماند و روزگارش بهيد معذرت دامى گفت بيت خورشيد درلى
لحظه چرا خاك شد تا سايه لطف حق بود افتادى عافيت او را بحضرت سلطنت بردند
از داعيه اقدام سوال فرمود مراسم خدمت اقامت كرده جرى القلب ذكى اللسان گفت
معلوم نداشتم كه لشكر سلطان عالمست مطاردت را سبب همين بوده حسن هيات
و منظر و شوكت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد با خباب او در حركى مفرد اشارت
رفت اعيان حضرت و اركان دولت بخدمت اتابكى تقرب مينمودند و فى اظهار تجلد
در مهابت و وقار ببهر ميبرد و پيش وزير سلطان و ديگر امرا ترجيحى نهادت ميكرد مصراع
سجية نفس حرة ليست تكبر را سلطان حكم فرمود تا اسباب از خيمه و بارگاه و اوانى مجلس
بزم و فراش خانه و مطبخ و ديگر ما يحتاج و ازال الملوكانه مرتب داشتند چنانچه
از حضرت چنان سلطانى جهاندار در حق چنين مهمانى با فر و مقدار لايق و در انو بود

تمامت امرای سلطانی بخدمت او نارسیده قوت کرد چون سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال از
و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرد او را در مجلس معاقرت احضار فرمود شعر قطاف
علیهم بالمدام مهفهف اذا ماس مال الغصن تحت ثیابه تود کؤوس الراح حین یدیرها لو
استبدلت من راحها برضابه صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون
آداب موافقت میدان رزم همه در قالب سلطنت بخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل
پرداخته بین ملک رونق و بسط شد و قرار بر آن افتاد که اتابک سعد دختر ملکه
خاتون که دره صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین
منعقد گرداند و پسر خود را زنکی برسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات
ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار رای جدی و سرطان بر مسامته آن
دوران داشت سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
مسطور که چهار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع بقمه فلک رسیده است و سخن زود
بیت سد زکنداز مطرکش نه بود جای شاهان ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است
که با قلعه شکسته مرتبه مقابل افتاده اند بدین شروط اجازت تخلیه و انصراف
یافت سلطان او را خلعت داد و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت بینهم گشت
و قواعد استیحاش و مجانبت منصرم چون تیسیر اتابک ابوبکر مسرت بمصالحت
و تزویج ملکه و ترویح از تفاعات حصه موضوع عن الزام باشد بنزد امعلوم گردید
از اندیشه تشبث سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتاده بود
و رای پدر را بر خطل و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که سر مستقبل
رکاب آسمان سرعت میشد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده بر نشست چون هضبه ما بین

مابین

مابین پدر و پسر پیش حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را ازین طرف پایان پشته در مکمن کمین پدیداشت
چنانکه لشکریان مخدوم میشدند بر ایشان میزد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی
که سلطان در خدمت رکاب اتابکی برعایت جانب اتحاد و اتمام مستعجلات روان کرده بود
بمقدار صد سوار بقیة المدد خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استعانت کردند که
مگر نقض عهد و نکث میثاق بر حسب اشارت اوست اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود
و خود با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجبات آن تهور و تورط معلوم
کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد از میان لا ارحام بین الملوک برکشید و کتفی
انگشت قلت مبالات بجانب حرمت ابوة که واخفض لهما جناح الذل من الرحمة مبین آنست
با آداب بنوت از میان برداشت مفاوضه پدر را زخم زد صیانت لباس مانع وصول باس شد
اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان اسفا بر خصم کرد کاو شیر آن شیر شکار را از
زین بر سر امره زمین انداخت و باعتقال او در قلعه اصطخر کانها نحتها من الصخرة ید
القدرة اشارت راند و خود بمنکام عز و دولت خرامید و ملک را باز نیمی که و اخو حال
و مشاغل حضرت سلطانی بودی بفرزند و ملتزمان ملازمان اشارات شعر اذا قلت فی
شی نعم فاتمه فان نعم دین علی الحر واجب بر قلم راند و اسباب مناصرت متعاقد
شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده حصین که
بالعدل باروی حصین آن است و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود
با وسعت و بر منار همت مقبل الله تعالی ارکان فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل
بر دکاکین مسقف و بیوت مطبق مثل الصفوف متلاصق بیکدیگر استحداث کرد چنانچه
ارباب انواع حرف متعاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مراح اشتغال دارند

فسحت نو

و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که از مستعمرات
و مستحدثات پادشاه سعید است جامع لطایف کرده و نظم پوشیده شعر سوق تراءا
فی الفصول الاربعة مثل النسیم علی الریاض اذا سری طرز البنفسج غضة فکانما اضوئها
صدغ الحبیب معطرا و تزینت بخدود تتفلج واه اعین نرجس دل تری ان تقتری سوق
امانی النفوس فیها جمعت و هوی القلوب بها یباع و تشتری و بر سر راه تبریز رباطی لله
بنا فرمود و وقفی و مزارع و بساتین و حمام و ارحا بر آن وقف کرد و هو خیرات
مقیم و جاریست در زمان او روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری
چون هر مدای بی نهایتی معدود است و هر اقبالی را زوالی موجل و لکل امر رجل و قد جعل
بیست و نه سال در سریر مملکت سلیمان خطبه و سکه را بالقاب زاهره و اسامی فاخره
مزین و معلی کرد ناید عاقبة در اخر الجمادین من سنة ثلاث و عشرین و ستمائه
در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت شعر نعد المشرفیة
والعوالی و تقتلنا المنون بلا قتال و نرتبط السوابق مقربات و لا ینجین من خبب اللیالی
و من لم یعشق الدنیا قدیما و لکن لا سبیل الی الوصال بیت جهان را نماند چو گو وار نیست
بمعول بسر دن سزاوار نیست او را در رباط ابن دفن کردند و در زیر بهر ملک او ارکان ملک باتحاد
قوی و تهافت احزاب زبان و ویل و حرب مقام اندوه و کرب بگفت شعر ذهب الذی فقدت
الذوابل بعده و غش المتون کلیلة الاطراف هلا دفنتم سیفه فی قبره معه فذلک
له خلیل وافی بر صفحات فرامین ابن طغرای او چون تطریه زلف بر عارض خوبان ابن بوده
وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن سعد بن اتابک زنکی ناصر
امیر المؤمنین و توقیعش الله بس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد

برای

جوامع دودهٔ سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق
مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی اتابکی را بر فرقدین نصب کرد و صیت
علو شأن او از مبدأ مشارق تا منتهای مغارب برسید و سیل احسان و عاطفتش غبار
فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ استقلال پیوست
و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمون او باوج ارتقا اقتران یافت مؤلفه فالدین
مستبشر و المجد مبتهج و العرف منتشر و الملک مفتخر و در تأکید دعائم عدالت و تأسیس
مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک کبری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری
نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار عالم و منتهی اعمار دست زدهٔ حدثان و پایمال طریان
نگردد پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار
شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم حکمیات و جدلیات
و منطق که میزان معنیست شروع یارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این
نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگز خان بر ملوک و ممالک مالک
شد و عالمیان از آثار باس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه بالتصور مناسبت او
از شوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر یکتادلی
اظهار ایلی کرد و تنسقات و عراضات را در صحبت برادرزادهٔ خود تهمتن پیش اوکتای
قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی بایرلیغ بالقب قتلغ خانی
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بدو مقرر فرمود و بیامن همت و حصافت
او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در مستعملات اوقات و مختلفات
سلیم و محمی الجوانب ماند و باولکه در کار مصالح ملک نظر انداخت مساعی سعید

عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطهٔ موجبات وحشتی که از و در خاطر داشت مواخذت
و موجه او را امر بالات تا دیوان عزیز مجده الله دایما بودی و در اطراف شهرتی تمام
یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را تمییز و تربیت داده بود بل مبالغت تقلد
کرده و او در رد و قبول آن تردّدی داشت علی الجمله بیمن وسائل نتایج و نتایج طبع
خویش را بمدایح سلاطین مطرّا و مطرّز داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان
بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد قطعه وفیت الردی
یا من بافضاله غدا لواء المعالی و المحامد عالیا و اضحی به روض الشرائع ناضرا و اسی به
سدّ الممالک حالیا سوارمک البیض البواتر غادرت دیار الاعادی مقفرات خوالیا
غدا المعالیک الزمان موالیا مطیعا و ابناء الزمان موالیا و قاحت خیال ملک بحکم
غوالیا به ظلّ اثمان الثناء غوالیا و جاءتک من دار الخلافة خلعة بعلیاک نالت
مفخرا و معالیا کذا القطرات النازلات من السماء اذا ما حللن البحر صرن لآلیا در بن
حالین بعلو اظهار شناعت و ضراعت را حضرت اتابک فرستاد رباعی ای وارث تاج
افسر و ملک سعد بخشای خدایگان و سر سعد به بر من که چو نام خویشتن تا هستم
مجهول نه ایستاده ام بر سر سعد نیز او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان
مقیّد و محبوس گردانند شعر و الطیر احیانا تطیر و انما للعارفین حبس فی الاقفاص
در محبس قلعه قصیده ای حسبی مطلع ان شعر من یبلغن حمامات بطحاء ممتعات بتلک
و خضرآیه موشی بصنوف بدائع و لطائف و محبر بانواع روائع و نتائج انشا کرد تجنیسات
کلمات آن عبرت لقطات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات ابیق در کسوهٔ عبارات شیوع
روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق ذوق گشت و از آن روی مشاهده حکایت شکا

الفاظش دیده و دل را اهل فضل منتظر بر منظره شوق مصراع وان حملت عمرو عن الطوق مصون ادوا
محرر این کاغذ و دواوین تعدّی داشت و ملامت گرو و شرح ارباب سطوح دیوانها فوت
کرده باد میگرفت بعد از آن طراز لوح الوا و نوری قلب مجموعه چنان فرستاد که بُد تجلید
فی شهور سنة اربع و عشرین و سبعمائه بوقتی که تاج الدین محمد غلامی کافی ابن فصیحة
بیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود بن ابی الفتح الشیرازی ابن خال الصاحب السعید
رحمهما الله تعالی روایت کرد در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وضع علاقه الفاظ
و روابط معنی معلوم نمیشد از التجنیسات مرتب کرد آینه و فضلاء لطیفه و ظرفاء لطفا
مذاکره آن رغبتی صادق فرا نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود ابن الامام المتقدم ضیاء
الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانه عصر است آن را شرحی مشبع ساخت و وجوه علل
صرفی و نحوی و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت
و براعت و کثرت شهرت این قصیده و غرائب جریده زهرا از مزید ایضاح و تبیان و بیان
ابناء زمان مستغنیست مصراع غنی الظباء عن التکحیل بالکحل اما ملک در سلوک طریقه
احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال الکثری را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال
و اشغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات
بصور قبیل و قسیط و سفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نائب را مکنت و استقلال
آن نبودی که بی مراجعت حضرت باذنی بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی و اگرچه
از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امراء شیراز حدود
و مطربان خوش الحان بنغمات رباب و مثانی اشتغال کردندی و بسبیل خراج
رسما بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز بوده

آن بودی هر سال استرضاء حضرت خان میکرد و انداء عراضهای از مروارید و بکوطوا
بآن منضم میگردانید و هر سال کبیرا اتابک سعد یا از برادرزادکان یکی را بحضرت فرستادی
و متمکنان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت بود در بیرون شهر مقام
داد و اسباب و ما یحتاج بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدان را بر کماشت تا متحجر
باشند و عوام را از تردد تردد ایشان مانع و زود زود کسی را استطلاع بر احوال
ملک مبشر شود و بر رای این مصلحت کاخ اقامت را و بستان فیروزی که دست بستان
دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها
بر افراشتند و هر روز بوقت آنکه مهر و افتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادی باتفاق
امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافه متجنده عازم لشکرگاه شدندی و بعد ما کانوا
سماط **شعر** و کانه ام النجوم و بمله عرت کواکبها و دالا بعر بها او عرمن دجله فی
النوال بمله تیارها و موجها المتحدب را چون بساط دولت و کشیده ندی بر مرکز
بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس بهلو رفاهیت در مهاد امن و امان و
بستر عدل و انصاف بیاسودند و در خواب نوشین خوش بغنودند و از اعداد خیرات
جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتناء مدارس و مساجد و معاهد
خیر و استحداث خانات و اسواق در دار الملک و اطراف اعمال رعیتی کامل داشت
و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جایی وقف فرمود و در نفس دار الملک
دار الشفائی در کمال آراستکی بپرداخت و اطباء با حذق که ارباب طب انطاسی
و حذیرن بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بکماشت تا در فصول اربعه بر حسب کیفیت
اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات و

مستخرج

تعوذ

و محرومین

نظر دراز منشأ تجربات که کلّی قانون و قانون کلّی طبابت است ضوء منحرفین را معالجه میکند
و عمل طب لمن جرّب و جدّ لمن و در بهای می‌آورند و علی مقتضی الاحوال و الطبائع و انّه فی
الطبیعة عجایبا انواع اشربه و اغذیه و معاجین و اقرصه میدهند و مراتب دواء
غذائی و غذاء دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بیت ابو السعادات هم محرر چون عرصهٔ
همت خود عریض لمؤلفه کجنّة نعیم و روضة اریض استجاد متما بلائه انهار و لتو
برومند گشت و انهار سایلات مصراع فقام علی رضا منه تیر قرق در فصل صیف
و ربیع متنزه خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضهٔ
رضوان رایق بود شاخسارها از نغمات و سیلان طیور صحن بستان پر آوا و نوا و بربط
و طنبور و بحقیقت آن بستان مملکت شیراز امروز آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرکه
در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض انعدام بود آن را تجدید عمارت کرد و در
عهد او قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصری که جامع انواع الفنون و الدرس و صاحب رایتی
العقل و النقل بود در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد
آن امام مکانه و مقتداء زمانه در ترشیح طبقهٔ متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر در بر
و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاء عطارد منوال مژگان مشتری بر نکات سیه و بیضا
قام بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است و بعضی اهل عصر
را است از قصیدهٔ ای در مدح او که اثناء خطبهٔ درس تضمین کرده شعر یومنا تقی المرتضا
مولای فاقبلن فانت عزیز المصر بل اوحد العصر و اولنا کیل العنایة مفضلا بذلک
ربّی بسطة الجاه و القدر اتابک باران انعام و اصطناع سرّاً و علانیة از سر علاقه ثبات
و سنا و طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض داشتی و جانب ایشان ابرا نمه

وعلما و افاضل مرتج دانستی و چون بداعیه حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف
بود متسلسان و متزهدان خود را در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم
جلوه گری میکردند و بابادی و انعامات او محظوظ میشدند و ارباب بلاهت و اصحاب
نفوس ساذجه ملکی را قابل وجل الهی تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبه شعور
و اختلال خالی و علی هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت
مستشعر بودی و ایثار التحرین و فضول تبعت دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و
علمای بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج نمود از
جمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار و استبصار او در اشتمال
بکلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اقامت بینت استغنا داشت و در شیوه
وعظ خود را ابن القری عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق او از
شاخسار منبر بزمزمه مواعظ و صفیر تذکیر دلستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانی نفحه
مکاشفات شکفته گشتی و بر تموج بحور نفحه خرقه بنیل غرامت کردی و در و دیوار تحقیق
به پندار گفتی لمؤلفه چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد در حلقه بگوش از زبیدتدان
گردد از لفظ حروف عارض معنی تو چون چهره آفتاب تابان گردد جماعت فضلا که در
مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند که کلیات و جزئیات علوم را تا حدی مستحضر
بود که اگر سائلی از غوامضات و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات ریاضیات
و میزان و هندسه و هیئات و حساب و جرثقیلات و طب و علم نسب و تالیف و اصلیین
و رموزات تفسیر و تاویل و وجوه قرآت و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان
و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسائل

و موضوعات

موضوع آن فن بر وجهی اداء نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی و شیخ حقانی
شهاب الدین عمر السهروردی مهذب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در
زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آورند
و بخاری او را ابیات پسندیده فرمود و تحسینها افزود و این دو بیتی او راست بر حسب
حال خود و اتابک رباعی از صحبت تو کنون فراق اولیتر بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر
چون پرده راستی مخالف کردی ساز ابتر این راه عراق اولیتر و امام علامه شهاب الدین
توره پشتی و مولانا عز الدین ابرهیم قبیتکر فتی الحلم و فتی العلم بود و در افانین علوم
وحید عصر و فرید دهر و علامه فنون کان و اعجوبه ادوار هر سه بدین مقدمات با صد
تهدید و تعبید فرمود و باعث و بر انکار این طایفه اشتغال او بود بر مال و ملک مبادا
بقوت دولت و درایت کی را بر اسرار آن وقوف افتد و خللی سرایت کند و چون باری تعالی
ملک او را عن قریب وال المقدر کرده بود آن همه عزم و جزم و رای حزم فایده نداد شعر
و ما المال و الاهلون الا ودائع فلا بد یوما ان ترد الودائع بعد از آنک سنقی ملک
فارس که مانند در در صدف مخزون و محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون
قطره در دریاء پریشانی غرق شده و روز بروز دستبرد احکام مختلف و تنازع آراء
متباین میگشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین گردد و ما توفیقی
الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس
تشیخ و تصوف بپارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم بانفاس و
نصایح او تمرن جست و وقت غلو سلام در آمد باشارت اتابکی آن شخص امامت تحریم نماز
پیش گرفت و معرفت مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود

تا مستقیم بماند چون از اداء مکتوب فارغ شدند آنانکه همه اعوجاج و مقلّد آنمرد راسخ نزد گشته

واندروی استحسان و استعظام در حق او سخن راندند وصلتی گرانمایه لوازانی داشت

وبیک سان داشت این حکایت با حدوث سلطان محمد خوارزمشاه کحذو النعل وقد

الادیم علی الادیم چه او دائم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف [illegible]

و متصوّفه بر ائمه و علما بساط مباحثت کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه

چون بکثرت لقمهای غیر متکلّف و حقیر ترجیح فقرای مرتبت قائم میشوند واز اختلاف

واختلاط اهل تعلق و عادت میپیچند بر سبیل انزوا تصفیه تلویح کمالات و مترقی نرده و

مقامات میگردند مصراع هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبهٔ علوم در تعلیم و تعلّم

مسائل فاسقیها چنان کذا میکنند و چون بکرو و دو دچراغ میجویند و ایشان این قول

و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود مصراع الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر هر چند خواجه

امام تقوا آیت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط را

که تمام علما در عقب ذکر ملائکه مقرّب و رمز لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته

واین آیه دیگر واکر بوساطت غیر ذکر علما تا بذکر خود کرده اینه انجاکه فرموده ولا

یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجهٔ کاینات

علیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب

در عبارتی واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و کرّة بعد کرّة تلفیق خاطر مهابط

سلطانی بر انکار اصرار میفرمود و بر قرار از رای مجتهد استکشاف روی نالامند

تفاوت تا آنجا رسید که اضطراب خلق در تحیر را پیاوردند و بعد از الزام باستعجام

واستنطاق ایشان از شرایط خلق والباس دلق باد ارسانیدند و بر سر سجاده مرقع بعنی

میشوند

از اهل

از اهل جاده تصوف بنشستند فوجی تلامذه بر قاعده مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدندی
و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودندی و پری را در حلقه آورده بلطف الحیل و حسن التدبیر
اعلام حضرت پادشاه و سلطنت کردندی تا بیمن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب
نماید بیمن عشق زیارت مشایخ مزور و الحشم بیفزاید و بزانوی خدمت با تواضع بسیار می‌نشیند
و از انفاس اتباع آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور بستدی و امیر مایند چون بمسند جلالت
و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان زاده را بین تصریح افتاد
که این دو شخص دیو و دد زمرابط خیول و مرابط نشست داشتند بالصهیل و نهی موالست
داشتند رای ملک پرور پادشاه چه مقرر باید مجرد خلق و ترتیب زی خلق و تشنیع بکرور در
نظر خلق معتبر خلق و سیرت ایشان مستولند بود و پوشیدن جامه ازرق کبری ازرق هوا
برستی خلاص داد بالموجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر لیس التصوف ان یلاقیک
الفتی و علیه من لبس المجوس مرقع بطرائق سود و بیض لفقت و کانه فیه غراب ابقع
چگونه مقابل افتد با مساعی متعلی که بنا آنها در کسب کمال نفس و تفنن در معارف یقینی
و معالم دینی مبذول بوده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدیق
موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون و الذین
لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلات نگسترد بعد هذا الحق الذی هو الذهن
حشوها فی الکاس و الطف من شمامة متداول شد فی مجلس الاستیناس مصراع هم بلبل قصه خود
ابیم مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود و ابن فخر الدین
ابوبکر نسبتی و اصلی رفیع نداشت پدرش ابو نصر حوائجی گفتندی از جمله رعاع الناس و سوقه
او در سن دون البلوغ بود که حوائج مطبخ اتابکی کشیدی تا قاروزی نظر اتابک کرم کیمیا

مخایل وجود او بود و روی بی فساد و ما الدولة الا اتفاقات حسنة مخایل رشد و شمایل شهامت
در ناصیهٔ او تفرس کرد و او را در عداد خدم طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه بمرتبهٔ
خزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر
و محط وفور اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در عهد [illegible] کشید قامت آزادگی او چو سرو
سهی [illegible] بابدال مدت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت
در مملکت یافت و در وجاهت کمال دولت و افاضت جمال مکرمت و ترقی بمعارج علو
همت و تقصی از لوازم سمو رفعت بدایع شعر ولقد سموت بهمتی و سما بها طلبی
المکارم بالنعال الافضل در جهای یافت که در میدان روزگار مسار آثار او در [illegible]
مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام یافت کان شهور و عوام شد شعر بالشیء والعصر تقنعنا از
ولا تقنع بشبعة فالذی فی عقد الحساب بعیده سیصیر سبعة و درین حال که اکثر او مثبت
میکشت بی قطع اتفاق کرده شد لؤلفه نجد و جد سعا اشار برغایب و ما الجد عن نوال
بغایب همته یسمو الفتی لا محالة کطایر جو بالجناح المناسب تدرب تدرج المعالی
تصاعدا ولا تخش عن دهر اتی بمصاعب فان لم یکن اصل زکی و منصب فنفس عصام سودت
لمناسب ولا تغفل التقدیر یجری بحادث و ما کل مطلوب یرف لطالب لان بجدود المرء
تقضی بجده و ذالکسل المغبوت حظوة خایب تفاصیل منبع مکارم او از تشیید مساجد
و تمهید قواعد ربطه و سقایات و حمامات خصوصا و بذل اموال و استحقار خزاین عموما
مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اریحیت و مبتدع حسن سجیت او بوده و ترتیب ائمه
و افاضل بوفور انعام سایغ و ایوا ایتام و ارامل در کنف مرحمت شایع درین موضع
مفضی بتطویل خواهد بود و لا وسمع الوجدان و لیس الخبر کالعیان و فواید بود که بعضی

شامل

متمایلان آن را از قبیل احسن الشعر اکذبه پندارند از اشخاص ثقات خبر اتخذه امروز بعون
ومؤتمن است ومواسم ومواسم درس وتلقین ووعظ وتذکیر در آن معین ولحاظ املاک
که در سلک وقفیت کشند وهو ونزدیک از سی هزار دینار زر رایج در سال ارتفاع
آنست با وجود تغلب وتعدی بیگانگان وفساد تصرف فرزندان او واستدلال میتوان
کرد بر مکارم ذاتی وخلال پسندیده آن عزیز مصر مروت وکریم عرصه فتوت ومع هذه
الشمایل از صدق عبودیت ولی نعمت اتابک ثانی بود ومبانی اخلاص وصفای نیت الحجر
عقیدت بانی لاشك بنام نیك که عاقبت محمود چنان نیست فایز شد وسعادت دنیوی
واخروی را جامع بیت بزرگ همتا سرای پیر که تبت تو چنانکه همت تست آن قدر تواند

ذکر قوانین دار الملك شیراز واعمال ومایناسب البلد الآخر منقول از راویان اخبار
واخیار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب ثراه
کار عمارت وترتیب بقعه شیراز بحدی رسید وقصور وازدحام خلایق بغیر معتاد این مقدار
بوده ومقاطعات دارات وطیارات وقوانین دیوانی وقفی ومواشی معین شده ودر سایر
اعمال وولایات هیچ خطابی بدرس وعشر ومساحت وخرص باملاء املاك معهوده
واکثر میاه واراضی دیوانی اگر بعد وتفاوتی از نحاه وه دیوان مقرر شدی مقاسمه
آنرا بمناصفه موسوم بودی والا اصلا قلم تعرض ومطالبت متجسم داشتندی
وسحاب منافع وعواید متصرف ومالك آن منسجم الامانات آبالله **شعر** فیا طیب اللیالی
نات لهادنت فیدنو من العیش المهنی بعیده — اتابک ابوبکر انار الله برهانه بلحاظ
دولت وامناء مملکت مشاورت کردند تا او را انکه لطماع امراء معول تو
خوانین واخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملك بگنجد

تعارت

ومصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امور صوری و معنوی لابدّ
بدان مضاف میگردد رای همگنان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت
می بیند عماد الدین میر ابی نصر انشاوات در دیوان اعلی و مولد او از عراق بود و مذکور بنظر
اغراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست و الامر برای ذمه از حوزه الاسلام
ورعات مناهج جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیاء و ارباب ثروت بهر وجه استمداد
کرده لطفا و عنفا طوعا او کرها و عابر درارات و طیارات در تنفرد الملک و اعمال وضع کرد
و قوانین بر دخول اصناف تمایات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین
گردانید و تمغاها انواع مطعومات الاجو و گندم بر دیه کشت و اراضی و ضیاع کر
در تمامت ولایات و مشارب ان از سبیل او دیه بود و حاصلات اهل استعمار
و دهاقین و تبار اسایع و مهتا بنصف مقاسمه فرمود و املاک ارباب را از قنوات
و طواحین و دوالیب و بساتین بر نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس
و عشر بالیسر و العسر اغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات
بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر بر مبنی ساخت و در قری الاعالی شیراز چون مصب
نهر اعظم بود و عراصی بن نواحی زیر قری زلال از طره باغ ارم دیوان لوح زاده تقسیم
مقاسم و ضبط افراد اجزا و ادوار اجزاء مشارب تاکیدی زیادت رفت و درین باب
تضییق بلا احد و جوعه اب فراح نیز در مذاق اهل استحقاق و لکل اناس مشربهم منغص
گشت مثل السنکر اگر کسیه القمه ای در مجری حلقوم بگیرد معالجت از انتجرع اب معالجه
ولیحب ملتنا اما اگر اب در گلو گرفته شود وجه تلافی هیچ چیز نتوان جست و در
از دفع عبارت بانیست شعر یداوی بماء من یغص بلقمة و کیف اداوی ان شرقت بماء

مثال

مثال علی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امتثال یافت و بخیر و قطمیر بر صفحات نسیان
و قوانین نامهٔ ملک این رسوم از تسام اموال عالم بحرانت و اتابک عاجز شد اما عماد الدین
میرانی میرات بدنامی برد و از انواع آداب متشعب و ملبس بلباس نظم و نثر منتسب بود در عهد اتابک
سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل صاحب عمید الدین فرستاد قطعه لسدة
مولانا علی رتاج ٭ تحیرت لا ادری دواء لعلة ٭ وازمن بی وساء مزاج ٭ اترضی بکون
العبد معزول فارس ٭ ومنه الی ارض العراق فجاج ٭ بتور متاعی وهی کالتبر خالص و
للقسوی القلب کان رواج ٭ عمید الدین در جواب او قطعه ای بر ان وزن و روی بفرستاد
از انجمله این دو بیت در قلم آمد شعر ومن ینفق الشی الخسیس مهابة ٭ و یعدم الشی
الخطیر رواج ٭ وللخرزات الرذل شتی مواضع ٭ و موضع ترصیص الجواهر تاج ٭ الحق انفور
افاضل بل بوضع موذیات و موذیات نحسران طوایف بالاتوات و مذموم و الشفقة
علی الملوک شوم خردمندان گفته اند پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد و وخامت ان
شایع چراغ در آفتاب و خضاب در شاب و تواضع در مستان و اسرار گفتن با زنان
و شفقت بر کار سلطان چون اتابک بر حسب شیراز حضرت از کوثر نوال رعایا بجرع
بلکرع کرد و در شب غفلت از قبول نصیحت مصراع فردا قیامه گرم روز بیست مکن
تمتع نمود علی التدریج نفایس املاک و تواموضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر
قضاة و جماهیر اعیان و کفاة با حوزه دیوان میگرفت و صاحب را در معرض اخراج
دیوانی و بار نخواست سلطانی می‌آورد لا اله الا الله بیت علم چون تو نهی کنند انا الطاغی
من مثال جمله شیرست و حیله روباه حکایت ابو منصور خلیفه نمود ادخال و امد
من لم تشبعه خلافة الله فی الارض لم تشبعه ضیاع الیتامی والمساکین وقتی این بیت

گفته‌اند لمؤلفه فیا سوء بلادنا لا زال العز صنوها و بالارعا بلدا العز محمده و قاضی عز الدین العلوی
که خاندان ایشان دوحهٔ سیادت و قاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول کرده‌[اند]
و تمامت املاک موروث و مکتسب ایشان را در دار الملک و اعمال با قبضهٔ تصرف گرفت با
آنکه طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوه‌اند و تغلب و استیلاء تمام دارند اگر چه
ثروت مال و فسحت املاک و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان اجتماع
شود ملک و سلطنت در ضمان تمکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف ایشان انتزاع کنند
بن منصور که البته حضرت سلطنت در تفحص املاک و ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید
مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود
و فرمان داد که حجج و وثایق املاک را مطالعه و احتیاط نماید هر تاریخ انتقالی که مدت
آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت
دهند تا بر ظهر آن امضا رسال دیوان اعلی موشح بتوقیع از رای دام استدراکی و الا که حجت
انتقالی را تاریخ از این مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب استنزاع رود و ثقات
ثقات و اثبات رواة چنین اثبات کرده‌اند که روزی مظلومی وثیقه‌ای بپایگاه سلطنت
آورد در خدمت اتابکی شمس الدین عمر نجم حاضر بوده که از جملهٔ اکابر و حکما و علما زمان
بوده و طرایف ظرافات و لطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور
باشد نبوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه داشت که بیک
سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت بشود اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه
بران جملت است که اشغال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست اتابک
خاموش و متفکر شد و ابطال آن قاعده فرمود و چون اکثر نواحی گرمسیرات از عهد بدر بن

بازدر تشبث امرا وان اطراف بود و بعلت اقطاع و جامکیات و تصرف قطایع و تصور انا وجدنا
آباءنا علی امة چیزی بدیوان اتابکی نمی‌رسید ایشان را مدتی و املاک مستغرق کردانید و متصرفان
بر عادت مخالطات حیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی
باستظهار اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شکاست می‌ورزید از چنبر اوامر
و گردن مطاوعت می‌کشید شجرهٔ بنیاد او را استیصال می‌کرد و ثمرهٔ امانی خود مستحصل
و نظر بر آنکه حالات نظر بر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود و هر اینه اعیان و خدم را از تخطی
خطهٔ طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریقهٔ اجمع کلید تبعد
دور افتند و اقارب را بر نعمت خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مور
را پر و گوگرد را در کله سر دهند هیچ وزیر و نایب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را الذات
روزکاری بملابست اشتغال منصوب نمی‌فرمود که عن قریب بحر الثقیل و علت رفع و استدرار
و ربای اذلال مصادره مخصوص می‌کرد چنانکه گفته‌اند نصبك فی الحقیقة نصب و فی الجور
وشغلك عزلهم عن اللذات وعملك عامل جار النكبات شعر ايّ يوم سررتنی بوصاله
لم ترعنی ثلاثة بصدوده صفت قلعهٔ اسفید و شعب بوان چون از حکم یرلیغ
تخریب قلاع رباع ممالک ایلخانی بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن محاصن و محا
نامحصور بر قلع و انهدام مقصور گشت اللهم الا قلعهٔ اسفید که از بهر متانت بر
کمال حصانت آن از حضرت التماس ابقا رفت و معاف فرمودند و آن قلعه‌ایست متمادی در
نواحی نوبندجان نمودار قبهٔ فلک سما بر مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده یطارح
سكانها قمة الجوزاء ويباطح وعولها قرن الثور الخضراء عند ارادة افتراعها من قمم
الدهر لن يسلم ولم يعرج الوهم اليه الا بمرقاة وسلم محلق العقاب دونه وما الطا

السحاب متونه پی شک هست از مطالعه ارتفاع عش بیدو زرقا کنده و از اوضاع معاقل قم
عاقل خیره و از جا رهبر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرود آمدن رای زیرک ابتر بیت
بُد بامش از ابر برتر رفته تیر که بُد بامش از ابر برتر فته تیر و او هم صرا الاسا شد باریک نوان ممکنی
بفکر انکه یک سوار را مجال مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب بیل
جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و بعد سالی بتعداد اشجار
مثمره انجا کردند چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار امد و بالین
وسایل ابی ما فی تزاز روان عاقل مصراع یثاب بماء مثل ماء المفاصل کالحیات سرت
فی جنباتها بل کسلسال الحیوة جرت علی وجناتها یضاهی رضاب الغانیات حلاوة
و یزری علی اطباق الهواء لطافة بر فرق قله جاری و سائل و آسیابی بدان آب دایر
و از تیغ کوه باز بطرف وادی منحدر چنانکه صوت تحدر آن از اسطکاک رعد نوروزی
سیرابی نیل را خبر میدهد اتابک ابوبکر از دایم بجوانب و اطراف ذخایر مشحون داشته
بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد انجا گماشته و از آسیب حوادث روزگار
موئلی مکین و معقلی حصین میشمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی تو بند جان
غلات تو تمام بمخازن قلعه رفتی و انچه مجموع بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت
و قوت وسیع بدین نهج آراسته است بیت دنیی بد که بدنام آن دوسفید که ابر اینا
بدان بدامید و امروز در بلاد مؤمن و طایع محصنه ای بدین حصانت و استحکا
نشان نمیدهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین
و معاقل منیع کرده اند نعت حالات این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ
آورده در وصف شارح قلعه ارسلان کشای که ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطرز

افسانه

اتفاقا از اتابک یاد کرده که شخصی از لشکرداران سلطان بوقت مراجعت از سومنات

اژدهای را بکشت بردر قلعه غزنین پوست آن را فرمود کشید تا نعشی که بالای آن بود و عرض

چهار گز و اگر کسی این نعش را استوار نداند بر خیزد و انجا رود تا پوست آن که بر در قلعه

چون شادروانی آویخته است مشاهده کند در بن مقام باری چند بیت از مهارت

دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از

بیابانی بیابان نداند بر خیزد و بنظاره رود مصراع گر نیست باورت ز من آنک برو ببین تا فلک

البروج را ماننده بروج جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از دهانه جبال چشمه آن

خون در جگر ایستاده باید حکایت کنند که اتابک پیوسته مفاخرة کردی که در ملک من دو

چیز است که پادشاهان نامدار را در سرا و صحرا از آن گزیر و چون بدان نگری نیست یکی حصنی

چون قلعه اسفید و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان و حمای دلگشای آن حدیقه

ریاحین و طارم خلد و باغ ارم و تری ترین طرفها از بهشت جاودان که اندر عالم در اسحار بهار

آن آنجا بر طیور مختلفه از انواع اشجار باصناف اصوات مؤتلفه اغانی این معانی ترجمانی کنند

شعر معالی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی شاه رود رخت

رکاب دوران حرکت عضد دولت بشعب بوان رسید بانشاء عضد الدوله در اوصاف

اطراف نزاهت و طراوت آنجا قصیده‌ای غرا انشا کرد از آن جمله این بیت بحری متناسب و فتنا

نمود شعر اشرب على الشعب في ظل ارو حسنه انفا ، قد زاد في حسنه فازددت شغفا به اذ

البس الهیف من اغصانه ورقا ، ولقن العجم من اطیاره نتفا ، وثمرت حسنه الاغصان

من نازع قرطا او لابس شنفا ، والماء تمشی علی اعطافها ازرا ، والریح تعقد فی اطرافها شرفا

والشمس تخرق من اشجاره طرفا ، فیسوتها بالثریا تحتها طرفا ، من قائل نعت درعا مضفه

تناخن

وقائل ذهبت او قضضت صحفا ظلت ترى له الدنيا محاسنها و تستعد له الا الطاف و التحفا
من حاربين و كفا او بارى خطفا او طائر هتفا او ساير وقفا ذكر شاهزاده سلغور
شاه قرا ارسلان خان بن سعد و جگونگی حال او چون سلطنت برادر و کثرت وساوس خاطر
او مبدا انس از هوس مداخلت در مال و ملک و امور لشکر کشی بکلی اجتناب کرد و او
شاهزاده ای ادیب اریب بود صورتی جمیل و سیرتی نبیل داشت طبعی ناهر چون زهره
زهرا و خطی دلکش چون غالیه بر چهره حورا و ازان رو که بیت جهان بمی زهر بیک نامیست
دگر بمی ز بهر شادکامیست شعر هما و هما لم تبق شی سواهما حدیث عتیق او عتوق رحیق
و انی من لذات عمری لقانع بحلو حدیث او بمر عتیق بیرون شهر از طرف شمالی سرا بستانی
چون اریکه خلد و روضه نعیم ساخته بود و از اصبوح اباد نام نهاده و نصیحت
ابن المعتز بالکوش جان استماع نمود شعر فبادر بایام السرور فانها سراع و ایام الهموم
بطاء و خل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء در شب و روز دو
نهمت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد و آن جهان همنشینی چنگ و همدمی جام
اختیار کاه در مستی پیش غنچه دهان خوبان با حسن تبسم آن صبح از دم سردی بر خود
میخندد چون شمع از دل گرمی میگریست و باز در اثناء صفا و صفات شکوه بوستان که
یار شیرین شمع فرهاد وقت او بود چون غنچه خندان میگفت مجلس او دائم با نشید اشعار
لبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی گر غم بلبم رسید جان ای ساقی
و بر بوی چهره ترکان ایلاقی بلاقی بود و در جهان ملتفر او همه انکه رباعی در ده می لعل
ارغوان ای ساقی گر غم بلبم رسید جان ای ساقی تا بو که خراب گردم و باز رهم بکلمه
زجور این زمان ای ساقی در تعلل تقل ساغر و تبدل نقل شاعر این ابیات که موجب هزج وافر

وسرور کامل و نشاطی بسیط است در این حال و مقارن بموده شعر وما العیش الا مع الغانیات

صباح الوجوه ذوات الطرز و شرب المدام بماء الغمام و عزف القیان بوقت السحر و اشجار سرو

بمیدان انس و شاهد سفر تم غضیض النظر و بیت خلی و فرش وطی و طیب ذکی و شراب عطر

فهذا النعیم و کل السرور و ما دون هذا فعیش کدر زمانی بباری بند قباء دلربایی کشاده

و سر زلفی شکسته و ساعتی بباری حلقه گوشواری کشیده و گره طره باز بسته هر دم ملاح

نشاط در دریای وصال محبوب شیر طه مراد سفینه آرزو را ملک و کناری رسانیده

و خیاط اقبال اندازه پیراهن امید بر قامت مقصود کرفته و وصلی را افتاده در صبح

اباد بیاد عشرت شب دوش با شاهد دوش بر دوش غم دل گویان و در شبانه غلوا بر ما

داد طرب داده این بیت سرایان بیت عمر منی ای شبانه بیابان نرسی جان منی ای صبح اگر بر نیایی

ورود نکار از دو چشم بند و میگفت و گوهر این معنی را بالماس خرد می سفت شعر

فانسی الفتی فی الدهر خل مساعد فان فاته الخل المساعد فالخمر کار او برین منوال

مطرد بود و گوش بهوش حسن ابن مقال المشرق و دیده عقل بدان متنبه قطعه برو ز

شنبه برکف نهید روشن نه که از نبید شود مرد را کشاده گره چو حکم فرد اثر دیلم خلوتکنا

نیست دو دو ده کن طرب و باده خور یکشنبه دوشنبه ار چه کرم محمود نیست بیکاری

شراب سبز بمرد اندار درد و سه شنبه به سه شنبه که تماشای عاقلان باشد موافقت کن و

می نوش و زهد بیشه سه چهارشنبه روز مظالمست منشو برون ز خانه و داد خود

از نبید نیده چون پنج روز خمار سستی و پنجشنبه شکستن را در نوش هم زباده زره

چو کار عامه نماز ست روز آدینه تو خاص باش و کان نشاط کن بروزه اگر بود بکم سیم

درآجل تا خیر همین کنم که ترا گفتم ای بسرب الله وقتی در بین معنی این کلمات در مجلس او بکی

از دوستان فرستاده ام التبت سبب لحر الایناس ورفع الکاس واجذ الاحد اخذ الیدی
الندامی بالمدام ومن شریعة الاثنین الابتدا فیه الاوجه الجام ومن شرب الثلثاء
حصل له ثلثا عیش رفیه والاربعا بکثر اربعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه
والخمیس لملک العیش طبیعة خامسة **شعر** فقم فاسقنی قبل الصباح المسفر یوم
الخمیس علی طلوع المشتری والجمعة جامعة لوسایط العرس والتعریس ومرخصة
لرفاق ابن الکرام بابنة الکرم اعنی الخندریس واذا لقیت الجمعة الزهراء فلیکن الغبوق
علی الجبین الازهر وچون در اثنای ایام این مقالات مستمع بودی وخطوات عیش
وعشرت را متبع در شهور متبرکه نیز تقادی بجستی تا وصیت **مصراع** اذا العشرون من
شعبان ولت را کار بستی وما ذکنته کاتب کفتی **لمؤلفه** ساقی رمی تابکفتم کلکون کن
واندیشه تقلید وتسیر بیرون کن که عشرون ز شعبان شد وکل جهد ونمود تدبیر وصیانت
اذا العشرون من **شعر** فلما تبدی هلال الصیام نحن علی الکاس والبربط استهلا
رمضان را زدتی وترک الله بگفتی وبدان نعم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز
جزوی از مصحف مجید بخطی غیرت لؤلؤ منثور ورشک کلبرک مطور بنوشتی وبکعبه
معظمه فرستادی این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی
ظریف فاضل بود ودر معرض ظرافت ولطافت طبع او نجم رفیع تاج اقول یافتی ور ومنشیر
کتابم وهو کاتب شاعر منجم دبولنبه فتی در رمضانی بخدمت او رفت واز سبب
ادمان بحر وسوال کرد شهزاده فرمود بیت رایح شد که هر سالی بخط خویش پاره
قرآن بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک در جواب بدیهه گفت چون شد هزار
باو المران کاری کند بار خامه صاحب فرستادن اولی باشد واورا رباعیات لطایف

آیاتٌ كلّها خمریاتٌ مفتّقةٌ وغزلیاتٌ مغتّقةٌ كالنحل ریقةً وكالهواء رقةً تشعر
صنعت كلام جامع وامارات سلاست ولطافت از دیباچهٔ آن لامع اما درخور همت منه قبلا
دستگاهی نداشت شعر تمّت صنایعه فما یزری بها مع فضله وسخائه وكماله الّا
قصور وجوده عن جوده لا عیب للرجل الكریم كماله لاجرم چون از مقتضاء شعر الكیس
والكاس لا یرجی امتلاؤهما فیفرغ الكیس حتی تملأ الكاس اعراض می‌اندیشید ودر دام نا
كامی می‌پیچید وبرغم دهر خاك انبان از باده ابی برغم اثر فعل می‌ریخت ودر شكایت فلك
دوّار وروزگار ناهموار از طبع ابدار این معنی می‌انگیخت رباعی كای چرخ بگردش تو خوشنودیم
آزاد كنم كه لا ابندیم كه چشم تو بر بی‌هنر ونا اهلست من نیز چنان اهل وهنرمند نیم وبا آنكه
جوامع ضمیر او چنین مشغوف بود بر استیفاء لذات وتمتع از عیش وشهوات مقصود بالذات
میشمرد ودر خیال الوجال تمناء ملك عین محال مینمود بلكه بر تملك بلك سپهری جو عمر
جام ساقیان بر ترجیح نهادی اتابك هنوز از جانب او نا آمن بود ونظر اهتمام واشفاق
واخوت بر حال او نمی‌انداخت محقر ولایتی كه حاصلات آن سیم مطربان وجایزه شعرا وندما
مجلس را وافی بودی چون ارزانی داشتی ما وسال بر سیاست مكدر وتغیر اشارت راندی
وامرا واكابر كبیره را بار انكه بطریق خدمت بار اندر مجلس وحجاب او حاضر شدندی با وصوح
این دلایل وقتی از اوقات مسامع اتابكی رسانیدند كه سلغورشاه در مصبوح آباد الشكرو الا
تعبیه داده وبا بعضی امرا از سر تعصب وامر اتفاق كرده كه معافصةً وبغتةً بر بغیت
مقصود راه قصد بپویندد وبعصابهٔ غدر عصابه ملا لا دیه اقبال او باز بندد
بدین نهمت عاطل كه همت صاحب دولتان نسبتی نداشت هواجس نفس اماره منا كثر
امد نیل امانی ولیلی یا جمع امانی واشكر در صبحدمی چون سمن زار اسمان بشكفت وصبا

از حرکات موزون خود مشام ایام را غالیه ساز آمد چنانچه ابن الفوح موفقی گفته شعر
لقد بتسم ثغر الصبح من فلقه وما سرحن الدجی عجلان من فرقه و صفق الدیک انسا بالدی
لقیت عینا في دهمة الاظلام من شفقه برنشست و صبوح آباد را چون در حلقه گرفت
ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر تمام پی نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافته
نشد یکی از مقربان درا اندرون فرستاد تا از حجتم رکاب اعلی اعلام کرده در دیده نظری
گمارد و پوشیده خبری آرد آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را مدهوش
کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت انداخته
للمؤلفه صباح و صبوح و زمی قلقله کل و کلبن و بلبل و بلسله مطربان از نوا تمام بسته
و مست و ساقی نزدیک مواجی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می بخم و شاهد
خوابی و عقد کردن گسیخته دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیده نای بکنف بغنوده
چنگ گیسو اشفته را چون دلبران بوقت عتاب بموی در دیوار و بلبل از شاخسار بانشاد
این غزل ابدا از عجب که نگرده بود خفته کار ابهد للمؤلفه در چنین صبحی که باشد شاد مست
ور دم باد صبا شمشاد مست چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه مست و سوسن آزاد مست
چنگ مست و نای مست و لاله مست مرغ مست و صبح مست و باد مست عاشق ایم گر او بر
خاست دین بنده ام کو زود افتاد مست چون دل مست شروی ذات کون از شراب لایزالی
باد مست سلطان در خانه خلوت سر بر کنار مغنیه ای نهاده بود و جامها پرون کرده و
از جامهای ملال که خورده طافح افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستاده شعر
والروح تحمد اطراف الرداء کما افضی الشفیق علی تنبیه و سنان هیهات انبات قاضی یحیی
بن اکثم موافق آمد شعر فقلت خذها لکی لا تاعدنی فقلت قم قال رجلی لا تواتینی

انعفلت

انی غفلت بن الساقی فصیری کاتری انی سالب العقل والدین بعد ذلک تمام و تردید بلیغ در

وخصوصات آن ملک اقامی یافت بایکتا جامه پیوند رفت و ستانه مراسم خدمت اقامت کرد

اتابک چون او را بران هیأت مدید پشیمان شد و از تحمل اقوال عجبان سلغور شاه سفها باطن

خود را چون باطن برادر مقابله کرد دل او در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد دو بار

یافت قطرات عبرات ابر سحاب وجنات دبران گردانید و باز گشت اتابک عنان عزیمت

اقبال تافت و سلغور را قرومن تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و از آن

جمع خاطر پریشان لمؤلفه تا میرد از غم میکنم من کار آب نی جو سود از بن جو آبی برد آب کار من

از مطیفان مجلس روایت است که صباحی در صبوح آباد با ملاح و صباح از سر مسرت

وارتیاح اقداح راح را برغم قدح هر قداح در گردش آورده بود و یاقوت مذاب صبوح

از دیده پر آب صراحی چون از بن سخن روان کرده بیت رنگ کشاین صبح را برگ و نوا تازه بین

زخمه زنان صبح را ساز و نواء تازه بین رنگ بشد ز ملک شب تیره نماند لاجرم بلزار کوه

صدف غالیه سای تازه بین و مطربان بر بن آهنگ نوا برکشیده بیت هر کرا او باده صبوح

خورد فلک کرد دولت و فتوح دهاد و آنکه قدر صبوح نشناسد ایزدش توبه نصوح

دهاد میخورا از خدای عز و جل گنج قارون و عمر نوح دهاد چون کاسی چند متناوب

کرد و دبیب شراب قوة مطربه را انجادت وقت جاست در آمد خواست علی الرسم

بخدمت بارگاه اتابک رود خواص حرمت داشتند که جماعتی غرما لا اغنیا بل غرما پیش

شده میمون دعاء دولت میگویند و مزید عیش شاه زاده چون وجوهات خود میجویند

در خزانه زر و در دست بحر ساغر ندارد بیت زر باید زر که ضرب شاهی دارد معشوقه

چه داند که فلان قبل لو جیت از جیب کریمانه و لطف حیث پادشاهانه از سلف مبعا

ومطلع مزاد وتشویق بوجوهی که مداخل آن معین بود استنکاف نمود و عزم رکوب ان
کروب باطل فرمود شعر دار المهموم بقهوة عذراء وامزج بنار الراح نور الماء لم یترك
منها تقادم عهد ما فی الدن غیر حشاشة صفراء مبر فرمود تا بدین اشارت بیت
در گشن که بهار آمد و شد بهمن و دی جام و قدح و صراحی و شیشه می بر کش بفلك
سرود و نواز و بزن چنك و دف چارپاره و بربط و نی اهل طرب بدستیاری یکدیگر
چند ساز باهم ساخته کردند و ساقیان دوستکانیها و رطلهای گران در دور آن
آوردند و باده پرستان در مقام هل من مزید بن عقار میگفتند بیت ساتکینی
دادند که خورد و کرسته در کف کیست کرد ارد که من داد بیاده عرما چون مجلس را
نیك گرم دیدند و زهره از نزهت آن در خوی شرم ذادوست وظیفه جام و
صراحی شده و گفت و شنید بلبله کوثرنای و دف مفوض گشته و حشو صف از آن رکن
دور شدند و چون چشم بد مهجور سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در حال
جناب کشید و با خواص خود متوجه خدمت اتابك شد اتابك در مجلس بزم نشسته
بود و مطربان در پرده سازی ورود نوازی آمده سلغور اکفت بر حسب حال از نتیجه
طبع خود بدیهه ای انشاد کن تا این برجسته بیت رعنا و برجسته تر دل الذ و لو ابر
انگشت اشارتی بنوازند هر چند راه طرب بر او بسته بود و دور کار با او اهمال جفا
تیز کرده و در مقام ستیزه نشسته جهان روشن بر دیده او تار شده و بر دل گوهید
اضطراب او تار حالی این دو بیتی را انشا کرد و از مطربان استشاد رباعی کردمن
چون تو بخت هشتمین داشتمی با بخل همیشه ذل بکین داشتمی زین سان که تو بی و تو مرا
میداری کردمن بدهی ترا چنین داشتمی چون این رباعی را ازو خواستار دید خود گوهر

اعی

اشکی که تالی لآلی آن الفاظ را میشاید بر چهره روان و بر خلعت اتابک گفت سلغوریان که
میخوانند و در زهره و موسیقی نحو بر نیز همیر اند حاضران صورت تراکم قروض و شدت غمها عرضه
داشتند از حال انعجالة الوقت براده صره زر و ده تخت جامه و از اصطبل خاص هر سه عتاق
جیاد بفرستاد و بتوبید داد که وجوه قروض را از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر
کرده آید هنوز بعرض نارسیده بر لطیفان و خواهندگان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض
اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را سمی ناقع تجریع فرمود و سبب تمامی وجود او را که در کرم
رکنی سالم بود چون شعر مستزحف تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک و مرکز خلاک رسانید
و روزگار از گفته او و تقدیم رسم مراثی و الی برباعی میخوانند رباعی تو بلبل باغ طرب ناک
نهاده کایام و را چون خاک و خاشاک نهاده ای بر صدف در معانی که فلک بر گوش بشر سته و
خاک نهاد بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسید هر بلبلی بر شاخ گلی از زبان
او شعر سید ابو الحسن البلخی میسرایید شعر و لکم رعیت العیش و هی معنوه و هو رت
غصن الانی و هو رطیب و شققت جیب اللهو فی صدر المنی و لقد تسوی من السرور
جیوب و لبست مانیقة الصباح بغرة اضحی لها بقلوبهن وجیب و لقیت نائرة
النشاط مرحه یلبان زبیر و اللغات ضروب ای درین گرو خاک جان حیت چون
همه زاده اینت و دلها در تن نقشها بن محنت مهیت ادوار فلکی هر لحظه جان ناز
یکیم میکند نی نی در ضر و جفا حق آن کرانی میکند این قطعه و قبی گفته ام لمؤلفه
بلا شد شادی بخت و غم که در طالع گل و خارست تا همه در بین مجلس خرا خرم نشینم
نخود عیش مدام او ست که به تو با ساس زد دنیا گی توان یافت کر تا ز مو نیز رد تنها مرهم
به و ساس فرا اینه عم و درده شب و روزش کرا ایند چون ارقم سعادت لکی بر از سیانه

قحه

نبانوا

که پیش از ملک مرد و زینت خرم مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و
وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شده
و بروزگار بدلان مشترک گشت فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف و ذکر آن فتوح چون بمقدمهٔ
احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از آن روایات بتجاوز حد
و افراط در مبالغت محمول است اما چون باضعاف آن مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند
و از معتبران تفحص نموده شبیه اعجاب اغراب نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد
مصراع وخذ ما صفا ودع ما کدر برخوانند چه اباطیل معتقدات ایغور و محالات
مزعومات این طایفه که در جهانگشای مسطور است بنا هم برین معنی بوده و باشد
کذا از فایده خالی بود آن نطاوی والعهدة علی الراوی والصلوة علی من یرشد کل
غاوی ویبید کل مناوی ما یتبع الجسم المحوی للحاوی شرح استفتاح جزایر فارس
جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان
سایر و در هر مکان دایر مجلوبات بلاد هند و سند و اقصی چین و ترکستان در
معرض عرض آن ذکر میکنند و غرایب و طرایف و نفایس و شایف مصر و شام و منتهی
قیروان در رسته من یزید آن رونق اهالی آن و وجوه مکاسب و مرابح تجار در بلاد
بحار و نظام و نیت بقاع و انتفاع بوجود آن در حیز حصول می آید در قرون سالفه
و عهود سابقه قطعه ای بهیم خراب بود در بیابان دریا بی ما بنید حوادث فلکی فراوان
و چون هوا اندیشه عقلا بی پایان بیت فی دیوی مجازه بر طول آن گذشته فی عرضه
فلا که و دنه مرآن تخیته بهیچ حال هیچکس در هیچ عهد آثار عمارتی در آن جزیره چون
عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و وارد آنجا قدم ننهاده که در عهد ملک

نوران

تورانشاه بن عماد الدوله قاورد بن جغر بیک که مملکت کرمان در تحت تصرف و قائم بوده آنرا
ترصد و سوالیل ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم تر بقعه از جوامع معموره
شیراز بود شهری با فسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمه محقق متقن
و علماء متدقق متفنن و بلغاء بلاغت آیین و فضلاء ثاقب رای و اغنیاء صاحب ثروت
و تجار بسیار ثروت دران تمدن کرده و مدینه‌های فاضله شده از جمله افراد علماء متقدم
شیرازیست که در شرح کتاب سیبویه بتقدم تحقیق سری وافی نموده و از فضلاء متاخر
مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و
ازدحام چنان بوده که دکاکین و حجرات و رباع مسقف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع
بنا کرده اند و طبقه‌هایی که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشاع بین الانام و الاعلام
و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو بنهضت‌ها شیراز را بحکم عز
و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت اسمان فرسای آن پادشاه
شاه بنایی فسیح از کان منیع بنیان فرموده و آنرا فیل خانه عضد گویند و هنوز آثار
و اطلال دوارس آن در گوش متاملان فرو میخواند شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار و در ناتبند که دهی است از جانب شرقی شیراز بر ساحل بحر بنایی دیگر
با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان ناینه خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در حریم
قیس نمودار انست و بینهما بعدان شعر ماء و لا کصدّاء و مرعی و لا کسعدان القصه
دران تاریخ از اماجد شیراز ناخدایی بوده قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت
سرهنگ مقتنع بقناع شعر قناعة نقیل ان تعت قناعتی و لئن بعث ان تعت الماکل
بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح تقدیر سفینه عمر مقتدر را

باجل ممات برساند از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر

لمؤلفه و هذا الخلق للعلوی نذیره تمامت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر انداختند

و بلوازم حال و رقت بمراعات طبع و شکایت عادت که داعیهٔ تقرب و عداوت باشد

موسوم بودند به العقلان بر همت بخدمت غیری فرو می آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری

رضا میداد سکان سواحل و قطان جزایر ایشان را در جرائد سراق البحر صحیح النسب میشمردند

این اکتسابات قوام داد و بحور صید تمتع نمیغ تمتع خمره بپوشید تغنر و زینت جلاء وطن

و وداع اهل و سکن بابت کرد و مولد و منشا را بمادری پیر که داشت باز گذاشت یک

حلبهٔ سمای برگرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات

مظلهٔ ساختند چنانکه در بیابان نهار رخائل الثالب آفتاب بودی و در سواد شب بیت

و ستر الستر احتا از سماک بلغهٔ کفافی او وصلهٔ معاشی حاصل میکردند و در مقام

شعر و منا من الدنیا بقوت و شملة و شربة ماء کوزها منکسر ما لمت بهم

برین حال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر تجار از معبری معتبری از نواحل سیراف

عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر

و رکوب معابر از عجزه و ضعفا ملا اندک و بسیاری بطریق بضاعت ستدن تا دعاء

خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت سفیرمال و حقیر حال ایشان باشد و بعد

ما که حسن ایاب اتفاق افتد صاحب بضاعت بنسبت استبضاع فایده رسد تا خدا

از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا

از زیر و از حریر تا حصیر ملبوس و مفروش منفوذ و موعود رخیص و ثمین چیزی ملک

الیمین ندارد مگر گربه‌ای با خدا از غایب کرم تا بر صفحهٔ حال او آثار نجاح الهی پیدا شود

کرت

کفت غرامت و کرانبار آن باخود در جهاز بریم تا حالی دفع حسرات و موذیات میکنند چون بسلامت
مراجعت افتد در مقابله آن تنقدی کرده آید عجوز کریه بفرستاد پس ملاحان را فرمود
تا لنگر که مسمار اقامت جهازاتست از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینه مجنون
منقلع گردانیدند و دولها چون رایت دولت برافراشت و بادبان برکشید قائد
هدایت از پیش روان و توفیق آسمانی رفیق تا بران دریاها بحکم بسم الله مجریها و مرسیها
عبور کردند بعواصف متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند لنگر
انداختند و دربنا لها علی الله و بجهازی بدان ساحل رسید تا ناخدایان حمل
انتقال و نقل احمال انواع طرائفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و
متوجه آن سواد شد چون از میان خطوات او را بخط خطه دار الملک رسانید شهری
دید از معظمات مدائن خندقی عمیق از غایت اوهام بدان محیط شده و ماوراء خندق
باروی عالی بنیاد که راسیات در موازات ارتفاع آن سد حصین تشویر میمالید
مرصوص در حومه آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر
خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندی و فنون
تنوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک و بنفائس جواهر و
یواقیت ثمین ترصیع یافته شعر کانما تلک القصور عرائس والروض حلی فهی فیه
ترفل عن یمین الطریق فی انحائها مرجا یقال له القبیل الاول از حجاب اجازت
دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست در باب تخت عرصه دار الحکم کبار دکانی
منتهاء حدود فارس در مقام خدمت و موقوف استیذان فرمان شدند او سلطان را از
تلقی کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه ای دید با فسحت چون صدر کریمان

سقوف آن عرصه از آثار رحمان و از فرش بهار ملون چنانکه حکایت رفرف خضر و عبقری حسان
در صفه بارگاهش بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک مینائی بجانب لآلی و غرر
درر موشح ساخته چنانکه بر بید و جئتک من سبا بنبا یقین در حضرت صاحب وهب
لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی از تقریر و لها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک سبا
در معرض خجلت او رمی تا حد اشتراط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض
رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از مولد و محتد و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات
استعلام میکرد بر حسب وقوف در وقوع مجادله متصلا سخنی میراند چون ساعتی بر گوشه
بساط بنشست و حجاب لکل داخل دهشة لو تنفس برخاست پادشاه و خاصی از اد بند
منظر و محاسن او در اوطاء زرین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری واجب داند
نظر کرده در زوایا و اطراف بارگاه گلهاء موش میگردید و چون خوان بنهادند بعدد
هر موشی شخصی که بر مائده حاضر بودند یکی ایستاده چوبی در دست گرفت و موشان را
طرد میکرد دانست که سبب آن حالت شنا از سبب موش بین خاموش شد و با خود
گفت همانا طایر دعاء آن عجوز با ضرو سکت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران
خواهد کرد بدین وسیلت نقیت عمر اخود و فرزندان از مضایق بیچارگی بفسحت
نعم و اسود کی بسبب **شعر** یا رازق البغاث فی عشه و جابر العظم الکسیر المهیض
چون از طعام فارغ شدند تا حد اجازت خواستند بر عادت ارباب سفاین باز سر خدم
و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان تباشیر بر داشت و زورق زرین
آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان گردانید بازرگان فرمود تا گربه را در قفصی بداشتند
و متوجه قصر پادشاه شد در پایه تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بر صیاد

در وقوع

کرده



گربه موشان افتاد از بن حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد بیک لمحة
البصر چند تن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدت انیاب گربه
که زهر ناب ایشان بود دیده بودند و احتراز میکرد که به نیش و بال بازمالید و کالنمر
الضاری فی زریبة الاغنام تاختنی میکرد و بهر سوی می جست و میکشت و مجروح میکرد
تا اکثر در قدم او سر بر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند
و از شدت حملات و فرط صولات او چاشنی گرفته پای کشان در زوایا و سوراخ گرفتند گربه
همچنان در اطراف تصرف و طوف میکرد و در نقبه ای که از موش اخالی می افتاد چنگال
فرو میبرد و چون شیر غرنده بیغرید پادشاه با حاضران تا یمه بود تفرج آن گربه با تلک
صولت شیر را میکردند در غایت تشاغف از جلیسان سؤال فرمود که این چه نوع حیوان است
بدین جلادت و چالاکی در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و جد بعد از غلو و دعا
بجا خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش است و بر ایشان بیک جهت
و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آن را سنور خوانند و مثل الفارة عقیقة
السنانیر چون شناهیر اعظم با قامت خود دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون
این حیوان موجود است و دایم از این بنده می پوسید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد
شد و با مثل این چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت بجزیره نیز آن را بجهاز فرستاد
تا مگر در عوض این محقر فایده ای رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت
راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از اقمشه جهاز او مسقط کردند و او را بتقریب
خلع و نوافر صلات مشرف گردانیدند و مقربان حضرت علی حده موهبتی فراخور حال
ارزانی داشتند تا ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر بزیادت از قیمت مثل بفروخت

گربه بخشیده

لایق قوشقوی فارس و بضاعت اطراف ایزد یار بود بخریدند و تا موسم مراجعت بتهیهٔ اسباب و
تحصیل طرایف مشغول شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و اهبت مطالع فارغ
گشت و جهازات را مکلل گردانید و قطاسها که اوانی است چون دیدهٔ عشاق از اشک
مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت منتهی همت
آن ضعیفه چندست که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصهٔ خود خشنودی
توانم جست اما چون صورت حال بمسامع علیا رسید و متاع او رواجی که در خیال
نبود و در حساب نمی‌آید یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید
لمؤلفه دُرّی فقد مطلوب من عز انواره و اگر استرضایی و با من حوالت کند آنرا از جملهٔ
عظائم فتوح و کرائم نذور شناسم چون در موقف استجازت خدمت وداع رازمین بوس
کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکای رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابد الاباد باد
بنده بر جناح سفرات غیبی از فیض انعام و فضائل او زنواله عطایاء عام بکلی محجوز
رسانند باز فواصل مبرات پادشاه بر صغی اختصاص خواهد یافت فرمود که بار دیگر که
باز گردد ذکر او را چیزی تعیین فرموده ایم و هر ساحل اماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد
چون ناخدا بساحل المدینه کی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطائف بضاعات
و عجایب کرامات و نفایس مجلوبات اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری
دراری هیأت و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیکل که جهت اعمال جهاز
هر واحد بشغلی معین منسوب بودند چون ربان و استیام و سکان گیر و مجدافی و ملاح
در آن جمع کرده تسلیم رفت مصالح سلامت مکنوف خیر و سعادت بمقصد مقصود
پیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون خبر رفتن

خورشید از لشکر کواکب برافراخته و طلایهٔ شب دیرباز از بیم تیغ زبان بانم بگریخته از سوابق
سپیدهٔ مهر بشارت زدند تا خدا او با او با لا ابر استخوبا گویان بعلم مالوف و مقطع سرو
و مرجع اسره نزول کرد اشراف سیران تحیة القدوم را بشتافتند پیر زن بزرگ که بر مرصد
ترقب نشسته بود و برقت و سوز سینه سلامت بازرگان را در این سفر برافت خواسته
هم برافت مستظهر برافت حق تعالی بعد از زمانی بپرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه
هیچ منتج فائده ای شده یا هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حالت در جواب گفت بحاری
مشحون بانواع نعمت نا معدود و محشو باصناف قنیت نا محدود آورده ام و در بحار
بداشته عجوز بزبانی از دل شکسته نیز گفت هر کرا افسوس کردند بر عجوز از عادت مرضیه
و اخلاق زکیهٔ شما معهود نبوده همانا انعکاس طالع و شور بختی این بیچاره او را ابدال بهدا درم
مصراع بدبختی من ز بخت چه توان گفت بازرگان استبعاد کرد و عاید تا بالله لن گشته بر
خیره و بهاری که سرمایه بخت او و اعقاب تواند بود مشاهده کند این حالت سمت تحقیق
گرفت مسرعی را بجزیره قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول امال و نظم ما لی
بعد از اختلال اعلام کرد تیر ان اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم تک باد عاصف
و برق خاطف بیران نعم نامتناهی نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست
نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت و ستر ابرده و قایت حمامه برج محبت
و عنقاء قاف نبوت ساخت و نیش پشه مرجان را مکنت ازهاق روح نمرود متمرد داد
و منذره ذره نهاد را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
و جنوده و هم لا یشعرون ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی سر در
مکالمت یافت بنو قیصر را بواسطه کرمهای نا کرمیه نقر کریه خلاص داد و بلاد بن

نعمت سنی عواطف بی‌منتهی متحلی گردانیده سالیان در کنف خصب و راحت و ریاض امن و دولت
متمتع زیر خورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرده و مشرب عیشهم عذب و ظلال و لکن
مع نفسه هذا الخطاب بیت ای کرده بیم بیدار یست تا رب با جواب خویشتن را چنین بعت
بر از جند بن عذاب اگرچه این فصول از راه حقیقت فصول بی‌مایه و شطری از بن سطرها
صورت افسانه آرایی دارد و مطالعان که مطالع فضل شان از نماخن نقصان ایمن باد
هانا ما بالغت محرر از قبیل تطرف بطرف ایراد در نظر اشرف و ارند اما تمهید عذر در مقدمه
ذکر رفته تبوان قصه قمشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق
کرانمایه آنچه لابد بود باز گرفت و از بسیاری علاقت بسیار جهت ادخار حمل از کردند
چندانکه حمل آن ممکن بود و ما در بجزیره قیس نقل فرمود و کشتیها این جزیره قیس است
اما در عرف عجم کیش گویند و کشتراند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهاء مرتفع چون نظر
میکنند زمین آن بر هیات کیش ترکی افتاده مخروط وار و این معنی از روی تناسب هم بیت
غریب و لا مشاحة فی التلقیب بو قیصر چو متولی بیاله معول بحال ظاهر شد و قدر
عزم متظاهر متکاثر از اطراف سواحل مردم تجار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان
شدند و فی تقریر الامر با خشونت شکیمت بیمت مروة و مردم داری مجبول بودند
و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول شعر فتی کان فیه ما یسر صدیقه علی ان فیه
ما یسوء الاعادیاه وارد آن و مستمعان را در کنف حمایت و مرتع رعایت جای دادند
و معاندان را تعذیب جان گزای لؤلفر و جلادۀ معروف بمهاجره کالحج تکثرها
یعذب سلسل در میقات سفر هند دو برادر از ایشان مسافر شدند و بر منافع
و القرطاق و بیرون از اخشاب و الواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند و فی بعض

الانات دوازده بار جهاز شاحن از اقمشهٔ هند و عمان متوجه ساحل مکران بودند
جهازات بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و اثقال
و احمال را نقل فرموده بر جناح استعجال تتبع ایشان نمودند در آخر شبی بر باز لمؤلفه
شبی چو کاکل ترکان شه سیاه دراز بساحل رسیدند مردان کار و نواخذ مکران طالع
غافل بودند و کوکب اقبال ایشان آفل سفاین باعدای ملک بر کناره آب ایستاده بنو قیصر چنانچه
رسم هتک و تهور و فرط تسلط و تمرد باشد در سفاین ریختند و عمله که در خواب غفلت
و رقدت جهالت بودند و آنرا غایت امن و فراغ می پنداشت طعمهٔ نهنگ جان ستان شمشیر گشتند
علی الفور انجرها بر بستند و با مقصود مراجعت کرد از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام
بنی قیصر و الاشد از باب جهازات مسلوب و امتعهٔ مغصوب معلوم گردانیدند که سالب
غاصب بنی قیصر بود در مقاومت ایشان متردد و متلون شدند و روز بروز شجاعت و
استیلا تضاعف می پذیرفت هرچند سکان سواحل و قطان جزایر قطع و قمع ایشان را از
هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مشاجرت در تاکید کوشیدند
قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در حال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت و با
امیر ابو دلف عالی گهر که از امرای ایران قرین اکابر اقران بود در فضل ساحب ذیل افتخار و در کرم
و ساحت او منزل زوار و موئل احرار و مربع استرفاد افراد و منتجع استمطار اقطار
اظهار عریضهٔ شکوت و عرض صنعه استنجاد کردند و بدامن اتحاد و التجا او متمسک
شدند هم دواعی استعلای ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت بالیده نگشت و امیر
ابو دلف دعوی انتما و اعتزا با کاسره بیکر و حکم او بر تمامت گرمسیرات و ایراهستان
و سواحل از صحرا کندران تا الار و جردیس و جویم و فال و کران و رم و سیراف نافذ مطلق

بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخیار فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدندی و قصاید
غرا در مدایح او انشا کرده مغمور فیض منایح گشتند و نسخه مجموعات آن اشعار امروز
موجودات و در سلک تدوین چون دانهاء گوهر معقود که بیتی ناطقه ام از جواید صفات
او این دو سطر خوش خوان املا کند شعر انما الدنیا ابو دلف بین بادیه و محتضره
فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره چون بنی قیصر بحواشی نور استظهار یافتند
و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله بناهاء رفیع قصری را بنا ساختند و آثار
او بدیو نام نهاد و اما سعد الدین ارشد که امامت تقدم قبس هنوز بر اولاد او مقرر
تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر ملک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر
فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و مناقب و معایب و مآثر و مفاخر ایشان
در تحت کتاب آورده و رفعت حال مجالس سیدی که ملوک عرب و عجم و اطراف سند
و هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق
روابط ملاطفت متوسل شده شعر و ملوک القیس و الحوادث جمة کانوا ابحارا فی جوار
بحار و داستانهاء لطف و عنف که علی التخصیص از جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جمله
محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر
المومنین که از خلفاء العباس و خلفاء آل رفق و یاس بمزید جلالت و فنون آداب و کیا
مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشان را با قلم اسعاف و تحری رقم ندی و از دیوان عزیز
در مخاطبه دقیقه تکریم و اجلال بتقدیم میرسانیدی و الحالة هذه نوبت تملک ممالک
سلطان بن الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسکنهم الله
جنان رسید روزگار بخشنده خود باز خواست و مواهب متغلبان استلاب نمود و تقدیر ازلی

ازلی قاسط

واسطهٔ زوال مملکت و داعیهٔ انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه
بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان بجوزت نخوت و خیال خیلا بدل و دماغ
راه داد و تکبر که مخشنهٔ نفرت نفوس انسانی و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد
و در استمالت جانب چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تدامل سپرد و از
نکایت ایام و شعوده بازی فلک مینافام فارغ و از اذیت لمؤلفه فقام علیه
الدهر من کل جانب بتجنب المالی وتنهبت ما جمع و در سوالف اعوام بعضی از اولادی تیمی
طوایف تحف فراوان ترتیب داده‌اند و مصحوب رسولی با ذکاوت و فطنت و ملاحت نطق و لهجت
بحضرت فارس فرستاد شعر لجوهر فارس ابناء الملوک لهم من الجوع تردد هی القلعة و اوضار
سواحل التماس کردند تا نیمه مبذول داشتند و رسول را باعزاز و نواخت اجازت
مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استضافت
نیمهٔ دیگر را مبالغت مینمود در عهد اتابک سنقر چند کرت رسولان تعاقب کردند
وزیر او روی علاقت اندیشی و مصلحت خویش جویی که بزرگناه حضرت ملوک و امنا و نصار
سدّهٔ سلطنت واجب باشد گفت مصلحت نیست که ایشان را تملک محروسهٔ سواحل
انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعویق لایق تر و این ملتمس بر ایشان اشام من صحیفه
الملتمس لایق تر بیت هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشت هم چو آن بیند متقاضی کرم
و دواعی سماحت شیم محرض شد تا اتابک مثال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشتند و بعد
و تا بود یکسان بداشت لمؤلفه سوائل عندی ام توحل عندنا ذکر فضها الدهر فیه
تصرف و رد تا از حد مایه و مقدار پایهٔ خود متجاوز شدند و از استماع معنی
رحم الله امرءاً عرف قدره و لم یتعد طوره طامع بود در مقاومت حضرت فلوس الزام

طریقهٔ ادب مهمل گذاشتند من استخف بملکه مستحق هلکه هو نزد بر عموم داشت که سلوک
کیش از تیه هی والجیه باشند و بهذه الدلایل اتابک سنقر بدان التفات نفرمود ایشان
بدان شیوه استمرار نمودند و آن تطمع بغرور سود کی قوة طبیعت گرفت و تمود بعادت
مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف تیمّ مبالات پیش گرفت همت اتابکی
از اغضا بر آن ترک ادب انفت داشت که بتازیانهٔ تعنیف نفس جموح او را مرتاض کرداند
و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کل شیء عنده بمقدار اما انفاذ لشکر و تشفید این
مهم فی ترتیب جهاز و سفن تعذری داشت بحث اکتساب اسباب آن را در بحر و کرشاما [?]
عوض نمود آن تدبیر از قوت بفعل نا آمده و بیرنگ آن اندیشه بر لوح متفکره بتتمیم
و تصویر نه پیوسته صاحب هرموج سیف الدین ابا نصر علی بن کیقباد از سوء العنا
اتابکی با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه
داشت که در عرصهٔ قیس لشکری مرتب و سفن بیست و ملاحان بجاد در غرور و مخوف و خلا
و غفلت روز میگذارند اگر برای اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر از هر او مخصوص
استخلاص آن جا سهولتی تمام دارد للمولّفه و کذلک امر عندنا هیّن سهل کقوله علیه الصلوة
والسلم ان الله تعالی ملکا یسوق الاهل الی الاهل بل عمده استمداد و زبدهٔ استعداد
انست که مثال فرماید تا امرای گرمسیرات بوقت آنکه از قیس استجاشت لشکر و استنجاد
سواحل نمایند مدد دهند و مردم نفرستند که اینک من از مقام خود جهازات با مردان
بحار مسّ معود بکار که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند
و بوقت مناجزت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون گردانیده قاصد انجاح ام
شد و بعد از استخلاص جزایر ذالک قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله

این خدمت چون محافظت آن طرف از نائبی خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود بندهٔ او را بی
فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و از مخایل رشد و اقبال و دلائل توفیق و هدایت
شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و دقیقهٔ در لحوق بجانب
او برد و برین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید
و تعنیف و تأکید که چون از قیس یادگاری با جرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند
و اعلام دهند تا اولاد را عوض قربان کیش حناجر را نیام تیغ و حناجر حشم منصور گردانیم
سیف الدین ابا نصر بحسب معاهدت و میثاق معاضدت و مجاهدت بحار را
مرتب گردانید و با لشکری رجاله دجاشو که با کشتی کشتی گرفتندی بر آب چون حباب
سپر فکندی با قبضهٔ شمشیر دائم در مصافحه و با سپر روی در روی بهم مکافحه لمولفه
اولئک مثل الغول لا بل غلطت بل هم یضلون الغیلان فی مهمة قفر عازم کیش شده
علی النجاة بر ساحل النجا الجزائر انداختند و دست فتک و سفک و بتر و بطش گشاد و تیغ
اصطلام برکشید و قدم اقتحام بفشرد روز سه شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه
ست و عشرین و ستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند و اتباع و اشیاع او تنکیل باشنع
تقدیم نمود خورشید دولت بنی قیصر با فق غروب نکبت مختفی گشت و شعلهٔ اقبال ایشان
باد محنت منطفی لمولفه تو قصر قیصری انگار و دار دارا گیر چو دود چون نگذاشت هیچ اقتضاء بقاء
چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحار از روی آن غوطها خورده بودند و کام
مراد بدست ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین ابا نصر بنهایت کلفت و ملابس اقتحام
مهیا گشت و باعلاق جواهر و خزائن وافر و امتعت جزایر مستظهر شد شیطان غرور
او را وسوسه داد و غوغای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی در دماغ افتاد خرا

که با انفراد و باستبداد ممالک کیش و جزایر مراد خویش شود نزدیک بزرگان محقق است که
بهر مشاطه همتی چهره عروس حال را بگلگونه حسن عهد آرایش تواند داد و بهر
دستی میوه‌ای از شاخ سرفرازی و فا میوه مروت تواند چید ان خلف الوعد من خلق الوغد
بیت از عهده عهد اگر بیرون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد از تسلیم
بهار دانک کیش که مقتضی التزام و مشروط بذمام بود در قیام بموجب آن متردد و بجهت
کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه اصرار اصرار نمود اما
بر خبایا ضمایر او که محتوی بود بر مکاید و دخل عقیدت وقوف یافت از جریده
همت عالی معز ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفاسفها در تصور رای مملکت
آرای او برد و صورت معنیهای شعر لله در عصابة امویة خطبوا الممالک والنحو
مهورها بر نگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هرچند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب
المتناول نمود اما در جلاء کامکاری و آراء دولتیاری خود بجهت آن دریا را چون بحر
عروض بی آب تصور کرده و بتصور اسباب حرکت و اوتاد وثیق نصرت رکن دولت خصم
اول و علت چون بیت مخروم سست زده می پنداشت و فاصله کبری در بعد ما بین صغری
بیداشت و کل میسر لما خلق له تخت فرمان سواحل را بضبط حکم جازم و تصرف
حلم جازم از تشبث او استنزاع کرد و در تلو خود کرد و تسییر لشکری جرار شبیها
دانی ظلام را در طول فکر بدست سعی بر جیب تحرک دوخت و اسباب و مونت سفاین
از اطراف جزایر می اندوخت بحکم الحکم لمؤلفه فللدهر احوال وللحال فرصة وللدهر
اوقات وللوقت حادث مدة یکسال بر آن بگذشت طائفه از نواخذ کیش در عهد
ملک سلطان دو باره بنوع سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان برده بودند

عدو بحر

چون مراجعت نمودند دور ملک سپری شده بود و عروس جوانی ملک از وی سیری نموده
بجهازات نقل بضاعات کردند و حال متاع و وجه استمتاع بر سیف الدین ابا نصر عرضه
داشت و نمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرایط معامله بجای آورند ایشان گفتا
که لایق مدینة السلام دانسته بدان طرف روان کردند و تمامت را بمعبر و جتند
چون بضایع کیش بخریدند و هوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت
در خاطر ایشان بسببی از اسباب این اندیشه استحکام یافت که این جهازات را در حضرت
اتابک فارس وسیلت قربت و ذریعت خود سازیم در خورشیه جهازات را بر ساحل
بگذاشتند و آنچه نقود و طرایف بود حمل کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه
بمسامع اتابکی انها رفت و صورت وصول جهازات که محض اسباب مقصود و عروج مقصد
مطلوب بود همت عرض یافت این را از تباشیر صبح نجح و دلایل حصول متمنی و مامول دانست
از حیثیت اتابکی انرا قبول کرد و خواسته متابعت جهازات را بسبیل تحفه و عراضه
قبول فرمود و نواخته بشرایف صلات و کرایم عطیات بنواخت و تا غایت این وقت
سفاین و اسباب بحری از نواحی جزایر معد داشته بود بر لشکری آراسته فرمود تا از اول
اکراد و لور و شول و ایشان را در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان
درگاه و سرافراشتگان حضرت بمزید اعتنا مستثنی بود کرد و نواحی بر عجم و بحر
بحرین ایشان کسی واقف و صاحب تجارت نیست بالشکر بفرستاد چون دولت در کار
و اقبال یاور بود بمقتضی سداد بود نسایم الطاف عنایت ازلی از مهب توفیق و تایید
کلی بر عزت آمد و عواصف نکبا ابدی مخالفان را خاک استدلال در دیده اقبال بختیه
و ابیطقوبه بر آتش انفعال ازکی و باد غرور فرو نشاند و من نکث فانما ینکث علی نفسه

سیف الدین ابانصر در عوض ملک کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من
محرم سنة ثمان وعشرین وستمائة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل
له من بعده وهو العزیز الحکیم بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح و ملواح اسباب
مناجح و نتیجه مجرّ مآرب و تمیمه مخر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار
سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزاین
بیساری بثمار معمور و نامدار **لمؤلفه** لبحر و بر بجز برائ ماتح ه نری لکم کل الانام
علی الاه قیل زاد و لکخانه نام نهاد و حقیقت سخانه دولت او را عادی بود از خلل عاری
و اثر اقبال او از نادی و اری طبیب لطف بمسهل حذاقت مواد فساد حساد و اهل عناد از
آنجا مرتدع گردانید و حبل شرور و اشرار منقطع و اعیان امرا و کبار ذوی الالباب با شکر
گزیده از رجال اتابکی و لور و اکراد و سواحل نشینان آنجا مطیع و مرتب داشت و مواجب
و نان پاره موفر و موظف در روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که منابع کفایت مراد و
مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام بود درباره محافظت آنجا مضاعف میشد **شعر**
ضمان علی الاقبال ما انت طالب و حتم علی الایام انک غالب در بن حال سلطان کیات
جهة احتیاج ایشان باسپاه باد تک برفق رفتار برغبت منقاد و مطواع شد و رسل
بالطاف غیبت سپاه اتابکی وان ذات و التزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سالیانه
مال مواضعه باداء رسانند و با وجود آنکه در شرک تیرک مقید بود و آفتاب ملت
محمدی صلی الله علیه و آله در آن دیار پرتو طلوع نا نموده خطبه بنام اتابک فرمود
و تا آخر عهد او این حال بر نمط اطراد داشت و الحالة هذه و صلی سنقر اتابک
بعد از بسمله بنوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا

آن غیر

والدین ابو

والدین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله و نوده والحکم لله العلی
القادر و چون نهایت مطالب دنیوی سلسله ولذات دیکر را تعقیب مرغوب و منوط است
و حصول هر سببی از اسباب تجدد داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر مصطفوی
اصطفا این کوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده است حیث قال لو کان لابن
آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب همت بر استیلاء
دیکر جزایر و استرقاق احرار و حرایر مقصور کردانید شعر نزداد همّا کلما ازددنا غنی
فالفقر کل الفقر فی الاکثار به بسیاری دولت و اقبال و یاری فردی توفیق ملک تعالی
جزیره اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عهد المستعصم بالله مقرر بود و هر سال
دخل و خراج آن را با معتمد خلافت به مدخل خلافت و مدد خلل مخالفت جواب میکفتند
ضمیمه فتح بحر و لطیمه عطر شکر و توأم زاده شادمانی و پیوند تنبیر الامانی ساخت
مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را الخراج کرد و مال و منال عرضه
تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقه اتابکی در روز جمعه سیوم ذی الحجه سنه ثلاث
وثلاثین وستمایه اتفاق افتاد و جزیره قطیف موضعی متیم بود و در قبضه استیلاء
و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف و اوداد علم ایشان آنجا بسیار شده از بهر
استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدت کشت تا در فصل ربیع
سنه احدی و اربعین و ستمایه لشکر فرستاد اول قلعه طاروت را که سنکیست افتاده
در نافه جزیره و حصانتی تمام دارد بکشادند ابی عاصم بن برجان بن محمد بن عمرو بن سنان
که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف
مصفی و مهنّی کردانید و چون از غلبه قبایل عرب بسیار فزون تر آزموده و مأوا و مقر

بارسال

عسکری را بنحط لشکر نمیشد و هر سال با احتشاد اجناد و ارتیاد اهبت و عتاد و معادات و عناد
احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی کیانا روح صیقل کل از اشعه انوار آن مقتبس بود مصلحت
دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت و الفت در آید و ان جنحوا للسلم فاجنح لها را کار بندد
و از برای استبقای حوزه ملک و استنهاض رؤس منهم فی الغنم متفق گرداند که هر سال هنگام
ایناع نخیلات قطیف و اقطاع ثمرات آن یعنی موسم انحدار عرب دوازده هزار دینار ایمیم
و انواع بطریق علوفه با امرا و مشایخ و وجوه عمایر و فضائل و شعوب و قبائل رسانند و
زیادت از این مبلغ تعرضی نرسانند و توقع ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند تا
امروز همچنان قاعده مطرد و آن اساس مشید و رسم مستمر و رسمی منهج چنانکه مصون
از شوائب تنغیص و محروس از دواعی تنقیص لا یؤثر فیه کرور الجدیدین و مرور الملوین
میرسانند چه جای تکدیر و التباس باشد بلکه در وقت استیفا ادا و اطلاق
آن مبلغ و جه آداب و طلاقت کنند جواب خاطر بر زبان سیوف بتواتر املا رود و تنقیح
این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمره احباب که بشغل کتابت قومه
موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حواله سید
خود طلب دویست دینار زر و کرباسی کرد کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیری حمایل
داشت کغدیر الماء صفاء و لهیب النار مضاء و لسان الحیة استواء بر کشید اشارت
بحلق کرد و گفت بحق هذه القبلة الیمانیة الی بطحاء مکة ان لا ناخذها الا بالسیف
مقصود از این تمثیل آنست که ایشان قطیف را ملک الیمین خود می دانستند و این فائده
فدیت و لذا ثمن میپنداشتند برای صاحب اتابکی و ارکان دولت استیحاش اعراب ساکن شد
و طریقه انقیاد و متابعت را سالک گشتند و در سنه اربع و خمسین و ستمائه بحکم

بیدادات

اتحاد

آنجا در نظر عصفور بن راشد بن عميرة و مانع بن علي بن ماجد بن عمير محقر داشت و سالها مستو
آنجا بخزانهٔ عامرهٔ فارس مي رسيد و حقيقت ماء رونق دولت و نماء بحار سلطنت اتابك
از تملك بحر ظاهر و متظاهر شد و هيبت قدرت و شوكت او در چهار سوي گيتي سائر چون
سي و شش سال تخت شاهي را كرسي ما شده موسم گل ده روزه رونق مي نمود مصراع و ايام السرور
تطير بطيرانها بورج و شكوه شهرياري زينت و ابهت داد مي بهمد حيلت و هزار فريب ماهي عمر
در شست هفتاد افتاد بيت چو شست آمد نشست آمد بهر باده چو هفتاد آمد افتاد آلت از كار
شعر أناخ الشيب ضيفا لم أرده ولكن لا أطيق له مردا أرى الردى فيه دليل مترد تردى به
يوما تردى در شهور سنه تسع و خمسين و ستمائة منشور سلطنت او بدست منشي تقدير
رشته و نمي طي شد و نهار عمر دي و جام غم انجام كامراني بي مي والله الباقي وليس كمثله شيء
بيت چون ديد كه امن شد و فارغ بنشست كرد اجلش دست كه بالابناي مزاح همه
دولتها با شوب مشوب است و اساس هر اقبالي در معرض تزاحم احداث بلكه كوب منكوب غصه
كاه زخارف سراي دنيا نام نهاده اند و محل نوائب و طوارق دار راحت باد جهان
خوانده باد بران در قفس كرده عمر بي پيمانه دارند و ابر پران در غربال بر تخته اماني مي انگارند
و وميض برق خلوت دولت و امانيش مي گويند اين باد بي بنياد قطعا ركون خواهد پذيرفت
و اين ابر دو وار از حسن الماب باچيز گشت و اين برق بلك چشم زدني متلاشي شد مصراع سحابة
صيف عن قليل تقشع بيت جهان چون من و چون تو بسيار ديده نخواهد همي با كسي آرميد
تا كي آرد و برد و تا چند نهان بر ورد و در زنيار دشكرد بيت جهانا چه بدمهر و بدگوهري
كه خود پرورانه خود دشكري هان اين خاتمه سوداي مزاج تا كي سالك مسلك مجاز باشي
و از روي تكلف بر بنشي و صورة بيني بر منظرة تقليد چشم بار كاه كاه قياس عقول را

حکمی و دلائل انّی و لمّی نصب العین ضمیر ساز و بکبد تعقل تامل کن و از نهی لا تسبوا الدهر فانّ فی
قلب الدهر منزجر شو و روزگار را نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدّر و تدبیر صانع خبیر است
خردمند روشن رای از عبث ام بوادی کل طوری نپوید و از بید تهی چنار زر و دینار
توقع نکند گر کور دل چون انگور از شاخ بید امید بهی دارد تا تنک حوصلهای چون
غنچه از باد التماس پرده داری کند آن مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع
امور مادی اند تجسم دوام و استمرار داشتن خطا است بیت ابن آدمی کم زبنا از کانش
می نهند پیوسته در کشاکش این جان از دهاست برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی
در بسایط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر قوی متساوی بودی مرکب چون حجری
از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مائل بودی لا محاله هر
بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت و مقاومتی نیست میل لازم آمدی
پس هر یک بحیز معهود میل کردی و الا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر
قاسر و هو محال و بوجهی دیگر شک نیست که ما تحت فلک القمر عالم کون و فساد است
و قاعدهٔ کل کائن فاسد ممهد است بر هر که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقة
وجود آن چیز را منکر بوده باشد و بمذهب متقدمان این قضیه را منعکس کرده ایم
یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کائن فاسد
کل فاسد لا کائن عکس باشد و برای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول سلب
کرده ایم تا عکس کل کائن فاسد لیس کل لا فاسد بکائن بیرون آید پس ازین مقدمات
مبرهن شد که هستی خواستن شخص هستی نخواستن اوست و نیستی ناخواستن و نیستی
خواستن او و ما هذا الا ظن کاذب و وهم خایب و محال لیس له فی العقل مجال

واگر

واگر بر خلاف این نسق صورت بستی و آن هزاران هزار ریکی را امکان ثبات و بقا بودی بدولت خود
از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر
سلطنت او بر جناح وسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بودی چون فرمان
بر انس و جان در مقام افتخار بذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق میگشادی بدین اختصاص
استحقاق داشتی بیت نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریر است میرود بر باد
تطویل بتفصیل انجامید مبادا عکس ملالتی بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابو
بکر بخطایر قدس و مجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور مملکت محبط گشت و رسوم
حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روز بروز بلا فراخ تر میشود و عقده امور مشکل تر
میگردد شعر لا یعجب الناس منهم ان هم انتشروا مضی سلیمان وانحل الشیاطین پسر اتابک
سعد در مستهل آن سال با برکت تمام باسیم نو بحضرت هولاکو خان رفته بود در اثنای مراجعت
مرضی غیر مرضی وی نموده در شهر طبرتونی وفات بدد دهمین بتارو و از تاج و تخت
بوی نرسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع مانند هلالی که در آن زهره نهند شعر
ومن یسل الرکبان فی کل منزل فلا بد ان یلقی بشیرا وناعیا مثنوی کز القاب و از بود
چهره سکه ساخته بودند بوی نموده بودند چون نوبتش بود که شحنه فنا سلطان جانش را
از تختگاه قالب دور کند و تخته تابوت رساند با دلی غمناک و دیده ای نمناک گفتی بود
کار اکنون بوی ملک میدهند که جان شیرین میستانند بعوایدی نوجهم و تاسف نمود و بعد
از هشده روز از جام پادشاهی جرعه ای نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق
از دست ساقی وطن انه الفراق در کشید قال الله اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم
فی بروج مشیدة زهی نعیم کننده و دولت پنج روزه جهان سستمان سخن کمان و امید

دور اندازد و آن دوزنک و نان انبار زمان بیت افسوس ز عیش تنک و تشویش فراخ آه از امل دراز و
کوتهی عمر و المنیة تضحک عن الامنیة در حالت کتابت از کاتبات ایام و روزگار با فرجام نغز
زرین اقلام از دیباچهٔ درج تحریر این کف بر انداخته شد و این کفته پرداخته لمؤلفه شکوه
مملکت و سلطنت اگرچه خوش است چه پنج روزه چه صد ساله چون بباید مرد خزانه
دُرّ و زر لطیف و محبوب است ولیکن سود که با خویشتن نباید برده تابوت او را بعهد سعد عضدی
شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت
مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن با فطنت
وفر بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعاة و رعیت را در کنف راحت و
رفاهیت بداشت و اطراف بر و بحر را ببین صنعت از ضیعت و اتلاف مامون السّاحه
گردانید خزاین که اتابک ابو بکر بسعی و تأنّی بی شمار در مدت سی و اند ساله سلطنت
اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف
و اقتضاء روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و دهد یکی با فقر
در باخته و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز و
شب با تعب و محروم بیت آن را که داده اند هم از روز داده اند و آن را که نیست وعده بفردا
می دهند و خواجه نظام الدین ابو بکر را که درجهٔ اشراف یافته بود بمنصب وزارت
رسانید و در صحبت رسولان تنسّقات و خدمات بندگی هولاکو خان فرستاد و اظهار
صدق طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسرش
اتابک محمد یرلیغ آوردند و مبجّل ذکر و مفخم قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال النعم
و استیفاء رسوم معدلت و ارتقاء بمراقی معالی همت جد نمود و سعی مشکور نمود و انجام

امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک جنان بود که در حال باختیار خود بخدمت
ترکان شتافت و گفت من بندهٔ زنده کردهٔ نظر پادشاهم و برآوردهٔ نعمت بوده‌ام ترکا
بیت بگذاشتند او مصلحت خویش بدید و گریزنده کند و بکشتند او را اند شعر وکلت الی
مولای امری واصبحت فان شاء احیانی وان شاء اهلکا و ایمانی ازین حالت بوده فانی
بعمر جاودانی برسانیدند شعر ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه فطیب تراب القبر دل على القبر
حکایت کردند که چون دل بر هلاک خوش کرد از تعاوید بازوبند کاغذ پاره‌ای بیرون آورد
و بدندان ریزه کرد و بخایید دانستند که گنج نامهٔ اتابکی بوده مصراع بر گنج کرد در گنج
زمین نهانست شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین و ما بقوا
اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر
او را جهه تیر خطیبه کرد امداد نوایب متناوب شد و غراب البین نکبات متعاقب و میر
شمس الدین میاق که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بود بدرب و قربت
معروف و موصوف بود ازین گل رویی بنفشه مویی چون سرو سهی قباپوش و چون
ماه در جوزا لغویش عارض کافوریش عار من لشکر خوبی و قامت دلبندش خوش نما از
حرکات طوبی ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمزهٔ کمانش از روزگار ملاحت
و دلال بر رسم چاوشی چشم بد از دور باش میگفت شعر وجرد من لواحظه حساما
حمائله بنفسج عارضیه و دایم بلای نخشب و عنبر خادمی میان بسته و بازار دو پیکر را
از زلف کج چون چین قبا شکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق هواهده
این سخن قطعه یارب این بچه ترکان چه زما میخواهند که همیشه دل ما را بیاد میخواهند
روز اسب و ذره تیغ و کمر مطلبند شب شراب و قدح و زیر و بم تا میخواهند ده بمی کر نخوازد

همی اندازند لیکن همی ساغر در رحال فرا میخواهند اگر طوایف بغلبه الظن یخطی و یصیب
اورا بخیانت با جرم حرمت مالک الرقاب متهم گردانیدند و این حکایت افسانه زبانها
شد و ترانه مجلسها گشت تقریر اراذل و اوغاد با دهچه بدانچه خواهند بی مبالات
تقریر کنند و بخصایص نقایص از خسایس توهمات تنزه بجویند هر چند این کمان
از حقیقت دور بود و از صدق فراست مهجور شعر قد قیل ذلک ان صدقا و ان کذبا
فما اعتذارک من شیء اذا قیلا چون مدة دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک
محمد در گذشت ارتحال و سرعت اشتغال المؤلفه روز بی نسب و شبی بروز پیوست بنا سقطه
سقطه ای ایام قصر کن مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجره سلطنت ثمره نچیده
و از شربت کام جامی نچشیده منزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش از گلبن ایام ناشکفته
فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمائه رباعی گل صبحدمی
بجود بر اشکفت و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بد عهدی عمر بین که گل
در ده روز سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت ابوبکر خوارزمی راست نثر
طال التلهف علی هلال استسر قبل ان یقمر و غصن هصر قبل ان یثمر ترکان گیسوی
مشک رنگ چون چنگ در پای انداخت و رباب وار دف در کنار گرفت محنت فراق و حلیف الاکدار
شد بیت و تنش ز زلف مشک پراکنده بر فرق چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن
آن خون که ریخت از مژه گاه فراق او سافی بعمر نوح نیرزد ز خون و من مزماتم ماه روی
خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت و با لماس مژه در دری چون این شعر
دری می سفت للمؤلفه این چه بادیست کز و غنچه نشکفته بریخت و این چه سیلیست
که بر کند زبن شمشاد مرا از سر خاک تو گر لاله بروید نه عجب که ببار درختان خون

دارنی

دل ابن داود یوسف گمگشته من تویی و بیتو کونم بیت الاحزان دوم کشف انج بادم

چون نوبت رحلت شد ای بضنت ابن حیات تا کی من خلاف شوم بیتو در آتش بادم بعد از

تقدیم مراسم عزا جان گرا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد بزرگان ارکان

دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان برین قرار گرفت که محمد شاه بن

سلغور شاه پادشاه باشد و ممالک بر وی ودا برین اندیشه بر سریر ملک پای نهاد

دست احکام بر نقض و ابرام برگشاد و خزاین و عساکر در عقده ضبط آورد و

او در رجولیت و فرزانگی همالی نداشت و در واقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان

بود و هنرهای انکیها نموده و ایلخان آثار شجاعت ازوی دیده و نیکو پسندیده در وقت

که ممالک مملکت گشت هتک و انهماک پیش گرفت و بلهو و لعب و شرب خمر و سرود

و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت شعر و لا تحسبن المجد زقا و قینة

فما المجد الا السیف والفتکة البکر و تضریب اعناق الملوک وان تری لک الهبوات

السود والعسکر المجر صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون اوتار بربط

اضطراب چنگ و رباب بود بطون کواعب منعمه را از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدل

شمرد و در حوض منازلت ارباب طعان و میدان مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت

اختیار کرد با عواتق در اعتناق و بین یدی الملاح مع الریحان والراح در اصطباح

روزی میگذاشت شعر ولیس فتی الفتیان من جل همه صبوح وان امسی ففضل

غبوق و لکن فتی الفتیان من راح او غدا لضر عدو او لنفع صدیق در حال

سلجوقشاه در قلعه اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه پسر از محمد شاه زیادتی

بود شفاعت نامها بر قلم آورد و این رباعی دران مندرج کرد رباعی در درد و غم و رنج

دراری دارد • عیش و طرب تو سرفرازی دارد • بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هوا

گونه بازی دارد • و از تعبیلات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت

رباعی کی باشد از این سنگ برون آمدنم • تا هست از این تنگ برون آمدنم کو نیست مگر

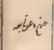
از سنگ برون می آید • پروانه از سنگ برون آمدنم • در جواب عشوه‌ای نوشت

و بساط مهر اخوت فرو نوشت • و بکار عیش و ملاهی مشغول و مشعوف شد و با خصائل

پی طاباک خون بی خطا چون جرعه صهبا بریخت • و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت

و اگرچه سلغم نوختر ترکان را در حباله نکاح آورده بود • بقبول ترکان التفاتی نمی فرمود

و بوجود ملتمسات و نفی مقترحات او تنفر و توفر می نمود • قال عمر بن الخطاب رضی الله



علیه و علی تابعیهم لعنهم الله ان الرجال ثلثة ذو رای و عقل فاستشیره و رجل

تابعه

اذا اضربه امر اتی ذا رای و عقل فاستشاره • و رجل حائر بائر لا یاتمر رشدا و لا

یطیع امراه ترکان با امرا شول و ترکان مواضعه کرد و منتهز فرصت شد تا چون

اتابک محمد شاه بجرم رد آمد از مکامن متدرع بلباس حرب و شکوه با الت

متق و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیر دل را ناگاه بروبه بازی ترکان آهو چشم و ترکان

پر آزار و خشم در خواب خرگوش مقید کردند این مثل ما دزدانست که از دشمن مهلت

و صفا و از ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر و ان

اعطتک اللیان فانها لغیرک من طلابها ستلین • و ان حلفت لا ینقض النای

عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین • او را در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان

فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و بر قتل

بیگناهان بر خلاف سیرت شاهان قلت مبالات پیش گرفته بود • و لا محالة این مقدمه



مستدعی تخریب دیار و اطراف و تقلیب اذناب و اشراف بود هر آینه این سخن موقع قبول یافت

و پادشاه این سخن را بشرف قبول مقابل کردانید و مدت پادشاهی او چهل روز بود که ازلی

گردون بر عرصه بود و زمان چهار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه

ملتفت کرد کاف بازیچه دل او در تسخیر اذهان بستن و بداد در دادن کی پادشاه سلجوقشاه را (فرمود)

امراء شول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد وصول ایشان و خلاص سلجوقشاه از

موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل و قال و احتیاج بمقارعت و اقتتال

بشارت سلطنت بدادند و در خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت

تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور و نوا گرفت منظری رایع و جمالی

بیمثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر یک مدتی یافت مستبشر شدند در مبدا جلوس

جمعی از امراء کبار گلستان مملکت بیداست از میانه برداشت و ترکان را عقد تزویج

بست تا مکر پیش کرد مکر و فتنه الکبری نگردد و خزاین و دفاین را در تحت تصرف آورد

و او هم پادشاهی عیاش مهیب بود و چون تجاویف دماغ او از تاثیر اطراب باده مملو و ممتلی

شدی بعقاب صقال هر کس اشارت راندی شبی بر گوشه مجلس بزم بهشت آیین چون

اورنگ نشسته و غلامان زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته و ساقیان پری رخسار

و ساقیان لاله عذار پیش مینمی چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بهذاف

بر کف گرفته هوای مجلس از بخار بخور و گلاب چون غالیه و عنبر بخور مجمر معطر شده

و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان طره در حدیقه جنان مانند قطعه قدح پر باده کرد آن

کرد ایشان چنان که اندر منازل ماه رخشان هوا بستر زرد و دمیده سوزان بر رنگ و بوی

زلف دلبر وزان رنگ و مطربان بالنده بر سل زنگ و بلبلان نالنده بر گل زلاله هر کسی را

برسر افسر زباده مرکبی را برکف اختره از زخمه سازی رود و دنوازی مطربان بابدنوا
و رسیلان داود آوا در پرده راهوی و حجاز دوان عشاق چون کثیر و عزه و امرئ
القیس و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه
و گلشاد بر سر مجلس در پرواز آمده تبل عادت روح را قابل و دمساز و منشدان در
مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل غزل ای محیط عشق سرگشته
نقطه دل وی ای جمال رویت خوش کشته مرکز گل زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسی
خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل دور سته در دندان چون از رخت بتابد
گویی مگر ثریا در ماه کرد منزل نوازش او تاریست و هار کانه بمی افقت مادر و یا فوقی
نسب مزاج و مشام شب حاضی و روز نا آمده را مرطب و مطیب داشته عکس نور عارض
ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانه خیال بنگاشته ناگاه
سلجوقشاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشه ملامت
لائمان گریبان جان را بباد داد و اگرچه مشعوف جمال و مشغوف وصال وی از عشق پریشان
چون زلف و خال او بود اما در بیت خود وجود سامان تثبت نیافت شعر نحب لذاذات
و نخشی غوائلها فنحن کمکر تشتهی و هی تجزع ازمولدان غلمان نظر برترکی قوی هیکل
انداخت که در صف النعال خدم ایستاده بود صورتی اثقل من واثق علی عاشق و بالجمله
چون زلف دلبران در ثم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی چون روی تر از دیدار رقیب
و شکلی هولناک تر از هجران محب و حبیب و در اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد روی مریخ را
تیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه ان دیو سیاه ماه پری رخسار را از حرم
سلطنت سلجوقشاهی بی تحاشی بگرفت و سر او را کرسر رشته فتنه و آشوب جهان و شر شر

طیف الخیال

طینت اختیال بود بتت ببرید آنرا در طشت زرین نهاده پیش شاه ظلم بار کاه برد و روز
کار بحکم عمر بن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر ان اکبر الکبائر عندی قتل حسناء غادة [illegible]
کتب القتل والقتال علینا وعلی الغانیات جر الذیول از پروردکان دایه صدف
دو دانه گوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون ذره از مشتری اثر عارض ما
چهارده درخشان در کوش دولت سلجوقشاه بحکم ملتمسه انامل هر کوش او را که سامعه
نصایح نداشت با کوشوار جدا کرد و پیش مطربه مجلس انداخت آتش باده و زبان مست
مشربه عقیق بها از مسرت عنبر رحیق عوض ساخت و جمعی ترکان اکراد مقبل بشفاء سلطت
و خورشید سپهر مملکت و کلدسته چمن اقبال بودی و لها علی صفحة الملاحة خال
کاه فضالة الاجام کردانید مثل است که از سنی بریده آواز و مرغ پریده باز نیاید اما چون
سر ترکان در طشت لها و طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد و طنین آن تا محدب اطلس
نکون فلک برسید معنی مؤلفه وقع الطشت غیر منکر لیته لو یقع و ینکسر مثل
فارسیان شعر دارد در بن طشت زبان آنکاه تا سر از طشت نگوید که او شعر
فما دری انی قد قتلته نبهت علیه ای ساعة مندم سلجوقشاه چلک رسم بی دولتان
باغد از اشارت مکن موضع رجلک قبل مشیک و تأمل عاقبة فعلک قبل سعیک غافل ماند
و قدر کلام مرتضوی فقدر فی العمل تنج من الزلل ندانست و در مبادی مداخل عواقب مخارج
تصور نکرد شعر فیاک والامر الذی ان توسعت موارده ضاقت علیک مصادره
در آن وقت اغلبک و قتلغ بیتکچی از حکم یرلیغ هولاکو خان بر ممالک شیراز بالسقاق بودند
روز دیگر چون قضیه نامرضیه فاش و فاتحه ابواب استیحاش شد امرا این حرکت انکار
کردند تو با آنکه در ارتکاب این جریمت سلجوقشاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر مقبول

متمسك ثواني شده معقول در سکرت غرور بود و از طریقهٔ صواب اندیشی نفور چون باسقاقان
بخدمت آمدند ایشان را توهمی افتاد که سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست بی الحاح
بر مراکب سوار گشتند و روان شد سلجوقشاه را از مراجعت ایشان خبر کردند از سر
طیش و خفت که با ندامت و سامت همزادند و العجلة اخو الندامة بل فرخ الملامة
بانکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت
درگاه بکسواره از عقب شحنگان برکض الخیل براند نزدیك وثاق ایشان ازک باغلبك
رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور شعر وقد وطئ الحصا مثبتیا بدوره
مغار ما قرن بری التمام قاصد اوست خواست که تیغ انکو را مسلول گرداند ارزو
و دهشت دست بعقال التحیر مشکول ماند سلجوقشاه بقوت بازو گرز بلك زخم را جبا
برقلهٔ سروی زد که نقش جمجمهٔ او را از لوح وجود باد بسترد حالی از بیت مرکوب
جدا گشته روح بخازن نیران سپرد مواکب و جنایب ببر او رسید نایرهٔ غضب شاهی
شعله بر کرهٔ اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب نحوست بر طالع او گشاده اقلام در
مهلکهٔ عوالم ایام سر دستی شمرد و از صحیفهٔ روزگار حرف این شعر خوش خوان برخواند
شعر ما صفو عیش المرء الا فرصته ٭ و الغبن ان فات الفتی امکانها تا شاد نشد از انا الشکر
هم از سرای عوام الناس از هر جای با سنگ فلاخن و قاروره نفط و آتش گرد ساکر ایشان
در آمدند و خانها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها دودمان خود را بلکه
عالمی را بر باد فنا دادند نثر و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یك ساعت مبلغ هفتاد فو
آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی ساختند و قتلغ بیتکچی را بر عقب تو کر بفرستاد
و خدم و حشم را از زن و فرزند وضیع و فطیم سقیم و صحیح صبیه و قمه بتیغ گذرانید در سیاق

این حال میاق کرکجه عازم بندگی حضرت شد و استدعاء سلجوق و قتل کاشکان پادشاه
در خاطر همایون صورتی عرضه داشت هولاکوخان از مجاهره خلاف که از اتابک و اخلاف او معهود
نبود معلوم شد محمدشاه در آن نزدیکی بیسو رها مشی و اجازت انصراف مخصوص شده بود
بواسطه این اخبار او را باسارسا باید و حکم یرلیغ شد که الناجو و تیمور با لشکر مغول
بشیراز آیند و آتش فتنه سلجوقی را که موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش
نایره شر خواهد بود فرو نشانند و از صفاهان و لور و یزد و کرمان و ایلچی مدد فرستادند الناجو
بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقه حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام
داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی بزمین بالشکری انبوه که اجزای کوه از شکوه شکوه آن بشادر
زلازل افتد شعر ابناء قوم تأوکروا علی خنق لا یشعرون اضر الله ام نفعا عزم آن دیار
داریم اگر بر بادیه سهو و نسیان نا نادم تیه و طغیان اقرار می آورد و از غائله یخربون
بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة
العلیاء تهتز نضرة و تزدری بانواع الربیع المنبج هنالک لا رتبة للراجی الرجاء بکاب لا
باب العطاء بمرتج خلعت عفو و استعطاف استعطاف کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت
رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نبیند آنچه ما بیدانسته باشیم
سلجوقشاه مصراع انا الغریق فما خوفی من البلل برخواند ما زادهم الا نفورا و استکبارا
چون از اطراف لشکر جمع شده الناجو با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک
ایج نظام الدین حسنویه شعر و شهباء تنبی الشهب کتائبها اذا قارعت والکتب تهیا
لدیها شهدت لها فی وضح انبت القنا بها الطلی اغوارها و نجودها در حرکت آمد
از آوازه وصول او سلجوقشاه بالشکر حاضر خزانه ای که بود برگرفت و بطرف خوزستان برون

رفت وچند روز بر لب آب توقف کرد فرغان و ترسان شحنه را بداعیه تو همی قتل کرد وا ز خادمان

خامر یکی را بشحنگی موسوم کردانید یعنی اگر مقاومت عاجز آید بمجازات بر روی آب عبره کند

وآب روی غیرت بر یزد و خود را بطرفی اندازد شعر عسی الله یقضی بالسلامة بیننا ویجمع

بالحسنی ویفرج بالباء خود تمامت اهواء لشکریان از دور و نزدیک بیش از مصارعت و مغارسه

اختلاف یافت چه دانستند که چشمه خورشید بگل تموّیه اند ودن مقتضاء خرد بنا

وبناخن شوامخ جبال را کندن کار خردینه شعر وتکلف الایام ضد طباعها متطلب

فی الماء جذوة نار هر که را البینه بخت تیره ودیده امید خیره شده باشد هر آینه خیر خیرهفتا

جماهیر بلادا بجود کشند چون اتاجو با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم فی البیض والحلق

الدلاص نجوم فرا رسیدند امیر معز الدین مسعود و قضاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف

فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطاربه و معارف مراسم استقبال و لوازم انوال رعایت

کردند و از سیلابه قهر و غارت استیمن برهاند طوفان آثار این لشکر بجودی استیمان بناهید

اتاجو ایشان استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت استیمن برهانده و دامن حمیت

بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد تا صید یکه مرتاد بود در قید او رد لجی

که از خود طبع در حوز سیف بر عزم اقتتال و انهاض کرد و از خطه ممالک محروسه عنان

عزیمت بر پیکران مراجعت معطوف کردانیدند صباحی که از صدمت لشکر نور سیاه پوش شام منهزم

شد در کازرون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه

گرم شد شعر ادارت سقات البیض والسمر بینهم کووس المنایا حین غنی جدیدها سقیت

علیل الطیر منها موسعاه قراهامات الکماة شهودها لعاینهما من الستوف بروقها لدیها

واوزام الخیول رعودها روی هوا از غمام قتام بسته یا فتند و راه گریز دار کشاده

ازهار النبو

از طرف اتابك ملك ابن عثمان محاصله مطلوق گردانید سلجوقشاه در فروسیت و میدان داری
و شجاعت و غیره کاری در پیش داشت بحسب یا اولی شخص او که بر مرکب خیوه سوار بود پیاده کرد
پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعة واحدة حمله آوردند
سیل آن گروه سنگ را بکردانید چون بنه رسید فرومانده لشکر شول و لور هم در عقب ایشان
متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب محنت مانند طلایه
نکبت معاینه لحظه بلحظه با چند تن از خواص ترکان و ممالك خود روی بکرد و بنکلیك
از وجوه خواص و افراد ممالیك سلجوقی در آن روز بجماعتی بود که در آن رستم
بر رویه و این نکاد خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون آبدیده او خطا کرد
یکی از غلامان پیاده گشت و اسب جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت تا بکلیل
و لعوان عثمان برتافت و پناه با محاصره مسجد و تحصن بحصن جوار مرقد شیخ مرشد
برد درها را بربستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرك ریزان گشت لشکر مغول بر مدار
مسجد حلقه کردار ایستاده و غریو و استغاثت مؤمن و مشرك در یکدیگر پیوست سلجوقشاه
بالین مرقد مرشدی آمده و یك صدمت دست صندوق تربت را بشکست و دور انداخت
و گفت ای شیخا کار بجنك آمد و نام بنك بدل شد هنگام معونت و مددکاریست روایت کرده اند
که شیخ اجازت داده که در کارزون حادثه ای نازل گردد و امری هائل روی نماید سنك
تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد بر ارباب معنی که دل ایشان
آینه وار مجلای اشعه انوار لاهوتی افتاده و جمال لاریب غیب معنی از سمت حدوث
و عیب بر آن جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقی
دلو از جهه مبدأ اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم

اوبر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول تأثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس
در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری تحریك میکند تشبها بالعقول واشتیاقا
لها بس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ما تحت فلك القمر وعقل کل بتلك قدم محقق است مفیض
نورانیت بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور على نور یهدی
الله لنوره من یشاء و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهر بقدر
و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیك محققان محقق است بس غرض از زیارت و دعاات و صلات
که نفوس زائره مر جهد محلا بیابد بدان اتصالی دارد و نحو با شوب جسمانیات او را ما
چون بقوة استعداد فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مرده را
از برای تجوهر بجواهر عقول و تشبه باحوال آن بقدر استعداد مستمد تأثیری و امدادی
از زائر میدهد و اما در جلوات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از
استعداد در اول خلقت و اعراض تخالط امور مادی و تصرف در قدوس جبروت و عالم
ملکوت و ملکات یقینی و اعراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع که مستاهل شروف
نور حضور باشد نیك مختلف چون قضا کار کرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیم یافت
موجود نه و خاطر به سیلان شهوات و پریشانی و شامل بوشوائب شبهات شیطانی و
و فرغ الله من الخلق والخلق الرزق والاجل روان شیخ نیز بموافقت قضا سعادتی نکرد
بتکلیف شبهات ارباب عقل مشتغل بود پیش تلحوق شاء امد و گفت زیادت ازین
توقف مصلحت نیست صورت حال وضیق مجال و عذر لنکر چون عذر فراق واضح است
شعر لا بد للقرناء ان یتفرقوا یوما بعذر قلی وعذر فراق من بعد متعته میشوم
که با چند سوار چند انکه میسر میشود از نقود و جواهر بردارم و از تیار بحار در یاء

الحرت

محنت خود را بسلامت بر ساحل امان انداز بیم بادی چون عروس مملکت را تطلیقات
ثلث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقی نفیس و موهبتی بی بدل است چار
تکبیر نتوان زد سلجوقیان را ضخامت جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد و فرصت
تاجیل بسر آمده بود طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص
توانی اندیشه کردن اجازت هست بیگلیک و پسر با چند معدود از خزانه
لایق حمل بود برداشتند و مغافصة چون نهنگان دریایی و پلنگان جبال شتافته
از گوشه بیرون تاختند شعر علی زبر جاری الریاح علی قفاه فغادرها تحت
خلفها صعقی علاء الدوله با لشکری انبوه روان شد بیگلیک آواز داد که در
چنین روزی مردانرا از چنین مقامی آسان باز نتوان گردانید باز گرد و باد
هوس گرد منی سیمایی و بقدم خود مستقبل قضا مشو علاء الدوله مستظهر
بود بکثرت عدد و مدد سفاهت لایق شرف نباهت نباشد آغاز کرد و گفت صیاد از
کنند شیران جان کجا برد و بغاث الطیور از چنگال قهر بازی بازی بیرون نرود
بیگلیک در جواب یک چوبه تیر که پیکانش مسموم بود از شست گشاد داد و بر دستش آمد
حقیقت جوابی چنان مسکت بود که گفتار و زنبور خاصیت نطق از وی زایل کرد
شعر و یجهل ایدینا و یحلم رأینا و نشتم بالافعال لا بالتکلم چون باز گشت جیب
حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک بیگلیک بسلامت ده گنف شهامت مال
و جان برد و عازم بصره شد و از آنجا به بلاد مصر پیوست و تا آخر عمر مختفی کرم
روزگار گذاشت مؤلفه چون عمر هست جاه و مال بجا رود بیگلیک که نایاب احد و باب
اشد و مرد نام و ناموس و قبول بر زد با بس و بوس بود چون از سلجوقیان جدا گشت لشکر

معمول قوة کردند ودر مسجد اسلامیه خلایق بسیار از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجۀ
شهادت رسانیدند چنانکه امروز جامع چون رباط مدفن شهدا است از بس یوسف کرانی
که آن روز کشته گشته‌اند بعد و دستور شمائل و حدود و ناز پرورد ایشان که پرورده ظل
خندهٔ سرخرت بهزد تداب نا شسته شده رباعی بر شعلهٔ جهان ناکس نهر کسل هان تا نتهجار داو
نباشی غافل پس زلف چو سنبله‌ات زوست در نافه خاک پس روی چو گل کز وست در پرده
سلجوقیان را کرفته بیرون بردند و در پایان قلعهٔ سفید روز روشن را پیش جهان بین
شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانید و مدت ملکت هفتاد ماه و او مصراع
بگذشت چون روز دی و مجنون شب دوروزه وذلک فی اواخر شهور سنة احدی وستین
وستمایه کار روزکار اینست دی روز سلجوق کامکاری با اختر سعد با چتر آفتاب برابر
میداشت للمولفه واضحی الیوم فی الرمس کأن لم تغن بالامس وانت کنت اکثر فعل
ما تشاء ولیتی ما تشاء شب چو شمع هدایت آنکه چشم دل دانا ایشان امور کردانیده و مشام
ارواح نسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور
از عواید و غوایل منظور پیش نظر آورند و در بدایت ابتداء ثمر امل نهایت اول الفکر
آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام
طرف راجح نماید تبرد در توسل و توصل بفوائد مرغوب طریقی اسهل موّدی بحصول مطلوب
پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسلب لطایف حیل و فنون
تصنعات عقلی تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل ما هم و تا
که ترایب وجود شان از پیرایه فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربت
نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تأنی و رویت در مهمات و ملمات ملک و ملت شروع کنند

وازغایت

وغائلهٔ مکر یکون من المستعجل الزلل نیندیشند و بر استیناف التأنی باب السلامة رخت
اقامت فرو نگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آیند و آن غریق بحر غفلت بساحل النجا
نپیوندد سفائن امانی را درهم شکسته یابد و بضاعت عمر گرانمایه بسرمایهٔ ابیض ماند
خضاب دیر شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع. اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم
وابصارهم واولئک هم الغافلون مصراع وکم تائه فی ظلمة الجهل منهم مدبر بمعلم
یکی از اکابر خلان الصفا و اجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطهٔ عقد اصدقا
بود تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند بیت بپیشینگان گذشتن بر آب
به آید که در کار کردن شتاب چون موافق حال بود بی آنکه آب برادر کرده شد فقره
مرتجلا للموافقة علی ظهر تمساح عبورک لجة. لا تجد من فعل الامور مجالا ببدیهه
عقل معلوم است که ناب اسود و بر اثر اسد نیست جهالت مالیدن چو کار دیوانگان
نیست و سم دعافه را بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن پیشهٔ فرزانگان نه شعر
لا تشربن السم علی جرأة وان تاتی لک تریاقه و هوشمند زیرک چگونه در شعبهٔ غوایت
جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط و تصون فرو گذارد تا درعا
شعبهٔ مرحمت دوست بو سخره و شماتت دشمن گردد و در اجل الآن اکتساب ذکر جمیل
و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله من سوء قضائه خود کدام سلطان صاحب
دولت و ملوک نافذ رایات با اتساع عرصهٔ مملکت و ایتلاف اسباب حشمت در مدت
خروج پادشاه گیتی ستان چنگز خان با او اوزخ او دم مخالفت و طغیان و مجاهرت
و عصیان زد که دولت روز افزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل نگردانید
و نگون نگردانید و لشکر تتار دمار از دیار و دیار و قوم و تبار او بر نیاورد بر مطاوعت انقیا

و توالی مکاشرت و عباد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد
چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند تا از دود و دود و لتیار و جرثومهٔ اقبال آثار سلغریان
بجز اتابک ابش بنت سعد همشیرهٔ او سلغم کبری که وارث تاج و تخت شدی نبود سکه و
خطبه بنام اتابک ابش مزین و محلی گشت و از آن تاریخ ملک فارس بکلی در قبضهٔ تصرف
بیگانگان افتاد و خسایس الناس و اداوا ابر اشرار و خبایا ملک و مال الطلاع دست داد
و تا امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده میگردد و آن
رتوق زیادت فتق میگیرد و آن خرق قابل الذیاد میشود مصراع واتسع الخرق علی الراقع
ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال پایمال و دها دور از آمال بفراسخ و امیال و علو
و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت میچرامیدند بانواع مخاوف و متالف
موالف گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می افتاد شعر لیالی کنا بین
لهو بینهم و خشف نناغیه و کاس ندیرها فدارت علیها الحادثات باهلها بجیر دنیا
لا یدوم سرورها ملک چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند در کاب الناجو نوکر بود
گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند التاجو بدان رضا
نداد یعنی بدولت دوران صولت کسی که از جمله بلغان باغی و بجان خود باغی بود مجلا
افتعال زلت اهالی شیراز از قدیم باز بدل زلت و عقیدت درست ایشان اظهار ایلی و طواعیت
کرده اند شعر وانهم ما نووا غدرا و لا نقضوا عهدا و لا اضمروا غلا و لا ابتدعوا حکوم
ملکی بنهم اراستنکی بحکم بر لیغ عرضهٔ تخریب توان کرد پس شرایط تامین خلایق بجای آورد
و بایلغاق نصب کرد و میثاق کافهٔ رعیت عذار را که بغدی اصطناع و ربیب دولت و ملک
الیمین اتباع خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق و ناسی سوابق حقوق گشته

بی سالوس باید شعر ولا تبرح الخمر عند امرئٍ مرت بها الخناصر فی دراسة المساعی حتی
اولیاء نعم لا تنال مستدعی غائله نعم توانند بود و هر کرا در ازل از آل رقم السعید من سعد فی
بطن امه بر جبین همت کشیده باشند هرگز بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاملت
از دیال عرض خود را ملوث نگردانند التاجر الشکر اطراف را الجار با انصراف فی سود و شایر
صدور و وزرا و حکام امرا و کبرا را با خود مصاحب گردانیده عزم توجه بندگی حضرت
سلطنت و این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی تر از دباغ غرایب معانی عربی تحت آن مصراع
چون شما ایست که بر منزل لیلی گذرد یا اهل طبع امد شعر و تسخر الاحوال عندک
بعد داه بمر عشاء او بکر غداته اذا اعلمتک الحادثات بالمضی کذالک فیها الزمان
لا تحلو لقبه کلم کدار وزها بمعنی باید صدر از نهان بیکنش بکشاید از برده
مشکین سخن پوش چو عنه بتن کر غرایب که ترا بنماید والتکلان والاعتصام والتوفیق
والانابة علیه و به و منه و الیه ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم
از جمله سلاطین عظام و لمعه اشراف کرام بود جامع لاسباب السعادة و کان له فی الزهادة
الاستیناس عادة و له بین القضاء و السیادة صدر الوسادة و غصنی از اغصان دوحه
علیای نبوت و شکوفه‌ای از ازهار روضه غناء فتوت بلاهت خاندان معالی آثار
و نزاهت دودمان مفاخر از ایشان قد نطق به الافاق و حدث به الرفاق و لا
یوصف الفلک بالارتفاع و لا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم
و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور بهر لسان بود بنی باشارت ساقوا اتغنموا
شعر وطول مقام المرء فی الحی مخلق لدیباجتیه فاغترب تتجدد از تکاب
عارف غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصا اقامت انداخته و در زهد و تقشف

وخلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و
بانفاس و استیزارت او تیمن نمودند و کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کردند
چو از خراسان بمحمد کریم معاودت خواست نمود در ابتدا از دعوت گرد و خواص
و عوام بمتابعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته
خروج میعنی قبا گوجع بیتا مقدسا بهر موضع که میرسید طایفه ای باوی همراه میشد
و اعتقاد می نمودند که مهدی آخر الزمان و مقوی اهل ایمانست و او بیت شعر فان
یکن المهدی حقا کان هدیه ٭ فهذا و الا فالهدی ما الهدی ٭ از جمله کرامات
او تقریر میکردند که او سرایر اندرون و مضمون مغیبات اخبار میکند و شک نیست
که اگر آینه نفوس انسانی بمصقل ریاضات از زنگ شبهات متجلی گردد حاکی صور
غیب و مستعد جلا یابد قدسی باشد لمؤلفه صورتمای معانی شوی گر آینه واره
ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدایی ٭ چو شمع پرتو کرسی ز روزنت افتد ٭ بار دیگر شیی
گرت رخ ببندایی بمسند و عادت کن مجموع گر خیری کنایم خود آفاق را بیارایی
چون این حکایت باذاعت رسید مردم بجست سلطان و مرتاد تفرج این اخبار می نشدند و بیشتر از
الحاق میکردند تا حدیثی که گفتند بر مشتی حصیات دعائی میخواند و آنرا متفرق می افشاند
تا کاه هر یک سواری مستدرع میگردد با بیض قواضب و رماح سوالج و عوام الناس
در ضلالت متابع نشناسند و اکثر از اقل نشناسند اولئک کالانعام بل هم اضل
در قبول امثال این خرافات و ترهات علی الاجال باشند نعوذ بالله و منه بمزید کلفی
محتاج نشوند و هیچ مانند آنست این حدوثه با حکایت ناری که در بخارا ظهور
یافت اشبه من الماء بالماء و التمر بالتمر علی هذا جمعی تمام از نفس دار الملک و بطون

صح

ولایات

بجانب

آراسته

ولایات که محرا بود متکثر سواد و منسلک در عداد اعداد شدند و اعلام و مواکب بجانب
جنائب و حجاب و نواب و قواد رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب
داشتند سید با فوجی ترا که از اقوام نبال ارباب ثروت و خواسته از هر صنعت لشکری
بر عزم استخلاص دار الملک از حدود شبانکاره در حرکت آمد در آن وقت باسطو باتفاق
شیراز بود و کلیجه نایب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین فتنه هایج را و توقی از تلاطم امواج
ملح مشا و بمت کرده با لشکر مغول و مسلمان با جناح استعجال استقبال نمودند
و کلیجه از غایت جربزت نفس و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق و استظهار
بر تمامی تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد شعر و انی لمیمون النقیبة منجح و ان کان
مطلوبی سنا الشمس فی البعد و ادرک سؤلی حین ارکب عزمتی و لو انه فی جبهة
الاسد الورد نزدیک بولکوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد و بافواه در ضمیر لوا
نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طائفه ای پنهانیست که هنگام مدافعت
و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده میافتد و صور اشخاص ایشان در حجب
غیب مستورست و نیز در مواجهه لشکر او مرکبی که مخالف ارادت بصلاح سوار در حال
مفلوج شود بیکونه و چون شعر و الدنیا مخرفة و مجون و الحدیث شجون و الجنون
فنون از ین جمله در مبادی شبهه معقوف هیچ افریده از لشکر شیراز بجسارت مبادرت در
مقاتلت ننداشت ناگاه از گوشه ای بسبیل امتحان دو سه تن اهسته بین الخوف و
الرجا تیر را کشاد دادند محلو و واقع نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید
شرف الدین در قلب لشکر ساز و سلاح ایستاده بی تحاشی تکبیر گویان در راند سواران مغول
بجمهو حمله بردند بی توقف بعضی را که پشت لشکر و روی در رزمگاه در زم بودند و رمی

نثر

بر تافت پیشتر آن لشکر مضطر را در یک ساعت مختصر از جسم به تیغ آخته ضربت هلاک
چشانیدند فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را ضحی نهار شوال
از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند و خون او که بقیهٔ سیادت و نقابت و نقا
سماحت و نقیبت بود در خاک ریختند وهذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلاث و
ستین و ستمائة عش رجبا تری عجبا شعر حتی الی ان رأینا فی الهوی عجبا. کل
الشهور و فی الامثال عش رجبا اعجوبهٔ ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی
شیراز در طلب هدایت از مهدی بعضی هولاکوخان رسید تا مساکن سکون بی ضبط
شد و سلسلهٔ ثبات بی ربط آلتاجو را هفده جوب سبیل وجوب فرمود زدن یعنی
جوانان شیراز را باز گرفت و قول نوکر خود را در موم مسموع نداشت تا این ساعت عیث و
فساد مشغول اند بی حکم یرلیغ شد تا ایلک نویان لشکر شعر قوم اذا اقتحموا العجاج
رأیتهم شمسا و خلت وجوههم اقمارا و اذا زناد الحرب اخمد نارها قدحوا باطراف
الاسنة نارا بشیراز آینده و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگزخان
بلاد ماوراء النهر و خراسان اکثر عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه
دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین با اعوان و انصار بعد از کثیر
و کوشش و قتال و نزال عرضهٔ فاعتبروا یا اولی الابصار گردانیده اند و اهالی شیراز
از نسبت مهادنت و مداهنت و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بوده بر دفع آن
لشکر یرلیغ شد و بیمن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیا قبة الاسلام باری تعالی
شیراز نازله از تعرض دما و فروج و سلب و نهب اموال [illegible] مومن و مومنه دفع کرد
والله ذو فضل علی المومنین چون اثر آن نوبت و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث

عبارت

عنان

فتنه از روی روزگار شسته گشت بهر حال سال بآخر رسید در مبتداء شهور سنه خمس وستین
وستمایه شلوی بیتکچی و دو مرد جهة استخراج خزانه وضبط اموال السالیانه از حکم یرلیغ قدر
نفاذ بشیراز آمدند وبحکومت اشتغال نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقل آشوب بامور
راه یافت واختلال بمال لازمه آن میشد تا شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انکیانو
بامارت وحکومت کلی و یاسا میشی نواحی ملک فارس منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود
با ذکا وفطنت وکمال حکمت وکیاست مصلحت مال اندوزی و رسم سوزی وطریقه ولایت
داری وملک آرائی بوجهی پیش گرفت که مستزیدی بر آن مستزاد خود را انقصای تمام می
یافت تا بدانک زمانی اطلاع واستطلاع کماهی سود و زیان مملکت ومعرفت درجات وطبقات
بتبیه وخلل حاصل گردانید و در شیوه ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب
اشتغال واصحاب اعمال را بر حسب استحقاق واستیهال از تلقاء ذات خود تعیین میفرمود
وبقدر رتبت مرکز از باسقاق وعمال وکتبه تشریف ونواخت میداد و برسوم
مقرر وجامکیات معین مزید میکرد ودلیل گفتی که معتمد از وجوه مکفی المؤنه مزاح العله اند
محل اعتماد ومستحق اعتضاد باشند بل سراق را باجرت گرفته وخیانت وتخلیط را رخصت
ومثال داده و چون عمله معین فرمودی حجت ستدی که طریقه امانت سپرند و سیرت عدل
وانصاف ورزند و رعایا را از حمل اعباء تکلیف و خطایر و ایذا توجیه مرفه و منزه دارند
واگر سر موئی از ملتزمات وشرایط مزاولت انحراف یافتی بر سر هر یک بجرم سر موئی پا بگیرند
بر سیدی و در فصل امور یارغو بتیغ تقریر ما قلا نه موی معنی شکافتی تا بدین موجبات
اموال موفور ومحفوظ واعمال معمور ومضبوط گردانید و دست متغلبان ومتاکله کوتاه
کرد وامرا وحکام را علی تباین الاحوال وتفاوت المقادیر و در درجات وبابه خود بداشت

وتمامت از بیم بطش وهیبت او در مضیق زندان بودند واو در مسائل غویص ومعانی دقیق
چون حدث واجب الوجود وصدق بعثت رسل وعلوم برهانی با علما وائمه ومشایخ
خوض می‌پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهاء عنیف او را امتحان
فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین
نجیب الملة والدین علی بن بزغش که در عهد خود مرکز دایرهٔ معرفت ومحیط مدار حقیقت
ومقتدای ارباب طریقت از حقیقت انسان ورتبت او سؤال کرد مقولی بر وجه معقول که
منقول شیخ فرمود در خانقاه درویشان مسافران از سفره از در بیرون باکشیدند و بیابند بوده
حضرت عزت می‌فرستیم تا بطریق کدایی نداء ربنا انزل علینا مائدة من السماء در دهد مرد
که از آن آستان رسد نصیبهٔ سائل خواهد بود مصراع قل للتقوی ساعة من نهاره
فرمود این سفره غیب بید چنان نمودند که مثال عالم ملك وملكوت دو طبقه صدفست
وگوهر نایاب آن وجود انسان که از آن گوهر آن صدف خواندیم هم صدفیست وگوهران
صدف دل او که سلطان سریر حوادیج وقهرمان ممالك قالب جسمانیست ودل انسانرا
صدفیست که گوهران عقل فیاض وباز عقل بمثابه صدفیست وگوهر آن نوریست که بدان
معرفت باری عز وعلا ومقربان حضرت او مربوط است شعر سبحان من جعل العوالم کلها
مجموعة فی فطرة الانسان رباعی از شبنم عشق خاك آدم گل شد صد فتنه وشور در جهان
حاصل شد صد نشتر عشق بر رگ روح زدند یك قطره فرو چکید ونامش دل شد معنی سوال کرد که
نور صدفه عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ
فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند واز میان ایشان یکی چراغی برگیرد ودیگری شمعی ودیگری مشعلی
چون اسم نور مشترك است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما آن نور بنسبت نور خیمه

افتاب روحی

آفتاب بوجود مادر این قبیل روشن شد که نور دل عارف را مشابه اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید
کرد و آن بی‌مکر آن بمثابت انوار چراغ و شمع مشاعل چون سخن بدین مقطع رسید انکیانو بر
خاست و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کرّ فرستاد و تمهید معذرت بدین عبارت
نمود که اگرچه بر خاستن بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از فوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان
در خاطر رسوخ یافت اگر لمحه‌ای دیگر در مجلس تلبثی میرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد
ما اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام از این اطناب مقصود شرح تفطن و کیاست
انکیانوست بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم مباودت و تنظیم مبدد
و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب متحاشی
باز داشت کرد ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و بالشکری انبوه حوالی خانهٔ انکیانو
آمدند از آنست کری بی سرتن بود از معنی باشد و بی بیرون لشکر او نفی ماند مسابقت او قد سبق السیف
العذل اشارت فرمود تا سر کلجه را بتیغ از تن جدا کردند و از بالای قبهٔ قصر بسوی نشیب
متدحرج کرد اند و دلهای لشکریان منزعج و زبانها متلجلج چون قطاعت اهوال و فضاحت
احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و منزبان بی
از دل شکسته تر میکفت و هذا او قدت الاحزان نارها بیت شکسته دل تر از آن ساغرم
بلو بینم که در میانه خاراکنی زدست رها اتابک آبش بر آن حرکت باز خواست کرد در جواب
گفت از حکم یرلیغ بر اراقت دم او اقدام نموده است بیس یرلیغ را عرضه کرد و اتو امطیغی نایره
غوغا و غثیان کرد مخالفت را ساخت بعضی از اکابر دولت که در این مشورت با وی همداستان
بودند متغیر حال و متنفر بال گشتند و گریخته عازم حضرت ایلخانی شد بعد از آنک
از بواعث توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز با امتناعت مال و تحریض ممالک متفق

وهوس تملك وسلطنت در دماغ متمکن گردانیده و تقدیری که در حکومت او مضروب شده بود و او
در شیب ایام پادشاه بخط خطایی علامتی نقش فرموده تصدیق آن مقدمه را نموده بود و رقیق که جمع
او پرداخته بود و تذکره که از دار الملك و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار
لخرجات بوجه انداخته عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار از قطره تا بحار در سلك لا یغادر
صغیرة ولا کبیرة الا احصاها کشیدند والسیل العرمرم یجمع من القطرات والجبال الشم
تکبر من الحصیات للمؤلفه چون قطره سیل شود کوهها بگردانند از آن تاریخ باز میان مغول
کتبه شیران بایقا فی شهور فی یلیغ یافتند بیت بنا نام نیکوی پنجاه سال که یك نام زشتش
کند پایمال و در امثال بزرجمهر آمده است من عرف بالصدق جاز کذبه ومن عرف بالکذب
لم یجز صدقه الحان بانصراف وارتداع او یرلیغ داده چون بحضرت پیوست او را در مقام
یارغو حاضر آوردند سخن پرسیده گناه بروی ثابت شد تخم حقد و بغضا نابت در
جوار حصام اعتصام بعروه این عبارت جست که اما نعوبو مالی الجمراندوخته ام و در تحت
تصرف و باقیست از آن پادشاه است والعبد وما یملکه لمولاه من بنده ثابت جان نام هرگاه
که اشارت رود تدبیر بگویند که گان سپرده اند و اما تبعت اهمال و اغفال در تمهید مهمات انجا
آنچه ساخته شد میامن دولت روزافزون ساخت و آنچه در عقده تعذر افتاد سبب
آن بود که من کوچك بنده ایجام و شیراز و توابع بزرگ مملکتی اگر انا استطلعت از احاطت
بر حقایق مصالح و دقایق سوانح قضایا تقصیری رفت که پادشاه عفو فرماید قال الاستاد
ابوبکر الخوارزمی فی کلمات القصار التی هی واسطة التعصار ان ولایة المرء ثوبه ان
قصر منه عری عنه وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقاب
عقاب خلاص داد وحسن الاعتذار یمیت الاوغار ویسهل الاوعار از حکم یرلیغ او را بوسالت

حمرقان

حضرت قاآن مأمور گردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد و از اوساخ
جنایت و آثام بالکلیه پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق مرتبت معهود و مستاهل مقام
محمود گردد و این قاعده هنوز سمت اطراد دارد که اگر از امرا و بزرگان حضرت کسی را که
گناهی منسوب شود او را خلعت بقا بخشند حد مجازات و کفارت جریمت او آن باشد که
او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق و ایشان را بمصاف یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق
نوین بجهت نسق ممالک فارس و تأکید قواعد مال الکبری و تمهید مراسم رعیت پروری در
شهور سنه سبعین و ستمائه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور امرا و بزرگان و نواب
کاردانان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا از صحیفه لوح حال بر میخواندند و برذات
رای ثاقب دیر بالحاصل امور منتظم میگردانیدند در خدمت او مجتمع بودند و صاحب
دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علکانی برادر الغ بیتکچی و استدراک محاسبات
و استخراج توفیرات بغی ستاد سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال و تحقیق تحصیل
اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب ملوک بلوک قسمت کرد بطریق
مقاطعه از ابتداء معامله سنه احدی و سبعین و ستمائه خراجی بشرط آنکه هر یک
حاکم مطلق باشد در بلوک خویش و باسقاق و عمال خود فرستد و بوقت ادا مال خانی بر
حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گوید سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت
و مروت حیدر کرار و حاتم روزگار بود درین حال بلوک کوفت و باسقاقی ملک بن محمد
و توشتاق و بولوغان مقرر فرمود و من عجایب الاحوال در اوائل این سال محمود بیشواء قلهات
که جزو آیت از مرموزات العجایب و سفاین مسیر کند و زمره خروج کرد و تجارات
مشحون برجال مرتب گردانید و جزیره قیس را معافصة در قبضه تسخیر آورد و سواد الملک

دماغ اورا وسوسه داد سوغونجاق نوین ایلچیان با بادهم عنان بطرف بحرین و خوشیف
و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین و دونیجات را ترتیب کنند و در بیدر خوشیف معد
داشتند و خود با احتشاد لشکر مغول و مسلمانان و تهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود چون هوای ربیع
در جنبش آمد برق برق از لشکرگاه آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقهٔ هوایی کوس
رعد بنمایید شعر كأن اصطكاك الرعد كعز فوارس كأن بريق البرق بيض بوارق دد
مصارعت با حریف دیماه چنار پنجهٔ امتحان بگشاد و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب
غدیر افکند خنجر آهخته بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری در پای
ابر زنجیر کرد و نامیه از خشم دورویی گل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب ارغوان بریخت
و از زدن و خوردن چنگ و ساغر چون در میان مواجی و فتنه افتاد گل از سبزه
خار سرتیز جامه بر سر چوب کرد و عقل اگرچه میدان رزم در پیش بود تا بوان بزم
تغنی بدین رباعی خوب **رباعی** آمد گل و شد چمن چون فردوس برین بلبل بفغان
آمد که ای عاشق مبین بر روی نمین بر روی گل ساغر کرد خذ زلال شوی نهفتر در
زیر زمین با سقاقان و امراء مغول و لشکر فارس و راجل عازم سواحل شدند محمود
قلهاتی نیز چون تیار بلاد دنموج آورده بود فایز تار او وحته مستعد پیکار گشت
از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس
رعد آوا در قعود دریای بهیت شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را بر نجیسما
یافتند تیر چرخ چرخ و ناوک و بلارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان ختن جان گداز آمد و قوادیر
نقطهامات تقش دل عشاق بود نقد داغ دل گلزار هو لین داد و کیرتب تزه بر اعضاء آب
آب افتاد و غرغرهٔ غراء لالی لالا در چون صدف که با صفت زنگ یرقان گرفت تا گاه بوب ریاح



مختلف روی دریا چون دل در واله مهجوران بشوریده ملاح متقید بر سفاین بحر هوا طراز
بادبان بر کشیده بر معبر سطح هوا راندند کوفت و از تلاطم امواج کشتیها الخطار
بر محدب فلك اثیر مشمود و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از امواج صوامع بحار شواهق
امواج زخار در ادراج بوارق نار انار عیان گشت صعوبت آن در وصف حشر اگر داشت
لما دمونخش بحر اخضر بود و صراط غیر مستقیم تختهٔ معبر لمؤلفه الله اکبر
من یوم کدهماء . و یرکب المرء قهرا صهوة الماء . فادت اعنتهم ایدی الشماء
اذا تدهده الموج من علو کدهباء . بعضی جهازات لشکر فارس با شادی بتیکو و شمس
الدین محمد بن علی لور که نایب خاص اتابك بود و چند امرا جند و افراد حشم غرق
شدند بیت بر زورقاکه بر سر غرقاب این محیط . سوزی بر شد که تر نشد این سبز بادبان
نزدیك شد که بواقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قطاتی قل هاتوا برهانکم ان
کنتم صادقین بر خواندند چه جا شوی مر موج با مد موج و صاعقه چون
سواران جانب بر مرکب فاره متعود بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین اشهل
بدشخواری قدم می نهادند تا بدانچه رسیدند کدران گرداب بلیت شناوری و
دلاوری نماید بیت این بدیدست که جهان باری کار مرد و مرد هر کاری
سوغونجاق تحریض لشکر از ساحل در میان آب رانده بودند و بنظاره ایستاده
بیرون آمد و بر سر پشته ای از سر کلاه بر داشت و بر قاعدهٔ ایشان در حضرت
بخشایندهٔ بر و فاجر و آرایندهٔ جرائد اعمال مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر
اگر چنگز خان بدین راست یاسا نهاده بر ادروغ او کجا کیسه زیادتی تاند کرد لا اله
الا الله از سراپردهٔ عظمت ام من یجیب المضطر اذا دعاه دعاء او را دلیل اجابت لامع شد و

امداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح لمؤلفه ولا النصر مثل البرق نوراه وعاد الفتح
مثل البحر غزاه بتوفیق لاهوتی جهازات قلعهای از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند خلایق
بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون لمؤلفه کما امتزج العقار بصفو ماء لاله گون
شد فارسیان بدین فتح میسور با فرّ و لواء منشور در کیش راندند و دولتخانه را
از تصرف بکانکان مستصفی گردانیدند باز ولب دولت بدین مسرّت چون غنچه متبسم
شد و بی تبلبل در سنوفت بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سوغو بحاق لشکری تمام
از سوار و پیاده در عرصه کیش آماده فرمود و بانباره و اجری مجری داشت و باسعاد عنان
در عنان و با ظفر در کاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله در حوالها
بر گرفت و در خدمت مهد گوهر نگار آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت
توجه کرد چه در زمان والده اش ترکان این درّه وشاح ملاحت و نوبر شاخ ه
سلطنت را با گوشه تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکوتیمور عقد مناکحت
و مزاوجت بسته بودند و بعد ما کان از جانبین تحف و هدایا مصراع مطایا فی مطایا
فی مطایا متواصل شده عوض مهر و شیر بها ار جهار دانک بستان فیروزی و نوروزی اسو
خان ملکی با مشتاد هزار دینار از سدس املاک سلاله دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم
بر لیغ هر سال تعیین فرموده بودند و از اصول اموال ممالک فارس مفرور مصراع و من خطب
الحسناء لم یغلها المهر حکام شیراز بدو ابی تلقین حسد و مناوات عرصه مجادلت
و مقابلت بگستردند و در تنقیح صور و تخریج مثالب یکدیگر نصابیب بهره اختند و
النصر بین ندّ العداوه ولا احد لحسود و لا وفاء للملوک و قال حکیم الحسد انصف یعمل فی الحاسد
اکثر من فعله فی المحسود هر چند در مقاطعه بلوکات توفیرات مجدّد بود و بر رعایا نیز بعلّت

کرزن الحواجب

کثرت اخراجات و استرداد عوض عوارضات زوائد تکلیفات و قسمات چون توجهات
و واجبات معین میگردانیدند اما رسوم ابواب اخراجات محصلان تارک و استیلاء
اموال بارج مفرط از تازیک و ترک جهت خزانه بورک و تنسقات و عوارضات امرا و
نوینان و ملحقات سفرا ز و ترتیب تحف و مدد و توقعات بحد با اضعاف روی
مینمود و تقدیم خدمات و ربوطیلات کلی برای قصد و رد کید همه بکو ملتزم
میشدند بدین اسباب مضاعف میگشت و بقایا بوعید غیر مرجو الحصول کرد ز ولایات و
اعمال بواسطه تقلب امور و تغلب جمهور کهن و نو برهم می افتاد چون داشت هم
جوادین کرشتین و عین غین دنیا بود در گردن می ماند و ارباح و مکاسب انکه چون
تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط محاسبان چست و مهندسان داهی خارج بود جمع
می آمد و موجب بیشانی و تخریب و زحمت محب و شانی و منتج توالی عوز ساختن
مهمات دیوانی میگشت مصراع وظل یضرب اخماسا لاسداس لاجرم در اداء مال
مقرر تقصیر با انفعال ظهور می یافت و وجوهات ارباب حوالات بتحصیل نمی پیوست و
احوال ملک از سمت عمارت خالی می ماند و رعایا خانه برانداز و مستاصل میگشتند
و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید میشدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات
صورت حالت ملک شمس الدین محمد بن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مفخر
ملوک زمان و مستبضعات او بطریق تجارت از خاوران تا قیروان مغرب روان و از غایت
شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان را همشیره پادشاه خاتون
در حباله نکاح او بود با وجود آنکه صبح بخت او طالع شده بود و شب شباب را
بشتاب رانده و روزگار بروی شعر ابو بکر خازن بسبیل نصیحت خوانده شعر لکل عقود

نهایتهم

اسود اللون رایض علی صدر سود الذوائب کاعب احب الیهما من معانقها الذی لها لحیة
بیضاء فوق الترائب در شهور سنه ست وسبعین وسبعمائه ممالک فارس بانفراد و
مقاطعه شد و او حکم بلیغ ملکی وحکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات و اصحاب
ضمانی با او میکشتند در مدت ده سال نیز بار حوادث پای مال ایام ملال وحشت
خورش نا خوعلان شد و تمامت اندوختها بر باد داد و بعضی بوجه مقارضه ومواسا
با حکام شیراز کرد بعد از آن بسط العذر بحج وقبالات و عشور و غرور در مطل
و مدافعات بی فائده ای دیگر حاصل نشد و بر نقی بدر مصارف خیرات و صدقات
و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جمله آثاری که از وی مانده فتح آباد است در مصلی شیراز
لمؤلفه هواء کانفاس الشمائل رقة وماء کشعری فی السلاسة سلسل بحج
کما فتشت حیث کواعب بارجائه منها عبیر و مندل و زیادت از صد هزار دینار
خلیفتی آبخانا خان بر امیر شیخ [illegible] شهور سنه تسع وتسعین وسبعمائه
در بیغوله ای او در مقام ابتلا و جد باشت و شامی از معونت بنده زادگان خود
می باید تنبا هیچکس با قه وحل ادر و نمد ز هیچ دفتر توزو حملی بنام او بر می آید لمؤلفه
آن دولت واشتهار که بنی که نبوده وان شوکت وآن یسار که بنی که نبوده شد ملک کرم
خراب سبحان الله دیاران دیار که بنی که نبود فمنالک این برجمله از اتساق کلام وسیاق
اقلام در موضع خود مطالعه از اظلام کرده شود و علی التحقیق وخاتمت عاقبت
مباشران اشغال دیوان وخسارت دینی و دنیاوی این طائفه ان نائب بنوب حاکم و محکوم
سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح وبیان نیست لمؤلفه ولا یحتاج
فیه الی دلیل بدرم کند رسالیه جنان ضمیم بلذات انس مقیم محظوظ باد و در جوار رحمت

مغفور حر

غفور برحمت خاص و فضل موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت و قیاس محکم تسویف العمل
بالتحقیق یاس این نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی که لامحاله عاقبت کار دبیر پیشه
سیاه دفتر بسید اندیشه وخیم خواهد بود لمؤلفه و من تاه فی سلمی فغیر سلیم و
العجب در مدت عمر خود ندیده ام و در سیر مشایخ و تذکره اولیا نیافته که هرگز دبیری بقلم
ولایت رسیده است و صد هزار بزاز و خراز و قصاب و خباز در رجه اوتاد و ابدال
یافته اند و از اسرار موجب این در خاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثناء اعمال
و عمل او کسب میتوانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان
از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی آلاؤه غافل نباشند بر خلاف محاسب و دبیر
که تا دست و دل و زبان او موقوف و مستغرق نقل و تحویل و عقل و ترتیب نگردانند و از
خطا و خطل و سهو و زلل مصون نمانند و این معنی سخنی حکم مؤکدست چه گفته اند کل
صنعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها تحتاج الی ذکائین جمع المعانی بالقلب و الحروف
بالقلم و لذلک یقال بالفارسیة دبیر ای ذکائین و چون مزاولت این صنعت علاوت آن
تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را حکم نسوا الله فنسیهم در تحت این سلک صادق با
و اسباب وخامت و شآمت دنیا و دینا مثل لاحق نعوذ بالله من خاتمة امر یفضی الی
الخسران و عاقبة عمر تؤدی الی الخزی و الخذلان و هر چند این حکم امری کلیست بسبیل
عموم مفهوم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت تاثیری دارد و بتخصیص
مزاولت عملها دیوانی و هو فی نظر العقل الهادی و ابی در شیراز کوئی درخت بیست
اوراق و اغصان آن هموم و احزان و بار و بر زیان دو جهان و قوی پیش بینکی کلمات مختصر
نوشته ام و ورق زوایه شکایت فرو نوشته بیچاره کسیکه بضاعت او فضل و هنر و معاش

از شغل دیوان و مسکن دار الملك شیراز باشد لمؤلفه والله مشکورٌ علی الحالات

ذکر هجوم لشکر انکودار بفارس

قال الله تعالی انّ الانسان خلق هلوعا اذا مسّه الشرّ جزوعا و اذا مسّه الخیر منوعا
از ابتداء عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انّا کلّ شیءٍ خلقناه بقدرٍ بر
پرنیان بیرنگ انشا میرقم میزدند و طغرای کتاب منشور کاف و نون باشارت الف استفهام الیس الله
بقادرٍ علی ما یشاء بچهره و خال مبدعات ابواب صنوف عین الکمال لا بیّن الاجور د تأیید بی کنند
تا غایت امکان بقاء زمان و مکان بود و نهایات اوقات و قرنی از قرون سنّت الحق جانی اقتضا
میکند که جهت سیاست عالم ملك و نظم مصلحت عامّه طائفه ای که در مقابله نعم متتابع
بواجب واعبد ربّك حتی یاتیك الیقین قیام نموده باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی
فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون متقلّد تقاصیر تقصیر بوده و نصیبی از حذر
نفار النعم فما کلّ شاردٍ بمردود از ملهم غیب استماع نکرده باز بانه ادّبنی ربّی فأحسن
تأدیبی تعریکی بلیغ نماید و زمام مطایاء جهالت و کسالت ایشان را بشاهراه سداد
و رشاد اورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پروردگار و التزام طریقه عبودیت مزید کار
تذکّر و توفّر نمایند و عیار نقد قلب ایشان از صفت در بوته حوادث بحاشیه
توبه خالص گردد لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و نفس جموح مؤدّب و مرتاض شود
انّ الله لا یغیّر ما بقومٍ حتّی یغیّروا ما بانفسهم فذلك این مجموع و مفصّل این مجمل قصد
لشکر نکودار است مملکت فارس را در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه صمیم قلب شتا
که قلب آن مطلوب طباع بود و تلال و جبال قطیفه ملوّنی را از قرطه مینایی
عوض یافته شعر کانّ سقیط الثلج فی جنباتها صفائح کافورٍ علی عود منبرٍ از کرمان بری

کرخی

خبر او بریدی حال شیراز مشتمل بود بر رسید نفیر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار
البوار که از بطون سیستان بر قصد این دیار متحد شده اند و ارباب کرمان بعد از تحصن
بقلعه اعلام با جماع ابی شغر خطار غب الثری تا فره نظر الاکام بذات خفت
میشم روان کرده در عقب اخبار موحش متتابع شد و آثار آن حادثه متعاقب و متوالی
بران متوالی و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال والی امر با ستدعا
واستنهاض لشکر و استعداد آلت حرب مشغول کشتند و اهالی بر عمارت و مرمت بارو
و نصب مجانیق و عرادات تحریص فرمود و محافظت دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک
و حکام کرده شوارع اسواق و مضایق طرق را بالخشاب استوار کردانیدند و شیخ
و شاب در تضرع و اکتیاب آمدند پس لشکر مغول و شول و تراکمه و افواج اکراد و سایر
متحشده عرض داده متوجه کرمان شدند و الکرب آل الیهم در خواطر چنان بود که آن
اخبار را حقیقتی نباشد و بناکام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت است بالبدوفت
و آنجا از ترتیب و زینتی که در فر لخور امرای بزرگ و ملوک نامدار تواند بود تا کوی باشد نیت
اندیشه با خوانده تمام و اسباب بسیار از فراش خانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس بهی و
بساط عبقری و غلامان پرپوش در اقبیه مغرق و ترکش زرکش روان شدند چون بکرما
رسیدند شبهنگامی قراولان لشکر فارس که طلایع استکشاف طالع بوده اند سکه حیات
و ملک را قتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند و تقریر کردند که مسیر بکرده راه یاغی را
کذاشته ایم و جانرا بر دست مراکب اینجا آورده و عنان تمالک در غلبه دهشت و حیرت
انداخته رعب و هراس غالب شد و امن و قرار غایب و الدهر عاشق مولع بزوال الرغایب
حضیض
چون شب تیره بنهایت کشید و پادشاهی که بود بیت مدد و دهلیز سراپرده او اوج و

قال

اشهب و ادهم گرد لشکر الرحیل و چهاره بر صفهٔ بار قدم نهاد جواسیس از وصول بلاد تاتا
و سیلکوی کردان و نوشتند الخوزمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند
تردیلی تنك شکم ملاقات افتاد بعضی بطریق مسالمت و موافقت کشیده داشتند
و گفت ما را از نهر عبور باید کرد و توقف نا کرده جهت عبور بر کمیت عدد دشمن معاینه
مصاف آراست بعضی گفتند طریقهٔ حزم و احتیاط را سالک باشد و بیقهٔ تحرز و تصوّر را
ما سیك بصواب آن نزدیکتر که هم اینجا تسویهٔ صفوف کنیم و بهول ما بین الفریقین حایل باشد
و بهر راسد خود سازیم تا کما هی اجناد و امداد خصم معلوم شود و بصیرتی تمام و ایقانی
کامل در حومهٔ اقتحام ضرغام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هر آینه بوخامت
عاقبت موردی است و تردد آرا موجب حیرة و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی و لا تنازعوا
فتفشلوا و تذهب ریحکم باستماع آن ملك و امرا لشکر کاسات عقار که در آن حال مخمّر
از سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند و تأثیر اطراب قوة غریزی را مهیج کرده و نفس
سبعی که مبدأ شیطنت و انتقام است بر آن برانگیخته و بی تجربه تشاند بی رویت و فکرت
از آب نهر که بلا حوال آن خاکساران بادیهها بود عبره کردند و بول را چون اسباب خوشدلی
خراب چنانکه یکسوار را زیادت مجال جواز نبود از اجاله الجمل البعیر بید و رحل البیر
ناگاه از مضیق معقل مقدار بانصد سوار شعر اقل بلاء بالرزایا من القنا و اقدام
بنا بالمحفلین من النبل بیرون امدند و بواقی ما وراء کوه را مکمن ما خشند لشکر
اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و
وقوف بر صورت احتیال حمله بردند در اهل از معنی کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله و قیل من استضعف عدوه اغتر و من اغتر ظفر به یاغیان آن معقل را

بودند شعر ترکوا المکیدة والکمین لحمهم والنبل والارماح للاسیاف وازپی ثبت
مصراع چون دائره زود سر بهم آورده رعد صفت با ناله و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان را
باران کردند و بنیاد ثبات و قرار و بوان شیران از بیشه اغالیه در میان رمهٔ آهو که
کالمیات نخجیر افکن باشند و شاهین گرسنه با سینه و بال کبکان خوش خرام و کبوتران
افتاده در دام چه تنعم رانند بیک چشم زدن بی مجال تقاتل بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس
عرضهٔ شمشیر و سفبهٔ رماح این هلاک کردند شعر یرون الموت قداما و خلفا فیختارون
والموت اضطرارا اگر کسی را پاره‌ای بقوت بود و از نهر بیچلما نید تا جان از دو غرقاب
اثر با ساحل امان رساند بقلم پاسیج و تیرهای ارشی بر صحیفهٔ ظهر او بسرخی تفسیر
شعر نجوت باحدی مهجتیک قریحة وخلفت احدی مهجتیک تسیل بر قوم میرونده
باسفاقان محمد بیک و تونیتاق دو نهر هلاک کردند بولوطان با قرب صد سوار مغول
در صدمهٔ میمنه با غیان زد و هر راه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه
تا اصفهان هیچ جائی مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امرا حشم و وجوه لشکر
یکان دوکان راجلا او فارسا صحیحا او جریحا متفرق شدند باقی لشکر حریق نوره
عنا و غریق لجهٔ بلا گشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطیر والارض فرش بالجیاد مجید
یهفو العقاب علی العقاب ویلتقی بین الفوارس اجدل و مجدل ه خوبان سرو قد بر لب
جوی خفته گوئی از صدمت تندباد سروهای بستانی از پای در افتاده‌اند چو سیار بانی
جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فروخوانده بیت نه آخر دگناوت بر و بهیدم
بود کسایه روزی برسرای یکی برخم تیغ از خون حبل الورید کودن شد لعل بسته و
دیگری را تیر در سینه چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب چون باده گلرنگ

بود و سوها کشتگان بر آن گردان چون حباب **بیت** تنکی خال بر زنم دردی او داج خون
بر کف ارواح مرا تیغ چو سنان غر شکست * مرحبا زان پس بر بیتیغ متنی برید هر جا زان
پس شکست کو ز مکر شکست * و وقعت تلك الداهیة الدهیاء والواقعة الفجماء الرابع
عشر من رمضان سنة سبع وسبعین وستمائة کوبی فلك از بهر تهنیت بر لا عید جلفاء
تازه بنیاد نهاد ابو عید آن لشکر دیکی قربان بساخت بدین صفت قتل و تنکیل مغروا تعبیه
رسانیدند تا عنان باغیان باغی از باعنان سپه افراشته شد و چندان غنایم از
اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس و اوانی زر و نقره و تنسقات
خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آن را کافی نباشد و تختها
طلسبان زیرک و دلهیان چالاك در عقب سر جمله آن پی توپیچ نظارت نتواند بود چون نظر
ایشان بر انواع اطعمه متکلف و تنعمات و اسباب مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات
افتاد و ارتبی فی العلالا یا ملالا یا نبضره واسمی ابا بکر بیکفتند هر آینه هر کس که بدین تنعم
و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و این مضجع برخیزد در میدان و هنگام حملات شیر
مردان در صف مبارزت بدین هیأت خفتند اما روعة الملك واما لذة الدعة والعجز
درد و در عرض لشکر فارس چون ترکان جوزا کمر جوزا منظر و غلامان ماه روی با کلاه مکلل
و قباء زر اندود زر **شعر** لم تخل فی حضرتها ساطعة * من جند بیف و حمل دبوس
کان من الحق سرتها غنم * قد سمروه لبنی عبود قربوس * بر مراکب اکدیش نژاد اتابکی طراز
منتقلان جولان مینمودند ظرفاء اهل و ارباب طبع و فضل میکفتند ایشان ربان جهانند
تا ارباب متقابلت رجال و لا یعد نبین شبهه فافندنه موافق ربتین روز مصاف
بلبلان و اغوش کرد و عارض لوچن بلبلان و آغوش نرسیده باشد از کار و بی بلجرت

مکلل

و مبارزت نمودند و سربازی پیشه ساخته شوقی لیوری که تا بوده هرگز گوشه ساغر عیش ننوشیده
چگونه در مضایق رزم و حوالی معرکه تیغ زمردین را چون ابطال مجاهده کون تواند گردانید
که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری قطره طل پوشیده و نمو وجه نسیم سحری
استرواح نموده هیهات که تحمل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع
دارند شیری که پیوسته در کرشمه ناز طرف کلاه معرق را بر شکسته باشد و شیوه
دلال بر چهره چون روز این معانی فرو گذاشته کر شعر ابی الملاحة ان یفتح جفنه
الا بقدر تبسم المکروب چگونه سر مغفر در آورد و لشکرشکنی که شعر شکب قوسا
بالحواجب و انتضی بعینیه سیفا عارضاه حمائله صیقت دار دلکار از کیش کمر ناوک
گذاری و تیغ هندی کمر خونخواری کند لشکر نکودار که امرا صده شان لباس ازدیبا
ورکاب از لخشاب و خفتان جلاد از جلود و لباد بودی حسان شدند از حیلاء بی چند
غرایب غنایم که کوبلبچیان بحملها باغوش و بدرها به شمار بدینار قسمت کردند و
شیراز کان زر و بحر گوهر و روضه طوایف بلدان و فرضه ساحل عمان لقب نهاد آنند
هم در حال قتل و نهب فوجی از صحرای معرکه بر عزم احتیاط حصانت دار الملک و
استلاب نحبه در یابند و تقدیم مرجه بتوانند مراکب را بجنیبت کش شمال هم
عنان ساختند و در یک شب فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لجام زرین
بر سر سبز خنگ گردون کردند و نسیم صبا عنان بجنبانید بقری الاغانی رسیدند
و اربابی آن حوالی مقدار سه هزار تخته از انواع مغول و جمیع حکام و سایر طوایف
از برای کله بانی خویش در پیش کشیدند و اسبان لاغر که و لیمه نسور و عقاب ادر خور
بودند بگذاشت اهالی شیراز از بامها مشاهده آن احوال بودند و غافل از حادثه روزگار

محال رام الناس نیز در حوالی مراکب مهول باعیان امید بدیدند و بیکوفت و آنرا بر مذهب
غوایت نعم البدل ابیشمردند هم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام
بتواتر معلوم شد و ترع یوم اکبر صغیر و کبیر مشاهده افتاد ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا مستاثر شدند و یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته
و بنیه صورت حال خاملی و نبیه شد و در شب بر تمامت دروب و بارو شموع و مشاعل
افروخته و لشکریان و طوایف اهالی با سلاح مستعد ایستاده و مشاغل ایشان در اجزا
کوه صدا انداخته با اعیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور قوت و میسر
مکنت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس لشکر مدد اطراف مصنوع
و اگر بنشستند قوموا بالویل و الذل بر ایشان خواندند و سوقوا الی الهون و الغلظ آب
کندین کر بالذل بغارت دادند و بنین و بنات مغول حرمه را که با متوطنان بر سا تبع
سبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کرده رمه و گله
و رحل و ثقل در پیش کردند و عازم مقام خود گشت در اثناء مراجعت ایشان از اهالی
بلاد اسلام و نواحی بقدر توان برده ها و مسلمانان را باز میخریدند و از قید اسار و رق
خسار خلاص داده بمغرس و منبت حریت و معرس و مهبط امنیت میرسانیدند و جابر
مثوبات و متوسل بقربات میگشت و چون دایس حصاد مزرعه اولئک عبارت از آن هلال
عید فطر بود بر سبزه زار سپهر ربیع بصر مشاهده رفت بدین تمثال بیت فتاد گوئی در فرش
پیلگون که زرقص زنان و لعبت رقاصه نیمه خلخال شعر قد انقضت دولة الصیام و قد
بشر سقم الهلال بالعید یتلو الثریا کفاغر شره یفتح فاه لاکل عنقود خواص و
عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و اسایش همه روزه بروزه ابک بودند و عید ایشان

باوجیلان

باوعید آن لشکر از لذات و راحات بعید بمصاف کامرفتند و تعداد کشتگان که از آنجمع ظاهر
شد و در شمار آمد زیادت از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نظیف بناث
بفرین قمر نکو در پی سلط الله علیهم عذاب الفیل در اول ندب شهمایل کشته بودند هر کس
کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بعزاء اعزا و داء فراق او دا اشتغول گشت شعر
قال الکهف انت قلت علیک سهر دائم و حزن طویل و در آن بهار بجای سبزه خط از خاک
مهرگیاه بر دمید و از خون کشتگان بیکاه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر
فکرت از زانوی حسرت بر نداشت و نرگس یرقان زده از روی بیماری چشم بر فرو نگاشت
گل رخ از غم بر خویشتن پرده مدر بوده و نیلوفر در آب دیده غرق و بر زبان نسیم این رباعی مذکور
نکرده رباعی هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دلم ار بجه کند از آستین
تا بیه چون کرد چنار و بیرون سر دست با دل ز نجی نکند شراب صفت سراب گرفت و
طراوت سبزه سیزه خاطر گشت شعر اشرب الراح وهی تشرب روحی و علی ذا کان
قبل الولید ه هبوب ریاح لواقح مثابت هیب لوافح داشت نغمه دلاویز بلابل و اسجاع
و دستان فواخت و عنادل موجب مزید بلابل و عنادل شد و متاع استماع اغانی
و شراب اغانی باختیار مردود شد و باستماع اغانی اشغاع صوت نی نبت و ابن سحن
در دل و جان ناوک غم می شکست شعر یا ساقی الخمر فی کؤوسکما ام فی کؤوسکما هم
و تسهیده اسحره انا مالی لا یعتریني هذی المدام و لا هذی الاغانی به اشتمام سام
روح پرور صبا نه بر وفق ارادت و هوا بود و مطالعه گل رعنا داعیه و فور عنا
جام صفت مدام لب با شراب آلوده میکردند بلی چون صراحی خون طالع زنجاجی دیده
روان میساختند جان در حلق قرابه نعره اهد میکفت لمؤلفه کی تیممی سره

قلْ فلفلْ در چمن و متذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام بانفاس ریاحین
معطّر بودی نرا و ای نای و دف جام بر کف گرفتندی ابن رومی مفتاح ابواب الاصطباح
انسلت و اخ آمده رباعی ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت گلست تر دمن بروز
خرام گر حسرت تو دل صراحی خون گشت بی تو دهن پیاله تلخست مدام چنگ منحنی قامت
چون انده زدگان سر در پیش انداخته و گیسوی ابریشم سوگواران گشاده عشوه میخریدند
که بی ری مجلس آراستان ای دم باد میخورد و انگشت حسرت شعر ایا اسفی علی ورد الخدود
و یا لهفی علی تلک القدود میخایید و اغلوطه میداد که حریفی بانواست بیت
از ابر گریه بین و ملوکان ترشّحاتست و زکوة ناله بین و مهتدرگان صداست دو طپانچه
محنت بر چهره روان داشته ضرب اصول میخواندند بربط بسته چار میخ ابتلا و خسته
زخم زخمه جفا بود دمی سرائیدند بیت عودی که دماغ جان بیاساید ازو بجربت
که رودها همی نالد ازوه و بعد اللتیا و التی باز در شهور سنه ثمانین وستمائه لشکر نکودار
مراجعت نمودند و اطراف کرمسیرات تا منتهای دشتستان و سواحل و ولایات مضاف
آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان بردند و رمه و مواشی تراکمه و سواحل شبانان
با سرها براندند و قتلی بیباک کردند و کوباره غنایم عالم از رمها و اسبان تازی و بردگان عجمی
و الوان نعمت کباری حاصل کرده متوجه سیستان شدند و تا اخر عهد ارغون خان
هر یکچندی فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش
و اراجیف در شیراز فایض میشدند و بعمارت سور و استحکام دروب و تحصیل اسباب
حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی درین وجه صرف میکردند و دهاقین
و رساتیق حوالی پناه بانفس دار الملک میدادند و رعب و قتل و خوف و هراس تشکیل و

سطوت

سطوت ایشان در دلهاء لشکری و شهری چنان تمکن و تمرن یافته بود که مدتها ضرب المثل
جهان شد و مطربان بنشید و تغنی بر دف و چنگ میزدند و ذلک ذکری للذاکرین و حقیقت
اگر هر دلاور روزگار سوال کند که بعد از چندهزار سال در اسمار و اخبار نظما و نثرا ذکر شجاعت
و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است باز بجهان رجعت کند در میدان عرض و روش
و آداب و مراسم محاربت از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در رخت
رکاب ایشان هیچ شغل اختیار نکنند و رماة امم ماضیه از عرب کیعی و قبیله قاره و از
طبقات چهارگانه عجم آرش شیفانیر و اسفندیار رویین و تورش اشغالون و بهرام جور که
کتاب مراتب الفرسان کیفیت رمایات مشهور ایشان را شارح تیر است تعیین اگر گشاد
تیر و زخم بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان ایشان تفرج کردندی بیشک خود را خسته
تیر تغییر و غرض ناوک تقریع و کشش سهام معلام و نیام حسام انعام یافتندی و شدت
شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استسهال صعاب خطوب و استذلال
رقاب خصوم و ترتیب مراسم و سوابق محاربت و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح
مستغنی است مصراع فی رؤیة الشمس ما اغناک عن زحل هنگام قدرت با دل جسور
و زمان تاب با نفس صبور در تطاول اروغ من الثعلب و در طول عیب خان رسانده جان
بر لب در روز وغا شکافنده قلب اسد و بحملات اتفاقی کاسر پشت اسد و روایتی که نصر
بن سیار از علما ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات می تواند بود روی
انهم یقولون ینبغی ان یکون للقائد العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق البهائم
عشر خصال شجاعة الدیک و تحنن الدجاجة و قلب الاسد و حملة الخنزیر و صبر
الکلب علی الجراحة و حراسة الکرکی و کیاسة الثعلب و حذر الغراب و غارة الذئب

و سکون المرء این معانی را هرچند در صورت دعوی و اغراق کلام جلوه گری میکند اما از
راه انصاف و روی مسالمت معلوم میگردد که ابیب جهانگیری و دشمن مالی بر طایفه
منزلت و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غائله طغیان و قلایت خان و مان [illegible]
نظر عقل لازم و متعین لکم دینکم ولی دین والله موفق الهدی و الخیرات و هو عاصم
من سوء القضاء فیما هو آت ٥ وصلی الله علی نوح نبینا و اوصیاء ائمتنا افضل صلوات و اجمل تسلیمات

تتمه حکایت فارس

در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقاخان سوغونجاق نویین بار جهة
تحقیق محاسبات و دفع ظلامه ظلمات اثاره و تحصیل بقایا و موجهات از دار الملك
بر و بحر و مضافات برسید و نواحی مملکت مژده رأفت و امان رسانیده بود در اسماع الرت
ملهوفان و جبر حال شکسته دلان مبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن اصابت
رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه
و ستم یافتگان کردی و حقیقت میری عادل زیرك بود و باتو و تحذف سخن بسی
از دلایل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر
دیگری استعدا کرد و گفت بر ممر عام خرقه تاری یافتم بی و سه دینار زر در آن بسته
این شخص در طلب مفقود منادی کرد که یابنده را شش دینار بحق النظر ارزانی دارم چون
مقر شدم و زر باز دادم بعد از انکه از مقتضای التزام منکول کرد بر من دعوی آغاز نهاد که قطعه ای
لعل ممسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین دلدار کالشفیق برتقا بر دمع المشوق صفاء
و رونقا و شفق الملاح رضابا و برقه در میان زر بوده لا محاله تو از عهده آن تقصی باید
نمود سوغونجاق لحظه ای متفکر شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود و لکل ساقطه

لاقطة

لاقطه گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل در میان آن نبود گفت آری بحق
جمل الاحجار الغالا دیگر روی سوی باشد ما الله کرد گفت همچنین سوگند یاد توانی
کردن که لعل در خرقه معقود بود و لیکن امانت تسلیم کرد آنرا برگرفته ای آن شخص بی تکلیف
بتحلیف راغب شد حاضران از قطع این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود
تواند بود که این صره نه از آن این شخص باشد باشد و زر قیمت که باری تعالی بابند را
معتد کرده و مدعی را بر وی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر و صرّه
بالتمام آن شخص متوافق افتاده بدین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت
متنازع علیه حاصل بعد از آن بشفاعت متوسطان مناصفه آن زر را بهر دو تن
قسمت کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمه مجتهدین این حکم را
پسندیده داشتند و طریق العقل واحد چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال استیفای
رعایا و استکشاف خبایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مکنت که سالها در زیر طوارق حیف
تکلیفات مضغوط بودند و بانواع بلیات و زوال مدبر طیلات و قسمات معذب
و معاقب استعدا و تقریر بفلک اثیر رسانیدند و قلت منال و علت اختلال و ضعف
حال خود و جور جائران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند و بر حکام و ملوک
مجاهرة و مجاز فتر غلو مینمودند و سفاهت کار میبست و ایشان از ترس افشاء سرایر
استیضاء طوایف رعایا و ارزدگان در زوایا بجا مو آورده‌اند بعد از انواع محاسبات کر
کر محاسلات القوم و لذاتهم نتیجه دارد فاحب مستحقات و نا واجبی و مستخرجات آن
در جمع ارباب بلوکات مصحح گردانیدند و وجوهات احالات را در فذلک مجری داشت
مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جرعم و افلاس بنود بر ایشان باقی ماند در بی

سکنه

خاکستر امل او لقمه امید هالک شد بر بار بیقین چه حشوه و زان حساب غم بی حساب شد با بقی
سوغو بخاری نوین از ملول در خشم شد و مقاطعه بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را
بتوکیل تنکیل اشارت راند و چون بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین محمود تر بود و
آوازه فرط انهماک بمال دیوانی در دست کثر مازیده و بر ملا ادعا کرده او را بنوازش موسوم فرموده و
تمامت بلوکات او در نظر اهتمام او کرده و بتبرد بازع او حسن عنایتی حاصل او او را بر کشیده
اصطناع و بر آورده و تربیت و عاطفت خود مشمول گردانید و من غرس جوز شعر عندی حدائق
بن غرس انعکم ... عطش فیسقی من غرسآه تدارکوها و فی اغصانها ورق فلیس
برجی لخضر العود ان یبس امجون از تنسیق امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغی
روی نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحی اندیشد و مولانا
قاضی القضاة السعید ناصر الملة و الدین عبدالله اروی الله صداه و جعل الجنة مثواه که
در علوم نقلی و عقلی فرید دهر و یگانه عالم و مقتدای علماء محقق بود مدتی بود و جرائد مصنفات
آن امام علام که خزاین فضائل و فتوی و فوائد مآثر و تعویذات که در تفسیر و شرح احادیث
و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر امة از آن
مستفید اند تو ما انقراض زمان ذکر آن سائر و بر زبانها دائر خواهد بود محرر از اطناب
در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلق نساز دیکبین سبب محفلی مزدحم
و جمعیتی عام فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان
بعینها افراد نوع مجتمع و منطوی شد و بعقد اجماع کرام اسباب اقتدا و تمهد بدان
مرتب باشد درست باید بعد از تجارب اهذاب مشاورت و تنازع اطراف مباحث
طائفه ای رای بر آن قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر است منزل در شان مولانا قاضی

القضاة

القضاة الاعظم سلطان الائمة في العالم شريح عهده و نعمان زمانه و شافعي دوران
ركن الملة والحق والدين ابو محمد يحيى اعلى الله شعار الشرع المحمدي بحسن خلافته
و نضر حدائق الدين بشمال شمول تقواه و كمال علوميه و براعته و مزيد بر آن صورت بست كه بحو
نيز مسند استان شدند كه قاضى القضاة الاعظم ناصر الملة والدين [illegible] در فنون علوم شتا
ابداعات و در بن شغل معتمد اليه خاطر وقاد و مفترع معانى بكر و طبع نقادش مخترع
مبانى فكر رشحه قلمش نقاش بدايع اسرار كلام الله و نفحه دمش باشارت علماء امتى كانبياء
بنى اسرائيل همدم نفحات مناجات كليم الله بى تردد مساهل تقدم و [illegible] دست محكمه
وقت چنان اقتضا كرد كه تمشيت امور بطريق مشاركت بشيت و ارتضاء ايشان مقرون
گشت و نشو و نماء رياض آيات احمدى بعدد ناميه مساعى آن دو امام مقتدا روز افزون
بعد از اتمام مصالح ملك و ملت عازم بندگى حضرت گشت و ملوك و ارباب مقاطعات
جهت استخلاص بقايا مصاحب خود كردانيد سيد عماد الدين را با خواجه نظام الدين
وزير مخالفتى مدايم قايم بود و اسباب آن بين الجانبين بمرور و شهور ممهد شده بين خالكه
او را نايب مناسب سوغونجاق ميديد و معنى مصراع فيك الخصام و انت الخصم والحكم
معين ميبافت از راه آن خدمت سوغونجاق تخلف كرد و بدار الملك سنكر و از مراجعت سيد
چون جاى انديشه بود از غايت تهور و در باب سيد سوغونجاق طلب فرمود باز يافت او را بتاكيد
و تعنيف مكتوب نبشت تا ذام او را باسفاق او را موا اخذت كردند و در خانه خواجه نظام الدين
محبوس داشتند در عالم صورت هيچ بليت ما وراى شماتت دشمن نيست و هيچ زينت
مولى تر از زحمت حسد و ارباب عناد نه چنانكه اين معنى را نظم داده لمؤلفه
اثنان عندي يأتيان لغصتي رغم الحسود شماتة الاعداء در مثل است كه طايفه اى

دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قالوا ما تشتهی یا ابا عباده فقال عیون الرقباء
والسن الوشاة واکباد الحساد تا ریح مخالفت بقعر نوبی دمید و شاخ مخاصمت
تا قون التنور بالا کشید و هر کس که تخمی پاشید در زمان حصاد ریع آن توقع کند و هر
آینه متاجر را مرابح و مناقص در پی خواهد بود والدنیا دار المکافات و دیر
المخافات ومقسم القبض والبسط ومستبضع الخیر والشر چون حرکات افلاک
بواسطه ادوار نحس و اوضاع و اشکال دائم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس
و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد گاه آدمی را مظنون
الابتلا و مطعون تمامی عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایت مستخص
غرور فرح و اطراب لمؤلفه زد روزگار توقع مکن دوام و قرار و کز گاه گنج و نعمت و
گاه رنج و عذاب چون آفتاب زمستان و ابر تابستان ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب
بعد از انقضاء ایام بوس و انتهاء زمان نحوست چون هر آینه نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم
متبرم باشد و بحور سفساف تن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین مالک
وسائل مصادقت و موافقت لا لحب علی دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید
یافت باتفاق ببندگی حضرت خانیت توجه نمودند مخالفان بخدمت سوغونجاق
انها کردند که ایشان در بند انارت فتنه و مدد نایره مزاید استبداد اند کار ایشان از
فوات لازمست و اغتنام فرصت زمان قدرت حکم جازم ایشان را بخود مشغول باید
و بمطالبات مالی مقید و مغلول جوغو نخاق چند تومان زر را با ایشان حوالت کردند و تحصیل
آن کزکیان خاص بفرستادند در عوض مال کرکی که دهند بالش زر بستانند چنانچه در دفتر
سید دانست که نه هنگام تشفع و تذلل است و زلزله کوه بفشردن پای ساکن نگردد و

تلاطم بحر امنا شرتن حاشا که مندفع نشود اذا كان الرفق خرقا كان الخرق رفقا چنانچه
مقتضاء نهامت و عزمة من عزمات الرجال باشد باشارت مصراع وفي الشر نجاة
حين لا ينجيك احسان تردد ایشان بوفا او درین حال در عداد خزانه چیان معدود بود
ده قریب مجموعه بعد از التزام خدمات و عرض وقوف بر کما هی احوال ملک قصد سوغو [نجاق]
و تصرفات فاسد او و اداء اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدام اذا وجدت مقدما فالجري
بالظفر حري والهائب خائب والخاسر للعدو کاسر را در مقام ثبات قدام نهاد بوقا که امور
الممالک بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و پیوسته در تزکیت تسوید
مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت از قیمت مثل مشاهده کرده برغبتی صاد [ق]
سید و شمس الدین ملک را وسیله گشت و در خلوت ایشان ابر و نکتمشی حضرت
والرشوة رشاء الحاجة عاطفت و نواخت بی نهایت یافت سید عماد الدین
نامه شعر لقد وجدت مكان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل
صورت توفیرات ملک و اطماع سوغونجاق و اهمال نواب سیما نظام الدین وزیر از المطلع
الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دو
تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بکار خزانه رساند پادشاه بدست زر یا بنکو
کاس عقار داد و هر دو را بایزه و یرلیغ سیورغامیشی فرمود للمؤلفه واعطاهم العرف
الجميل فانه سجية تحت سيرها الدهر حکم شد که طغاجار نوبین بتحصیل مال و تقوی
این حال و اذلال معاندان بشیراز آید و از جناح اقبال و تهور صفت از سوغونجاق
انتقامی خود می بجید و یارا نفس زدن نداشت اذا نفذ سهم القضاء فعليك بحسن
الرضاء للمؤلفه بجست مرغ زدست و برفت تیر زشست چو دادگر نتوکنون بشد زدست

خواهی جست

در مقدمهٔ بغدای ایلچی چون سیل در انحدار و شرر آتش در اصعاد بشیراز فرستادند
نظام الدین وزیر برادرزادهٔ سید عماد الدین والمکافاة فی الطبیعة و اجتنّ چون
مدتی طویل مقبوض داشتند ای بیت اگر بکوی کیفرش خود بری ز چشم زمانه
بجواب اندرست برایوانها نقش بیژن هنوز مر بندان فراسیاب اندراست در عقب
طغاچار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین مالک
و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند
در رفعت شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع افتتاح را حساب خواجه
نظام الدین مقدم داشتند و الاستقصاء فی الحساب هو المناقشة را کار بست و
قلم یجری و لا یجری جاری گردانید دیگر حکام و امراء حشم چون از سحنهٔ کار سوء
العقبه حال تصور کردند و در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت احوال ایشان
جمله مقسوم بود و همگنان از ربح و بخس و سعد و نحس یکدیگر معلوم روزها و شبها
مجمع مشاورات ساختند و بخلوات مفاوضات پرداختند للمؤلف ههنا چون نا
ملاموش شده باهم دمساز در این اندیشه تا چه چاره سگالند و کعبتین خصم را چگونه
مالند بولوغان را نیز دمادم دمدمه میدادند و دام حیله می‌نهادند که سید متعهد اخراج
دویست تومان زر شده لا اشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین کرد از دها
و حنکت او عطارد عطارد بر روی زادهٔ خاطر خود میپوشد و از نور ذکاء او ابر دکان
استقرار اضوا میکند فراغی یافت در محاسبات دیگران بتناوب خوض خواهد
پیوست و یاسقاقان و امراء مغول الا هم ازین دم دردی چشانید و ازین سلسله حلقه
جنبانید و چون حال حکام و ملوک که مثابت رؤس باشند بنسبت با دیگر جوارح بدین منوال

پروانچه

مستدرک گردد مخاطبه اوساط و اذناب زمره عمله و کتاب از شرح و اطناب خود بی‌نیاز
بود مصلحت در مهادنت و مصالحت است نه و مخاشنت و وفاق و اشفاق بر حال
همدیگر لایق‌تر از مجاهرت بنفاق و شقاق بدین تقریر اورا با خود همپشت گردند و بطا
با طغاچار نوئین و جمع متخیلان طریق ضراعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبیل آستا
پیش گرفتند و در نهان شبایک احتیال و حبایل اصطناعات چنانکه صیاد بر رهگذر وحوش
و طیور اندازد نصب میکردند و امراء حشم و دهاة اکابر و کفاة دواوین از دربند تا عنت
می‌ورزند و در پناه حزم و احتیاط مترصد وقوع حادثه‌ای که موجب اختلال آن بنیاد
باشد می‌بود و مدت یکماه بر یرجی یوماً بیوم و یعلل دماً بدم صورت حال الفاد ناگا
آوازه واقعه اباقا خان در همدان شایع شد و قضیه یوم تبدل الارض غیر الارض
بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد ابی غسان در این حال
ملازم حضرت صاحبی بود اخبار این حالت را در ضمن ابن الغار تعبیه کرد متعدی
عن ابن میمون با وهانون از مولدان موالی کی انام بماند بن میمون بود حاصل ابن الغز یعنی
ابقا نماند بولوغان و اکابر و امراء حشم بوصول این خبر بگیو کشیدند و بر خود لشکری
تمام جمع کرد و اهو ابد و طرق ممالک شد و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت با
لشکری انبوه از ابن خلف و شمس الدین ملک در آمدند و بعد ما کان از جانبین بیغلهای خشن
و الوکها درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت و بیم بود که در میان تیغ و کمان رویی و
پشت بنمودندی و شعراء نیز تشبیب فرا نمودندی خواجه نظام الدین المحلی کرد
و طغاچار نوئین هر چند میری بامکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه
تعذر وقت ممانعت توان آنچه مکاوحت را مصلحت ندانست آن مقدار کرد و نجوا

بتعجیل پیوسته بود برگرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مصاحب خود کردانیده عازم
اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین و نظام الدین ابو بکر توجه کردند
تا هنگام عرض ظلمات معارضان و مقام اجتماع سحره معاندان از جواب القوا ما انتم
ملقون باز مانند چون خاتمت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق اهوا از
میانه کارکنان دو بند که حضرت ایشان عدتم عدنا بر خواندند و بکرات بساط مخاصمت
که خود هر که از اطراف آن منطوی نبوده بگستردند و هر یک بطرف میری توسل جسته بعد
از تکاپوی بیشمار و تجمیع قروض بسیار نوع مصالحه باضطرار پیش گرفتند و باتفاق
این چهار تن شیراز را بیلوک قبول کردند و وزارت بر سید عماد الدین مقرر شد شعر
ولربک تصلح الاله ولربک یصلح الاهاء بولوغان از اندیشه انکه باطعنا چهار دست
مطاولت از استبین مکاشفت بپرورده بود و پای در ورطه معادات نهاده
استشعار خوفی تمام داشت و المسیء مستوحش درین حال که از او ده حکومت ایشان
و عزل خود بتواتر معلوم کرده بود مماشات و مجاملات تظاهر نمود و از مطاوعت و
متابعت ممانعت و خواجگان قوام الدین عجاری و سیف الدین یوسف که در شیراز
مدبر امور ملک و مدیر دوایر مشاورت و قطب رحاء استصواب بودند باتفاق گفتند
مصلحت عواقب بدان انفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام اعمال مداخلت نداد
و محافظت شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بالزینها از ورای پرده و تعبیه که
اشکار شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا امراء حشم برای مصلحت وقت با وی هم
داستان شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکردند و فصلا لایک تحصیل
مال و استحضار او می امدند من قبل و من بعد چون طرفین ملال ایشان امور و سید با

وماند

ممتنع اجازت انصراف نهاده و در تخلف از نوبت بحضرت چون نظر فی مسیر شتاقان
عدمی واهی میگفت و ایلچیان از بندگی شاهزاده ارغون چون امداد انفاس علی التعاقب
میفرستاد و مملکت فارس و سهولت و بهانه استخلاص آن از غوریان و ارجلوه میدید و التماس
لشکر میکرد و هر چند ایلچی چون خط خوان مزور ... خراسان نامزد کردی مغرور
بتلبیع تحسین متمنی اهالی از اسماع و دوران حال شاهزاده مابین التصریح والتلویح بظاهر مخالفت
کرده بود اوکات بلوغ زمان بمواقع انجاد معروف میداشت و بدان سبب بندگی شاه اباقا فی فرود
و استمالت و تحریص میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت معزی و نکر و حکم
زیادت میگشت و مهابت و رونق تضاعف میپذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید
بیکران این فرمان از انشاء صاحب دیوان استمالت امرا و حشم را بفرستادند امرا و حشم
فارس بدانستند که حال فتنه که سلغان و قوام الدین اغاز نهاده ماند و از سبب کالیوی که دارند و ما
که بوده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست مغول
و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک
و امرا کرمان و شبانکاره و لر بزرگ و لر کوچک ایلچیان متواتر رسیدند و اجازت تاختن
و در آمدن بدان طرف کرده اما چون باری تعالی ضمیر مبارک این المهدی الی العهد بنور توحید
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه منور و صدق اقرار بنبوة محمد در
ظاهر و باطن المقرر کرده بحکم ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ... ستیم که بعد از
تفحص و استکشاف انه بهت و کذب حکمی که موجب ... بود نباشد از حضرت ما حادث
گردد اکنون که چون ملت احمدی بکلمات ما طراوتی و رونق اسلام را از نسیم الطاف
ما نضارتی روی نموده ... و نزدیک و ترک و تاجیک آنچه کافر محض و طاغی یاغی بودند

چون بوقا اقا و توکال منکو و لشکر مغول ایشان را از یاغیان مصر و شام و اعراب حجاز طوعا لا کرها
شرف ربقه اسلام و مطاوعت و متابعت اوردند ایشان کرتا غایت حجز و اداری و بندکی
و اخلاص نمودند بلکه اندوه جمیع ای از ایشان بوجود نیامدی نه ماناکه بزخارف اموال
ایشان مغرور شدند و دین و دنیا در متابعت شرع مولع ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون
هبا منثورا کردانیده و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله نصیحت فرموده است والحجه لابن جمال
الدین را فرستادت تا باتفاق نظام الدین مقرب این فرمان ایشان بشنوانند و ایشان را بصراط مستقیم
دعوه کنند اکر رهنمای سعادت دیده ایشان را بکحل هدایت روشن کرداند تشریف خطاب
کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه
غفور رحیم بر هفوات و زلات ایشان پوشانند صاحب دیوان را که متصل بود بساحت
ایشان شده است فرمود تا مکتوب نویسد و سوکند یاد کند آنرا فرموده ما داشتند و از آن
تجاوز ننمایند و سبب التماس او لباس فتوة فرمودیم فرمان ما در سال کوسفند اخر ذی الحجه
نوشته شد چون تمرد و تبرم او از درجه التماس در کذشت و ابساس بحد افراط انجامید
حکم بلیغ کبریا قضاء کیتی به مضاء مجارات پیمود نفاذ یافت و قضی الله بما قضی مشتمل
بر انکه طاشمنکو حاکم کل شیراز باشد و بولوغان را ازعاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و
مستخلص کرداند و حکام را تمکین کنند و اکر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسف شاه
لور با هیبت سپاهی لاورکه کاه ستیزه ره مریخ نه پوید نه راه کریز باتفاق او دشمن را ازاند
طاشمنکو در مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی لور اکه نایب دیوان اعلی خاصه
اتابکی بوده و از افراد رستم دلان روزکار در تمرد و ابا یکی بایلچیان بفرستاد معلوم او مضمون
احکام و منذر و لناتینک بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون

بولوغان

بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و رعب او در مجموع ممالک او رث

مضایقه عظیم کرد و لشکری از عوام الناس و رجاله بمحاصره حسام الدین فرستاد

و او بنفس خود تا پنج روز کوشش بلیغ کرد و داد رجولیت و فرزانگی بداد بر بام خانه

طوف می نمود و از نهیب قوت زنبه و منجنیق تیر می انداخت و چند کس را مجروح میکردانید

و مردم را گمان بود که جمعی از خدم در خدمت اواند چون رسل آجال و بریدان سبل ارواح

رجال نماند و سیارات برج قوس از مطالع تشریق بانقضاض و هبوط پیوست و جوزا مرد و

دست آن شیر حمله جوزهر و از تمامی یاس و ذنب تنین بر دهن عقرب پیکان مانده گشت

حشم او بقوه گردند و بخانه در آمد او را دیدند که با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون

تیغ خورشید تیغ در سر داشت مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند و حال

نحن بالو یزبان تیغ راندند و ایلچیان را مجال دم زدن نداد بنا برکی سوداء اقامت و استبداد

حکومت و خیال ملکا و تخت در سر گرفت این اخبار چون بطاشمنکو رسید باستحضار اتابک

یوسفشاه ایلچی روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نا معدود در قصر زرد بویی رسید با سقاقان

و نوکران بولوغان از تبعات عصیان و غائله طغیان و متابعت خطوات شیطان و کرجالب

سطوات سلطان تو انسبی بود اندیشه کردند صباحی که ترک یکسواره چرخ از دروازه

افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت

باتفاق ایلچیان سلطان و امراء حشم دروازها را محکم بربستند و رجاله تمام بمحافظت

تعیین کرد شعر لقد صدقوا و الراقصات الی منی بان مودات العدی لیس تنفع و لو انو

و اربت عمری حیه ما اذا امکنت یوما من اللسع تلسع ابن اغلوطه چون مکشوف شد

بولوغان در خود شد از بر خود چون دروازه بسته یافت و سینه از زوبلار از بلا خسته

نه سامان مقاومت با طاشمنکو داشت نه امکان دخول یا اقامت با کوره امال ذا باکوره آنوا

معاونت کرد و از جوبار که خزانهٔ او غادنی بر دو جوال بوری امجاد نبی بزد در پیدا حیرت

سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف خوانسالار که وقت

و محنت شیراز را چون دفینه در خزانهٔ دل ودیعت نهاده براه خراسان روان گشتند

شعر جیرانِ سقط اللوی شطت منازلکم فلیس بینی وبینکما وجد ولا شوق بعد ازان ایلغا قان

وامرا و حشم بخدمت استقبال طاشمنکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان

بگناه بری الساحه گشت اتابک بو سعد ملک مراجعت کرد و طاشمنکو بشیراز آمد و بحکم

استقلال بود و بر رسم مکتوبات احمد آقا می نوشت بود و باساء مغول بنیاد که ایم خان

بر سر متوال تو بیستند بن عنان بکران طمع مسترخی گردانیدند و متعلقان بولوغان و موافقان

او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا گردند و دو دایم ایشان پیش هر کس که بود نقدش

بود و اموال بی نهایت بخاصهٔ خود حاصل کردند تا یکسال چون سپری شد حکم

برلیغ نفاذ داشت که اتابک ابو بکر حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار در بیضهٔ ملک

آبا و اجداد گسترد در اثناء این حال طاشمنکو با خوانین و موفور ستوه و بندی که گشت حکام

و ارباب الوف مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با مهد اعلی اتابکی انجا ملاقات افتاد

طاشمنکو از غایت حماقت و ندامت و خوف و تمنع که در مزاج بعوج و طینت ملوث مرکوز

و مجبول داشت بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ کرد و روان شد اما لی شیراز بقدوم

موکب منصور و اهتزاز لواء منشور که فال دولت و ملک و مملکت را بنا است رایات استبشار بر سپهر برین

افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بست و قصور را چون ارائک خلد برآراست

و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب عوانی و کواعب بر سران رفتند مدت یکماه شیراز غرق حبور

وسرور

وسرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بلدة طيبة و رب غفور بیارکی اتابك در
کاخ سلطنت چون قمر در برج و گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان
و عافیت در جان شعر والشمس في رأد الضحى والبدر في جنح الدجى والماء في حر الصدى
والغيث جاد على الثرى والمزن يضحك في الربى والورد حشته الندى والصبح يقدمه
الصبا والعيش في زمن الصبي والدهر يسعد بالمنى والبرء من عقب الضنى والبشر من بعد البلى
والود في اثر القلى نزول فرمود سریر مملکت سلغری از و راه طلعت میمون و فر طالع همایون
زینت و بهجت یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم یک رنگ بی بهانه و طنین نوبت که
کانه او آراسته تر از هشت بهشت گشت فتور عناد الا در چشم مخمور ترکان و پریشانی
دور گشت مکر در شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوند زاده جلال الدین
ارقان بن ملکخان بن محمد بن زنگی که شرف انتما و اعتزا داشت باد و صحو راسی اصل نامی فرع
الی سلغور مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه
بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح ملك و تصرف مال شروع نمود و
و در بندگی حضرت عرضه داشته بود بسیاری از خالصات املاک اتابکان ماضی رضی الله
عنهم در تجویز دیوانست اگر بافراد و افراد و اقرار ان سلطان ملك بخش را از تربیع دهد
اینجو باشد و از تمامه ملاکان بعضی اتابك را مهنا دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه
حصه اتابکی باشد از بن املاك بسبیل مشارکت روابط فریقین تصرف نمایند چون احمد
در تدبیر ملك و سیاست جهانداری مهارت و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق
ملتمس یرلیغ داد اتابك از هر ولایت بر حسب الحد تقری و مزارع و بساتین و اشقاص
باینجو بیرون آورد و نواب و متصرفان مقرر برگماشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار انکه

دو فرزند از اروغ پادشاه داشته و تمامت خواص و عوام شیراز از جهت بندگان درم خرید
می‌پنداشت و ملک را ملک موروث می‌انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت
از رعیت طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانهٔ او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس
در یک روز بر زوّار و سائل قسمت فرمودی هنوز مستحقر و مستهین شمردی شعر و ان سخا با جوده
مثل جود هاه سحاب علی کل السحاب له فخره بدین موجبات و جوهی که بخزانه رسید سید عماد
الدین عنایت اتابک را در بارهٔ خواجه نظام الدین بدرجهٔ کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن
غافل نشیند خصوصا که کار او را در معرض ترقی و مکانت باید و روز بروز قدرت و شوکت
زیادت بیند مردانه دست از دامن اندیشهای دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو
شد شعر لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحة و حسبک عارا انی عنک راحل و در تضاعیف
این حال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که
شرح آن تقدیم یافته در یک لحظه ماسور مسرور و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت با ارغون
خان رسید بوقا محمد و معاون سید گشت و در بندگی حضرت در تربیت او مبالغت سخن رانده
بنظر عنایت ملحوظ و بنصاب عاطفت محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراد
شخصی را توافق نماید حرکات و سکنات او دلائل مصباح امنیت و وسائل مصباح هدایت و
کیمیاء نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد شمائل شهامت او بالجمله از خوش آمد
احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از
حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز و دیگر بی معارض و مشارک بوی تفویض رفت و دواعی رتق
و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و صرف امرا حشم بمصلحت جویی
سید موقوف و بنا بر سرشیره کوبه سیورغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در سال کبیر

مضمون

مضمون احکام واقف کردند عزیمت توجه بصوب حضرت مصمم کردانند و هیچ تعلق بجزئیات
وکلیات مونسان ندانند و دارش جوانب را با ستاق التماس کرد و تنقد بیش بودن کار برایستی
می نمود رای بی قیاس بیت چون منهیات مقابل کرده شد با یمنی ، عقل بی بود و طمع ما همی بود را
برابر از کنوز رموز حکمات الشهرة آفة وکل الناس یتولاها والخمول نعمة وکل الناس یتحاماها
خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه
در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مألوف داده و بمباین و الوف قروض بر هم افتاده و
راهها با مأمول و مخوف می نمود در حالت مؤاخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد
التجا نموده بودند بعد از این تشاب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیه کرم مجبول کلمه لا تثریب علیکم
الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله قصد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد
منصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید نواب
اتابک احوال دانسته صورت احکام بر لیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهایی که موجب
استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت حساد و فرق اضداد این
نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت سبک من بلغک در تقبیح ترین وجهی
عرضه میداشتند بر رفع و تعریض میکردند سید چون بحدود فارس رسید استرفاع محا
آغاز نهاد و تمشیت مهمات ملک پیش گرفت باسقاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی
نمودند ابوبکر خواجه که بشحنگی موسوم بود کرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی ایلچی
می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سلطنت در تصمیم عزائم مهر و
تعویق بر بساط تلقی می انداختند و حکام و بعضی اکابر ملک در دعوی مصادقت و
موافقت با سید میکردند و معمور آبادی و احسان او بود در سواد شیراز خدمت میرفتند

اغاز بلغار

و درمنادی و مفاتح فصول بجز داختن لواقعه کر زانکه مرا نبود مرا نی چکنی کرزو با صفه
زلندکان حضرت خراسان و در جناب کبریا بغایت ممقوت و در رحمت نامه مجید بتبار
تکرار و در چند جای اهل نفاق و تکذیب بوبلدنبو ملعون و مذکور شعر رأيت الدهر
يبعد كل نذل ويقصد كل حر بامتحانه فقلت لقلبي استمسك بصبر فان الدهر دهر
بحا الزواني سيديث دوم رمضان سنه ثلاث وثمانين وسبعمائه در ميدان نزول
فرموده و بارکاه ملوکانه بر افراشته در ابهت و جلالى كه فراخور سلاطين نامدار بودى
مشاهده افتاد خدام و امرا و اكابر و نظرا كه در سالى كذشته سر همت ايشان بتقابل و
تماثل الوف و ميآورده اند و از تكافى مستنكف و متجافى بوده بر جاى حجاب ايستادكى مى نموده
و در حالت استركاب تقسيم كوناكون بجان بكرفتى ركاب تقرب مى جستند بارى بارى
اثرى كه از معاندان و تشوق ايشان بر كوشه خاطر داشته زايل كشت شعر ما العمر ما طالت
به الدهور العمر ما طابت به العصور ولقد صدقت في فصل كتبته الى بعض اهل الفضل
بهذا القول الفصل ادام الله بقاءه وساقه الى ذروة العز والفضل ارتقاءه انه وان كان
سرور الدهر مشوبا فالكل طمع وهذا الكل بين فيها نظرة خضرة وطرية شربة
وسكرة ذو زبرة وخطوة اكلة وبهجة لبسة وسلوة خلوة ووصلة حلوة ونقلة
فلنة ومتعة وطيبة ولقمة سنية وغبطة نعمة وفرحة نغمة ولكنها العلل ان يكون
في بعض الاوقات كل منها مملا لصاحبه اذا تكاثر ويتفاوت الانس التكاثر والضا
به كلما تعاقب انما السرور كل السرور ان ترى في الاعادي ما يسرك منهم ويطفك ويرعهم
يومي فرحتك وسخة بينهم تؤذيهم والتعجبك سنة عليهم تفنيهم وسلوتك شكوى لهم
تحليهم ورد الفعل لنذ لحة عندهم تخزيهم بيت از روزكار نيست جز اينم مراد هيچ يا رب تو اين

مراد برزودی بمن رسانند چون از تقاطع دائرهٔ مظلم و معین قمر و مقتضی تقاطع الدائرتین ازان
یری ما وراءه هلالیا هلال شوال ماشطه‌وار ابروی نهاد جمال بر قوسی از افق غربی بشکل مقوس
بنمود سید بترتیب انزال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در حومهٔ میدان منبر
نهادند و نماز عید گذارد و آن روز اتابک و اعوان بمصلی عید بر حسب معتاد حاضر
نشدند سید در آن نزدیکی باتفاق امرا و ایلچیان بنفس دار الملک درآمد و بکاخ اقبال
خود خرامید و چهار یکدانگ پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در مدت مراسلت
و مفاوضت اظهار نمود که متملقانه در صورت تمهید معذرتی تمویهات سابق و تقدیم
رفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم الزاهر حرمت سلطنت او بخدمت تحیت رود
چون سید مستشعر بود و وساوس عنان کش خاطر او بدین ترک ادب مبالات نکرد و این سبب
با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر
شد و نائرهٔ خشم تلهبی در التهاب آمد که رطوبات جلیدیه را تحلیل کرده از نائرهٔ چشم
روان کرد اید شعر فما طربت لؤلؤا من نرجس فسقت ورداً و عضت علی العناب بالبرد
اصحاب وشایت و ارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم
العذاب ولا هم ینصرون قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیادت وقع
انداختند و اتابک را ابدان مدارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی که توسل او
بدین درگاه دولت پناهست از کجا امکان این جسارت یافته بعد ما که در آرد و قصد اخراج
و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات تزویری در هم بسته
اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موارات و مماطلت و تعویقات بی طائل و بعلو
نامنتج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید پیشه

این عمرو تصور چون عالم خاییده دهان و مانند کالک سعبه بنان بود و جوان گردد که مضحکه ملوك
نا رسیده باشند در کرجه و دولت تا بابنا و بنات ملوك چه رسد و بیکاری که از رونق کار
سلطنت مصراع پر از پر طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و تمویهات چنین رای زنان
عطارد را در غلط و وهم انداز دو عقول عقلا را خیره گرداند در آن میان رای زنان و همین ناقصات
عقل و دین بلقیس ملك ایشان از خطاب یا ایها الملأ افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولوا
قوة واولوا باس شدید والامر الیك خلاصه تقریب و صفاوه تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج
و تصحیح سقیم معتقد او را جز بفعال الحیات سیف ماحی الذنوب صورت نبندد محضری موشح بخطوط
حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف بنویسند مندرج آن منطوی بر من ذکر که عماد الدین علوی
در حق خلایق بد اندیش بود و بقصد اعراض و عوام از ایشان اهته و مواصلات ملك در وجه
ارباب قرون خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای بقای رونق ملك و نظام مصالح
جمهور او را بقتل آورده‌اند لامحاله از بهر یك نفس ملکی عرضه تخریب نخواهند فرمود
تا از کی بلسا و باریکی کار مغفول بر اتابك پوشیده نبود چون حکام و امرا چشم و ارکان دولت
بر این اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یك بخط خود بپایان محضر مزوری چون نامه
اعمال خود سیاه کرده‌اند و از مجازات و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و
غضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما نیندیشیدند و نیز بدان رضا داده و مترصد
فرصت کار و منتظر در مکمن اثارت ثائرت شدند سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی
هر چند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بر سلوك جادهٔ تیقظ و انتهاج منهج تحفظ امر
می کشتند زیادت التفاتی نمی کرد و بالش اغترار را متکای حال می ساخت و پنبه غفلت از گوش
خود بیرون نمی کرد و سرمه تنبه در دیده تدبر نمی کشید نصحا نیز نصیحت کرا النصح لاحد

فلم یقبل منک فتقرب الی الله بعقبه با مخالفان اولیها موافقت کردند و در بند لمه حکام او
قیل لبعضهم اسات الظن فقال ان الدنیا امتلأت مکاره فوجب علی العاقل ان یملأها حذرا
در غلواء این بلوی خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نمود از طرف سیستان دمیده اند و هم
راوی عجب این بیت بانشاد میسر اید بیت چشمت که در لشکر حسن جنگیست و دو ته
خطو خال او سیاهیست هزمن بلی از ترس و هیبت ایشان تبلد در اقوال و تبدد در احوال ظاهر
شد سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت باغی فایض شده باتفاق امرا و
ایلچیان بمصالح استعداد و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود و تا سر حد لشکر
کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما از ین مصلحت
فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت بصوب حضرت کرده آید
این الوکه علاوه منافرت و متمم ماده معادات گشت اتابک گفت عماد الدین علوی ملازم در
قلعه محبوس خواهد داشت شعر یا لیت شعری ایحق ما نطقت به ام منیة النفس بالاشان
دو ایلچی جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کنند و اسباب ما لابد منه طور تا شاه بر قلعه
و ماه بر ذروه رود در سیاق این امور سید روزی اتیش ایلچیان بجمله من حشمه کرده
و کوکبه ای عظیم از فرسان و رجاله با وی در میان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابک
بوی رسیدند و گفت فرمان بر آن وجه است که بیارگاه شاه و فتنه از محاصر شوی چون
سخن بدین سلسله نبود جواب خشن گفت مقدم ایشان کارد و بجنس بخیر فیه قوه مردود
از مرکب جدا کشتند سراج الدین فضل که در هفته با انواع خلع و کرامات سید مخصوص
شده بود و او را جاندار و قاید جیش می شمرد با اول ضربی زد و خاک در دیده میثاق بپاشید
شعر کذاک اللیالی لا یجدن بمطلب لشیء ولا یبقین شیئا علی العهد چون مضیق

مرا حمال مطارده و مجاذبه نداشت و انچه حماة و کماة بودند با اعدا همداستان و رجاله از پیر
روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه کلبرای آثاری بر وجود هیچ آفریده
نیامد و در حال سراو را بزبانی تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و حمیت
بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشت و ذلک فی الحادی و العشرین من شوال السنة
المذکورة شعر عظیم لعمری این یعظم بالعلی و الانام سلیم و لکنهم اهل الجفا بطاه
و العلی فهم للملمات الزمان خصوم که ممالیک اتابکی و عوام انعام وش و اوباش قلماش
که اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا نعوذ بالله منهم صفت ذاوند و صبغت حال
ایشانست و چنین وقت را غنیمتی بارده پنداردند در خانه او ریختند و دست غارت
و تاراج برگشاد و نقد و جنس و فرش و اوانی را کنس کرده ممالیک و دواب عرصه انتهاب
گشت و منابر و محار و غلات باذیال زوال پرداخته شد و سر آن سید همچون سر پرت
کستر سود سروری را سره جیب تر ملالی بودی بدرگاه بردند و بصدمت پای ادوان
چون گوی گردان دوان گردانید شعر نقل للاعور الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج
روزگار از گرد و سر شبلت حسرت بر عارض حیره می بارید و ابیات خاقانی میخواندند و میزارید بیت
از آن کافتاب سخا بود چرخ حمز روی زمین سایه برداشتش جهان راهمین یک جوانمرد بود
فلک هم حسد برد و نگذاشتش پس تا بین خلایق را در شهر ندا کردند که چون عماد الدین علوی
توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را
از دست برگرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول شد و دور از فضول باشد عوام
محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج می رفتند و قهر دشمن از شرایط تهنیت
و مسرت تقدیم میکردند یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم مغمور بود

بنظارت

وبنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرد و در باب تخت انشاد رباعی شاها زغمت اگر قضا را چون
لعل یاد و تخت تو فراز گنبد اعلی باد هر سر که نه بر مراد رای تو بود بی تن چون سر عاد تو بعلی باد
وچون کاتب با حقوق ترشیح وترتیب آن سید عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود و
سابقه الخلاص وانعام از قدیم باز متاکد در حدوث واقعه او این مرثیه را نظم کرد

لمؤلفه لقد غربت تحت التراب غزالة وعن شرق الاقبال من قبل تشرق ابا دهر
ایقنا بانک راکب عنانک فی هدم المکارم مطلق فکم من حلی ما ابلیت تخرقا وابدانها
البیضاء باللحد تلصق وکم من ملوک قد مضی وبکی بهم سریر واکلیل ودار وجوسق
علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی بما اندفقت دمعی وقلبی یخفق علاء الدین الله وابن نبیه
نبیه به باهی العلی المتالق سری بهی ذو العوارف والنهی کریم ومفضال علی الناس مشفق
شهید بجد المرهفات ممعق لقاه الی یوم القیام معوق اباد هر قد شوشت حالی بقتله
وانک تونی للانام وتحرق خدود العلی صکت بفقد حبیبه وجیب المنی من فی المنیة
تخرق هل الغصن فی البستان یهتز بعده وهل بعده بالشمس تنور مشرق اذا کحلت عینا
رملا فلن یکن عجیب لئن باتت عیونی تارق اما حمی السیف المهند صابة من المجد اذ
منهم دم بین قوق فقلده السیف الدماء وقبل ذا بجدواه جید الناس حتا یطوق ولحنه
مفتاح کل مغالق فلم یحله بین الجنادل مغلق علیه بکی جود وباس وروعة فلم یتوقه
الآن ماء ودونه [illegible] ولقاه رحمة بها غصن طوبی فی الفواد بس بورق بوقتی که
اتفاق زیارت تربت آن خاتم دولت افتاد این دو بیتی بر روی تختی نظم مکتبی گشت مخاطباً له

لمؤلفه ملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال همی جهان رهین بود ترا دیدی که جگر داغ قضا
در حق تو کرد دون که پیشانی کمترین بود ترا چون تیر تر و برفتاد در خدمت شاه بهدو عدوان

پیوست و در وجه سید بغروجنان سید جمال الدین محمد بن عمر که او بورع و تقوی مشهور
و مذکور بود و از کمال عنایت اتابک با خط موفور و فارغ از اندیشه آنکه او را آسیبی رساند شد
از عتبه علیه اتابکی استحضار او کردند بی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب حزم
که سنت ارباب کیاست و فطنت است مهمل ماند اتابک با یکی از مشیران حضرت و کفاة عرصه
مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل او داد در ین عبارت مندرج
ساخت که سید عماد الدین در انبساط مال و سعت حال نبود بمحض تهور بر خلاف مقتضا
عقل در کارها اقدام مینمود و با خدمت اتابک سابقه وحشتی باعث بر معادات نداشت
در حضرت ایلخان کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین را
کمال تمول ظاهر است و رزانت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلمی بروی رفته گردد در
طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم نباشد باقی رای شاهنشاهی اقرب الی الصواب
و الیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانه در درد تاثیر و کارگر
بود ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کردند و جسد او را
در مغاکی انداختند چنانکه هرگز اثر آن ظاهر نشد و در دیگر گفتند از محبس بگریخت
شعر أي يومي من الموت أفر يوم لم يقدر أم يوم قدر و مثل جمال الاباد قزوینی مورخ
حال امد او دامش باستقلاق و جوابک برین حرکات باز خواستی کردند ایشان را بانواع عنا
خشنود و مستمیل گردانید و اتابک حکومت با استقلال محمود [illegible] نظام الدین ابوبکر
پیش از وقوع این حادثه شغل دستغال بسببی از اتابک مستوحش شده بود و بطرف یزد در رفته و حل
و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطائف تدبیر و امضا
رای منیر سبعادات تا تلافی کار از دست رفته و استدراک اصلاح احوال بر وجهی اندیشید

ستعالد

که اموال و اعراض در حصن سلامت محصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون
اما مثل لشکرخون بگناه نخسبند و بکردار هرگز ایمن نباشند و در خاطر می آید که اگرچه
ظلم علی الاطلاق سبب فزونی آتش و شر و ریست و اندک آن بسیار غائله و شرور لیکن هنر
دارد که کنندۀ آن از ادراک روزی شربت مکافات چشانند و محض معجز محمدی علی ازواجه تحف
التحایا ازین وامثال آن تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن
اتفاق و بیعت هم دست و یکزبان بودند با او محض بطریق صدق الاثیر قوی نزده با نوع شماتتی
بخاطر راه داده بعد ما کر بصنوف خطایای مالی ماخوذ گشتند و مدتها در عرق قلب ایام انقیاد
علی التوالی بقتل و نجاة و قبول یارسای ایلخانی باتنوع اسباب دیگر و از اندک مدتی ازین جهان
ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤا بغضب من الله و برخی که
متوند در قید حیوة شد و ان الله یمهل و لا یهمل از کثرت مطالبات خانه بر انداز آزو بیان
شده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمۀ امال مکدر چنانکه
ذکر آن تفاصیل احوال جماعتی که ابراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نبود در موضع خود
معلوم گردد و العجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه الصلوة والسلام ان الله
لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه
فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة چون عوام شیراز نیز بقتل سید بیگناه
استبشار کردند و مجاهره بیکفت شامت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلا بی حاصل
شده اگر شر او ازین دیار مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب راحت ترفه و تنعم
یابند و در مربع استقامت مربع نشینند بعد از واقعۀ او مدت سه سال ابنای ایشان
عام شد و میزبان وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم نزل انعام از

امثال این بیان اثر محتبس گردانید ذابه و سحاب در تغذیهٔ نورستگان بستان بلبان
بستان جود لبان نبات ربیع را مبلول نکرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان
تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدّت تأثیر الحرّ و ادخنهٔ ارضی مسام جبال در شده افتاد
و کوه چون سنگدلی بود که از چشم بی آب چشمه قطرهٔ اشکی رحمتی بر صفحهٔ رخسار
زرّین ریاض و زروع نچکید رجیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهّار بود مصراع
انا علی سفر لا بدّ من زاده گویان بر کشتهاء تیرماهی تاختن می‌آوردند و آثار خضرت از
سهل و حزن برمیداشت و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت یکخروار گندم که در
زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بها داشت بمبلغ یکهزار و دویست دینار
اگر امکان یافت بودی در پردهٔ ظلام بیع و شری کردند و منّت صلت بر مشتری ثابت
داشتندی مثل است که جان را بهر چه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت
مجاعهٔ نیسابور که ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام گردد اکثر خلایق
در ربیع بقضاله الجراد مسکهٔ حبوه میساختند و در خریف بتجمیع ذباله سدّ الرمق
حاصل میکردند چهرهائی را که غیرت لعل ممسوخ بود نضاضت بشره و طراوت بجبهه
منسوخ شد در ذوابات بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندین از
مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان پامال فقر و فاقت
گشتند و آبا و امهات اولاد احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروخت بیت
ارزش آنکه همه چیز چنین نایابد آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد کار دنیا که تو دشوار
گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد شعر هوّن علیک فانّ کلّ شدیدة
ان لم تشدّدها علیک تهون و تیقّنن انّ الذی هو کائن بالکره منک و بالرّضا سیکون

علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفوس دار الملک و ولایت بواسطهٔ عدم غذا سر در جهان
خاک کشیدند و جماعتی که ایشان را قدرت بیشتر بود در کلی احوال رنجور دل و شکسته
خاطر بودند و لذات استراحت و استنامت ایشان متکدر چه از زبان مرد و زن در کوی
و برزن اگرچه قوت در تن نداشتند ذکر نان چون آب جاری بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین
من عذابه و رزقنا هدایة طریق الرشد و صوابه هر آینه کمال قدرت لاریبی چون
خواهد که سالکان خطهٔ خاک را در مقابلهٔ تقاعد از مراسم تادیب تادیبی کند و معنی
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات در شان صادق
و لاحق گردد بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت والا جاز نامه
لاوا توقع شود و امداد بؤس و ضنک متوقع و الا قدر دانای اسرار دقایق الا له الخلق والامر
ندانند و دیدهٔ غفلت ایشان که در رمد رقدت باشد بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود
و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نگردد و روزگار خود پیش مجازات اعمال شر با شر و
خیر بخیر بومدا و سر کار اجتهاد بسته الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
از تقادم عهد آدم تا ایندم هر کس بنیتی صالح و فعلی جمیل یا خیری در بار عمری تقدیم
نموده نقش آن بر صفحهٔ تداویر افلاک ممثل است و چون حامل آفتاب بخارج مرکز شمار نگشته
و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده یا بفساد حالی رضا داده
و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخرهٔ
زبان ملامت و شعبدهٔ حیرت خلایق گشته و لا محالة یوم تبلی السرائر از تبار خساره
ساخسار و من یعمل مثقال ذرة شرا یره ثمرهٔ مر المذاق علقم مطعم تبعید از رحمت
حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد برهان این دلیل و تبیان این مقال و بیان حالت سید

مغفور عماد الدین و قاصدان او سیه سالها کسوت وجود آن جماعت در زیر چندین
ایام و لیالی و لگدکوب فلک لا ابالی بی تار زمان و بود انتعاش بود و در معرض تخطیه و عتاب
پادشاه و از تجاذب محصلان خزانه و غرما حلاوت حیوة را بمرارت ممات معاوضه
زدن معامله ای بادیم و اکتسابی بی رنج میشمردند مانند ابجد زمین منفذی و از صفت
بر فلک مصعدی می طلبیدند یبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء عاقبت سر در هامون حیرت
بیرون کردند و بیاسای ایلخانی موسوم گشت و صورة چنان بود که پسرش هنوز درجه بلوغ
نیافته با بعضی نواب و خدم گریخته قاصد اردو شد شعر و کان النوی یکفی لتشتیت شمله
فکیف اذا کان النوی و النوائب استغاثت بخدمت بوقا برد اثر غضب او قابل اطفا
نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربی عنایت و صنیع دولت خود میشمرد
متاسف گشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح
عاطفت و خمار اصطناع و ترتیب رعایت گرفت و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در
حضرت عصیان و تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضاء مودة و تجاسر بر قتل گماشته
پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که یاره را لغلاغی یاساء چنکزخان چون دل ملهوفان شکسته اند
و یرلیغ را چون گیسوی صبر مشتاقان پاره کرده اگر بدین حرکت منکر اغماض رود و این جسارت را
بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین که براه و رسم ایشان زیادت
باشند از منهج طواعیت عدول نمایند و بتقلیب حکم یاسا مطالب و رغایب خود را طالب
گردند از غوغاء در قهر شدند و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر شد باد خشم و غرامت
که گرد از زمین و زمان بر آورد و تیغ آتشبار ابر دولت مخالفان تیره کرد آنگاه عاقبت رای
زلت بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست و یرلیغ را با احضار اتابک و مخالفان سید

تنفیذ فرمود و بر اثر ارتکاب آن جریمت بلا احد تهدید نوبا و بجای خاتون پیغام فرستاد که همانا
ابقی یکنکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و گماشته ما بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته
باید که بر رفع بوقع ترفع که بر بحصره پیداشت او پیداست مشغول گردد و خطب و حشمت
وحشت او را از قالب بتقوا و در کرد و آب بنداز دا و بجای این نسبت استغنا کرد و در
مراعات تمام جواب فرستاد که بمدت ناغو و حاضر شود چنانچه مقتضاء حکم یاسا باشد
تقدیم رود و بهای الوکهاء خشم آمیز با اتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت جهت
حضرت مبالغت و استعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید کوبی یک جرعه آب رکناباد
آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش کرد اتابک استمالت خاطر او بر آمد و صلات
و تصلیات او را با خود یکی گردانید و محضرها مرتب شود و بمعاذیر اجماع طوایف متعهد
کفت و تحف و عرضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعا
ایشان و مکانت او بجایی که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و بنداشت که بدین آن دستاویز
مندرس را فرو می کند و از حضرت ایلخان مستحق عفوی گردد صورت محضر چون در پایه
سریر خانیت شرف عرض و انها یافت استشاطت و تغضب ایلخانی و عناد بوقا متمکن
شد تخلف و توقف اتابک را بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت فرمان شد
تا طولادای یارغوچی و جیورغونای و حسام الدین قزوینی بتفحص خون بی گناه سید
و استخراج اموال الخزانه و الخراج بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله
و دوشاخ کشیدند و تفحص و استکشاف محاسبات و وجوهات اعمال و استیمات
امور و استخشاب اموال پیش گرفت اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نمی توانستند
کرد چه عروس جان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با ذکا و فطنت بتدبیر و تدا

محلّات رسُت اذّت احوال مشغول بود و از طرف خصمان کسی که استیهال و معارضه داشتی
حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اوّل وجوه خزانه را
تحصیل باید نمایند و محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهد جوز استظهار
اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود براستی سخن پرسیده از جوانب
حشم یاسا را کار بند شوند و چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال نمود
تمشیت این مهمات را مقدّم داشتند و خود ناگاه قترلاق اقاجی از سندکی حضرت ما
عقاب دیر طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تأکید و انذار و زجر از اصرار و خلع عذار
اعذار و حکم شده که مرکوب ابش را جیلبور گرفته از شیراز بیرون آورد لمؤلفه
ودّع دیاراً لن تراها بعد ذا الّا هزیع اللیل حال الکری فان ازم رکوب فی وینا مدتا
سراپرده میمون اتابک بجهار باد نقل کردند مجال عذر و تسویف نماند امیری و تضییق
شکل آمد و روز دیگر وداع ملک موروث کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفته ای
که اهبت سفر با تمام پیوست چون اشتران دیده روان گشت شعر رحلت و ذاهب عقلی
ورائی لبعدک نادیدان و نائیه اسیر اسیر الهوی شارد کاه فقری امامی و رائی
امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارغان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند
چون بتبریز رسیدند بوقا نوکران خود را با مما ایلک عمادی بفرستاد و جلال الدین
ارغان و خواجگان را گرفته در استخفاف میان اسواق بر آوردند و اتابک را زعرا
و خدمت تکشمشی مانع آمد و هر چند اولجای خاتون شفیع شد محل قبول نیفتاد
اتابک در وقتی که جادر کون در سر کشیده بود لم تیرفیه الا شهاب ولا یدانی الاخمال
بیت نه آوای مرغ و نه هرای دده زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد

تا بطریق عذر

تا بطریق عذر و استمالت او را از آن تعصب و تجلد باز دارد در مقدمه خواجه سرایی از ترکان بیلغو
سنکوتیمور را اعلام وصول اتابک را برفت و خبر داد که سرو در بین چمن سایه گستر شد و ماه درین
انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت بر آیین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه
بیرون آمد و آداب تلقی را بتواضع اقامت کرده و زانوی خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت
پس خواجه سرای را گفت چوب یاسا فرمود زدن یعنی چگونه خاتون خانزاده شه نکاح ی
در خانه من بی قراجو آورد اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی
بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک
در انتظار رفق و مدارا مبالغت ننماید چون روز دیگر بیت بر سماع کوس و بر رقص خروس
خرقه بازی در نهان نمود صبح بر محک شب سپید شد بدید چون عیار آسمان بنمود صبح
تا برارد یوسفی از چاه شب دلو سیمین رسن بنمود صبح بر عروجی افتاد اردوای آسمان
بر مسند طلوع نشست و سباع و لاه الاشعة منها الحمر الانجم راحیلا امیشی کرده متفرق
گردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود بنامت سلطنت مانع آمد که
با جمعی بندگان خود در موقف یارغو تجشم نماید او بجای بحضرت تشفع نمود و عرضه
داشت که عروس خان با آدوان چگونه میر نشیند اگر از وی گناهی صادر شده موجب آن
اغرای ارباب اغراض تواند بود جلال الدین ارقان تسلج لحومیت و ازدواج عصبیت بالبر
داد را قبل او در یارغو حاضر کرد بحکم یرلیغ جلال الدین ارغون ارقان و خواجگان سیران
و بیسیجه را احضار کردند نواب اتابک موچلکا احکام برائت ساحت خود را بشرف
عرض رسانیدند در مبدا سوال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین
یوسف و شمس الدین حسین هر یک را گفتا دو یک چوب محکم در مقابله او را از سر ازار

بر موضع ایشان ریزند ممالیک عمادی بر سر جلال الدین موکل شده تا ابقا و محابا ننمودند ایشان بقوت
جلادت و کمال شهامت در معرض ضرب ثبات نمودند و معترف نشدند پس جلال الدین را
در عذابی عذاب کشیدند تا در بساط بار و بساط سطوت تا احوال استنطاق رود که
اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار هنگام مثابت و معاودت انکار و اظهار
کمال قوت انکسیت چه در این معقول اضطراب و تجلد را دلیل ثبوت جرایم دانند شعر
بصبر هدیت فان الصبر منجحة ومن وراء ظلام اللیل اسفاره هیهات این تقریر کجا مفید
افتادی کار از حد بود و ایلام ضرب بجد مصراع وبین اللحم والاحشاء بون و ملک جلال
الدین سایه پرورد و متنعم و بدعت و راحت متعود چون سه ضربه تقدیم یافت
زبان از ابیات و مشاتمه دراز کرد ابتدا کرد و قذف و لعن آغاز نهاد و تقریری مسلسل و
بیانی مفصل اظهار مخبوات ضمیر و نشر مطویات معتقد را بر این سیاقت کرد که ما با اتابک
مواضعه کردیم که علوی را از میانه برداریم و باتفاق سلطنت و خاتم و طالع باشیم
اگر ایلخان عتابی فرماید کرد فایق معذرت بایجاب قبول بوسند خلع ربقه انقیاد
و نزع قلاده امتثال واجب دانیم و بضرورت مجاهره عصیان کنیم و برای مصلحت
عواقب شحنه را بر جزیره قیس گماشتیم و عمارت قلعه و استحکام آن پیش گرفت محضر
مدعاء خصوم بشهادت و یوم نبعث کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد
مرحبید دیگران تکذیب کردند که خور طبع و فرط جبن و عدم تحمل او را بدین افترا
اغرا میکند اما مصراع لن خامه زخصمان قوی قارئی روح سید مظلوم بالای
سر در پرواز میخواند مصراع سیلقی الشامتون کما لقینا هم در آن موضع میان آن
جمع بتیغ که تقریر مقتضاء طبیعت او ستیک ضرب او را بر تخته خاک تنصیف کردند

مصراع وهذا قيمة الغدر المتاح مصراع بود این قسم باری در شمار سیم دیگران
بعلت آنکه بقایاء الموکات برایشان متوجه بود و عهده آن توفیر کرده بجان امان یافتند
بر حکم یرلیغ محمدکه اتابک وموافقان او پنجاه تومان مال در عوض قروض سید اولاد
او رسانیدند و بیست تومان بالتمام سید جمال الدین وایلچی معین شد و یرلیغ بر ترتیبه و
تفصیل مشروح و مبین که هر یک از آن طائفه بر حسب جریمت واندازه ثروت چه مقدار
دهند تمامت مخالفان در کشاکش نکبات و معرض مطالبات افتادند و معاملهٔ خسر
الدنیا والآخرة علیهم از امعلوم ومحقق شد و علی التدریج وجوه آن احالت باضعاف
مستخلص وعرض و مال غرض هبا و هدر و ما الحذر اذا حان القدر تا زمان دولت
کیخاتو خان ایلچیان مازک بتحصیل بقایاء آن وجوهات میرسیدند وصواعق بلیات
برایشان میریخت والظلم عاقبته وخیمة وما ربک بظلام برین حال چون یک سال وچند
ماه بگذشت اتابک ابش بامراض مختلفه روی نمود قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک
قالب قاصر گشت و پیش از یک هفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب
وحشت وظلمت پیوست گلبن دولت سلغری بتند باد حوادث هشیم شد و روز سعادت
چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی وخیم گونیچی و زان دولت برقی ومیض بود کز در
یکساعت متلاشی گشت تا بر یکی دود بگذشت مصراع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت
واین بیت که چون عروسی حسناست از گفته خنسا حسب حال شد شعر ان الزمان وما
یفنی عجائبه ابقی لنا ذنبا واستوصل الراس ان الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان
ولکن یفسد الناس اورا در جرنداب تبریز برسم مغول هرچند نومنه وعادة جهان
بود دفن کردند واوانی زر و سیم ملآن شراب لعل با آن رحیق ساغر خوی ضجیع ساختند

و ذلک وقع فی سنة خمس و ثمانین و ستمائة و مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر
وکم عین مقبلة النواحی کحیل بالجنادل والرمال و مضجع من فقدنا من ابناء قبیل
الفقد مفقود المثال و لو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال زهره
زهرا درین مصیبت که سنبله پراکنده و مشکین کون بر انداخت و حلقها و گیسو را
به تیغ که کف الخضیب چید شعر و ان بنات نعش فی دجاها خرائد سافرات فی حداد بوقیه
که نعی آن ملکه عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت و عاقله آل سلغر بخطه مملکت
فارس رسید محرر این کلمات این چند بیت از بر نظم متحلی گردانید لمؤلفه تخت اگر بخت
بودی کی نشدی شه رو جدا تاج اگر دیده بودی بر او بگریستی و وارث ملک سلیمان در فر
در غمت ای دریغ کو سلیمان تا بدان بلقیس خوش بگریستی چرخ هر ساعت بچشم کوکب
اشک شفق شاید ار گردد بغم آنماه وش بگریستی کوس نوبت گر بنالد نالهای دمدم درخورست
جام مجلس گو کند تا در ماتمش بگریستی گل بیاد روی او چون جمره خون آلود گرده شاید
ار زنگی بدان چشمان کش بگریستی و دو شیراز مراسم عزا چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند
و اهل دو دانشا صغیر و کبیر بذروه فلک اثیر پیوست ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اهل ملک
بقم گون چون شب کسوة نیلی پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل
سه روز ختمات قرآن بانواع احسان بجای آوردند و مثوبات آن تحفه روان شاهنشاه
فرستادند و درین حال بی اختیار چند بیت مثنوی در حلیه الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد
مثنوی بنالد بسی سالها در باغ بان کز از باغبانش جدا باغبان ببابام و شاما کر مرغزار
بنالد ز شوق درون مرغ زار بپیچد ز هجران گل پاشید صبا که بر رسته باشد گل از خاک ما
بنالد جوی گرد دروان کنند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای بفته در خاک بادی بهشت

رها کرده

رها کرده ناکام جای نشست • کجایی کز گلبن بیار آمد است • دم باد عنبر نثار آمد است • شده
ارغوان باده و لاله جام • لب غنچه از ابر شسته بکام • چه خوش گفت جمشید و پوشید تو خود
چه بالست بگذاشت با داغ و درد • خنک آنکه اندوخت و اندر خورد • جهان پر فسوس است
ای پر خرد • فسوس جهان بر خوردنی خرد • گراد در جهان چشم بیش و کمیست • که خود کار او
همو ساغر دمیست • جهان ساغری دان و با باده خوار • با ساغر دمی عمر بی غم گذار
بعشق و ببخشایش و مهر آفرین • که یابی ز جان آفرین آفرین • چو بر زیر دستی ترا هست دست • کنون
دستگیرش که در دست هست • بنیکی گرای و پی بد مرو • که اندوه نبیند نصیحت شنو
در حال رحلت وصیت فرمود تا املاک موروث را بچهار او باع قسمت کنند دو قسم از آن
نصیب دختران شاهزاده کردوجین و الغانجی و قسمی حصهٔ ممالیک و عتقا و قسمی از آن
شاهزاده طاچو پسر منکوتیمور و صد هزار دینار مواجب که از عهد سلطان احمد از املاک
حومه و سد پس ارباب دیوان داشته بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند و جهان
وارث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانهٔ اتابکی در انحطاط نهاد و از
آیین سلطنت و عدت و اهبت مملکت همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی
ماند لمؤلفه خود فغان کوس میگوید باواز بلنده برزدند این نوبتی رسم نو
نوبت آنست • و روزگار داده مستعار خود را استرداد کرده و ذلک لیس بالبدیع من شیم
الزمان المحتال و عادات الفلک المغتال و وراء کل فرح ترحة و عقیب کل نزول ترحال
دنیا کاشانهٔ محنت و بلیت و محل طوارق نشت و عوائق و بتصحیف عوائق لمؤلفه
الا اصطبر و فی الدهر فیها عوائق • وان بوافی امره لبوائق • شراب نابلو دار حمت خمار برسی
و گل طری را سر تیزی خار در پی شادی باندوه مشعور و نقش چون ازدو لابد استقلاق

دارد ذوق محنت داغ مجرمی مصراع فی نی غلطم چه جای اینست این صورت پیرایه
مجاز دارد و این عبارت سیماء تکلف ز لحن او عین بهجت و بلاغت و مستلذات محسوس
اندوه و عنا غرسها عنت و نفعها خسر و امرها امر و بشرها غم و وقفة اقبالها الناء
ضیف او سحابة صیف او زیارة طیف شعر زر الصلیو و هی خایفة من النواطیر یانع
الرطب و انه اذ بارها ملازمة ظلالی ما استقرار بطال و استحالة محال و برهان
این مقالات کرد تقریر اینست این قوی شهوانی منذ اشوقت نیل مطعم هنی و ملبس بهی
و منکح شهی و اگرچه بعضی حکما گفته اند و اللذة هی ادراک الملایم اما حقیقتا ز اعلو
کز تجاویف معده التی هی معدة للهضم الثانی برنج خواه و محنت جوع مبتلا نشود با جگر
بر اثر عطش کباب نگردد از لقمه غذایی موافق با جرعه ای قراح آسایش و لذتی صورة
نبندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد زینت اکتسا و ترتیب نیواخی للنرد
در خاطر نگذرد و تا نفس معیوب بید و الی شهوت و قلق و اسیر تنازع نهمت و شیق نباشد
بوساطت دغدغه مجری منی محرص لذتی نخواهد بود بس تقرر در مبادی این ثمنی و تصدی
لذات عرضی مشتاق آلام و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض
و ازالت او صاب را راحت و لذت نخوانند باری تعالی امکان از مکتب اغراض ذینا اغراض با
شوایب فتر الخلق بر کوایب گواست کناد و توفیق توجه به عالم بقا معزز کناد بی تکلف و
ریا و اختلاط مطالعه جلایا قدسی و لذات حقیقی بعید از لاحقه زوال و فنا ارزانی
دارا دانه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق و تحقیق الامانی حقیق حکام
شیراز مدتی مدید بواسطه رد مکاید و دفع شرور ترکیب کو ملازمت اردو ممود دند
و قوم بیشمار اندوختند شد و در مدارج این قضایا طوغان قهستانی که در فرنجاتی مردکی

حضرت یافته بود و بوقا از تخیلات فاسده و توهمات بیبنانه تخلفی میکرد و از مدنا خلاف
در امور حکومت تفادی میجست چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود حکام شیراز بر علامت
بادپیمائی چون معشوقهٔ هرجائی قلم در خطهٔ متابعت شعر فاخط مع الدهر اذا ما خطاء
واجر مع الدهر کما یجری نهادند و بترتیب و صنایت طوغار التجا نمود ایشان از وسیلت گشته در بندگی
حضرت تکشمشی رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر بما بندگان مفوض شود
پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات بخزانه رسانیم بدین تقریر بحکومت
یرلیغ نافذ شد و موچلکا داده ساربان و خوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات
التماس کردند طوغار نیز فخر الدین مبارکشاه امیر الاتباب خود براه بیتکچی با ایشان بفرستاد چون
بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه اقابیغی و تقدم داشت جهان باقی را از حکومت
شیراز عوض یافت و پانصد درد و دریغ خاک در دیده امانی زد قیل لخالد بن یزید بن معاویة
ما اقرب شیء قال الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل و قال صلی الله علیه و آله ان المنایا
قاطعات للآمال و اللیالی مدنیات الآجال رباعی دستور خراسان شده گیر و شده گیر
با کسری ساسان شده گیر و شده گیر دشوار جهان اگر ز من میجویی بر خود همه آسان شده گیر و
شده گیر خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر بتازیکی بحد مست
امر تجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستدعی کار از نصب فرمود و در کار بحث و استکشاف
امور و اغراء غمازان و تحریض سعاة شروع پیوستند در دار الملک و اعمال الجمله باستقامت
و متعلقان ایشان براه خدمت و عوارضات و علوفات و اخراجات انداخته بودند
در استخراج آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهادی نمود اما از ثمره و منفعت دور علی
هذا از توفیر بر و بحر بجز برایشان جز تقصیر چیزی روی ننمود و همین تسوید اوراق تکثیر

اتفاق برنام جاهل و بحر زخّار بحر جمع و من ذلک و باقی فایده داد بیت سر جمله حاصل جهان
این همه نیست من ذلکش امید و ندامت باقیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل
متعسر بحاصل بود اموال بقایاء ملوکات که در صنادیق خزانه مختوم با یستی بر صحایف
دفاتر بالوف و مئین و عشرات و دواوین و قوانین مرقوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار
مال که بطریق مستقصه و عده وار از هر کس حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخر الدین
مبارکشاه را جهة استخلاص تمامت اموال و انواع محاسبات بگذاشتند و جوهات که در خزانه
خانه و هم نهاده بود و قفل استحالت بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل تواند که گرد
تخیر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز در اداء ادرارات و محالات تنقیص فاحش کرد و روز نامچه حال
خود را بذکر بدنامی مورخ گردانید با حکام مهادنت و تواني پیش گرفت و حیل بهن العیر و النزوان
برین داستان سال بآخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف
و اشراف انام را مستاصل میگردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جهت
نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر عبید را بفرستاد حکام ملک تا
اصفهان بمراسم استقبال تلقی نمودند و از غایلهٔ باز خواست ایشان بانواع خدمات
و تحف تونی جستند ما المرء الفرار و لا ینفع التدبیر اذ صادف الاجل جوشی در اوایل
ملاقات بعلت تقصیر در اداء مال و مهادنه و مداراة با ارباب ملوکات فخر الدین
مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و کبرش که چون کرک یوسف بیگناه
بود بر شمشیر کند نمید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت
نفس و تعویق در قتل ایشان کی حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه
رسانید ایشانرا با توکیل بدار الملک آوردند و دران در بای عمیق خوض پیوستند شعر

زجر البناه

نحو النجاة و لم تر انک سالک ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب
ثروت در شکنجهٔ محنت آوردند و باصطلام ناشرهٔ ظلم و اصطلام تیغ ستم و تعرض املاک
اشتغال بود و فهرستی که در آن بخشید مشتمل بر مقاسمهٔ تمامت ممالک از زمان اتابک سعید
ابی بکر انار الله برهانه و تبیین ملواح بنیاد مصادره و مطالبه کرد جمع آن محاسبات
بار نصیدو حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چندین خیر خطیر را
ذخیرهٔ عاقبت بگذاشتند قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری و شر البلاد
ما لیس فیه خصب و لا امن القصه بی توجیه براه میرفتند که فلان بعلت انکه
املاک او شایبهٔ دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب اطراف و تلاد یا بواسطهٔ بقایا
که از عهد اشتغال او باز در ولایت بر اعمال باقی مانده این مبلغ برساند محصلان چون کلب
معلم که در مصطبه بر وحوش اغالند و طعمه و وثوب اغازند و استعلات بعد از ارسال
ممکن نگردد بر سر خلایق میرفتند و بانواع استحقاق استخلاص وجوه میرفتند و دست تضرع
ربنا ادفع عنا العذاب انا مومنون بر داشته مؤلفه و القلب ذو لهج و الدمع قد وکفا
و پای در داده حسبنا الله وحده و کفی کثیبه و چشم بر منتظر طلوع فجر شعر عسی الهم
الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب و فکر کرده و گوش هوش بر در بهجه شعر اذا
بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها الفرج المطلا نهاده شیخ ابو احمد کاتب در آن عرض
شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج یرون البقایا فی زمان عجزنا فیه
عن مال الرواج عوض حال مکنتان اسد آزین مصادر قریب بحصول مال و صد تو مان
و ندرو فالبحصول پیوست باقی رانه از بقایا و نه از استقراض و هذا یامی توانست ساخت
تاجار ترجیة الوقتی میکردند و میگفتند بدل بارها مصراع الحشو یحی نور و زی از برت

غم رها

مصراع وبين ترقى صخرة وانحدار هاء اما چون قضا كار كرده بود و مقدور نزديك
شده بل محذور واقع و تدبير غير دافع راى صواب چه فرزند و انديشه انسانى با قضيه
آسمانى كجا معتبر شود مصراع ولن يصلح العطار ما افسد الدهر و قال امير المؤمنين
على عليه الصلوة والسلام على آله واولاده الطيبين الطاهرين صواب الراى بالدول
ويذهب بذهابها چون شى از مال فراوان و جهات تمام حاصل كرد و از بى نظامى بليات
مصادف و از غضب و نهب آنچه مقدور بود بفعل آورد و از جمله دوازده تومان نقد كو
نيشابورى از آن مجدالدين سمرقندى كه برايچه و تملق جو جو فراهم آورده و بوديعت
بخانه يكى از اوساط الناس مدفون كرده چنانچه گاه پنجه را پس باد شمال مودوع
سازند با شكوفه در قعر ارض دفين كنند و از معنى شعر اذا ما جعلت السر عند
مضيع فانك ممن ضيع السر اذنب غافل مانده كنز و فتش كرده برداشت و از آن
عين اثر نگذاشت شعر قد يجمع المال غير آكله وياكل المال غير من جمعه ابن مجدالدين
در بخل مفرط و شح مطاع و امساك بى باك چون يحيى برمك در كرم و معن زائده در معالى
و قس ساعده در فصاحت و كعب بن مامه در سماحت و قيس احنف در حلم و بيكا
در ادب فى بديع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عكس معنى من اعز نفسه
اذل فلسه مولع بود سنين عمر او از ستين بر گذشته و طفل آسا در حرص و اغراد
بخاك ريگين رو نگذاشته بر اوانى طعام من لم يطعمه فانه منى بر خوانده و بر كوزه
اباقسون و من شرب منه فليس منى نقش كرده در سؤال سائل از انواع اطعمه حاضر
جواب كيف نطعم من لو يشاء الله اطعمه شعر رغيف فى الجراب عليه قفل و حراس
و ابواب منيعه راى فى بيته يوما رغيفا فقال لضيعه هذا وديعه درهما

طمع آثر بتقليل غذا هيزم قناعت فرسودي وقعود از بجا فلك نجوم وميت اللئيم من
قصر عن الواجب من غير قصر في يديه او قصور فيما لديه هنگام مجلس بزم فسانت
مستقر او مقاما از مجمع وبئس الشراب وساءت مرتفقا خوان اكالون
للسحت منبسوط كردي ونشاط سماعون للكذب ظاهر فرمودي شعر خوان كالمنا
للنصاري عليه الخنزير امثال العشوره در وجه سيم مطرب سماع مرتب داشتي وجابر ج
شعرا از اجازت جواز موظف بر گوشه مجلس او شراب آشاميدي وحريفان خود را
از زجاجي بصر او كباب خوردي وخدم از پهلوء خود جگر لمؤلفه فكل كل ما اوتيت في
خفض عيشته ولا تخش يوما بتيك بكلكل گربه چون هيأت شيره او دبدبه
چون موش از ستيزه گربه بگريختي واگر كسي از كوزه او آب قراح اقتراح كردي آب
روي او را بيش سبوي بريختي وقال المرتضى عليه السلام ظما المال اشد من ظما
الماء وشحيح غني افقر من فقير سخي شعر ومن ينفق الساعات في جمع ماله مخافة
فقر فالذي فعل الفقر در تابستان دشمن شكل ماهتاب بودي تا چراغ از قصب
او از ديان ميرساند ودر زمستان محب قرصه آفتاب گرزايكان ما ايك او لحيه
زر بفت ميپوشاند شعر ايا جامع المال من اجله تبيت وتصبح في ظله خذ سيو
منك غدا كله وتسأل من بعد عن كله چون بجارع مستغرق متلف وروزگار زده
متلف بعلت سد الحاجات بيتوا وامدي با وجود رهن وضامن وكفيل والتزام
خدمت دربان ومتوسط ووكيل خازن ترازو منجم اسطرلاب وكرام الكاتبين دست
بيعانه داشتي لبن منت صلت وعطا نهادي وهنگام انقضاء مدت در مطالبه
مرابحه ساعات شب وروز با دقايق وثواني حساب كردي قال النبي صلى الله عليه

ثم لکاسب الربا وکفت لذة شر المال ما الزمک اثم مکسبه وحرمک اجر انفاقه شعر
حیوتک فاعلمها راس مالک وما لک ان عقلت فربح ذلک وکل ان شئت لب الربح منه
فان الدهر یاکل راس مالک از حاضران استماع افتاد که چون دزد را بر میکرفتند آن مخزون
مرحوم را احضار کردند و مرد وزن در وزن آن بیطار ایستاده در مقابله وزر ا
اندوخته وزر بر باد داده چون تراز وسنک بر دل نهاد و چشم حیرت بکشاد و پنهان
ز زر را ستبر میکرد و حکام در ان حرکت تعاور میبودند آیت ولا تحسبن الذین یبخلون
بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة در حق
او وضوح یافت شعر هذا الزمان مشوم کما تراه غشوم المال طیف ولکن حول الناس
نحوم متعنا الله وایاکم بما اولانا فی اخرینا واولینا ه در مثل است کرا عقل المجانین بالی
روزی دیدند از شوارع طرق ومواضع خربه کلوخ وسنک کرد میکرد سوال کردند
کان جمع کرد که ان نظر بر چیست کفت اجمع کنز الاستظهار امری وادخار میری سائل
تعجب با فسوس کرد یعنی کنج از سیم و زر و یواقیت و در بکنند نه از حجر و مدر کوی
وده کذر بهلول خنده زد و کفت ایشان که چندین خزاین و دفائن نهاده اند و در منده
دل ابتعلق محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از ان انتفاع نمیکیرند و دیکران را
نمیرسانند با سنک و خاشاک چه تفاوت دارد بلکه در غالب فائده متوقع و منتظر آن
ودر چنان زر و جواهر مدفون هیچ منفعت متصور نه قال الله تعالی والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وقال
ارسطاطالیس القنیة ینبوع الاحزان وقیل این دو بیت از تنها و انشا افتاده شعر
لئن شئت ان تحظی بهی العیش حاضرا فکل کل ما توتی فعمرک مختصر لمن تقر الاموال

مالِکَ فانفِقه فانّکَ مثل المالِ لاشکّ از بوذر جمهر پرسیدند که فرق میان کریم و لئیم چیست
قال الکریم مَن استوی عنده الفضة وسائر الاحجار واللئیم مَن استوی عنده الذهب
والفضة وسائر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلند او روی سیم و زر و خاک یکسان
باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید
این کلمات هرچند از حیثیت صورت بطریق تقریع و تضریب در ذکر کرده دناءت همت و لؤم طبع
او تحریر یافته امّا این فائده را شامل است که اگر هوشمندی موفق نقد این تجربت را در محل
تدبیر بمحک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص
دارد و بدان متعظ و متنبه شود و بر حرص و اکثار کحاطب اللیل اقدام نکند و عروس
آز را کحاطب الویل سنبتان نماید چه دنیا نار پیاپی دیبا پوش و گندم نمای جو فروش است
چنانکه گفته اند ام هی فناء الفناء ولا تودعنا مالم تودعنا وعهدی بالدهر یا دنیا ما ادا
دنا و مهما ملنا الیه او اشتریناه باعنا او اباعنا مال مایهٔ سعادت دو جهانیست و
ساز و اسباب صور در عالم فانی چون در دست مرد مقبل افتد بدان که از عمر مقدر تملّی
یابد اول توشهٔ آخرت والآخرة خیر وابقی بردارد و اعقاب او ذخیرهٔ خیری بگذارد پس
خود و دوستان و زیردستان بدان متمتع و محظوظ باشند و تحقیق کفایت مهمات آدمی
زاده که در حکمت عملی بواسطهٔ خاصیت حذاقت بکنه آن مشروطات و نظام مصالح
عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از سر اجمهٔ غرور کر نوش و نیش او اندکیست و
مال و مالک او یکی نعمتها مشوع بنقمتها و صولتها تابعة لدولتها بمقام موعود پیوندد
میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان لک من مالک
ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت وما سوی ذلک فلغیرک

الذهب

شعر یتم المرء علی المروءة للفتی ما لم یصون عن التبذّل نفسه لاشیء انفع للفتی من ماله
یقضی حوائجه و یجلب انسه و اذا رمته به الزمان بنهبه حدبت الدراهم دون ذاك الترسه
اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و ظالم و مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت
مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشه استیلای ظالمان و اغتصاب
غاصبان و بجور دل و منتهم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایه فائت و ندامت و حسرت
جاوید حاصل بیت حاصل از هوس بازی تن دانی چیست پیوسته غم و امید و ناکامی تن
در این حال این ابیات رهان خاطر املا کرد لمؤلفه ای بسیم و زر شده ای هیچ طفلکان مغرور
بسوی انکه شوی میر و صاحب اقران اگر دواب بزر مفتخر شدی نشدی قلاده سگ
اقفال فرج استران ترا است عمر عزیزی که گر رسد فیضی توان خرید دو صد ملک شاه
سنجر ازان چون مجمر از سر سوز برآوری نفسی شود چه جیب عروسان جهان معطر ازان
برون رسد ز منوهر چه هست در دنیاه ملک بروی قناعت که خاک به تر ازان نعوذ بالله من
مالی اماتنا عن صوب الانتفاع و ستم امالنا بوسم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة
لمن نظر فیها و اعتبر و مزدجر لمن وعی و ادکر و کفایة لمن تفکر فیها بالرای السدید
لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید جوشی بود ان تحصیل اموال و تشیتا مال
و قیل و قال و طارت و ادلال فارغ شد با طرف ممالك رشاد تا هر و لایت فهرستی
مبنی بر املاك ابنحوا ز قری و مزارع و میاه و دوالب طواحین و اراضی سبوح و نحوس
سعود و نحوس در قلم آورد و ذکر تمامت اشجار بساتین از ثمرات نخیلات و نبیلات
که مخایل کرم اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل داشت تا کروم
که مکرمت لمؤلفه بیت الکرم ثمار الکرام نتیجه مال اوست و از غیر مثمرات چنار

ملخص

وبیدِ وعیثام و عزم تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر گردد که بر جزئیات احوال ممالک
تا بدین حدّ وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان
سیف الدین و نظام الدین را که تیر دبیر فلک از توشیح درایت و تنقیح سیاقت ایشان
هنگام اهتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال رقم لا یجری بر
فذلک ذهن و ذکاء خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی محاشته عجز و انکسار
در وجه نهادی و در ازاء فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از تشبیب تا
مخلص امتیازی مخلص اعاصیل نگشتی بر کوشک این خاکدان عرصه تیغ خون فشان
گردانیدند و سرهاء ایشان را از کنگرهٔ دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت
و نوط درایت مفید و مروج نیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یلب دافع و مانع
نگشت و بر دهر اینکار تحقیقت شعر مضی قبلنا قوم رجوا ان یقوموا بلا تعب
عیشا فلم یقوموا مستقوم مانند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ابو کرده
امده لمؤلفه وفات صاحب منعام سیف دین یوسف کریم لفظ و گل کشور دستور ملکت
و دین بود و شنبهی ربیع الاخر تاسع عشر بسال ستمائه تسعه و ثمانین بود دنیا دلم
غفلت و بازیچه محنت و نکبات است و روزگار بدیدارنده فتنه و شور و ممخوّ و مقنّن
بدان دایم از خوش دلی دور و بغم ناکامی اندوه نایافت رنجور قال الله تعالی
یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن
والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور
شعر الا ان دنیاک مثل الودیعة جمیع امانیک فیها خدیعة فلا تغترر بالذی نلت
فیها فما هو الا سراب بقیعة بیا ای دل از این خیالات و علالات بکلی اعتبار گیر و دیده بصیرت

بازکن و ترک چندین همت از یکو و بصفرا و بیضاء او چون اطفال خرسند مباش و
بحلو و مرش پیش مذاق همت متغیر مگردان در خواب حرص خیال اذروهاء دراز چند
بینی و از برای خوش آمد جاهلان بر مرصد معایب دیگران چه نشینی شعر فاحسن
أن یعذر المرء نفسه ولیس له من سائر الناس عاذر از سر جهالت چندین مستیز
و جور منتج بری دیده اگر چه در جواب گفته طباطبا خواهی خواند شعر فقالوا لی
استیقظ فصبحك لاح فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز
بیت بردمی و هزار می نگرم شده چو بر تو خود نکشیدند این رقم برخیزه تو کیستی کبر بری
نام مردمی بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیزه خواهی اگر چو سکه نقاء کرم خوری
مکوب آهن سرد از سر درم برخیزه الهمنا الله توفیق حمده وارشدنا طریق رشده ورزقنا
هدایة التحقیق من عنده بحق محمد رسوله وعبده الذی خلص الامة من الضلالة
بجهده وجده والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح الریاحین بنده موضع ذکر
چون ارغون خان صاحب دیوان انار الله علیه شلیب عزایم بیاسا رسانید بوقا که تیر
این مکیدت از شست او بود و بر خاستن این فتنه از شست او بحکم یرلیغ از آب آمویه
تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضه حکومت او رد و از حضرت بلقب
چنکسانک موسوم شد و حکم نافذ کرتا نه کناه بزرك ازین کتاب نمایند زیارغو
جز پادشاه کسی بتحرز او نرسد و بی آلتمغاء او احکام یرلیغ مسموع ندارند و مکتوبات
او بی نشان یرلیغ مطاع و متبع نشناسند لمؤلفه لطفت بسوی عالم رخان از
نظر کنند از بند عود نسازد و زدرّه خور کنند اکسیر اعظمست حقیقت عنایت
ز بر اکسیر خاصیتش خاک زر کنند جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین

مستوفی

مستوفی براه نیابت واسم کتابت ملازم درگاه او شدند وبنفسه او ترکی مهیب عاقل
بود فکری بعید المرمی وتدبیری قریب المرام داشت وضبط مشوشات امور وتشیید
احکام وتمشیت مصالح مملکت را قاعده‌ای نهاد که ذکر آن بر جریده سیه سفید
روزگار تا مختتم ادوار پایدار خواهد بود از تأثیر عدل وسیاست او بازار انتهو
نظم معاشقت افتاد واضداد دعا ار بساط ممازجت ومسالمت بگستردند بیت
گر بخواهد سیاست تو کنده دیو بازآشیان حمام مسالک بسیطه را بتقطاولان
فرط مهابت وقراولان صیت شهامت خود محمی ومحروز داشت وآیات تأثیر او بر کرو
ور زمان ظاهر گشت گوئی خیاط ضمیر کسوة این معنی بر قامت اوصاف او برید شعر
بلغت سماء المجد عزا ورفعة ه رویدا فما فوق السماء بمنزل ه در نظریه یداو عدل
وتعلیه بناء بأسا وازالت خبائث فتوز وامالت خاشاک شرور وقطع امداد طمع
ورفع حجاب سفه تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از سواس اصطبل خاص سیبی از
طرف دکانی بر داشت بر مقتضاء صبی حوصله وعادت طباع اهل سوق والسوقیة
کالکلاب السلوقیة واکثر الفسوق فی السوق مانعی برفت قوة شیطنت حرید
بر آن داشت تا چند پی بر سبیل تقدیم گرد مستعدیان نظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود
تا او را بر درین کربایی که عبارت از آن زنبورانست بتیغ ضرب کردند تقدیم مصراع تو گفتی
کرده شد سیبی بد وتیم حاضران فرمود که اگر امثال چنین کسان از مختصرات نوادر افعا
ومحقرات بوادر اعمال مواخذت نرود دیگران که در صدد عظایم امور وجلائل خطو
باشند گسسته مهار وخلیع العذار شوند وچون از مذاق استهلال واستلاب چاشنی
گیرند آنگاه ربط وضبط از احوال برخیزد وخلط وخبط شایع گردد چنانکه باز فکرت

بظلال المهابة وارف الطراف اولیای آن سایه برانداختند و حکام محکوم تدبیر ایشان از
فهم و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آمدند المؤلّفه عجب مدار که از عدل ایلمش شاه هین
حام زادۀ جنت سالۀ بازدهند بر منوال باستبداد و استقلال در کار ممالک
شروع نمود و امرای حضرت و ارکان دولت از پایۀ خود منحط گردانید و چون
ارغون خان بحمد الله و منّته بنعمت بقا و مکنت ارتقا بدرجۀ سلطنت از یمن
میمنت و اخلاص او میشمرد بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر
و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح جلیل و دقیق و سوانح احوال حضرت و خزاین
نیز باصابت رای مصلحت نمای او تسلیم لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق
مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر لکنها
باقتداح الزند تستعر امرا در بند نصب حبائل احتیال و رفع شبائل اغتیال شدند
و حبائل رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر گرفت اما المؤلّفه و کیف یظهر ما فی القلب
من حسده و سیف بطشک للاعدا مسلول گویی از مهابت رعب او غاشیۀ بوست
بر دشمن زندان بود و ترسوی بر اعضا تیغی گران و سایه بر ایشان موکّل جان ستان
و با وجود عنایت ایلخان خود کرا یارا بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی
مکاشفت دم زدن بضرورت در معادات مدارات میکردند و چون جگر سر در
گریبان مجوز ده مترقب وقت فرصتی میبود و مبدا تغیر اندرون بوقا حکایت العجوز
فلوس بر ذخیره مرتضی معظم فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در
زمان اباقاخان سالها ملازمت حضرت شاهزاده ارغون کرده و بارها بمسامع
همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین و حق قاضی القضاة

السید

السعید شرف الدین بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابو بکر
انرا در خورده دیوان گرفت و بعضی بجور بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر منهج
ابو معاوی و ثاریق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صریح الملک مسجل بسجل
قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که
اگر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن نفاذ یابد بیجو پادشاه زاده باشد آباقا خان یرلیغ داد
و بازمش ایلچی را بدین مصلحت با وی بفرستاد چون بشیراز آمدند ملوک و اکابر را در معرض
تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان رعایت ملوک
و ممالک را بمدافعت پیش آمد و تمشیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و در
ملازمت پای مصابرت بفشرد و مثل من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج کار
بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تا
میکرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میگردانید در این حالت که سریر دولت بغر و
ابهت ارغون زیور بست و در متکای خانیت مرفه بنشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح
الملک و ثاریق بی تتبع و تانی حکم شریعت و تداعی و بینات چنانچه مشروح نوشته از املاک
ملاک و آنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند و تظلم و غبن و حیف و تصور زور و کیف
نکنند شعر و ان علیک الخافقین و فعله لکالثغر لا عار بما فعل الثغر آنچه فخر
الدین ملوک و اکابر شیراز را مکرر در آن تاریخ ملازم او بودند احضار میکرد و بتوکیل
مطالبت عنیف استنزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود و بوقا بی
معنی باز خواه مشغول کرد و گفت شیراز و توابع بأسرها در قبضه ممالک پادشاه است
تخصیص بی طائل و تحصیل حاصل باین حیثیت لا محاله چون بعضی از اعمال مغرو

گردد على حدة بتعيين عمله وكثيرة الحياج افتد و اضاعت اموال و اشاعت اختلال
از لوازم كثرت ثوابت بود ايلخان باقرار و تخصيص تسمية و تخصيص آن املاك مثلى
تمام داشت صورة ثمانيعت بوقا از بسديده تقرير نمود و يرليغ داد و گفتا و در مبادی
كار سيد فخر الدين و مصالح اينجو در اقطار ممالك بطغاچار نويين توشاميشی فرمو
بود بحكم يرليغ بولقتلغ نيز از غون اقا با سيد فخر الدين جهة استخلاص املاك
انجو نامزد شد و چون همچو اقربا از ملوك و قضاة بجوانب عرب و غرب مشغول شد
شد بر حسب دلخواه بمقدار ربعى از توجه تحرير [illegible] و بعد التحرير و قبول [illegible]
و تلواجين در ساير اعمال فارس مقرر كردانيد [illegible] ارتفاعات [illegible]
اينجو بمبلغ ششصد هزار دينار رايج بسبيل مقاطعه مقرر است و بر جماعت
ملاك و ارباب كه منذ ساله املاك موروث و مكتسب در تصرف داشتند دعاوى
ركيك از اين على قدر ما يقتضيه الوقت به فيصل رسانيدند بعد از هشتم روز سيد
فخر الدين از وحشت سراى حكومت بمجاور ابحابى برياض قدس و متنزهات فردوس
پيوست شعر ما احسن الصبر لو لا ان النفقة عليه من العمر بولقتلغ بيكى
از انقضاء مراسم تعزيه ثلث خلف صدق او را سيد قطب الدين احمد كه صنو دوحة
معالى و قنو شجرة طيبة نبوت بود تشريف ايلخان پوشانيده بتمشيت مصالح املاك
و تحصيل اموال مشغول گردانيد و اين حال در شهور سنه خمس و ثمانين و ستمائه بتيسير
كه [illegible] سبب موجبات بوقا تغير در خاطر خود راه داد و سر جمله معاندان [illegible]
بود بشرط اغاى شحنه قهستان فائق بر زمرة ابناء قان خاص و هو اذكى من اياس
و ادهى من قيس زهير و المغيرة بن شعبة و عمرو بن العاص بقوت راى و مضاء ذكا



و دلاقت و لباقت او در میان مغول نشان نداده اند و با این خصائل ترسل و ابیات او بود
بلاغت و سیاقت خوش داشت و بیوستی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در آن وقت که
سید فخر الدین او را از جهت حاوی ملان حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد
امراء یارغو بروی حجتی کرفتند و فرمود تا هفده ضربه چوب یاسا بیرون کو با این تقدیم
رود خواست که بالقاء سخنی ملایم طباع و مطابق حال خود را خلاص دهد گفت ثبات دولت
روز افزون را اگر بمیری یک چوب مسامحت فرمایند چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان
زیادت هفده بود تمامت تبسم کردند طغان در میانه بدو ملتفت شد و این بیت انشاد کرد
شعر اذا رأیت نیوب اللیث بارزة ٭ فلا تظنن ان اللیث یبتسم ٭ تقریر کرد که از سرعت جواب
و تمثیل بر صواب او مالیکه بر خود متنفی دیدم و تعجب کردم که البته متنبی را در حالت اختراع
این معنی این حسب حال و مناسبت این در خاطر دایر نشده باشد مقصود از این تمثیل شرح
کیاست و سخن دانی اوست حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت و اختلاس زمان خلو
بشرف عرض و انها میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولع است و تمامت
شاهزادگان و خواتین و امرای او را بالطبع مطاوع و متبع تا از ممازجت غیرت و نکرت
او خبه اید و از مراوجت عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادث شد تا این قضیه را
مختصر باید کرد و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود با زیاد خاطر اثر و ایلخان
که داوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب است او را ذکر احمد او را مشغول دولت و محرم سر سلطنت
و پیشکار مصالح جزو و کل میشمرد تا بسفارت پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت
کرده چنان کار را ساخت با انکه در آن عهد زیادت قدرتی نداشت امور اسباب
خزاین و لشکر دارد و بوقی که در اردو می باید احتیاط میتوان کرد که حوالی کرباس از

ستان الحر ابلی که متقلد تا از دمام می یابند و چون مراجعت یک صفت قلعامی
کرد شعر عیشنا لحی التی [illegible] عیشنا بکی الا ... ایلخان استماع
این تقریرات از مقتضاء حزم و عزم شمرد اما در موازات من الابیات بر موضوع حسد
رحمت تدبیر حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان بتشریح حضور مشغول
بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد ندیمان بکنلو بوقا سوال و جوابی رفت
بوقا سخنهاء خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار و امرا ان مجاهره خلاف
اغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بدر رایع رایع مشید قواعد و وسائل متناول موکد
معاقد و اسباب اقرباء مبرم مبانی و ابواب استجلاب محکم معانی و مخائل اخلاص سابق
خدمت و شمائل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بود خود را از یاد دست از ان مبدا فتنت
کتاب ایشان دم تقابل و تکافی زدند و راه تضاهی و تساوی سپردند مصراع ابن الضباب
من هوی العقاب خواست تا تدبیری اندیشد نبیل قطع و فصل و اساس افکند علی
الاصل ابن بعلت و جمیع مفاصل تارمن سلخت و مدتی از تردد و ملازمت باز رد و متقاعد
شد و بتدریج شاهزادگان اهولاجو و حوشکب و قرانقای و کنشو و طغای تامور و عزبیه
و تاموا الدف و قورمشی و تمدری ملک کرجستان و ماجو و طغلق قراوناس و غیرهم
بر کنند از او دور دباخود متحد اللفظ کردانید و مترصد زمان فرصت و مهل وقت
عقمت شد چون افتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری
طالع را تابع زمان نوروز مغول که آن را کیو تکلامیشی خوانند در رسید حوشکب
شاهزادگان برسم معتاد بحضرت بپیوست در مقام اران و صورت ماجری و کیفیت
سوالمنعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد تشریح و بسط مکشوف کردانیند

ظن بد بدو همین پوشیده خبر عین عیان گشت چون شب بوقا میشی پالت و بعد شب لشکر
حاضر را ... اسباب رکوب ایشان [illegible] منشور تباشیر
صبح را مانند نامهٔ ابرار عرض کنند و شب سیاه دل را چون فوج گناهکاران از درگاه پاد
شاه براند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کمر جوزا بی تیغ مریخ آثار بر میان
بست و با لشکر پوشیده بر نشست و مجنین از حوالی مسالک مصراع لبسوا الدروع
علی الجلود لیدفع ذلک بوقا از استشعار خاطر از هر و استیفاز لشکر خبر یافت با ده
معدود بگریخت و بار دوی التنا خاتون الجاکرد راه سها بحکم یرلیغ سپرده بودند قراول
پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم
گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جای نشیند عنف و خشونت او که هیم
دلهاشان چنان تمکن یافته بود که ایشان را پیش قدرهٔ مکالمت بودی با ممانعت چه رسد
این بگفت و روان شد پادشاه چون بکنار رود رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روز
کار مهم تیغ بدین بیت زبان برگشاد بیت ای تیغ ملک در کف بخشانش ممانا د رخشه و
جوان ورق زهر کیایی پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذرانید بعد از آن خود عبور
فرمود و پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کنارهٔ بحر اخضر آسمان بادبان ضیا بر افراشتند
معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش ایلچی التنا پیغام آوردند
که بوقا اینجاست تا لحکم یرلیغ بر چه وجه میباید پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون
گشت او را گرفته بیرون آوردند نعم انجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشهٔ عصیان
و نیت کفران امتناع کرد چریک از اغوانی او در مواجهه گفت فلان روز مرا فرستادی
تا اردوی را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه بر داریم بوقا گفت سهو کرده ای من هرگز کردم

که عهده داشته هم بر آن بر داریم یعنی مقصود از مواضعه تفحص حال دفع فساد امرا بود
هیهات بدین نمونه و فریب چگونه مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی چو شکیب
زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت گردن دور
کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حال آیت ان بطش ربک لشدید بر وی خواند
شعر یا من غدا محمدا لا فوق الثری هل یجذب الکفران الا ما تری حکما گفته اند ان الملوک
اذا خدمتهم ملوک وان لم تخدمهم اذلوک انهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب و یستقلون
فی العقاب ضرب الرقاب لشکرها فرمان شد تا یورت او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون
تاجو و طغلو قراونا س و طغلق و اشتک طغلق و سونا تا بخشی و توشکنا بانواب حسام الدین
قزوینی و امیر علی ملک شهر و اولاد و اطفال مشهور و محول حرمه تیغ جلادان ساختند
و حبل نسل ایشان منقطع و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که
از جثث قتلی پشتها سازند و موکلان بر گمارند تا وقتی که ایاب ذباب و کلاب از آن لحوم کامیاب
نگردند و بر عظام صدور و امرای کبار و صدور عظام دسومتی باقی باشد اجازت برخاستن
ندهند شعر وهبت لعقبان الفلاة لحومهم ولست به لولا القضاء بخیلا و وزعتها
بین النسور غنیمة صفافا و مرتاعا فصولا مدتی زغن و زاغ بفراغ در آن اطراف
زاغ نزلی نوا یافته و ضباع و سباع در اجتلاب و انتزاع باشباع دهان گشادند
شعر کلیه و حجبیه جعل و انثری بالحم امری لم یشهد الیوم ناصره این ابیات اگر گفته
حکیم انوری در حق ایلخان و اعادی خاکسار مناسب افتد بیت حادثه در نرد درد و
فتنه در شطرنج رنج * بد سگالت را حریفی ابد یدان یافته * زلف فرش سر زتن ببریده
جلاد اجل بر دل بر کر خلاف خال عصیان یافته * هم زبیم لمعه تیغ تو جاسوس ظفر

تر کرد و چشمهٔ تیغ تو پنهان یافته سالها بر خوان دم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دد را
بچرخ مهمان یافته بعد از آن هر کس که با الوادی تغلغی و کبر نسبتی داشت در مقام پاس
از یاسا یاسا و صولت زهر اسای پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش ارو و تغاب
بود و روزگار ... بهشتی او غایب باتمش قوشچی را باستطلاب و نامزد دیار بکر فرمود تا او نیز
از عقب باغ جهنم سپرد و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود برد بعد الان استکشاف
باتمش در مضای اکشاف باتمش معاقصه برسید ارو و تغادر بر قرار قادر نشد بقلعهٔ آنجا
متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول چند یکی حضرت او را بیسجی
رسانند چون باردو رسید و در مجلس بوارد و رجوع یاو رسیده بود جام مالامال دمار از دست
ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و رقبهٔ قورمشی بیرهند و اتغو نیز که نسبت مواصلت و قرابت
داشت قراب شمشیر تورجان شد و سرها بوقا و ارو و قورمشی که بحقیقت بر بید دست
مکیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر بولجمان دفع چشم بد را از روزگار دولت
فرو آویختند بیت برابسکرد تکیه چو بید لرزد ز برگان هر گه کش اعتماد بر بن اب کون بلست
سبحان الله لطف و عنف روزگار بر بینی قیاس است و مهر و کینه بین الناس لمؤلفه
از جهان و بلعجب بازی او پریشان می تحال من کل ما لا قیت یشکو الیه . لیت شعری
هذه الدنیا لمن ... مکر و غدر اخر ... معایب و مثالبات و عاجلا
مجازات و انتقام را جاذب و جالب بیت و بالی که طاغی زکفران کشته نهین دل کر کافر
زکفران کشته لاشک هر کس که تخمی کاشت بوقت اینناع و ترک ارتفاع ثمره هم از آن جنس
برداشت بیت اگر بار خارست خود کشته ای وگر پرنیانست خود رشته ای معرب این
بیت لفظا بلفظ ابیت لمؤلفه ان کان یعطک شوکا انت زارعه او کان ینحل خزا انت

غازله

جذام جهانست و منادان خون خوار غدار سلامت یافته برلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون اینوقا
در معرض کمال عاطفت و احسان ایلخانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید و در مکافات
ابتلای قدر و اعظام شان قصد تشنیع و غدر فظیع اندیشید دولت روز افزون بدل
وفاقت و مرحمت بیچون او را با خیل و خول و زن و فرزند کاقربا و اجانب مقهور گردانید و
خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف بی نکال همایون اندوخته بود و بدان
گردن تفوق افراخته و بجهوم شوق افروخته عرصه غارات و سبعه تاراج چریك
منصور ساخت و تا نقم صور از حکایات و دیگر اینکه تا افسانهٔ غریب و اطروفهٔ عجیب
لمؤلفه ای نسیم لطفت رابطهٔ نیل نعیم وی سموم سخطت واسطهٔ ویل عقاب بیکند
روبه از تقویت پنجهٔ شیر بر کند صعوه بعون سخطت باز عقاب روزگار لعبت باز بیست
که در یک لحظه صور بی از اهرام بنام نهد و بر هند لباس در نظر بیننده کلاه جلوه دهد باز از ابر هم زند
و در مسند و قبهٔ تعطیل بالهبر گرداند چون دولت ناپایدار و حشمت زود خیز و نعمت بیوند
و حکومت سبک عنان او بر بی وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و گوزان زود
در زور و ضلالت صدور او از سلامت و خلاص دور لمؤلفه جاه او جاه و بند او بند است مرد زیرك بدو
خرسند است ثمرهٔ قربت ملوك و مجاورت ایشان نهایت بغیت در حضرت ایشان حزن مبین و ذلك
هو الخسران المبین قال زیاد بن امیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قال الامیر
قال تولوا الامیر و اصحابه ثم قال كلا ان لاعواد المنبر لفزعة و ان لقعقعة لجام الخیل لروعة
و لکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه و لا یعرفنا له ضیعة تمونه فانا ان عرفنا اسهرنا لیله و اتعبنا
نهاره و اکثر ما حلا که ایلخان با مستکی و هو بیا تعرض و تتبع بیغر بود و هر کس که بتهمت بیعت
و متابعت بوقا و موافقان او داشت تحق ابر سید به تجریع زهر و تشریع قهر و تفریغ نکبات دهر

شعر بدار کل ساکنیها غریب * طویل الهجر منبت الحبال * میغرشاد تا خلافی بیمار از مغول

و سلطان بیشتر بمبین را وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائه نوروز نیر

ارغون اقا که خورشید فلك شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از وقوف بر احوال بوقا و مراد اقان

او مستشعر گشته بکوکشید و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی و تتمه ذکر او

در موضع خود محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوك طریقه و صلی الله علی خیر

خلقه محمد و آله ذکر احوال سعد الدوله یهود اخزاه الله تعالی و خذله و لم دراه

مالك دیوان انشاء منثور قدر و قضا و طغراء یفعل الله ما یشاء که در هر وقتی از اوقات و قرنی

از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و نشستگان چهار طبایع انسی را از خواب الریب

انتباهی دهد و بعضی را ببیت و زیغ عقیدت و آن تباهی نیت بسیاط سطوت تادیبی کند

در عالم ملك که مطیع عالم نفس و کلمات و او منقاد عالم عقل کل اعجوبه ای پدید آورد و آن را

موجب ترغیب کنان و اعطاف جمعی و واسطه ترفیه و ترغیب اوقات طایفه ای سازد

لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة و در ضمن آن دقایق قدرت قد

جعل الله لکل شیء قدرا بر صفحه حال مکونات لامع گردد و حقایق حکمت لیحق الحق

و یبطل الباطل بذروات ممکنات را ناصع تا نقاب اشتباه از مخدرات صور افکار مرفوع شود

و صفوت آیات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع مجال ملل متعدد

و محدد این جهات حکایت سعد الدوله یهود است پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از

انقضاء شش صد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رقعه نبوت و ماه بقعه فتوت محمد

عربی شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطاته * والبیت یعرفه والحل والحرم * علیه

التحیات الزاکیات علی مر الاوقات که قوم یهود در بادیه ذل و هوان پویان بودند و بر

سکنت باستعفاء امت محمدی اما ان تعذب واما ان تتخذ فیهم حسنا گویا این اشارت از مقتضی
اخبار نبوی لا تسبّوهم فی المجالس ولا تلجئوهم الی اضیق الطرق فان سبّوکم فاضربوهم وان ضربوکم
فاقتلوهم در ممر طریق بی تبعید و تضییق جوار نه و سلام را بی تلقی جواب نه بر خلاف اقلیم
ثالث و رابع استهلال یافت و چون دست دستیار او بود دراز بر دستی دست فلک بر بالا بر یافت
سرفرازی را سیما و والای فرق فرقدین گشت و کمین گشای عزم بر ابلیس بر مساوان مساوی و بد بود
راه مخالفت بربست دماء و فروج مسلمانان از احکام مطلوک گشت حکمی مصون و مسلم از نقص ما قصر
و نقص مناقص و مبادی حال چنان بوده که در زمره اطباء حضرت انخراط داشت و کبر
منهیه السلام ساکن بودی متطببان هم ملت او اشهار فرصت کرده بسمع الجمان رسانیدند
که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امن در دامن الدنیا بجد افیها الخفض والدعة
زده و سر از جیب لباس العافیة طراز لا ابالی بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلا و نهارا
اختیار کرده ایم و بمعانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون
در افاضت انعام و صدقات عمیمه پادشاهی با ما مسلم است در ملازمت عتبه
حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارند این معنی سبب اقبال و تمشیت و رواج
حال او شد و این بغایت سعی نجح بود در تحصیل الامانی و امال المؤلفة بیافت کام و نشد
اندر ان مخالفه کرده عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم امور العالم متعلقة بالوسایط و
الاسباب و بحسب بی تواضعها اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله علاوه اردو
شد از حضرت سلاطین و اسباب خدمت و نزهت باکیاست و کفایت جمع داشت و بواسطه
اقامت چند گاهی در منهیه السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک السنه بالفاظ
و در تجربت حوادث سود و زیانها کشیده و سیما بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده

بعرض او

در بعضی از اوقات ایلخان اندک عارضه‌ای روی نمود از اطبا جز او کسی دیگر ملازم نبود
سهلی دافع تجربه کرد و تو[ان] ماده تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که ملایم
می‌نمود استنطاق می‌فرمود چون واقف گشت بر آنکه در دل پادشاه محافظت و اکتساب مال
تمکنی یافته صورت کسادی افلاس و اسراف نواب اردوی قدر در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر
و تقصیر را بعبارات قریبة اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت و بعضی از آن قطع
نمود که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و اروق را لجعالت و خانهای ایشان از نقود
و جواهر مملو بالاموال و خزانه خالی الصفت لکن الآمال فیه بعکر ذبین نحن بتعهد
تطاول کوش هوش ایلخان ساخت و در حق اروق و شرح ظلم و جور او ابیات ان فرعون لعالی فی
الارض و انه لمن المسرفین نقل آسمان آسمان رسانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف
عناد او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و
امر اربطه بی رابطه شد شعر نقضوا المدارس بعد بیع و قوافها و بنون منفقة و بیت
بر آوق طاقت چون عنقا روی در کشید و رفاهیت و استراحت در آن مقام چون نام
کبریت احمر بل رواج کار هنر در گم و کاسد افتاد و مع العلات زمام امور کوفه سپکی
از اذل بیزد لمؤلفه کش نبود از خدا و خلق خبر نبیل دد رزم مردمیش اثر مدح مادح
و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بیباک او حکم عبارتان عن معنی واحد داشت
کالکلب النابح و الکبش الناطح و الاسعد الکالح کانما سعف فی فیه الرماد و فت فی عینه
الفرصاد لا یرجی خیره و لا یؤمن ضیره شعر طست محاسن المعروف حتی کان وجوهها
طلیت بقاره در هدم ارکان جامع که شیخ بعیتر بن بیفلح آن در بادبود سعی پیوست و
الان آثار در وجه عمارت دور خامه و متعلقات استعمال کرد چون قضا مبدا فع

خرابات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل شتات و اجزاء خاک الجامع کرم قولنا
و به شهید اصفیاء و اولیاء بزبان حال قصه پر غصه و عرضه بیان از آن ناخدا ترس
بر غالی و عالیان عرضه میکردند تا بمدد رحمت ایزدی کار کوکب ولایت از افول و مرکز دولت
نازل شد و او را در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان هیبتی خاص و عام را اندوه بوفا
بوقت بعد از آن امر جامع مجموع شد و اسباب تدبیرانی مدفوع بنا بر این تقریرات حکم
یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیا و بیان سکورچی بیان مدعیات خود را
ببغداد در رود و تفحص مال و استخراج اعمال کند در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه
متوجه شدند لمؤلفه کما انحدر السیل العرمرم من قلل مطربق لطایف حیل استرفاع و
تحصیل مال آغاز نهاد و اردوقیا ممشی کار بود ارو فی وجوه مانعی شوازیب اندیشید
و اگر حکایتی متضمن تعویقی میگفتند و بنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را جواب
حاضر ایشان میساخت که هیچ فایده در میان کار نبود در اندک مدتی از بقایاء کهن
و استخراج توبعات توفیرات تا معین و اصل مال معین خزانهای حاصل کرد کوه
در مقابله ذرات آن سنگ حضرت بر دل نهاد بیت بر وقار توسنگی نهاد بر دل کوه
بر و بتهقهه خندید بکلی کناری بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافت بموقع
ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرمود
بدست خود کار موقوف مسوغ و خلعت مغرق سبع داد تا بی الحال الزانستزادت اصول
تمغا و استکثار ربوع سواد و دعاوی توفیرات سال بسال بانه با خزانه ای اضعاف کرد
اولی مصحوب اردوقیا متوجه بندکی شد و قتلغ شاه و بهاء الدین اوجی اکرمالک
و وزیر بودند با خود روان کرد در منتصف الاخر ماه جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین و ستمایه

بیوست بوزیر

بپوست و بقبول لکنتی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و دیانت

او متضاعف گشت اردوقیا اجتهادات و حسن اخلاص او را اثری مشبع ادا کرد و گفت سعد

الدوله اگر از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدتی چندین خزانه جمع کرد و محاسبات

براستی رفع اگر تمامت ممالک در عهده او باشد نیکوئی کار خزانه و کفایت مؤنت جریک

منصور خدای داند ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق

ممالک بشناخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه و مشار الیه

بساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاچار نوئین و اردوقیا و جوشی براه میری موسوم

باشند و سعد الدوله حاکم مال ملک و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت برای

شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله هر وقت که خواهد بی استشارت غیری

مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلال او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در ازاحت

دواعی تغلب و راحت طوایف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان از نیوه نفاذ حکم و تشیید

مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت متعلقی از اقوام او حکومت معین گردانید

چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان گشتند مدینة السلام را

برادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت

تفویض کرد و شعر ربیعه مناسب منصب او آمد شعر ذهب الذین هم الغیاث المترك

وبقی الذین هم العذاب المنزل و دیار بکر و دیار ربیعه و اعمال و سبعه آن برادر دیگر که

لا یعرف الحرّ من البرّ ولا الیّ من لیّ ولا الکثیر من عیش طراز است بین مناقب او سپرد و ملک

اذربیجان بر لهید بن ابی تبع که خاطرش مقلوب بعض نام او بود مقرر فرمود و ملک

سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اگر نه شاه زادکان و کیمانود در خراسان و روم

بودند باینه وطرق اهتمام تیکی از جمال اقربا سپردی و با ابتداء شروع در کار حکومت تمامت ملوک
و حکام ممالک که از باب فطنت و دها و حنکت و ذکا بودند بر یاد فساد داد چنانچه در
سیاق احوال فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بکام بجهت
شرف حوادث تا طائفه یهود را در دلها وقعی اندازد و ایشان را ارشاد خوی سوسب جبلی منشا
اوساخ فطری غسل کند بطریق مخادعت و ممالات و سمعه و مراءات استمالت قلوب و دعوة
خلایق را باولاة اطراف نوشت: ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و اقیموا الوزن بالقسط و لا
تخسروا المیزان در اجرا و امضاء ادرارات و تقریر ابواب البر رغبتی صادق فرمود و براه
تخفیف و ترک و تطفیف رحمت رعایا را احکام نافذ کرد باید که فصل دعاوی را بر وفق
شرعی و وفق قضایا امر عی کنند و امرا و شحنه بحق نواب محکمه شرع مطهر دیگر ناکرده در
استخلاص حق مستحقان و اغاثت فرومادگان جد بلیغ نمایند و جماعت از تا قارکه با آن
حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغات تعرض نرسانند
و بحمایت امراء بلاد متوسل نشوند و در بند یکی غرضه ذات که سبب اقوی در تبذیر
مال و تخریب دیار و تفرقه رعایا از ایلچیان که در طلب وجوه خزانه رعیت
و ولایت را زود و زحمت میرسانند و زوائد علوفه و اولاغ میستانند باسقاقان و
ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی اینکه ثقلی بر رعایا نشیند یا آزار شایع
بر خیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده متعهد شناسند و اما بصوب حضرت متواصل دارند
و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال
اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ در این باب بتاکید
تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تامین و تخفیف مستریح و مزاج العله شدند و

حقیقت حال

حقیقت حال والحق لا یخفی علی کل حال در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات
و صدقات از شوائب کدورات مصفی و مهنی بود و مستاکله و متعدیان دولت گویی
ضعف و یاس معذب و معنی و معزا بود بیت صورة فتنه بیت در عهد تو بار اگرچه بسیار شوی
از بیم تو از ذوی نهو نکند شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق او قادر
او بطون صحایف و دساتیر مشحون گردانیده اند و بعطایا و منایح محظوظ شده و او چون اطراف
اداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم و تأیید اوابد نثر اشارت رانده و در مدت دو سال
کتابی مملو بفرائد اشعار و محشو بقلائد افکار آراسته باصناف لطایف و پیراسته بانواع
بدایع مسطور گشته طبیعت خرد از ابتسام او موسوم گردانیده اند و امروز آن نسخه در بغداد
موجود است و دیگر قصاید شتات و مقطعات نبات در صفات او زیادت از آنست که چهره
این بیاض بدان مسکود و محرر توان کرد با این غرض نفیس این سخنان که طهارت استیم مرتسم
بغبار ذکر آن معتبر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لازلت یا
مولی الزمان واهله ۰ فی الناس رب مواهب ومنائح ۰ سعد السعود لکل داع مخلص ۰ ولکل
مریض بك سعد الذابح ۰ بی دولتان قوم یهود زادهم الله تنکیلا وکال علیهم من المساخط
کیلا و کیدا ۰ وکفی بالله وکیلا ۰ لقب مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدولت اضافه کرده
اما نه اضافتی معنوی که موهی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن ریزیده هم در بوی شعر یا دولة
لیس فیها من المعالی شطیبه ۰ زولی فیما انت الا علی الکرام بلیته ۰ تفوق واستعلا اغا رنها دند
و با ستهانت و استهزاء اسلامیان زبان بگشاد دیگری راست از فضلاء بغداد شعر یهود
هذا الزمان قد بلغوا ۰ مرتبة لا ینالها الفلك ۰ الملك فیهم والمال عندهم ۰ ومنهم المستشار
والملك ۰ یا معشر الناس قد نصحت لکم ۰ تهودوا قد تهود الفلك ۰ فانتظروا صیحة العذاب لهم

ثمن قليل تراهم ملكوا ايلخان بكليت خود را با سعد الدوله داد و در زمان خلوات و سمار آن عريضه
فكر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا مى افتاد و در مدت دو سال كه مباشر آن شغل
جليل بود باصابت تدبير و راى منير و نفاذ حكم و علم سعار من خللها چند ساله را تدارك
كرد و در خزانه هزار تومان زر معد ساخت و هر روز در كمال قدرت و نفاذ حكومت
ترقى زيادت مى يافت و كسوه غاشيه تازه و عاطفت بى اندازه مخصوص مى آمد و با وجود
تقلد اشغال ملك دارى اگر لمحه اى از ملازمت بندگى متخلف شدى حكايت و تفقد الطير
فقال مالى لا ارى الهدهد ام كان من الغائبين بعينها واقع گشتى تقرير كرده اند كه روزى ايلخان
بملاعبت نرد با او در خلوت مع ندمائى معدود بود و سعد الدوله پاى كشيده بود قوجان در آمد
و بران ترك ادب بازخواست كرد و گفت هر چند از حضرت رفعت بخش وفور عاطفت و اشفاق
متعاقب است چگونه در بندگى چنين خانى كه فلك سر در كردن خويش احكام بندگان اوست
بى مبالات پا گشودى در جواب همين قدر گفت باعث بر اين حركت وجع مفاصل است و تجاوز از فو
پادشاه روى بمين خلاف راى متين پادشاه بنظر و كل ما يفعل المحبوب محبوب ملاحظه كرد
و بحكم حبيبك لا يعيبك آن عذر لنگ را براه هوا بى قبول فرمود تا مست نوئينان و امرا بر فقه
مملكت چون نقش زينهار است بى بلا و بحيم و طلسمى بى حاصل مى نمود طوغان ايشان را بر دفع و قمع او تحريص
ميكرد و در خلا و ملا تصريح و كنايه بهر سعايت بر بساط انديشه مى انداخت و ظاهر
ترين سبب معادات او آن بود كه چون تورو زبا بغى گفت و در بلاد خراسان شور شورى آغاز نهاده
بود از آن روى كار آن طرف چون زلف دلبران شوريدگى تمام داشت كه اگر پادشاه سيورغاميشى
فرمايد من بنده جر ملك خراسان را با سامان پيش كرده مصالح آنجا كفايت كنم بر وفق ملتمس يرليغ
شد و وصول او بخراسان و رفتن تورو زبيك معا معا افتاد مصراع و كانهم كانوا على ميعاد

چون از آن مهم فارغ شدند بر حسب مقدرة مصلحت آنجا مضبوط کردانیدند تا از نو روز بلک
کوبیجه بوی ملحق شد باتفاق بندکی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب بغیه
و جلال راکب شده بود بروی تحت کرفت و کرتبه بحشی الاغ راکرد تا بعرض رسانید که الاغ
زیادت از تعیین قراتمغا بر نوشته است بیرون غلوطه او را هغده چوب یاسا فرمود
زدن طغان بهادر کینه سعد الدوله در جوبار ضمیر غریس کرد و فوارع دیکهای میداد و با امرا
مواضعها میساخت و قصها میپرداخت تا میل بابیل او کردند و بقتل او تقبل نمودند و ناکام
آن سر در زوایای سینه مخفی میداشتند و سررشته کار بدست روزکار فرا میکذاشت
پس مثمر شاخ فتح بال را برای اشتمال طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد و از امرای
قوی در کین و ثیق ثمر دهر این خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان
توسل نماید و بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان تفرق اعادی
دست دهد و باتفاق کلمه اخوان اختلاف آراء ارباب ضغاین میسر کردد و در کتاب کلیله
و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهورست چه بانکه میانیت جنسیت
و مغایرت منفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام باذیال موافقت چکونه
خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان کفته اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان
اطلاق توان کرد سه صنف‌اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سیوم دشمن
دشمن و طایفه‌ای که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیتر هم سه نوع‌اند اول دشمن
مطلق دوم دشمن دوست سیوم دشمن دوست و شاعر این معنی نظم داده بیت از
دشمنان دوست حذر کن که روا نیست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست اندر جهان
بر دو کروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله بتسهیل آلت کوم

وتیسیر روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم علما از دیباچهٔ صحایف مقاصد و
کنوز و مفاتح مآرب ساخت شعر ما شئت من زهرة و العود بمنقل بادلنی التروع
ظاهر طاهر او باطن باطن مشابهی تلاشی در رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه این مکتو
ب بغداد فرستاد بجهت تسهیل سبیل حاج و هذا ترجمته امرا و شحن و ملوک و صدور و
نواب و نظار و عمال و کتاب و قضاة و سادات و کافهٔ رعایای مدینة السلام حاطهم الله
و رعاهم بدانند که حضرت آسمان رفعت و بارگاه سدرهٔ طاق سلطنت لا زالت من العلو
بمزید چنین انها کردند که طائفهٔ وافی و جمی غفیر از اکابر علمای اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان
و اعیان زمان به عزم زیارت کعبهٔ معظمه انجا جمع شده اند و برای احترام احرام در بیت
الحرام و اعزاز استلام و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را
در معرض خطر و هدر آورده این مثال لا زال مطلعا فی الغور و النجد و الشرق و الغرب اصدار کردیم
تا در اخلاص نیت و صفاء طویت قضاء حج اسلام را اسباب الغث و الجد داشته در ایام جاهلیه
و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و مراتب استحکام مناسک آن مبرم و
مقبول و قال صلی الله علیه و آله من حج البیت خالصا مخلصا و لم یرفث و لم یفسق خرج من
ذنوبه کیوم ولدته امه و چون دیده را بجمال الکعبه مکحل کرداند و مراسم استلام تقدیم
نمایند در آن مشارع مندوبه و مشاعر مبارکه دولت روز افزون را بدعاء خیر یاد کنند و معنی
ان السلطان ظل الله فی الارض و مسلم الیه مقالید الحل و العقد و الابرام و النقض صورت
نگارخانه متخیله و فاتحه لوح متذکره و نوباوهٔ چمن متفکره و غنچهٔ گلشن فطرت سازند
از آن قبیل که تیسیر این خیر اثیل و تسییر قوافل و تکثیر محافل عرفات بواسطهٔ تامین زمان معدلت
ما روی نموده مشایخ بنی خفاجه و جمعی که بامارت حاج موسوم بوده اند در تجهیز و فرط اهتمام

آکد

نمایند

نمایند و ملك نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل از مراحل کوه و تجفیف گذارند
که کسی از آن جمله مصاحب قافله دود و زد و آلات اسلحه و ابریشم و نقط و ممالیك خطایی و جواری
و سراری برای فروختن با خود دارد والسلام بر بیهقی وال کمالی ظواهر آن مزوّر بفنون صدق و برّ
محفوف و بصنوف استمالت ملوّن در تقریر آورد و محضری کان کبرا ببیجل قاضی محکمه لیس من اخلاق
المؤمن الملق مسجّل گردد و زبان روزگار میگفت ان هذا النحس النحس ابدی من تلقاء نفسه
الخبیثة تمشیة مصالح العباد و تعطیة الصلاد الی ان یمکن فساد و اذا تولی سعی فی
الارض لیفسد فیها و یهلك الحرث والنسل والله لا یحب الفساد شعر یا ذی الذی کسب الفساد و عنده
انی سود اذا درکت فسادا امثالك عامدا او ناسیا سرّد الذی رکب الفساد فاداه
از جمله معجزات بینات احمدی و مقامات نامیات محمدی یکی آن بود که بزبان آن پیغمبر جاری بر وفق
تؤکید قواعد شریعت و اسباب تشیید دعائم ملت بی ارادت او صادر میشد لیظهره علی
الدین کله ولو کره المشرکون در اوائل ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ستمائه حکم کرد
تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات نویسد از بن مفسدی حاسدی چون غمزه معشوقان
بغمازی مشهور و چون طرّه دلبران بپریشان کاری داستان معتلی ناقص ذات و لیس علی
الاعرج حرج لفیفی مقرون بمضاعف فساد صحیح النسبی در زمرهٔ اولئك هم شر البریّه در
سلک ثانی تاجری که چون حاجیان در حریم کعبه چون مصحف لقب خود جلال شمردی
بهین سبب عقدهای مشکل بر امور ارباب حاجات افتاد و حظ فقرا و مساکین در پرده تعویق
و تعذر ماند چون هر دولتی را زوالی متقررست و هر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدی مستلزم
مکافاتی و هر وصلی مستتبع فراقی هر عیشی با طیشی در پی و هر فرحی با نهی بیت
هر تنعّم بام بارکاهی الحادثه زحمل بار کاهی ازین بیت ندیها باشد از عقیب نواها

او بنیل و تمولی و لعل مصراع بهانه جو نشود بگرد اندیش سعد الدوله بکمال جاه
و ایالت مرخوف مغرور گشت و نخوت و جبریت و رعونی اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر
الاولین بخاطر ایلخان عرضه داشت که نبوة از چنگز خان بطریق ارث بوی رسیده مثل آنست
که نبت العرش ثم انقش علیه و بدیهه عقل معلومست که تمهید قاعده ملک و ملل
و ترتیب ضوابط دین و دول بواسطه تیغ جهاد تیسیر می پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات
الرحمن علیه و آله با صحابی و مجاهدان با مقاتلت و غزوات تحریص میکرد و بیکروز چندین
تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهرا و قسرا قلادهٔ مطاوعت بر رقبه استسلام
نهادند ایلخان نیز اگر مقتضی همت عالی نصبه قاهر لید و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب
موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی مجدد و دولتی مخلد
در روزگار پایدار گذارد هر که صاغر صورة سر بر خط انقیاد نهاد از جرعهٔ ریزی خون او دست
کشیده داریم و هر آنکه از کمان مطاوعت و پیروی چون تیر دوری جست گوهر وارش بر تیغ جانستان
دهیم اعوان خان خود بسبب حبث مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم یرلیغ شد که هیچ مسلمانرا
بر اولکات اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشانرا از مداخلت در اردو ممنوع دانند صاحب
دیوان صدر جهان شفاها فرمود در اثنای آن احوال روزی که نوایح سهام شداید بر
مسام حرباء افتاب پرست راست کرده بود در راه که در سعد الدوله ملاقات افتاد از روی
طلب مشاورت استفتاح سرابی تعرض کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله در الخطو تو لا
کردش عن بخلوت در پیوست بعد از تقریر مبادی که شروع مطلوب بود باشد بحضری
نمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بحاصل مقصود که الکیت ثبت نبوت که اخرین
مراتب تقرر است و باقی نفوس ملائکه متصل الکتابهست و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی

افتاده

کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود
مسعود او موجب نظام والتئام عالم گردد و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شریعت
واساس طریقت پیدا کرداند و بندای استیناس ابرار و اخیار دعوت نماید و بالزام زمرهٔ اشقیا
بمهد مطاوعت خوانند و از جناب تمرد واجتناب دور دور نمایند و مخایل این فضائل و شمائل
این خصائل در وجود این خاقان عادل موجود است و در باب این حضرت روزکی عین شرور و غرور
بود چندین از افراد ائمهٔ اسلام و مشاهیر و اعیان دولت بتصدیق آن دعاوی و تحقیق
آن دواعی اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده بتخصیص یکی
از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده مرحبا این کلام موقع ابهام بود و باشد
که در معتقد خلاف این معنی بوده والله یتولی السرائر صاحب قوم مودکر بر مسئله ی و مختتم
اباطیل الهوی واضالیل و مقترحات نافرجام و مزدریات بی هنگام عقول افهام و بمفاتیح غیب
چون مفاتیح غیب دیرین و ادرون او معلوم گشت که شعر ما فیه فضل و لا عقل و لا ادب و لا
حیاء و لا دین و لا ایمان التماس کرد تا موافقت او آنجا چیزی بنویسم از بنیاد آن تسویل و آن
آن تخییل فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق و تنگ یافتم و در جواب به دهشت و
حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف عهود
مخالصت و مواخات از قدیم باز موکد است و مرا بر مرابرآن قواعد استظهار تمهید شعر
وارحام وجدونه الرحم التی تدانت وجلت ان یطوف به الفصم آن تیغ قهری پادشاه کانکا
بدین منیت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی فتن و زحمت پرداخته اگر از تیغ
و ابا با خبر گردد توقع عفو و ابقا چون باید بقادر عالم فنا مستعمل بالشدید همکنان امتثال
کمین بنده بر قضیت عادت و اعتقاد متقلدانه فرا و نماکر سر از دست برود با خرو طلب

این نوع محذور و محظور نه هم و بر این داستان و دستان رهنا ندهم مأمول که در این ترجمه
رقم تناسی بر سطر یاد داشت این مخلص کشند تا مدة العمر کمر صدق و ولا را در صندوق
سینه مودوع سازم و فاتحه ثنا را فاتحه زبان گردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت
لجاج و بهانه است بیت چه اندیشم ای جان زایش و گر وانت الخصوم وانت الحکم
خالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر باد ارسید وقد قیل الکلام اذا صدر عن
القلب وقع فی القلب انا اقول الکلام اذا ورد عن الصدر صدر له الصدر بی کدورتی
که در خاطر او بنشست از سر این اقتراح برخاست و بپختن سوداء باطل مشغول شد و حاشی کم
قضا میگفت لمؤلفه ای سوخته این دیگ تمنا خامست علی الجمله با ایلخان مقرر کرد که
کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت اوثان الزام
کند برین اندیشه مراسلات با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه وانفاذ
لشکر ایلخانی اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را
رکنی معمور دانست والله جعل کیده فی تضلیل سخن بسیار در دار السلام فرمود ساختن و
اخشاب و الواح از بساتین یتامی و دور خلفاء بنی عباس بیهدن لاجرم آن اشجار هرچند ناثمر
بود دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او ثمر داد و لیت کل الشجر اثمر مثل هذه درین
نزدیکی خواجه مجیب الدین کحال را چون هم کیش آن کیش سوره بد کیش بود بخراسان فرستاد
تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد باسامی دویست نفر از اعیان و دهاة و متمولان آنجا
تا ایشان را از فسحت معموره حیات بظلمت مطموره ممات فرستد و جز فطنت و شهرت
و قدمت خاندان و مکنت ایشان را هیچ جریمت نبود و همچنین تفصیل باسامی هجده تن از
ائمه بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد سر دفتر

کشت

معانین

معاندین بر وفق خسارت دین و جسارت اندرون بر کین و حسب خبث نفس نقش خیال
خیال محال در همه حال در دل پر دغل مرتسم گردانید تا طبع طبع فسرده او در لسان عالمیان
شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر سلطنت کار قتل را کاره بود
چنانچه روزی در اثنای طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب
فرمود چندین حیوان بیگناه برای لذه قبقب عرضه مرهفات کردن از لوازم قساوت
قلوب غلف و رذائل اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و مشیر پیوسته بتحسین مستقبح
و تزیین مستنکر او اشتغال داشت و میگفت که اراده دولت را با لعبان و از انفاذ انکار را
و مشارب مآرب را از اقذار کدورات محذورات مصفی داشتن از مقتضیات کیاست و فراست باشد
و خود ترک شر معاندان که واسطه انحلال ملک و مال و داعیه زوال رونق سلطنت اند
چگونه و چون نکنند مصراع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند از وسوسه
اغوای او دل ایلخان بر قتل بیخطا چون غمزه کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که
باندک توهمی یا بسبب مختصر جریمتی صد جان را بر باد میداد هر آینه مخالطت جلیس السوء
و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع
تنفعل من الطباع و انت لا تدری حکماء اخلاق گفته اند که خلق انسانی و هو ملکة تحصل
للنفس تصدر عنها الافعال من غیر سابقة تکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان بحجة اکتساب
بشکل اول از قیاسات منطقی متمسک گرده اند و گفته اخلاق باسرها بسبب زمان و مکان
و اخوان متغیر میشود و هیچ امر طبیعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی
نباشد فرفوریوس و جماعت رواقیان بر خلاف این مدعی و معرض مخالف و نزاع عند
و مذهب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقة از روی استعداد بجانب

اخیار خیر میشوند روحه واین طایفه در غایت عزت وقلت است وبر نحو مجالست اشرار شریر میکردد
والشرور یقتضیها طباع اکثر الخلائق والله اعلم بالحقائق شك نیست که مصاحبت عاقل اکسیر
سعادت جاودانیست ومقارنت غافل تفسیر شقاوت دوجهانی شیخ سعدی شیرازی را است
درین معنی تمثیلی لایق قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولکن مدتی
با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقع
کرده بوده لمؤلفه اذا هو فی الحمام طین مطیب توصل من ایدی کریم الی یدی فقلت له هل انت
مسك وعنبر فانی من ریاك سکران معتدی اجاب بانی کنت طینا مذلة فجالست الورد
الجنی بمعهد فاثر فی خلقی کمال مجالسی والا انا الترب الذی کنت فی یدی چون بوی گلی در
گلی این اثر دارد نفوس نوع انسی که جوهر آن از یك منشا قدسی مستفادست چگونه بمجاورت
طباع واستفادت وتعلم اخلاق متغیر ومتاثر نشود بیت تا روزگار از دراری که هست
می بکنداند سخن را زدست شد قضاء الهی واحوادث را از قسی افلاك گشاده داد و بر
هدف اصابت امثال بلخان ادریس مرضی مزاج روی نمود از انجا عزیمت موقلن کرد بحره ملعل
شنبلید گون شد وسرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفت والحال مرکاتب این املاء طبع
او میخواند لمؤلفه بزمان چه پدید چرخ درشت حالت جوشید دلش بر صفت تب حالت
قد قال حماك ربنا والحمی حلت بعداکم وعنکم حالت مقربان حضرت درین مشاورت
مشاورت می نشستند ودر دفع ورفع این حادثه محادثه ای جمله بران مقصور گشت که تا جهت
بقا وتعجیل عافیت وشفا از صدقات فایض باید کردانید زینت محبوسان وتجلیه مهمومان
اشارت راند شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع بسعد الدوله

زیادت از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندرونش با هزار ناله و خروش بود تا از بیم و شغار ایلچیان
این فرو وخامت عاقبت را منتظر و مترصد زیادت از یکماه در غرقاب بلیت دست و پایی میزد و از تغیر تیر
و اندیشهٔ انحطاط ذات میغنود تا با قامت زلات و خیرات آتمغاها با انحاء ممالک روان کرد و در
یک روز هفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام مهمات و اتفاق
مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تامیل
مایوسان مصدر گشت از جملهٔ مبار نوافل صدقات سی هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرد
و ده هزار دینار نصیب نساک و فقراء شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد
موزع فرمود و حکم شد که حرمت بر قربان حضرت خواتین و آبا و بنات اطهار و اصهار اگر
ازین اموال بکر و بیش چیزی ستانند و تا مستحقان ازین عارفت نصیبی دهند چون محالات
که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت نبندد و او تا دعباد فناء دولت به بود را از حضرت معبود
بجوی در خواسته بودند و باشارهٔ ادعونی استجب لکم دلایل اجابت ظاهر آمده از صلات و عطیات
فایده‌ای حاصل نشد و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الحکیم الارض کرة و الانسان هدف و
الافلاک قسی و الحوادث سهام والله هو الرامی فاین المفر از بلای تخلیص اهل حبس چون متغیر
حال شدند از جملهٔ شاهزادگان قوانقای تیمور تهمت در گردن کوه مقبوض بود او را باهولاجو و
جوشکب در کوره دامغان کار فنا چشانیده بودند امرا یار غو کردند سیزده نفر از اولاد و اقلا
چنگیزخان بحکم و مشاورت سلطان ایدایجی هم خوابهٔ عدم و از صف احیا گذشته بودند
شعر ظلت سیوف بنی الله سوشه تبوا نجام هناک تمزق فاملاکشد امتداد عرض مرض
موجب قتل پادشاهزادگان ارغون فرمود سلطان مرا بر تحریص کرد بعضی گفتند تو جهاق
خواهرزادهٔ جوشکب شعر اغن اذا استملیت و حی جفونه درست من الشعر المبین کتاباه

واغید لو حاضرته فی جوفه • از دست بیت العادمین شبا با صوتی که نقش بندان ابداع بحقیقت
در جوی تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند و نحریرکشان کارگاه احسن تقویم در تقویم اعضا
و اجزاء او کلی دقایق حسن را رعایت کرده از عون را مسحور کرداینده است و حکم من قتل
بالسحر قتل بالسیف کار با ید بست چون نرگس جادوی و ساحر بود و غمزه غمازش افسون گر
ان لم یکن سحرا فوالنها أنه • والسحر قام من ادیم واحده ارا باد یکر خوانین حاضر کرده بودند و اوا
محرم سنه تسعین و ستمائه سخن بوسید از بین تهمت توقجاق استبعاد کرده شعر
جنی بسجعهن و ورده عنم • وصب دوا علی الیاقوت من شبحه زبان الان حصحص الحق بر
گشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زبان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی نوشته ام
اگر جان من وقایه جان او میشاید تو زندگانی بعد یه در معرض قبول می افتد شعر و حق الوله
لا القدی بل اری ان السحر وقایة الکافور بیت هزار جان گرامی نخست جان دهی اگر چه
نیست گرامی فدا جانت باد ایلخان هر چند مانند چشم او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و
ساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت گفت شعر فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذی
و ان کنت مسحورا فلا برا السحر • باتفاق کلمات آن تیز حمص را باد دروغ مفسدان مغاک
در آب انداخته سلغوق در شست زلف مانند ماهی اگرچه در حسن ماهی بود اضطراب نموده
جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر معضد و حال المد شعر اصاب الردی من کان یهوی
لک الردی و جن اللواتی قلن عزة جنت • هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت
هم در بن حال آن حضرت بر بوق خشار آن بیکناه سحاب قطال آتش باران بر عارض یاسمن باریک
کرفت و عود از شعله دل جدن نالها مدبر و لذل سوز نالها آتش افشان گشت و در وصف سال العکو
سلطان ایلجی را بعلت آنکه ایلخان را اراده نموده بیاسا رسانیدند و در بین حال کار از دست

درمان

در زمان گذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله بجهت خود مراسم حکم
معاینه میدیدند و از دست ایام مهستم مملکت در میکشید سعد الدوله پنهانی ایلچی بحضرت
شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار در یابند و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننمایند
و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را
از زیر شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که بار نداد که بر جیلی منطویست و مقالید
مخوی اتفاق کردند تا جماعت ایناقان را که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سبب شر
شر و عناد بوده اند از دست بر گیرند بدین مواطات در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند
تا میزبان اجل مهمان روح اعادی از اثناء عمر ابا سود جوشی و اردو قیا را انجاشتن بهلاک
چشانیدند طوغان قوچان را بر در اردوی اروک خاتون بیک ضربت از عقب برادر دیگر
رفتا روان کردند پس توکال و قومشی نیز ایناق وقان افاجی سعد الدوله را که کوکب
سعد دولتش راجع مینمود گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمائه بخانه طغاجار آوردند
عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که دران
شب بر دست قاضی نجار این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لایزال که این بیچارگان تا
بوده دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده والله علی ما نقول وکیل بعد از گردد
عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود پس گفتم که اگر برحم کنی باز هم
از غصه این واقعه کفتا کرد اگره المعلق بالشیء الحال العال روز دیگر چون خیاط قدر بخیط
ابیض قواره زرکش افق را بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف
احدی قباء بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند
معجزات نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و دست هتک و عدوان برتافت سعد الدوله

منحوس طالع منکوس اختر ناقص صورت متمادی بسیرت از اشما غرو شکوه و حشمت برسیدند چون
بزرگترین آنام و اوزار وجود مردود او بود تیغ شرار او از جهان بغی برا او برداشتند شعر
وادغم الله قوماً من بحبحتهم ان لا یدوم لهم عهد ولا ذمم مغول و مسلمان کل دسته صلوات
وفاتحات بر و منه رضا بخش و تبدیل عبا باش ساکی خاک تربت فرستادند الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده دران نزدیکی بیرش بدین ابیات مشتهر کرده بود استغفر الله
رب العالمین آنانیدا ذنت کمباشنا انوار این معنی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا
هنر ورد ظلم متلاشی است از غوز خان دران حال چنانکه کلک گفت بیت بد حال نحوست
قوی ضعیف بود از تخلف مطیقان حضرت و ایناقان دولت خبر رسید غیبت ایشان اعدی
گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه
طوطی سیمرغ روح ایلخانی از قله قاف قالب اهتک بمجاورت طاوسان سرابستان علوی گرد
وکلبن حیات به سموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود مزید
وضوح یافت اذا ذاک هذا کبیر الناس کلا یموت فمات بیت چنین است آئین چرخ بلند
گهی برنشاند و گهی افکند یکی را بچاه افکند بیگناه یکی را کلاه بر نشاند بگاه سرانجام هردو بخاک
از اختر بچنگ مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه در کوه شجاوکه بلغت
ایشان او ببین گویند ترتیب کردند و امرای هر بابی بعضی دعمت و مغامر که سجلات خان باشند
چند تن دیگا و کنجان سه روز علی معهود عادت بهم روان با وراثر فرستادند و عجب عجائب
صواح انجماز بحیی سال المذکور در تفردار الملک شیراز شیری به تعلیم معلم و ارشاد
مرشدی آگاه از گوشه بالای انثی بر جسته و دیگری موافقت کرد علی هذا در نیم ساعت
مختصر اکلمحه البصر از تماشا خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالع شموع

قفس ق

ومشاعل و اشتها بلند افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عواتق ابکار و عوان
بر استزادت روشنی مولع بودند چنانکه چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنار
زدند شیراز چون قندیل راهب تابان شد و چون دل عشاق روز وداع فروزان و شعر
نصر بن سیار شعر رب لیل کشعر لیلی سواده شق جلبابها علی الارض نار و تری الارض منه کانما
فکل قد تجلی خلالها انوار بشرار کانهن نجومه و نجوم کانهن شراره و در زبان روزگار
رسانیدتوا الی دار الملک از مشاهده آن حالت عجایب کشتند و ظن افتاد که موجب آن
وصول خبری هائل است تا هجوم لشکر بیگانه و هیجان فرقه را سبب آن معلوم نشد و هرگز
در شیراز این صورت غریب روی نموده بود و پیران روزگار دیده ندیده و نشنیده تا سه شب بین
میان آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین ابو یحیی
ناظم امور المؤمنین دام ظله با محرر این مقالت و مسود این رسالت شفاهاً تقریر فرمود
که در آن شب جمعی ملازمان مبالغت نمودند تا لحظه ای بر سطح بام خانه آن حالت غریب را
مشاهده کنیم و آن احد و نوکه هرگز معهود نبوده و موجب آن در خاطر و اذهان ملتبس
نفرج نماییم بعد از الحاج تمام بر بالا رفتیم روی زمین مانند قبه آسمان از زواهر کواکب
متلالی بود اشارت کردم تا شمعی که با نادرت مجلس قیام مینمود شعر رشیقة تقد تصطلی النار راسها
وتبکی بدمع المستهام المتیم لمؤلفه بر جهره آل اشک خون بپای جاری بر سوز دلش زبان دلیلی
روشن بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی نازل و امری خطیر تواند
بود تاریخ آن ثبت کردم بوقتی که این اخبار مع عجائب اقتران یافت پیش از دو روز نگین لعل دولت
بهود بو مهبت صرصر فنا کشته شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند مصراع و بضدها
تتبین الاشیاء برهان آیه مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله

بنورهم وتركهم في ظلمات لا يبصرون از زبانهٔ آتش لامع شد موناى بصيرت كرديد
صورت بديهه بصيرت تدقيق نظرى واجب كنند معلوم كردانيد كه عواصف قهر قهار لمعه
چون در حركت آيد بيك لحظه عالمى را بر خاك مذلت نشاند و نسايم كرم و شمائل و لله
الطاف خفيه مروّقت كه بر چمن زمين و گلستان جان وزد غنچهٔ امانى در دهانى شكفته
كردد وما ذلك على الله بعزيز بشارت اين فتح نامه داد و اشارات بفتح الباب اين مواهب
بزركوار در اطراف ربع مسكون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم يهود را تشنيع
نكالى مستذل و مستاصل ميكردند و مال ايشان بباد غارت ميداد شعر وما الدهر الا
نعمة ومصيبة ولا الخلق الا آمن ومجروح جهود در مدينة السلام زيادت از صد نفر
اعيان جهود با ثروت مال و فسحت حال با بسيار اهانت و اذلال كشتند درين حال امام
عابد زين الدين على بن سعيد الواعظ الدمشقى دام فضله اين قصيده كه سلاست آب حيوان
و نفاست روح و روان داد و در برو زن و روى قطعه‌اى كه بر رقعهٔ تقرير تقديم يافته ردّا
على قايل المحسن شمايل ما انشا كرده و بمحامد القاب زاهرهٔ ملك اسلام جمال الدوله
والدين عز نصره موشح كردانيد شعر محمد من دار باسه الفلك هذي اليهود القرود قد هلكوا
وغار نجم سعد دولتهم وافتضحوا في البلاد وانهتكوا وشتت الله شمل ملكهم وبالحسام الصقيل قد سفكوا
كم حكموا في البلاد لا حكموا وارتكبوا الموبقات وانهتكوا بما آتاكم الله ملكا لا انتقال منه مالي زمانهم ضحكوا
سقاهم الحتف سادة نجب فامتلأت بالجماجم السكك واستخلصوا المال عن ديارهم من البهرج الحرام ما سفكوا
يا امة الكفر والضلال لقد دار بكم في حباله الشرك يا اخبث الطير يا بغاث لقد صادكم في حبالة الشبك
فانتم شر امة سلفت وانتم شر امة تركوا عبدتم العجل دون خالقكم فضل ذا الآيات والنسك
مهذبها بالقتل ليه جماعة في البلاد قد تنكوا لما اوراسه بطافه وقد علا القنا مع الضحك

نعوذ

فعجّل الله روح خيرهم الى الجحيم ظلام ما لك ففى العذاب المذاب فنحوا وفى الحديد المبيد ملكوا
ما عتبوا سادنى بهم عمهم ثم لئن يا ذا البيان فتركوا اطغاجو هد ذكر عزمهم ذات الهمام الحلاحل الملك
ابادهم حنوقاً بصارمه وما عليه منا لكم درك اثار الشيخ فيهم ظعوته لما دام ربهم فتكوا
جمال دين الاله سيدنا ذلك المولى المؤيد الملك الزاهد العابد الخضوع لمن دانت له فى محاربها السمك
نجوتهم ابقى بهجوتهم جنة خلد تريتها البرك عمالمن قال فى قصيدته تهود واقد تهود الفلك
وفخر الدين ابن الطراح الحلى كه منصب كوفه وسرور كافة افاضل عهد بود در كرم حاتم زمرهٔ كرام و
در شجاعت رستم ابطال ايام در جواب ابيات ايشان بعثهم الله يرفع جريته وترفع بالرايات
نصرهم الله اين دو بيت نظم داده **شعر** قل لليهود المدققين الا اخسؤوا ان الامير ابا الحسين المرتضى
بالمعجزات اعاد حزبكم كما بالسيف ابدا ما الحسام المنتضى وهم درين حال ابن مولى البابين جمال
الدين دستجردانى فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس كرده بود **شعر** جمال دين العلى يا مالك
بالملك عجّل مكر صيد القوى صائد فى الهلاك عجّل بقتل المهذب قبل ان يقتلك وانظر الى صاحب
الديوان ومجد الملك اما در شيراز بواسطه آنكه شمس الدوله از روى كياست و ملک
دارى در غايت تدبير و عاقبت انديشى تملق و مواسات عادت گرفته بود و با وضيع و شريف
طريق مجامله و رفق ميسپرد و ترجيح و تكريم ائمه و علما مبالغت مينمود بوى نكايتى را
نكرد و يكسال ديگر بحكم تيقاتو نكش مباشر حكومت گشت چون شيراز و توابع را بولغانت
متصرف بود و باسقاقان و محصلان از حكم ياسا تجاوز نتوانستند كرد و سعى بمعنى
تمام در مال ظاهر بود او نيز عنان بازخواست مستخرج گذاشت و با ملوك و متصرفان
اموال زيادت مضايقت و مناقشتى نكرد و قال صلى الله عليه و آله رأس العقل بعد
الايمان بالله مداراة الناس حقيقت با وجود قلت تجربت در امور مملكت فارس مصالح

ليالي

بواجبی بیسنخت و در ریاض بهار زمزاد ثیل بتشییت امور دیوانی و ساختن مهمات بی نوائی اشتغال
داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان یا آن یار لاجرم اکثر خلایق بوی الفت و مایل شدند و دعوی
میکرد که قلاده اسلام را متقلد است و اذا ماست سنت سبب مصلحت وقت میساخت جمعی
از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او گواهی دادند و در حضور و غیبت دعا و ثنا
میکفتند و بترحیب قال الجلال الجهال بهود که در رشته خدام او منوط بودند مضطر میکشت اللهم
مکر مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لازال رکنا رکینا للدین
القویم که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت دولت اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت عداوة المسلمین تا مقطع احوال آن
دنخلا و ملا مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلافت نبوی و تزیین شعار دین و روی
و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عرمد [illegible] عدوان و قصد حسد خویشه طغیان سر تو
کرنمیکرد و چون او استهانت و استحقاق آن طائفه برای طراوات ریاض شریعت و انماء نهال ملت
میفرمود در حنیفی بزبان حال دعاء اللهم ایدنی فعلیه قیامی و قوی مجدی فانه مجتبی بقله
گردون و طارم نیلگون میرسانید و در روان مطهر سید المرسلین صلی الله علیه و آله بر آن حسن
اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با انکه صورت استحقار
و معادات او در زی تقبیح و تضریب بسعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکاید بروی
تزویر نهاده بل از مفوق نفاق گشاده داده در جنان عهدی که دور ندم عهدی بود هیچ
خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت مرکز الحصن حق حصار بود عنکبوتش
پرده دار بود حق تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس
قدسی مصروف داشته و تقویر حقوق در مصاب نصاب و مظان استیجاب قصارا ای امنیت

دارین

دارین و قصوی مقاصد عالمین دانسته اند اباً عن جد و اولاد و اعقاب ایشان از دولت جاوید بر آ

شامل گشته دهاد بار قائم اعلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم التناد مرشح و بحر

علوم و نهر فضائل تقوی از رای ثاقب دین موشح مصراع وهذا دعاء للبریة شامل نشر و لا

نجاح مقاصد المسلمین کافه و کافل اگر عن بادی الرای در خاطر اورد که مقرر این حکایت از روی

اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت ایشان و فضل ایشان دارد در اطراء اطراء ثنا و اکثار اغراق

او مناقب هر چند از دائره نمایش هر معقول و مستزید مستغنی الشباب عن الخضاب چو لایق میکند بر

شرایط انصاف رعایت نموده از میل بطرف مصراع کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند تا نور

یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ الناس رخشان شود که بعد

از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفاء که مسالک

یقین و ممالک ملت تقویت دین بوده اند با وجود انکه از عهد میمون نبوت پیغمبر و قرب مدنی

مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان شنیده

و شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک

طاعت و متابعت ایشان منخرط آمده و آن بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغهاء

خون ریز افراخته و لشکرهاء جرار با عدت و عدید بسیار در اطراف بسیجیده و ساخت مساعی

ایشان در استخصاف عمر ابو ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و

و ابادت اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که در دوره ما جوت بقرب هفتصد رسیده

و ذکر احادیث مروی که یجی علی الفقار و حراما جرت نموده و ممالک روی زمین در قبضه

تسخیر ایشان افتاده و از روی افتقار و اضطرار بمهالک و مطاوعت ایشان سر همت فرو می باید

آورد و طریقه کل ما یقی به المرء نفسه کتب له به صدقة سپرد شخصو هما بود عزت میمون

تقیبته مبانی بیت صادق طویت کرد تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت
اجتهاد نماید جز محض تأیید ربانی و ثمره فیض لطف یزدانی نتواند بود و بر کافه امت محمدی
واجب و لازم باشد ذات ستوده صفات این نعمت و اشراق آثار این منصب گردن و بانقیاد ملک و سایر مهم
او بیراه نمودن و در معضلات امور و مشکلات احوال درای او که کشای طلب داشتن و بعقد
دانستن که گوینده این حدیث از سفته و الماس خاطر در رصدق فصاحت و خورشید سپهر رسالت
صلی الله علیه وآله لو کان الدین عند الثریا لناله رجال من الفرس در سمط کرایم خلال
این امام مقتدا و خلیفه مجتهد منتظم مینماید مصراع وما الغنی الشمس عن الشموع
چون کلاه گوشه دولت بهودیلکا نکوب حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و خیلاء
ایشان فرونشسته شیکتور و طغاجار نوئین و بکتا مکتوبات باطراف فرستادند که رجا
از جوانب مملکت حاکمی را متعین گردانید تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود لما
جهان در اضطراب بود و منتظمان احوال در صدد انتشار و دهاء ترک و تاجیک مصراع
چون زلف یار خود پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی باستعداد پیش گرفته
وخیال محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود

اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب

ارغون بن ملک نصرة الدین هزار سف دختر زاده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری
صاحب مروت بود کامل بخت مهر بود ممالک رفق و خرق کلک و تیغ دست و دلش را ج
دنیا بسبع طراوت حرمها بر ایران ناظر ترفعهم در ابر آن دانسته و در و نصیال القرآن شهره و مال
تابنکران شمرده هنگام میدان داری و عرض اذاب سواری طرز گوی زدن تنبر هزاری بجنبه
القضاء والقدر قاری بیت سلک العیا باید فلک چوگان قدره تا چو نو شاه سواری بمیدان

روز نشاط صحرا و تصید و تطیر جوارح و تطرق بیکت چون کرکان تازی برون تاخته و آهو بکوه
دشت پرداخته و ولایت معمور و رعیت مسرور و حشم موفور داشت و بیست هزار سوار
تیغ زن کمند افکن خنجر گزار در زیر رایت اقتدار که بهر چه فرمان شدی در مقام صدق
طواعیت گفتندی بیکت بخدمت همه تن میان بسته ایم و بفرمان والی تو نشسته ایم
و با این خصائل و شمائل ترجیح دانشمندان بحد وفور بودی و با اهل حکمت موانست در عهد
میمون آثار اباقا خان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ گشت و او را یوسف شاه بهادر
خواند سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استیصال جلادت با ممالک فسیحه و
تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد در آن مضایق و معاقل و شعاب و مداخل که
ذوات المخالب را بدلیل بر مراقی و مصاعد آن مطار متیسر نشدی و سیول در تحدر آن
مصاب و مهاوی و غیاض و آجام تحذر نمودی لشکر کشید بیکت در آن شیب و بالای
مردان درشت و ماهی شکم دهان رماه دیشه و بیابان فرمود تا لشکریان هر یک تن از جمله اسلحه
تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن بیشه وار دست در هم زده و ملتف
بود جعبه بیکدیگر ملتف شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر چیلاجیک
حبل جبل معتصم ساخته و در مکمن جبل از سر جنون و خبل پنهان شده بغتة حمله
بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت چون پیاده را گذر متعذر بود سوار آنجا چگونه
تک و پویی نمودی ایلخان از مرکب همون پیکر فیل هیکل الهو تک جدا ماند نصرت ازلی و
عواطف از بیای دهر آمد و یوسف شاه نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقه ضال
مشاهده کرد با جوانان لشکر خود لمؤلفه بهمتن صفت آن با تیغ تک فرود آمد از باره
بزخم تیر یاران آن لشکر پاپیک صورت را مستغرق گردانید و ایلخان را از شوره بلا خلاص داد

دیدی

پیل تن

بدین مقامات شهرت یافت و دایم بحیط شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان
چون از گلخن تیره دنیی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان فصیح ادای جهان چون مرغ از سر
شاخسار سرو و بان روز بروز و ساعت بساعت زمان بزمان خوش بسرائید شعر مان من بان
والثریا بثرمله والیمان الیمان اذ النسر نسر یبرین مالک اقرباء بحکم وراثت قائم مقام
گشت از سر نزوات شبان و نزغات شیطان و الشباب شعبة من الجنون لشکر ابرخود بشوراند
و در لهاونیان و پیوستگان استغیر گردانید تا ملک موروث از خط عمارت دور ماند و رعیت
از رفاهیت و خوشدلی مهجور شد و فصول که شرح آن در مضامین این اوراق بتحریر اغاز
کرده و اشارت این سخن که باقصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیانست
من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادة لا یستحقها اصابه نقصان
هو مستحق له غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مضافات و ملاحق پارستان
افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا داخل مقاطعه اتابکان بوده اگر چه بجمله حکم یرلیغ نافذ
کرده اموال آنرا محافظت نموده زیادت از آنچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده اید
بی ملاحظه فکری باز از کوه کیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز
عرضه داشتند که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده و سر حدی حایل میان شیراز و لر اگر
از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت برخیزد و عاقبت آن از غائله قصد
و تعرض لر مصون ماند چون این سخن از شبهت مبرا بود بکرات یرلیغ آوردند که باز بتحت
ممالک خود کرد و انتزاع ممکن نگشت و اولیای ابا ستاف عذر بمایه علیل تمسک میجستند
بسنده نکرد قلعه ملوحتین که بحصانت و مناعت مشهور است مستخلص گردانید و
کوتوال آنرا بقتل آوردند و حکومت عرصه کوه کیلویه را بغرلک که ابن عم بود و پهلوان لشکر و

اعلی

واعتقال قوم تفویض کرد و اولیاذوه برادر بود هر یک پیش لشکری جرار و هر دو نوینی کاردیده هم

سمندی کامکار شعر واطعن من حت خطیة واضرب من بحسام ضرب و او خود بفنون

مراسم رزم و بزم متحلی بود و در وعت شهریاری و شیوهٔ ملکداری بالآداب و خصائل اتقیا

جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغش پیوسته رنگین چون ابطال چون بریحال

مدتی بگذشت باغراء جمعی از اقارب سیرت بیان قراسیاب و قزل بواسطه کوه کیلویه

مناوشت و وحشت قائم شد قراسیاب لشکر کشید شعر اخو الحرب ان عضت له الحرب

عضها وان شمرت له الحرب یوماً شمرا و قزل بعد از مطارده گریخته بشیراز آمد قراسیاب

از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین

تردد کردند و تودد آغاز نهاد و مواثیق و عهود تاکد یافت قزل مراجعت نمود قراسیاب

التماس کرد که اگر مناهل مصافات از کدورات مخالفت مصفی شده و وسائل معاضدت

موثق گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نقار او پشت بر حریف حمیت

آورد و قفاء مروت و وفا را بسیلی غدر و جفا مجروح کرد اینجا جلال الدین بیگناه را

بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل را بر دست

قراسیاب بحکم ازل مقدر بود شعر وما من ید الا ید الله فوقها وما ظالم الا سیبلی بظالم

لمؤلفه نه کرد بد که نه بد دید بدکنش آخر در این نصیحت نیکو ببین و نیکی کن پس

قراسیاب در اداء مال قرار تهاون پیش گرفت و ایلخان اجوابر در مدت در قلت التفات و

فرط تجبر می‌گفت و متابعت رای جوانان روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف می

جست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر عارضهٔ ارغون خان بوی رسید ایلچی

کی بتحصیل مال المده بود بمکر و تدبیر بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عز قر سخر

و واقعهٔ ارغون شایع گشت و تمامت راهها از حسب یاسا مغول قرق یعنی بسته کرده بودند
مدتی ترجمت صادر و وارد خبری متواتر نشد باندیشه کودکانه و فسانهٔ خورد و بیکانه
در خاطر محمر کرد اینکه دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنهایت
کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف
مغول الدور امیسر گشت چون از اطراف نشان خروج اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او
متفق است لا محاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کثرت این نیت کو نجی
بر قامت حالت او بریده ام لمؤلفه بروز آنکه بود وقت نکبتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز
دولتی بزوال بود مناسب آن کار نحوست اعجاب بود محرض این خیال طیش و استعجال در قضا
ایغال قزل بالشکری بحد اصفاهان شد و ایلچی فرستاد و اقربای جلال الدین وزیر را طلب
داشت ایشان از عقب ایلچی منزل باقی نماندند شحنه که آنجا بود منهم طغاچار نوئین
از قبول حکم تمنع کرد و در عوض آن بجماعت سخابها خشم امیر و تهدیدهاء هول انگیز فرستاد
و خود با فوجی که بعمارت مشکر ایشان از دروازه بیرون راند مغافصه سواری چند او
بیحاشی عنان ریزیز سر بابیرود و آنیدند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند و باقی از آن
بی باکی و تهور و مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از آن قضاة و ملوک باشتغال
طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت
بر تیغ جو رنگ و ذسر چو شیر چه موی بشنیم بر خیزم اگر فرمائی قزل برادر خود سلغور شاه
بشهر فرستاد لشکر لور تکبیر کویان در رفتند سلغور شاه در خانهٔ خواجه بهاء الدین محمد
نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در اشهر مناهی کرد که پادشاه افراسیاب
ملک سخاو امر او واین حالت از جملهٔ عجائب ایام بود شعر یالک من قبرة بمعمره خلا لک

لك الجو فبیضی واصفری ونقری ما شئت أن تنقری فقد ذهب الصیاد عنك فابشری وارتفع الفخ فما ذا
تحاذری لابد من أخذك یوما فاصبری جمعی از اوغاد و رنود اصفاهان که کثرت لها بر مرصد بلا
چنین فتنه را انتظار کرده بودند مکثر سواد و مسالك در عهد او شدند و ایشان را بر معادیان
خود تحریص میدادند تا قتل بسیار کردند و در میانه چندین از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب
سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از رشته احیا دور کشتند سلغورشاه بعد از
روزی چند شحنه را معرض گردانید و با خود با لشکری بیرون آمد یعنی از سور آنجا فراغتی دست داد و
بر تنجیز طرف بکر معروف باید کرد قزل لاف زنان بر تیجه مردی و مستظهر شجاعت و پردلی
پیش از اسلاف رفت در احترام او و دقایق اتحاد بجانبین اعتضاد معروف و لوامع مودت بتواتر
قرابت مشفوع چون دید که سلك رکعت بی کلفتی ملکی چون اصفاهان مستخلص شد و سکه
و خطبه باسما و القاب او مختص یابی نه اندازه گلیم زیادت ترکشید و دست اطالت از آستین قناعت
بیرون کرد و سر جریرت از جیب غوایت برآورد لمؤلفه دست توبیب دست یکی با منه
کاین برگذشت ز سر من جوانك بیکدست دو خربزه بر دارد و بیکدل ارا با عشوه دوست پردازد
و بیك تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت آباد و الطور اذا اتاك الدهر بالوطر و لسند عجا
الغدر کرساخت مصراع چند اصم عن النصیحت قراره د ز تشید لشکر و تجهیز یکو مملکت با قزل
مشورت پیوست و گفت اول مصلحت باید تدبیر آن ساختن و دل از اشغال او پرداختن بین با سوادی
تمام و عتید و عتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد لوا اسباب مصیبات ان اذای شد
و موجود که علیه کلی المکر باید کرد چنانچه اغراض جزئی در ضمن آن مهیا گردد کار شیراز خود ساخته
بتمام اجهسازی که خود ساخته است جانداران را از دل پرداخته بن ملك تاج الدین
ولیعهد و تاج الدین لالا پاورد کله و ملك نصرت برادر قزل را باده هزار سوار قصبین فرمود

تا بجوانب دیگر هم عساکر اوتار عناصر اربعه بر ساز وجود لشکر چهار صد مغول از بوسال و غسون
بلناز گردانند چه ایشان آن قولجی را محکم ساخته بودند و کبوکت و بارس شهر فی تمام
داشته نفیر چون ایشان را از پیش برداشت بی حاجز و حائلی قاصد اردو گردد و این قدر اندیشه
نمیکرد که اگر از مجری نهری و از عالی شهری و از لشکری کمان وری و از سری شعری کم شود چه زیان
اردو لشکر مغول از قصد او خبر یافتند و طریقه حزم و بیداری که بیداری اختراع خاطر ایشانست
سالک گشتند تمامت از خانها بیرون و عورت مکامن پنهان شدند و خرگاه و خیام با زن و فرزند
و مواشی بجای بگذاشت و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا و ملک نصرت سبب تقدم
در لشکر کشیدن منازعت کرد دلیل خذلان هر دلیل باشد ظاهر شد هر یک براهی مجهول چون قضا
مال انیم فاعله بعلت کینه مضمر و مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر
بموضع اقامت مغول رسید و اثری بوقوف دلاوری علی الفور بر سر دیهای علم برافراشت و طبل
فرو کوفتند لرزه ای هول استماع آن بر بنین و بنات مغول و بهیچ خرگاه با کار نیغول شعر
دعج نواظره نجع محاجره خمر عقائقه سود غدائره عزم منازل الیقان کردند و از سیر فراغ
انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غبا و بستر طالب
انتزاع شده بودند معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابله جنگ
دست و ورز لفیف چون جنگ زدنا کاه مانند سیلی که از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نگردد
با شلتعیمی معلم کرده بنغات الطیور بالنکال کسر ده و جابی اوجره الجان کرای نباشد بر
ایشان زدند و بیلنار که لد طرف جلال الدین و تکله با چندین افراد بر بانسلا الیتیم انیام منحنی
الثاسوسهام غادا ماتوا انتهوا ساختند و بر قرار علم ایشان را محافظت میکرد و طبل میکوفت
لشکر او چون شعار خود را بر تحریر الفتند موج موج از راه میرسیدند بغیر از منسوبه بازی

مشغول قضا و بر دفعه الموت خدعه شهلت فا میشند چنانکه شیران در میان گله گوران
افتند اکثر لشکر اوزبک حملات کردانیدند و بقایا از زبیر شمشیر آبدار من لوم الطبع و خسته
برون جسته راه لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون الا قلیلا
جسته جان از بوکهن الخیل و تنگ پای چه از اسباب بردند و از طرف دیگر اتابک یوسف شاه برد
پیرد از آخر عهد اردمون خان سبب شیب فرار امود و بیقراری احوال شیوه تا آنی در از ارسال ورند
بود و بحکم بلیغ بیوداری رفته تا او را گرفته با اقربا و قوما مقرنین فی الاصفاد بحضرت جهان
پناه رسانند بهنگام وصول بیوداری مراسم پیشکش و انزال الابقا الزام نمود و از طرف یوسف لطف و توقع
بطرف بقیع مجاورت کرد تا بروی ابقا کنند و بیقید و بندی صاحب حضرت و البته
فایده نداشت و نیز تجلد و تشهاست که در چنین حالات عقل محتمل است و ارزوی عرف
و شرع مرخص در کار او و در بیت شبوجو روز فراق تابان سیاه و دروازه دراز برسید سیاه تر
زبیاره اختیار کرد و از دروازه ها جهان از خانه محاصره داد و او را با تمامت خدم و حشم بقتل
آورد و هر چه داشتند غارت کرد مثلی شهرات زنبور خانه را چون بر خود آشفتند مجال
اقامت نماند جماعت اوزبکان که بر حسب این حالات در بولان حضرت وجوهات مستخلص
کرده بودند با طایفه یهود متمول تمامت را قتل فرمود و سالطا الشاء ایشان را بجزانه نقل دریکجا
هنوز نوروز بیک در خراسان کر و فری می نمود و وی سلطنت مظاهرت و مواصلت حاصل
داشت با خوانانه تمام متوجه خیمگاه شد چون بخراسان رسید نوروز و نیز بوسیلت بود
بود و بر لشکر نگو دار بما کشته سامان توقف نمیدید و بی نوروز مسعود بی کرفت شناعت
این حکایات و شکایات این حکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حجاب عرش آمد
بار دو رسید هنوز بر سمت دولت فلک رتبت جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امر الطفاء

تا بروج شرف شکر بی مادهٔ فساد را طولادای اسلامچی با یک تومان لشکر بفرستادند شعر قوم تهید
حدود البیض محضلة من الدماء علیها ادلت نوبدیة تخالها وهی کابن الغیم صافیة کانما
مارجها بنت عنقود لا تستقر ظباها فهی راحلة من الجفون الی هام القنا دیة تا الوزیا
و یوسفشاه را قطع و قمع کنند و بنیاد موافقان موافقان ایشان از ساحهٔ زمین قلع و حکم
شده تا از صفاهان و شیراز مدد او و لشکر مغول و مسلمان بروند چون خبر وصول طولادای
در صفاهان صحت یافت شحنه او و موافقان ایشان که بمحافظت ملک عزو و معمور بودند
چنانکه اختران نعش از لمعان سنان شعاع خورشید کریزان شوند متفرق شدند بیت
درخشیدن برق چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود شعر فقد نطق بها عامر به
حروف و قد نطق جبانا من به رقعه با سفاقان شیراز سبب آوازهٔ قصد او محتشد لشکر
و مستعد حرب شده بخشم شول و ترکان و چریک جرمه جمع کرده بمحافظت حدود حفار
لا زالت حافاتها عن المخافات محروسة و ارجاؤها بالرخاء و الرخاء مانوسة در حرکت
آمدند و پیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه از آحاد خلق
یوسفشاهی تقتی نامی که پیش مستوفی تمام داشت دروازها را بربسته بود و دست تعدی
کشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جهت در
پیوستند از بارو بقوهٔ بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از بار هجران بتان چون رای شه
عمر ایشان روان میداشتند و از بیرون طرف نیز غمزه ناوک و تیر از کوشه کمان بنا بر معرفت چنانکه
صفت او این بیت مناسب می آمد شعر چو مژگان خوبان دو صف رزم ساز یکی در کشیده بجای یکی
در فراز از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بجهت حکام
و امرا پیوسته باتفاق عازم سور و بحر و زان گشتند و از طرف سپاهان طولادای با لشکر رسید

از لشکر

اول لشکر فارس بمحاصرهٔ آنجا قیام نمودند چندانکه آن سرکشان بادیهٔ ضلالت را بعهد و
مطاوعت و ترک مباعدت استدعا نمودند زبان اجابت بکلمهٔ خلاف و مجاهره و عصیان چون تیر
و ناوک گشادند و دروازها چون کار خود محکم تربیت نه اخلاط فاسده مزاج ایشان
در بحران طغیان و تدبیر مداوی عقل قابل نضج بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جویی
مصغی قائل نصح ناگاه طول ادای لشکر منجر شده کار از ارسال ناصح و استصواب دید مصالح
باستعمال قواضب و مناصل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم دو شبانروز
از اندرون و بیرون در معرکه وحدت مبالغت نمودند روز سیوم را چون از دروازهٔ فیروزه گون
افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی نمود و صحن گیتی را مانند آینهٔ چینی بزدود در
چهره دمدمهٔ سپین رخنه رخنه کردند و از بارو چون صورهٔ لامعه تتمیم کار سلم ساخت
لمؤلفه سل الدیار فهل تشکو احبته ام الدیار بکت من حال اهلیها لشکر قدر شهر درآمدند
و دست غارت و قتل برگشودند غارت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حق
آن بیچارگان بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و نقود و زر
و سیم و انواع ثیاب و اقمشه ما یافتند و در صورهٔ تهدید و وعید آیهٔ وکذلک اخذ ربک اذا
اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بزبان تقبیل و تنکیل ایشان خواندند
از نفائس ارباب آنجا که ایشان را حواله کرده بودند و اینکه سپرده هر آن نفر از بنین و بنات
و عواتق پرده نشین چون حور عین بپرده برده بودند القصه سور و فیروزی پیشین و
ناگاه بدل شد و باز انکه مدتها از ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بود کان لم تغن
بمعرض بیند و باز وطن مالوف میغرست دادند زیادت از بیست هزار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در

منازعتی

ذا

مرد یار متفرق بماندند و از نتیجهٔ موافقت و معاونت الوس و الایتی چون سور و فروزان کرجی
بلاغ زمین و قطعهٔ رقعهٔ خلد و مستطرف اطراف بلاد و نمرهٔ نزهت خلایق و سواد نهالی نند
بود و بود و از سیالها باز مجزی الوان ذرو نعت و مخصوص از نوایب زر و نقش مستهلک و خراب شد
و مدتها از نخواسته و خواستار حاوی الحجر و خالی الشجر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام
خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب افواج
لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قرال افتاد و اولیه نزلهم الجعه کرد و افراسیاب از سر
کناره جوی باد لی کرم و دیمی سرد باز کنار جوی سرد آمد الموقفر انفاسه فی الصیف محکی نهر بر راه
و کلیت الحروف فذ مهر براه لشکر مغول و مسلمان فوج فوج میرفتند و چون تعاقب موج در
رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند بر نهاسورة الم نشرح لک صدرک چون ابتغوا اندند و فیها
در سر زدنش و وضعنا عنک وزرک تعجیم کردند و گرزهای کلوس بر الذی انقض ظهرک
باظهار رسانیدند کانها این ورفعنا لک ذکرک به اوردو برهاچین بالسانی فیا کانها
حجت بشانی بندانی بودند صورة فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا آشکار گشت لور
تقاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناهیدند طولادای بحکم فاذا فرغت فانصب الی ربک
فارغب با نصد سوار را گرد مقام مناجرت دم شعر انا الرخص یوم الروع انفسنا
ولو نسام بها فی الامن اغلینا میزد و کرین کرد تیراندازانی که هنگام کشاد تیر قطب چرخ ایلکو
بر صیقت فتوق شکستند و بر جبین ابرجاس و اومیشکافت و سهام ابوالبیکان از زخم منافی
میربود تیرهای لشکر با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر
می افتاد و بمنتصف ما بین مسافت نمیرسید و از ان رهایشان ال و کماة قتال مغول چون صاعقهٔ
قهر ایشان تجاوز حد بی نمود و افراسیاب که پیوسته دعوی مصراع الخیل واللیل والبیداء تعرفنی

میکرد

میگرد و میگفت بیت نبیند زمن دشمن بدگمان ٭ بجز روی شمشیر و پشت کمان چون شاه
شطرنج در هم النظر بر رخ دشمن بنباخته بر عزم تحصن بحصن قلعه و برود رقعه مدارا بر
بر افتاد و بزبان انصاف بر خواند شعر و فی الهیجاء ما جربت نفسی ٭ و لکن فی الهزیمة
کالغزالی چون مجال توقف شاه از جهت میم و مسند الیم بود و مکث او از کثرت نقطه
جیم تاج الدین لالا بار اکفت الخطه اللیدار صرف هیجا و عرصه و غا ثبات قدمی نماید چند اکر
او در فرار سبقتی کیرد لالا یا بالالاد و بریق تیغ خون ریز مغول کجا سامان ثبت و توقف داشت و
تیزی او کرفت اما بوی نرسید اوی نه هر دراز کوشی افراسیاب بود چنانکه نه هر دراز کوشی
افراسیاب ملک نصرت لشکر او را مکسور دید با عقل خود رجوع کرد و بی دهشت عنان برتافت
و بخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرده گفت ما برادران بلوها
بیندکی حضرت اتهام کرده ایم که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده و از شاه راه رشاد
و سداد دور افتاده و در این مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را با او مهادنتی پیش گرفته
بودیم اکنون چون زمان فرصت و مقدرت خدمت طولادای دست داد من بجدیتن از
عقب او روان شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولادای این تقریر موافق افتاد و لشکری
با وی بهم فرستاد و وصول نصرت بپایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب
مانکشت یک ساعت تقدم و تأخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سپاهی از آن
افراسیاب باطفال و حرم روزه الحیا یافت ایشان را بگرفت و پیش طولادای آورد بر لشکر مغول در
راه دست هتک و فتک کشاده کردند و زنان و دختران پریوش را اسیر میکرفتند و رمه
و گله و حشم را که در مغارات و اکناف عقبات و اکناف جبال داشته بودند بغارت میبرد
شعر فکم اوحشت خدا و کم المبت جیدا ٭ و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا ٭ فکم قد حملها

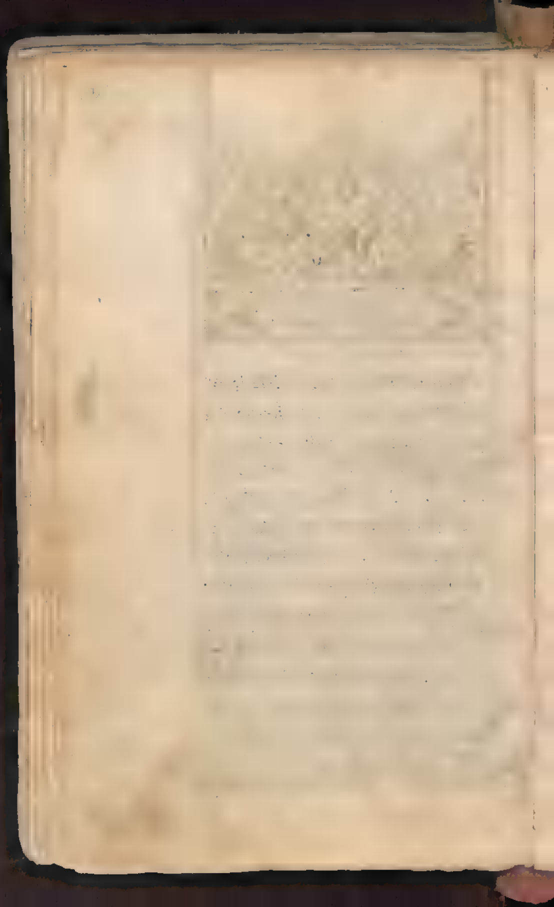
یوم حرب فی غلوة وقد نزعت من نحوتها القلب والشفا طولا دای قاصد ما نکثت ملک
نصرت را الجا و انصراف داد و از انجا با لشکر مراجعت کرد عالی بواسطه حرکتی بر قانون
عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب بزعذاب عقاب ماندند تا
و نخوت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی ارکان اسمار بادی و حضر بود بنظر مشاهده
رفت و وهنی تمام و شکستی تام و اختلالی بکمال و کثیری بجمیع احوال ایشان عموما
راه یافت و خصوصا از وا سیل بتخریب داعیه عصیان و سعی غائله خذلان کشت و مملکی
آراسته چون عروسی نو خلسته از حلیت هلوة و رسوم امن و سلامت عاطل ماند

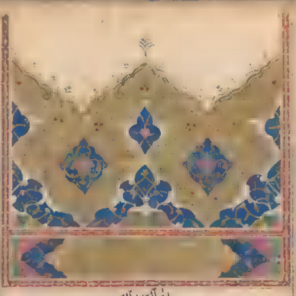
لمؤلفه
اب وجاهت بریخت آتش دولت بمرد صرصر محنت بجست اصل املها کشد [?]

از کلمات ابو نصر مشکانست العاقل من لا یرفع رایة الا بعد الثقة باستعلائها
و لا یقدح نارا الا بعد التأهب لاذکائها این حکایت جمله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی
ناصح است تا در سوانح حالات از متابعت استبداد احتراز نمایند و عواقب کارها را
بدیده فکرت دوربین نظر کنند و حزم و اصابت و یمن و برکت در طعن و اقامت رفیق
و همنشین کردد

لمؤلفه
و لا تتبعهم هو ... انشاء الله تعالی وحده والصلوة
علی من لا نبی بعده

قد تم المجلد الثانی و یتلوه المجلد الثالث کما یتلوه المثانی عقیب المثالث
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه العاملین العالمین





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان من حمأ مسنون وانشأ الاشياء اذ كاف امره بين النون
قدر الحيوة وقسم الرزق وحكم بالمنون الله يخلق ما يشاء اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون
رفع اطباق السماء وفرش بساط الارض قابلة النماء وسير الفلك في الماء وسيلة لتحصيل ما يبغون
ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع
الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة
وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض لايات لقوم يعقلون يشهد باقرار
وحدانيته اذ دب الذر على اعراض البر ويسبح بحمده في سافلة البحر الخضم النون ذلكم الله
ربكم خالق كل شيء لا اله الا هو فانى تؤفكون وصلى الله على النبي الامي الهاشمي الذي
ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمنون يتقون
يقون الذين امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غير ممنون ثم الصلوة على خلفائه من بعده
السالكين طريق رشده خصوصا علي المرتضى الرضي الوفي امير المؤمنين وامام المتقين
ووصي المرسلين وولي حضرت رب العالمين اسد الله الغالب علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام
وعلى السيدين السندين الامامين الهمامين الحسن والحسين وعلى عميه حمزة والعباس
اهل الاستبصار والباس وعلى المهاجرين المجاهدين لاعداء الدين وعلى الانصار زبدة الاعوان

والانصار

والاعصار وسلم تسليماً دائماً جسيماً اذ اخّرنا في المجلد الثاني نبذاً وملمعاً من صادرات
احوال فارس وما اكتنفه من اخبار المسوس والسلاجقه وذيّلناه بتتميم سلطنة ارغون
خان وذكر من وفاو خان ابتدأنا في هذه الاجزاء باجزاء ذكر كيخاتو خان وشرح حالات
في عهده جرت مجاريها ومن بعده الى آخر الكتاب تجددت لمداريها ومجاريها و
مجاريها ومحاربها ومخازيها والممت في شرح الاخبار بنهاياتها بنهاياتها وتعاريها
بعد از حادثهٔ ارغون خان چون مدّتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح
آن تقریر افتاد امراء عظام متفق الکلام گشته لگزی کورگان را بحضرت فاخره کیخاتو
فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول نازله و مبشّر بنوبت سلطنت بر زحمت معارض
و نوبت متعرض فالعين باكية والسن ضاحكة فنحن في ماتم عنها وفي عرس
در تلوّجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و سریر اقبال خانیت استعجال تمام
نمودند چون او روان شد رایها در حیز اختلاف افتاد و بر قول خود ندامت و ضجرت
افزودند سخن حکیم راست گشت انّي لأندم على ما لم أقل ولقد ندمت على الكلام
مراراً اعادت تیر جسته از کمان و سخن بیرون رفته از دهان مستحیل باشد طغاجار
گفت اگر کیخاتو خان باشد اغوانی که در مدّت اقامت روم و ملازمت خوانی نموده اند و تحمّل
شداید روزکار کرده بحکم انّ الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا من كان يألفهم في المنزل الخشن
حاکم مطلق باشند و دیگران از رونق دور مانند شما غرنوبین این معنی را تصدیق کردند ولعن
الله الخاطر بعد المناظرة ائتلاف واجتماع آراء اغوان و اخوان نزدیک رهرکان بر مثال العقد
لا الیست چون بگذاشت از عقدهٔ عقد انحلال یافت در دیگر اخوات مجاورت سرایت
ظاهر شود طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند و استیطار

شهزاده کیخاتو هم داعیه نمود هم این معنی شد باز بر خلاف رای سابق اتفاق کردند و با ایلزادار بروم
فرستادکه ما بایدو را بخانی برداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد تا قبض قضیه و تباین نیت ظاهر
ظهور یافت با ایلزادار اشکنجه کرده سخن پرسیدند صورت حال الاحتیال و کیفیت تغیر عقائد
امرا باسامی در نامه تحت سابی عرضه داشت شهزاده با تمزیر قونچی را با مقدار ریکتومان از
پیش روان کرد تا وساوس از خواطر مندفع گردد و ماده فساد و افساد منقطع از طرف امرا
نیز ایلچی فرستادند بخدمت بایدو اغول و فرا نمودند که خانی را نشاید از روی تقدم و القابجی
بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون بجلوس همایون را مرتفع نشسته و تاج شاهی بر سر ما خوت
افراخته و عروس مملکت آراسته و نقاب برانداخته　　كل المآرب طوع بحضرتنا
سوی حضورك فاتئم بالمبادرة　　او شهزاده سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از
خیانت و غدر امرا خایف و بجان بر خویش چنانکه در قرآن مجید حکایت موسی و قبطی آمده
اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که استحقاق خانیت در یاسای چنگز خان بیر
دلرد با برادر با وجود ایشان سر دو مرا با این طلب بر تعب و عتب چه کار است و نیز جواب بدان
نیکوی خود چگونه دهم که ایشان ملک را بجلی زرین ساخته اند و اقارب و اجانب را جوازی
در تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس موجلکا امرا در صحبت قونلاکوکلتاش پیش کیخاتو فرستاد با مکر
الوکان در مشاورت خانیت او و خود مترددوار یقدیم رجلا و یوخر اخری حرکت میکرد تا بقرا آن
شیراز رسید از انجا به کولیلاغ یعنی چشمه سرد روان شد و از اطراف امرا شرایط تلقی و خدمت
استقبال بجای آوردند چون او بخانیت رضا نداد امرا در مقام تردد و تحیر بماندند و خوف و
قتل بر همه مستولی گشت بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر دانستند چون طغاچار و
وساتی ایجو و قنان اختاجی دهایا این طائفه موجب اختلاف مذاهب شد قبجو بالکی بخته

جفت افکار بالاطاق رفت توکال بتوکل بفوج کوج کرد طغیان از سر طغیان اهل خراسان
بر او عراق بر سان عزیمت تیز کردانید چون ارغنون نوازِ قضا او را نوا ز نذبذب حجازی خواست شنوانید
راه آن بوده برون نتوانست برد باز کشت بر لشکر بسیار بود منکوار عنانه بلا عوقت او را
بخدمت ایلخان باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر عزم ملک
کهن سالی   تغاچار کو عزم کامروا داود بالهدوا عوالیه بکشهر ایکان و جمهور امرا بالدو را
بر عزم السابقة المجد انتقد و مسعود تمه قتل بیبه و طغاجار نوبین را
بانخود کردانید چون پادشاه بعشگاه بیوست عرصه دلهای طوایف چون ساحت چمن
عرصه کاه محاسن شده بود فراش صنع وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی
اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون گسترد
گلها موهوبه مانند عذار گلگونه بر چهره می‌اندودند و نرگس چون معشوقان کرشمه
منبتان میمود سر و شمشاد از سر ناز چون جلوات حسان بجارات را قامت براستی عرضه
میکردند ارغوان در خجلت پیش جام لاله مذاب میشد تا   مانند جرعه شراب خوانند
سلاسل عنبر خود را در سلسله میکشید بر امید آنکه   دیوانه آن زلف تابش خوانند
سوسن بدست صبا صفحه رخسار سیمگون را میزدود   باشد که مکوطلعتان بالهما باشد
سحاب نیسان در از روی گل قطرات باران بر رباض می پاشید   باشد که چو چشم
اشکبار م باشد و طبع کاتب این فصل بدیع دلکشا از هوا فصل ربیع نمودار فضایل
فضل بن الربیع میخواند الدین موسم که مشاطه نامیه زلف ریاحین را شانه میزند سبحان
الله ما اعظم شانه و نو عروس گل خورروی را بر منصه شاخسار جلوه میدهد هزاردستان
بصد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکته الشتیاق میراند انفاس

صبا در صبوح غالیه میساید و دل صاحب نظران از شمیم شمائل آن خوش می آساید و درختان
کسوه زنگاری خضر و عبقری حسان پوشیده و اغصان جام ملآن نشو نوشیده
آرزو میکندم با تو دمی در بستان   یا بهر گوشه که باشی که تو خود بستانی   بالجمله در
مضای ملکی بخون راند طغاجار و قنجقبال داهریک سه جواب یاسا فرمود زدن و تومان
طغاجار را بابجی تغاول داد و تومان قنجقبال با لادبشیکتور نوئین و تومان توکال بار بر
احمد توشامیشی یعنی تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغان را با اولاد جوشی و ادوقیا
سپردند و بوجه قصاص بپدران خویش او را بیاسا رسانیدند قتل الانسان ظلم و قتل
القاتل حکم و کان ذلک ذکری فی الکتاب و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب پس
شاه برلیغها بطرائف ممالک مصحوب ایلچیان که گوئی بروق خواطف بر مناکب و بالج
عواصف رکنید روان کرد ایت متضمن بشارت تمکن ایلخانی در سریر مملکت و حصول اسباب
سلطنت و تمهید و نشر صحایف سیر و بیان و طی بساط ظلم و خسارات ما یقول المنجمان
که مناحس کواکب ناظرند بر سریر خانیت قدم نهاد و خطاییان تقریر کردند که نام ایلخان
برای طول بقا و دوام رفعت و سنا در برلیغها و مکتوبات ایرنجین تورجی نویسند و بر
چهره سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک و راه سیاست و دانستن مصالح جهان
بر شیکتور نوئین ارزانی داشت و شاهزاده انبارجی را نامزد بلاد شرقی فرمود و چون جمشید
خورشید پرور بحمل افتاد و بتاثیر امتزاج مبی جو بانوی چمن در کنف حجلهای زر زاغ
چو خادم حبش پیش دوان بچاکری زاغ بتماشا بر دو زنگی جاریه زرین خنده زنان چون نگار
ابر بدوی اغبری عقود عنقود زرین زربند زربا باعناب ترصیع بنمود و سلم عنبان
گفته ابن عباد میگفت   وحبة من عنب فطنتها   یحسدها العقود فی الترائب

کلتا

كأنهما من بعد تشبيه لها لؤلؤ قد ثقبت من جانب شكل سيب شعر اشبه بالمعشوق
حمرة نصفها و بالعاشق المهجور صفرة نصفها سيب بهی ترنج ترنج غبغب یار از رنج ب اورده
شعر سیب چو مجمری بزر زر خورده عود درمیان کرده برای مجمر تا دکنیده اخگری مه چو
شاطرکان زده بر رخ سیب خالها سیب برهنه ناف بین نافه دهان معطری پیته نعز نعز بیته
بی خلاف در رمانه حریر فی حق عاج له غلاف بر ترکیب زمرد و لعل بخشنده زگو
سیمود شعر و کواکب فی غصون سفرجل مثل الاکاحل شبهت بصوالج لمولفه تمام اثر
وقوة قلب ونقل عما اذا ما ينقل عليه من البدایاره و جسمه الاملس مثل التحجیل
له سرة زاق اغصانها كأنه بين ثوب مصندل لكل الثمار ينادي بحق لعله افتقار مثل اثر
انار الفواکه بسبب الخريف ولكن انا الممی بعجم والفضل اگرچه از زرین اد خزانی کردی بچهره
خالی داشت آب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طبیعت میگفت لمولفه
ابی کرش آب نبودی بودی کاخرزن خوبش بردی یقا را بادام بگوشه چشم لحیال لذکر
یار کرشمه لمولفه یارب بفنای چشم مستت بادم اغاز نیستها دو متغزخان را لمولفه
چشم بادام ز رخ گلنار زلف انگور عنار ترنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد
ای نبات بن کرده بنابین سورة النحل را نسیم شیرین میگفت شعر و کانما موزی اغصانه
قطع النضار اذا رهن مثمور و یقول ذائقه لطیب مذاقه الله اکبر والخلیفه جعفر
درج بند گون انار از رشک عقیق لب دلبر به دندان ذل بر نباء صفری ببت شعر
وحبات رمان لطاف کأنها شوارد یاقوت لطفن عن الثقب را جو بی جگر ترتیب میکرد
ترنج خوش بوی که با نسب بر شاخ مینا گون بصفت شعر سلاسل من ذهب حملت
من ذهب لصفرتها ولا متصف میشد نارنج در میان خضرة اولاتها الغلوطة شهو

عقیقٌ فی قبابٍ زبرجدٍ ام الراح من فا الحَبَب موّرّد می فزود دستنبویه بویا

شعر علیها من الوشی المحبّر حلّةٌ وفیها من المسک الذکی نسیمُ بدست باد شمال

از یمین وشمال مجمرهٔ عنبرین میگردانید کیغاتو خان بدواعی تعوّد ومیلان

متصیّدات مشتاة روم عزم مراجعت مصمّم فرمود باعث اصلی بر آن نهضت

آن بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از جادّهٔ ایلی دور شده بودند و با لشکر

ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی حسام از دارو خانهٔ انتقام سودای

مزاجهای علت عصیان از طریقی نافع و شوران مادهٔ سودا را تسهیلی سهل دافع ترکیب

کند و معنی شعر وقد علم الروم الشقیون اننا اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا در حق

ایشان واضح کرده و آن بغات را بهمت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق

کرداند بواسطهٔ غیبت پادشاه اراجیف از مستهل افواه خاص و عام در مقعر صماخ

راه یافت و تغیرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان کامران با قرب

جلوس و عدم استقرار ملک هنوز از لب آغوش عروس سلطنت کامی نیافته

سپهر وماهه راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کرده همانا از خدیعت امراء

کانعلوه من قبل ان الاندیشه میکند و خود اوساط الناس تا باذناب چه رسد در قبول

امثال آن بجنبی عقلی محتاج نگردند فکیف چون اختلاف عقاید قاید زمام اهوا باشد

لا شک بلغت زمانی طائر این حکایات بجناح ریاح در فضاء جو سوی ممالک

طیران کرد و از خافقات اطراف رجافات زاهر کس دست و پایی نهاد و شیبه با لهی

زاد و فارغ از خیر و خیری چیزی کفت و خیری جست بدین اسباب خامهٔ سوداء آ

فاسد در معشش دماغ شاه زاده ابنا رجی آیض شد و عرق هرس سلطنت با بعض

چون

جون طليعهٔ لشكر شتا عتاب كه بيهانه شتت سرها وترها المرء بالمرء فيفتح عليه عزمت
بلاد شرقي كه بلاد بود ملك منفسح كردانيد و در حدود ري بمعاطاة مي و ملاطفة
ناي و ني مشغول شد شبكتور نوين بحكم و تصرف مال و ملك كه هركز متصدي آن
نشده بود مشتغل كشت و در تمامت ممالك از كثرت حالات و رحيال محالات و توا
الجبايات و تتابع محصلان ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب اليم بودند و از اشتغال
ولايت و استعمال تدبير در مصالح رعيت دل بر داشتند و سكر اغول الحكم شده بود
تا باشيكتور نوين هم باشد او نيز در اين مساق عنان سوي اردوي خود تافت و
در اثناء اين انبا كه بجوف سماع ابناء زمان اطمئنان كردانيده بود تكودار ايلجي على نجيب
يعبو بطوي عنده خبر عواص البوادي له تغار البر رسيد مبشر بنظام سلطنت ايلخاني و
مخبر از قمع اعدا بنصرة و تأييد يزداني و خلاصه آن بشارة الملك پادشاه مظفر و منصور
زكار
بيت لمؤلفه فغفور جامه دارش و كيخسرو وش غلام افتاجيا ترقيصر و خاقان و
لمؤلفه باسعد فال واجود حال وارغد عيش وانعم بال آن زمرة تار و فروزنده از روم
ميرسد و ترجمان طبع ناهيد لطافتش ميكويد بيت جون شد اين آرزوم جمله وفا
منم و جام عيش رفته قضا شعر اذا انا بلغت الذي كنت اشتهي واضعافه فاتركني
الى الخمر شهزادكان و خواتين و امرا لاستقبال بكاب آسمان ساي شدند شعر حتى بدا
من فوق اجرد سابح ان قالت الريح فاه بصنيقه يحكي السحاب طلوعه فصهيله
من رعده و مسيره من برقه جون زبان روزكار در مديح راكب از سر عجز ارتكاب تقصير
كرده بود و از نكات مناقب نادر سمي و فاقا موسوم آمد مملي قدر شاه مركوب آن سفته
ضمير ابو منصور الثعالبي اين شعر باز مي راند لو انني انصفت في اكرامه لجلال راكبه لكرم

الالمعي لخلعته ثم قطعت غير مضيق برد الشباب بجلة والبرقع وقضمته حب الفواد حبة
وجعلت مربطه سواد المدمع شیکتور نوین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت پادشاه
دل با دیگری کرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار در مقدمه بنبدکی فرستاد صدر الدین
احمد الخالدی شعر الذی لو ادرکه صاحب الری لقال انا قادم لمدیحک والقوافی خادم لندی
در تبریز چون در در صدف و دل در صدر و انسان العین در حدقه و خرد در دماغ
و جان در بدن موقوف داشتند شعر ما لو اجبت فقلت لیس بضائری حبسی وای
مهند لم یغمد آثار عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را تخلیه
فرموده سیورغامیشی کرد و شرف قربت زیادة از رتبت معهود ارزانی داشت بیت لمؤلفه
لطف تر آب سایه احسان گر افکند بر جای ژاله ابر نبارد در و گهر و تخلیص صاحب صدر
الدین اشارت راند شعر عادت سلامته ولظهر دهره ندم المنیب و توبة المستصفح
و شاه زادگان و امرا اگر بر قضیه المنی مستوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشناك بودند
باستین استینار غبار تغیر از صفحه احوال زایل گردانید و با خلاص در عبودیت حضرت مایل
هنگام مراجعت از روم ایلخان را عارضه روی نموده بود چون بالاطلاق پیوست مرض نکسی
یافت و مدت متمادی شد تمامت علما و ائمه اسلام و رهابین و جاثلیق و اساقفه و حکما
یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب واختلاف الالسنة استبقاء عمر و استدامت
ایام همایون را بنیات خالصه شرایط صدق و اخلاص تقدیم رسانند بحکم کلام نبوی
لا یزید فی العمر الا البر نیکو برو فاجر در ممالك بحر و بر از فواضل صدقات بنجال نوا
رسان گشت عاقبت مدبر طبیعت غلبه نموده مرض در اختلاط افتاد و کوکب مزاج
مستقیم خال شد و خورشید جلال انجاب کسوف زاید النور بیرون آمد شعر یا زمن العلة

بروز

بروز السيف المحلى وفاز بالعافية فوز القدح المعلى و زبان اقبال منشآت مبتنى بر
سرايند شعر وما الخصب في بر تهنئة اذا سلمت فكل الناس قد سلموا بروز جمادى
الاخرى سنه احدى وتسعين وستمائه كه از تاثير وصول نير اعظم بنقطه اعتدال ربيعى جهان
خرم وتازه شد ودلها خفيف وشادمان بيت شاخ جو آدم ز باد زنده شد وعطسه كرد
ملخته الحمد خوان گشت كه جاويد مان اذ نكهة الروض عاطرة وعين السحاب ماطرة
والريح ماشطة لاصداغ النبات والاغصان كاشطة كمغازلة النبات للماء مزاج
الكوثر والحدائق من نزهة الخلائق قد فقد على قد المرعى لباس النضارة واخذ
النرجس على خد الرياض كاس الغضارة شعر اما ترى قضب الريحان لابسة حسنا
يبيح دم العنقود للحاسي وغردت خطباء الطير في غبش على منابر من ورد ومن آس
انفاس الاشجار تعبر عن العبير وتبسم الانوار على الاشجار اذ بكى السحاب المطير مر
الصبا كرسائل الصابي يذكر لارباب الصبابة عهد الصبى ومعاجم الهوى كالفاظ
الصاحب يعالج القلب بعاجل الشفا يلوح الانوار من درر السحاب كالدرر
الزهراء وعلى غرر من الزهر الغر الغراء نسيم الشمال بهما يهب بالارواح لالذ اشباح
والشقائق اذا ما انشقت شغب البلابل والازاح بالبلابل والاقداح شعر شمس محجبة
وظل جنيح وغمامة ثج وروض دفرق وعلى الجبال من الثلوج اكاليل وعلى السما
من السحاب مطارف بيت خم آورد از باد شاخ سمن صنم كشته باليز كلبن تن ودر
اطراف واكناف چمن شد باد مطرا كر برامون سرو وآورد چنار دست در كردن سرو
ابر آمد و برداشت بصد لابه كرى كرديكه نشسته بود بر دامن سرو ظاهر محاسن
اين ربيع چون الفاظ ابو طاهر لى ربيع سلوة قلوب وقرة ابصار بود شعر وكان

سولی الریاض صرایر تزهی بخضرها علی الخضراء قد ابرزت زهراتها وازینت
وتقطرت عن بهجت للرائی والنور یخجر القناع کابدت للناظرین محاسن العذراء
والنبت ریان المترع ما امل شرق محاجر زهر بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع
میمون کردند چون سعود ناظر ونحوس از اوتاد ساقط یافتند پادشاه دولت یار
طرفگاه آسمان پناه را متکاه خود ساخت و جمشاز روزکار بقول راست درکوثر
عباد قانون عدل ومکرمت نواخت بلغ سیل الطرب زباه وتجلی آثار رحمة الله
شاهزادکان وامرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره پیشانی چون جلاد
وجوانی وعیش وکامرانی همزانوی در روی یکدیگر چون اوراق گل طری نشسته
وخاطر کاتب در تحریر اینکه کونی کاتی الاولیمی مطابق شی افتاده شعر غیناء ابصرت
فی اللیلاء حین بدت من زرقطها للشمس اشراقا بعثنا فتها تاتها اذ کما لیست کالاء
عارضها قد ذاک بعثنا قاء الحور لقیا نهانی الخلد فاعجب هائیک حوراء قد لمت الاطاقا
یثنی قراعلیها مراغمة ولم تخف حکم رتبع ویا ساقا ان کان طرتها کاصل نا هسته
تعید بنها للنهس تریاقا اذا اهرقت جرع الکاسات فی طرب قد اهرقت یوم العشاق
اهراقا مطربان بنغمات دلاویز مطرزان کسوه عیش بودند وبرآواز رنات چنگ
ورباب در مشاهده رنات شمایل ومشاهده زنات بلابل بین غزلگوی درخناء
لطافت ترکیب ومقابله سلاسل آب حیوان در خوی مشک آب تر می شد و از وضوح
معلق چهره آفتاب چون آب تر سیلی بوده بیت دوست چو در بیکشت زشرم
آفتاب تر در رشک عارض تو شد از آفتاب تر بالطف قامت قد سرو سهی بجز
وز حسن چهره مات رخ گل از گلاب تر آتش تراست از آتش سوزان شاد می از پیاله

طلب از آب بقا • در خندهٔ آن جام جنابی که در چمن خندانست چمن کل و چنبه وجاه

من خون دل بجرعه فشان ریزم از دو چشم • چون ساغر لب تو شود از شراب تر

با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم • از اشک و ناله ام غزلی بر رباب تر

پیغام وصل تو چه بکوش شرف رسد • چشمش بخون تازه نویسد جواب تر

و شاقان و بهشتی وشان ساغرها لامال از شعر عقار علیها من دم الضب نقصة

و من عبرات المستهام فواقع معودة غصب العقول کانما لها عند الباب الرجال و دایع

تحیر بمع المزن فی کاسها کما تحیر فی ورد الخدود مدامع برصوت نای و دف برکف کرفته

و چون ساغر بدست بوس الخاقان مشرف میکشت شعر رایت الحمیا فی الزجاج بکفه

فشبهتها بالشمس فی البدر فی البحر • ماه رویان اگرچه در بیاض روز خورشید مثال

جامهٔ آل می پوشیدند اما عقل میگفت کانه و کان الکاس فی فمه هلال اول الشهر غاب

فی شفق شاه زادگان دعاء دولت روز افزون کنگره الرتاج لنشر و رد تازه می کنند

و سر بخط می نهاد و بخانیت و خط بر سر می نهاد مدتی یک ماه با خوبان مرهفت کرده

در بارگاهی بچون هشت بهشت آراسته داد عیش و تمتع بداد هنوز حاشیه بساط طوی

غیر مطوی بود و او طار لهو و عیش نامقضی از نقد یرملاهی بقر اوامر و نواهی بخت بداد

ارکان حضرة عرضه داشته بلیغها بتخلیص محبوس و محبوبین و افاضت سحاید رار

و تسویغ بر و صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نهاد و یافته خزانه بزرگ

که باراقت دما و اضاعت نفوس ما لامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس کم و آدم موسی

فارغ کرد اید و بدست عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر فوات آخر

جواهر انداخت که دیگر خانان با زاجون دانه دل در صدف سینه محافظت مینمودند

ونفس نفیس شاهد آن ترویج می جست تمامت برخواتین وبنات شعر وأطلعن في الاخماد
بالدر انجما جعلن لحبابات الثغور ضرائرا قسمت فرموده تقریر کرد که امثال این متاع لایق
حال ایشانست تا خود از بدان از زیب هند والاجه در خزانهٔ سلاطین بنی فاین موقوف
داشتن قدر معقود دریا در ضمیم صدف گذاشتن شعر الدر والدر بخافاجوده تقصنا
بالبحر والافلاك در نشر شکر این عوارف زبان زمان از قول مسعود سعد سلمان میگفت بیت
شاهان زمین بقوت اقبال ملك تو ممکن بود که دست بر آرد بر آسمان شاخ گل از نشاط در لغرود
بزم تو واجب کند که تاج ور آید بوستان امن است در نواحی ملك تو کارید عدلست بر
حوالی ملك تو مهر زبان بس از حکم یرلیغ آقبوقا امیر سران شده شکتور و طغاجار او را نوکر
وحسن وطایجو بواسطهٔ ملازمت روم وقربتاینا فی اتفاق حاکم انجو ممالك کشتند بس در
تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال را در سلك انتظام انتظام دهد و بعظایم مهمات
وجلایل مهمات ملك وملت قیام کند مشاورت ومشارفت پیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر
عصر که ملازم اردو وحضرت خواتین وخدم امرا بودند وایشانرا استعداد تقلد این منصب خطیر
ومتکفل تقصی از لوازم آن امر جلیل مهم دانستند عرض افتاد و در آن جریده ذکر صاحب اعظم
صدر الدین احمد الخالدی که واسطهٔ قلاید معالی ورابطهٔ شوارد مکارم ذات میمون او بود
رقم نیافت چون محرر آن دیوان تقدیر بکلك ازلی بر صفحهٔ مقادیر او را اسما آالله بحنا
دیوانی ثبت کرده بودند در مرآت نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال
منعکس شد لاجرم حقیقت تنکه منتکری بازمن جلوه کرد مصراع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را نمی بینم که کسوت وزارت بر قامت شمایل
او چست آید و در جست وجوی مصالح انگیزی قدم تقدمی گذارد وکار ملکت برای مدزین

او منتسق شود و مشام روزگار در بوی آنچه عواطف اضاف او مستنشق الا بو مباشرت این کار

چون صدر الدین احمد نیست شعر فما حسنٌ وجهٌ في الورى بمحسنٍ وأين كفٍّ فيهم كفُّ منعمٍ

وأشرفهم من كان أشرفَ همّةً وأكثرَ إقداماً على كلّ معظمِ چون تفحص طریق العقل واجد نیز

ارباب عقول واضح است جمع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این خاطر رحمانی را ایلکا

گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی که

کریمه طبع سلطنت و فراخور عادت مکرمت چنان پادشاهی ملک بخش باشد گیخاتو استمال

چنین صاحب روشن رای جهان آرای در راه مت کاری عظیمت میز والفاد وآل زرین

و توق و کورکای بایک تومان لشکر مضاف این مواهب فرمود و بین وزارت و امارت جمع بین

المنصبین دست داد و حکم یرلیغ فرمود که از اقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریده ملک و مال

قلیل یا کثیر تعلق نسازد و بی سخن او بشرف عرض نرساند و از مقتضی رای روشن او که عین صواب

و محض صلاح جهانیان است تجاوز ننمود صدر جهان در نفاذ امر و علو شان و مزید اقتدار

و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح في الغدوة والرواح در

اکناف شرق و غرب منتشر خواهد بود شعر يُقبِّلُ رجليه رجالٌ أفاضلُهم يُقبِّلُ أيدي في

النسب الرفيع أناملُه جناب مبارک او مبارک عطایا آمال و مراتع بدایع همم و مکان

امکان کرم و مطاف اصناف امم و مصب سجال الفضائل و حریم حرم امان و منی منی عالمیان و

مراد آفاق گشت شعر ووراءَ ذلك للعفاةِ منائحٌ مطلتْ هطولَ الديمةِ الوطفاءِ

ومواهبٌ ومناقبٌ ومفاخرٌ ومآثرٌ أربتْ على الإحصاءِ ابر از شرم دست گوهربارش در

عرق خجلت غرق بود و ناش جهانی نهاد و کان را در زیر بار بخشش نعمت و انعام صنعت او

خون در عروق می شد و از لعل و یاقوت میخواند شعر فتىً جاءه رزقُ المجدِ من كلِّ جانبٍ

الیه وحلی کاهل الشکر فاثقل بمعروفه اکبر وصفوه اقنی وجوده او عده ووعده امطل در

مقابله هفوات محرومان مبسوط ازو بساط کرم وجواب سؤال زوار وسؤال امهود از

او افاضت نعم شعر نعم تجنب لا یوم العطاء کما تجنب ابن عطاء لثغة الراء و بافیض ایادی و صیت

ابر ایادی خلف شد و بنسبت ثبات و کمال حلم و وقار شرف قیس احنف اخف من الریاح لقیا لفت

از شعله رای و رزین حدیث و یمن رویت او رواق صلاحیت و صحیح در عطش تکت الرای

مکرم بالرای لب خشک بماند ما ترمحن زانت مراز آید الامعی که ذاینده و فوائد ذکر جود بر امکنه فیرا

کشت بیت از مرتبه ذات نیست درین مرتبه آری ز ذات نه هد مرتبه جز مرتبه ذات الله هو من

صاحب قد فتح ابواب الحمد بمفتاح انعامه و فتح حدائق الشکر بمیاه اکرامه حمی اطراف الممالک

بحارث تدبیره وجلا ظلم الظلم بنور ضمیره وارته مرآة الغیب وراء ستره یری من الغیب سرا

الالفاظ تنهب مرسلة الغوانی و نفاسة المعانی تنیک العانی تلفیقه کالروض الممطور و

الوشی المنشور و اللآلی المنثور و توشیحات اقلامه کالدر المنثور قلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه

و ایادیه اشمل منفعة من السواد و فوائده شعر ما السیف غضبا یقضی و نیته امضی علی

النائبات من قلمه فتنه که سرمه سهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوش غنود و ظلم

که دست مطاولت دراز کرده بای در دامن اعتزال آورد و کاتب زاد در مدایح آن صاحب قلم

قصاید تازی و پارسی و مقطعات است که صد دیوان منشآت از بیان موشح کرده شعر

ولی مدح فیه غواید و اخرایه منه عمری بها و اشیر و وصف نسیبها و اعیر کثیرا

تؤتی لعظما و قیل کثیر و چند رساله موسوم بالقاب شریف هو را از انجمله بدیع الربیع

و مقالات نرد و شطرنج و از نصاب زینت و الطاف آن حضرت حظی وافر و مقطعی کامل یافته شعر

من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله والناس بران حکم بلیغ منصب قلمه

القضاتی در ممالک محروسه وحکومت اوقاف وبیت المال ونظر در ابواب البر وصدقات عمیمه
و رجوع مصالح دینی وامور شرعی ببرادرش قطب الدین احمد تفویض رفت واو را قطب جهان
لقب شد ودر هر ملکی آلتمغا نصب فرمود ودین ودولت بکفایت صاحب اعظم دیانت وتمشیت
کار آنش ارزن وتغار جریک منصوب بحکم یرلیغ ومشاورت صاحب دیوان بصاحب اعظم فخر الدین
اینانجی که فهرست ابواب مکرمت وقانون دساتیر مروت ومالک ازمّه سخن وقهرمان ممالک سخاوت
مقرر شد او از تقبل وتکفل استعفا نمود وعرضه داشت که مدت سی سال مباشرت این شغل نموده ام
وکرج زاده وبواسطه توقیعات مغول ومسلمان وزوائد اخراجات وعوارضات شهزادکان
وخواتین در عوض اموختها که مقصود از مزاولت اشغال ومعاناة اعمال جز آن نیست مبالغ قرض
جمع شده آمده واداوایفاء آن در سیاق عشاق این قدم متعذر است ایلخان دریادل سی تومان زر
در عوض قرضهای او سیورغامیشی فرمود شعر له راحة لو ان معشار جودها علی البر صار البر
اندی من البحر چون از ترتیب درجات وتفویض مهمات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم وعطا
وتسییر صیت عدل پروری وصلت گستری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انقراض عهد اوکتای
قاآن از اروغ میمون چنگز خان که بر سریر خانیت قدم نهادند بعلو همت ووفور انعام وصلات
وقلت التفات او باموال الخزائن ومقتنیات نشان نداده اند بسیار بود که یکبار از خزاین سی تومان
صلت فرمود وتنسقات ملوک اطراف بشرف عرض رسیده بیکی از خواتین وبنات ودادی یا بامرا و
وشاقان قسمت فرمودی هرچند مقربان حضرت از اسراف وتبذیر منع کردندی نصایح ایشان را
وقعی ننهادی واز آن قبیل العذل علی البذل شمردی وهمت پادشاهانه باهنگ فرهنگ قانون
این حکومت نواختی که شعر اذا انا لم امهن بالجود والندی فرندی الندی هتربا ام مالک
تریغ وانفاق تالی علی العلی وذلک فیما اخترت فی ضبط مالک فجود یمینی فادت عرفت بها

وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ كَمَا الَّتِي و در مبدأ جلوس اقبال سلطان سنجر که اوغوز خان بر امت عمرو زمان
سلطنت اندیشه خلاف کشت بسبب آنکه در قتل والد هلاق شهزادگان و عموم ... و تجنب افراط کرد
و از ایماء وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ غافل مانده بیت چو خواهی که آباد باشی ز رنج منه تخم آزار و آکنده
بی رنج گنج بی آزاری دیر دستان کزین که یابی ز هر کس هزار آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت
بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کرم از رای پادشاه دلیلی واضح تر ازین نتواند بود که افراسیاب
را از آن نوع عصیان که دیده شد و از مطغیان سر زده و بوسیلت مشاحنت و مشاقت او چند
هزار مسلمان در ورطه اسار گرفتار و دست خوش دمار شد و اموال پادشاه و ولایت عرضه خسار
و خراب آمد چون بر بندگی حضرت و سپیدی سابقه خدمتی که بر اقالت عثرات و اغضا از هفوات
افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب امتنان از اعطاف عواطف پادشاهی گردد در مقابله جنایت
کافر ان آنکه روی عذر و از امتداد تمحو به و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم
عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ بقلم کرم بر صفحه جرایم او نگاشت و ملکت او را بقاعده نظر او مسلم
داشت و بار دیگر بمیمون ... او ... و حضرت و علی ... و چند تن از اقربای ایشان بقتل
آورد با وجود آنکه اصحاب افراسیاب و ایشان ... حکم بلیغ شنوانید تا باتفاق بندگی حضرت
رود و هر مالی که حق افراسیاب ایشان است عرضه داشته مواجه کنند درین نوبت غدر
همین کفت که ... برادران دشمن من بودند بحالت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول
داشت و ازین جنایت متکر بر تجاوز فرمود و کوبی تجان خاطر او بود شعر اَلْآنَ ... ذَنْبِي تَجَرَّنَ
الْعَفْوُ مِنْكُمْ وَعَفْوُكُمْ ... جَلَّ أَعْظَمُ ... در وقت تقریر این ذکر گفت هانا
درین کتاب هیچ احدوثه عجیب تر از اقدام شفیع و تقدم منکر افراسیاب در اثبات ... باشد در جواب
گفتم عفو و اغماض الخان کالملوک اعجب ترین غرایب و غریب ترین عجایب است والا ملک یوسفشاه ...

نیز که در آن بنی معدلان و قتل و غارت مغول و مسلمانان و اضاعت اموال دیوان همین قدم کذا

بود بابراهیم و عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح نی امت جود

الحافظ مراض را فح صفات شاهنشاهی ابن ابراهیم آمد شعر فالسیوف جود علی الاعناق ولا الندی

حیف علی الاملاق ولا النهاد یحکم علی الاشفاق افراد العدل السیوف فی الاغماد وامن بالرحمة الغو

واطفی علی الاکباد نار الحقود وکف عن الفرائس سطوات الاسود در عهد دولت پادشاه خود

ریزی کار جام و صراحی بود و نوشیدن و خوردن وظیفه ساغر و چنگ شد کوشمانی و کتاکرشی صیبه

بربط و نای آمد جامه خون آلود بظلم بر جیب برگل سرخ نکرد و بی رعات از غنچه هیچ آفریده تنگ دل

نبود از بخشش بهمه شهرها او مسکین جان نخود ستاند و بیلاز بیم تیغ متعدی خزان برخود لرزان

چنانکه این دو بیت مخبر است از آن شعر فکانما الجور الذی عم الوری لما تضاعف عدله لم یخلو

اعدی علی اسد الشراء لعضافة یلقی فرایسه بقلب مشفق و این دو بیت فارسی که در اثناء

قصیده مفتی انفاق افتاده هم نزدیکست بدین معنی بیت بدور عدل تو آشفته نیست جز سر زلف

بعهد تو نکند جز که غمزه فتانی ز ضعف تو نه بسر برد ذکر آن غشوم طلب کند بنیانی

براه دیو لفی الجهات بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت عرتبه نحو ساعتی او دشتی ناگوار

فارغ درین باب نهتک و انهماک پیش گرفت و هر چند از این جنس بعید پیش خود پیش کرفت

هی النفس ما حملتها تتحمل از سوق شهوة او که بجای آیه زین للناس حب الشهوات من النساء

والبنین بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شأن او منزل بود و بمصداق نحن باتر زی

قل نقول بهم او من نعلت بهمن یا بنات و بنین دست همت بهمت دراز کرد پیچ پادشاه

سلیمان قدر بود و شاهان که نظام این بیاض حسن و حلم برج صباحت و طوطی هندوستان

ملاحت بودند همه را مجبرا احدی فی الخلق من هند باشت شد القصه بیت جود او ونون هم

ع

خم شد قد الف قدان. زبس کو کرد الف در شکاف کاف همه بدین حرکات نیز بسنده نیکرد
تا بو سیر ملك از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورة کلام اللیل یمحوه النهار در سکر و صحو از
صفحه خاطر محو فرمودی بدین مقدمات از تدبیر ملك و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان
ممالك بر مال و ممالك گشت و فی مشاورت مهمات با مراجعت بحضرة علیا اموجب و ریب ساخت
در روز بروز اعتلاء او بدرجهٔ استقلال مزیدی بذیرفت هم در اوایل ایام امارت او باسقاقان کر
باطراف ممالك رفته بودند مصروف گردانید و نام حسن و طغاجار از مکتوبات ساقط کرد و
ایشان از تصرف اینجو ممالك منصرف با دولهٔ عالی الانه اینجو را با ملاء مضاف فرمود و این امتیاز از میان
برداشت و ممالك سلیمان فارس و لا و اینجو و بحر از مبدأ شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه
مدت جهار سال بمبلغ یك هزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدولة والدین ابرهیم بن محمد الطیبی
که در ورع و تقوی و بسطت اموال و مقتنیات و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت
در حضرت خانان عدیم المثل عهد بود و جون آفتاب از اقامت بیت عربی بنام مقر رفیع بود و اخراجات
مقرری با تیقم کرده هر سال بمبلغ صد و جهارده تومان نقاضات و مواجب با آن دلد و از حضرة
بعد از انواع سیورغامیشی بلقب ملك الاسلامی باجازه نوبتی سکانی یافت و عقل سلامت جوی آهسته
میگفت بیت از آنکه جار گوشهٔ عزلت میسر است کو نو بیج گی که شه هفت کشور است نوا
ملك الاسلام مال مقاطعه یك ساله بسبیل نقد مع چند سوغات و غرامات و تکلفات خاص
بادشاه و خواتین و امرا محضرة تسلیم کردند تا بواسطه مطالب مالی و تواتر و توارد ایلجیان بند
مقرّ نقلی نشیند و حکم بر لیغ شد که جون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست با سقاقان و کتبهٔ دیوان
الملك شحنه و نواب بر اعمال و نواحی نفرستند و ملك الاسلام و نواب او را بواسطه استقبال امرا و
ایلجیان حضرة مطالبت نکردانند بدین موجبات اهالی شیراز بنیامن ایالت و حکومت بر مشارکت

آن نَقِيُّ الجَيْبِ نَقِيُّ الذَّيْلِ در كنف امن و امان مسترخ و مرفّه البال شدند و دست ظلم و تعدی
ستاكلو و تسلط باسقاقان و متعلقان ايشان بحكم مقطوع به بر تافت و آن خود مقطوع بود
شعر وَاسْتَرَاحَتْ مِنَ السُّهَادِ عُيُونٌ وَاطْمَأَنَّتْ جَوَانِحٌ مُرْتَاعَةٌ وامروز خالتوق تاء لَيَالِي الْأَكِنَّة
سُقْيًا لَكَ مَا كُنْتَ إِلَّا فَرَجًا كَأَنَّكَ عُودِي بِمَا كُنْتَ لَنَا ثُمَّ فَحَقٌّ إِنْ عُدْتَ عَبِيدُكَ أَوْلَى
ثمرند در عقب نواب ملك الاسلام قرغان ايلچی بالفيق و اغراء عز الدين مظفر عميد كه مشرو
وزير صاحب ديوان بود بشيراز رسيد و يرليغ نافذ شد كه صد تومان زر و يك هزار و
پانصد من برو ابريشم بر شيخ الاسلام جمال الدين از باقی مقاطعهٔ بحر و توفير چند ساله متوجه است
در مدت ده روز بسازند وَلَيْسَ حَدِيثُ النَّفْسِ غَيْرَ ضَلَالٍ ملك الاسلام صيانت عِرض شريف و
سلامت عِرْقِ كريم را سی تومان زر از خالصات مال خود تسليم كرد و در آن نزديكی از يرليغ
بسيورغاميشی ابطال آن مطالبه رسيد چون مبالغ مال كه تجارب و تجارات چند ساله در
بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل كرده بود بر كارخانه نشاند و استيفاء آن از اعمال فارس
جمع بود شروع ملازم اتمام بود و در آن دريا شرف خوض فرموده لطيفه دو كار جهان سوی بهبود
و خلاص هر روز بود بعد با احكام و در ذی قعده سنه اثنتين و تسعين و ستمائه امرا اخس
و طايجو و لنشاه و جمعی از معاريف به ترك اغراق كردند و كان و شايت زايبهام سعايت صاحب
اغراق در شكارگاه امر عرضه داشتند كه صاحب ديوان اموال ممالك را بخالصهٔ خود بطريق
تبذير و اسراف صرف ميكند و مصالح چريك و آش اردو خواتين مهمل و معطل گذاشته
و در خزانه هيچ نقد و جنس نمانده و كثيب و شايت زايخلص نعاتبر يزداغال آن موصول ساختند
و تقرير كردند كه هشتاد تومان اصل مقاطعهٔ آن معين كرده و زياده از سی تومان موضوع ساخته
و از ابواب الات خاصه و عوض قرض صرف رسانيد لطيفه فَسَوَّلُوا بِأَكَاذِيبَ مُخَوِّفَةٍ وَزُوِّدُوا

زخرف الاقوال تدویقا بادشاه فلک همت آفتاب بخشش ابر پاشش دریا عطا کان نوال آن سخن را
کالطرز فی لوح الحجر دیاب در سمع مبارک جای داد چون صدر جهان ببندگی رسید طلق
الوجه وذلق اللسان از سر کمال عنایت باوی گفت بیقلقان در غیبت چنین تقریری کرده‌اند
مسامع ما از استماع آیات ملوك فاشت بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب
انارت لمؤلفه کو جهن عیب بر کشند بر کنار شد آن شنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را
بازن و فرزند و متعلقان بصاحب دیوان بخشیدیم حکم یرلیغ تنفیذ کرد که هر کس که بعد از این
بخلاف او عقیق عرضه دارد تا بر سید تیغ یاسا کردد لمؤلفه فالمال مالك تعتبر ابینه
والرای رایك فی عبیدك وفی صدری صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب و تحقق
بر آن سلامت چون از حضرت این رحمت یافت در بندگی پادشاه عطوف زمین بوس کرده و خوش
بیرون آمد اعادی بد ذکر تقد محبوس بعد از آن از نجابت طبع طاهر و کمال ورع با هر صاحبی
لا اخلا انقیالا یا من صیام من مکارمه وما من جفاوتیر ایشان استمالت کرد و هنگام قدرت عفو
و بخشایش که بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز با اقتراف جرائم اعتراف کرده در معرض
استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و شرمسار شدند ثم ان ربك للذین عملوا السوء بجهالة ثم
تابوا من بعد ذلك واصلحوا ان ربك من بعدها لغفور رحیم ابو حفص شهرزوری راست
یستوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جنا وانتهی عما اقترف کقوله تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا
یغفر لهم ما قد سلف بتازگی حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا مصر که تیغ جوی پادشا
بلاد می رسد نظر اهتمام و قبضه حکومت صدر جهان است امراء و باسقاقان اطراف ممالک
منصرف شوند تا هر کس را کار و مصلحتی تدبیر قضیت استیجاب بشغلی موسوم کرداند و بعد الیوم
هر کس که بسواد مداد بر چهره بیاض رقمی مقروء تواند زد از حضرت خواتین و امراء با فر و مکین کرا

چون عدد بر خدم صناجق مجتمع شوند شهزادگان و امرا با آب و فرس در توالی بقلب و

آش و علوفه و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند کار فخامت امر و نباهت قدر و جلالت صدر

جهان در طول باع و عرض قدرت بغایتی رسید که زلال گفته متنبی در حق اوصاف او صادق

نمود شعر فقالوا أهل يبلغك الثريا فقلت نعم إذا شئت استفالا در وقت مقام او هر حکم ایرلیغ

با قاآنی و خواتین و امرا رسانید در طرفة العین بهر طرفی از اطراف ممالک ایلچیان فرستندی و در صحبت

ایلچیان أسرع من الريح العاصف رفتن کردی و العجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت جلالت

سروستانی که در عهد ارغون خان بدلالت و معرفت ارتاقی در آخر یلوک شیراز در سر ولایت را

بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شد مدتها بحکم یرلیغ ماخوذ

و مغلول گشت و بعلت مزمن فاقت و کار فوق طاقت مغلول و بارها اغتراب و تواری بتوا

اختیار کرده در این مدت هنوز با حوادث روزگار و مقابر فلک غدار ستیزه مینمود شعر وكالغريق

يتعلق بكل شيء والعاشق يطوف بكل حي درتبه و غی هر نوبت و هرب و آخر الدواء الكي با امید

آنکه حصول مقصود او چگونه روی نماید یکی بخدمت امرای جناب کبرا توسل می جست و با صاحب

و نیابت در کلی و جزوی مداخلی مطلبید تا روزی روزگار فراغ کرد اند و دست تهمت باخی

اصلی زند و ثمره یاس و کامی بکر چیند بعین تصور بنیک و بد درشت و نرم در شبود و تعلق

می ساخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیمی بود والياس احدى الراحتين

برخواند عدل التجان بر داشت و سر در سر پریشان کوهی کرد شعر على المرء أن يسعى ليقضي حاجة

وليس عليه أن يساعده الدهر چندلو بولک نوشته سرا ... سرای ... سروری

مردم سری شعر ترى بذلك كأسرار الزجاجة لا يخفى على العين منه الصفو والكدر خطرا

ضمیر او بمظهر عرض جلوه داد و نقد الجزاف کرد یعنی جزای بحق زده تبنیاد عمر خراب نکرد

بالمقالات حالش ترقّی در بند بود قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان من اللسان شعر
احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصه آن تزویرات انکار ابتداء نقیر
صاحب دیوان الی یومنا هذا یک هزار تومان مال بخاصه وی ثابت کرد از زور بر کار خزانه
وجویک نشان شعر قل ما بال التثنین زیدٍ ومن کذبٍ حلمی اصمّ واذنی عن صمّاء وجند نحو
دیگر بروایه مسند محض الکذب فرا یافته بود و در مطاوی آن درج کرده شعر انّ النقا با التقو
مولع تفتیش او فوقها او ایصال الوکنانا هم بدین تحریض بعضی امرا بود که حسد دولت صاحب
بودند هر چند پادشاه دولت یار آن اقاویل را اعتباری ننمود اما بخدمت همت صاحب
خواست که چهره خورشید مصدوقان حجاب غمام ریبت مکشوف کرده دو چشم بد مکاید از
روزگار سلطنت مصروف باستکشاف این حال از بندگی حضرة التماس کرد تا امرا یارغو
بنشستند و بامعان نظر برسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را بمساهمت و مشارکت خود
در اختراع این منصوبه و ابداع این اکذوبه متهم نهاد ایشان بجحود و نکول و اصرار بر انکار
اظهار کردند و گفت شعر برئت من الاسلام ان کان ذا الذی اتاک به الواشون عنی کما قالوا
معلوم رای همگنان گشت که از القای این نادره مقصود خلاص نفس خود داشت از خلاب محنت
و غوقاب بلیّة بر حکم یاسا او را مثله کردند و هذا یستحق مثله ومن یکسب خطیئة او
اثما ثم یرم به بریا فقد احتمل بهتانا واثما مبینا ایلخان بر قاعده نظام مهام حل و عقد در
کف کفایت صدر جهان نهاد و خود بمشافهه اقداح راح و مشاهده ملاح و صباح متمتع
شد و دست فیاض زر پاش چون ابر بهاری و باد خزانی بر گشاد چنانکه گفته‌ام شعر
اذا انقادت لک الدنیا وجادت بالمیاسیر تشرّب بین انهار علی صوت المزامیر
ولا تهتمّ فی امر فان الدهر ذو نوبٍ واسمع انصت نقر اطراب قراقیر القواریر

در شرح اسبابی که صادر حادث شد در وضع چاو و ابطال آن بنّای قدیم و خلّاق علّام

حکیم تقدّست صفاته که منزویان چهار دیوار طبایع اربع و محبوسان شش جهات اجرام سفلی

را کاه بی لاحقهٔ ثبوت خزینهٔ فیض انعام بی منّت مخصوص میفرماید و کاه بی سابقهٔ صدور

جرمی از رضع آلاء بی ضنّت ممنوع میدارد بعلم ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذرّة فی الارض

ولا فی السماء نقش سراپردهٔ کمال عظمت پادشاهی وسع جنان خواست که بعد از وقوع

حادثهٔ ارغون خان وبایی مستشنع در رمه و کله مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند

بدین سبب اکثر چهارپای اطراف بالتمام بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد

و در خزانه بتبدّل احوال خانان و تفرقهٔ مال بر عساکر وجهی نمانده بود و این صورت ثانی اثنین

قضیّه آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلّی صدر جهان و استرضاء کافّهٔ طوایف و اسعاف ما از

از زیادت ادرارات و افاضت انعامات بیرون و مقدمه مضاف شد تا ثالث ثلثه آمد و قلّت

مبالات ایلخانی بخشش و پاشش و استحقار مقتنیات فانی که عبارت از آن ناطق و صامت است

رابع اربعه کشت و فی المثل الخمس مع الخمسین لا جرم در مدّت دو سال که صدر جهان مباشر

کار وزارت بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قرل پلکا بر کار ارباب حوالات

نشاند چنانکه امرا بزرگ بر کیفیت آن واقف بودند و نیز از زبان آن صاحب استماع افتاد که

سعد الدوله در زمانی که مالک ممالک را تمشیت میسّر کشت که هزار تومان مال در خزانهٔ بزرگ معدّ

بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال

جنتی قرل پلکا اطلاق تغارات چریک و وجوهات آش اندو و خواتین تعذّری داشت اینک

ایلخان بسیار در مدّت جمل روز از یورت دلبرجین تا مقام کاوباری جمل و یک تومان خواتین و شاقان

حضرت و اینافان دولت را بخشش فرموده شعر اذا طلعت فلا شمس ولا قمر وان نقعت فلا بحر ولا مطر

ووجوه آن تا این دور زمان آباقاخان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بود و هنوز منتظر آن

و ایلچیان ان قدح قادح و طعن طاعن علوم کالامرنا آمین در عهد دولت روزافزون صد و

شصت پنج تومان عدد این مبلغ از آن نقص وجوهات براعمال مخصص کرده اند و هنوز تنازع هر آن مزید

میدهند و شهزادگان و خواتین بازخواست غیر نماید و تحکم و تعجب میکرابند مقصود

از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه امن کل الوجوه احتیاج بوجوه بود خاصه از اموال ممالک

دوسالی احتیاط در وقت مقدار یک هزار و هشتصد تومان برآمده و مصالح و اخراجات مقرر بی

هشتصد تومان مابقی بتمامت ملک و عطایا و مناهج پادشاه ان متعهد و کافی بود و صاحب دیوان

موضوعات ممالک الحضور ما ابقیکه دو شیراز که واسطه ظلامه بلاد بود ایلغامیشی فرمود

که عنان … نقولست هنوز در موازات عزوانها اخراجات عبدلی حضرت حشمت یا المشار

صفت لمؤلفه فان الخلافة لا تشبع ذاشت از آن نقیض عادک خال و ثلاثی اختلال

صورت نسبت بین عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که فتح صورت و دماست و جرم نقصت

بنیت و مخاطبت … ثمایل جهت او بود والخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق

ملتقی دار دو ملازمت حضرت مناجی بوده … وزیر و صاحب رای و تدبیر گشت بل تد

رتکاب و تزویر و در خوف و دخار … ستار نثریه و تقریر ان سرهای آن نفس کمنافق و صالح

جهانیان و معادی خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ بنام او و بنیان عالمیان موقت ماند والحزم

القبیلم مخفف … سکاتی … کرد تقریر کرد که از انواع وجوب … تو

و در تشت خوب خزانه … الاحتیاج ظاهر و نظر … الات و رو آنکه … کلات یوما فیوما

ضعفا علی ابا … الذین هم تضایق … با استعداد … ستکاب

جریک احتیاج … ماند و قضیب … اغراض و شعبد و فقره

دیو مردمان مفسد که امروز کلید است با انتقال دکاکین یابد و مساوی و اجتهادات که در سد ثلمه

ملک و انتهاج رشد و صواب الناشی بنزول الفساد در صورت تقصیر عرض دهند و لا محالة قبول

مقرون کرد و چون به چاو بر وضع عادی مفرد یا تقصیری مجدد و اغراق ماری زاید بار غایة الخطاب بود

موجب تغیر خواطر و تخریب دیار روا ما کی خواهد بود مصلحتی که از وقعت هر ساعی مصون باشد

و تدارک مضرات آن زاید و دی متکفل و منافع فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال الدقا

ان هو بسیط ممالک ایلخان بر چاو در عوض زر روان کرده شد تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد

و مال الناس بالخزانة عاید و خسران و نقصان با ابواب المال هیچ قرین را منافی تک مثابه بین متقدمان

و همی ملحوظ دیوان با تفاق بولاد چینگسانگ ایلچی قاآن عن عرضه داشت چون تظاهر این تقریر

مبلغ فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود

و عن بادی الرأی الواقع در نظر متأملان عین صواب نمود ایلخان یرلیغ داد حکما جزما و حتما مقضیا

که در سایر ممالک بیع و جنس از نقود معاملات و مبایعت نکنند و بنهج باب مذهب مصحف بر منوال

آن تتبع فرمایند و مکینند انک کسوت خاص پادشاه و خواص امرا زا بستند باشد و از صنعت

مکتفات آفاق و هر حرفتی که موجب ابطال آن زر و نقش باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم بالای

زیک جمعی واشتک دزدیک عاشقان باز کنارند علی الجمله بتسویل و اغوا و تضلیل و اغوا آن تنناص

صفت المنبایس که ولی نعمت خود را چنین و صمت بستند با اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار

بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربیجان و خراسان و کرمان و شیراز نمیری بر ربیدند

تمم بر خط نامزد شده در هر ملکی چاو خانه بنیاد کردند و متصرفان و تیکچیان و خزنه و دیگر

عمله معین و عدد هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد با شتهار این حکایت طو اتفاق

در حیرت حیرت بچار ان زبان بود لمؤلفه تحمل آن آنان گفتناه سرعة و تطبیعه الفارسی

موسّعا

هیأت و صورت قطعات بدین منوال بود چون این سطح کاغذ بنا بر تربیع مستطیل چند کلمه بخط
خطایی که بعض خطاطان بوده نوشته شد بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله نقش که
بسکه هند و لنگه فرنگی عقب قطعه آنچه نقش شود و تتمه آن عبارت بود ساخته و فرو چاها
این چنین تو رجع قبر برگردد فرد بیانه و آن کشید خارج از مرکز صواب و از نیم درم تا ده
دینار رقم زده و بشیوه خطوط دو قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و
تسعمائه این چاو مبارک بدعا الله تعالی انکرانه نقیع بپیل کند دار بازن و فرزند با جماعا
رسانید [illegible] جهت [illegible] نام بشیراز آورده بغایت مطول موصل
بشرحها مفصل و این نامه را نسق [illegible] و جواب بر عقب ایراد کرده و نعت آن موجود است و ذکر
این جمله تطویل بی نفع باشد بل محمل منامع زیبد نقش این که چون چاو مبارک شد در عوض زر
مانند ما شک مصور آن جاری شود فقر و فاقه مصر و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و
غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح
آن بحسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان شابع فکر خود با ظهار رسانیدند خصوصا
این بیت از قطعه یکی از افاضل ثبت کرده شد بیت چاو اگر در جهان روان کرده نو
ملک جاودان کرده و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که نقد و نقود در انواع
صناعات خود استعمال میکنند تارک شوند ایشان را از چاو خانه مبارک متعارف کردند
و بحسب استحقاق حکام ملک مواجب اداء از آن مرتب و موظف گردانند و هر گاه که زر چاو
و تمغا [illegible] را بر گیرد یا ز چاو خانه برند و هر ده دینار را نه دینار چاو و تمغا دستانند و
تجار ملک فارس و ذکر مسافران و مجتازان بلاد [illegible] از خزانه زر بدهند و چاو ایشان
بستانند منادام که در این باب طریق احتیاط مرعی داشته و اجازت و جواز ایشان مقید

بوقوف ثواب و نظار دیوان باشد از این جنس کلمات درج کرده بودند بیت شروع در عزّ و حج
کان بتصدیق نرسید هزار بار نیکو کردن بلست ناکردن بر تقدیر فرض منع وجود مخارج
اگر این شروط فاسد نگشتی و بواسطهٔ تقلّب احوال و تنقّل دول و تبدّل آیین احکام از تغیّر مصون
ماندی و خلاّق بی تردد و تبدیل اخذ و اعطا راغب و راغب شدندی ممکن که بعضی از این مقدمات
منتج افادی لعنا از روی قیاس عقلی اما لا کلام چنین این فصل بهم نوع کاندیشه می‌رفت عرضی
مفارق و حالی بی غیره تقوم میشود خلاصه کرا از این مقولات و وضع این توهّمات نظر بر آکندن
خزانهٔ پادشاهی بر آکندن اموال عام بود و حُرمَةُ مالِ المُسلِمِ کَحُرمَةِ دَمِهِ خود در حکمت عملی برامین
مقرر شد که زر ناموس احترمت و مقدم مقادیر اعیان و مستدعی نظام جهان و اندکان آن
مقابل بسیاری از اندیگر اشیا می‌افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بنا سطح
رزانت جوهر و متانت مزاج هرگز آفت عدم بر و تطرق نیاورد و با اغراق و احراق و دق و سحق
و قطع و رض قابل نقصان نمی‌شود و این معنی از بیان مستغنی است هَذا مُقتَضی الحِکمَةِ أبا العَنبَرِ و از روی
افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت لَولا التُّقی لَقُلتُ جَلَّت قُدرَةُ المُقتَدِرِ والدَّراهِمُ مَراهِمُ
لِجُرُوحِ الدَّهرِ مثلی مشهور است بیت کر زر بدی را هم کاری چو زر بدی از رزان زر درست
کار که چون زر نمی‌شود شعر مَا أرسَلَ السَّعْيَ فِي النَّجَاحِ مِنْ أَبْيَضٍ مُنْقِدٍ صِحَاحٍ و اگر کاتب
امثال و نوادر بلغاء عرب و عجم که در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند بر لوح حفظ
مسطور وارد ایراد کردی این کتاب بالمذهب النقد تمام شدی و غرض مطلوب باتمام و مع
هذه المناقب اگر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار دست و گوش و
کواعب و ابکار از چه سازند گل طرب از شادی مشتی قراضهٔ زر که در جیب گرفته بود و دو ع
دارد در رخ باد خندان میکرد و شکوفه بر برگ سیم مجلس نظم دار در پری نقشم لشکر

ربیع نمودی نرکس رعشت در خواب بحر بخیال الذ دیده را بینا میکرداند دل سنکین بی رحم
کوه را از آوردی اکتساب از آفتاب زر افشان خون در عروق منجمد می شود با کاغذ تنکو
مقابل و معادل تواند بود که بشر ربح جزو دخان کرده بانک بادی چون نبات الهوا طارد
کند بشبیه صورت ماهی کیره در کودی مثلا شی اجزا شود لاجرم وکرا فاحه کذشته واز
تمویهات و تشبیهات ملا ابتا فزوده در ماه ذی قعده سنه ثلث وتسعین و ستمائه در تبریز
چاو روان شد و موجب عقد دل و عقله روان بقره و تمصیات نفس و مال را بانواع
اطمع جاشنه خسیس معامله بی مجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملك تبریز که مصر کوچك
عبارة از آنست مانند حرم مهر مشتاقان تهی معرفی بی از دیار دور کشت و بهلوامن و
استقامت را فرمی بی نماید دکاکین واسواق مرة بیوت خاویه یافت ابواب معاملات را
مسدود کردانیدند یك من نان بدیناری را بجا که هیچ فروختند با پند بیع بود و نه مبتاع
دوستی از جمله ظرفاء اطراف تقریر کرد که در مضافات آن حال در سوق الخیول تبریز نظاره بودم
بیاعان یك سر اسب را که بانجاه دینار مضاعف ثمن معدل بود خاصه در وسط بهار آن حوادث
بمبلغ صد و بنجاه دینار جاو معین کردند فروشند در معرض استزادت ثمن یعنی فراهت و نشاط
و مسابقت اشواط مرکوب عرض میداد اسب را بر دشت و بر کضی سریع از میان دایره بازار مسیح
شد تا از خناء ابصار نابدید کشت و زبان حال بار بحال میکفت لمؤلفه واضیع الجاو لغاوی
ولما یزدیه خاوب ماله کل کارب فی المساوی بسار و نفیر و نفیر و جوش و خروش خلائق
بفلك البروج بیوست و حکام و لشکر را از طاقت طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد
تضرع و ابتهال نمودند بمجاهره و مکابره ظلم آغاز نهاد و عز الدین مظفر را با جمعی که بانشاء
وافشاء این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنة سيئة فله

وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة تو بر قصد کردند تا او را با مواضعان بقتل آورند
در میان انجمن بگریخت و جان از آن نامرز بیرون برد و ارباب فضل و شعراء عصر بتبرک مدح
و هجو او را زبان بر گشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک
لقب یافت بیت سینوبی بود عمید الملک * ملک را همچو آب در ظلمات است * ریش
شامش که پشم سگ باز او * در تناسب چو اطلس و کلک است * کار فرمای او شاهد کی
که جلیس و ندیم الملک است * این قطعه هم در آن تاریخ بر رقعه نظم در خط آمد
تو عز دین نه ای ذل جهانی * جهان را هستی تو نیست در خور * از آن کبر و مسلمان و یهودی
بر از توحید حق الله اکبر * می خوانند انوری تضرع بر بعضی از دای ظور
خدایا بر مراد خویش هرگز * مبادا در جهان یک دم مظفر * در شیراز بتخصیص مقدار
پنج تومان زر بمصالح چاو صرف شد که اسباب ارباب هنر بود چون بجهل صفت
روایی یافت و کس را یارا نبود که پنهان از نواب چاو خانه یک طبق کاغذ بفروشد مبادا نام
او را چون زر بی نشان کردند در آن حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود
و بذکار و اغرایب دایبت کرده آمد که کاملا ابی فلان بر صفحه نجاح جاریا دو اقه حیث
حلتنه لک جاد داعی مخلص و مشتاق مختص قلم آسا منطقه تودد بر میان بسته زبان را
ثبتا بفاتح و دعا فاتح گشاد می دارد و بجهت بیاض مصافات رای قوم اخلاص می نگارد
عرض اشتیاق بمجاورت ربایس کما احلی من حیوة معادة صفت دارد تا آن طول و عرض که
که بهنده سه قلم دو زبان و شکل مسطح کاغذ در روی بیت والیوم فلک کالعنقاء معدوم
مسافت آن را مساحت توان کرد ممکن نیست تا طوطیان زرین سخن کستر اقلام و بالاقلام
تناس الا فالیم از آن شهر مشکین نعم الادوات التی بر شمن سیمین البیاض باض الالفاظ

طیران نموده و سفیران انهاء مغیبات از قیروان مغرب بخطهٔ نیم روز خبری نیاورده
اگر خاطر بتلقیح فکری یا تنقیح ذکری مسلحت میکند بجامهٔ منکّی بر صفحهٔ متخیله اثبات می نماید کرد
یا مجمن اشک بسواد دیدهٔ ستم دیده مشتّش کردانید توقع که چند اوراق از آن جنس که
پیش داعی جز ذکر آن نمی بود کالاوراق مخلوقة و مثل تراب الکواعب مصقولة کالنور اذا
تبلّج و کالصبح الصادق اذا تبلّج زبان شکایت قلم سرزده در بندد و اگر جمع این امنیت
در حجاب امتناع مستور خواهد ماند همین قدر مایه که کلک سوکوار تظلّم را پیراهنی کاغذی
در پوشد و نفیر صفیر بنده دهٔ فلک بمرد بیر رساند و از زبان خاقان معانی خاقانی شروانی
گوید **بیت** از دست یار پیرهنی کاغذی کنم کو کاغذی که سر قلم از من دریغ داشت بزهند
چون شکایت زمین و زمان بآسمان رسید و کار بجان و کارد باستخوان و سیل بدهان
امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر این حال چند روز دیگر برقرار
ماند دست از رونق ممالک بباید شست و بعد از آن طریق تلافی و تدارک باطراف تدارک
نجست و اذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که حال را بطال
کنند الحمان منقطع مادهٔ شرور دفع قاعدهٔ محنت عام باطراف روانه کشتند و بفضل حق
سبحانه و تعالی این داهیه و ما ادریک ما هیه نار حامیة مندفع شد جماهیر خلایق رب سینا
این فتوح غریق جبور و سرور و خاص و عام قول و ذکور الحمد لله الذی اذهب عنا
الحزن ان ربنا لغفور شکور **تتمه حال و کیفیت مآل کیخاتو خان**
بعادت معهود بشرب خمور و مجاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی و
از لهو و سرور دمی نیاسودی شبها بی انغلاق صبح از آفاق جام خورشید از طلوع میزادند
لمؤلفه فی اللیل یطلع بالصهباء اقمار ذکر الحبیب و شکر الوصل اسمار و روزها

اثنای لیالی ایام جیوب صباح می بستند و بنظم شاعر و معاشر از انتظار طلوع صبح معنی
میکردند که نعمی اللیل فاسبق الصبوح بلذة لیس الکری والصبح عنده فی ابتدائه شعر
علی معاطب الدیک هات معردا شرابا کمتیبه بکاسا کاسه بیت نزهت مجلس بشر
جو خرد دید چه گفت بجهان خسرو پرویز مکر باز آمد نغمه مطرب خلوتگه جو خروش آغاز نهد
زهره در رقص از آن پرده مستانه آمد پیش رخسار چو شمع بتان حکلش عقل ما تند
پروانه جان باز آمد چشم ساقیش چو احوال جهان برهم زد شعبده لعبش کر خانه بر انغاز آمد
دست ساقی چه شد از ساغر زر جرعه فشان خاک از آن جرعه قرین طرب و ناز آمد
در وقت مقام الاطلاق والحان شبی بعشرت مشغول بودند و بهزل و حزن مسالک عیش را برکض
الخیل میکشت می پیمودند چون دبیب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد بیحد تخیل
باباید واغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر مستی آب تطفل را فرمود تا از لشتی
زد شعر ان الشراب یهیج الشر نشوته فیزال الشر عنه والشرب الباقی عنصری گوید
جو هشیار دل را بچیزی بنهاد بمستی همان چیزش آید بیاد روز دیگر از باده و شبانه و فعل
مستانه را باعلام اعلام کردند بر آن حرکت نادم گشت و حریف مکاست را مناده مبتعدا
استحضار فرمود چون نخستین لحظه رسید سورت غلیشی و استیناس تمام مبذول فرمود
و از سر عهد کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد بر تلافی خمار را اشارت راند تا ساقیان
مجلس صبوح برآراستند و این غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوش خوان درخواستند
لمؤلفه درصبوح قدح باده دوشین برگیر وز دم هدهد دست تو دست ببین برگیر
ساغر زر که بر از لعل مذابست بیار مجلس از پرتو آن در زر و در گوهر گیر صبحدم
بطرف باغ جو نوشی می صاف مجمع قمری شنو وصوت دف و مزهر گیر

صحبت یار جو حور است و بهشتی مجلس ٭ جرعهٔ جام شرابش مدد کوثر گیر آب
بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد ٭ جام جواب ده در و بانه چون آتش گیر باده دمبادم بتقلید تقلید مکن
در جهان خواه همه مومن خواه کافر گیر الحان بین طلاقت و فکاهت بساط معذرت
ممهد گردانید و در شیوع آن اعتقاد چرخ ناپایدار میگفت لمؤلفه همیشه تا که
ز خاصیت طبیعت خود بود متابع الباب بادهٔ احمر شراب نوش طرب ساز کام ران بیا
زعمر و دولت جاوید حصهٔ اوفر یافته و اغول شاهزادهٔ با وقار بود عیار اعتقاد شیخ
گردانیده مصلحت را اظهار کدورت و انکار کرد چون تمامت امرا از هتک محارم و قصد
فضائح و اضاعت ناموس تاثر و از آفتاب روی منزجر حال و منکر بال بودند باتفاق مواضعه
کردند که مال و سیکرشاهزاده را بباید ان جانب بغداد بحرکت آید و ایشان در اردو کار را مستعد
و بشکوه باشند بر این اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان باردو خود عنان را جهت
معطوف گردانیدند باید و دیر خود را اتفاق ملازمت بندگی حضرت اشارت فرمود و صورتی که
حقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت زینت داشته بود بالعقل مجرد و لطف جسم پاکیزه
ترکیب کرده و آن شمایل خوب را انگیخته شعر وکان یوسف فی الجمال القامة لیثوب عنه
خلیفة من بعید وکاننا کتبت علی جنانه بمداد صنع قلم لایة عهدی انا اطرافنا
آن منصوبه قیام نمودند بتوفیق که چهرهٔ غزار گردون زابر لب منون خورشید آورده
وقوس نهار عنان تعویق لیالی ناقص گرفت بیت ادیر آب جو کشت اندر هوا کیمخت نمود
صندل خاک از نم هوا کافور ٭ تا دابر طباشیر شد جو گرد بدید تلماره برقان چشم نرگس
مخمور بیت جاءنا الغمام بنبع کالجین حتی جد لنا بالتی فی اللون کالذهب
حریف خریف بلم سردی مواجههٔ خنک پیش گرفت و فلک بمساحی بر اطراف سهل و

جبل تو دستوده بلور سوده بباشند حتى الاصوات تردد فى البناء والربوع تحمد فى الثنى و
الصوت يحمد فى الهواء شعر تقعقعت الاسنان فى الفم وانزوت مفاصلنا من
برده والزم ولجت بيت وز اضطراب شدت سرما در اکثر مردمان آب دا بسوی لب ز نکاد
زهی در حرکات آمد کی آسمان بربط را نوازش بدین انغار اغاز فرموده شعر امثل انقض قد
مضى ورأسنا انقد لى جارحين تبعى لمن يغازيه الشتا دل صراحى در گوش ارباب
هوش و مشتاقان مدهوش فرو خواند بيت لعل مذاب نوش تو از آب منجمد جون
انجماد آب ز نا بشر بهمن است سیس آمد و بکیت طرب بند زین طبع کین بیرحم خنک بند که
سطح زمین چو گشت ز بلور سوده پر بیش آر آنکه همچو بلور ملون است بر کن ز جرم
منقل و میسوز عود خام خامی مکن که وقت می خام خوردن است در حلق برنجان سیلوی ز
جم کز غم فضا دهر مرا جاه بیژن است آب بخش جان نولن فردوسی که خاکش بنام فرد
معطر باد در قلب شتا چون قلب شتا ارباب طبع بتصحیف آن انس گرفته بيت جو خرم
کی کو بهنگام دی نهد بیش خود آذر و مرغ و می بتی نار پستان بمستان آورد که در نار بستان
شکست آورد سر آنکه برون آر داز کنج کاخ کآرد شکوفه برون سر ز شاخ مصنف کتاب
جون بجنیسات ابوالفتح شعر ولا تقنع الاقوام بالى المنى كآب شراب او كباب كآب
در خود افتاده مو بر جمر ز ابتوالی کافات این سکن ها نجى كن وكيس وكانون وكاس وكلوا
با دیگر اخوات احتیاج ظاهر شده واین ابیات حسب حال ز آن آمد بود بيت شراب
تروق حریف موافق لطیف است هر روز هر وقت لا سیما کثر کل برفت و شقایق چمن کست
می لعل و آتش گل است و شقایق الحان را صورت منصوبه امرا و مواضعه باید طغول
معلوم گشت چه عزیمت ایشان از طرف بغداد ایلچی فرستاده بود و اسامی امرا در قلم آورده در مقام

مترسل است

کار و باری النهار و فحص بال و طرلادای و توکال و ایلجی ای تابتدقو و محسن و طایجو که
صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که جون خیانت ایشان ظاهر
شد و بود تر روی زمین را از خباثت نفس ایشان پاك باید کردانید و در مواخذه و مجو[د]
داشتن و سرپوش انطوقخان برانداختن جه فاید متصور است طغاجار نوین که سلسله
مواطاة را محرك او بود و سررشته این اسرار بدست ارادت او شعر وَرُبَّ ذی لِحیَةٍ
بِیَدی الوُلاةِ لَها وَفی عَقیدَتِهِ عَن وِردِها حَنَقُ منع ایشان را مانع شد بدین تزویر که
اول ایلجی را باستحضار بایدو اغول اسرع من السیل علی الرضراض و فلان که دانیم اکر در میاد[ین]
بصوب حضرت تلغبی مشاهده افتد با نوع خلاف متفرس شود در نفی و ابقا ایلخان حاکم است و
عذر قاتل پادشاه بدین رای همداستان شدند ایلسون بالعسو و طغاجار [illegible] ایشان
در قلعه تبریز محافظت نمایند و ایلجی را مستحضر با باید استحضار و تعرف امور آن جانب دست کشت
و بر فوات فرصت پادشاه و ابقا خان بر زبر اغادی عقل انکشت حیرت در دندان کرفت اما
جسود لمؤلفه فلك نتیجه بود و قلمد [illegible] کرده بیوده بود و کردکار فرمان داد جون
هانج این فتنه و واضع این منصوب طغاجار بود پنهان ایلجی فرستاد که نشست بایدو کری تردد
عزیمت مقاتلت با مضاء رساند که جون مسافت ما بین بحد قرب رسد به اتفاق امرا و لشکر جنا[ح]
بایدو شاید تابع باید التفات فرموده باشد کار او ساخته باشیم بدین پیغام بایدو با لشکر خود
در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور
عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز جماعت ارتاقان بطریق استقراض جند تومان
زر جهت ساختگی اسباب جریك بستد و بعد ما که ملك الاسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال
بعلت ضمان ممالك تبریز بجرد داده بود و بواسطه رفع و کشف عزالدین مظفر بیک سال الاما[مت]

دراردو نمود سی تومان زر در اردو قرض کرده تسلیم و امور اختلال و عقد انحلال

یافت و خواطر لشکری بدیع طرف مایل شد و بیش دید ها برده قضا لخایل مصارع بلی بهین

فرو برده ملة قضا برده ایلخان تبتاق را با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف همدان فرستاد

بود و آقبوقا و طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان تبتاق

بقراولان لشکر بایدو رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر بایدو جمعی کشته شدند

تبتاق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز سه شنبه سیوم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین

و ستمایه از رود خانه اهر کرمتر شراهر ذات آب لشکر از آب خواست شد با خواص حضرت و لشکر

خاص حرکت فرمود شعر وَكَأَنَّمَا نَفَشَتْ حَوَافِرُ خَيْلِهِ : لِلنَّاظِرِينَ أَهِلَّةً فِي الْجَلْمَدِ

و حال آن بود که چون امرا با لشکر دور و دراز را قطع کرده نسبت دمی اندیود تا بپیوست طغاچار

مطرب مجلس هیجا در پرده مخالف کوس را بزخم زخمه چوگان در نالش آورد طغاچار با لشکر

برنشسته روان شد چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروشیدن

کوس را بمقرع صماخ آقبوقا رسانید و تقدم و عدم التفات مغانیه دید تعجب نمود چون نزول

کردند بطریق ازخواست که برای بیش طغاچار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود

استکشاف کرد طغاچار در جواب گفت بیت علف تنک بود اندرین جایگاه از آن بر

هامون کشیدیم سپاه تنازع را در رکوب سبب همین بود آقبوقا از آن محل ساخت بیت

چون لباشیر صبح روز دگر علم روز از افق برفراشت در پیوست طغاچار از لمؤلفه برآمد

خروشیدن طبل و کوس شد از کرد لشکر زمین آبنوس بطریق دینه کوچ کرده روان

شد تردد آقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت می

نماید این نوبت صلحت دید که سر رشته بازیچه قضا از دست وی دهد و نقاب لدنیا از

چمن عجایب خاک بردارد جو آب که شراب صراح نصیح از جام جهان نمای آن مینمود و
عروس معنی ندیده بود حکایت و تلویح عاطل بود در سلک این تقریر آورد که تا امر ایلچیان تو خان
آقبوقا بر تمام ممالک میر بود بلکه چون از حکم یرلیغ پادشاه و بعد ممیری مخصوص شد جواب ایلچی
جواب آورد خوف و هراس بر مزاج استیلا یافت و لشکر مطرق طغاجار چون سیل از لخت
روان گشتند آقبوقا خود و چند نفر معدود بیت با دلی پر غم و عزم شدن کرد روان
با سرشکی که از وجهش بجون نرسی شد با اخلص روان شد تا ایلخان از شعبده چرخ جرج
افزای بر روی کند عنایت خبر کند و اند و نکارد و نکار که روزگار روزگار برتافت اعلام دهد
چون ببندگی رسید مصراع بر دل شاه رسید الحمد رسید لمولفه نه بیش دو چشمش چنان خیره شد
که کوئی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که بیش از بار جفا بر صفت عشوه
دروغ خود هرگز راست نیاید روی اقامت و سامان سکون ندید بر لشکر اعتماد نداشت حسرت
و طایفه بر سر خود گرفتند و در روز نکبت یکدم لبث نکردند شعر فتفرقا لابناء الزمان فلم
یبق تآخی بقطیع و فاء و ما بقی عساکر بنات النعش وادی متفرق شدند ایلچیان تو شعر کریشة
یهب الریح ساقطة لا تستقر علی حال من القلق با مقدار بیست سوار بر عزم اردو خود را
کرد بیت همی تاخت کز روز بد بگذرد سپهرش مگر زیر پی نسپرد فلک سرکش بنان همای
تا از مرکب بر صفحه غبار که غبار برق داشت صنعت این ترید مشروح می نوشت شعر
افضت عقودا ام افیضت مدامع و هذا دموع ام نفوس هوامع چون بنقل مراکب
بموغان رسید کالحافی الاسیر فوق التراب منکر وار در خانه اخاجیان نزول کرد و من یحاف
القد و یتقی بالعطو لادواعی با دیگران که در تبریز ناموس طیش می نداشت و خود با سور و عیش
بودند طغاجار خلاص یافته بعزم غارت اردوها آنجا رسید چون از وصول ایلچیان تو بر فواده

بحکم

دل نه

اعزام خبر یافتند چون پلنگ زخم یافته بی محابا بر وی آمده آید ند و او را بگرفت ساعد یکی کرمان بر وی ناید

قبا پوش بودی که رصفت در بند آورد ند و به سپه تاب سه صد هزار دیده خون میباریدی میگفت

لمؤلفه خورشید اکو کرفته شب تاکی نیست حیف است که این شاه گرفت چنین مقطع او زاد

زار از آزار دوران دور از دوا در درد در دام در ذل الذدن روان موصل ثنائی میساخت یا

مرکب غم غالب صدمت بر عرصه خاطر آسانی میتاخت موصل ثلاثی تیر فلك جفا شیم جگر

مناجش کافته موصل رباعی لیکن کسی نمی مقلد بت نعم نحت نفش بینه بیت

بکت عینی وحق لها بکاها وما یغنی البکاء والعویل ضراعت و شفاعت و استعانت و

استغاثت که بعد از بود نی فاین ندارد پیش آورد و در آرزوی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا

لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل بحلقه امل میزد هیهات لمؤلفه یا انفع الروح یا ذا

الحرص والوله مصراع نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند ومنفعة الغوث قبل العطب

از ایشان امان خواست که او را ابقا بوده بر شغلی که مامور کردد اشتغال نماید چه در مبنا کار هوس

تعلق سلطنت نداشت بعض امرا التزام نمود که این ساعت از خانی دور میکردانند و طاوعت با

سید افزان کفرش کافر نعمت غدار بطریق استهانت و شماتت و مشاتمه جوابهای ادبانه میگفتند عا قبت

او را در خیمه که حکم تکفین داشت بردند و بزه کمان آن تیر قامت را در خفیه خفه کردند بیت

دی چند بشمردونا چیز شد بعض جهان کفت کاو نیز شد مضقا لتهم بلو دنی هومة و

ثلت بنا الایام ثم تقطع درعا لم اسباب اعتبار فلو انست اما دیکر عین بین نیست و الاما

خردمندان ازین یک داستان روزگار بر دستان نصیحت بذیرند و بند کیرند لمؤلفه

این فلك تاکی ان جفاهایت جند ازین کردش غم افزایت هیچ کس را بجان امان ندهد روز

شبها را غم فزایت همه روز تو زیرا است تا چه بینم خود ز فردایت فلك جنبری بکر

جبرانی نماند که همه را دشمن و دوست کند بر جبر استادی رونق بازار دولت یاری بر تو
کمام صاحب کلاه افکند که بانام و زان غایت تعدی اعدا و حیدا فردا بمقراض نکبت بوستین
بنیراست یا کو ابر بخت مملکتی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که غامش در بخت مملکتی لکدکوب
حوادث کردانید اکر ساکنان خطه خاک بعزا و اظهار جزع و اجهاش در فزع نکردند کاه
آسمان نیز جامه نیلی اندر قبر پوشیده ماه کریبان زندکی را برتن خود پاره کرد عطارد کلک و دفتر
عطلت انداخت زهره بر کوشه طارم سپهر بینوای بی نوای آهنك این ترانه بیت شاها
عمرت همه انجام بر بخت تکلف حیات نه هنگام بر بخت شوی کر تو بخت از عدو خبر شو
از دیدن دو سنانت ایام بر بخت بر کشید بغتاق زرین خود از فرق الغ خاتون کردون بیفتاد
کرپایغ از میان ترکین تون تقبه بخم فرو کشادند مشتری بعضه زوال عمر و سلطنتش را برقم و کل
نعیم لا محالة زائل مرقوم کردانید و ذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنه اربع
تسعین وستمائه ومدت ملك او چهار سال بود از وسائط فلان حکماست اذا کانت الشهوة
فوق القدرة کان هلاك الجسد دون بلوغ الشهوة بر مقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر
چون کیخاتو خان مانند آب عنان پیوسته زین روی مصراع کشته بر باید بخت با تیغ
همه روی در پشت داشت و معنی لمؤلفه الظهر ایمن من جمیع وجوه قبله اقبال خود ساختند
بطن و ظهر امور را بعین خبرت ندید و از تریعبا آلاء فلك ذیربا لا در حیرت حسابی بر کرفته
و در احیاء سنت فراغت مولع در ملاهی و مناهی کما امانت ملك داری بود اوقات
شریف را مستغرق کردانید تمامت امرا از ان شیوه ستوه شدند و روی در روی آوردند و
هم پشت کشتند تا سلطنت عن پادشاهی بر محبوب او یعنی پشت نمود و المرء مع من احب بصد
داغ و دریغ روز پادشاهی را شب خویش کفت بل شب جوانی را نبیند لمؤلفه فذهبت وها

اِنّی بِعَهدِکَ فَلِقٌ رسانید بعاقلان ارباب فطنت که دست حوادث از دامن کبریا کمال ایشان مکنو
باد و اصابت بطلیعهٔ افکار موقوف پوشیده نیست که در عالم غیب پادشاهان نشان آ
وجمهور خلائق چون رمهٔ گوسفند در کنف رعایت و حوزهٔ حمایت او و هرگاه که بر ایشان حفاظت
مصالح چراگاه و آبشخور را مرعی نا مرعی ماند تا برک کلی جمهور رسد نظم حال مواشی متلاشی گردد
و مستحق عقوبت و نیست و اشی و خود جرجای تعجب و شایستهٔ رتبه عرصهٔ تلف او
در قبضهٔ آن عدو واسف ماند شعر وَمَن رَعی غَنَماً فی اَرضِ مَسبَعَةٍ وَنامَ عَنها تَوَلّی رَعیَها
الاَسَدُ قالَ النَّبیُّ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ کُلُّکُم راعٍ وَکُلُّکُم مَسؤولٌ عَن رَعِیَّتِهِ
از این تنبیهات معلوم میشود که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدین لا یجتمعان
دارد وَالدُّنیا عَروسٌ کَثیرَةُ الخُطّابِ وَالمُلکُ سِلعَةٌ کَبیرَةُ الطُّلّابِ و در حکمت مدنی
محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل و مسکن بنسبت با یک شخص چندان احتیاج تدبیر
داشته باشد تا امور معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام گیرد مقتضی است بطول فکر و عدم فراغت
و اجتناب از لذات و بذل جهود در طلب مقصود و تحصیل ملکهٔ اقتصاد هر آینه شخصی
از افراد نوع که متقلد امور مهام خلائق و متکفل نظم مصالح جوانب گردد لا جرم باید که عقل
و فهم و حلم او موازی عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد
در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن توان دانست که تا چه حد در
حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی که پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک
داری و جهانگیری بخیر عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این بینش بغفلت [illegible]
و لهو و سرور و طرب و فجور مشغول گردد و بطالت و کسالت که از ارباب دنیا و دین محذور
و منکور باشد تن در دهد و لذت با اکل و مشارب و توصل بمناکح شی که از طریق [illegible]

بعد المشرقین غایت و موجب ذهاب وقار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار
کند تا در ضمن آن بنا مصالح ملک مختل و عقیده ثقات دولت متحلل گردد و انقلاب سرایر
و امکان مراتب نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بعنایت الهی باید که بمخالفت سیوف آبدار شوق
مرتبع ندارد و میان صلیل صفحات و صهیل صافنات فرقی نتوان کرد چون خواهد کیسوی بیم
آن روز اعادی جا گشاده سازد و کلفوته جمیع فتح و ظفر از حجره موانع شمشیر آبدار ترتیب دهد
بیت بیاد ملک چو آب حیات نوش کند اگر ز خون عدو برکند سلغراو فلک مشام کسی خوشتر
کند بوی مرا که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک کرا بی‌تراست آنکه سزد
بروی ز گوهر شمشیر شاه زیور او بتناغ تیغ نگار بر نک جرعه مای اَعْذَبُ الشَّرابِ دَمُ الْعَدُوِّ
کرده و ترویح نفس و استرواح جسم را استظلال کنف آبدار الظِّلُّ ظِلُّ الرُّمْحِ واجب گرداند
و اطراب مهجه شجاعت از سماع اَطْیَبُ الْاَغانی صَهِیلُ الْجِیادِ موظف گرداند و گوش خاطر را
بدین سخن او را زاده طبع حکمای متقدم مقرط دارد که لا مُلْکَ اِلّا بِالرِّجالِ وَلا رِجالَ اِلّا بِالْمالِ
وَلا مالَ اِلّا بِالْعِمارَةِ وَلا عِمارَةَ اِلّا بِالْعَدْلِ وَالسِّیاسَةِ و مدارج و مراتب این کلمات از گفته
استاد ابو بکر الخوارزمی بنظر عقل مقرر سازد اَلنّاسُ بِالْاِنْسانِ وَالْاِنْسانُ بِالسُّلْطانِ
وَالسُّلْطانُ بِالزَّمانِ وَالزَّمانُ بِالْاِمْکانِ وَالْاِمْکانُ عَلی قَدْرِ الْمَکانِ جهت استحکام جهان
گیری و جهانداری و مصالح بطلان کناری و حق گذاری در این کلمات مندرج است و اگر
افاضل حکماء عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند مظروف دلالات
از مطابقه و التزام و تضمن کرده و کنوز رموز اشارات و عبارات آن انتهی وَلَوْ کانَ الْبَحْرُ
مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی اقل سمت حصالت و بضعت بل اقاصی و اذان فایض نگردد و از ستم و جور و
میل در مقصرات امور بر اندیشد فَالْبَغْیُ یَصْرَعُ اَهْلَهُ چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت

هم عنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد و غنامت و طناب شمول بندگی و طاعت
و موالات و سلک کامل نوافل غلیند چاکر پادشاهی همت را برین طرف خارج از دایرهٔ امکان متصور
دارد یار قاب لشکری بیکانه بطوق طواعیت مطوق خواهد انجامید بترتیب صد هزار عنان و سنان
مفتقر گردد و از انفاق خزائن و بذل اموال جاه و نبات دو بعید ما که جان خود را بانعامات لشکر
در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گرداند اما هرگاه مواظبت بر
قانون معدلت و شیوع انصاف و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تقدیم
اخطار مقصود جهان میگشاید و مراد در کنار می آید والرحموت خیر من الرهبوت چون بدین
صفت قلوب رجال صید کرده و از اعتقاد احسان قید نظری بر خیال مال و منال نگارد
فالقلوب لا تستمال بمثل المال بینما سلاطین را کمال احتیاج ایشان بمواد مالی بحسب اشغال و موانع
مهمات و مصالح ملک باشد باید که مال از مداخل حق و وجوه بخزانه رسد و در تحصیل و جمع
آن سیرهٔ صدقه و مواساة که ناظم احوال ملک است رعایت رود و بحلیه اسلمن خانتلع کرده باشد
و در تطیین سطح صرف بیت از رعیت شی که نماید بود بر دیوار کعبه بام انعقد و بعد از
جمع در تفریق آن بواسطهٔ صورتی که کار آنام غایت بذل و استحقاق مال بمنند ادب تحری معالی
همت بنا ر د بتبذیر و اسراف نماید و دفع طماع و مستاکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد
جلّ اکثر مصارع العقول عند بروق الاطماع و قد کتب بعض الی ابنه شریره و هو فی حیزه
لا توسعن علی جندك فیستغنوا عنك ولا تضیقن علیهم فیضجروا منك واعطهم عطاءً مقتصدا
وامنعهم منعا جمیلا و وسّع علیهم فی الرجاء ولا توسّع علیهم فی العطاء و این کلمات نزدیک است
بنظم احکام تنزیل حیث قال عزّ و علا ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزّل
بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چاکر در این باب اهمالی ورزد و بر تدمیری باشد با اختلال اعمال

وظهور شرور و عدم مطاوعت خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد

و ناامین چون بنابرآن کامیاب شد ترک عادت مألوف بدخواهی کند و دست تدارک از تمام

بنا مرتبه فی قاصر گردد و بزرگترین علت آن باشد که چون پادشاه منبسط خزانه نکند بدواعی

ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازم آن گردد

والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و همچنان اجتناب عطا و احسان از خزانه خواص پادشاه

ممدوح ترک دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و فلت ضبط

و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابله آن امساک و تقتیر همچنین ناشی از دنائت

نص قرآن حکیم بلیغ و توفیق فیق ثمره ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها

کل البسط با آنکه چون اجناس فضائل عدالت است و آن هیأتیست که نفس را ملکه شود تا در

التزام طریقه فضائل الحق حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد بلی در سخا و آن نوعیست

در تحت شجاعت که از تهذیب خوی نفس سبعی حاصل می شود اگر بطرف افراط اندک میلی رود

محافظت عدالت را و سبب توقی از وقوع در طرف تفریط لایق توجه هر آینه توقع افاضت

عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلائق با اضعاف فواید

بود و بخل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه نیست که با نباهت سلطنت شناعت این

رذیلت زیاده باشد و طغیان آن بسیار نماید و از این قسم خلل احوال مملکت بعد از و شنیع تر

از قسم که گذشت سرایت کند شعر وعیب ذی الشرف المذکور منکور وعیب ذی الطرف

المغمور مغمور و فوقه الظفر یخفی من حقارتها ومثلها فی سواد العین مشهور چون مصالح

مال و رجال بیمن همت مستقیم نظام از حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک

و ملت است آیینه صورت مقاصد و عنوان نامه طالب نماید از خواص خدم و اعیان اعوان و کافه

ارکان را بقضیت استعداد بعد از امتحان و تجربت رعایت واجب داند و بقدر قدرت وا
رجوع اعمال فرماید قیل لبزرجمهر کیف انقضی ملک بنی ساسان و مثل الفهم قال استعملوا
فی اکابر الاعمال الی اصاغر العمال فآل امرهم الی ما آل و تا ممکن بود تفویض عمالت و ایالت
بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و بد نهادان و اخسا و اودان را از مباشرت
امور دیوان ممنوع دارد لان قصدهم الدرهم لا الکرم و غرضهم الثراء لا الثناء و قبلتهم
الصفراء و البیضاء لا المجد و الثناء و برحرمت حقوق بندگان مخلص و بعارف وافر عزیمت
شامل مقابل گرداند و جرایم و عقوق طاغیان و طاعنان را از زواجر وعید و زواخر تهدید لازم
داند و این معنی را اعتبار کند شعر لا یأمن الشر من لا یخش صولته و لا ینال التی یرجو من
بالذهب تا هم روعت سلطنت برقرار در ربط اتمکن باشد و هم مجال آمال برافت و حسن
مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء ازرع الاحیاء
ببرک و احصد الاشرار بسیفک انما ثوابت کلمات مرتضوی است علیه السلم یجب علی
الوالی ان یتعهد اموره و یتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اسائة مسیء ثم لا یترک
احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن و اجترأ المسیء و فسد الامر و ضاع العمل
در عارضات امور و اگر چه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد و جاهلان بیچ دهد و
تنها بزرگ شاران تولد کند در ربلیک مغولان آمد که تا مرد زیرک خود را بدینه اشد
نبیند کارها خورد را معظم پندارد که در اهتمام آن جهد و سعی نماید آسان بر نیاید الحزم
سوء الظن شعر لا تترک الحزم فی شیء تحاذره فان سلمت فما بالحزم من باس این کلیات
مصالح ملک داری و جزویات دیگر که تفصیل آن طولی دارد از این کلیات استنباط توان
کرد علی الیقین هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

بناشد

ذکر جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و ذات امانی و ابدیت
تناچاق طغاجار نویان و دیگر امرا بحضرت بایدو پیوستند و بخانیت او موچلکا داده
طاوع عدرم بستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام
توجه نمودند بر آقبوقا و قاچی و سراق را با جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ
یاسا رسانیدند طغاچار را در بندگی حضرت احضار کردند و سخن رسید پادشاه فرمود که کیخاتو
را چندان قرب و مکنت بخشیده و نهال تربیت تو را بآب اصطناع بالا کشیده و عنان
جهانبانی او از اظهار گشت تا او را روزی بکار آید در زمان شدت انعام بردی و در وقت
با او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بوضعی که مراجعت ممکن
نیست روانه کرد و حسن ابحمین کاه مواخذت فرمود بلی جان او را بخشید این طغاچار که در
الاطاق هنگام عربده کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود در یارغو حاضر گشت جوابی درست
درشتی دهشت وکان منه القول بالجد هشت عرضه داشت که آن روز کیخاتو خان بر تخت
خانیت متمکن بود اگر بقتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و انجام آن ممکن امروز نیز بشاه با
اگر سیورغامیشی فرماید بر بندگی خود بنیم جانی منت نهند با هر که اشارت رود همان انقیاد
واجب دانم پادشاه جواب معقول او را پسندیده فرمود و انجاقضیة اِنْ کانَ الکذبُ یُنجی
فالصدقُ أنجی صادق آمد و معنی فکان المرءُ فی الصدقِ تحقّق وقال الواثقُ العفوُ الی القَرِّ
أسرعُ منهُ الی الضُرِّ سیورغامیشی یافت بجنتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و وحشتی
کمادر شده بود و جه خلاص از آن متعذر می نمود وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد
پادشاه در ماه جمادی الاولی من السنه در حدود همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارک
بنیاد است درونی که آن تاثیر اعتدال زمان این بیت چون مضاعف عدد زبان بیرو

جوان بود شعر رأيتُ أزهارَها بالطلّ ممتزجاً كأنّها خدّ خودٍ حفّ بالعرق نسيم
نفضها مسكٌ وتربتُها كأنّها مزجت بالعنبر العبق و پای جوان گلرنگ بیت پیران
چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ نقاب
چشمسار آن چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بگشاد شکوفه در شکفتن از سبزی
بهار دندان تبسم سفید کرد و قمریان آهنگ شاخسار چنار و بید شعر وحمائم الغلاظ
يتيقّنونها بما في الصدر من صفر الغرام هم يصبحهم بشلم بشمن غصنا فلن الى بشام
زمین سینا رنگ و تمام مینوش گشته و انفاس صبا چون هوس و هوا در عهد صبی خوش
و عاشقان را با این بیت از گفتار پندار راز دلکش بیت وقت در و دشت که جهان
مجموعهٔ نشئه روح می صفحه که گل صرخ بنان سبزه عذار جویبار نمود از خط یار دید
و بر شیوهٔ قامت دلدار سرو آزاد بخمید و غنچه در وقت شگفتن میگفت و در زیر لب میخندید
لمؤلفه چون گل گند از باد صبا پرده دری بلبل کشد آهنگ بر انبار درین بر روی گل
آن ساغر گلگون در کش چون غنچه بگو نا بجا اندیشه دری و طبع مشتاقان از روی باد صبا
و راه آشنائی بهنگام هبوب نسیم باد مصراع که دام رسول دل خسته باد این شعر چون آب و
آتش می آمیخت بیت این باد مشک بوی از آن کوی دلبر است زیرا که چون شمائل جوری معطر است
لاله بیک ستون نه ترد گون چتر لعل را معکوس افراشته کرد و اطراف و اکناف از زعفران و سنبل
و آذریون نگار خانهٔ انگلیون گشته میاه در تصفق و عراعر در ترقص آمدند گلها در مشافهه
و مواجهه و اشجار در معانقه و معانقه و طیور را الاف در مواصفه و ملاطفه و سوسن
سیم سیما در زیر قبه سما لمؤلفه ملسنة اللسان بمن فيهما تقول الا ابشروا ابو وود
در طونی آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تمکین و تزئین بر یسار و یمین

بشستند معناقیان کلمات شراب تروق که بیت کوبکند دری بشبانند شعار
آن آنچشم آدمی تو انعشدن نشان دردا دعاوا دارت البان وقیضو نمو الارض
بن کار الکرام نصیب معلوم کشت شاهدان مغول ثادو ماه رویان جون سرو و شمشاد
درجلوه کری عدلبری بری ها از دل بری میساختند شعر بادیة الاعراب املک انتی
ببادیة الاکراد الشیطت معالقی وذارقة المحل العیون فانی شعفت بذاک الفائز المتضائق
واین غزل ملمع از لغات ایشان مناسب صفات میناغات می آمد لمؤلفه بیت این کاکل
مشکین توقتان ممالک رخسار تو در چمن کلستان ممالک بریولغ خوبی رخ خوب تو شدا
آل تمغان شد بر همه خوبان ممالک بغتاق تو خورشید فلک دست آغوش قد خوش تو سرو
خرامان ممالک بخشی بر زلف تو کرد ابخه کردند درچلق چغاتای مغولان ممالک
تا یلغی عشق تو زهر کوشه برون تاخت بلغاق شد این کار پریشان ممالک ملک تار و زیغول
دم صبح بلفشان تا باد شود مجمر کردون ممالک درخیر مکشی چشم تو اغوی طغاجار دو فتنه
کری زلف تو طوغان ممالک برمن کشد ایلغمز جور مکن پیش ورنه من میرغو الغ خان ممالک
بدین منوال جوت [illegible] از عطر نسیم انس وفتح یافت درشایر لیغمانا دره صحبت الجنان تمامت
بلاد و ممالک فرستادند که جون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک ذاهب اعراض نمود و یاسا و چنکز
خانی را دکرکرد باتفاق آقا و اینی و خوانین و امرا و ارباب فاشیم اهتمام و مصالح ممالک و اتمام
مهمات عباد را بر تکین عز آئیر پادشاهانه [illegible] واردات و مساعات و خیرات که بهرام
نیکو ما در ممالک معمور و مقرر فرمودند بر قاعده امضا ارتضا بیان پیوست بی تغییر و تکدیر
بصاحب استحقاق رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننموده در کنف رفاهیت
بنا زند و از قوی بر ضعیف حیف و حیفی و زور و زحمت نکذارند و اوقاف طبقه اسلامیان از

خطا

خطاب دیوانی امور و مصون عمر بدین طغاجار نوئین را بکلای یکی از ارکان موسوم بود و زمام
مصالح مال و ملک چریک در قبضه اراده او نهاده و فحوی یارلیغ توکال و توباجو لکزی کورکان
و جماعت را با او توکیل رفت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال اینجو او
تفاؤل را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استینالی کرد و برای دوام ملکت و قوام سلطنت که
مفید نیفتاد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین کردانید یعنی اختلاف
عقاید را مدین منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بود که ایشان از تصرف و تعلق
مالی و ملکی مهجور داشتند در زمان میمون اباقاخان چون هر ملکی را ملجئی مفزع در جهت
محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات مندفع
و لشکر مطیع و متبع بود بدین اندیشه بغداد و اعمال را بجناقیر و هابرتو طاجو مقرر شد
و ربیعه و دیار بکر و ما یضاف الیها طغاجار نوئین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و
لور با لواجی طولادی ایلچی را توسامیشی کرد و فحوی یارلیغ شیراز و شبانکاره فارس کرد شد
بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت
رفته حمایت و رعیت داری را اظهار رسانند و مصالح و مقاصد انجاح مسامع همایون الجاند
و چون ملک الاسلام شیخ جمال الدین هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را با او بجرای
قاعده زمان کیخاتوخان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بر آن مفاصلات و یرلیغ
و آیشن زادو سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا شمانان او را که در غیبت حسدا من عند انفسهم
زبان سعایت کشیده اند بحکم یحبون المال حبا جما دادر اموال دست تصرف کشاده که فقه
بوی سپارند ملک الاسلام نیز استیناف اخراجات و مع اصناف واجب شمرد و در کنف حسن
المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و مقدمه الجیان فرستاد تا حکم یرلیغ عز الدین

مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان باستقلال و استخراج چند ساله آمده بود و قوتی
کورکان را جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال و مهمات و علاقه تعلق
گرفته و تصرف خود مقید کردند و مطالب آغاز نهاد بجنابها در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل
آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته و درین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت
کرمان بر شهزاده کوردوجین مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است
و سلاطین آنجا پیوسته منحل ذکر و منتظم حال بوده‌اند و در مضامین آن اوقات عجایب و وقایع
و تقلب خول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیع کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال
آنجا مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می‌آید لمؤلفه ابیات که همیشه عرصه آفاق
در عرصش نزد دست غم شماتی از تامل و در فشه غور غم زیراک ما مر مضوفی ماسیانی باشی
ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب در عهد سلاطین دیلم بوقتی که
سلطنت کرمان و فارس در قبضه تصرف عز الملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن
بهاء الدوله بن عضد الدوله البویهی تم صنعه عروس المفاخر علی سریر الفضل و وشاح هذا
المعنی الصراح شعر الناس مثنی فی مجری ددی و دنی فطرین فعلا لا العطرین اتواجا
فما رأت دولة مثلی لها عضدا وما رأت ملة مثلی لها تاجا بوده مستقری دولتش شیراز
یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی بنیابت در کرمان ممکن گشت عماد الدوله قاورد
بن جغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق که در فراش طغراء سلطنت او را قوت ارسلان بن جغری بیک
رقم زده‌اند رغبت استخلاص آنجا نمود با لشکری فتاک اتراک کرزاده زین و تین میدان بوده‌اند
بابزه بالسنه و بانیغ دست در کرخته و در جوش جولان نموده لم یضعوا الشیء الا حیث القنا
یا القنا السمهری ولا عرفوا العظام الا تحت قسطلة القتام او علی صهوة الاعوجی شعر

تخذوا الجیاد مواطنا ومعاقلا وتقیلوا اصم الرماح ظلالا وتواصوا وعواسلا وقوارسا
ومقاتلا متعوبة صرعا الا بهرام در بردهٔ سیر توجو عجز دید ارادت عازم مواصلت شیران جنگی
در شهر بهبهه و با اعلام خال طبیعتها را از خدمت باکالیجار ربیع موالات کرد و تمادی مدت
انتظار جواب و توقف باکالیجار در اعانت و اسعاد متضمن آن شد که مصلحت خود و رعیت را
در مجموع قتال مسئله ولایت تسلیم کند و او را و کیف گویند دختری را برای توکید معاقد اعتماد
و احکام مبانی اعتضاد در ربقهٔ نکاح او درآورد در اثنای این اندیشه باکالیجار بر عزم
انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک از تغییر اغیار رایات منصور بر صوب کرمان
خافق گردانید بهرام صحائف امانی را بنقوش خیالات مظاهرت و مصاهرت او در نگاشته
بود و از دماغ خود باد خانهٔ هوس را بدیمای آن افراشته از حسن ظفرت و وفای او ولی نعمت غفادی
شده حقوق اصطناع و تربیت را بعقوق و کفران مقابل داشت مصراع الا لعن الرحمن من کفر
النعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار باستمالت گردانید تا امالت
نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار را سمی نافع داد که هیچ تریاق نافع نیامد و رخت او از
جناب این خاکدان فانی سوی جنات عدن که حیات باقی عبارت از آن است تحویل کرد شعر
اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها ومن عهدها ان لا یدوم لها عهد لشکر باکالیجار از
سر شکست شیمت و شوکت و قدر و قوت او در مستشعر گشتند و خیام اقامت را تقویض کرده و کرمان را
بقاورد تفویض کرد و آن جنان مملکتی که مغبوط سلاطین کامکار و منظور التفات گردن کشان
جهاندار بود لمؤلفه ریاض مثل فردوس حلو و ولدان قصور قاصرات الطرف فی الاخدار
حسان من تشبهها نعی البیان اجمالا ومن تکبیر حسنها عقول الناس مسحور قاورد را مصفی
و مستخلص شد پس در رفع قواعد عشرت و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی از سبق اوایل

مقصونٌ

واواخر بود وان خصائل عدل و شمائل عقل آن یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش جز
بالقاب ظاهر برآراست عیار آن در معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب راجح آمده و در
آن عهد قاضی کرمان ابو محمد قاری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار
بسیار بر انجا وقف بواسطهٔ شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بیضهٔ آن ممالک در
قبضهٔ ملک او و اولاد بماند و هر آینه نتیجهٔ عدل و ثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم وَجَعَلْنَا
اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً اي اذا ذهب ذلك جاء هذا چون متنبی بن شیو لیالی فنها
تعاقب کردند و اسباب کامکاری تراجع گرفت او را اعلام کردند که جزیرهٔ عمان خزانهٔ آن است
بانواع زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع و نعم پیراسته خواست تا بعلی جز لشکری کرمان را
بدان مضاف الیه سازد و عینی خاشو صاحب هرموز بود او را از ان دریا بحکم وَجَاسُوا
خِلَالَ الدِّيَارِ استحضار کرد و بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و امداد
سطح آب و ثبت بر جای قوائم جاری بود بیت همیشه از شکر قدم کرده همچو کژدم ز دم
علم کرده چون عزم رکوب وَالْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ بتصمیم پیوست بمدد هبوب
ریاح بتقریب سواد انجا رسید و الی عمان شهریار بن نافیل والی عمان شد و در کنج اختفا چون
گنج قارون نهان گشت و رد باقطار تراث مرادات و التقاط جواهر آبدار و استخراج خزائن
مشغول گشت چندان غنائم یافت که خصر محاسبان ذاهن از ضبط عقود آن عاجز آمد و
نسخهٔ این فتح نامه از منشآت امین الدوله ابو الکفاة یعقوب بن علی در دیوان الرسائل من انشاء
کتاب الدَّوْلَةِ السَّامَانِيَّةِ وَأَفَاضِلِ الْحَضْرَةِ الْبُوَيْهِيَّةِ مرتب و موجود است أَحْسَنُ مِنْ وَ
سَائِطِ الْعُقُودِ وَأَلْطَفُ مِنْ رَوَابِطِ الْعُقُودِ عموم عمانیان را استمالت فرمود و نوید
عاطفت و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت

وبابقا

و بابقا بر حشاشهٔ او تفضل کرد و الی غزنه پیوست و بر قاعدهٔ معهود توقیع ایالت که توقع
نداشت بنیاد قاورد محمد را بگماشت و خود عنان سمند را بسوی مرکز اقبال و مدار الجد
پیچید و آن جزین تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار شهامت
قاوردی در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلان شبانکاره بکلی (در)
خالی شد و بنور عدل و مکرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان که تألیف یکی از متأخران است
مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرا (نشاه)
و مردانشاه و چهل دختر در رونق پرده عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد
و بعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بست و گوهر را در ... شبه اختلاط جایز فرمود در آخر عمر
سلطنت عراق دامن خاطرش محکم فرو گرفت بطریق مراسله و تسلیل چند تن را از افراد امرا حضرت
ملکشاه که برادرزادهٔ او بود با خود متفق گردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فر (وان)
لو ان جمعهم راموا بعزته ثم التماريخ من ثهلان لانصدعا قاصد همدان شد و آن حال لشکر (ها)
آراسته در خدمت رکاب خلف شمای شاهنشاهی جمع بودند شعر مثل الكواكب سلوا البيض كا (نهب)
وفرقوا شملهم في الويل والحرب از امرا و خصم که بحر خصم نهایت بود آخر حسن در عهده وفا
بمشار قاورد نه پیوست عاقبت با نواع حیل او را اسیر گرفتند و تن و جان را بر کرد و محیط اجرام
بسیط فرستاد و بسر آتش را جزع جهان بین دید بتماثیل المای تکحیل کردند اتفاقا سلطانشاه را
نرگس دید با آتش میل پژمرده نگشت و نقد حدقه بلصر بر قرار تمام عیار بود شخصی و المجهول را
باز کرمان آورد و آن در یتیم از بلا صدف و آن کوکب مسعود را باز در برج شرف نماید و وارث
تاج و تخت پدر شد چون یکسال بر این حال بگذشت ملکشاه با لشکری موفور شعر وعلى الجياد
المضمرات فوارس مثل الصقور عزم استخلاص او جا کرد و هفده روز نظام شهر به سیر (کرمان)

اعلام دولت و مخیم سراپرده سلطنت ساخت سلطانشاه جواب گفت ما امنی یافت و از سر
استظهار بکثرت اعوان ما و متین توانست گفت سلطان از سهام ملامت خسته بود و بایمان مغلظه
تمسک جسته که شهر را عرضه تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بطرف میدان بود و آن
برج فیروز گفتندی خراب کرده و دیگر تعرض نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در
اولاد قاورد بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله برهانه بعد از آن در آخر نوبت
سلطان جلال الدین بر آن وجه که در جهانگشای مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد
و او یکی از افراد امراء دولت سلطانی بود براق بپای سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت
و تأکید معاهدت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سده
علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و تنفیذ کرد بواسطه توابع حقوق
که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد کرده بود از جناب امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول
فرمودند و بلقب قتلغ سلطان موسوم شعر کریمة الالقاب تسمو العز هوابط من اعلی
السماء نوازلها در آن وقت که سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم کرمان تصمیم فرمود ترکان
که در سلک سایر خاص انتظام داشت و تعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک قاضی القضاة
رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطه عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج
نگاه دارد بعد از واقعه سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد
و ترکان را با کراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال نبست که بر وجه تصرف نماید شعر
جوان سرو بن باغ کرد دیهی بگیرد که جای سرو سهی براق آتش طیش و استشاطت برافروخت
و با فرط اهتمام و لشکری تمام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با
پادشاه جهانگیر چنگیز خان مخالفت نمود و من کار او ساختم در یاسای مغول شرط آنست که آنچه

متخلفات او باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضهٔ تصرّف من کند آن بند بعد از توصیف

اقلام و تخویف بایلام و تواتر رسل و تقاطع سُبُل کار از حد در گذشت باحتیاط حدید و حیّز جدید

خواست افتاد لمؤلفه إذا لیس یقضی سؤلنا برسولنا فیرسل اخبارا لسان المناصل آن ناصحان

در نصح ندند و مستصوبان خلفهٔ سلم و صلح کرفت ولسان التنصیح فصیح قاضی القضاة رکن الدین

شفیع شد و از امتداح آن و استشارت عقول خاطر همکنان بدان قرار کرفت که علاء الدوله

براق حاجب و هند و او دختری را در ربقهٔ نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطهٔ انتاج تحمّ

واشتباك قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود و بدین سبب براق ترکان

بسته بار کومان مراجعت نمود و از ترکان ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلای

او روز بروز روی در ترقی و استعلا داشت و نبها و حکمی معلوم کرد که روزکار روزبازار

دولت اروغ میمون جنکزخانست و مروّج و تقی مطاوعت ایشان عنان باید نمود در اثنا آن حال

طاین بهادر و جنداء را دیگر بجکر او کاقا آن بالشکری که شعر ترهم تحت جنح النقع اسدا

تهمهم فی مغارکها غضابا تقول لها الغماة اذا انت الا یا لیتنا کنا ترابا باستخلاص نواحی

سیستان رفته بودند ایلجی فرستاد تدحار براق استمداد کرد او جوابی فرستاد متضمن صدق

اخلاص و انطوا ضمیر بر مصادقت و مطابقت بندکان دولت روزافزون و ملتزم شد که من بالشکر

خود کار سیستان از ابنا زمان را تحت تخم حشم جهان کیر باشد و جود ضعف بنیت و امتداد سن

خاصل آمت و بنقل و تحویل قادر نه شهر خزان برعطا او سجن جنات زلنبار اج داده و افنان

واغصان اشجار نشاط ولی برك و بار کذاشته و حواس ساقط و حواس منکر کشت انقضت الملوان

ظهری وانقضت فی لیت ولعل عمری شعر شتاء الغمر اعنی الشیب الفی عصی مقامه بفنا داری

برجود زابند که قاآن عادل میفرستم و ایلجیان اورا اسر نوازش و ترحیب اقامت کرد و خوش دل

روان کرد تا بیند عاقبت بر آن جمله که زبان زد او بود و پیغام فرستاده وفا کرد و بر خود رکن
الدین با انواع تحف و طرف بار دو قاآن فرستاده و هم در آن نزدیکی از اختلالی که ناگزیر خلایق
و قدر مشترک میان ایشان و پادشاه و درویش در تردد و دفاع آن یکسان روی نمود بیت
نخست پشت خمیده شود چو پیر شوند ٭ چو روزگار ترا پشت داد خم برخیز ٭ عروس مملکت کو ما را
چو تو شوهر بمهر خویش بود بل بصوت سبیل مهر قهر بخود کشید بناکام طلاق سه گانه بی
خلع و رجعت بگفت بیت اگر سال گردد فزون از هزار ٭ همین است روز و همین است کار ٭
یکی بد کند نیک پیش آیدش ٭ فلک بنده بخت خویش آیدش ٭ یکی جز نیکی جهان نسپرد ٭
یکی از تریکی فرو پژمرد ٭ یکی اندر آورد و بگذرد ٭ یکی بنگر چرخش بهری نسپرد ٭
یکی را ز خاک سیه برکشد ٭ یکی را ز تخت کیان درکشد ٭ یکی را بچاه افکند در کناه ٭
یکی بر کته بر نشاند بگاه ٭ یکی بر فراز و یکی بر نشیب ٭ یکی با فزونی یکی با نهیب ٭
برادر زاده او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سودای سلطنت در سر
سر افسر گرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف و ربقه طاعت آورد و ترکان را در حباله ازدواج
خود انتظام داد و واعجبا اذا النظم المتسق کیف تبددا مصراع فلله هذا الدهر کیف ترددا
رکن الدین هنوز بسر خانیت قاآن نرسیده بود که نعی وفات پدر و تسلط عم زاده او بوی
رسید ساکن قرار متزلزل شد و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک قاآنی
از صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد بکار پادشاهانه او را بنواخت و بلقب
پدرش قتلغ سلطان یرلیغ فرمود و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد نفسانی
ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و انجا ملازم آستان آسمان
مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیره خود

برگرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بی
فارغ و رعیتی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد و از آن طرف قطب الدین بحکم
آنکه یکچندی جرعه کامی چشید و چهره مرادی دید در مجلس حوادث فلک دو بجور از سا
زمان نوش کرده و عهد براحت و رفاهیت که زیر گنبد اخضر عزازت کبریت احمر و مثل عنقا
دارد از ساحت خاطر فراموش فَتَقَلَّبَتْ بِهِ الْبُلْدَانُ وَالْأَسْفَارُ وَنَبَتْ عَنْهُ الْأَوْطَانُ وَالْأَوْ
وَضَاقَتْ عَلَيْهِ الْأَقْطَانُ وَالْأَقْطَارُ شعر وَإِنَّ جَسِيمَاتِ الْمَعَالِي مَنُوطَةٌ بِمُسْتَوْدَعَاتٍ
فِي بُطُونِ الْأَسَاوِدِ چون بولایت نخشب رسید بخت باشعث انجا خزاد بوقا تألیف و تألف
آغاز کرده همشیره را که درّ درج عصمت و زهره برج شرف بود بسبیل مناکحت با او انباز
بعد از متبنی دوده شاهوار از آن صدف بجو بناهت یافت رشید سلطان شاه و بعضی بوقا
و عقیله دیگر را بصاحب جیش عبید الله که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت
قاآن و جیش عبید الله از آن قبه تاج ملاحت روزگار دو عطیه کرامت کرد موسی خواجه و
ابرهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان آراسته گشت این چهار پسر که تخت
را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در بودند بسبب تقلب امور
و انعکاس احوال با کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان بودند چون قطب الدین بشرف حضرت
مشرف شد حکم فرمود تا بختای رود و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد بملازمت صاحب
نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار یافت و روزگار بغرة دولتش استظهار یافت در موا
صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرمود یرلیغ
داد بسلطنت کرمان و باسقاقان را جهة استخراج مال مقرر و اتاق مقتدر معین فرمود بعزم
مملکت موروث چون بحدود هراة رسید توفیق یار و اقبال دستکار بود و روز بخت دشمن

ایلچی فرستاد تا بشارت وصول بمسقط راس و مقام عز و استیناس بر دل مخالف دولت کابوس

بماند و اورا امداد یا بنماید و او غلام را بپیغام نواخت ایلخانی که بقیهٔ رحمت آسمانی بود بر

ایلخی کم برهان دولت قطب الدین بود و بحران بحران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان

رسید و شاوس و هواجس از مدعوت عنان حزم و تدبیر او وزاد و خلاف تردد انداخت در

رمضان سنه خمسین و ستمائه اورا استمالت کرده باز گردانید و خود عقاقیب مرکب فرار را

با یکران صبا هم تک و هم عنان ساخته در روزگار خود کنامضا آنکه لایکبو و نه در دی

مثبل لشن شعر إِذَا أَنْتَ لَمْ تَشْرَبْ مِرَارًا عَلَى الْقَذَى ظَمِئْتَ وَأَيُّ النَّاسِ تَصْفُو مَشَارِبُهْ

و بصدق تمکن آن از خار جفا و مل از خمار عناستم ای افتاده اند بیت خیاط روزگار بیالای

هیچکس پیراهنی ندوخت که او را قبا نکرد نقدی بشاد دهر که حالی دغل نشد نقشی بیا

جوخ که آخر دغا نکرد گردون در آفتاب سلامت گرانشانند که خوبجوع اولش ایراث بقا

شادی باد نیست که در جوف شیشه دمند و اندرون قفل عمر که بی امید انفتاح بر دل در د

نهند شعر وَأَيَّامُ الْهُمُومِ مُقَصَّصَاتٌ وَأَيَّامُ السُّرُورِ يَطِيرُ طَيْرًا سلطان قطب الدین

فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال بمقر سلطنت و متکا اقبال آرامید ملکی

دید بی مزاحم و اسباب او مهیا و کوس بفراغ میزد تا وَكَذَٰلِكَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ امارکن

الدین چون از کرمان بیرون شد کیک طیش افتاد مدتی مدهوش و قاروره و بودو لشن سنا م

اندوخته از شبگیر بسرحد فارس رسید و رسولی فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین او

بکر و از استیلاء خصم و انزعاج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس تا بحکم شعر

وَإِذَا الْكَرِيمُ أَتَيْتَهُ بِأَمَانَةٍ لَمْ يَنْتَعِشْ إِلَّا بِعَوْنِ كَرِيمِ چند روزی چون کبوتران حرم در حریم

کرم او امن و مطمئن روزی چند بسر برد تا باری شماتت دشمن بجان بلب فالشرف بین

الأشراف نسبةً ولحمةً وذمامٌ وحرمةٌ والعظيمُ أخو العظيمِ وإن اختلف مولدهما وافترق

شعر فأعِن على الخطبِ العظيمِ فإنما يُرجى العظيمُ لدفعِ كلِّ عظيمِ الا ایک ان قلت عاقبت

اندیشی و صیانت از بیمشنی دولتیان عندی گفت چون از دولتخانه فارس بوزن فحق نافت

براه لور توان شد و دلیر غریمةِ قارظیه و عزائم عامری و محنةِ علویه بنهاد بئس الخصم الزمان

وبئس الشفيعُ الحرمان وبئس الرفيقُ الخذلانُ از یزد خواهرزاده او علاء الدین با والده

بدو ملحق شد پس از بوار مخافت برکن و شوق دار الخلافه ملتجی آمد تا بموت مستعصم رشید کرد

و چون هرون ان غائله قوم هامون اندیوان عزیز تمسک خود را چون عمد عهد غایات

را می یافت بفکری دقیق بعضی نواحی دقوقا را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و در

در حدود عوارض محن و صدمه نوادر نقش داد شعر خلّی عن العیش اکل کالمعصر

من المناقِ وشربي كلّ مشرقٍ باسیدِ حسن للآباب باحریف آرزو سکفت مصراع باشد که بجوی

رفته باز آید آب ورعه کار صورت این خطاب را از دیده بینندگان بی نهفت شعر

وقالوا يعودُ الماءُ في النهرِ بعدما عفت منه آثارٌ وجفّت مشارعُه فقلتُ إلى أن

يرجعَ الماءُ ثانياً ويبلّ سواقيه تموت ضفادعُه در رمضان سنه احدی وخمسین وستمائه

در مقام الماليغ بندگی منکو قاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که بتبیع صورت او رود

عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین نیز بمنابت اقبال والهام سعادت در آن

نزدیکی بحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشان را عرض رسیدند قطب الدین بنوع

عنایت و کمال سیورغامیشی مخصوص شد و بنیان دولت باحکام احکام برلیغ مجدد موسوم

والرتبُ لا تُبلغ الا بتدریجٍ وتدرّبٍ ولا تُدرك الا بتجشّمِ كلفةٍ ونصبٍ از حکم برلیغ رکن

الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الی أمينة او را چون هرمز وفا وعلت بایماء ما نفی ولا

مطوي

يبقى السيف الا الويل والحيف سلوب كردانيد وما بقى يعني منيت دامن كير حال او شد و كه
وجود او را چون زكى رجرجه كردند نبينى علت كه والظن فيه حسن **بيت** جهان خرمن بسي
داند چنين سوخت شعبده ابنا بيابانى آموخت كدامين سرو را داد او بلندى كه باز بر
خم نداد اندر دمندى كدامين سرخ كل را كو بپرورد نداد ش عاقبت رنك كل زرد
سلطان قطب الدين بالاستعجال جنان طيران كرد كه از طيران مسارعت معهود نبود
باستقلال در نصب و خفض امور مملكت كامكارى يافت كما قيل وقد يعزب العقل ثم يؤوب
ويعزب اللئيم ثم يتوب ويذهب الحزم ثم يعود ويفسد الامر ثم يصلح ويضاع الرأي ثم يستد
ويسكر المرء ثم يصحو ويكدر الماء ثم يصفو روزى چند در جماعت آرام و مزيد يبذر رفت
وچند نوبت بسعادت متوليان كاه فلك شكوه هولاكو خان مستسعد كشت چون متنبى كاه
موجب تمتع و آسايش نباشد و هر كس كه صلاح حال خود در ضمن فساد ديكرى تصور كرد روزكار
تصديق ميكند كه هر كز صورت مراد در خواب غفلت نبيند و انديشه آن دمار از روزكار
او بر آورد وقتى از اوقات در معاقل جبال التفرج شكار فرمود ناكاه جوارح قضا بمخلب قهر
روح او را شكار كرد و كوسفندى كه كرك رمه حيات او بود او را سر ببريد و الف قدش بيان
نغم دال شد والشر الى الفساد مآل در شهور سنه ست وخمسين وستمائة برياض عقبى خراميد
مصراع واكثر آمال النفوس كواذب بعد از حادثه او مذهب زبان استرجاع باز خواستند
بيت كردون جو سك فضله خود باز كشت كرد پنهان او كه كارش با آن فتاده بود
جهانا سراسر فسوسى وباد بتو نيست مرد خردمند شاد چو بانى بشاند با ليت خود نداد
وچون مى بشكرد اى كاخ خود برورد **بيت** چون نيست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست ز هر چه نيست نقصان وشكست انكار كه هر چه هست در عالم نيست پندار كه

اثر نیست در عالم هست فلک را در دهر بهر روزی حیله و نو بنو ظلمی و با هر رازی ابو را آزاری

با هر شعر تمنّیت ان تحظی حیوة شهیّة وان لا تری طول الزمان بلا بلا غلطت فهذا

الدّهر حبس لنا وما یمرّ علی المحبوس یوما بلا بلا توقع ثبات از وعین بی ثباتیست و امتیاز کام

یافتن در وی صرف ناکامی قال بعض الحکماء اذا کان القدر حقّا فالحرص باطل واذا کان

الموت لا یؤمن طروقه فالطمانینة الی الدّنیا حمق بعد از قطب الدین ترکان که کافله

ملک و کامله عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات

خلایق مردوار قیام نمود و بمعجز مقنعه که بر تاج سلاطین جهان داشت چهار سوی کشور

که دبدبه نوبت سه کانش گوش آفاق را مطیر داشته بود محفوظ و محروس گردانید و در آن مدت

خدمات و عراضات بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهان مخصوص

بودی و از سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه

خاتون چون نوبت خانیت با آباقاخان رسید پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و

هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی مقتضی عادتهم الجمیلة در اختلاف

آمد و از طرفین صنوف عوارف و الطاف از نتایج سلطنت کرمان بدرگاه آبا

خورشید خانان و جمشید زمان عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زیر که هرگز فلک هزار

دیده در مدت دوران خود بر آن صورت مشاهده نکرده بود با دو ایلخان روان کرد چون غنچه

در عماری و چون آفتاب بنهان کرد و چون بنکاح آباقاخان درآمد و از وی بنیا التفت بی کلفت حاصل

شد و او را بر دیگر خواتین ترجیح داشتی و این مشارکت سبق سلطنت کرمان و مسند بر مفاخرت

بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال ذات پادشاهی را بفر آگهی خفض عیش رفع

کرده بنقد امور مملکت داری حجاج تفویض فرموده و در اعتناق آن مهم شرایط المضادم

کذشت با آنکه در مبدا جلوس ملتزم شده بود آن روی مصلحت بینی که شعر فانّی لو تخالفنی شمالی
خلافک ما وصلتُ بها یمینی اذاً لقطعتها ولقلت بینی کذلک اجتوی من یجتوینی ومع ذلک
بعکس مراعی حق وصواب دید بنای ترکان در کارها شروع مینمود ترکان قصد دفع ونفی او کرد
کریخته بولایت تلی رفت متردد میان امید وبیم وزبان حالش میکفت مصراع منم امروز وبی
زاند کیتی بعزیم در کربت غربت وحرقت فرقت بسر میبرد حتی قضی امره واستوفی عمره ترکان
خاتون بدولت یاری وشمائل دولت داری بدرجات سیورغتمش تفرس کرده در تاریخ
تاج وتخت را بفرق قدم او نوروز نوا داد حقیقت در طریق رعیت داری وشیوه کامکاری
از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز یافت ودل ترک وتازیک بمحبت وولاء او مرهون ومقید
بحکم یرلیغ شهزاده کردوجین زاد دختر اتابک ابش خطبه کرد خورشید آسمان خانیت را
کانه نوافق نسل الغور طالع شد بعد ببرج شرف کرمان فرستادند وسیورغتمش زین
آرای از دو شاخ سلطنت ✿ بَدَتْ تَتَقَنَّعُ بالظَّلامِ علی قضیبٍ فی کثیبٍ با کوشه تاج باید
واغول قرین ساخت عرصه آن مملکت بوسیله مصاهرت ووفاق با اروغ میمون اسباب
استظهار وابواب استبشار آماده وکشاده یافت لمؤلفه وفاق علی الاقران عزّاً ومجداً
ونصراً او سعاداً او نعماً وفخراً چون امور خانیت بر کیخاتو خان قرار کرفت در اجلال
وترحیب پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیکر خواتین بقدر ومنزلت در کذشت بحکم آنکه
مقتضای ملک موروث را نعمت بود وحب وطن بی شک فطن عنان کش آمد حکم یرلیغ
شد که یکچندی جناح همت های آثار را بر عراص چمن کرمان کسترد ومصالح ومقاصد ملک
موروث مکتسب بنظر امعان بنکرد بین بشارت ایلچیان تسارع نمودند تعلم از وصول مهد
عالی که چون قبّه کردون بتعاهد جواهر متلالی بود بیت جناح عصمتش از بین سلطنت

با نور جناب نصرتش از فر ایزدی که الا با اهبت واستعدادی که روان بلقیس را در خوی
خجلت عرق میگردانند محیط باحوال او فراله و خردگویان بی اشتباه بیت ناوک عصمت
بدوزد چشم روزی کو کند در سایهٔ چترت نگاه پیش حدت چاوشان پیرو کنند
آفتاب وسایر را انشاه را برامید آنکه از روی قبول رفعت چترتو یابد جرم ماه
بوشد اندر عرصه گاه هر خسوف کسوفی چو کسوف چترت سیاه امرا و ملوک و حکام
اطراف چند روزه راه با تمون انزال وانواع متنوع خدمات استقبال را مبادرت نمودند
وسعادت مثول در مقام خدمت یافته در رفارف عوارف آسوده بجمال عواطف پادشاهانه
مخصوص می آمدند چون با دامان خدمات مراکب عرصه کرمان چون جعد و زلف حسنا
وحسان محط اشعه ابصار و محط سواد غبار مواکب شاهنشاهی گشت وضیع و شریف
خامل و نبیه مقدم میمون او را مقدمه نجاح امال و طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و
اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بثیاب ملون و طاقات مفرق چون بساتین بشقایق
و ریاحین یا اریکه فردوس از جمال حور العین بر آراستند و رامشگران بر قصور مانند بلبلان
بر سر شاخ گلبنان زمزمه نوا بر کشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم بنی ادم علم
خاص داشت زینتی فراوان و رونقی کران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود
بر سپهر دولت سیورغمش را کوفته بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و احسان و ضم
منتشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال در بناء مباهات و جلال
و کنف کفایت و اقبال مشغول گشت و دلها را ببارانه احسان و دوام انعام صید کرد انما
تحوم الامال حیث الرغبة وتسقط الطیر حیث ینتثر الحب شعر کذلک لا ینحط ذو
الرای والحجی محتاب حبات القلوب بلاحب و خود بی استفتاح آرا و انتباه افعال ان

غرّی تقویم معوّجات عالی بهمّت خاطر و مرتجل ضمیر او بوده وکیف لا والعنوان لا تعلم الحزمة
کفی چون ابر سحاب نکبر بوهاد و اغوار اقطار اقطار امطار بار نداشت و در ترحیب علما و
اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتجع ازدحام افاضل
ایام و موضع انشاد شعرا و محفل اسناد و استناد ائمه و علما گشت و از لطافت طبع گوهر
زهرا انشر بر خود متناسب شده و طراوت خط بدیع که از حسن و ترکیب و غبار نشو بر
بخط خط خوبان می نشست و محقق قلم ثلث برقاع ریحانی و توقیعات صاحب رتبی میکشید
نسخی که بغالیه عنا در مه روبان زنخ می آورد یا جایی که بر زنخ ایشان حکایت غالیه میکرد
شعر سطور سواد فی بیاض کانّه خطوط عوالی فی خدود غوانی و بقدر از لغت و علم
عروض بهره مند بود و بشاعری و مکالمه ارباب فضل ذا فرستان بودی و نزاده خاطر
او که کلام الملوک ملوک الکلام در اقصای بلاد مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور
بود از آن قطعه از نتیجه طبع زهره تجمّل شاهنشهی که نام خود در احسن شاه ایراد کرده بود و المحسن
علیه شاهد والعقل بمقتضیه ثبت افتاد بیت من آن زنم که همه کار من نکوکاریست بزیر مقنعه
من بسی کله داریست درون پرده عصمت که تکیه گاه من است مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری بکلاهی سزای سروریست نه هر کسی بجهان درخور جهانداریست کلاه مرد بلند
از وجود مقنعه ایست که از سر کله دیگرانش بیزاریست بر که مقنعه بخشم سزد که او گوید
جز جای مقنعه تاج هزار دیناریست طناب خیمه برزن کشته اید مقنعه که تار آن نه ز مستوری
نکوکاریست حسن شهم ترا شهان الغ ترکان زمانه بر ندا که در جهان جهانداریست
سیورغتمش از کین خواهر برادر غیرت میسوخت و در تقید و تکیه روزگار از بطش او خائف
بود پادشاه خاتون در توکید توکیل او زیاده مبالغتی میفرمود بنا بر استظهار بکمال عظمت

و بمقدرت خویش او نیز با سقاقی کتاب برقلعه برد مواضعه کرد و بند خود را بسود و بکر بخت
و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلجی فرستاد مبنی از التماس مواخذت و اعادت
او کیخاتو خان از اسباب پادشاهی معرض و ساهی بود و غایت خاطر پادشاه خاتون را یرلیغ
داد تا سیورغتمش که از نعت کال قهر خواهر بحضرت آمده بود بمقدار مصراع کالمستجیر من الرمضاء
بالنار بتا هیب بود گرفته صاحب ایلجیان روانه کردانیدند و او را در قید مذلت و خواری
خجلت بخدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از آن خواست بلیغ و تقریع بغلبه توهم و بد
گمانی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد
کرد تا بعشوه مزخرفه مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب افسانه باغیان و هزیمت مواعید
عرقوب بتجربه شعر لا تجعلونی کمونا عند مزرعة ان فاتها الماء اغنته المواعید
شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سیورغتمش بود مفردان خلص را فرمود تا کار او را بساختند
و بر جان و جوانی او در مظلوم بخشود و جمع بر و شفقت السلطنه غدر و مشاخنت بخشود
و ذلک فی رمضان سنة ثلث و تسعین و ستمائة بماند بناز و بیاز بربخ جیرای بکر و جز از
بکنج که بر تواینست از این تیره کوی هنر جوی عز انعامی بجوی که کرباز جو بنی به هیچ نزد درد
بزهش مکن که در این مکر جان را زاو آزار دل و درد روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است
و در انتقضای احوال و تعقد افعال او قوافل اندوه بساحت خواطر متواصل احقاب او
حقایب عجایب شهور و شهود بحوادث کوارث شعر کوارث سوء الخلق تدعوا لنا
وحادث زرع الغدر ینتظر النماء غالی همت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو
گذراست موازی شمرد و صاحب سعادت آنکه از دولت وصولت و محنت و عجبت او حساب
بر ندارد قال المرتضی رضی الله عنه الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها یعبدها الغافل و

بشنوی ایها الجاهل حبائل مکاید و آفات زمانه در دنیا نهاده ماند چنانکه مواد مخافات و محن
کامی داوشان خوانند ذات عنت آثار آسمان با تمکین لقب داد و مرکز بلیات حوادث
شاید زمین با آیین کنند نه هوشمند آدمی زاد و چشم بدعت دو نه کار با بنیاد مصدر
غم و اندیشه بی نهایت دل بیدار برو باد در قفص کرده عمر انکار برو عین تفرقه و پریشانی
خاطر شمیم مصرع أفالینا الدهر والأسباب والکرب بیت یارب چو زخاک تیره سازم منزل
بیوتهم یجتنبهم مفصلات مکبل زین دور بادم منزوی یعنی جان زین قطره خون بخند روی دل
باری تعالی هکذا از اغترار بزخارف دنیا دنی سالم دارد و بتهیه اسباب عقبی والآخرة
هی دار القرار حریص گرداناد فیه روض ناضر و معین و اثمار ناصر و معین چون سیور
غتمش بشربت فنا چشانیدند شهزاده کردوجین مراسم عزا اقامت کرد و بنهانی از آن حال
خواتین و امرا را اعلام خود در آن زودی بواسطه عدو امرا با کیخاتو خان بحصان بلغاق
شد طعن و ملامت بمثال الغزنه عاق در هر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت و هر کس بنا
خویش در مسالک ارادت کامی مینهادند در قصد استیلا اقدامی مینمود دلیل برین حالت حکایت
محمد ایلچی است که از ابتدا جلوس کیخاتو خان بحکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود و بر سبیل
اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاه زاده جهان غازان مینمود و کیخاتو خان
بر آن حرکت اغماض میفرمود در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که خمار اورا گرفته باردو برد
چون بکاشان رسیدند آوازه آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود اعوان محمد غلو کردند
و خمار را بهمان بند مغلول کرده باز اصفهان آوردند و سر او را از اشراف ممالک قائم عزل
گردانید مصراع یعنی نسر بریده نیاید آواز بوقت آنکه بایدو آیت خانیت برافراشت چون
دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شهزاده کوردوجین شفا

تقریر نامه و استعداد التماس اقتصاص عرضه میداشت و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان
خود لرزان بود و بدین اندیشه از کرمان بصحرا رشیش که منزل لشکر او کان بود نقل فرمود
بوسیلت و ذلک شعر لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا
ایلخان یرلیغ داد که از شیراز و شبانکاره لشکر کشند و پادشاه خاتون را گرفته بدو سپرند
و نقش طواعیت از صفحهٔ ضمیر پاک سترده بندگی حضرت بندند مطاوی این حالات از
کار و بار بچهٔ روزکار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب هر صفدر مشغول گشت و دروازها را
محکم بربست و خود محافظت جانب حرم و احتیاط را باز قلعهٔ کبند کنج نشست و چون کنج
در کنج آن مترصد بود که از پردهٔ تقدیر چه بیرون آید عزم جزم فرمود که تا ممکن
باشد کوشش نماید و الا آغاز مر بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت با سغاقان شیراز و لشکری
انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراض انجا مخیم ایشان گشت شیرامون را که دوی
روزه ملازم خدمت پادشاه خاتون بود با علی ملک بدر حضرت ملک بگرفتند ایشان تخلیص خود را
عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را ایلیم و منقاد و با اخلاص در عبودیت و گردن دادن
متعارف و معتاد اما تا غایت نمادنی که در صورت مطاوعت او وقت و مواسائی که در محا
مخالفت احکام یرلیغ اتفاق افتاده بنا بر ضرورت مخال و تعذر وقت بود و بنیان مقال این
معانی شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما رای النساء و امارة الصبیان عاقبت باتفاق
کس فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع و استماع مجاوره نباشد او را چگونه جواب فرستاد
که ایلچیان حضرت بی لشکر در آید و مضمون حکم یرلیغ را بشنوانند در اثنا این حال
یولاک شاه چون رونکار شیوه غدر آغاز نهاد شعر الا لا اری حرا فان لم تصدقوا
فبالله دلونی علی رجل حر از خوف تمرد و عصیان و نسبت نفاق و انطباق بشر ایلچیان

ذات

رفت و رسالت شاه معرفت بدین نصیحت نهاد که ایلچیان را تنها در قلعه دعوت مصلحت نباشد
جواب ایشان را جواب تیغ جواب خواهد بود بدین کلمه نایره حرب اشتعال شد و دیو مصالحت
و مسالمت بر دو خصم از اندرون و بیرون دست بتیر و کمان یازیدند و در میانه چندین مجروح
بی روح شدند چون ایلچیان چنان دیدند اهالی را از اصرار و مکابرت تحذیر کردند و با عذار
و استغفار و استقالت زلت تحریص و تحریک سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاه زاده کردوجین
مقرر است و خلاف حکم یاسا و معاندت با چریک منصور نا متصور اگر هادی سعادت از پی راه اهل
و قائد توفیق و سلامت عنان کش شود بخشایند و در بگشایند چون این سخن رنگ نفاق
نداشت کلمه تفریق در میان افتاد و از جنگ چنگ باز داشتند ربما یؤثر الکلام المعسول اشد مما
یؤثر الباتر المصقول پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد
از لجاج موجب بخشایش نگردد در شهر را برگشاد تا ایلچیان با لشکر در آمدند برادر را از قلعه
قلعه بشیب آوردند چون ماه از ذروه بحضیض پیوست در خانه سیورغتمش با دو سه جواری
که خدمت ضروری را شکل کردندی موقوف گشت و شهزاده کردوجین بر سریر سلطنت با کمال
و عظمت موصوف قومی در زمام غم با ناله و فریاد و فوجی بر بساط کام خرم و دلشاد طائفه را
بمدد مقصود پیوست و هم مصائب و جمعی لگدکوب صدمات لشکر مصائب مصراع مصائب
قوم عند قوم فوائد نظامی گنجه راست بیت درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاه عروسی
چون ایلچیان چون مراکب استعجال کردند شهزاده کردوجین با سراپرده عالی بعزم توجه
بتبدیل حضرت بیرون شهر بردند پادشاه خاتون با توکیل صاحب خود کرد ایشان چون بمنزل
قصر زر رسیدند میزبان روح آن سیمتن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینه
تشفی دادند و ذلك فی شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه بیت دل بین کینه کردن مرکبان دو

آسیاییست که بخون عزیزان کرده دوهذین ثم ما الدنیا و عادها فیمن حتفٍ او بنی بن سنابر آ

الایام یا بغارد دوست غمگسار و شفیق ناصح و هوشمند عاقل مجازات روزگار نکرده و لیجهما

فلك تیز خو بین که پادشاه خاتون چون پادشاه روزه سلطنت مجازی دید بمهر و شفقت

از بسیار بیوفایی مکدر گردانید و برادر محبوب بی بدل نداد و در دل الخاك موضع و مستقر ساخت

هنوز زمان آخر نکشید که ستر آلعمان و جزا افعال بیافت قال النبی صلی الله علیه و سلم البغی

سائق الی الحین بیت چنین است این بودنا بود روز ٭ تو ان را آز و فزونی مسوز ٭

چنین است کیهان ناپایدار ٭ ببرورده ناید ببرورد کار یکی از رسایقان حوالی جند

درم قرض کرده و او را شرط غسل و تکفین بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز که ملکهاران

اعدا سوزندی بعد برتازیانه قهر سلطان فکنی و امروز مرده بی کفنی از پس آن بگوشه تخت رفت

بخت از ان مذهبات و مرصعات ساخته فرش و امروز ندر خاك رفته بی تابوت و نعش روزکار

از چنان پادشاهی که در حال حیوة حریر از رقت ممانا لطافت قبا بدکان نبداشتی و از غایت

نازکی لطیف تر از شقیقه مهلهل گل و سر آغوش آل لاله و قرطه سیمایی بر جسم نپوشید نیک

سنبل شعار و دستار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون هر بوم ندید در یغ ذلك بیت

جو خواهی جنین وجه ناخوش جه آخر است زوال جه جعد ذبحه جه شاد مو خار جست نوا

قال المرتضی علی رضی الله عنه الدنیا غرور حائل و ظل زائل و ضوء آفل و سناد مائل

ترنق مشربها و دع مشرعها و رونق منظرها و بوبق مخبرها بیت زمین تیره گاه روکه نهنگ است

برکند زین بسزه جای خیزکه زهر است در کیا کیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود کردون

کبود جامه شد از ماتم وفا چون سریر خانیت بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین

پرور دادگستر غازان خلد الله ملکه نور و نوایی گرفت و جراحت ظلم و تعدی را دوا ی

محمدشاه سلطان بُرِ عجاج سلطان بندگی پیوست و بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه
موسوم شد و تفویض سلطنت کرمان از احکام یرلیغ نفاد مقرون بود در ذی الحجه سنه وتسعین
وستمائه بالیجیان بزرک برعزم دار الملک خود روان کشت چون بهشت عنکی بنکاه عز و اقبال
باز داد تفرقه و اختلالی راکید از تخادش پادشاه خاتون و غیبت شاه زاده کرد و چین دو حال
واعمال را امیافته بود بغبار عقوق واستبداد که دو بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند و
غازم سیستان شد بعضی ممالک کیخنه تا لنگر رود زیر بقلعه بم تحصن نمود لشکر فرستاد تا چند
روزی قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال بنیاد
محنوایه عدم کردانید و اطراف را بندای عدل و احسان مرهون داشت و تتمه حال کرمان
در موضع خود ایراد کرده شود مؤلفه کر زین قفس قالب تنک دلکیر طوطی جان زود مفری نکند
انشاء الله و الحمد لله حمدا اولا و ثانیا بادیا و غانیا و السلام علی نبیه محمد سلاما سامیا نامیا
رابعا زاکیا ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب
در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابو بکر رحمه الله علیه والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر
قاعده مالوف مال معهود را جواب با سلاطین کرمان میکفت اما بر حسب ایثار و اختیار خود نیز
و با انکه چرخ عقب بانوی سست پیمان نیز شست در کان عمرش اغراق کرده بود و بتشنیع
کمان ابروی بنان نزدیک نزه آورده شوکت باس و دلاوری او ظاهر بود جهازات و دنجا
فراوان مشحون بلشکریان جرار و قتال جلشو که عفاریت جن از ناپاکی و چالاکی ایشان بر
حذر بودندی داشت و تمامت شکان جزایر را اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی تا ری
اتابکی را چون نمود رعب قلب او معلوم شد دائم محافظت دولتخانه اسلام را از خواص درکاه
کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت نصب فرمودی و لشکری را استر با نان و مواجب

مسند عدل

مرتب و معد داشته و معتمد از برای ادخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهاز آ
از الواح و اشطان و کلکل و دیگر مؤنات گماشته و خود بنفسه علی ممر الساعات از احوال
قیس متخبر بودی و هر گاه صادرات آن واقف و ناظر حکم نواب آنجا در تمامت ولایات حوالی
نافذ و مستمر تا هنگام دواعی ضرورات و سوانح مهمات بی مراجعت بخدمت اتابک خزانه و
لشکر از اطراف بحسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کار آماده بودی که در اتمام
ساختگی آن مهم عذر هست و نیست گفتی اجمال تسویف امروز و فردا یافتی بواسطه این مقدمات
که مهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثه سلجوقشاه
انتهاز فرصتی کرد و دولتخانه را مستخر گردانید چنانچه در مقدمه ذکر آن محرر شد و سوء تخلق
بحر لشکری سوی بحر آن را انتزاع کرد و رایت دولت را باز بنزع خافض منصوب گردانید
چون محمود را سفینه قالب بشبنا اجل در هم شکست و در دریای فنا غرق شد پسرش نصرة
بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرف آورد چند سال برین حال مصراع شب دزد
روز و بازار روز انبی شب کرو نمود غایله حسد برادر او رکن الدین مسعود تحریض کرد
تا در بعضی اوقات که نصرة غارت خفته بسر او رفت و موکل اجل را در افناء او مددی داد
بتیغ سر او بر داشت و احیاء سنت قابیل در قتل هابیل الاثم ثم قال الله تعالی لئن بسطت الی
یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک بن برادر را بانوکه در عفت و زهادت
رابعه دور و دور از ایشان مجبور بود از عقب شوهر بستاد مصراع عفت الدیار محلها فمقامها
شعر بانوا فامطرت الاجفان بعدهم من نوء عینی علی الخدین عینی حتی اذا نفضت
عینی مدامعها بقیت ابکیهم دما بلا عینی چون هرموز را ببست استیلاء فرو گرفت
ملک بهاء الدین ایاز که محمود هست بود از ممالیک بانو حسن وفا و علو همت و فرط شجاعت

شعر وَصَرامَةً لَوْ اَنَّ اَيْسَرَها لِلسَّيْفِ لَمْ يُثْلَمْ لَهُ غَرْبٌ كرد جولت شخص انين دو خصلت كمال

مى پذيرد او را رخصت نداد كه بجز تن در دهد بلشارت شعر عَلَيْكَ بِهَذَا السَّيْفِ فَاقْضِ دُيُونَهُ

فَلِلسَّيْفِ دَيْنٌ عِنْدَ كَفِّكَ وَاجِبٌ لشكرى را ستد كرد و قاصد ركن الدين مسعود شد بعد از

مقاتلت بكلمه و سنان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم كرد و فاپيد و بتبر او را از بام قصر

بشيب انداخت و ذخاير و اماكن او را هرموز مستصفى كرد عَلَى هَذَا از طرفين ماده اين معادات

روز بروز تضاعف ميگرفت و امتداد قصه مكالمة ترادف مى پذيرفت در شهور سنه اثنين

و ثمانين و ستمائه ركن الدين مسعود از خدمت سلطان جلال الدين سيورغتمش لشكرى

آورد و بهاء الدين اياز را انزعاج كرد و اسباب او را غارت كرد با چند روز نيم بها با جزيره

قيس برد و بجوار مرحمت و ظل تربيت ملك اسلام شيخ جمال الدين توسل نمود بحكم انكار العصبية

مِنَ الدِّينِ وَاِغَاثَةُ الْمُسْتَجِيرِ مِنْ سُنَنِ الْمُلُوكِ مورد او را باعزاز تلقى فرمود و معاهدت استحكام

پذيرفت و او را با لشكرى در كيش جاى داد و هر سال دوازده هزار دينار اخراجات لشكر

از مال الخاصه تعيين كرد پس بمظاهرت ملك اسلام لشكر كشيد و مسعود را بعد از مقاتلت

منهزم كردانيد و بطرف جزيره لارك و جرون از سجنون پهلو رفت و چون دانست كه در كيش

لشكرى نماند مغافصة عطف كرد و لشكر آنجا كشيد و دست غارت بر كشاد و زياده از دويست

تومان زر و ابريشم و ديگر قماشات از اموال ملك اسلام و تجار اطراف حاصل كرد و باز جون نهاد

بر روى دريا روان شد كار او بدان غنيمت رونق يافت اما كوكب طالع مسعودى جون قرين

طريقه محترقه بنا تدارك طرف هرموز خنجر مريخ آثار اياز زبان دراز كرد و از طرف قيس لشكر

كيوان رتبت ملك اسلام قدم انتقام فشرده و بهاء الدين اياز با طالع كه سعد كرده و من شترى

سعادت او بود و زهره خنيا كر ثنا خوان حضرة او بهرموز رفت و خطبه و سكه بنام ملك معظم فخر

الدين

الدین احمد بن ابرهیم الطیبی در ین کرد ایند و بحکومت اشتغال نمود و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت

مسلوک داشت در شهور سنه خمس و ثمانین و سبعمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح آن بجانب عازم

آن طرف شد و من الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطهٔ دون الفلتین

کدورتی و تغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد که در بند قصد او اند بشافهه و مراسله

اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران

مقابل کردانم و من بندهٔ خود را در رستهٔ عبید و خدم و زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم اتفاقا

برخلاف توقع قصد انزعاج خود را مشاهده کرد ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارد و در نظر حاکم

عقل و عرف معذور و مشکور باشد چه شعر فلو کان لی نفسان انلفت واحدا و لکنه نفس اذا ذهبت

اعقبا بیت سر در خطرست نیست بازیگاری در جان سخن است نیست گوجای سخن و نیز ملک

معظم فخر الدین را مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو باسن محاربت اختیار کردن جا ایشان برخلاف

از دو من نفس بیاند در دندان تیغ زدن چه رسد شعر و لن یشرب السم الذعاف اخو النهی

ثقة بتریاق لدیه مجرب باری این نصایح هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان دانسته

عناط آمد شد داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی تعجیل جنگ در پیوستند و دوستی

آمد و طرفین را کار چون تیغ در کردن افتاد طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن

لشکر جاشو چون کوکبنا ایاز بی باد دو مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند خلق

بسیار الف علف تیغ گشتند و باقی راه هزیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان

این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعدهٔ معهود بخدمت ملک اسلام پیوست و مشغله

لشکریان خود را که نهاده در سر داشتند فرو نشاند و حرمت حقوق ولی نعمت را باشرط ادب رعایت کرد

و با آنکه در مبادرت بمقاتلت بادی نبود تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد

در شهور سنه ست و ستین چون از حکم یرلیغ مقاطعه تو و مجموع ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر
گشته حکم رفته بود تا جریک مغول و مسلمان بهرموز روند و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند
دور گردانند رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر
کرد که او قائد لشکر باشد و بحکم آنکه هو اعرف بشعاب هذه این قوم را او کفایت تواند کرد و در معنی
او شعر وَاِن کُنتَ ریحاً فقد لاقیتَ اعصاراً ابر تواند خواند و الحدید بالحدید یفلح ایمن رقم
از رضا یافت و بدین التزام موجبات وحشتی که هنگام مقصد و انحاش سبقت گرفته بود نسیا
منسیا گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعه دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد
و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از در چند تواضع بجد تضرع تجاوز نمود
خلاصه پیغام آنکه مسعود لا اسعده اللّه بخدمت آمده و تملق و تملق را بلغو را شرایط نمود
نباید که بر او اعتماد فرماید و چنین صیدی که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرد و او را مواخذه
فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید همان بنده دوستدار و مخلص قدیم باشد و چون
داعیه فساد او از میانه منقطع شد هر چه مقتضای اراده آن جناب باشد کمر امتثال بندد این سخن که
محض عقل و شهامت و مصفای صدق و اخلاص بود بر غرض و مکیدت او حمل افتاد و باحشاد لشکر
مغول و حشم شول و ترکان و رجاله ایج مشغول گشتند و زیاده از بیست تومان زر در مصالح
انفاد جریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود عازم دولتخانه
شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد مستعد کار
گشت و غنجات فراوان از رجاله جاشو تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت
و متوصل بعنایت ایزدی جبر شعر مَنِ استعانَ بغیرِ اللهِ فی طلبٍ فانَّ ناصرَهُ عجزٌ و خذلانُ
سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز میفرستاد و التماس

صلح که مستلزم نجح باشد میسر گردد چون ملتمس را بجواب مقرون نشد دل بر بودن نهاد و مفاوضت را

مستعد شد بیت بدان کوش تا جنگ باز افکنی ٭ و گر چند دانی که شان بشکنی ٭ و گر زانکه

افتد ترا کار جنگ ٭ جگر با بیابان مجیی درنگ ٭ در میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک

اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود که نفقهٔ لشکریان سپری شود تا گاه

از طرف قیس دو جهاز شاحن بانواع قوت جهت ملک اسلام می آوردند هر دو را مغافصة بگرفت

و بعضی معتمدان جهاز را مثل کرد و با انکه از روی تفال آن را فاتحه نصرت شمرد حالی از جهت

ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف و لایات

علوفات را نقل نا ایستاده کرد از بن جهت بعضی تخلف کردند و بعضی گریخته باز وطن رفتند پس

ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر در تهیهٔ مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی

آب دوان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اخو فتکات یشغل القرن خطفها من الحزن

حتی لا یری الضرب مؤلما کاده که رفت چند انکه جهازات در مضیق خور راندند بس و بجهات

که در سرعت سیر بر روی آب بر فراهت جیاد سوابق را مانند مصراع بکرّ مفرّ مقبل مدبر معا

از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در راند نه محابا نه مجال مجاوزت یافت و نه مکان

و نه امکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرد و اکثر آن لشکر بشمشیر برآورد و به نیش عمر

مثال خنجر خون ریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داد و بر آن بسنده نکردم

در حال قاصد دولتخانه گشت و سر برون غارت کرد و بعضی را که بنا امید بودند و خزائن

و نفائس اموال آنجا برده مخاصره داد پس فیروز و کامیاب مبالغ غالم غنائم گرفته باز هرموز

رفت و مدت دو ماه سکان قیس یکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل رفت چنانکه بیرون از بلی

جلیه تماکی در تمامت قیس نماند و ناموس انجا اختلال یافت امیر معزی راست از یاره دلدار

شده دیار و دمن و خلعه پوش خوبان خالی شده حلل خطها کشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی بدامن
وشی دامن حلل و نعیا یکی از افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا که در جریده مصافات
ثبت شعر اِن لَم یکن نَسَبٌ یُؤلِّفُ بَینَنا فالفَضلُ قامَ لَنا مَقامَ الوالِدِ صحیح بود در معا
و بدایع این دو بیت منافثه ظریف و مطارحه لطیفی رفت گفتم امیر معزی بحقیقت عرصه
ملاعب پر بیخ و قصور از هیج جزع آهو چشمان ساریه پیچ داده و نوای حدای قول حجاز
کشعر فَغَنِّها فَهوَ لَکَ الفِداءُ اِنَّ غِناءَ الاِبِلِ الحُداءُ بر غول زخمه بربط نابرید عبر این
غزل شیرازی حیلت بیت ای چنگی غزلان صفت آن خوب غزل زن وی ساقی من ساغر
چون جان بشل زن در پرده عراقی کشید یاران از محاسن اخلاق در خلال استحسان گفت
اگر تعرف کنند در هیچ نوع تزیل هیچ صاحب استدلال اشعار مستدلات را چنین تحسین
در صورت تمثیل و اغراب نکرده باشد از روی مطایبه گفتم فرزدق که جام با انا المجون بیالد در
میان باشد یعنی جم و مراد از آن تحرف بود دریافت و بدیهه گفت بل الَّفَ اللهُ بَینَ قُلوبِهِم یعنی
مقصود تعارف بود گفتم فرزدق وشی گونا پیش بیت دوم سجده کردی مراد بیت لبید بن ربیعه
بود شعر وَجَلا السُّیولُ عَنِ الطُّلولِ کَاَنَّها زُبُرٌ تُجِدُّ مُتونَها اَقلامُها که چون بر فرزدق
انشاد کردند سجده کرد قیل ما هذه السجدة یا ابا فراس قال اَنتُم تَعرِفونَ سَجدَةَ القرآنِ و اَنا اَعرِفُ
سَجدَةَ الشِّعرِ و خود معنی این بیت در وصف دیار معشوق که گویی باد و ابر بر صفحات اطراف
بنوک قلم خط می کشد موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین چنانکه معزی گفته است می گفت با
در معنی بیت اول شوق موصوف دو خال و وصف دو خالی دیار خالی متمکن شد خالی ب
خوانده شعر اَتانی هَواها قَبلَ اَن اَعرِفَ الهَوی فَصادَفَ قَلباً خالِیاً فَتَمَکَّنا و مراد
او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن که ندیم بود نعقید بطیقان می و شر کان صاحب عباد

دوستدوزی این مجلس فضل بود او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود قال ما حجبك عنی قال
الحمی قال الصاحب حم معنی الحماقة فادرك وقال وه معنی التهوع وطین جندان مستغرب نیست چو
صاحب علم بدیع را جودت طبع وحدت ذهن وقوت حفظ با هم یار باشد چنین کرشمها مخاطر
و نکتهاء طبع و اشارتهاء لطیف و شعرها بهم یار بخال بی بجشم دو قیت در نوا بنیاید و کل میسر لما خلق
له این حشو هم خوش افتاد چون موسم جهانداری بمعبر رسید ملك اسلام از اندیشه صنان
متنوع خاطر شد بدین رسول فرستاد پیش ملك بجا آالتین تا با او عقد مصالحه و تواصل مبرم
کشت و حبال الجدال و النزاع منصرم او جهازات ابضعیات فرستاد و اظهار تودد و تردد نمود
و با مسعود بی انخولص خویش کیش نهفت و بلك ملك مظفر الدین بتجدید میثاق و عهد کرد تحقیق
از حسن وفا و وفور شجاعت و مناعت او بعینی شعر فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا
ومنفعة الغیث الکریم لدی العطا همکنان و اضح کشت و فی این کلمات بطرز مطارحات
در شان اوصاف او براوی منادی بالود ملوك ما تا را یا زیر جن درجین برین کر کر
کر باستان نامه جلال خلال او بر خاص و بادی غلب و نادی بخواند و امروز شوکت و استعداد و قدرت
و استقلال او باضعاف محمود حاصلست شعر حتی نبه الاذنین مرعی و مشرع کالفیل الاصیر
مروی و مشبع بیت خورشید ذیر بود در کنار تو بود بر معبر کرد ونی بجوار تو بود کر باز
دگر سوی جهان باز آید محمود سبکتگین ایاز تو بود صفت ممالك هند بطریق اجمال ذکر
ملوك معبر باتفاق سائر انام معتدل ترین بقاع دنیا و نزه ترین رباع عالم دیار هندست
ترابها ارق من الهواء و هواؤها اصفی من الصفاء نزهت عرصات او نشر روضه رضوان
و مدرات خاك کانهن الیاقوت والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام اورده اند
که چون ابو البشر بامر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین بمقام کلفت سفلی خرا

پیوسته رحمت شامل آن ملک منبسط و از بعضی کوهها سرکشیده ساخت کعبه شباهت اعتدال و لطافت
آب و هوا از کون خاک و امثال ذلک چنانکه نقل از نقصان بصیرت دیده فضلا اتفاق افتادی موجب
مزاج و تفرق اجزای شدی و خود نزهت اطراف و عفونت هوای آن دیار با الوان نعمت و زر
و جواهر و امتعه فواخر از شرح بی نیاز است اوراق و قشور اشجار و خاشاک و گیاه و حطب آن
قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است عنبر اشهب فضاله یربوع و بعض غالیه
و کلغونه الرخار و درمنه صحاری معتدل ماده الحیوة و معاجین با منفعت در فنون معالجات
شکستگیهای دهر را آب جداول کرده مومیائی و مزاج بخار آن نمود خاصیت کیمیای طاقات
بر عجش از تأثیرات انجم حفظ طراوت و نظافت اقطار هم صفت طلای اهلیت بخشند
سواد شباب بعد از طفلش بر آتش نشان خال چمن احباب حصبات و احجار سیلانی و خرز
مانند عقیق لب و لعل رخسار دلستان نور بخش زوایا انجام کان زر دلها مضروب و خزاین
و دقائق او اماکن دریا بر کوه لیکن متقوب اشجار ذات ثمر خضر و رطیب و نبات زهر هوایش بوی آور
طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام و نندهان در ریاضش طاووسان خوش خرام بیت
اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هرگز جنان جنان نبود و اگر کسی صفات
مشاقات ذا بر بحار و متبعی حمل کنند کتابی از امتزاج طری بسیار و بعد از امعان نظر
از خاطر خود استفسار نماید ملکی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران
تا قوس غربی قیروان و از مبدأ طوالع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زر و سیم و بضایع و طرایف
بلاد بآنجا نقل میکنند و در عوض آن خار و خاشاک و گل و سنگدین و انواع عقاقیر میستانند
و هرگز از آن دیار بضاعت زر و سیم بهیچ موضع نقل نشده الا ماشاء الله هر آینه این حکایت را
از اظهر امتیاز دانند بل این اوصاف بوجه انصاف اتصاف استحقاق ثمر دو مع هذه الخصائل و

السماء الی اتساع عرصات آن بجنتی عرضها کعرض السموات استماع افتاده و نمایش از تقریر
برهان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نمایم هر چند
زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان را نسبت قسمت آن ممالک با آن
ربع مسکون معلوم گردد سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق و مغرب و دایرهٔ نصف النهار که هر دو
بر زوایای قایمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربعی شمالی شرقی و ربعی شمالی
مغربی و ربعی جنوبی شرقی و ربعی جنوبی مغربی و از این چهار ارباع ربع شمالی شرقی مسکون است
مشتمل بر اقالیم و از این ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد بطرف شمال از غایت سرما مفرط بر
قرارگاه حیوان نتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل
و مساحت بسیط مسکونی دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت
معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است
که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد
و نود و هفت هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع
و چهار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد هزار هزار و نهصد و چهار ده هزار هزار
و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار
و چهار صد و هشتاد و پنج هزار و چهار صد و چهل هزار شعیر والله اعلم طول و عرض
بتعداد مشاهیر بلدان از ثقات مجازان و ثقات مسافران که مدتها عصای اقامت انداخته
و درایت تفحص و استکشاف آن اخبار برین وجه تقریر افتاده که ملیبار از حد کهور تا لخطه کولم
مقدار سیصد فرسنگ زمین است دیوله از مضافات آب تلحه ملیبار زیاده از چهار صد
فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیه است و ممالک ... هزار هزار و

هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است و بغداد آمد و با تاریخ بنیاد این کتاب
سی سال باشد که بادشاه امتثالاً لتقدیر خالق الارض والسماء لواء سلطنت فرو کشود و مدت
دل خاک ضمین شده و میان برادر و وزیر بساط منازعت کسترده کشت و بعد از مجادله
و مقاتله هر یک طرفی از آن ممالک بدست فرو کرفتند و هر سال از بیشتر اطراف هند با
المختلفین میبرند و اموال و غنم وقت و فراخ شاخ و برد و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت
بنان دلهی نمی یابد کوجرات که کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت
معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه در این دیار هفتاد نوع کل رنکین ببار
بیت ومن اعتدال هوا حکر جانور کردد اکر بیوك طرح صورتی کنند نکار؛ والعجب دیکر
انواع ریاحین بی تکلف و ریاحین تطلب موجود باشد و چنین بیت دی و بهمن و
آذر و فوردین همیشه پر از لاله بینی زمین هوا خوش کوار و زمین پر نکار نه کرم و نه سرد
همیشه بهار زراعت غلات شتوی از ابتدای تابش کشتن تمام بارسی آنت میکنند و بعد
از ادراك و استهلاك آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشح باران ابر آنرا تربیت دهند و تاك مینا
رنك که در این مقام در سالی دو نوبت بدر اعناب ترصیع یابد فوق زمین ناحیتی باشد
که شجرة القطن چون بید و جناریح آورد و شاخ کستر شود و سالها متواتر ثمر دهد و اکر فارغ دلی
باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق کرداند و ان عبرات و سالات اخبار باز راند
و در و نکار بتعلیق و تلفیق و تسوید و تبییض صرف کند از ذکر عجایب و غرایب یک طرف از آن
دیار منقضی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از روی هوس و حسب الکلام یجر
الکلام فی کل وادی لنا فی وادی وانت فی وادی از هر کسی استملاء میکند و اجمالا ابلاغ اعلان صنایع
الهی و اظهار بدایع نامتناهی ... املا از محرری و تذکره عجایب میدانند القیاس علی الباقی

میخوانند اما معبر عرصهٔ آن از حد کولم است تا خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنک سواحل در
طول اوست ایشان پادشاه خود را دیور کویند و معبرست این لفظ بمعنی خداوند دولت و پیوسته
طرائف اقصی چین و ماچین و روایع صنایع بلاد هند و سند بسفاین زورقها که از لجهٔ کوه نوند
امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد و معموری جزایر
بحر فارس خصوصا و زیب و رونق و بهی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان تا روم و فرنک از آن
حاصل و معبر بمثابهٔ کلید هند افتاده درین چند سال دیور سندر بندی بوده و سه برادر داشت
هر یک بطرفی استبدادی یافته و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی نماینده
تا در آن طرفی بطرفی که طرف در مطارح لطائف آن جولان میکند و دل در مسارح بدایع
سیر آن نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتنی و ملی فتنی و قائل که هنوز بیک خطیهٔ او
قائل است و با وجود او قابل فتنی نیز وی ادناءی باشته و نوبتی که اندرین مواضع مرتبهٔ
مرتبت کامکاری دوز بروز موفر و مقرر کرد اینکه هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جیاد
و بین عتق الخیل فی اصولها که در حلبهٔ مجارات ایشان رخش رستم و سیاه اسفندیار و
سمند سرخاب و شبرنک بهزاد سیاوش و کلکون کودرز و عدن کیو و بوز بهرام کور و خنک خسرو
پرویز و ابلق بهرام چوبینه چون اسب شطرنج پی بندند از خاصهٔ ملک اسلام جمال الدین و تجار
در جزیرهٔ قیس طول کرده بمعبر رسانند چندانکه دست دهد از سایر جزایر فارس لطیف و لحسا
و بحرین و هرموز و قلهاتو معهود باشد که نزول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار
زر سرخ قیمت معین شد از قدیم باز بشرط آنکه اکر در مسالک بحار آفتی رسد یا جنسی سقط
شود عوض آن بخزانهٔ پادشاه واجب باشد و از معتبران روایت است که در عهد اتابک ابوبکر
هر سال ده هزار سر ازین مواضع مذکور و کنبایت و آن حدود فرستادندی و بهای آن کردو

حواله

هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اگر آن از فاضلات خاصلات موقوفات بتخانه
و تمغا سجواری که وقف اتبع کالش و معابد آن کهن نخی و بفلاحت مشغول‌اند تتی که بوصول
اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون ایشان را آنجا برند در عوض قضیم بزبان و
نخود بجنه در روغن دهند و شیر گاو جوشانیده بجرعه کنند بیت کس بوم و غراب لشکر
زاد یا طوطی زانجیفه خورد زاد بر زاد غراب زاست و خورش طوطیست شراب قند و شکر
بر گردن خرکه بندند لوزینه بگلو که بندند و متی جهل و زعقال و شکول نهاده بر
آخر ثمین و ترفیه بندند و در تیمار ثت سعی نمایند بعد ما هنگام حاجت بی دغایة
شرط اجمار و ترتیب دکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بر آن مراکب وهم
براق رفتار سوار شوند محوب الاقران او لعرفیة المیدان و در اندک زمان ضلیع طالع
شود و قوی بی ولعرفن کامل و نشیط کردن بل انهاست معیوب و سقط کردند و دل آن
و هوا از این اسبان که وبیکر کتب الثنیا نه رفتار تا زیاعذار ند و الفرع ابتلی من السوط و
ان کان بعید الشوط اگر اتفاق ناجی افتد بنک حقیر و بغایة سنهمن باشد چنانکه شایان گوی
نمانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان با سبان متجدد شود و بین سبب خلال بلاد اسلام
متحمل آن شنبه هذه الحکمة الالهیة لا القولاعیة آیلهو لاهیة مقتضی حکمت نامتنا و آنست که مشرح قرار
باصناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمتناولات دیار مشرق افتقار با هر شمال
تخیر در استجلاب انواع متاع جنوب مجد و جنوبی مسقط برافتناص و افتنا در خارف شمال فرموز
تا دائم در انعام ابن بنان دائم بود که الانسان مدنی بالطبع و شوافع موانست آن ببین نافع کر
مصراع و تمنیتا انّنا لا ذو اتن دهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه دیو از مملکت
معبر بمیر اجل بمعبر فنا کدر کرد و خزائن غالب باقی که نشان از ملک اسلام جمال الدین در آیة

که هفت هزار سر کاو محمول جواهر آبدار عنبر سارا و سیم ناب برادرش رسید قائم مقام
کشت و بر قاعده مألوف ملک اعظم تقی الدین تابع و مستشار و حاکم آن دیار شد با بهجت و
رفعت و ابهت و حشمت یکی هزار با وجود این مکانت تجارت در امارت که مثل تجارت کفته اند
تا حدی که بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعد از انهار فرض جون بفرض معبر آوردند تا وکلا
و کاشتکان او نخواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری نتواند بود و چون نفائس و بضائع
حاصل شد بجهازات خواستند و تجار اطراف و نواحی دیار بعد انتخاب نفیس فرستند آنجا نیز
هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک الاسلام انتخاب اجناس کنند و بر
حسب اختیار قماش در بیع آورند پس از آن هر چه لایق معامله و فضلات طوائف تجار
را اجازت خرید دهند و بواقی بر شکم و پشت سفائن و ذوات بحر بجزائر بحر و بلاد شرقی
و غربی فرستند و باثمان آن از آن مواضع صناعات و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد
محمول سازند و متاجرت و معاملت بدین وجه کنند از رکابی صناعات از اقصی چین بیاورد
و در منتهی مغرب صرف کنند در جهان نشان نداده اند بیت از خطر خیزد خطر زیرا
که سود ده چهل برنگیرد کر بترسد از خطر بازرکان و چون علو قدر و نباهت ذکر و نفاذ
امر و بسطت احتشام ملک اعظم جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند تا
این دیار است همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند و
رسل و مراسلات در اثناء ملتمسات و مقترحات متوارد داشته این مکتوب در شهور سنه
سبع مائه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابرهیم بجناب سلطان علی بن عز الدین موید
در جواب نفوذ شکر و سوابق طائفه از معتمدان او در مدینة السلم کاتب را اتفاق انشا
افتاده بود درین موضع ثبت کرده شد و هو هذا سلام یعطر آفاق الشمائل و ینشر مخایل

الحمائل ويحكي نثار رياض الزاهرات نسيم الصباحات بريا القرنفل وثناء يثني عنان العمر الازرق

ويجمع بين المشوق والشائق بسقط اللوى بين الدخول فحومل وتحيات ابتغاء رجاؤها

ولم يعف رسمها لما نسجتها من جنوب وشمال بتضمن المدائح ومحامد تقتطع من روض

مقطوع الزاهي مقطوع الصبا غذاها نمير الماء غير محلل على المقام الارفع الاعظم والموقف

المعتد المكرم للسلطان الاجل المعظم مالك رقاب الامم شعر منية معتام ومنية قادم

اذا انتضى السيف الصقيل او القلم المجاهد المرابط المؤيد المنصور الى نهج الظهور صاحب الحظ

الموفور من مواهب الملك الغفور قاصم الاعادي قاسم الايادي حائز المآثر الملكية والملكية

الذي اذعنت لاوامره ونواهيه الحركات الفلكية الباذل الحلاحل الباسل المساجل القرم

الهمام النجد الغمقام ليث الوغا غيث الندى تاج مفارق الاعالي شمس مشارق المعالي اعرع

الملوك واعظمهم ابرع الصناديد وافضلهم حاوي اسمى الفضائل وغواربها المشهور

في مشارق الارض ومغاربها حافظ بلاد الله وعناد عباده سنفد الصفقة عن الظلمة

بسيف جهاده واجتهاده ناظر الخلفاء المجتهدين قامع الخلفاء المتمردين المشار اليه في

الملوك اذا تعدد المكارم والمفاخر المذكور بالعالم العادل على وجوه الدنانير واعواد

المنابر شعر غاد من العار كاس من على وتقى فهو دروقى عار من العار لازالت رياض

الممالك البسيطة مرعية بعوادي انعامه وهواطل احسانه وقلوب اعداء الدين مروعة

بتبريكاته وتيسير عناياته وما برح من شمول انضافه كدر الدهر منبتكا بصفائه وجفاؤه

معوضا بوفائه واكناف المجد المؤثل محوطة في كاف كنفه وتوفيره وفائه ما فاح في المجالس

العود القماري وناح للبلبل على العود القماري ما تعبد محقق على غالى رايه ما يقدح

زناد اليقين من ايراثات المعارف الروحانية والتالقات الرحمانية ساطعة الايات كالا

حواله

الباطن

بالبراهين العقلية المرضية التي هي شرعية مجملة لائمة الآثار بالحجج النقلية الشرعية التي هي مفصّلة
مفصّل والمصافاة بين النفوس في عالم الاشباح قائمة من تأثير تلك المناسبة الواقعة في ازل
الآزال لا يتبدل المتاح على حسب هذه الكلمات المبهجة وتنسيق المقدمات المنتجة لو
توقان العبد المخلص الى شمس السناء والى ظلال الصقع الى الغمام الى الهلال اعني الكمال لانه
غرته والاستعداد بعليا حضرته لا يترجمها ذرابة قلم ولا يكشفها صراقة كلم مقصر عن بيانها
بلاغة الصادين بل ابن ساعدة وانى وائل في بحار دون بلوغ امدها افهام الاواخر والاوائل
وكيف يندرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام
ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام فقد صدرت منه العبودية الفاتحة رتاجها الالا
من معاطف اصناع الاخلاص محياها المطرية في كوس الوداد حمياها والترويج لاول
ولين منه وعليه التوفيق والمعول والامور بيد الله وايادية لباهرة وميامن تلك
الدولة الزاهرة متناسقة اللآلي على ترادف الايام والليالي عطر ازدحلها وفصّل حللها
وطرّز جبهتها وغرّة بعيتها ان المخدوم الاعظم ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله
دولته وقرن بالدوام مدته اخص من الحضرة الايلخانية والسدة العلية السلطانية
الغازانية ما انفكت عتبتها مجتذبة بجباه الصناديد معتبلة بشفاه السلاطين والملوك
الصيد شعر باحسن ترحيب واكمل تاميل وادعى تقريب وانوى تبجيل وبعدما اهتز
له اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض الى حسن اهتمامه مقاليد
ممالك بغداد بحذافيرها سهلا وحزنا واضاف اليها لحكومة شيراز وما يضاف اليها
برا وبحرا والله تعالى محمود على تتابع الآلاء وتنافع اللآواء واما ما اشار الى انفاذ بارز
علوي الوكيع المنظر ذكي النظر مرضي الآثار فانا افلت عن التقيد غائص الصيد الايد

صعوده بلاستنزال الصيود ضامن ونزول آجالها في صعوده كامن فلقد فتننا بالطائر الميمون

للسلطان الميمون طائر الطائر في مطار الاشتهار ماش بازيا كأنه يطير بجناح همتنا الى القلة

الشماء ويخلق الصيد المرتاد عن مقر السماء لا يسلم العقاب من عقاب صولته والنسر

الطائر واقع في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء وينزل الى الغبراء كنازل

القضاء بيديك كالرأي الصائب ما يبتغيه ويعوذ بالاقتناص لما يرتبه مخالبه ملبسات الجو

أسنة المنايا ومطاره لها مرصد البلايا معلم اذا طير فهو المعادي بلا يا شهم سهم آجالها دبيبه

لبوقصار الطيور من غير تجشمه يجيشه كما قلت شعر يا شهبا اذ يخطف الصيد طائرا

كخطفة أصداغ الحبيب فؤاديا أراه لدى الافلات من فرط سرعة كصيت نداكم لو كثرى ساريا

وجدت لدى عينا كقطرة زيبق وصيدا عن الوحشي المنيع حاكيا اذا لما بدى لنا الصاحبه

شهابا على اثر الشياطين ساريا ولما استطى ايدي عظمه اليك خلته كمن على فوق المنصر حائرا

فنلحا له قبل التشرف بشرفه صيد ولكن حين يمطي حسب انتسابه ينقض مصراع كما انقض

العصفور بلله القطر تنشر ناشره التي هي اخت الغيث والغمام وما انبسطت الا لاغناء معتر

ولا انقبضت الا لهتر حسام فلا غرو ان يصاغ لاجراسه اجرام الفرقدين ويخاط قلنسوته

من حرير ملحمة العينين ويبقى حالة الاسترجاع بالماخوذ من اجنحة النسرين ولا يصيد

حينئذ الا سعود الفلك ولا يختار لطعمته غير دوح الملك هذا وانهى العبد الى حضرة

المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره وابد بالسعود عصره في مراقبة احوال العوالي

وصيانتها له عن تخليط واش وانقياده بالسرعة الى صوب جنابه بحيث يتشطن من انظار

الرقباء المختفي به ان شاء الله تعالى والمأمول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على

العادات في سوانح المهمات ويشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتى يطرز بذلك اكمام

مفاخر

مفاخر آبائه وبه تقطس مفاخر شهوره وأعوامه والسلام على نفسه الكاملة وأخلاقه
الفاضلة وصلى الله على النبي محمد وآله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين

در جواب مکتوب متقدم آن ثغر عدن در این الفاظ چون عقود کواعب منتظم شد

وردا أورده الله المسار متممة ومكملة وأنواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم
السامي المعظمي الأوحدي الأكرمي العالمي العاملي الأروعي الأورعي المجاهدي المحافظي
الفخري فخر الدنيا والدين مجد الإسلام والمسلمين مجد عساكر الموحدين قدوة المجتهدين
والمجاهدين محيي الشرائع مصفي مواردها والمشارع مقيم الملك مؤيد الدول وحيد الملك
عضد الملوك والسلاطين معتمد أمير المؤمنين الذي نظم الله بتدبيره سلك الممالك
وأنار بمصباح رأيه في ليل الخطوب حنادس المهالك وجعله جملة حساب ذوي الأ
المشرفة بهم المناصب المعبر عنها فذلك الكتاب الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطو
مطاويه على مثل ضوء الإصباح مطرزا بالليل البهيم فهو أطيب مناجاة لمناجيه نعم
الكليم وأطيب مداواته بحسن تأتيه يوسى بر الفهم الكليم فالعقول متحيرة والألباب
متفكرة أشعر هذا أم سحر عظيم ونثر هذا أم حكمة حكيم متضمنا شرح الشوق الذي هو
بعض ما عندنا والابتهاج التي تهيج كل يوم قلقنا وتبعث وجدنا إلى حضرة الجناب
السامي التي هي مجمع الأنس بل لو دنا لقلنا حضرة القدس الأعلى لها من أبهة الجلالة
وأنوار الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الضلالة ولما تليت علينا آيات أخبار الملك
الأوحد جمال الحق والدين عصمة الإسلام والمسلمين أدام الله بقاءه عزة الملتجئين
ومد باستمداد أيامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الا
لخانية والسدة المشرفة الغازانية من وسع الترحيب وزلفى التقريب ولطف

حساب

اللطائف وأثمار مجنى المعارف وتفويض مقاليد ممالك بغداد إليه بحذافيرها وتقرير
حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها فما ذلك إلا إلهامات إلهية وعنايات سابقة
في الأزل وقضية سماوية تأريد بها نصرة هذا الدين الحنيف وإقامة منار العالي
المنيف وما ضل من اختصه بالخص وما غوى وما نطق كتاب تعليمه له عن الهوى
إن هو إلا وحي يوحى ولقد تنبه بالأمور عمرها واستكفى فيها عمرها وقد قدح الزند السوا
وقلد السيف المغوار شعر بصير بتدبير الأمور وعامل من الكل ما لا يحمل التمر كاهله
ولا هو في الدنيا مضيع نصيبه ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك
روحة اغتباط كما اهتز تحت البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دب
بهامته الخمر وما هو إلا هناء انعم للجناب ولنا وللإسلام وما أولى الملك الأوحد
جمال الدين بذلك وإنه لبركة الملك والممالك وقد وصل البادي فأهلا به من
طائر ميمون وعن أنبائه فما أوقعه على الأغراض وأدنى إليها وأهداه مشفوعة بالبغال
السامية فقد أعلى البغال المستحقة أن يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وأن تتخذها
من ديباج الروض المرقوم للنقطية والجلال ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا
التطول ونعد المقال ووصل خادمنا ذكي الدين ذكوان ناشرا من محاسن إنعام الجناب
والمحاسن إكرامه ما تخضل له الحياطر منه حياء وتجمل الروض ريا فيقر له بالفضل الحيا
لا رياء فازدادت أسباب محبتنا للجناب تأكيدا وعاد ثوب الموالاة جديدا ووقفنا
على مكتوب الجناب إليه محققا أنه قد حصل بابنين آخرين فكيف السبيل إلى الجمع بين
الحسنين وأخبرنا الشيخ الجليل الكبير المثيل النبيه النبيل شرف الدين ابرهيم ابن الحسين
الخراساني المندوب من حضرة الجناب عند وصوله إلى أبوابنا باعتذار الجناب عن التقو

بانه ترکی البلاد وان الجهات الحارة لا توافقه ولا تكاد تعرفها اذا كان ايام الشتاء وحضر
صيدا الى عندنا ان شاء الله وحقق ايضا ان الجناب او دعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من
اجناس الطيور ما يسمى الجرخ والشواهين وانا ان دعنا الى تصدير شيء منها صحبة الجناب
وصدنا فالعرفنا بكريم شيمه وما اوثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك
مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى تحصل موقوفة فان سماعنا الذكر من الجوارح
الى الرؤية لما دعانا مصراع والاذن تعشق قبل العين احيانا وصار لنا تولع بما رشد الى
والقنص اذ هو اخو الحرب في التمارين الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في اوقات الظفر و
ما يثبت الصيد اذا انهم واكثر الاباء القرن اذا انقعر وانعفر فلذلك لا يولع به الا
النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب
بما طلبنا فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان يكون المواصلات
مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان بها صفا يا مزايا الود واستصفاء المحاب العزيز
المناجات وان حصل البعد عرفنا بحوائجه ومهماته ولا تحرين بشارة واما الاخبار فلنا
فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة متفقة في البلاد والعباد والعدل منشور
في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب الموفقة ونحن لله
نحن شاكرون لآلائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتب في شعبان سنة سبعمائة
والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي وآله الطيبين الطاهرين در ذى الحجه
از انشاء كاتب این مکتوب مصدر شد مشتمل بر جواب طلب بعضی متاع طریکه التماس
انفاد آن رفته بود لا زالت الساعة العليا والحضرة العظمى للسلطان المعظم والملك الاعظم
كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع الجبابرة قاصر القياصرة افضل

العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم القمقام الصنديد الضمصام سلطان انصار الهدى

ناصر سلاطين الدنيا غيث ثمار الجلالة ليث غابة البسالة المفضال الجوال المغوار على اعدائه

بيت غازي الردى غامي المدى ساري الندى سيف العدى سيوب كل الوالي هزبر

الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تأييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين

حامي الغزاة الموحدين ماحي الطغاة الملحدين عز ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز

اكمام المائل بدع المكارم والمعالي اول ملوك الخافقين اعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان

في جلالته اسكندر العهد في ايالته مغبوط الايادي في اياديه وبذله متبوع انوشروان

في نصفته وعدله ملقي البوس الى قابوس في تدبيج معاليه معجز فتاخر الفناء واتحد

في نجح مساعيه بوفود النصر والتأييد معمورة وخافقاتها بسجال الافضال مغمورة ورايات

دولته القاهرة بسحائب العواطف مطوية ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وامانه

وما يبغي في الدارين محصلة ميسورة وما برح شهب رايه يقوم سناد الممالك وصائب تدبيره

يثقف مياد المسالك وعدله المبين يجلو ظلام الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده

يزري على هاطلة الرهام ما تلالات على نحر الفلك عقود الثريا وذرت في الارض كاساد

المر العتيق مع حلو الحديث ريا ويقول هاتف القضاء عن دائم عمار هنيا مريا بنيته

وذويه اما بعد فتخدم الجناب المعلى خصه الله بكل سار وعاتب واوصل اليه ميامن

كل معا ومجاب بعبوديات سلاليتها متوالية عن التخلف متعالية تتلو سور الاخلاص

كما تجرالصبح على الافاق وادعية صالحة فاتحتها صادحة بلسان الود والوفاق ومحامد

يمتزج منها اريحيات الطبع السليم ونظم عرق الخجل عن جبين الماء المعين وذكر

التسنيم هذا والاشتياق والالتياع من صفو المصافاة وخلوص النية ومحض الوداد

وصرامة الروحانية الى درك سؤله ولحرانه ما موله اعني الوصول الى الجناب الاعلى
الذي هو مصدر الآمال وهو مورد الاماني مصراع يجل عن التوغل في البيان والالمعية
العلية فازت بنيل المرادات والمرامات ناطقة في مرآة دعواه بلا امترا وترجمت عن فوز
عقيدته ودواها لذلك المرام ولما تشرف الخادم بسطور هي سطور الاماني وابكار
نقوش معاني الفاظها اسلب للقلوب من الحاظ الغواني والمعاني كغزل الهم وغلت النغا
متضمنة للطائف وتنائف وعواطف وعوارف كالماء مساغا والنبال فراغا والعيش رغدا
والآمال بلاغا خاليا من خلوق تلك الاخلاق الملكية نافرا من اطيب الاعراق الملكية
شعر فكان مكان العين من قطر عزة وحل محل الروح من حسن موقع فحمدا لله
شكرا وحمدا حمدا وشكرا لما اختص ذات السلطان المعظم بلا ستجداد الجلباب بجوده
الرباب وسعادة معادة في كل حين وآن وعافية صافية المشارع صافية المدارع
بكل زمان وهنا آله اهبة السلطنة وابهة الاحتشام متضمنا الى دوعنا السيف
براعة الاقلام فلعلت لا زال كذلك فادامها الله عليك وقد اضعاف هنالك واما
الاشارة الى تحصيل سنقور عالي المطار يفاجي الصيد في اطوار الاوطار فقد تناولته اولا
بتعجيبه وقلت سنقور السلطان بما ربه وبواعده وتصيب شاكلة الصواب فيما يوازن
وبوارده واقول ثانيا لا يخفى على جلي رايه الذي نور الاصابة من سقط زنده واراه
ان سرات ايام الشتاء في الجهات الحارة وديارها اضرب من نفحات مزاج معتدل لطيف
في مستوكرها القرم مقارها وكيف لا وسبائك الثلوج رياضها وماء الغواصل في
شواهق الجبال حياضها بالزمهرير يتنفض وفي الثلوج يتروح كما ان نار سموم اضربه
الحر يسيم ديارنا بالنسبة الى اكنافه عند الاصلي سموم محرقة الاكباد وتكيدها ألم

كياد ولاشك انه لايوافقه ولايكاد ولكن الخاتم يحصله لعل ما من تلك الدولة الزاهرة
التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء وتدق بها الصخر الجامد وترق له الصخر
المائد ببلغة آمن التريب صافي الشرب قويم القوائم والحوافي قرين السلامة والعوافي
وصيد الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والاتقان
في علم الموسيقا الصفلوني وبلبل الانس وبلابل بساتين العرب وحمائم اغصان القدس
الذين بنغماتهم الرخيمة يروحون الارواح الانسية وبلطف طباعهم وحسن ايقاعهم
يشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم لمنصور بن زلزل وعمرو الغزال ثالث
ولبرصوما ثاني ويشهد بصدقه المثاني والمثالث يبلون بطيب الاغاني وتسيل المغاني
مراسيل الغواني لايحرك الفلك الاعلى الا على ضرب ذلك الاصول ولايبهج النفوس
الكاملة الا عند الامعان فيه بلذة الوصول وقد تحقق في علوم المكاشفة وعين
المشاهدة ان النغمة نطق روحاني والاستماع بالسماع للنفوس ترجماني لاسيما
الانسان الوجيد الحال وقيل بل يكل فيه المقال والطبع الشريف السلطاني يوثر بما
لتتميم الاشواق العزيزية وتكميل اللذات العرفانية بلغه الله تعالى الى ذروة المعارف
وافاض على نفسها الفاضلة شآبيب العوارف ولما وصل الشيخ شرف الدين ابرهيم
نادى على الملأ اثبات حكايته وطباعه وكرر على مقتضى صناع امه ذكر ان الحذاق في الكرم
شمائل فواضل اصطناعه وما كان الا كالصبا تنشر نوافح ازاهر الخمائل او كالصبح
الصادق يحكي عن لمعان اياب الشمس وهو اصدق قائل فقلت كما قيل لا غرو من البدر
ان يلوح ومن المسك ان يفوح والصلوة على الروح القدسية المحمدية ما لاح
بدر وفاح زهر وناح طير وماج بحر والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه

محمد و آله اجمعین **ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال و حسب تعلق این مقال**

دهلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بنهایت دل افتاده و دیگر جوانب چون جوارح و
اعضا بقامت متمکن آنجا مسلمانان پاک اعتقاد و معتاد بر اسم عز و جهاد و خاکی از قسیم
شمال عنبر هوای نسیم آن و آب طبیعت اعتدال و آب روان آن مسطور بر لطافت نسیم
و ریاض اطراف آن مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد مرابط افزون از سیصد هزار
و عرصه منفسح تر از ساحت اکثر شهرها و از مشاهیر بلدان بحسب آنکه شاهنشاهان تقریر
کرده اند از طرفی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند
و آب جیلم و آب لهاور و آب سلتوت و آب بیاح بگذرند بدین موجب است بنیان کو
جود بلاهور کوچه سودره کوهلو رجالند حد کوکر جوت مولتان اجه جابی رتی
کیتل سنام ثمین سامانه حجیر کهران تاکوروا و از طرف دهلی چون متوغل میشوند بمواطن
هند بدین منوال عوض بعوون کی منکبور بهار سرات سلطنت لکنوتی و هریکی ازین
مواضع بر چند باره و دیه مشتمل است و قلاع حصین و اعداد قصبات و نواحی بیرون از حد و
زیاده از آنست که درین مواضع تقریر آن توان بست و زبان خامه التجربه تفاصیل آن گشاد
در سنه اثنی عشر و خمسمائه بهرامشاه بن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی بر تخت
بگذشت **لمؤلفه** چنانکه عادت این دهر زکار غرتوت است نباد غم دهد و باز ز داده بستاند
علاء الدین حسین بن الحسن اول ملوک غور بدعوی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت
باز بهرامشاه کرّی نمود چون علاء الدین بعزم اجلاء او در حرکت آمد بهرامشاه وفات
یافت و بر پسر خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهادند و نیز پای مقاومت با علاء الدین نداشت
سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و ا

ممالک او را مستخلص و در قلّی مقام ساخت و خسروشاه در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه
رحلت کرد بیت نجم جو تو اشکست اگرچه گو می بشکند الحُسنُ مع الحُسینِ کبر و بیکارگی
طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابناء سام بن الحسن
غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان
غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در ربقهٔ تصرف سلطان شهاب الدین
غوری آمد در این حال این دو بیت از دل بر زبان خامه روان گشت رباعیه لمؤلفه تا چند خوری
غم و کشی بار جهان یکسان شمر ای دوست گل و خار جهان هر لحظه کی آید دگری ببرد
لعبت باز نیست گویا کار جهان تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنهٔ اثنی و ستمائه
بر دست جند هنود فدائی کشته شد بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه وان کیست که نگذرد
برین راه چون طومار اعمار او بقلم منشی آجال بپایان رسید خلفی نداشت قطب الدین ایبک
مملوک در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او بتیسیر رفت
چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزندی عزیز نداشت غلامی ایلتمش نام جای قطب الدین
ایبک گرفت و بسلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات
و فتوحات او بسیار است شعر حیوةٌ لمن ینتابه وهو قانعٌ وموتٌ لمن یخشاه وهو مقنعٌ
له نفحةٌ ان جاد تحیو بصحیحٍ واخری اذا ما اغتاظ تکاد تزعزع مدتی مدید در حمایت حوزهٔ
مملکت و محافظت آیین سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخایل حسن ایالت باظهار رسانید
چون از منزل فانی کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه
ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک خان خطائی و نوربیک و برادر شمس
بعضی بر جلال الدین غلو کردند حقوق ولی نعمت را بکفران مجازات نمودند و تمرد و غوایت

سپرده بود باستمهال و استقلال از جلال الدین گریخته در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه
متوجه حضرت سنکوقاآن قتلغ خان و سنکرخان نیز از الغ خان مستوحش شده بر عقب جلال
الدین روان شدند بن الغ خان همشیره جلال الدین سلطان رضیه که شیمه رضیه داشت
بر تخت سلطنت ممکن کرد اینده خود رتق و فتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از آن طرف
سنکوقاآن در باب جلال الدین سیورغامیشی بنهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر
با لشکر که در آن حدود اند مدد دهند و او را بحوزه ملک موروث رسانند و گلزار او را از
خار و خاشاک پرخاش ممالیک که اذناب صورت و معنی صفت دارند پیراسته گردانند جلال
الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکر تاتار مصاحب او شد تا ولایت غزنین که سرحد ملک بود
از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند بن جلال الدین حدود کوه جود و کوجه
و سودره را که از قبل مغول بودند در تصرف گرفت و بجو وی از کل اضطرار الحزن شد گشت
بیت آنجا که مرا دست رسد نیست مرادی وانجا که مراد است مرا دست رسی نیست
از خاک همه نرگس و سنبل که بروید آن چشم نکوان بود و زلف دلبران از خاک اگر جلاب گندم
روا بود از بس که خفته اند در این شاد مشکوان بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از
تخت در کنار نعم الختن القبر جای داد بیت جهان را چنین است ساز و نهاد زیکدست بستد
بدیگر بداد بن ناصر الدین را که دختر او در حباله زوجیت داشت کلاه سلطنت بر نهاد و چون دو
سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول بارادهٔ الغ خان منوط بود باز
عرق فتنه که چون حلق معقد مو لف جعد بریدت را سر است ناخن شد و را نماند خود را
بقتل آورده بود و بیتی کاتب حسب حال آمد بیت هر روز کند چرخ فلک بنیادی
هر لحظه رهین غم کند آزادی این شاهد ملک خوش همه هست ولی هر روز در آغوش

کشته شد منادی الغ خان چون عرصهٔ ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سریر سلطنت

بایخانه او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزاین و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان

آورد و درین حال نیز چندی بموافقت مؤلفه مصراع گردی که ز خاک بر آمد گردون طمع بست که مرکز آن

سرکش در عهد او نام خواهد شد تا عروس نه سپهر بپیوند ملک در کنار مرام او از آمد رفت

ناگاه کمین کشای اجل الخان آورد و حجاب عملت قصد ها او کرد درین مدت دیگر از اندیشه

بود در کشادیک ناوک قهر از قبضهٔ لا مرد لقدرته بناء حاصل از این عالم فانی همین بود

بعد از چند ماه سعی و تکاپوی موفور بعد خیر جهان باقی چنانکه فرمود ان الله لا یحب کل

خوّانٍ کفورٍ بیست و ششم وارث تخت و افسر و مالک سریر ممالک شد و در مدارج این حالات از حضرت

هولاکو خان برلیغ باستحضار ملک ناصر الدین بر ممالک که حاکم سند بود نفاذ یافت

چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوندزاده ترغندی بواسطهٔ باد و استیحاش

او را متهم کرده ایذ نمودند و تقبیح حال الصبا العنه نمودند تا او را با چند ملوک و سوشکان بیاسا

رسانیدند درین حالت ملک فیروز که از جهت ناصر الدین بامارت خلج موسوم بود عازم دهلی

شده بود سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات پسندیده تقرب جست و او را بمحافظت

مولتان که سرحد است نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت

چندگاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق است باشارت مصراع و نافق فالنفاق

له نفاق او را بمهادنت با مغول تهمت نهادند از دلی او را استعادت رفت ملک فیروز را جهت

نمود و از خدمت سلطان خائف میبود لمؤلفه ومن هما اذا اغضبت تهما امر چند

استحضار او کردند عذرها می آورد و تعلل میکرد وزیر سلطان از تسویف و تخلف و

تقصیر و توقف او در غضب شد تا معدودی چند روان شدند تا اکراها و اجبارا احضار

ولشکر

آورند

اوکند در راه بی صاعدتی اتفاق مصادمت افتاد و زیر سبب تقاعد و توانی در مبادرت
بخدمت تخت سلطانی از خواستها پریشان کرد ملک فیروز جواب اعدا بر زبان تیز شمشیر حواله
کرد تا خالی جوان نامشر راه عدم خواند و بجنان عنان ریز فرود راند تا قصر سلطنت فاذا نزل
بساحتهم فساء صباح المنذرین در آن حال اکثر خدم درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان
خامل عرض مرض شرط شهامت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی مستمندان
دیر رسد و مانند وصال دلبران زود گذرد فایت نگردانید و او را بضربتی هلاک کرد
تسکین حاشیه و دفع رحاش لشکریان را بر یمنا رسید از آن سلطان بود جدید و نظام
سلطنت منور بروی نهاد دین لشکر را در ربقه طاعت آورده **شعر** فلما غنا والدهر طوع
مرادم وفینا للحادثات تمام بیر را از عقب بد بیفرستاد تا خبر برد دگر **بیت**
زان قاعده فا وصل در کوی امید تا چشم زدیم بر هم آثار نماند ملک فیروز تا وقت
وبر تخت سلطنت نا متصور قرار گرفت و نقود مملکت را بجهاتها بجاد محفوظ داشت و
از شرع عصمت دختری مه پیکری **بیت** زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ضد
میان سرینش ضد سرینش میان نتوان دهانش دیدن تا زو لفظا نباشد از لفظ او دلیلی و نخست در جوانی
در حباله نکاح برادرزاده خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورد و حکومت
عوض و بتقویت بوی تفویض کرد متغلبان استقلال یافت و لشکر علاء استیر روی جمع
آمد پیش او حکایت کردند که رای منند اخراین بنهایت شحون بجواهر نامدار و لالی شاهوار
هست طمع در استجلاب زر و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد و جواسیس بگماشت تا وقتی
که لشکر رای بمناضت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام
فرصت کرد و لشکر کشید **مصراع** مفاتیح الغنایم بجیب پادشاهی که لشکر تا بید و فود

نصرت وامداد رحمت او بترتیب تعبیه عساکر و قتال و جدال و زینت رایت و علم و تجشم سیف و
سنان خلعت نداد و توفیق داد و فتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت رای قضا
نیز بکار بست و برای استقرار نعمت حبوق دختر خود را بیت عنبر زلفی که ماه در چنبر او
شیرین بخشی که شهد در شکر اوست بوی داد و تمامت خزاین و اعلاق جواهر و نفائس
ذخایر بسپرد اِنَّ اللهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَیَقْدِرُ علاء الدین چندان مواشی که دا
والجزیافت محمول ان نعم ناشناهی کرد و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نموده عنان
بعسکر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد
و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بظفر بر چنین خواسته ناخواسته و حصول
سلامت و تحصیل چندین خزاین بالوان مغتنمات آراسته تهنیت کرد و بحضور او مثال
داد چند کرت رسل متوارد شد او رفتن را عذری میگفت ملک فیروز را توهم عصیان
افتاد با لشکری عظیم متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد چنانکه نهر بین
القریتین حایل بود ملک فیروز طریقه حزم مهمل نهاد و باعتماد حقوق ابوت و بنوت باجمع
ن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش آمد زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد
گردانید و در باب تخلفات گذشته تعللات مخترعانه نمود چنانکه فرزندان خلف پدران
را التزام آداب متابعت بین لحظه نشسته و هر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین
یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثناء عرض تیغ هندی بیت و بنیان کرد از بولادی که پیر
زخم او دو رکین بر آهن و بولاد خندد بر بنیان ساده را از مصاحبت کردن دور گردانید
قتیل بست عقوق سروفا و سر دمی را بتیغ برید مصراع آری ای دل تو دانی که کاتبین ندارند
قَتَلْتَ وَقُتِلْتَ وَسَیُقْتَلُ قَاتِلُکَ مؤلف راست در معنی این مثل منظوم کلک موری خورد و با

آمد قصاص از کبک خواست زان پس آمد عقاب و این عمل باز کرد تیر صیادی بیر زال جا
کرد صید دور کردون هم بر آرد روزی از صیاد کرد لشکر ملک فیروز از آن سوی آب
مشاهده آن حال فظیع و قصد شنیع بودند قامت بجز و شیدند خالی علاء الدین مال
بسیار پیش او و جمع لشکر فرستاد و دل مردان از ایشان زد اکرچه بیت ان کند ده دو
صد دست شد بیست آورد چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین مستعد و
تاج و تخت و صاحب شهامتی جوان بخت بود خدمت او را بضرورت کردن بنهادند از
آنجا عنان دولت بدلی شد کوتوال آن قلعه که بود از تسلیم و طاعت سر کشیدند و در بکشاد منجنیق
نصب فرمود و صرها از زر در منجنیق مینهادند و بقلعه می انداخت سکان قلعه ناکام بشر
زرکیسه قبول را سر و قلعه حصین را در بکشادند مصراع وَيَدٌ تُزَلْزِلُهُ بَدْرَةٌ
دو پسر ازان ملک فیروز در مولتان بودند ایشان را بدلی آورد و میل کشید و دربست تا آن
و ملال این جرم مثال و زمانه بحال هوشمندان پای مال سکنت و اذلال شد مانند
شرابان دامن کشان بر بساط عز و اقبال اعیان هوشمند من بادی بیت از کردش این چرخ
نبود کس همه و مثال و شعبده جهان دان در هر حال دادم دل و دین و انکه چه دعم
آن میل امیل و آن ز نرما لامال سلطان علاء الدین فارغ البال تخت سلطنت را بجلوس
خود مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس و محمی
داشت و در آخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه قتلغ خواجه شهزاده با تمن تواری رجال
وَلَكِنْ كَالْجِبَالِ مُتُونُهُمْ وَمُرْدٌ وَلَكِنْ كَالْمَرَدِ الصَّائِلِ برای تسخیر و تدمیر دیار و غارت
واستلاب بضائع امصار چون قطار متواتر انهمار متوجه دلی کردانید سلطان علاء الدین
مستعد کشته با لشکری وافر و عزمی ثابت در اکتساب درجه غزا و اعتقادی صادق نیتی

صافی در اطفای نایرهٔ خصومت و زجر استقبال محاربت بل مستعجل اجل ان لشکر شد و تسویهٔ
صفوف ناکرده بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بوفاق مصراع اذا کان الغراب لهم دلیلا
خاسرین خاسرین خائبین خائبین مراجعت کردند علیهم عفاء فویل و سیل والحمد
لله الذی یتم بنعمته الصالحات و یعم بمنّته الحاصلات و صلی الله علی محمد و
آله اجمعین **تقریر حال و مآثر اخبار نوروز بیک** مهدی
غازی محیی دین تازی منوّر رضی رب ذی البر ابو مسلم ثانی دین پرور اعدا سوز نصر الله
نوروز **شعر** سواء علیه بعد ان یلج الوغا اثکل ام ناحت علیه الثواکل پسر
ارغون آقاست که در مبادی فتح پادشاه جهان کشای چنگز خان چون خلاصهٔ دیار و
رباع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد سی واند سال
بحکومت خراسان و ماوراء النهر و غرشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و
آذربایجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن آثار جلالت امر و امارات فخامت قدر
در عدل و انصاف جهانیان ازو ظاهر بود وقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض رابع آن
جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته **بیت** بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی الحجه
زماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باز گردش گردون بروز یکشنبه بفرق خسرو عادل
کلاه بخت ربود چند پسر داشت که هر یک در درجهٔ امارت و تعظیم در طلب رجاحت مکنت
مسابقت با اقران داشتند حق تعالی مزایای دینداری و سجایای کامکاری و شمائل معدلت
آرائی و مخائل شجاعت نمائی در نفس نوروز پیروز جنگ مودوع ساخته بود چنانچه از بعضی
آثار او که در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و اعتداد جهاد و اهتمام
تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او استدلال میتوان کرد

وخود پیوسته اولاد اوغون آقا در خدمت اوروغ همایون نسل پادشاه میمون مآل نظر
جلال بر موقف بوده اند و بر اتباع ایشان سابق غیر مسبوق بوده زمان او ضوخ خلل جون مکیدت
بوقلجنکسان اتک ظاهر شد و پادشاه او صانا اتباع بر خیر لا یتبع و لا تتذکر کند اینید بواسطه
تهمت مطابقت با نوروز یاغی گشته و صوب لا دشر فی قصان دید رفت و نائره پیکار گر
رسید معامله روز رستخیز پدید شد که فلک غالیه سای ثمگان ناعبیر در اطراف پاشیده
بود و عقد ثریا از گردن گردان گسسته و قندیل دنیا جون دل ماهوفان شکسته
هوا از دود سینه دادخواهان جون آینه زنگار گرفته و چمن قمر ناوزای بدو ملو
بنفشه شعر وَقَدْ جَنَحَتْ أُمُّ النُّجُومِ كَأَنَّهَا عُمُوطُ لَآلٍ مِلْبَثٌ فِي جَيْبِهَا كَاعِبٌ بِالسُّكْرِ
تیغ زن بر دافکن شعر مَقَادِيرُ وَصَالُونَ فِي الرَّوْعِ خَطْوُهُمْ بِكُلِّ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ يَمَانِي
إِذَا اسْتُنْجِدُوا لَمْ يَسْأَلُوا مَنْ دَعَاهُمُ لِأَيَّةِ حَرْبٍ أَمْ بِأَيِّ مَكَانِ جنانکه روز طوف
میدان در ورطه وغا از جوش آن جیش جاش ابطال بیقرار کرد و دود دلها بی عزار
شعر بحین شیطان السراحین ولقد علیهم فزعمهم بکفل بر قاد بر قصد اوردو
شاه زاده جهان غازان لشکرکشیده بود غلط کرده بیورت نقای یرغوجی امای لشکر
شاه زاده مردان جرباي کامرو نام نیشته قید منام بوده از کوشها مراکب بیکرفتند و سواره
شده روی بجنگ آوردند تا از تراکم غمام ظلام فرق میان راجل و فارس و ضار بودنارس
ممکن نبود تیر مانند خواب در دیده ها می رفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری میگشت
شعر تُبْدِي نَوَاظِرُهَا وَالْحَرْبُ مُظْلِمَةٌ مِنَ الْأَسِنَّةِ نَارٌ وَالْقَنَا شَمَعٌ اذا اصطکاک
تیغ و عظم بیهمی و نار ارج کوش فلک جنداشم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیده
اکمه نمود شعر عَجَاجًا تَعْثُرُ الْعِقْبَانُ فِيهِ كَأَنَّ الْجَوَّ وَعْثٌ أَوْ خَبَارٌ جون ضراف تقد

درست مغربی بود که از افق شرق نهاد و شمامهٔ آن کافور بر طبق نیلی بر آکند چون موسی ید
بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم کردانید بساط محاربت فرو نوشتند نقای یاغی
بقتل آمد بوی بکاد ستکیر شد نوروز تا حدود خرقان برفت و شهزاده کشور آنجا
بنشاند و یرلیغها بنام او می نوشت بس شاهزادهٔ جهان که با حداثت سن سکندر ظفر و تهمت
ن و فریدون فر و جمشید همت بود با زغاجار او لشکر کشیده و در ایکان طوس اتفاق ملاقات
افتاد از بیم سنان جان ستان او تمام لشکر اعراب پیش دواز هیبت تیغ مریخ انتقامش دیو
خورشید لحول مینمود بیت چون شاه کند با سپه خارکش چالش دشمن کند از دل جه
نالش نالش نوروز دانست که پای او حمله ندارد و مثل است که اصل جولیت و شجاعت
حریف وقت شناختن است مصراع واصل اللعب عرفان الحریف و از قرار نقل آمد
بلغاست من ترق بخاراته عن بحار فلا بخاره ومن قصر حسامك عن حسامه فلا
تسامه عنان برتافت و با لشکر خود قاصد سیستان شد و نیکودر استمالت لشکر نیکو
در حسن تدبیر بکار بست و از آنجا با تیغ عفیق کوبن براه بدخشان بخدمت شهزاده قیدو
پیوست و اظهار صدق عبودیت کرده به بیورغامیشی از خصوص گشت و یرلیغ شد که
بیور و لشکری که ما وراء آب آمویه مقام دارند به وقت که نوروز استمداد کند مطیع
منقاد باشند و لشکر سیستان را در نظر اعتبار او مقرر فرمود و در آن حدود سیلاب
خوف و باس نوروز در وطنها چنان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن متفرق شدی کفتندی
مکر تمثال نوروز دیده اند سال دیگر با لشکری چون کوه همراه جگر عزیمت خراسان
نمود و باز عرصهٔ مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داد و غنایم فراوان حاصل
کرده منتقل از کمال حزم و امتثال اشارت شعر نحن جوعنا البازي بعد نومة القطا

وبیل

ومِلْ سَيْلُ الاغصانِ واضنِ منى المقبل نمود در نيشابور مقيم گشت شاهزاده غالب لشكر
تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه بيك و غازان بهادر و قتلغ تمور دبرپا و ناى كرده ردع
مادّهٔ فساد و قد جادّهٔ عناد اوزبكان فرمود هم در طوس عرصهٔ مجلدار طول و عرض دند
هر دو طايفه از كر و فر متعاقب بيكديگر مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز ايناقى زد
كه اگر بكوه راندى بيت لرزه در بار اجزاء صخرهٔ صمّا بديد آوردى تيق نجلد خود را نگاه داشت
قورچى نوروز قار نوراتى با نشست جكاد و بروى زد چون جوشن داشت آسيب بوى
نرسيد نوروز او را هفت جوبه باز دميى چون ديد كه جوشن پوشيده از داسب را بزير
زدى كه او خود جان بردى بس نوروز عنان بر تافت و باز متوجه ديار سيستان شد و شير غان
و ديگر قصبات را عمارت فرمود و اهالى را بزراعت و فلاحت تحريص و ترغيب نمود بانك زمان
غلات چنان رخص پذيرفت كه يك خروار گندم را بها چهار درم سيم آمد و تمامت طوايف
از شهرى و لشكرى مطيع و متابع گشتند و بر لشكر نكو ذربيا اعتماد داشت و شجاعت و
بردلى او چون آفتاب خراسان مشهور بود و صيت اسلام پرورى و ملت آرايى او مانند صبح
دوم در آفاق مذكور شعر وَكَيْفَ يَصِحُّ فِي الأَوْهَامِ شَيْءٌ إِذَا احْتَاجَ النَّهَارُ إِلَى دَلِيلِ
براى تقويت اسلام ارتكاب اسفار و ركوب اخطار را چون متنزهات جنان و متنزهات
رضوان شمردى و استرواح و استمتاع بدين معانى نمودى شعر وَأَعْرِضُ لِلرِّمَاحِ الصُّمِّ
نَحْرِي وَأَنْصِبُ حُرَّ وَجْهِي لِلْهَجِيرِ و متعارف از آداب دأب او چنان بودى كه چون قصد
پيوستى و بطرفى لشكر كشيدى در بيابان خار خيمهٔ آن سراپردهٔ نيلگون آسمان بودى
در سواد شب استضائت دل بنات دل كواكب و مصابيح درارى كه از زناد و مدد روغن و فتيله
بى نياز بود اقتصار نمودى و وقتى اى در ورطهٔ اضطرار كار را زار نهادى كه غراب غنا في

شب حوالی اجتماع ابر اطراف مسالک زمین بگسترد چنانکه قائله نقض المنام وکفّ
الظلام حتی تاب رغائب الفطام وکانما عنی به المتنبی حقا صادقا ووحیا ناطقا شعر
وکم من ظلام اللیل عندک من ید تخبّر انّ المانویة تکذب بین جمله مدتها بر
اطراف تاختن سپاه آورده وهر وقت لشکری جرار بر عزم مناوات وتسخیر مهادات بدیار
خراسان میفرستاد وشرح بعضی از آن گفته شد وتنگی بر امیر آمیخت تا اوائل شهور سنه اربع وتسعین وسبعمائه
از حضرت قیدو مستوحش شد با اورنکتمور شاهزاده که هم شاخ نوروز یا یمن مضاهرت
او متصل بود مغاضبت کرد که نواحی وحوالی آب آمویه را از شوائب لشکر قیدو صافی
کرداند ومحافظت ضبط سرحد بدان موقوف این خیال الشاعت یافت اورنکتمور ونوروز مشتهر
کشته یکسو کشیدند وسلسله موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصلت متیسر نشد
با لشکر خود بر جریک یاساور زدند شور حرب بشنیدند وعواصف حملات بجنبید هر چند
نوروز بنفس خود حملها آورد چنان شکر وقصد ها صف شکن میکرد وسوار را بر زخم سنان
از اسبان ستان می افکند ورقعه میدان از خون دلیران تیغ زن رنگین میکرد لاله ستان
میکردانید شعر کلّ آخر ساجدا لك راس منهم قال سیفك الله اکبر وروان فردوسی
می سراید بیت کشیری نترسد ز نیک دشت کور شناده تا بدو افتاد جو هور
جو آید هوا باز کشته ورش بترسد ز چنگال او کبک نر بعد از پرداختن حرب جهاد
وامثال به مراسم اقبال عجها چون اعدا دا غادی باضعاف مضاعفه لشکر نوروز
بود طاقت مقاومت نیاوردند واکثر لشکری پیاده ماند پس تخلف مصلحت دیده بهراة
آمد شعر یهنی بالامیر هراة اذ قد علا عن ان یهنی عن هراها وکیف یهنی الدنیا
جمیعا بناحیة من الدنیا احتواها برلیغها از ابناء اورنکتمور باصفاء وجانب مغرب

و نوروز سوزنی بدین بر آن رقم تمیز آثار یأس او بنابر شایع شده چلو دوست کامی از دست
ساقی دوران ساغر محاصرهٔ نیشابور لشکر کشیده محاربات متعاقب رفته اهالی نیشابور
در برده بهادند بر نوع مصالحتی امان خواستند در سوانح این حالات جمعی او دیکمور را از
مهابت نوروزی خائف گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در امثال عربست اعفوا من
کر شعر اللَّیثُ یَقدِرُ اَن لا یَضُرَّ ذا ثِقَةٍ وَلَیسَ یَقدِرُ دَفعَ الخَوفِ مِن ضَرَرِه بابجو
نزدیکان و مشیران خود اندیشهٔ السَّبقُ لِمَن سَبَق بطبق عرض ظاهر از بطانهٔ خانه
او دیکمور و شفقتی نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میداند توقف هر کز نکمود
از غوایل جانبین بانفصال موجب و مستدعی انفصال رشتهٔ مواصلت میکردد او
با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورد از آنجا سالمین را براه
ایلچی بدیک شاهزادهٔ جهان غازان میفرستاد مستفتح ابواب فتح و مستنجح باسباب
صلح بل ملتجی بجناب رافت و مرتجی بجناب عاطفت و پیغام داد که تا چند از طرفین جور
تمرد و انتقام باشیم و از بلیّهٔ حناجر و حسام و خناجر جرعه خون لشکر باشیم وقت آمد
که شاهزاده بر تجاوز روزکار در تجاوز که شده موجبات وحشتی را که فلک مقتضی
آن بود بصنع جمیل مقابله فرماید تا مراکب را ازین طرد و سوق زمام استجمامی ارزانی فرماید
و لشکر بر کوشهٔ مجلس وفاق از سر شوق هر کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون
تیغ دست در کمر اتحاد زنند و پیش چون تیر از یکدیکر بجان باطل دوری بجویند که دور کار
حریف دغاست و دنیا عروسی بیوفا و لا شک چون عنایت شاهزاده و اخلاص من بنده
اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبهٔ لمؤلفه الفَتحُ مَعَ الوِفاقِ تَوأمُ رکاب اعلی را
خدمت استقبال راحت را ندهد هنگام سکون طلیعهٔ بالائتلاف یخبر التلاف جمع

نمایدچون این غلغله که غلغله صدقان صنا درخم طاق دین فلك انداخته بود
درحضرت شاهزاده شرف عرض یافت هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون
بود حسن مطاوعت واستدعاء او از ابنا من میامن آثار دولت خود از موجبات فتح
الابواب هدایات ومقدمات نتایج تایید وعضد ونمره پرلیغ باستمالت وعاطفت واقالت
عثرت بست پیش بهنا الیجی روان فرمود وبوصول او از غایت رجلت عقل آثار بشر و
انطلاق ظاهر کردانید چون بهادی اخبار ومشاطی مراسلات عوامض خطرات دکونی
بذیرفت نوروز نیك عزم بندکی شاهزاده غالب کرد ونزدیك قصبه فیشکه مغولان آنرا
مری شبورغان کویند بشرف تکمیش مشرف شد وبی توسط وسیطی وارشاد مرشدی بخلوة
الواصر ذمام برآن قسم وایمان ببرکشت مشروط بانکه تا اقتضا مهلت بقا دهد وقدر ممکن
امکان نوروز جاده اخلاص درعبودیت حضرت خانیت سلوك دارد وپادشاه زاده
جوان بخت کردن اخلاص را بعقود عقیدت سلام زینت دهد ونیت کند که در اعلاء
شعار دین حنفی ساعی باشد ومنابعت مضانح نوروز که موجب نظام ملك وملت است
بهمت کرم پادشاهان واجب ولازم داند ربت مخالفة دعت الی مخالفة ومعاسرة دعت
الی طیب معاشرة پادشاه زاده جهان عاطفت وسیورغامیشی مجدد فرمود ولشکرها
نوروز را که از مخاربت با ساماور آن افر بودند خلعت والاغ ونغار حوالت کرد ودر پناه
دولت روز افزون از نیلش وانتعاش یافتند شعر اقول لزوار الامیر ترحلوا
فمن زار من راجل فهو راکب وان زاره الفرسان کنت تکفلهم بان یرجعوا الخیل
جنایب اعوان حضرت بلجه صافی از غوایل غش وعقیدتی پاکیزه تر از عارض بنان
بعد ش ومی دردعوی حریف موافقت کرده ووحشت ومجانبت بانس وموافقت مبدل

الملك

شد میکنند شعر لقد اقبل النیروز جذلان فاسعد وان کنت مسعوداً کما کنت فازدد
وقف کؤس الراح خمراً تسلیاً عن النیم فی حد الحسام المهند حدیث مغفر و تیغ
زره بیک سو نه عقیق باده از آن ساغر بلور بعید باده کهن و مهر نو بنود و زیب
زبای دل بکتاب پیمان عقدهای کین وجوش لشکر کار ایشانست شعر وجوه کاکباد
المحبین رقة ولکنها عند الهیاج صخور درعوض جیب تشمیر کوش ساغر کالکون شعر
کشماع فی هواء یتحاماه العیون هی فی الندی حنین وفی الرأس جنون کرفتند
وبرجای تمهال جیاد در مواقف قتال و عناد غناء بنات و بین استماع کرد القصه
بعد روز میمون تحویل اوقات لیالی و نهار جهانی متابعت ال کرفت و بنیان مصالح
والصلح خیر و من لزم السلم سلم مصالح عالمیان بحصول پیوست حتی اطمأنت عراص الملک
واعتدلت معالمه واستنار الحل والحرم وصلی الله علی من امر بالطواف علی العرفات
الذی یطعمه منه الغرفات ذکر موجبات نهضت رایت پادشاه زاده جهان خلد الله دولته
چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو کرفت بیت لمؤلفه
وین نه خود قاعده بود که او نو بنهاد تا جهانست چنین است جهان را بنیاد پادشاه زاده
ز بیعت خو سکندر همت بران حرکت ثبت نتوانست فرمود با نوروز بیک درین باب مشاورة
و کنکاج کرد ملوا التزام بنوکمین بند شاه زاده از بس بدولت روز افزون کامکار بنشان
و بایدو را با لشکر بسیار دعوان کر چون بیطار از جامه بر بیارانند چون حجاب کمر از میان بر
دارد ما دام که شاه زاده مستقل قلادهٔ اسلام شود و قد قال آردشیر بن بابک الذی لو کان
حیاً لم یکن الا ابن بابک البین والملک توامان والدین اصل والملک حارس له وما لا اصل
له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو ضایع بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاه زاده بر کلبز

اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید بر آید دست گرفت و در یک روز زیاده از دویست هزار مشرک متمرد
سالک و موحد گشتند بر من بودن سعود بی ثابت و آیین پیمون در بهار سنه اربع و تسعین و
ستمائه کی ایماء شعر إنّما العیشُ نشرٌ من خمارٍ وسُلافٌ یشجّه معشوقٌ وَمُدیرٌ من الجمال علیه
وَوِشاحٌ من الریاض أنیقٌ وَجُمانٌ من الرذاذ نثیرٌ فی مروجٍ آزارهنّ خلوقٌ مصدق بود بالشکر
خاص رخصت فرمود و نوروز تغازی شیر و امیر و قائد جیش و آینده بیر بود چون حدود ری
مخیم جریک منصور گشت ایلچی فرستاد پیش بایدو خان و گفت معهود از یاسا جنگز خان بوده
که امرا آ بقا جویند و خود او ضرر می رسانند اکنون جمع امرا کیخاتو را قتل کرده اند التماس
آنست که ایشان را بخاطر فرستند علی التفصیل تا بحث پرسید بتقویت یاسا آن قضیه را فیصل کند
مقصود از ارسال ایلچی آنکه شعر إن نفع القولُ الجمیلُ والا نفع السیفُ الصقیلُ بر فرق
از اطراف ایلچیان از جهت تحصیل مال بار لیغها نفاذ فرمود از جمله صد تومان زر برانجو
شیراز حوالت کرد ساربان میر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین خاکم مال ایلچیان بایدو
ایشان را تمکین نکردند و آزرده مراجعت نمودند اما وجوهی که بر تومان عراق حوالت رفته
بود بسبب قرب جریک پادشاهزاده بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان بر غوغا
بود و خواطر مخلوق دوزبر لکلک و بار مواد آراء مختلف و اسباب تحیر و تردد مولف
چون بایدو خان بر مضمون رساله و کیفیت عقائد و وقوف یافت امرا از افعال خود مستشعر
شدند پادشاه زاده را بمخالفت و معاداة تحریض دادند ایلچی را جواب که کیخاتو را سوز خا
واحوال جریک را مهمل داشته بود و با فعالی که لایق بناهت سلطنت نبود اقبال می نمود
از حکم یاساء جنگز خانی اعراض داشتیم ایلچی معاودت کرد و امرا بجمع جریک و استعداد اسباب
مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال با هزاره بمحافظت طرف شروان

تا نزد شد تا انجا جمله اقامت زند و اعلام و استعلام طرفین واجب داند شهزاده جهان و نوروز
با مقدار شش هزار سوار باشارت شعر صوبوا جیادکم واجلوا سیوفکم وجددوا للقتیر
النبل والشزغارا کار بستند در ماه شعبان این سال بهنگام انکه قرص زرین خورشید
در ستون معدن زمین نهان بود بشرو باز رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر آویختند
و دریا دحمله از تیغ ابگون آتش بلا بر سر یکدیگر ریختند لشکر شاه زاده تیرهای آدمی‌دوز را درکمانها
خانجی اغراق کردند و زبان سوفار در یک ساعت زیاده از دویست تن را جواز نامه عالم
فنا دادند توکال از این خاک ریخته عازم بند گشتند چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه بر داشت
وجهاز ابقوش لغان چون خورنق و سدیر کاشت شهزاده ایلچی فرستاد بخدمت الخان
و از وصول خود حیا ز شرف تکمشی را و ما جرای شبانه که لشکر را بی معرفت و اجازت اتفاق
افتاد اعلام کرد بایفوخان بن جولی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تبجح
بوصول و قرب ملاقات بکفت و میعاد رفت که آقا و اینی لباس مصادقت مجدد و اساس
موافقت مؤکد کردانند و نحوی که باشد تمام کرده شاه زاده متوجه اردو خود شود چون
از نیستان صبح شیر نیاشیر بجوشید و در بستان افق شکوفه نور بدمید **بیت** نقیب بر
دیوار مشرق برد صبح خشت زرین زان میان آمد برون هر دو شاه بر بقعه میعاد حاضر
کشتند با لشکری از اسنه قوم اذا لبسوا دروعا وقد ترکضوا انثر بل الشمس اذ بال العراب
بیت ترکان چو ملاتک رخ دیو آثارند در دست بهم خنجر و ساغر دارند در
بزم کهی ز لعل کوهر پاشند در رزم کهی تیغ خنجر بارند رعایت طرف احتیاط و دفع
سوء الظن را هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند و بواقی باسلاح بر جای خود
توقف نمودند آقا و اینی یکدیگر را شرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس

کلیات ملکی را حکایت شهزاده مخن اینجو فارس و عراق که بارغون خان تعلق داشت
ثان کرد یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف بایدو خان است مضایقه در باب اینجو بعده داشت
از عقائل املاک موروث بخلاف توقع مینماید ایلخان ایجاب ملتمس را بطریق تملق
زبان داد و گفت اینجو ملکیست هم همت مشارکت دارد فیهات زبان حال شهزاده این
بیت استشهاد میکرد **بیت** مطالب ز لبت بوسه یی کردم ولی چون عز مرا تو مطالبت
دادی آورده اند که چون کثیر عزه این بیت از قصیده مشهوره بگفت **شعر** قضی کل
ذی دین فوفی غریمه وعزة ممطول معنی غریمها بعد از مدتی غلامی از آن کثیر با بضاعتی
تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف مینمود من حیث الاتفاق بحی عزه رسید **شعر**
الا لا اخص دیارها بتحیة او وافیها او رفاق الثاوی بل کل اطلال علی تلک الربی
بل کل اشجار بتلک الوادی در اثناء بیننا ومتبی بسبق معرفتی با عزه معامله کرد چون
خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلال باشد بحساب و مناجحت مطالبات شد
در ادای آن مساهمت مینمود کسی غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد روزی عزه را گفت والله
لقد صدق سیدی حیث قال فیک فانشد البیت پس غلام آن مال بجاره که مر ابتعاد آن مرا سلم
و رسول دوست بود یا حبذا محبتنا و حبذا و حبة الرسول لحب و حبة المرسل پیش کثیر آمد
و قصه را حکایت کرد او را گفت انت حر لوجه الله و المال کله لک لیعز عزة وایصال البیت
ایاها این بیت بدین واسطه مشهور شد و به صفت ذکر مغاشقت ایشان در افواه رواة
افتاد **بیت** همچون گل نو رسیده از دست بدست در مجلس امن می گردانیدند تا روزی
زوجه عبدالملک بن مروان ام البنین همشیره عمر بن عبدالعزیز چنین گویند که ام البنین
بواسطه این کلمه جمیل بغیرها از قید رقیه آزاد کرد و گفت لیتنی لو اقلها کم ملک عهد

وعقلی

وعقیله حرم خلافت بود عنقریب را احضار نمود ومواعید مخایل کرد وما هذا التعبیر طالبه
به کثیر فی شیء بقالت وعده تسلیه واحراقه بها وقالت التخیرنها وعلی لیثها لمؤلفه
ای دوز مطالعان بدیار تو عوض لعشانها ترجیب خوش بگذشت بس قرار بر آن اتفاق
که کار طوی شاهزاده دهند وصرحقه ملتمسات باز گشت بدین سخن عنان باز دو قانمود
تافتند وخطرات در اندرون ایشان ظاهر شد وایلخان بر عزم آنکه در طوی پسر شاهزاده همت نهند
ودمه وارد دمی بسنده واندیشه که در طی ضمیر داشتند در طوی شاهزاده کرد لهذا امر کرا
فضل کرد کارها دیده فائق اقبال شاه و جاه شد هر آینه از نهایت امال نایبه مخالفان
وقاصدان هر چند صاحب قدرت وشوکت باشند بای ممال اهانت واذلال کرده شاهزاده
مؤید بتایید عقل ونوروز پیروز حرکت او بعین خیال تفرس کردند که عقلا در شمر مختلف
بر سکانه منطوی است وضمائر ایشان فنون احتیال را محتوی ونیز در عالم ملک هر کار را
وقتی ومقداری موقت ومعین است وکل شیء عنده بمقدار در هر مکانی وزمانی بخصوص
قدم شروع در میدان نهاد وتقدیم وتاخیر هنگام موجب ندامت ومثمر آفات والا
مرهونة بالاوقات بوفور تانی وکلاءت بجفای اعتصام نموده مراکب عزائم را بلجام انجاز
ملجم گردانیدند و در یک شب سه منزل مراجعت کرد شعر حتی تبدی الصبح فی جنباته
کالماء یلمع فی خلال الطحلب چون بیت بموده ز قاف چرخ جادم سیمرغ سپید دم برد
ایلخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او وسند مخاطبه
مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر افات زمان فرصت ولعابه عیاوان خلت
که باز روی او در آینه تخیل بخواست دید حضرت بی حاصل فزود شعر من اغفل الحزم
ادرکته ندما واستحصل النصر من اعلی السیوف دما شاه زاده از راه ایلچوی سداد

و قرا نمود که با آباقاخان دل یکدلی و سر هم سری داشتم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص
و ولای ایلخان بود بلی چون امارات افساد امرا مشاهده کرد و اندیشه مراجعت و اقامت غایب
آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد و تحمل فیالت رای و فتور تدبیر بیاد
طرف کرد و خود در غلطی عظیم بود بعد برلیغ داد که ملک الاسلام جمال الدین خاص املاک اینجو
فارس را که در مقاطعه اوست با ایلچیان شاهزاده مسلم دارند و سال دیگر را املاک نواب
لحضرتهم تسلیم نماید و بصحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بوکو نامزد و آن برلیغ
بشیراز رسید و شهزاده نیز بتهدید بعد تشدید برلیغ فرموده بود که وجوه بوجه خلیج سطالب قرار
و عقد نشوند و مهلت ندهند و وزر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک
الاسلام هم در مجلس بیلیغ نقیضه آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون حال مقاطعه سالیانه از مقاطع
در وجه چریك و خزانه بموجب مقاضاة بالکل مستخلص شد ایلچیان شاهزاده مطالبت وجه
نکنند و اگر چیزی گرفته باشند استرداد نموده باشقاقان ملک ایشانرا از ولایت بیرون کنند
اثنا منادی اقبال شاهزاده مترنم وار بسمع مستمعان میرسانید که الامنشور کالسیف المشهور
والجد المنصور والحد الموفور ایلچیان نیز مصلحت وقت را مواسات پیش گرفتند و باعلاء
نقض احکام توکیم ... حضرت شاهزاده فرستادند و درین حال بزبان کافه طوائف
در بسیط ما الله بعوان بود که پادشاه غازان است و باید در سیوم سلطنت بنی نارد
از روی احکام نجومی نمود چه او را لثانی باشد چه ششم درجه خاقان بود و چون نوبت
پادشاهی بپادشاه زاده جهان غازان رسید سلاطها در سلطنت و جهانداری استمرار یابد بر اسم نشر
معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان مسطور
دیباچه اقبال و آثار میامن دولت روزافزون او باقی و بنای پایدار باشد و الفال علی ما جری

چون از عالم غیب نادرۀ بحیز ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم الارواح
جنود مجندة الحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود و از کلمات شیخ ابونصر بن مشکان است
اذا قدر الله امرا یسر اسبابه ومهد ادواته واتاح له الدواعی واماط دونه العوائق والعوادی
نوروز در تضاعیف این حالات بامر ساله بحضرت بایدو خان رفت بسبب اتمام ملتمسات
ومقصود کلی آن داشت که بر عثرات عثار و مستورات اسرار وقوف یابد بعد از آن جناح نجح
همت بلند و عقل بی مانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد بتقریرات ملائم وقت را
مجالی حاصل کرده و در بردن طغاجار میثاق بستد که هم پشت گردند طیران دولت بایدو را
چون زمین پست کرده اند چند روز احوال اغراض ایشان یافت بعد از آن بتفحص و تملق آغاز
کرد و بغلاظ ایمان تمسک ساخت که غازان را بسته در بند بحضرت بایدو خان بیارد
چون اطفال فریفته و شیفته شد او را سیورغامیشی کرد بنا اسعاف ملتمسات نوروز کرد
نوروز مرکب آمال بدان صوب عنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت
حال و شرح لطائف حیل اخبار کرد تصدیق یمین غازان بسبب پیش بایدو خان فرستاد
پادشاه و امرا از این ابهام لطیف و حزم نادر تعجب نمودند اما کار از دست رفته بود چون تیر
از شست و از آن طرف چون عرصه خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال و
النمال از آب جیحون عبره کردند و حوالی هراة را مخیم ساختند بحکم شاهزاده نوروز غازی
شعر فتی سیفه امضی من الموت وحده ولا شی امضی من ظبی عزماته وجناح جحفل
با لشکر غازیه متوجه خراسان شد از اوان وصول او بی احتیاج بقلع و زال آن بلا مندفع
و آن تهمه کفایت شد علامت الفرار فی وقته ظفر غنیمتی موفر دانستند شعر
ثبتت والخیل العتاق عوابس واقدمت والبیض الرقاق لوامع صدعت بصبح النصر

لیل جو عهم و دیف بقاء اللیل والصبح منادیٔ جون ازاین شاغل دل برداخته شد
بیانکه بندذین نابر جناب خشك کردانیده عنان معاودت بصوب خدمت شاهزاده
بست قائمه صبا و شمال سپرد والحمد لله ما تجلو اصفحات الظلام بلالؤ الصباح والصلوة
علی روح نبینا محمد ما انشقت عن جیوب الریاحین ریا الرّاح موضع تتمیم
ذکر در مبدأ جلوس پادشاه حکومت ممالك روم در نظر طغاجار نوین مقرر
شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ انزال نیابت امرا آن دیار کشتیلی در
توجیه بوجه حصول مواجب تاخیر میکرد و تلخیری میان ایشان جمال الدین دستجردانی
که درجه وزارت یافته بود و ببال قدرت انیقاع خود را باوج ارتفاع طیران نموده و استاد
ابوبکر خوارزمی راست لا اصغر مع الولایة والعمالة کما لا اکبر مع العطلة والبطالة و
انما الولایة انثی تصغر وتکبر بوالیها ومطیة تحسن وتقبح بممتطیها وانما الصدر لمن الیه
والدست لمن یجلس فیه وانما النساء بالرجال کما ان بالعمال الاعمال بواسطه خساست
نفس ولوم طبیعت او را در معرض استرفاع واستدراك آورد و احسان صاحب را عهد
کیخاتو خان که او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشیده تا بمال جد رسد جاه جو وقع
آرد باسائت مقابل کردانید و از اشارت صاحب شریعت احبب حبیبك هونا ما عسی ان یکون
بغیضك یوما ما وابغض بغیضك هونا ما عسی ان یکون حبیبك یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان
زر در وجه حوالات ارزاك برمال روم جمع آورد مجانا و بعضی نواب صاحب را او دستان
کشند و لسان وقاحت در عرض وی بعنت دراز کردانید شعر عفاء علی هذا الزمان
فانه زمان عقوق لا زمان حقوق وکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق
بعد دکان دولة بمجامع معادات پیش کرفته و سوابق تربیت را بلواحق تخطیه مجازات

کرده و تلمیذ با استاد در یک مصنعه مجازات جماعتی که ایشان از ذخیره جنان روزی
بنداشت خود خیره تر دشمنی بود بعد دوستی که بارها از مشعله انعام او سواد مت ساخته
بود در روی حریف مروة و وفا تیغ جفا برکشید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل کریم
ولا تحلوا عقودا بکل حق قدیم وذکروا النفس حینا بقول رب رحیم انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم
مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایستی درین روزگار تا زیکی تجربه آموختی در دگری
تجربه بردی بکار شک نیست درین عهد حسن عهد و وفا و مردمی و مروة و کرم اعز من
بیض الانوق والابلق العقوق والعنقاء المغربة والکبریت الاحمر والغراب الاعصم افتاد
در غلواء آن حال عز الدین مظفر عمید بارد و رسید و مبالغ وجوهات خاصه صاحب
دیوان را در شیراز متصرف بود معتبر وجوهی در وجه علوفات موکلان بروی حواله کرد
موصل را گفت صاحب دیوان مقتول دید اما تا صاحب دیوان معزول نشیند همت
صاحبی که همای مطار معالی بود بر امثال آن صادرات سایه التفات نمی‌افکند و زبان حالش
تکرار میکرد شعر شربت علی القذا ماء الامانی معاقرة فیشرقنی بریقی
وکنت اذم تصرف الدهر حتی عرفت به عدوی من صدیقی عجز و تبلبل بخود راه نداد و در دیوان
حضرة بتقریرات مبرهن و براهین و حجتهای متین بجواب مشغول گشت و بر مقتضی شعر
ولا انمی الشر والشر تارکی ولکن متی احمل علی الشر ارکب تقریر کرد که سیصد تومان
مال جمال الدین دستجردانی در اندک مدت مباشرت تلف کرده و اخراجات بی وجه انداخته
عاقبت باری تمرکار او را بی معانت غیری کفایت کرد و بر خاسنان بدگوهر دشمن وار ود
اختر ظفر یافت ان علی الکریم واقیة من فعله وله حصن حصین من فضله فاذا ذکت
به النوائب زلة وصالت علیه الدهر صولة اقامته یدا احسانه وانتزعته مکارمه عن

عظیم

ابن مغانی

مخالب نمایند در آن روزگار که رواج کار اراذل ایام و روزگار معادی افاضل بود
مصراع اذا الکرام فلیتنا اللیالی چند روزی تثبت نمود و از استنابت حکومت نعمت
داشت چه که مزیت خود را مستأهل مباشرت آن می‌پنداشت و بپشت دست شعر
ولست ادعو الروم والزنج والذی فلولا هما غیری فلست کذلک بر روی خال زده بود
اما در مصدد آن پریشانی و معاندان بی سروسامانی بر عزم توجه آنجا کوس رحیل فرو کوفت
وخیمه اقامت بر کند دیر انزا معطف کرد و عنان رحیل انشد با تمامت خیل وخوله
خیلان ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة دو منزل را
بیک منزل می‌پیمود و در هیچ مرحله یک لمحه توقف نمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند
طراد مان سرعت بادپایان خاکسار شعر فقد کلت من الوخد المطایا وملّ الرکب
من طول السهاد پادشاه جیل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحب تبجح وتبخبخ نمودند
واستبشار واستظهار نموده و بخدمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت جناب صاحب
ابر پاش بحر بخشش باشد تقرب جستند نحل بربیع مانوس و ملک بحر و بر جنان اقامت نمود
که تمامت خدم بدو ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر دریا سعت موج می‌زد فاما
عزیمت بندگی شاهزاده جهان قاآن خلد دولته متصمم گردانید شعر اذا حل فی الجوزاء
دست فان سری فموکبه الاقدار والسعد مرکب فمن مبلغ اقلامها ان ریقها
سهام وتریاق معاجین تکسب وان منایا الحمر منهن تتقی وان العطایا البیض منهن تکسب
در صعود سبزه‌وار شرف تکمیشی مضاب سیورغامیشی دریافت و گفت بیت با این همه
تدبیر می‌کنم کنون چه فردا نه بپید دی برفت اکنون چه وقت آنست که شهزاده
بکران تیزتاز عقل را عقد عقال توهم بگشاید و از این گرد آخرالعال بیرون برد بزین فکر

وزین

رزین تزیین داده و بحکم حکمت ملجم گردانده و در سطح میادین تدبیر کشیده پای
مثابرت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از ذیل مغادرت بیرون آورده و چوکان
شهامت در کف کفایت کرده و عنان عزیمت فرو گذارد **مصراع** تا کوی مراد خود رسید که برد
نوروز تربیت آن خسروانه فرموده صاحب دربند کی خضر صورة میلان خیمه آرزو بطاعت
شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم آرای عنبر جهان ثنای را بنور توکل
و تسلیم روشن گرداند و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بدو زیاده تحمل تکلف
متحمل گردد در تقویت دین محمدی باقصی الغایه بکوشد و از رسوم اجحافات و مصقفات
که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوائب تنقیص مصون فرماید و املاک
طائفه که بیاسا رسیده اند با اولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم
که نوروز بیک را با لشکر استلامیشی که در بزاد جیلان متغافصه بسر میبرد از
جطغا جان بنده بیگانه و بر مرصد این انتظار **بیت** دیدار ترا چشم همی دارد چشم
کفتار ترا گوش همی دارد گوش دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک عبودیت
منخرط شوند شاهزاده عالم بر ذمت همت فلک پایگاه لازم گردانید که چون خاتم خانیت
در انگشت دولت کیرد در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تمشیت این نیات خیر علی
التفصیل اجتهاد نماید پس بخط مغولی که نوروز القیشان متقلی بود این معانی شروط
بر صفحه عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد بمشافهه از زبان اصحاب استماع افتاد
کامروز آن جهت در قطر غار منتت شاهزاده جهان بفال میمون و میامن دولت روز
افزون عنان عزیمت بجنباند **بیت** عنان با بلق ایام ده که در آنصراو سعادتیست که
در موکب تو می آید غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنبانی

زبهر تکیلو کرنه عزم فتح کند سپهر کوشه مسند زماه بستاند بس نوروز غازی را
المتزیا الذیله الذرع كاللبدة للليث والقنا كالغياض با پنج هزار سوار که حاضر بودند
قال الله تعالى ان يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين وان يكن مائة يغلبوا
الفا صد جهان در خدمت رکاب نوروزی بود بیت بکلک عدای دولت تو
که در عمر آن نکرد است از کف عدم باعجاز عصا موسی عمران باعجاب دعا عیسی مریم
جنان راند که چهاردهم ذی قعده سنه اربع وتسعین وستمائه بوقتی که بیت سیاه شب
تیره بر دشت زاغ یکی فرش گسترد از پر زاغ جو فولاد زنگار خورد سپهر تو گفتی بقیر اندر
اندود چهر دو روزه مسافت اردوی پادشاه اوزای پشته نزول کرده پنهان ایلچی را
بشرط تعاجار فرستاد او با لشکر خود آن هشت الروز متوجه شد و بعد از وی قورمیشی
با الیناق و طولادای بغشت چنانکه از مضایق مضطارد وحوش وعول مخرج یابند
وانوی یکدیگر دغان کرده امرا از نوروز تنها نوروز عازم خدمت شدند لمؤلفه من کامل
صنع تا امر لا يثنين الی ظل الامان وكهف العز والظفر شب بقضا مهر ماه سیاه بعید
لیل و نهار را بر نطع زمانه شه دکنده بود بیت بقصد حجون قطب فدیش
جار دو بر کعبتین انسر سو بر عین و نقش و فرقدان انگیخته و از جم شش بیجی کعبتین دغا
بی مهره طین در طاس نگون فلک بر زخم انداخته دست جفا حصل ریزیسبر دو بیت هزار
فریب حریف دولت پادشاه را از بساط قمار میساخت و چون سر در کشاکش ادبار و برناه
محنت موسوم میکردانید و با عجوبه لعبه مصوبه در خانه کین عجز با سوری انداشت و درنده
عویل فوا حزنا على الحين الطويل برویه میخواند تا بزودی بساط وجود را از مهره سعادت
جون ذو بتمام نبود بر افشانید در عوض مقامر مملکت جان شیر بستاند القصه او را خبر شد

سرنفته

کما نبعثه مِن حَیثُ لَا یَحتَسِبُ در قرب دیار بکر که عین جواد و بالامس اقرب بجشم تحشم
خشم انگیز غازانی که در وغا الفتش از جان خود دلیران شیر شیر نهیب میکردند پیش ز عنقا
سیاه سپر مشاهده کرده اند و اکثر امرا چون دولت و نژاد فنا نمود ناکام ترخان فرار بر جان
قرار راجح دیده از خجسته حضرت بحسب خست چست بیرون جست و براه آذربیجان چون
مرغ بر آذربیجان روان شد بانجوق بال و توکال و لشکر کرج شعر فانفع لهم بفرار منه انفسهم
بالخوف لا بالردینیات مختطف آن لشکر از هر گوشه روی در ایتا اقبال آورده در زیر علم عالم
آرای نصرت قرای جمع می شدند نوروز براثر بایدو رکاب عزیمت گران و عنان اسراع سبک
کرد بایدو چون دو روز راه قطع کرده مراکب مانده شدند توقف کرد تا قوریمشی با لشکر
برسید مقدار چهار هزار سوار گزین کرد و اسبان فربه تعیین وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی الله
عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم خَیرُ الاَصحَابِ اَربَعَةٌ وَخَیرُ السَّرَایَا اَربَعمِائَة وَخَیرُ الجُیُوشِ اَربَعَةُ الآف
او را و شادی بیتر بغو با هم بر سر لشکر بفرستاد و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه
اسلام غازان استعداد دشمن در آتش حسرت گداخت و بتبریز ایلچی فرستاد تا سوغات اسلامیان
عمارت کلیسیاها و کاتش نصاری و دیرها مجوس که سالها زر و دینار و جواهر شاهوار
آگنده بود غارت کردند بقول مغول لشکر مغول قصر مشید ایشان را مانند بئر معطلة
ساخت در حوالی نخجوان لشکر باشت نجم و سرعت نجم ببایدو رسیدند و او را بگرفت ذات
که رعد اقبال شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام بیا شیر ضیا بر آفاق منتظر گردانید چهره او
در خوی خجلت و حسرت مرا غم میزد او را باز بتبریز آوردند و در مقابله این احوال میگفت بیت
بلب ریز فراق اند خوی غم سر شد قصه من پیش هر کس جوالو نه غمی بود لی و لیکن
از آب دیده میشد آب از سر پس از حکم یرلیغ نوروز پیروز بخت نهال دولت شش ماهه

بایدو خان را از لب جویبار نشو بیست بستان بیرای قهر منقلع گردانید نهج خیال روزگار
و باز بهجة ظلک غدار جز این نیست شفق شامش از خون بیگناهان هر شب مرکب است و فلق
صبحش از دود نفس دادخواهان هر سحر مرتب چنانکه خاقانی گفت بیت مرا دل چون تنور آتشین
شد از آن طوفان همی بارم بدامن در این بیغوله طشت از خون چشمم همه آفاق شد پاره بعد
اکو بسر نگونساری این طشت لبالب بود از خون دل من والحمد لله الملك الجبار الذی عظمة
ربوبیته بلسان الحال فی تلك الاطوار ینادی سائلا ومجیبا لاولی الابصار لمن الملك
الیوم لله الواحد القهار جلوس میمون پادشاه اسلام غازان محمود خلّد سلطانه
در ماه ذی الحجه حجة اربع وتسعین وستمائة غلغله کوس بیان در خم طاس مقرنس گردون
افتاد و بطریق صد انا کان بساط اعزاز مزینه شد که پادشاه کشورگشای مملکت فزای
بیت خسرو پیرزن فکن آرش کمر صف شکن صفدر دارا بدل بهمن رستم توان
مهر سپهر اقتدار بدر سحاب انتساب شیر نهنگ شکار شاه ممالک ستان لا زالت خفقات
الظفر معقودة بنشر رایاته وقهر عنانه وثغور الممالک مسدودة بتهدید سیفه وتحزیز سنانه
بتمکین چون سلیمان بر سریر نشسته و بکراه آسمان دوران در زیر فرمان آورده شعر
النصر اسرجها والعز الجمها والحزم امسك بالاسراج والجمع مهد سلطنت چون علم عدل
وشعار اسلام افراشته میرسد الفتح قرینه والیمن نقیبه والسلامة نصیبه والتوفیق
دلیله والهدی سبیله شعر اذا سار سار النصر تحت لوائه فحیث بلاد واقتعر الاد ظفر نضرة
هر دو آن برسم جاوشان در پیش دوان و اقبال و تایید در یمین و یسار نگران و قضا
زبان تعظیم گویان بیت طرقوا طرقوا که شاه رسید شاه جان بخش دین پناه رسید
در روز مبارک که خاتمه سال و فاتحه دور سلطنت و جلال بود شعر و یوم لك

333

ضامن لغد علوا وغامات ملحق البشرى لقابل در محروسه تبریز عید نوروز را بهم
طلعت پادشاهی مصراع مبارک باد و میمون کردند و جمشید خانان بطالع سعود
چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حظ سعادة موفور بود بر سریر رفعت
خورشید وار بر آمده ترجمان لطف دهان از نکته صابی بر آیدن گرفت شعر
ارق بمرتقی نحل صاعدا الی المعالی والشرف الصعد وافض کفیض المشتری الندی اذا
احتلى في بيت الابد وزد على المريخ سطوا بمن عاداك من ذي نخوة اصيد واطلع كما
يطلع شمس الضحى كاشفة الحندس الاسود وخذ من الزهرة افعالها في عيشك المقبل الار
وضاه بالاقلام جريها عطارد الكاتب ذا السودد وباه بالمنظر بدر الدجى وافضله في
بهجته وازدد دولت بر آستان حقیقی سوگند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد
بود و هدایة ابدی ضامن گشت که قبه چتر ظفر نگارش جاوید چون همای سایه گستر بیضه
مملکت باشد و مغانی این تمهید استماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی بیت تعالی الله
ماشاء وذا دا اشا ايماني ألقر يعن في التاج ام الاسكندر الثاني پس از حکم برلیغ
نوروز بزبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور صغیرا او کبیرا که از
متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند بمحو خنازیر و بکر جیف برخلاف نص آیات
حلال و حرام دیگر بوحدت رب العالمین جل شانه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه
صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد
رسول الله نقش نگه دهان و نور چهره از همان ساز ندهد و مغتسل یقین باب حسن
المآب وساخ اوزار طو و صار انکار از وجود خود فرو شویند و متقلدان ملت قالت
النصارى المسيح ابن الله که واحد مطلق را تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا ثالث

شدی

ثلاثه ثبت بی بهند باخلاص نیت صفت سلبی لم یلد و لم یولد تصدیق کنند و انواع
فرق ضالّه از مجوس و شمنی و ثنوی بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
تشنیع نمایند اگر کسی بمراسم لا و نفی سر شمعهٔ الا الله بر نتابد بلازم الفتیع کعین مسئله
واقتلوا المشرکین کافة است شخص او و زاهیات ذاله هند بیت لا الا الله است شمعه
انوار شرحق مقراض لا و از آن بجهت آمده و طرف لا اما طایفهٔ یهود را برمقتضی ربت
صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام ما تعاقب النور والظلام چون ملتزم اعباء
جزیت شده اند ایشان را از عنایت تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف نگرند بقر بولت قاهره
از عود الصلیب اعواد منابر ساختند و از کلیسیا نسیا و کلیمان و صوامع مجوس معابد
مساجد اسلام را افراختند در یکدم غالی از غمهٔ ضلالت و شرک کفر بنور صدق ایمان راه
یافتند درین فصل دی بر جای گل و کلین غنچهٔ اعجاز نبوی نبوی شکفته و سرّ عندلیب
خوش الحان از بلبل نوایان دین سید المرسلین از شاخسار انغام گفته الحمد لله الذی
آتی من حدیقة الکفر انوار حقیقة الاسلام فاشرقت الارض بنورها بعد الظلام نظم
قلائد النعم بتمام الایمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهدایة مغالق خواطر
البعداء عن الاستسلام والصلوة والسلام علی خیر الانام و آله الغر الکرام ما تعاقب الظلام و
الانظلام و تتابع الشهور والاعوام فما طیب عهدها و اوان و حسن میقات و زمان
قد غدا الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من النعم الذی خان داعین لدولة خان
اذ من خیفة بأسه و خشیة استیناسه و استقامة تبعه سلامة تبعه سلم من اسلم و فر من
کفر و ساد من جاد و فاد من انقاد و الحمد لله علی ذلک فوق الحصر و التعداد غلغل قرابه
بود در قوریلتای دیگر خانان و در نوبت این جلوس همایون غلغل قل ادعوا الذین زعمتم

من جونبه خوانان در عوض معازف مصاحف پیش گرفتند و بر جای زمر و خمر تفیدٌ لام
و ترقیه زید و عمرو کار بستند شعر فیشرب لکن فی اناءٍ من الثری رحیقاً خوابیه الطلی
والترائب ویسمع لکن الغناء مدائح ویکثر لکن الکنوز مناقب بشهر این فتح و نصرت
ایلچیان پادشاه بر لیغها اسرع من النجم فی انقضاضه باطراف ممالک روان شدند
وجهانیان از ابد وله جاوید و دین مخلد تهنیت کفتند شعر یا فرحة الیاس من فرج
یا فرحة الامن بعد الروع والوهل اسلم ودم وابق واملک وانم واسم وزد واعط
وامنع وضرّ وانفع وصل وصل منابر اسلام بذکر استدامت دولت رعنا فزون بهجت
یافت ونقود ممالک از نام والقاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب
گشت بین اشارت تا گر بر جای گوهر شهوار عقود سعود شیان نثار کنند در خورد آست
وی زیبد و نثر شکر این عوارف را اگر دعاء دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات
خمس مدام انفاس و ورد زبان گردانند خلایق هنوز از اداء حق آن مقصر خواهند بود
سایه حق بهم آسا این پادشاه با فرو داد سالها تا محصور سلیمان مفارق امم با دو کلفت
سرای عالم فانی بجمال شمول عاطفت شامل و بشر نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض
و گلبن خوش و خرم چون بساط دین بهر بین آیین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت
وتقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت وحکومت مطلق در ممالک بسیطه زادها الله
بسطةً وکار جهان بزرگ بنوعی مبارک تفویض فرمود تا چنانکه متعلق رای رزین
اوست در نصب وخفض واخذ ورد وتقتیر وانفاق وحبس واطلاق حکم فرماید و تیمّن
را هیأت آل مکتوبات و یا مرجات از مربع با مستدیر که افضل الاشکال است و شکل الکره
ابعد عن قبول الآفات نقل فرمود و در میان سکه آل لا اله الا الله محمد رسول الله نقش

موفور

کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرت اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند و در
حال خراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود و طولادای ابا الشکری که عمال
بودند بآن طرف دوان فرمود و توکال کریغنه بکفر کرج پیوسته بود و عصابهٔ عصیان
برجبین بسته لشکر فرستاد و اورا کرفته بیاوردند تا برسید بر تیغ کنارانید و قبق
نال و ایلدو ایجدای و چچاک و تمامت امرا و جمعی که در قتل کیخاتو خان ساعی بودند
از عقب یکدیکر بجهنم میفرستاد از این ابواب چون فراغتی بود و شرط نظم شتات ملک
برعایت پیوست پادشاه غازان مشتاه آران شد و در ماه صفر من السنة المذکورة خبر
رسید که تابستان مصراع الليل حبلى فما تدرى بما تلد بجکان طوارق ازاده اندود
مهد عهد خراسان شعر بلد اذا مخض الزمان بفتنة محذورة فهناك مسقط راسها
دایهٔ دهر سلط الله علیها ابن ذابه بحضانت و ارضاع و تربیت و انماء قیام مینماید حاصل
تقریر آنکه اجای نیر ... الشکری که مکاوحت اعیان مصالحت دانند و خوم جریده بود
طوی عسو و میشی بنار شعر بکل شدید الساعدين مجرب لدى الحرب ضخم المنكبر
ضبارمها از آب آمویه بکذشت چون شیران غیور شعر فأموا بالعبور لاخذ ثار و
ایقاد النوائر فی القتال و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت و سر مقاومت
نداشتند و از بندکی حضرت استغاثه و استجاشت مدد و استیناف و استضافه عدد کرده اند
چون متعین بود که جز بهابت نوروز دیکری در این حمله نتواند کرد شعر وكيف يقود
الجيش فهو عرمرم وكيف يلين الطبع فهو يلندد وكيف يذل الليث والليث ملبد
وكيف يتم البحر والبحر مزبد کفایت آن مهم بوی و دفع آن ملم مولوم بوی اشارت رفت شعر
انت القرين لكل قرن مقبل انت البشير بكل فتح ذائع للدهر منه امر عن ابناءها لك همة

تسموا الی کیوان فاذا رکبت ضمنت کل امان للخافقین ونیل کل امانی ان الفتوح علی یدیک
لتتابعت کتتابع الانواء فی نیسان حکم بلیغ نفاذ یافت تا ان تمامت ممالک لشکر متوجه
بلاد شرق شوند چون وجوه وجوه خزانه نبود چه آن سال در مدت هشت ماه دو کوشک تخت
جلوس پادشاه اتفاق افتاد و دو نوبت در بهار سوی مملکت رکوب جیوش بزرگ دست داد
ناچار بر بیشتر اعمال ممالک خصوصا فارس خطاب تقدمه و عوارض رفت و مواشی را از ده دو گرفتند
و از این جهت اختلال تمام با احوال رعایا و حشم راه یافت و نوروز بحسن کفایت در تدبیر از ملوک
طریق استسلاف و استمداد چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطائر الخائف و البرق الخاطف
عازم خراسان شد لشکر الجای تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت بافراط کرده و اکثر کله
و مواشی برده شعر حتی یکون من الغضب صواعق و یکون من فیض الدموع غدیر فیغل
صادیهم و یترجع عیسهم من قطر خوف آدمع و زفیر از آوازه باس و سطوت نوروز در کرکان
و نفیر کوس بنا افتند شعر و هل ینتهی صباح الفلاة اذا هو احسن ربها ملما نوروز در
حدود هراة بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بخدمتش متصل نشده کامر جبال و ارباب اقبال
انجمد در عرصه خراسان معسکر داشتند و مقدار یک مصاف بودند شعر وکتیبة سفع
الوجوه بواسل کالاسد حین تذب عن اشبالها جمع کرده ترتیب مصاف داده و داد شجاعت
انصاف چون بدان جنگ آن حرب اصطلای یافتند و کاسه دماغها از حریق غضب و شوق
انتقام ممتلی بود آن جلید نیزه قصد طعن کردند و بعد از آن بر لیه طبع بیجه طعن کتب ابطال الرجال
جری اعان اقلام شق بر داشتند و سنان آجال حدائق ارواح رجال را بر خواستند و نوروز غازی
بر غارع حملات اقدام بسیار لشکر را از مقام اقدام متزعزع کرد ابید بنیاد تهور و پهلوی ایشان
متضعضع بیت همی بود زروی حسام خون عقو جواب شنگرف از روی تخته زنگار

موفور

نترس حبر کردون باستاده زدود شبیم چشمهٔ خورشید درشب تبغاوش حسام بران در رز
بمعدت دانش سهام پران در دل بموضع اسرار صفوف جموع برعزم انهزام و قصد
انجام منتشر کشتند شعر بانکر طائر و آخر قال و اسوء منقلب و ارذا حال شعر
اذا استقلت بهم رکاب فحیث لا درت السحاب وحیث لا یرجی فلاح وحیث لا یرجی
مآب وهمچنان در عقب عنان تابع بادرفتار را سپرده بود تا در شل و طرد ایشان از آب
بگذرانید شعر یکاد یذیب اللجم بارحقدها فیمنعها من ذاک برد المناهل چون
عرصهٔ خراسان از آن شایبهٔ خذلان ایشان پاک کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را
بنیابت نصب کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد بر لشکر ایلتامیشی
فرموده انجا بگذاشت وخود بی توقف ببندگی حضرت توجه کرد بیت تیغ تو بقطع وفصل
کار دشمن هرجا که برق سرخ رو باز آمد شبانکی کال سور فامیشی و بر یزید قدرت توجا
یافت وبر لیغها باطراف ممالک فرستاده آمد بحکومت او وبهر ملکی نایبی مستقل نصب فرمود
کجاست سبکتکین صاحب جیش خراسان که باستقلال تیغ غزو وجهاد چون آفتاب شهره
یافته بود تا صاحب دعوت ثانی بیند که اسم جهانگیری وجهانبانی آموزد صاحب دیوان
صدرالدین را مصروف کردانید بعلت آنکه در وقت یلغاق بایدوخان چون پادشاه اسلام
هنوز بر سریر خانیت مستقر نشده بود مکتوبات بنام خود بهر اطراف فرستاده جهت مصالح
ملک واطلاق مواجب چریک و بالنکسو نامزد در محافظت حوزهٔ مملکت ونامیس خلافت
ان خدمت موجب تغیر خاطر بود و بعد از این جمال الدین دستجردانی را منصب نیابت وزارت
در دیوان حضرت ارزانی داشت ومصالح حل وعقد امور دیوانی فاآل بتر ده بنظر و عهدهٔ
بلدر خود خواجه بیک فرمود و نام ناصرالدین ساتلمیش در آخر مکتوبات بالا برد صاحب فرمان را

کردند بدین نمط کار ملک را قوامی پیدا شد و لشکرها برای حراست ثغور ممالک دوان
گشت الحاق حکومت روم بطغاجار نوئین تفویض فرمود و او را با لشکر آنجا فرستاد چون
مکانت نفس و شرارت فتن و ارتکاب تهورات او در بین متنها معلوم رای ثاقبهٔ شاهنشاه
زادها الله تعلقاً فی درک الحقائق بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانید و عاقبت مجازات
افعال خود را انکال بقتل و نکال مشاهده کرد مصراع یکروز بجزا بخبد فروشی هر سال مصراع
علی قدر ما یکسوهم الله یسلب **مقهور شدن بعضی اعادی دولت قاهره ثبتها الله**
چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت نمی بست لشکری غارت انگیز شد
موفور
و از حکم برلیغ شاهزاده طغاجو و سگاوبرلای و جندانرا نامزد کشتند تا در صحبت نوروز روانه
کردند و عراض خراسانرا محفوظ دارند تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطهٔ تقویت اسلام
و رونق کار مسلمانان جمعی شیطان تسویل از راه وفاداری و طریقهٔ مثلی عادة منحرف کردانید
تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز نغانی را چشم زخمی رسانند باندیشهٔ این مواطاة
میعاد کردند که شهزاده سوگاو برلای در خراسان اندر کمین نوروز نشسته جوئی ستیز و سیتمور بر
قنغرتای و ارسلان کوهت با لشکری که در اهتمام ایشان اند دار و قصد پیوندند و تماست
سلاجین بلاد اسلام را با زمعاهد و صوامع اسالمعمور ها بیشتر سازند پیش از وصول نوروز
بخراسان شهزاده سگاوبرلای ایلچی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را بدین مطابقت اغرا
کردند و او از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین حادثه اعلام کرد و کیفیت
حال شبیخون و زمان میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود و نوروز
بکمال حزم و ثبات معروف و مشهور در تدریک فتنه دفع و اتران نسبتی کرد تکرار **شعر**
وَغَيَّرَ فُؤادي لِلْغَوانِي دُمْيَةٌ وَغَيَّرَ بَنانِي لِلزُّجاجِ رِكابُ تَرَكْنا لِأَطْرافِ القَنا كُلَّ شَهْوَةٍ

ولیس لنا الا بهن لعاب و فحوای این دو بیت در لطائف الاوصاف از مؤلفات کاتب که بر
طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن اشعار بلغاء عصر مشحون است ایراد کرده ام
و در عقب این نوشته اقول فوانی دمیة الفوانی و ان یقل الی فؤادک فی الزیغ وانی
لا ترکب الزجاج الا بنان و لو ان الزجاج ترکب جنانی و لا لعاب الی الا بقناة فنعوذ لکما
والعقل یصدق انی بهذا ما اعاب در شب مخیم عز خود را خالی کذاشت و با دلیران لشکر
در مکمن مترصد شد زمرهٔ نفاق بهنکام آنکه دولابهٔ نار و تزیین از اطراف غبرا خضرا [محتجب] او
و شمسهٔ خود نقی از لاجورد ظلام محجوب کردانیده شغال ادبار را در بیشهٔ شیر شجاعت نها[دند]
و بر شوق و مشوق جیلم و اضطراب تازیان کرد هیچ آفرین را نیافت دست سراینده و زد و سوا خوا[ست]
شد از کرد خود تا دم سکون و سلوت را غادر شدند و آثار انفعال ظاهر کشت ناکاه
تو در و نکین بر کشاد و در میخانهٔ ایشان بربست و بزخم تیر و تیغ و کرز بعضی را بقتل آورد و [برخی را]
ماسور کرد سو کا از میانه حاشیه فرار کرفت شعر فکرم الطراد الی قتال احد لا[جرم]
فیه الفرار مضوا متتابعی الاعضاء فیه لا نفسهم باجلهم غبار روز دیکر که پردهٔ
شب از روی کردهٔ ایام بر کرفتند و کرفتکان ازیار غوا کرد تفصیل اسامی مواضعان نمودند
صورت حال مکشوف و چشم باز روزکار دولة مصروف کشت در حال بولاو و یغفار را از
جیشهٔ اختر تیغ جرعهٔ فنا چشانیدند و ایلچی را بحضرت روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت
مواضعه و از طرف دیکر بیستمور و آرسلان کوون احوال کواو مخدوم معلوم کرده پیش از
آنکه آن راز فاش شود و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستظهر بشوکت و متوحد
لشکر کشیده در یک روز مسافت آمد و با فوجی قراولان لشکر ایلخان جنک در پیوستند
و بعضی را قتل کردند و ما بقی را منهزم کردانیده خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون

تفهیه

تعبیه اشقیا بعینه معلوم گشت حکم فرمود تا پول جغان را خراب کردند و با حضار لشکر که در
آن حال متفرق بودند از یمین و یسار ایلچیان روان گشتند شعر ولا تخش من نارها وقدها
اذا لم یجد لها اخمادها فلما التمع ضیاء النهار الشارق واغمد فی اللیل معاجر الدیاجر
در حدیقه حدقه خضر از کسوه دین روشنان بهشت وزبان عقل نبیه مستان ثبات
می گفت بیت خیز که تیغ مین ند ترک سپهر تیغ زنش از می مجو بریق تیغ لشکر عقل بر شکن
لشکر از طرفین در حرکت آمدند فالتقی العسکران فی حومة النقع اسود علی الاسود
نجوم محاربتی هولناک و قتلی بیباک رفت شعر قال النهار له والشمس مغمدة
وللمنایا شموس عندها القمم هذا عجاج فاین الافق وهو فنا وذلک خیل فاین الارض
دمی از هر طرف لشکر پادشاه خجسته فال در سرعت واجفال چون فیض فضل ذو الجلال
میرسیدند حتی عادوا الی الحضرة عود الانیاب الی افواهها والاظفار الی براثنها والنصول
الی اجفانها والسهام الی کنائنها پادشاه بطالع اسعد مظفر ایمن از تخت مملکت بر مرکب
همیون هیکل شعر دنو دکهد بوف الولید اذا تتابع کمیت محیط متوصل له
ابطلا ظبی وساقا نعامة وارخاء سرحان وتقریب تنفل سوار شده و در ساعد
از مدد تیغش سوار بیت ای شهنشاهی که از بهر جناح اسب تو همچو افعی پوست بناز
بلنگ بر بری اثر هیبت کوه آهن آب کرد در روز جنگ گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن کنند
بحر آتش پای دار بی تلم تا با جوشنی ابر کوه هر بار دار بی تامر تا با خبری عاقبت حق بر باطل غلبه
کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت تیمور را بقتل آوردند بلجند امرا که از آن فتنه انگیخته
بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام بر داشتند پادشاه لشکر فرستاد و از دو روز
نماند و چون مخالفان را گرفته میآوردند همه را علاوة او نهلا عجلا او مهلا از شربت تیغ

وبئس الورد المورود سیراب کردانید الی جهنم وبئس المهاد سیر ساخت شعر غدوا ومنو
منهم آن ولحمهم فی النار والاشباح فی الغدران مورقه ناو بعد از وصول این نوید
وعرض صورت حال وتفصیل اسامی فرقهٔ شقاق بطلب سکا فرستاد اورا هم اعزاز کرد دریافت
بیاسا رسانید بعد از مدت یک ماه از دو طرف بخ شاهزاده موسی وهشت میر که تتمهٔ ایشان
نظر بالاطاعت انقیاد نمایند بامینا التجا لشکر پاس آورد پادشاه دریافتند و بدولت اقامت از منازل خود
باستقبال دوزخ کشیده و هر کس که اعتزاز آنجا بدین طایفه داشته بود و اعتزای بسوی لادنه ایشان
نموده علی التدریج بخزینه ما ابتلی نیافتند بیت تیغ تو بصورت ارچه آبی کشت بس سرکه
در آن آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و غبوقهٔ صبوح دولت
مروح ارواح دین و ملت و مصباح صباح امنیت بود مشام امصار و بلدان و همجار
قطان و سکان همون جهان صدقات ونذور بوفور رسانیدند و بین عجائب الاحدوثة
در اثنا ظهور این قصه و مکانه صده بچهار ایاجندان دلائل امر و شواهد ظاهر را خاطر
و بندگی مسابقت بحضرت علیا متابعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم کردانید
و متصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قلقا استعداد و تصرفات فاسد خود در اموال
ممالک محروسه مستدقا این ظنون متحمل و بحقیقت این اباطیل مشتمل گشت استاد انوری که شاه ملک
سخن و دبستان خوش گفته بیت من توانم که نگویم بکن در همه عمر نتوانم که نگویند برآیند که آن
در امثال الحکما آمده که شخصی را بالحکیم اتفاق مجادله افتاد حکیم را گفت بیش استفاده را غوا
نو بیا صبر ساخت گفت مشنو سخن غارون صماخ را بعیب [illegible] کردانید گفت مگوی
فضل ملوم بدرج نطق در کفت مدان حکیم را ایشان بعانال الحما [illegible] گفت این قسم مقدور
نیست معذور فرمایند بدین شمه او را بکرفت و در ترکیه و توکیل و تخویف و تعنیف [illegible]

روزی بانواع تعذیب تقدیم نمودند بس حکم یرلیغ شد تا تتبع ناکرده بتیغ یاسا اساس مکارم
و معالی را منهدم گردانند شفاها از لفظ دربار صاحب اجل استماع افتاد که شبی چون خواطر
ظاهر در کلالت بر گوشه شبستان عطلت و بطالت از اشغال مخصوص باز مانده بود و دو
دیده مطمئنه چون دو آینه مجلی روی در روی آورده و نقوش عالم غیب متجلی شد بدین خیال
چنان ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسته بسیاستگاه بردند و میان بیشه محبوس ناگاه
شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته در دست گرفته و صاحب را از آن
مقام وحشت خلاص دادی و او را گفتی رخصت هست که این قضیه را با هفت تن از دوستان اعلام
باز نمایی و بذکر با دلی مستضی از مشکوة یقین و سینه منشرح بآیات صدق مهیب انتظار وعد
بل ترقب آنچه متوقع از نور شهود حق و سرور عشور بر آن اند واهب مطلق میکرد و صورت
آن رویا بی دیار را با هفت تن از مخلصان شرح داد چون روز جمعه بود بر حسب مشاهدت
خواب او را وحیده فرید بسته و برهنه در بیشه بردند و السیف اهول ما یری مسلولا
دو شخص بس موکل بودند و مکروه فنا کار او را بنا زدند البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء
ثم الامثل فالامثل و الدهر یومان میسور و معسور و بود که موکلان را در عهد کیخاتو خان
بمثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در آن
مقام کربت علی صهوة القتاد بپا ایستاده بودند بسبب سنت حق تا القضا اجرا و حکم سابقت
نمیکردند و من در آن حال از غایت ضعف حال العطاش شده و من غایت تعب بال بجدم و منتظر
روشنایی شمع و آشنایی موعود ناگاه آن شخص بر آن هیات که بر صفحه خیال الزنشاء یافته
بود با شمعی افروخته محاذی نظر آمد بخود انظر آن شوق حضرت باری و جذبات طلعات
عالم غیب غشی بروی نمود و از پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتاد موکلان را گمان شد که از خوف

بانو تیغ خود را انتقام دین خال و نفاق کار کاشانه مراجعت نموده بود
چون بر آن طایفه گذشت از خال الصاحب استقصای کرد صورة حکم یرلیغ و فرستادن او بگفتن
کار تقریر کردند خالی دو سوار فرستاد که امشب اهل اصفهان کشته ... او در باب ... اعلی
بشرف عرض رسانید آید چنانک از آن سکن اقامت ... آن دو سوار را دید که بشارت و احتیاطا
میکرد **مؤلفه** چون بشارت ... الموت ... بر کمین ... خال الصاحب بنا شد
روز دیگر که از مطلع آفتاب آب روی دوستان ریخته شد و بنهای همین سلب از
عنکبوت این سطر لایبها و در هر روزنه انگیخت برای ظلمت زدای سلطان طلسم کشای تفصیل
کبر اساس ... و اورون ... صاحب ... بود از ... او
اوزار و ... براءة الذنب من دم ابن یعقوب ... اللهم اجعلنا علی ... و شکر
موقنین و فی ملابس لطفک متنعمین و لاداء عبودیتک قائمین و باقاضة نعمائک
غانمین و عن ... دمرک سالمین لفوق اجابت گشت پادشاه او را ... غاشی ... و
و ... او را در جوار ... کرد بنیاد ... بعد از اعوجاج ... غاد و ظهور
بنیاد غیرت ... العاد آمد و بر ... آرام زاد ... دولت ... خال ... هو ...
الزاد و الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب ابن عباد ... اطراف
البلاد ... دعم ... من ... فی ...
من ... و صلی الله علی ... النبیه و علی آله ... ذریاته
و اصحابه **موضع افراد دیگر** در مبادی جلوس ... در ممالک ...
... بلایل ... بود بدین سبب رعیت ... تکلیفا
و ... احالات مضطرب ... ملک سلیمان ... عدل ... محجوب بود

وکارکنان نامستعد بهر شغل منصوب و بواسطهٔ لشکر ایلچیان حضرت که در زمان بایدو خان
بتحصیل اموال اینجو آمده بودند بحصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار
کراهیتی داشت هر قناق از حکم یرلیغ بشیراز آمدند تا یاسامیشی ممالک کنند و بتقریر دلایل
عز الدین مظفر استرزاك شیخ الاسلام جمال الدین لمبالغتی واجب او خود محافظت
دولتخانهٔ کیش و منازعت بهاء الدین ایاز اغاتمر طرف بحر گشته بود چون آغاز استخراج
نهادند و ابتداء مؤاخذت نواب و متعلقان فضل ایزدی دافع قضاء بد گشت و حکم یرلیغ
باستمالت سیورغامیشی ملک اسلام بتشریف خاص در صحبت محمد جوشی رسید و در استصواب
و مشایعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود محاربهٔ هرموز و انکسار لشکر ملک اسلام بواسطهٔ
غدر جاشو روی نمود و بغیر اختیار در هرموز توقف افتاد چون در آن حال رکن الدین مسعود
قاصد هرموز شد بهاء الدین ایاز بمهادنت و مطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عواقب نزدیک تر
دید و بعد از استقالت از هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان انقیاد بانصراف ملک
اسلام رضا داد و او بجانب دولتخانه رفت و با خزانهٔ موفور و استعدادی لایق بشیراز آمد و
ایلچیان را خدمات پسندیده تقدیم کرده متوجه بندگی حضرت گشت و وصول او باردو و عزل
ملک شرف الدین مخلص الملک التمنانی مقارن افتاد بعد از سه روز جمال الدین دستجردانی را
بیاسا رسانیدند در اوایل محرم ست و تسعین و ستمائه که پادشاه اسلام صدر جهان را
سیورغامیشی فرموده و بمناصب دیوانی و منصب جهانبانی موسوم شعر لیثمر ذو فضل
و یکمد ناقص مبهج ذو وقد و یکتب حاسد آب با روی کار دولت آمد و رخسار رونق و ن
ضارتی خندان یافت دل دیوان بصدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان از آواز
عاطفت او چون بستان نقش شعر لقد حسن العذر عما جنی زمان عفی بعد ما قد جفا

وآثمر دوحة اشتهار الشّرعد واسفر بالنجح لیل المنی بلبل ناطقه کاتب بر گلبن شعر رسید
حسن غزنوی که عز نوی یافته بود ترنّمه این تضمین ادا میکرد بیت آخر دلم بار زوی
خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید دل نفته بود جان شد منّت
خدا را که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظلّ الله فی العالمین و مکانت وزیر دوران
بخل و کین و دستور باقر و تمکین او آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید و این دو بیتی
علی الارتجال بر حسب حال گفته شد بیت با صد جهان طلب چو دستان آمد شهباز
سعادتش بپرواز آمد تا تهنیت روز و مه و سال کند اقبال زد و صلح کنان باز آمد
کافّه طوایف باز احرام کعبه جلال صاحبی بر بستند از اطراف و نواحی والمطایا الامال
والمدیح الاملال والعناة الاصاحی دل ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه
چون نرگس چشم دلدار در خواب بیت خواب آمن تو چنان عام شد اکنون که نماند در
جهان جز خرد و بخت تو بیداری بیدار بر تو مین خورد فلک گفت شربتی همین بود هم
هر چه بر اهست نثار همتش باک بر آورد نکه دارد که کان یمین از نثار تو همی آید عار
شیخ الاسلام بشوق و معظّمت دید او شرف تکبیشی یافت و در جوار او دو بار کاهی بود او
شادروان کرد و بافراخت و ترتیب طوی و تنسقات بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک
عصر معهود نبود از جمله مدد و غرا ضات هزار اخته او لجامیشی کرد و سرّ قار پنحوشاب و
و محمّلات حریر و منهبات ثیاب و ذخایر گرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و طرایف اقصی
چین و هند مما لا یعدّ و لا یحصی شرف قبول و ارتضا یافت و باستیناس اجلاس و احترام
از بندگی حضرت مخصوص گشت والتماس نمود که پادشاه سخن عزّ الدّین مظفّر را که چنان القاء
استغفار
محالی کرده استماع فرماید چون او را بمقام بر غواعظم خاص آوردند و از مجاری احوال

رفت بموجب مقال الوجوب بیاض نهار اشاعت یافت و وجود الباطل بر صفحه خال الضاعة
حکم بر لیغ شد تا او بالشیخ الاسلام سبار بعد و ذکر این حالات از این رساله که حسب حال او
در آن سفر بعضی از افاضل شیراز اصدار کرده معلوم می توان کرد و هو هذه یقینی بالله
یقینی وآمن من آمن بالله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله مسعد لاولیائه المبعد لاعدائه
والصلوة على محمد رسول الله الذی اجمع اهل الطاعة تحت لوائه آخذا لوائه واصحاب
الذنوب بل الذنوب مستظهرون بشفاعته واعتنائه وعلى آله واصحابه وبعد فقد احکم
من کان لله کان الله له مثبت بعلة مسبب الاسباب واراد به بجور رب الارباب تقاعد
عن تقاصیر کل نعمة من امانی الاوهام نفس قدسی منشأ و ذات علوی آشیان شخصی را
بحلیت قد افلح من زکیها متحلی گردانید و در بدو فطرت بقلم قدرت رقم وهدیناه النجدین
بر ناصیه وجود مسعود او کشیده آینه جامع همم عالیه و سوانح از آزاد همواره مصروف
عبودیت خالق و موقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود و صنادید اقوال و عنادید افعال او
افاضت خیرات و مبرات را مستاهل و لایق و در مقابله او چون نهادی را رذائل و قد خاب
من دسیها بر دوش انداخت و نفس او را مستفرغ مواد فسق و عدوان و مستودع امداد افک و
بهتان ساخت تا کام خطرات خاطر بخطوات داعیه افساد مزاج عالم و اخلال مصالح بنی آدم
کرده و حرکات و سکنات بلاد و عباد را قیر ملازم و در آجل و عاجل مستوجب بارعه شتم و شتم
و لوم لائم اگر مستند این بیان را عیان خواهد بیند دعوی برهانی چون علم غیب گوید خارج
بیان تا کز نشینم راست گویم معتقد اولی الشان است بوجود جود آفرین نفس ازاد و دین خدا
معظم خدیو مکرم ملک اسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک البر والبحر مثال الصنادید الشرق و
الغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحق والدین ابراهیم بن محمد الطیبی و جوامع القابه العلیة

آرین علی الشمس لما لو سنلها انا سیا لم تزده معرفة وانما الذی ذکرناها نصر الله موالیه وکبت
اعادیه کظاهر طاهر شرح فنون تنک ونقوی آفتاب ابتهامی وماه انتر دامنی منسوب میثاً
وباطن طینت وعقیدت باکش در اعلای کلمه حق وتمهید قاعد صدق این بیت از ابکار افکار
کاتب شعر لقد شاد فی الاسلام حسنا وبهجة بدولة ابرهیم بن محمد از حیز قوة بعظم
فعل میرسانند امرو وزرا اقطار آفاق از ملوک زمان عاید انعام واحسان او غیر ممنوع است وازا
وغیض فیض افضال متواتر در برابر وبحار مشرب عذب بیانی وازامل از نصاب انضاف او
حوزه اسلام مخصوص است بنصیبی وافی والله لا عقاب بالخیر خیر مکافی انا مقدمه ثانی
مصراع قلم انجا رسید و سر بشکست مثل کر الشر ویبقی الخیر سلوا میل ذهب الکید والی الابد
آیتی است منزل در شان شانی عدو شمن مطرود ومعاند مردود افوان مورد حقد وفساد بمصدر
لجاج وعناد مصور نکار خانه تسویل محرک کارنامه تخییل معدن وسواس خناس انسانی در
صورت نسناس مترجم الذی یوسوس فی صدور الناس شعر قبحت مناظر مغیض بلونه
حسنت مناظر بقبح المنظر قال المرتضی علیه السلم فبل این سا خلقه وقبح خلقه صاحب
روایت احادیث مفتری ناصب رایت اکاذیب مزدری کاتب خاسد فاسد کم کشته مقصود
بتر مفسد موذی نظر دشمن جمع بشر شعر هو الکلب الا انه فی ملالم وشر مراعاة
وماذا الذی فی الکلب متکبری مباهی بکثرة شرهم متباهی وتباهی اندرونش بیرون از حد تنا ستم
لمؤلفه فاضلی از فضول بد خواهی غالی در علوم کمراهی مستبصری در رفض حبایل الجبال
مستظهری بفنون شعب ومحال لمؤلفه کاغذ صفت دو دو رویی بنام جون قلم بیجون دواة
کشته سیکار دیش علم شعر ترا معنا للخلاف کانه بزعم علی اهل الصواب موکل
نتیجه کل موذی طبعا مستوجب وجب قتله شرعا مقیاس قیاسا علی الافعی متیر مدبر عمید

مظفر عيد عليه من الله ما يستحق طراز اين حله و تفصيل اين جمله آنكه صيد الليالى والدهور

در زمان سلطنت ارغون خان اذكره مع برده بموجب حكم قراتمغا در معرض انهاق دوخيم آمد

بود و اموال ديوانى شيراز بطريق نزلك و تخليط تصرف نمود مجاز باكفت روى دركشيده

متنها در مضائق نكبت و زوايا الحجاب بماند چون نوبت خانيت بكيخاتو خان منتهى شد حبل

وثيق حمايت و تربيت ملك الاسلام را بانواع تسويل متوسل ساخت تا حضرت او بوقف عرض طلبها

موقع انجاح و ارتضا رسانيد و از خالصات اموال خود مبالغ صرف كرد و منصب استيفا آ

ملك سليمان خاص از حكم يرليغ بروى مقرر شد چون مال الحاح محصول آمال رسيد بو عش

جوهر نفس و تعود عادة ترضعت بالزوج تزعت كه نابود نابوده كشف و از تاديه خبر داده

و نانهاده بر داشت در اضطراب آمد قال الله تعالى و اذا انعمنا على الانسان اعرض و نا

بجانبه و قال عليه الصلوة والسلام حرام على النفس الخبيثة ان تخرج من دار الدنيا حتى

تسئ الى من احسن عليها مثلى با تاثرات الوقت ثم من احسنت اليه از كمال عداوة و حسد وا محمود

لا يسود كالاسود الضارى بل الاسود قصد به موجب آغاز كرد و دست هرها نشا نيميم

نيمم ز ذيل تا از آستين تا راستى و تا از شعر كل العداوة قد ترجى ازالتها الا عداوة

من عاداك من حسد چنانكه ذكر تفاصيل محاصيل آن از آيات خزانه و اقاويل متوسع

ساخته بعلت توفيرات ديوانى و اظهار تفاوت وجوهات خاص و استغوا و استغراق عنول

و ترك و استطماع و استرسال الجنيان بزرك در سياق احوال معلوم راى شيخ و ثابت شد

زياده از سيصد تومان مال اندوخته از وجه حلال كه بوساطت تزوير و اصلاح آن مختلها آن

در مدت سه سال با بيماء اخسار شد مفهوم اكثر عطالعان قال الاستاذ ابو بكر الخوارزمى الحق

حق و ان جهله الورى والنهار نهار و ان لم يره الاعمى شعر وهبنى قلت الصبح مثا

طلعة ايمن وضياء النير المتظاهر. در شهور سنه اربع وثمانين وثمانمائه كرابدوخان بر سرير مملكت
بنشست صياد البغي وسيكفيه مساويها ونبدر شبكه فقضي الله ان البغي يصرع اهله وان
على الباغي تدور الدوائر ومن يحتفر بئر البصرع واجدا سيصرع يوما بالذي هو حافر
انما خنبغمم ما التزمن جناب كشت وحكم نافذ شد تا اوزباجوكه يا كلون التراث اكلا لما
صفت حاشيه اند اموال نصرف نمود، واجواب كويند در مقدمه الخان امر خنق فقلو
زكار بست ودرين حال اين مكتوب بخدمت ملك الاسلام اصفا دامتاد لا زال المخدوم الاعظم
المشفق على كافة الانام منصورا على من ناواه مسرورا بتائيدهن والا مبشرا في كل يوم
باقبال جديد وجد سعيد ودولة تنمو وتزيد ما طرق طارق وبرق بارق فلله هو من
مليك وفخمته العالية وصرف اجتهاداته البالغة في نصرة حزب الله وتقوية الدين
وبذل خالصة امواله في تامين المسلمين وتبيين المتمردين اختار في معمعة الصيف وذروة
الشتاء معاناة الاسفار ليستريح هذه الامة الشريفة من افراط الظلمة وتورط شرور
الاشرار اخلص الداعين لدولته يخدم جنابه بادعية كالطائف رائحة فائحة واثنية كالخلائق
عطرة فائحة ويعرض ما به من الاشواق المبرحة الى تلك السدة العلية وينهي انه لما كان
يوم الاثنين السابع عشر من شعبان نصر دولته ظهر واستبان وقهر عدوه اشهر وبان
المؤلف خلقك الله الدهر كالنسا وارذاله في المكر كالحاطب من غش وغلة غلة وسر ماسره
ونش نفسه ابدى شر اذلاله بحكم المقدرين بئر العقاب ادلى له واصلا له الحلق
اورثا اذلاله لما اعتنقه الطوق ملتسنا الاجله ووقع قيد الحديد معتذرا في رجله
وقال لسان الحال في غير مهله ولا يحيق المكر السيئ الا باهله وقال الناس تمثلا
بقول معقل بن خويلد الهذلي انتعاشا وابتشاما : ما كان على الهذلي التدار واجلني

حتّه أوفى و أنجز فعلى عزيمة المولى متابعة هذا المعنى المعجز و القول الموجز لا تقطعن
ذنب الافعى و ترسله ان كنت شهما فاتبع رأسه ذنبا و الله يوفقه و النبيّ يؤيّده و روح
القدس يلقّنه و السّلام بعد از وصول ملك اسلام بحضور امراء كبار و قضاة و ائمّه نامدار
تحقيق محاسبات كرده وثيقه شرعى مسجّل و مرقوم بشهادات كبرا و اعيان كه مبلغ
يك صد تومان نقد از آن ملك اسلام بر ذمّت من متعيّن است شعر للمؤلف جنيها شاء ايّما ملكا
چون در ادا تقصير و تهاون مى‌نمود و از مواعيد عرقوب لغات و يثرب هم و زيادت بر مصادرات
مى‌بود مؤاخذت و تشديد و معاقبت و تهديد هم در حبس آغاز نهادند و از اين جنس وظائف
نعم التشبه الخشب در شام و چاشت ترتيب و موظف داشت و او بلابد از افلاس مى‌نالد و نوا
شعر قيّد فتحى و يجيئن و اعظها دحر العدى محجة من احبابى از قول جند بيان
اصول ضرب بحد ساخته مهابة و مهانت و جبريت و نحوت بدل بدل شد از جلد روزه
انخشيت الايام خشيانى نقد بخدمت ملك اسلام فرستاد و لو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا
ما ترك على ظهرها من دابّة شعر تعدّدون ذنبا من ذنوبى كثيرة و تعفون حتّى يحو
و هو او آن فان سوّفتنى يوما صفحت الى غد ليعقب يوما منك آخر مقبل العبد او الواقف
فى مقام الاستغفار يقبّل الارض و قد اطمعه طغيان نفسك و نزاهة عرقك ان تسلك
ما لا يستوجبه من العفو فان لم يكن اهلا له فكن انت اهلا له مثل و اذا ملكت فاسجح
و استبق بعض حشاشتى فلعلّنى يوما افيك به من الاسواء ما اشرع فى شرح ما قاسيت
من الشدائد و الله المستعان على كلّ حال القصّه ائمّه و سادات و اعيان ملك صحيفه
فاصفح الصفح الجميل خواندند و لطيفه عاملت كو ابن بشر آمدند بعضى تحمّل و ضامن
نفس و اداء مال شدند بعضى از شهادت و نقابت و حسن اعتقاد و وفور عفو و اغماض ملك

اسلام از روی اذا ظفرت بعدوك فاجعل الصفح عنه جواب شكر القدرة عليه از آفت
دم او از رضا و جهانیان را از آفت ذم او خلاص نداد و در استیمان زد و بغلاظ و شداد
قسم و مطلعات ثلث بتات ثلاث جستک بعد الیوم نام عداوة و بغضا نخواند و بخاتمه
شکایت و سعایت نراند هیهات هیهات در حکایات هند آمده است الماء اذا اسخنته فما مسكت
عنه عاد الى اصله باردا و الشجرة المرة لو طليتها بالعسل لم تثمر الا مرا **بیت** درختی که
تلخست او را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب به
بیخ انگبین ریزی و شیر ناب سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و
کاتب درین حال تعریب این ابیات انشا کرد و اثبات **شعر** غرائبها اصل التراكيب مرة
وغرسها فی روضة العدن من خلد ومن انهر الفردوس خالص شربها تسربلها صفو البارد
مع الشهد على منهجها يظهر الاصلية وثمر من مر الفواكه لا يجدي بمرضيك كلما
هو آت آتی نکث عهد و نقض پیمان و خلاف ایمان اظهار کرد و ان حسن العهد من
الایمان بر عزم توجه ادبار روی بدشت فرار بنمود و دعا فصم اسطعهن بهم مکربه و غرابیب
نایب و ظاهر بخوی و جنب منکوس و بارج مشوم و نحس مستمر و عیش مر علی اثر العفا و الذکر
الجفا ما اصاب غيثا و لا جاوز الا ليثا بدو فقر حال خود گردانید **شعر** اذا ذهبوا فلا
رجعوا الينا و لا لقوا السلامة في الطريق و بعث خلفهم ريح دبور و قد اما اتهم بحجر
عتيق بانک من خاک منزلت در دین میثاق باشید و جهن و اوفوا بالعهد ان العهد
کان مسئولا لبلخن ادبار و انکار بغرا شید و رجا بالغیب بحاسن نادر زیور عیب جلوه داد
کف و سر او بضاعت محمود گشاد **شعر** الا انما الایام ابناء واحد و ان اللیالی کلها
اخوات فلا تطلبن من عند یوم و لیلة خلاف الذی مرت به السنوات و العجب در و فتح

که جمال الدین دستجردانی در حیص بیص سرگردانی محو و انتشار ایلنانی با صاحب اعظم صاحب
قران خاوی قصب السباق فی حلبة الرهان عن نوع الانسان ناشر العدل والاحسان باسط
الجود والکرم برهان البراع والبنان شعر لو کان آصف حیًّا کان نعتنا من نور آیه فی
اللیل نبراسا اعظم صدر جهان بساط مکاوحت و منا وشت کسترده بود غافل از شرط
شعر اذا انت عادیت امرا بعد خلة فدع فی غد للعقد والصلح موضعا و فارغ از جزاء
یوم تجزی کل نفس بما عملت بهار اجهار الابارک الله فی لیله و نهاره آستین معادا
برزده و اقدام اصرار در دامن خذلان کشید غمز و غمازی چون اظهار نمامی میکرد وینز
بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد علی الابناء دلالت رقمی نمود و بان جاسوس خود را
مضاف الیه میساخت و نصب تماثیل الخیالی بطریق اضمار علی شریطة التفسیر میفرمود
در ازاء سوابق انواع اصطناع و عوارف و مجازات لواحق حق ترشیح و تربیت بالموافقات
الشیطان سول لهم و املی لهم در سلک شعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده
رمانی منخرط میگشت تا ذات او ضاع و اشکال حضرت تعالی الا ذات ملک صفات
صاحبی را که از مشکوة نور قدس منیر است و بدیل و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
مستجیر از غائله شر حساد و اضداد در کنف کلاءت و حریم حمایت خود محفوظ داشت معاندان
منکور را بر مشاهده غبار زمین اثر نکذاشت محو و شیطان اقبال العدا برافق مراد جلوه داد و یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون والحالة هذه نادیبت منصوب
ای که بنوعی در حق ملک اسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود بمصداق من یمع یحل
صورة آن تقریر در ضمیر صغیر و کبیر جای کرد آمد روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست و ثمنین
و ستمائه چون رایات فتح آیات نصرت نکار ظفر آثار لا زالت ذوائبها بالیمن منشورة و مقاصدها

بالفتح میسورة لتشییع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه را عقاب سید کون
نهضت فرمود در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرت قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت
مشتری سعادت کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدت
وفا دریا دل کان نیسان سکندر روزگار پادشاه کامکار **بیت** قادر بحکم بر همگی آسمان صفت
فائض بجود بر همگی آفتاب وار جمشید زمین و زمان الغ خان محمود سلطان که جاوید
از تاج و تخت و فر و بخت و خزانه موفور و لشکر نا محصور و امرای دشمن سوز و خوانین جهان
افروز و معززان آمال اندوز و مشتاقان پریپکر و ایناقان حور منظر و توزجیان تیغ گذار
و ایاقچیان سیم عذار متمتع باد و دست تصاریف حدثان و تجددات لیالی از روزگار سلطنت
و دولة و کامرانیش ممنوع باد عزم کردند شهنشاه باداد و دین بر صندلی تخت و فلک از نهاد
خمیده پشت بر خاسته **شعر** کالشمس حفت بالسعود و حوله خدم کامثال الکواکب وقف
ملک اسلام را سور فامیثی اجلالی و تشریف انک الیوم لدینا مکین امین ارزانی داشته فرمود
تا خصم معاند و ایناق معاند را احضار کرده بر وفق ملتمس ملک اسلام بنفس مبارک خود
یارغو کند حالی بحضرها امراء نوین و اوراق پر خرق در دست و سودا استبداد و استعداد
سر گرفته پای در دامن عقاب خود نهاد مستظهر باضالیل مغایت و مستوفز بخیال الکفات و
کفایة ملک اسلام تلقین ملقن هنانه عرضه داشت تا خصم و جلکاه دهد کو دعوی تحقیق
او باقامت بینة مقرون کرده بر حسب فرمان نافذ شود قیام عنایدعا لا ایناق بیشوفی بازنت
و فرزند و متملکات در معرض کامو حفظ و استهلاک پادشاه باشد ایلخان نخست از تبسم و نسیم
اقبال از مهب قبول نسیم آغاز نید در دادن حجت للعشر و البخل مینمود و الخائن خائف بر تاکا
بر آن شرط نقش خطی که مزیل حظ و حفظ نفس او بود بر دعوی بیاض رقم زد و کار نامه امانی را

جون طلق ترکان چین بر هم قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین جون تیره شود مردرا
روزکار همه آن کند که کس نباید بکار و بعد از استنطاق نطاق تجلد بمیان بسته زانو زده شیاد
و لب بزبان و ثنا بر بکشاد و کل آباء و مؤدیها او دعه تقریر کرد که مبلغ دویست تومان زر از نقود قرار
مقاطعه بر وجه مالیه خالد و بانضمام مر و اربد از حاصل غوص امروز مملکت اسلام متوجه است
و وجه توجیه آنکه در مقاطعه مدت شش ساله که متصرف بود بحکم ارغون خان جمل و نقد تومان
در گرفته و تفاوت اخراجات مقرری سی و سه تومان بخالصه خود تصرف نموده چنانچه
مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعه سه ساله شیراز بر حسب دفع محاسبات
و تحقیق منازل و وجوهات محقق کرداند شعر و اذا رجوت المستحیل فانما تبنی الامور علی
شفیر هار بر مصداق کلام المدعی [illegible] بین الهذیان عضدی که بر آن دعوی شهادت
و شهد شاهد من اهلها معلم بعلم و ما لهم به من علم رقم یافته بود بشرف عرض رسانیدند
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم و شهادة الزور فعیشهادة الزور و شهادة الزور
در جواب استشهاد از آن طایفه تکذیب کذب و فجور و اثبات تعذیب و زجر و زور در الزام
غدر بر شهادت زور بتقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر فرسیاوش [illegible] خلد الله سلطانه
فرمود که این مقدار بر فور دیه و جهان کمام نخجیر سیاقت تحقیق کرده ای اگر حسابی مشروح
کیفیت حاصلات بحر و لآلی در ادای بهای وثائق تغابن باشد قد اذا اراد الله امضاء قضائه
و قدر سلب من ذوی العقول عقولهم بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان
کور گشتند و کر کنت من حیث القیاس رسالی که از نائب اصلاب سحاب نطف انطار امطار زیادة
تربیت مینماید منصد و پنجاه من لآلی غر لجین بتسم جون الخاصل غوص مینماید سعد ربنا السط
چهارصد و پنجاه و در سالی دویست و پنجاه از اقل و ادون حساب کرده ام در این مدت همین مبلغ

مذکور لازم میشود قال الله تعالی ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون
تطویل از برای صواب غلط و محال باطل او برای ملک آنرا اکنون کتای پادشاه و امرای
بزرگ تودین توین وساطلمش وخاجو و ایناقان ستای و ترمتاز و صاحب دیوان عفا الله عنهم
تقدمهم ماتت بیاض نهار مکشوف گشت و بقیضه انطوف ملک اسلام یرلیغ ارغون خان با
مقلفاه مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه
و مآثر ایالة که یکنوبت در زمان دولت کیخاتو خان هم جهت اطفا نایرۀ شر این شریر و کشف خفا
و تزویر عرضه داشته برای ابرا ذمه ملک اسلام از یرلیغ امضا بهمان اسلوب و بیسون تا
بود بندگی حضرت رفع کرده تذکره اتفاقا که سعد الدوله در باب آن محل سخن تشیر از فساد
او چون باران در مهر زکو بخت و آب روی نیک نامی در مهر و بر بخت بازرانده لف سیاه ساشنا
از جهت چون آفتاب الصبح صدقه الکتاب کتاب یکسو شد اعجاز ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره برغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق
تباشیر وضوح یافت شعر قد ظهر الحق ساطع البرهان ولشهر الصدق لامع التبیان
الحق ابلج والباطل لجلج شعر الم تر ان الحق تلقاه ابلجا وانک تلقا باطل القول لجلجا بیت
پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا نافذ باشد فرمود پادشاهی چون ارغون خان
که در آیین محافظت مملکت داری طلسم کشایی کند وبعد از پشت پای زد مهره و بر مستنبطات و
مستخرجات نا بر جهت بعد از تکمیل کشیده ملکی را بمقاطعه معین فرموده باشد و بنا بر مقاصا
باز آزاد متوجه سالها شود که آن احکام شنیده را نشنید انکاری و مروارید داده چون اشک بشر
دیده آرد و در حضرت تمکن و نیاز از انصاف و موقع زور و آزار و اجحاف است دروغ فروغ نکرد
تجاوز و عدول الدا احکام بندگی در نظر اشرف عین محال مینماید باتفاق الفاق مستحق شده و

بحال

نکال بیت بر ثبات تو عدل است دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نوین ارغوجو تصدیق
و تاکید کرده عرضه داشت که حکم اولوغ خان عالم فرموده قُضِیَ الْأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیَانِ
و این یارغوجو شیکتور و آقبوقا و طغاجار نوئین استماع کرده اند و شناعت قصد این
قاصد مانند مکر ابلیس ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع همایون اسمعت المسامع
تواند بود فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ حکم یرلیغ شد که او را بملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم
تا مال خود را مستخلص کرده مجازات افعال او بعد رسانند وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا بیت چو بیکردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را
مکافات حالی چند غلام تیره بخت محافظ او را از یمین و شمال ایستادگی نمودند که چهره
امید ردعوی دو زبانی کردی چون ماهی بزبان شد امارات خذلان و غبار طغیان
ناصیه ناصواب بدید آمد میل مباهی و قصه خصم باغی باز جل هلیل ملا آنکه ارضی بجمع ملا اعلی
و سکان قبه قبه بالا رسید آری شعر الدَّهْرُ كَالدَّهْرِ وَالْأَيَّامُ وَاحِدَةٌ ‹ وَالنَّاسُ كَالنَّاسِ
وَالدُّنْيَا لِمَنْ غَلَبَا او را بدیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه بیست و دو تومان
زر که از آن جمله با بخش تومان را بجهت شروع داده بود تحقیق کنند دانست که این کار
بتدبیر بمی آید راست و انکار و اقرار او با عنایت و عاطفت ایلخان خاقان غلام که در زمان
ملک اسلام مستوالیست حکم تساوی ندارد بزبانی از دل شکسته ترک گفت بر موجب وثیقه و حجت
حاجت بحث و تفتیش نیست این وجوه بر من متوجه است و وکلا ملک اسلام را توفیط
معین املاک موروث و مکتسب و دو شیراز تعلقات و عوض املاک باد زاده مسامحت مقرر را
بمبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیه آن را بدو بر دوخت و کرد ان اسلام
نهاد و بخط خود وثیقه مفصل بر اسامی ضیاع داد سُبْحَانَ اللّهِ بیت بوی بیدم و بیک نقد

آرزو نبکرد

لباس هیچ مرادی بدنش نپوشانید چون زیاده ازاین در عناد متملکات نقد وجنس ملک
ومالی نداشت ذرات کائنات از زبان عقل فعال میگفت تاخیر زاد در زمانه بقاست در فناء
او تاخیر خلاف رای بصیرت داناست وترک الخیر الکثیر من اجل الشر القلیل شر کثیر شعر
وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحدا لکثیر قیل لزیاد ما السرور فقال من
طال عمره ورای فی عدوه ما یسره علی التساوی بازخست امر اشتغال بالحیان عادت
عجلان فرحان جذلان میرسیدند ودین میانه از برای سرخ رویی خود السیف فی الغمود
ابقی وقال ان یعنی شعر ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب
ما الیک مخدعی بروز جمیانی ذم مضرم مکرر بوقتی که نیر اعظم خط نصف النهار رسید
بود وآفتاب عمر او بقرب زوال او را کژ کنان جامها بیرون کرده براه عدم روان میبردند
وابلیس لعین با جند جنود واعوان از عقب بود بید لشک حسرة از فوات دین میبارید عنی
جهل ز ابجون تریشب ووصیتی میجست ولحظه فا جزنا ووا خلفا میگفت وبالماس صرحت
کوهر این ندیمی سفت دریغ ان فرزند دلبند وجلیس انیس خوش پیوند دریغ ان مونس حق
خلقتنی من نار وخلقته من طین دریغ آن مصدق دعوی لاغوینهم اجمعین للمؤلفه
والهف علی فوات عز الذین افدیه بقلب کمید تحترق من الفتنة نامت وتوالی وهنی و
الناس مخلصون من نصیبی بعد ازاین باز از اشغال ما یحسن تدبیر ومشاورت ضمیر او از
رواج دور خواهد ماند وبضاعت وحرفت جلد در معرض اضاعت افتاد در عطا هم چون
وبملات تمن واشارت فتن بعد حرف توان زد و در مساعی قطیعت وانشاء فجیعت مبان
دوستان مخلص واغراء وظلم بضعفاء امت وقصد خاندان قدیم ومحصد مناقب کریم بی
طلاع تیغ فکر نش کجا قدم نهاد ناکاه تیغ مقبوض عروض وار بیک ضرب بیت مزاحف وجود

اوزاجون نیک ناموزون بود بتقطیع فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

مقطوع کردند و سر ش را بجهت عبرت شریان از ذاک که معظم ابواب شهر عدست آویختند شعر

اتیت الی النواب فاستبانوا واستقبل نار النایبات عبد الملک بعود ظک عمود شد

و در عقبه او بنیض مشغول نمود در حالة آنکه زبان ریان حدید آیة انار بروی میخواندند که

لا اله الا الله بمشابهه لولو لالا بر زبان میراند و با وجود سریرت و طائرجان از نشیمن تا

برید امامل هنوز عقد دولت تومان کوفته بود مصراع بود این عقد باری در شمارش

شعر ان مات مات بلا فقد ولا اسف او عاش عاش بلا خلق ولا خلق مبادا مطالعان

بی معاودت نظر العقل له عدوا وانت تلوم با وجود صدق حدیث نبوی که جبلت القلوب علی

حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها این کلمات ذاتیمات که شمه خباست و انتقام که نتیجه

لوم طبعست نسبت دهند مصراع معاذ الله جای این حدیث است هر کس که او صون

تنوع الاسباب والعلل واحد بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی الدنیا نعم و نقم و ضروب

تتجدد من حوادث الدنیا فان لکل فرحة ترحة ولکل نعمة نقمة ولکل اجتماع شتات

ولکل تواصل انقطاع ولکل تلاق فراق ببرهان انی و لمی دانسته باشد بجنان آغیر کم ما

او در آن حد مشترک عقوق آورده اما بثلث نهایة اما در مینا بجبر حقیقت اذکروا الف

بما فیه والاشارة الجزیکیة متخصص حصر مساوی و مغانی این بخار مشد بجاز تفتح ایام

نشو و اختتام روز نامه عمر بنیاد کار بر اعتماد خال مردم نهاده بود و دقل و حیل و حسد و نفاق

وسیله تیز عیار از اشتهار نامه فرموده است بشنو از وجوه ای کین یکیتی زکس نشود افزون

این بیت مقرب آنرا وفق که شد شعر و غایة حرص او مطالب همة لیعلم فی دنیا محسن

و مغناک در اسالیب علوم نقلی و عقلی بحری داشت از وخامت اذا زل عالم زل بزلته عالم

باز نمی ایستد و بقوانین حکمت معالجت این رذائل و امراض نفسانی نمیکند شعر اذا کان
الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
رأس الحکمة التودد الی الناس چنانکه مخبر صادق در این بیان بالغ تحقیق نموده برهان
عقلی نیز عقلا را روشن و مبرهن آمده که تدبیر معاش نوع انسان و سیاست اسباب مخالطت
ارباب تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند هر شخص را در کل احتیاج امداد تا
ابنای جنس شود و عمل هر یک برای دیگر آن باشد که تا نان سر نکند نتوان خورد پس معلوم گشت
از این قضیه بسازند که تودد و تواضع داعیه استیناس و ایتلاف است و نظام مصلحت عالم
مبنی بر آن و تکبر و تمرد واسطه استیحاش و اختلاف است و اختلال و تلاشی امور بدان متعلق
اشاره بدان و اگر فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق یا در عمر رفیق باشد
والصدیق لا الوف کالاتباع بالالوف و یک تن دشمن در استاوشت و مناوات او قدم گذارد البته
اصلا مضرت و معرت دشمنی این یک تن بر منفعت محبت و مخالصت آن هزار تن در عیار اعتبار
نجسته و هیچ خالی در هیچ منزل از اندیشه غائله مکر و خدیعت و قصد و نیت آن دشمن
نباشد و آمن نتواند بود و پیوسته مهموم و حزین و مضطرب و غمگین روزگار گذارد چنانکه گفته اند
شعر وما بکثیر الف خل و صاحب و ان عدوا واحدا لکثیر مقصود کلی و مقصد اصلی از این
اطناب و اسهاب تنبیه و تذکیر ارباب فطنت است تا از قصد دنیا و حقد و بغضا و بهتان
در باب اخوان با هیچ روی نعمت دنیه دنیا دنی و مطامع و نکته زود زود بسته ناید و
در دنیا اجتناب بلیغ لازم دانند شعر الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوما ثم عنک
اضمحلت فلا تک فرحانا بها حین اقبلت ولا تک جزعا بها حین ولت و ضیعت ملک ابد
را ملکه قوت مستکی سازند در جهان اهرمان ذلی که چون باید گذاشت آنقدر عمر که باید

مردم آزاده مرد کاشته نهاد در غرا و ترکتند از آب کرم فی المثل که بکنند بر دامن او باد سرد
و بنای اکتساب لذات و توصل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت و موالفت و مزید
مودت و موانست نهند تا بر اقتنای ذکر جمیل و اجتنای اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فائز گردند
بیت چون خاک باش بر همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد
چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتشت بجهان برتری رسد کما روی فی الخبر
ان الله تعالی اوحی الی عیسی علیه السلام انی اردت ان اعطیک جناحا تطیر به مع ملائکة السماء
فی السماء فقال سیدی لم لا اریه فقال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم و فی
السخاوة کالنهر الجاری ینتفع کل غنی و فقیر و فی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع و شریف
و فی الحلم کالاب الشفیق علی ولده الشفیق چون حضرت الملک الحضار بجوی عادت از معاودت تا
مهجور افتاد و مرض شفا او را اشفا بی علیل حاصل نشد و مقابله آن تا نبت مصرع الخیر
و الشر مقرونان فی قرن صحیح آید و آیت نصر من الله و فتح قریب رقیب حال دزم حق شاهد
افتد و عفو دعا طفت و وفور سیور خامیشی از حضرت در حق ملک اسلام علی مر الایام و اللیالی
متعاقب و متوالی شد نعمت ایناقان حضرت ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشتند اصحاب
دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مهمات مملکت مقدم و مرجح داشتند بعد از فراغ حساب
و تحقیق جمع و خرج الک و جوهات و عرض برات و مؤامرات او را صد و هفتاد تومان فاضل
بر چهین دفاتر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات دو
سال تو استیفا کنند در بین ممالک عراق عرب که اندرو عرصه تمخضار غیرت خلفا نامدار و
سلاطین کامکار بود با بصره و واسط مدت سه سال بسبیل مقاطعه تا الی این حکومت و بانی مبانی
دیگر غارت ساخت و شبانکاره و شیراز دلای و ایچو ترو مجرد رجوع التالی التخفیف سال دو مقام

کرده مؤامرة ومفاصاة لمؤلفه فحاز عزاً وعیناً ناضراً وعلی عدوّه ظفرها نصراً وتأییداً و
بخلعت خاص رنگارنگ که قوان زرکش آفتاب طراز آنکاما و منزه شعر خلع کأ ارتد الفرند صحیفة
اهدی الصقال لها اکتفیون باشمشیر خسروی آثار اختصاص فرمود و پنج عدد بایزیع
شیر بر هیأت افضل الاشکال وهو المسند بالاستدارت که کوی تسه چرخ اثیر از برج اسد طالع
شد است مضاف آن مواهب شد و از اشکر خاص سقوری های بغلان کر تسلط آورد در مطار معالی
از محاذات او درشیکه تشویر واقع میشود سیورغامیشی کرد و چتر آسمان مدار کبرقع حجب
آفتاب ذات مثابه بر سر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت الخاقانی
در مدت دو ماه نوبت سکانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دولخانه فسوره بحرین تا
قابل هند چون فر آفتاب خسرو بدرگاه دولت پناه ملک اسلام متوظف شد و نیاهت قد دور فعنش
در شش جهات عراص سبع چون هشت بهشت مشتهر آمد ضرب الله قباب اقباله فوق الربع
التاسع وسلط علی اعدائه الافعی اللاسع و حقیقت این ابیات از خاطر زاده کاتب فذلکه آن
مجموع میتواند بود شعر بعلیاک ختم الیمن اذ نشر الحبر ومن یحک الیمون قد ذکر الخیر
وسیفک سیف للمعالی یسر ولکن لشانیک الابادة والقهر وفالک مسعود تنال به المنی
وطیرک میمون یصاد به النصر والک الملک الی یعبد ا یسر محیا آمال الخلائق یحمر
فیا برج السلطان شمس تطلعت ومن بینها تبدو منیرها الدهر واحسن من هذا
عنایة خالق له النصر والتأیید والخلق والامر باری تعالی این ملک ملک آرای ملک
صفات را با جمع اعزه و اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و سائط قلائد
مکارم اند تا منتهی عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن گدازی کالضوء ومزید حشمت
و دفعت متمتع و برخوردار بدارد ها داعا دالله الینا ما یوجب وسائل رحمته واعاذنا عما

توقعنا

بوقفنا في شبابك تمنيه بجهد عشيرته توجه رايات منصور بعزم ييلاق همدان

در ماه جمادی الاولی سنه ست وتسعین وستمائه چون مزاج روزگار بحد اعتدال باز آمد
و بلبل در شاخ گل در پرواز و بدین بشارت برکشید آواز شعر ابشر فهو یوم اتاک مبشرا
بزیادة وسعادة ودوام فاشرب فقد حل الربیع نقابه من منظر متهلل یبتسم فوق فصل
بهار باتش گلزار آب چمن عارضان ریخته و خاک ریاض را مشک اذفر عجز باغ گلبه
عطار فرو نشانده بیت ز شاخ خویش من نافه چون مشک روزی ز باغ هیچ
ادرونشد دمیده غرایب نوعروس باغ گل رخ و یاسمین عذار شده و طره معنبر بنفشه
تاینا ریا ناز چشمش در ساز کرشمه و ترلشناز و سوسن تبانی بی زبان در گفتن آمده سرو
قامت بلند تن از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان تنگش تعجب سبحانک ما
خلقت هذا باطلا قائل گشته در صبح و شام ماشطه عنبرپاش صبا طره و زلف لعبتان را
میزند شانه و نفس نامیه در هر نفس گویان ما احسن الروض وما الطف شانه نسیم
شکوفه جان مسیح بلبل میرساند شعر اما تری نعمة السماء علی الارض وشکر الریاض
للامطار ارغوان از غوان و بکر گلگونه چمن را استعاره میکرد بیت گر نبودی رنگش
از تو مستعار رد ادا دی چمن مزعفران زعفران بنفشه بنفسه کانها فوق قامات ضعفن
بها اوائل النار فی اطراف کبریت شیئی جعد مشکین دلدار کرفه شقایق که صفت رخسار
یار و لون عقیق عقار داشت بزبان باد بهار عاشقان ابیغام شعر اشرب علی ورد الشقایق
حمرة مثل الشقایق حمرة فی الکاس سیناد نیلوفر کبنکو تر بود بمعاشرت حریفان در کاس
آیا از جام آفتاب کین بهر کار خود باز می آمد بیت نیلوفر از آفتاب گلرنگ
بر آب سپر فکند بی جنگ اقحوان در اطراف چمن بیاد دوستی نوش لبان سر دندان تیغ

سفید گردانید می برآید بیت پیش لب و دندانت که خاست حباب من از بن دندان چو
حباب بر هم چشم مرزنگوش حکایت طراوت مرزنگوش جان استماع کرده و گل با بید در هوای بلبل
میگفت عاشق وار مصراع بیروی تو باز هست باغ با غم موسیقار منقار بلابل از شبنم نوروزی
در پرده فیروزی بقول شعر تَرَنَّجَ الازهارُ والروضُ غَنًا تَشَقَّقَ الاشجارُ والماءُ جارٍ
زبان جاری میگردانید و فاختگان چون نو آموختگان از سر شاخسار بید و چنار این ترانه
با نوا از بیت بلبل نوا مری دگر ساخت زنای گل جلوه حسن میکند در همه جای
دریای غم او فتاده ایم از سر لطف ساقی به پیاله دستگیری فرمای میفرمود جوانان نو
خواسته چون سبزه نوخیز بو قلمون شراب به ترقوق اغانی و سماع مترقی اغنونی در
زمزمه و خروش نوش و کوش میکردند و در قبول این نصیحت غم نابود و بود از دل
فراموش بیت بهار تازه دستان کرد و لالستان برنگ لاله می ارد لاله روی ستان
بجهان جوان شد و نام او جوان انیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان بشادکامی
امروز داد خویش بده کجا کسی که زفردا بفیر دانند و غمان پرانی که ایشان ادستان جوان
قدح گیر بودی از پیری عصا گیر شده و مشک ناب شباب به بیضه کافور قیصوری شیب
بدل گشته طول امین مطلع حیوة یعنی دندان فرو ریخته مصراع کرچرخ فلک نان دهد دندان
دندان کو با ابیات ابن المعتز که مزاج انفاس صبا ازرده در تخیل و تذکر حضرت عیش جوانی
وریعان عمر تمثل مینمودند شعر غُصْنُ الشَّبابِ عَصَى الشَّبابِ فَلَمْ یَعُدْ ذا خُضْرَةٍ اِذْ کُلّ
غُصْنٍ اَخْضَرَ قَدْ اَوْرَقَتْ عَمَدُ الخِیَلِ وَاَعْشَبَتْ شُعَبُ الرِّحالِ وَفُقُودٌ رابی اَعْبَرَ اِنّی سَلَوْتُ
مِنَ الشَّبابِ کَما سَلا غَیْری وَلٰکِنَّ الحَزینَ تَذَکَّرَ [illegible] از بغداد بعزم همدان
برادر یعقوب نهضت فرمود که امرا و صاحب دیوان در آن دو اقامت کنند بر آوازه شایع شد

که جاسوسی را کرفته اند از آن غدر مذموم نسل بلاد مصری و مکتوبات داشت مضمونش بر ورود تمرّد
مشعر بر آنکه نیات صالح ما مصروف است باعلاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد علیه
الصلوة والسلام باید که سلطان مصر و امرا و متجنّدهٔ آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاون
بیضهٔ اسلام را موافق بین یبد ظهور رغد پادشاه بمؤاخذهٔ برادران نوروز و خواجه لکزی
و ساطلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و بعضی را برسید همه را بضرب تیغ
یاسا کردانیدند چون در آن نزدیکی شاهزاده جهان خربنده اغول را با لشکری بصوب خراسان
روان فرموده بود درینوقت امرا قتلغ شاه و سونتای و هرقداق را با دو تومان لشکر شعر
مُشْعِجِنَّ نَطِيَ الصَّوارِمِ مُبْرِقٍ تَحْتَ الغُبارِ وَبِالصَّواهِلِ مُرْعِدِ انجا فرستاد تا نوروز را کرد از
خاک بر داشته زلف و رحمت الحانیست و با افلاک رسید از عنایت خورشید تربیت غازان
چون امارات خذلان و آثار عصیان او بتقرّب افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام در
بعد بکفران مقابله کرد از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول کردانند و خاطر
خاطر شاهنشاهی از دفع او شاغل فراغت یابد قال صاحب کلیله اذا عرف الملک ان رجلاً
يطلب المساواة في المنزلة والرأي والهمة والمال والتبع فليصرعه فان لم يفعل فهو المصروع
نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر خود بکریخت بنواحی و فها او رسیدند و غارت
کردند بر آن اوردا احمد علی بهتر آوردند اما چون داستان احتیال و مکاری غدر و خداع او شهرت
یافته بود رفتن در عقب موافق مصلحت ننمود و در اندیشه مرمّت حال و استعداد کار
خوضی نمود خود عنقریب از حکم یرلیغ **بیت** قُلْفُشه شمشیر زن شیر افکن و شیر جگر
شیر دل روئین تن ... کر علی جوشن چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرکس همه سر
افسر رسیدند و از عقب او روان شدند قراولان در رباط سنکبست مصادف شدند و هر دو

ناحیت جام

لشکر او مقاتلت نمودند و پیوسته نوروز کار خود خام دید بفرجام در جام جام از دست ساقی
افضال خود درکشید و چون راه التجا بطرف قید و سد مسدود بود جناح و وسائل اعتذار در
حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر خاص عازم قلعه هراة شد تا بدان تحصن نماید و چون لشکر
بیضوی گفتند قلعه و حصار مفهوم فهی عرصه صحراست و عرب نیز گفته حصون العرب الخیل
والسلاح باوساط الفلاة هم یبنون محصنها باطراف الرماح مصلحت نباشد خود را در قلعه
محصور کردن تا فوق در تن و رمق در بدن باقیست کوشش نمایم بعد از آن تسلیم قضا و قدر
و ذلک الذی بالنجر آید از خیر و شر کردیم نوروز بدان التفات نکرد با معدودی اندک باندرون
قلعه رفت **بیت** هر آنکه خشم آورد بخت شام شود سنگ خاره بکردار موم اورد فی
الحکایات ان سال عمرو بن العاص عن معویة یا امیر المؤمنین ارید ان اعرف انک شجاع
ام جبان فقال **شعر** شجاع اذا ما امکنت لی فرصة وان لم یکن لی فرصة فجبان و وجه
کلام آنست اذا حضر وقت النائبة اتی الشر من حیث کان الخیر منه یاتی شش روز لشکر
پادشاه قلعه را در بند بر فخر الدین نبیرهٔ ملک شمس الدین کرت که با مشیر و برادر نوروز
ترغان حاجی **شعر** ما زینة الخیل اخت الظبی فانها بل زینة الخیل اخت الضیغم الشرب
وسیلت ثالثه موکد داشت و نوروز بر وی اعتماد بعد بعادة روزگار جنگ جوی او را
جوهانه بگرفت و با اعوان چون دل دردمندان در بند داشت **شعر** فکذا وقدما کان
عز جنابه فلان وقدما کان یمنع جانبه بنی عمان او هندو که بهادری شیر دل و صفدر بی
ملک جوهر بود بازوش چون چشم خوبان تیغ زن شعوده و کوش مانند گردش ایام بکار
شکنی منفرد با دیگر بلاد رسید و برادرزاده محمد سلاح بر خود پیوسته کرد و چون دو دو
هیون آتش حرکت **شعر** ان تفرع الطود الاشم فاجدل او ترکب البحر الخضم فنون

سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بمیان لشکر زدند و چون باد بگذشت و هر
که دایشان ندیدند اما برادران نوروز ارذای غازان و ملکجی یوقا و درخته تیمور شاه
زاده ببرابکان بودند میان لشکر و از این جماعت ایشان را جان در تن و سر بر گردن بماند و روز
هفتم را قتلغشاه نوئین برسید و مؤاخذت نوروز را مصدق نداشت ملک فخر الدین تصدیق
سخن و تحقیق ظن را سر رمضان که نائب او بود بسبیل حق القدوم از الاقلعه بشیب انداخت
و سر خود را بر تیغ گذرانید و بعد ذلک بر در عقب نوروز را یار فتا بخدمت میر میران
فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورة اینجنین در بخاذات نظر افکنده کار استاد
استاد مغانیست استاد **بیت** انکه با دوست تخفیق در حرم شب بسته دستش بر دشمن نگر
استاده بر عذر نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه رسیدند و سخن برسیدن بروی انفار رو
وقت شاه که صبح دولته پادشاه خودمند میدید قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ
راند و شخص او را بر تخته خاک تضعیف کرد و ذلک فی الثانی والعشرین من ذی قعدة سنة
ست و تسعین و ستمائة سر او را کنبا دخانه غرور و تسویلات و انشا نثر و در تخیلات
بناشته بود به بغداد بردند و بر در تندان بنسا لطنا اخلاق را انسر دار آویختند و در این حال
این دو بیتی زبان حال چون قضا کار کرد املا کرده شد **بیت** با عیش شها طبع تو ایمن باد
وز خنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که هوس باشد چون سر نوروز در آویخته باد
چون روزگار بیرکی آغاز نهاد و بخت خیر کی پیش آورد شجاعت شجعان و شهامت بر کان
چه کار کند ان ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده
مصراع ویلعب بالدهر بالحازم الجلد باز بر دستی تقدیر کفایة خردمندان و ند
فرزانگان بکجا نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال دو عت بکسر کرده

اعتبار صح

کرهون فرونی آرد و همتش بزبان صدق انشاد میکرد شعر اللّهم من حذر منه صابر على حدّ
والموت يرعد خوفاً من ملاقاتي بيت بعون خدنگم دل آفتاب کنم در آرد زگردون
عقاب خدنگی از نشست بیرون کنم دلیران و شیران جگرخون کنم چون روز ادبار
وزمان نکبت در رسید دست خوش معدودی چند شد شعر بكتك البيض والسمر
العوالي ولست نعوطها بمن تقول بكتك الخيل معولة ولكن بكاها حين تبدلك الصهيل
في النثري
مؤلفه کجا اند شیران و یوران کیو یلان و گوان نامداران نیو جو بیژن جو رهام
بدند
با آفرین جو رستم جو اسفندیار گزین جهان از جهان پهلوانان بهند همه مرد شمشیر و میدان
گذارند در جنگ پیش همال فراوند برز و کوپال و یال از ایشان بجز سرگذشتی نماند
بر ایشان بجز خاک و خشتی نماند وگر زانک مانند از ایشان پی بود جای ایشان که بینی کجی
ولا عجائب احوال مصراع وهل كان في الايام غير عجائب یکی آن بود که در اوایل یاغی
شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدين در قلعه بالای قیسار از مملکت
غور بحکم پدرش ملک شمس الدین خال که خالی ملک غور و غرجستان و آن نواحی است
و بچند ملک از اخامی عدسو مرجود را ماجی محبوس بود و دست و گردنش بقیود آهن ستو
بخت
و مطوق ما درش مقام در قلعه داشت فروتر از آن هر روز دو نوبت طعام جهت غذای او سا
شتی
و در صندوقی بقفل نهاده بدست معتمدی روان کردی و از او کلید بودی یکی خود دا
دی
و یکی پسرش چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهادی و پیش مادر فرستا
زا
بدین منوال روزکار اخر او زاید بشدری بکلی است و غور کار او تا بدیه هفت سال او
در آن حبس بخلاف جواری الکنس ساکن گردانید بعد نوروز با ... پیش ملک شمس الدین
جند
شفیع شد و خلاص او را از حبس التماس نمود پدرش پیغام فرستاد که در ناحیه او اجرا ای

شفقت او است که اگر مطلق گردد علی الاطلاق شایان ملازمت پدر باشد و نه ملازم خلعت نوروزی
و هر آینه از وی افعالی تولد کند که موجب بشولیدگی احوال طرفین باشد شعر وانما
رجل الدنیا وواحدها من لا یعول فی الدنیا علی رجل و حسن ظنک بالایام معجزة فظن
شرا وکن منها علی وجل آتش اعتراض را اشتعالی پدید و در باره ساکن را تشویش انید و در
خواب رفته را انبا غالیپدت بلا من جانب دیگر آنکه نوروز در اعادت التماس الحاح میکرد
و وسائل مودت را شفیع و وسیط می آورد چون ابرام و الحاح ایشان از جانبین بنهایت کشید
پیش نوروز نوشت که اگر اطلاق او لابدست و در عواقب آن التفات نظری نمی نماید نوروز ملک
التماس آمدی درین باب بنویسد و بخط خود در آنجا ذکر کند که اگر از وی شری و ایذائی اختلافی آید
نوروز بجهت تعهد دل ماندگی تمایل کرده در دنیا و عقبی عهدهٔ آن بر وی باشد نوروز مکتوبی
مشروط بشروط مذکوره مرقوم بخط خود بفرستاد ملک شمس الدین او را خلاص داد و بحضرت
نوروز متصل شد دختر برادر خود را ارغان خاتون در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین
فی نفس الامر صاحب همت و شهامت بود و بر دولت و شوکت بحکم جنیت و انتاج مصاهرت
اسباب مظاهرت در هم پیوست تا انچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد و این
دو بیت از گفتهٔ ایشان یادگار ماند شعر وما ابن آدم الا ذکر صالحة و ذکر سیئة یسری
بها الکلم اما سمعت بدهر باد امته جاءت باخبارها من بعدها الامم چون ملک
فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت التماس کرد تا او را رخصت فرمایند تا بحضور
در آورد و شاهزاده و خدمت امرا معاف فرمایند و بقاعده ایل و مطیع باشد کوچ دهد
و بندگی کند التماس او مبذول افتاد یرلیغ صادر شد بدین خیال استبداد در دماغ او راه یافت
چه هراة حصانت تمام داشت و او در استحکام باره و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود

وحوالی شهر خود را هم خندقی فرمود ساختن بچهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایست
کرد و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض که چون تحصنات موضع و کثرت اجنا
مستظهر شده از آن مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت و عند ها میکنت و بمطالبات لشکر
تلغراجه و مترضات ایشان تعللها می نمود و روز بروز توقل او بیندرتی واستقلال و ترقی
بر اتفاق اقبال متضاعف می پذیرفت **ذکر صادر شدن بعضی احوال المؤتلفه** والدهر
یُجلی من سناخالاتها لاتخرج الاثمار من ها الاتها بعد ما که کار تو روز مکون گشت و مستکوی
ایام بوجود عدل که خلیفة الله عهد است مکتفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم
امور دین پیغمبر ما نه العشر زیاد فرمود و بر شیوع عدل و رأفت توفر نمود بنامی که جهان تروتی
بود منوّج گشت **بیت** دستار جو سله داری و روی جونه زین روی تا سلمه الله گویند
وامرا و مقربان حضرة موافقت ذات تعالی ارباب مناک متزین شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ
تاجیک بکلاه و مقول شتلیش نگردد و بدین نمط در تقویت و تمشیت امور شریعت نظام
زیاده فرمود و باشارة یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا الربوا اضعافا مضاعفة حکم یرلیغ
بجوانب ممالک روان کرد تا تجاوز آن تا کار حضرات و اصناف خلایق که از چند سال باز
معاملات کرده اند بعبا اله دین و وثایق که فتنه استکشاف و تحقیق کنند هر سالی مکاتب
معاملات زاده دران ده سطر بر اندند و زاید آن که بحقوق شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد
استرداد کرده با وجوه زائد بمقتضی احل الله البیع و حرم الربوا بغریم سپارند و ذمت او را
از تحمل اثقال القرض علی النفس ثقال وان کان مثقال میرا سازند و الحالة هذه
ای بنا ارباب معاملات که غرامت کش غریم خود شده بودند و وثایق را بی تسلیم و تسلّم وجوه
جون خرقه صوفیان در وجد و حالة پاره کردند و گفتند **مصراع** سها ینز بالهما است از این

سود مرا باز دو سه ثلث و سبعمائة برلیغ بقطع کلی بر ایغاجات نافذ شد والجیان هر دیار
سیار تا حدی استقصا رفت که رهن مساکن و اجاره حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را
احتیاط میکردند که آیه از اصل رهانت حسبه میداشتند و مستغل از راس المال
وضع میرفت و متفاوت استرداد میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و سالها جز ابر
مقرض و موجر بیرون از ابرا و ذمت وجوه ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین د
خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع کشتند یا ربای ابناب ربا که در ثروة انگشت نما بودند
مصراع لمؤلفه کما ان الهلال یشار الیه در فضاحت مصراع انگشت کش عیب خلق
کشتند والحادث محل الحوادث ای ار غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب بیشی کم
منفصله مالی ذکر و بیش کرده که و هر چه عوض دانه بر خاک ریکین فانی برخاک تیره
افشانی لمؤلفه هستی که بجویش نیست یکدم آن هست بود بر خرد کم جز الذی اکتساب
نکنی از کعبه زوال صافی و از تهمت ملال مجاز تا ابلکی معبد و نعیم مخلد رسانند
مصراع جمانی کانه عمر دلکه بینی یاد شاه بینی اللهم یسر لنا العروج الی ذروة المعا
الحقیقة اللاهوتیة و بعدنا عن محجة الباطل والزخارف الناسوتیة موضع
تذبیب دیگر بعد از وقوع حالة نوعذ بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت شهزاده
طایجو یکی از مجاهیل مسلمان از روی تطیر و فال بد از سر ما البغور ناوجبال تقریر کرد
که تا جمل بوند بکراوخان باشد بدین القاهوا جس بالتعدون او زاه یافته و بازدیکان
بین مواطات اسامی افکنده خالی کردن ایشان برلیغ صادر شد و شهزاده و موجبی از
وایناقان که در آن مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران کذر
نفس و تصفیه خاطر توقع انهار مغیبات و افشاء کرامات میداشت بیاسا رسانیدند

بیت دوری تو از عیب آنکه منست شبی به انده تو ناله نیست و قد مشی بقدمه
فوق قدمه و صار کلیما بکلام کله کلام والعلم بتو العلیم العلام این کلمه باطل خاص قائل
قائل و قابل مثال چندین اشخاص شد مصراع عذب کلام بحر المحتوفا ای هوشمندان نابینا
روزکار اگر نبیند ای بینی و اگر دید بخوان بیت طشت لست این سپهر زمین خانه دو
کر علم و طشت خانه نشان نشانه بنان آنیست بکوار رنج بسته طاق و یل سقف نیست
زر نکار و زمهتاب زربان ثم درین نزدیکی بوشایت طایفه امرا صدر الدین صاحب
دیوان را بیت ای خداوند که چند انکه توان کفتن زر نکرفت رواند کفند از آرام
مقبوض کردند بعلت تصرف مالی و انکار از امراء بزرك نوین توین ملقشا نوین بجای
راستی پیدا کی بخی دانند بلاغت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد لیکن از آن
جرین و مغالطه درین عهد همایون کنادی لخشر بود و نیت مکوره و مقیت چند سال او
در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف القناع کشته این نوبت قضاء آسمانی بود نا مورد دیوان
نا مقرر شیافت و ترشیح کفایت و درایت ونده بر ای منبر محل قبول سیوستی لمؤلفه
اذا انقد مقدارا نسیا المتاح فی المکروه والمباح دع العاقل مع القول المعقول فالقضاء لا
یرده تدبیر العقلاء والزمان اذا انا باحد لا ینظر الیه بالاشفاق بروت کیاس روزیك
شنبه بیست دوم رجب این سال الذی حکم بر لیغ قتلغشاه نوین بیست خود او را بیاسا رسانید
و رخت اقامت بمنزل رجبان بجهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنة سبع و تسعین و
ستمایة شعر ردت صنایعه الیه حیوته فکانه من نشرها منشور خون او که کلغونه
جمع مکرمت و سخاوت و طلاوت رونق جمیع سیادت و صفای سلیل شهامت و نبالت بود
چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و از روشنان این سخن عقد ثریا کسیخته بیت

گل بی شده با صباش تمام این بود کاغاز چه حاصل چنین انجام این نبود شکست صبا یکل

کز راحت دل ما را چه کنه حاصل ایام این بود ارباب حاجات و کار افتادگان دهر

آفات که در سوانح مهمات باعتماد جود و رافت او بدین تمثل بدین ابیات میکردند شعر

اذا ما لقینا احمد بن مجاشع واحمد للهم المبرح فارج نطقنا الدیه بالذی فی نفوسنا

ولم نتکتم فی النفوس الحوایج نبعی مهمات و حنوط قنوط بر مواقف آمال و امانی ما لیدند

و بمراثی آن آباء او نوحه و ندبه آغاز نهند شعر کان لم یکن حی سواک ولم یقم علی احد الا

علیک النوایح لئن حسنت فیک المراثی و ذکرها لقد حسنت من قبل فیک المدایح درین

حال این کلمات منظوم و گوهر اشک اندیم کلک منثور گشت شعر للمؤلف لقد شمل الایام

جمعی بالهجر و یزداد شوقی کلما دمعی یجری تنزل حزنی مذ رحلت مودعا و

ترحل صبری مذ نزلت الی القبر ثوی کل قلب منطصد حقیقة ومثواک ذا القلب الکئیب

ایا صدری سقاک اله العرش من صوب رحمة بمنسکب وبل و منهمر قطر برادرش قطب

الدین احمد کرحمه الله قطب جهان جهالة بود و فرید عرصه عصر لیکن در عداوت با قوام

الملائم در روز یکشنبه بعد از یک ماه میان ما روان گشت شاکی الدنیا راحل و انفاسه

رواحل و ایامه مراحل درین مقام با همه ملالات از ذکر بیوفائی روزگار و روز ناموکار این چند

بیت را خاطر جامد املا کرد تا مطالعان را روشن شود که عادت سپهر دنی چون زنان

سراسر بیجا یعاست و آخر روزگار چون عهد خوبان و ردیف این شعر نا بر هیچ بیت

ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ ⁘ از روزگار هیچ توقع مدار هیچ

گر هیچ بر قرار بماند عجب مدار ⁘ بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ

از هر چه ما حساب مرادی گرفته ایم ⁘ دیدیم و بود فذلکه آن شمار هیچ

زراه که آنان همه آهن ملبس بسته‌اند خورد و که نابید بکار هیچ در مجلس زمانه شوند و د

کز بر جاش نیابد کسی جز خار هیچ راحت مخواه و امن مجوز آنکه کس نیافت در حیز وجود ازین هر دو بار هیچ

کو یکی که جست حاصل عمر بیابین کاندر جواب داشت امر بر قطار هیچ

تفویض نیابت و وزارت ایلخانی خلد الله سلطانه

از موجبات فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت و شاهنشاهی و دلایل تأکد
اساس جهانداری و شمائل ثبات دولت و کامکاری وزرای صاحب رای ملک آرای ثاقب
ضمیر صاحب تدبیراند که طلایع نتایج تدبیر ایشان بیک لحظه سهل و حزن ممالک را در تحت
قدم فکر آورند و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناجح کافه بنی آدم با معان نظر ملاحظه کنند
جراحت رسیدگان دهر بر آفت را مرهم مراحم نهند و هنگام ضبط ثغور و دفع خصوم
از رای غیب دان لشکری جرار آراسته گردانند و قلب و ساقه و میمنه و میسره را از آثار
حزم و سیاقت عقل و مبانی تدبیر معیار تجارب ترتیب دهند بنا بر این مقدمات
سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمائه نوبت نیابت جهانبانی و منصب
دیوانی برای نیّر و اعزّ و تدبیر بی ریا و تدبیر پیر و بخت جوان و ذات کفالت و وسیلت کفایت
و همت بی پایان و شمول الطاف العام پیوند مخادیم اعاظم ناظمی مصالح الجمهور صاحبی القران
ساحبی ذیل المفاخر علی الاقران فرقدی فلک المجد و له غصنی عقیلة اللیالی خاتم
ثغور الملک والحضر ماحی رسوم الجور والحور باسط العدل والانصاف کاشط
الظلم والاعتساف غیث سحاب المکرمة قطبی سماء المنقبة معلی اقطار السلاطین
خلاصة الماء والطین شرع ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین و سعد
الحق والدنیا والدین علو لقبه رشید بنور الحق الحق برشد و سعد لکل الخلق الخلق سعد

همَا وهما ابنا بَجدة المجد العلى وعندهما روح المكارم بدن لآسنا لمعوان يبكلاهما
بصاحب ديوانٍ يفاخر سودد فذاك لفيض العدل والعقل مشخص وهذا لكانون الممالك
مُحْمِدٌ رسوم شعار الدين منه مُبجّل وحذ عروس الملك من ذا مسوّد
ومن خلقه فقيس قيس طائش ومن جوده فالي البحر يجل معبد فلم يخل من شكر
له من له فم ولم يخل من نصر له من له يد   اعز الله في دولة الغرّاء نصرهما واَدام
لنظام العز القعساء عصرهما معوض شده جهان قربوت نبوی نور دمنوا کرفت و
حقوق هر کار بمکان استجابت پیوست تشویش ماند مکر دو شکن کاکل ترکان و فتنه
برنخواست الا از میان شسته طرّه بتان دلکرانی در مزاج ساغر دیدند و بین الله
فریاد از سینه چنگ و لب نای شنیدند فحسب این بند زاده صفاء ظاهر مخدومان
قضا آن دانست که هر یکی خاکی بعضی مخایل و زلوی ثمه از شمائل حضرة شان تواند بود
ولا بجمله این دو قصیده پارسی ایجا ایراد کرده آمد یکی منعب بقلانه مدح و مطیب
بفوایح ثناء مخدوم اعظم صاحب قران عالم رشید الدولة والدین عزه انصاره که
منادی وقوانین مصالح مملکت و مناط ترتیب سلسله سلطنت برای غیب نمای و فکر کره
کشای او مقصور است و در بندکی حضرة قول خطا و فعل خطل و رای صواب اندیش
و اندیشه دور بینش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام عمل و تصرف در
ملک و مال و منصب کاتب و نائب در باب طلسم کشایی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان
و نسق مصالح ملک عقد حیرت بفکر عطارد انداخته و بر کلیات اموال از مال مقنن
و خراج و قپچور معین و املاک پادشاهی و رعیت و مراسم امتثال و طواعیت و ترتیب بابات
و ساختن مهمات و استکثار عمارات و تقریر بلوکات و رفض نقود و معهود و ادا و مال خزانه

مشروط بر تبیان موجود دستوری مطول برداخت و نسخهٔ آن دستور مبارک رقم کرد

مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد لمؤلفه والقصیده منه

این زیب بدولت جهان ممالک از رای تو آراسته دوران ممالک دوران ممالک برامر تو مطیع است

ای چشم بآن دور ز دوران ممالک مشاطهٔ کلک تو بیاراست چنین نیز بر روی جهان زلف پریشان ممالک

از نفحهٔ اخلاق تو بیرون تو نامی در دی شکفته غنچهٔ بستان ممالک از رای تو در عهد تو

آشفتگی نیست جز در شکن کاکل ترکان ممالک شد منتظم احوال جهان از بس عدالت

در دولت سلطان جهان خان ممالک طبع تو بتدبیر برون برد کویها از نشر جهت

عالم و ارکان ممالک مستوفی گردون قلم از دست بینداخت تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک

بر نامهٔ اقبال کند منشی تقدیر القاب ترا زیور عنوان ممالک جز فارس عزم تو بچوگان همت

کس گوی نبردست ز میدان ممالک خورشید کما و خازن خاتمت نیارد یک

گوهر چون تیغ تو از کان ممالک چون ذهاب سر کلک تو خرد گفت

اینست مگر چشمهٔ حیوان ممالک چون تیغ تو از خون عدو سرخ بر آمد گفتم مگر اینست بدخشان

ممالک بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا عقلی که بود مالک فرمان ممالک

در روز تو سمار یشت از فضل بفیتد در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک

گلنار معالیت ز ذی ناء مصور باد تا بلبل طبعست ثناخوان ممالک

و دیگر قصیده مشتمل بصفات جلیل اثر در دعای دولت مخدوم جهانیان وزیر جهانیان

معدپیرو وزارت صاحب سلطان نشان آصف مغیر سلیمان امکان سعد الدنیا والدین

خلد الله جلاله و نقرها دولیه وابن جلاله که تا فلک بی سر و پای امثال خدمت را بر خاشیهٔ

بساط غبرا بر خاسته است بیمن حسن سیرت و یمن نقیبت و انارهٔ رای و اصابت فکر و رجاحت عقل

واعانت

وافاضت عدل واخلاق فاضله والطاف شامله وآثار ظاهره ومکارم ظاهره وکمال
ذی مجموعه مفرط خرد خوبی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست وهیچ نایب مسند حکم
نیابت نشد بحمد اتباط یافت للمؤلفه آمر تا کیمیای چو آفتاب باد در کوی تو نوازش جنت باد
در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم مه پیر مثال جام و کواکب حباب باد ساقیت کل رخی که کلاه
با رخش خجند از شرم عارض رخ کل بر کلاب باد مطرب نواکری که اکر زهره دم زند
با لطف وطبع او زخجالة سناب باد شاهد سمن بری که بود با لطافتش بخاک
فرق آتش و در دست آب باد از جرعه دیر ساقی بزم تو در صبوح این تیر فام خیمه معنبر طناب باد
بی منت صباح چو در شب کنی صبوح از دست ساقیان افق آفتاب باد
در حضرتت که هست جواهر نثار فضل الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد
از رای مآثر تو که معمار عدل اوست بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد
تیغ کرم کجا که روبه سرخ رو بود هم از رقاب دشمن تو در قراب باد بخت که هست رایت
تا پیکر دکات بهر چه رای عزم کنی کامیاب باد کر روزکار دست زبیداد برکشد
بر دست او زمانه همیشه خضاب باد مردی که نیست بر خط مهر تو نهاده سر چون زلف نیکوان همه بر پیچ و تاب باد
در بنک و بهر آنکه نباشد متابعت منحت و اجو محنت منزلش عذاب باد تا هست کار
چرخ شتاب و درنک نی بهر درنک عیش تو اودر شتاب باد رونیت همیشه اسباب خوشدلی
خوش جهان شب وصال و جور و شباب باد دایم دعا و دولت تو مستجاب جود دایم دعا و دولت تو مستجاب باد

ذکر بعض مجاری احوال فاریر خصوصا وسایر ممالک عموما

چون از حکم یرلیغ برای نعم محاسبات ممالک تفویض جمع وتلخیص فذلک للمؤلفه
وانا الله فی المعنی جناب ولیس له سوی البلوی فذلک ملوک اطراف ذا بانواب متصرفان

باد

اعمال و مکتوبات و بنجم و بروات احضار فرمودند و دفع و استکشاف حساب نوکس را

استیناف در آخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه هلالی استحضار ملک الاسلام جمال الدین

رفت ببندگی حضرت تشرف جست هرچند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی نمود میسّر

برحسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امرا و عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود

چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی نخست محاسبه دو ساله و عرض مؤامرة و برات رفت

بواسطه مخالفت نوکران و سعایت بعضی نواب لشکر بر وفق قول مؤلف هنگام آن سانحه

شعر تناسانی الایام فی کل مطلب وذکّرنی کالدهر کل شدائد صفت داشتند

وجوهات فاضل که واجب داشت و حکم نافذ شد که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان

خراجی استیفا کنند مجری نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب

الرحمة والرضوان وادرّ علیه شآبیب الروح والغفران با او مواضعه ساخته بود و بی

استحقاق حجت داده و اخراجات متفرقه نیز موقوف فرمودند شعر بلوت اخلاء هذا الزمن

فلم ار فیهم وفیا ولی فکم من خلیل وثقنا به فکان وکان ولا تسئلن و بر جمع مقاطعه

مبالغ مستزاد کرده جناب مجد در منزل جوقی پانصد و چهارده تومان زر بروی باقی کشیدند

و در بندگی حضرت شرف عرض یافت [illegible] سیل او اشارت فرمود و حکم شد که بی تحدید و تعنیف

مال مستخلص گردانند لشادست و زبان بوی ندهند چند تومان از موجود مستغرق

بعقب احالة اداکرد و بکرات در باب استیناف حساب که هیهات من جمع متفرقات المقادر

و تفریق مبلغها رسم آن نیست و اعادة نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت

تا اخراجات متفرقه چون از حکم یرلیغ و مؤامرة بار بابا استحقاق رسانیده بود از وجه

باقی محط کردند بعد از اقامه دو ساله درار ادوار وقوع اخراجات بی تمیز چون از آنجمله در

اردو بالتون تمغا رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر یا ضیعة العمر للماضی
به و لا حصلت علی علم من الباقی و این مقدار بر اعمال شیراز متوجه بود مصراع و لکن
لیس یرجی الحصول حکم شد تا مواجهه کرده مال از دیوان عدل تا دیوان استخلاص کند
و باز امداد عاطفت از بندگی حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه
تا النوبة الثالثة استعفا کرد و جند اتکا از بندگی حضرت بتالغت حکومت را در مبعث و احکام
دیوان اعلی اعلاه الله و ادام جلاله من شوائبه تعطیل منتظم بود نداشت و الحاح بسیار
زیاده نمود پس بحکم یرلیغ ممالک تربیت بحر شیراز را بر شاه زاده [illegible] چون اشکال عمل قسمت
کرده در مدت سه سال ابتدا آن شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة الهلالیه مبلغ هزار
تومان زر مقاطعه را متواس بالتون [illegible] و مفاصاة با آل [illegible] دادند از آن ادرارات و مسلمات
و مواجب جریك و عملة اعمال هشتاد هزار دینار نقص نمود و ارباب شیراز در باب اثبات
و اسقاط آن [illegible] منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که
بیست هزار [illegible] در سایر ممالک جهت دیوان خالصات خاصه پادشاه زاده آورند
از آن جمله سه هزار [illegible] در بغداد و اعمال مقرر کرده اند و سه هزار [illegible] در ولایت شیراز
بر کار کنند بسبب [illegible] بلوکات و [illegible] آن [illegible] در روم و عراق و
آذربیجان و دیار بکر [illegible] و مؤنت آن ترتیب ساز نمود در سال هر یک [illegible] را
عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانک مقرر تا دیوان خالصات جواب گویند
بیت لمؤلفه از شست غم بجان یکی تیر صید افتاد منم بی ثلث از آن شصت یکی و هنگام
انقضاء مدت مقاطعات قد اتانات و تخم یا آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان و خسران
تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا [illegible] در خرج ایشان اجری شد بنا بر هر یک [illegible]

بالغ و تفاوتی صد و هشتاد و پنج دینار باز رسانند و مال خزانه را تقسیط مقسوم در سه سال
معلوم فی تحلّل ایام روز و نقود طلاء جائز و نقره طلم تسلیم نواب خزانه دارند و هر مثقالی طلا
مساوی چهار دینار رایج و هر مثقالی طلم موازی دیناری و تعیین ضرب این نقود در سایر
ممالک ایلخانی تحت عموم یافت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق
متداول و رایج است بعین نسبت معین و مقرر که ذکر رفت در معاملات جاری باشد و علت
صرف و مبادله مجال زیادة و نقصان بدان ندهند و ارباب ملوک شیراز چون ولایات را
مقاطعه کرده اند اعمال را نفوذ و تحت زبانه خطاب تقدیم و تشمیر را دعایا کنند و
بعد ما که مدار دو یکی از امرای تبدلشان از ارباب شهرت و ثروة بکفالة و ضمان مال و جلکا
راوند اجازة انصراف و تصرف یافتند و بعین حکومت مشروط بعین شرایط که اگر بحسب اراده
موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش تعهد و ملتزم تسلیم آن نشدی مغز و سر
افراز شده بفیض خاقانی را التفات نمود بیت چون غم غزل هست تم نور روز در نمود
چون قمر غرّه هست در مثال وصل بران نیر اعظم و یاسقاق ملک از حکم یرلیغ بر شاداق در خان
مقرر گشت و هر چند وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب ملوک بموجب التون تمغا مستغرق
شده بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تصدیر براوات
و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی برای ملکی
و حکومت معین گشت تا آنکه نگذارد که مقاطعان بر رعایا ستمی و عدوی بقلیل و کثیر در مال تعلق
نسازد و بحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه ملوکات بود مباشرت بوجهی نمود که
صورت نفی و معنی اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد و عکس شاهد افتاد لاجرم المؤلفه
خود زبان ملک میخواند جواب شرح آن والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

احوال ملوک مصر و تصادم بعضی از ایشان با ایناق اقوال

در شهور سنه تسعین و ستمائه ملک منصور سیف الدین قلاوون المعروف بالالفی داعی حق را
لمؤلفه لبيك لبيك يا من حكمه حكم گفته بریاض رضوان خرامید و مدت مملکت او شش
سال بود لمؤلفه وما قال ذو الالباب لما مضى الالفي مضى واحد منهم فعد بالف بل زاد
ملك اشرف وهو الاشرف نفسا ولقبا والاروع شجاعة وبجاحة وارد باشعر فتى لا يحب
الزاد الا من التقى ولا الكنز الا من قنى وسيوف چون صاحب دولة و بخت بود بر سریر
سلطنت متمکن شد و در تصدی اعتناق ایالت سلطانی ذات عبقریت آثاری بود که تا آن تا
اختتام ایام متظاهر باشد و هم در اوائل تقلد سلطنت همت نامی ذا استخلاص عکا ظاهر الیرانه
دیار قواعد فرنگ مصروف داشت و در کرات دو ماه مستخلص کرد و ایشان کفار فجار را
الی النار یدخلونها کرها و اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس قلعه منهدم و آثار عمارت منعدم
ساخت و برکنار شهری بنا فرمود و از اهم مطالب موسوم کرد و ساکن اهل اسلام گشت و امروز
انجا شابه حصن حرم و معقل ائمه ذاید بیت در باغ هزار گل بروید لیکن از شوره گل
بروید عجب است چون بمفاتح توفیق در این فتوح مفتوح گشت متوجه فتح این سعادت
را باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود و آن معقلی رفیع و موئلی منیع و قلعه عذرا و معصمی از
صخر صما بود ثنا دماند و بیست هزار کس انجا مجتمع و از انساطها و دلاذ با ذ مستودع خزائن
عالم و از مکان دم چرخ و دست برد یاد الی نسلم و طراز مناهات سکان بیمن معنی معلم شعر
لنا جبل يحتله من يجيره منيع يرد الطرف وهو كليل رسا اصله تحت الثرى وسما به
الى النجم فرع لا ينال طويل بمنا اساس آن در قرار بحر و ایوان زاسی و تیمند کر بکاره ساحل
رایج و در پیش آن خندقی عمیق که غار وهم در غمرات آن غائص شدی بی ین و بادویی مختص

مجحم برافراشته و دروازه را در پی از شباک آهن مقدار سه هزار من چنانکه بمنوال الغیر
طیور بطلسمات جر الثقیل بر می‌کشیدند و کناشته ملک اشرف لشکری نامرتب کذایند
کامواج آن بر امواج ابحار پیشی گرفت تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر
الجبال هدا از انجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند ترکانی که از بیم کشاد تیر ایشان
سهام فلک چون سهیل لرزان بودی و از کوکب سنان ایشان شهاب بخود کنار آن و منقصد
جناب غول خیول و اغراف اغراب بولادسم برق نژاد که در قوامت با برق و باد مسابقت می
جستند و در ضخامت با کوه کوه دن اقران می‌کردند میمنه و میسره روان چون نزدیک عکه
رسیدند آن ملاعین ملاعین الزمان سوادهم و خرق اکباد الجبال عبادهم با نخوت فرعونی
و ثروت قارونی سلط الله علیهم ریح عاد و صاعقة ثمود و خسفة قارون وهلکة
نمرود پای از سر استحقار و استهانت مرازبان را مصدر قاذورات قذف ساختند
و بعض حصین که بمجاری السنة الاسکنه تحی رسوخا و ثبوتا و تنحتون من الجبال بیوتا
صفت داشت با همه برفع دعاجاثلیق و نصب عماد مجانیق و در شوق اولک و بلارک و برج
دور بر تاب و قذف قواریر نفط و آتش بتاب تعجب و پرتاب شدند و روزها متنافت و
محاربت را و شکرده بودند و دل بر مرگ خوش کرده ناکاه روزی در اثنا محاربت آن مناجیر
اسیری از مسلمانان که در حبس ایشان بماند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند هنوز
در فضاء هوا بود که ابیاض او کالعهن المنفوش متلاشی کشت بعد از آن ملک اشرف از فشا هدم
آن خاکله و وقوف بر استخفاف و جسارت ایشان نار حفائظ بیاد عصبیت دین افروخته شد
بموکنات ایمان و شداد مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش قهر
ایشان نزند دست از محاربه و پای از مثابرت کشیده ندارد بر حکم فرمود تا مغاذات بار را هسنا

مردم و نقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا نقبی که از ماورای خندق اجتیاز نموده بزیر
باره رسد از انواع اخشاب و اطناب بربندند و بحکم اشارت باتفاق تمامت نا منهدم سازند
و کنگرهٔ قصر دولت ایشان از هجوم نقابان مانند آسیا در مسامیر زمین بی بر بیند و از طرف دیگر فرمان
رسانید تا چند خانها از چوب بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف سقفها بر کار کردند
و در میان آن کرده و نقابان شبیه رفت و ظاهر آنرا در پوستها و کاو گرفتند تا از آسیب سنگ و تیر
مامون باشند و از لشکر یرلیغ آغازان و نقاطان را گزین کرده در آن رفتند و از آنجا چون کشتیها بر خشک
می راندند و جنگ میکردند از ساختن این اسباب چون فراغتی روی نمود یاسا کرد تا هر یک از لشکر
توبره اندر ریگ بیاوردند همان رفت و دویست هزار توبره حاصل شد یکبار در خندق انداختند
چنانکه عمق خندق انباشته گشت بین فرجها و زوایا از ریگ و خاشاک در آکندند بعین تدبیر آب
بعضا افتاد و راهی کشاده و هموار شد و لشکر را عبور مسلم و مهیا در مدت اقامت چهل و دو روز
ترتیب این طلسمات و ساختن این حیلها در تفسیح مضائق و تفتیح مغالق و هدم وثائق و سد
خنادق دست داد تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز
دلفروز دولت بود و بر عارض ایام زلف عنبر فام نقض آتش در آن چوبها زدند که دعائم و قوائم
باره بود و کلها الی که در یک ساعت ابراج مشیدهٔ ایشان لمؤلفه شد جعلنا عالیها سافلها
شعر تمثل الجبال الشم طولا تراءت لنا فلقی التنا املها و ترول کشن عکه چون ماهی در
شبکه متحیر و مضطرب ماندند خوف و فزع و هلع و جزع غالب گشت عاشر و خوشدلی غایب
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین لشکر مصر از هر طرف قوی کردند و عنان بر
در آمدند و آتش بلا در آن بیچارگان ریخت فرنگیان سفائن بیشمار از بر دریا بجهت چنان
روزی معد داشته بودند چندانکه توانستند و کراد دل اجل تاخیری بود عنان سار نخر و آب

دادند فلما احتسوا ایاسنا اذاقهم منها ترکصون زیاده از سی هزار کافر اسیر کرفتند و قتل مفرط انجامیدم
رسانید شعر عزمک صیاد الاسود ولم اکن عرفتک صیادا الاسود من النما جندان خزاین
و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب وهم خارج افتاد و از جمله مواشی
سالها بود تا قرب دو هزار مسلمان از ان بر زمین مقید داشته بودند و در یک آهنین در آن محبوس
کرده محافظ و حارسان آن کلید را بخدمت سلطان ظفر می آورد تا بازن و فرزند و خویشان و
متعلقان از زنجیر و بند اسیر و نفی آزاد سیف مایه آن محبوسان که از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور
و محجوب بودند در گور بودند خلاص و راحت یافتند و حیات ثانیه یافتند و ای بسا کودک که بدرجه
رسیده بود و جوان بمنزله کهولت پیوسته و کهول در مرحله شیخوخت بازی عمر فرو کوفته بار چنان
ملکی که مراکب و مواکب سلاطین سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده بود و خیال ملوک آن بر
سطح متخیله هیچ پادشاه کامکار نکذشته مسخر و متیسر کشت و بشارت مزید رونق اسلام و قوت دین محمد
علیه الصلوة والسلام از ذکر این فتح با صبا و دبور با طراف معموران و معمورات جهان روان شد و ذلك
فی شهور سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائة و این قصیده در شرح این فتح نامدار از انشای یکی از فضلای
عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره و کیفیت احتیال حنانچه از پیش تفصیل آن کفته شد ثبت
افتاد شعر الحمد لله ذلت دولة الصلب ۰ وعز بالترك دين المصطفى العربي
هذا الذي كانت الآمال لو طلبت ۰ رؤياه في النوم لاستحيت من الطلب ۰ ما بعد عكا وإن هدت
قواعدها ۰ ذكرى ولو شنت عليها كف مغتصب ۰ لم يبق من بعدها للكفر إذ خربت ۰ في البر والبحر ما
ينجي سوى الهرب ۰ كانت تخيلها آمالنا فنرى ۰ أن التفكر فيها أعجب العجب
أما الحروب فكم قد أنشأت فتنا ۰ شاب الوليد بها هولا ولم تشب ۰ سور ان تؤم و بحر حول ساحتها
دار أنا مناي من العطب ۰ خرقاء امنع سوريها واحصنه ۰ غلب الكماة وأقوى على النوب

مفتح

مضمخ بصفاح حوله شرف من الرماح وأبراج من اليلب · كأنما كل برج حوله فلك
من المناجيق يرمي الأرض بالشهب · فجاءتها جنود الله يقدمها غضبان لله لا للملك والنشب
أتت إلى أن ترقى الوجه عن أمم يدعون رب العلى سبحانه بأبي · كم رامها ورماها قبلها ملك
جم الجيوش فلم يظفر ولم يصب · لم يلهه ملكه بل في أوائله نال الذي لم ينله الناس في الحقب
لم ترض همته إلا التي تعبت للعجز عنها ملوك العجم والعرب · فأصبحت وهي في بحرين ماثلة
ما بين مضطرب نار أو مضطرب · جيش من الترك ترك الحرب عندهم عار وراحتهم ضرب من التعب
خاضوا إليها الردى والبحر فاشتبه الأمران واختلفا في الحال والنصب · تسنموها فلم يترك تسنمهم
في ذلك الأفق برجا غير منقلب · تسلموها فلم تخل الرقاب بها من فتك منتقم أو كف منتهب
أتوا حماها فلم يمنع وقد عثروا عنها مناجيقهم شيئا ولم تثب · يا يوم عكة قد أنسيت ما سبقت
به الفتوح وما قد خط في الكتب · لم يبلغ النطق حد الشكر فيك فما عسى يقوم به ذو الشعر والخطب
كانت تمني بك الأيام عن أمم والحمد لله شاهدناك عن كثب · وأطلع الله جيش النصر فابتدرت
طلائع الفتح بين السمر والقضب · وأشرف المصطفى الهادي البشير على ما أسلف الأشرف السلطان من قرب
وسار في الأرض سيرا قد سمعت به فالبر في طرب والبحر في حرب · وخاضت البيض في بحر الدماء فما
أبدت من البيض إلا ساق مختضب · وغاض زرق القنا في زرق أعينهم كأنها شطن تهوي إلى قلب
توقدت وهي تروى من نحورهم فزادها الري في الإشراق واللهب · أجرت إلى البحر بحرا من دمائهم
فراح كالراح إذ لاقاه كالحبب · وذاب من حرها عنهم حديدهم وفيته بهم ذعرا بدا الرهب
تحلقت فسقطت فيهم قواضبها مثلا وعت حاويها عن السلب · كم أبرزت بطلا كالطود قد بطلت
حواسه فغدا كالمنزل الخرب · كأنه وسنان الرمح يطلبه برج هوى ودراه كوكب الذنب
بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت بك الممالك واستعلت على الرتب · أغضبت عباد عيسى إذ أبدتهم

بما أتى رعى في ذلك الغضب . ما بعد عكة إذ لانت عريكتها لديك شيء تلاقيه على نصب
فانهض إلى الأرض فالدنيا بأجمعها مدت إليك نواصيها بلا نصب كم قد دعت وهي في أسر العدى منا
صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب لبيتها يا صلاح الدين معتقدا بأن ظن صلاح الدين لم يخب
أسلت فيها كما سالت دماؤهم من قبل أحرازها بحر لين الذهب أدركت ثأر صلاح الدين إذ غصبت
منهم لنصر طوى الله في الكتب وخصها بالمساجين التي دفعت أثمان أسوارها في جحفل لجب
وجئتها بجيوش كالسيول على آثارها ابن آجال بن القصب مرفوعة بسمو المعنى فما فلتت
للعز والكبر منها كل منتصب فقدت صفحها بالزحف فاضطربت رعبا وأهويت بجدرانها إلى الترب
وغيبت البيض في الأعناق فانتقضت أرجاؤها إذ بها مع اللهب ولطخت بالدم الأسوار فانبعثت
طيبا ولولا دماء القوم لم تطب وأبرزت كل خود كاعب نشرت لها الذوائب فقد شقت بلا طرب
بأنفس قد جاوزتنا إذ لقيت طلوع الهدى فيه تجيرها الجنب طوبى بحج البيوت التي فعلهم
فاستعملوا لم تطلق ولم تهب وأحرزتهم ولكن السيوف لكي لا يلتجي أحد منهم إلى الهرب
وجالت النار في أرجائها وعلت . فأطفأت ما بصدر الدين من كرب
أضحت أبا لهب تلك البروج وقد . كانت تعليها حمالة الحطب
وأقلة البحر منهم من تجرمن يلقاه منهم بالويل والحرب وتمت النعمة العظمى وقد ملكت
بفتح صور بلا حصر ولا نصب أخبارك في أن كلاهما جمعت صلبية الكفر لا أخبار في النسب
لما رأت أختها بالأمس قد خربت كان الخراب لها أعدى من الجرب إن لم تكن ثم لون تطمئن بها
نحو البها وإلا ألسن اللهب فاشا أعطاك ملك البر وابتدرت لك السعادة ملك البحر فارتقب
من كان مبدأه عكا وصور معا فالصين أدنى إلى كفيه من حلب ممالك الملك حق أن تمنه
على الثريا غن ممدودة الطنب فلا برحت عزيز النصر منتحبا بكل فتح قريب المنح مرتقب

و در بهار آیینه سنه احدی و تسعین و ستمایه از افلاص قلعه روم و استرداد قلعه از ایشان آن بوم را
جامعاً بین عزوتین و قاطفاً جنی الجنتین رهینه و تا الی این فتوح ساخت قلعه‌ای که خراب
آن در زمن معلا آن ملک می شنودند و تماما در محاذات آن هرکز بر خت می شوند و زبان حال
کنکره قلعه که دون میکفت شعر حطت بانف شامخ وتناولت یدای الثریا قاطفا غیر قائم
بعد از دو ماه مدت تاخیر و مکث جهت تسخیر آن سلطان کریم خیر مصراع و خیر المرء فی کرم و
خیر ایشان از در قبضه خسار و ادبار کشید و الحقنا بالماضین منهم الباقین فجعلناها نکالا لما
بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین و نسخه این فتح نامه که ملک اشرف صلاح الدین خلیل
بن منصور الفی از بلاد مصر نوشته بود در قلم آمد و هی هذه بسم الله الرحمن الرحیم
اخو خلیل بن قلاوون یعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص الاوحد المجتبی المرتضی الخان
صارم الدین مجد الامراء مغر الخواص عضد الملوک والسلاطین خص اسباب البشری التی خص ال
الاسلام فی برودها و قابلتها الالسنة بشکرها والقلوب باخلاصها والجباه بسجودها
وذلک انتا نا لنا قلعة الروم التی ما ترقت الیها همم الممالک ولا طرقت مرحها المسالک
یحسبها من اشرف علیها انها من النجوم و یخالها الناظر الیها شامخة کالنجوم بکمها نهرات
احدهما الفرات و حیحان بها سوران ادناهما الجبال الراسیات فحین اشرفت علیها مواکبنا
المنصورة وجیوشنا المحبورة تزلزلت حیطانها وتزلزلت ضعافها وظهر لها من المنیة نظرها
ونابها و لقد کان لهم فیمن مضی آیة فلم یکونوا من المبصرین وانذر طل مجانیقنا
المنصورة قبل وبلها فساء مطر المنذرین و تخلی عنهم من کان یغرهم من التتار و یغریهم
وتبین لهم الهلاک بعینه اذ لا لمعمن المنیة بحبهم وازین لهم الشیطان اعمالهم
وبحبح فی میدان الضلالة آمالهم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال کلا

منهم بعض من النكم بديره واصدرناها وقد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها وتجلى
بالدين المحمدي مناكبها واضحت باعتزائها لممالكنا الروم منتسقة واصبحت لقلاع عنا
الحرو ستا اخنا بعد ما كانت لفرط المضرة صرحا فليأخذ هو الله حظه من هذه البشرى
التي هي ري المناهل وانس المقيم وزاد الراحل وليقل اين الله نعمه لما يرد عليها بعدها من
انباء الفتوح وليعلم ان الله تعالى قد جعل سيوفنا على من كفر دعوة نوح وكان القول لنا
يوم السبت السابع من شهر جمادى الآخرة سنة احدى وتسعين وستمائة عنوة بالسيف والله
اعلم چون عرصه آن ديار از لوث شرك آن كفره پاك شد طوايف مسلمانان در انجا ساكن
كردانيدند و مواضع كفر و عبادات صوامع ايمان و عبادات گشت چون اين مقدمات مشهود
برجرايد شهامت او مسطور شد و آينه كه ذات نامشكور و آثار سعي مشكور او معلوم و مذكور گشت كان
ذلك في الكتاب مسطورا نوايض شر و ضوارب فتنه در حركت آمد و دون نكار عادت خود
در هدم اساس دولت و تكدير كاس امنيت و خلع اثواب سلامت و سد ابواب استقامت نمود
تا نبع و شبر و مشار اليه در تعبيه انفاق و تقرير بيعت بود و ملك اشرف او را تميم ميخواند
لمؤلفه ولكن عمرو غمر النفس منه بتوهم انكه ملك اشرف او را مقصود خواهد انديشيد بود و از
مير مقدم ايشان لاجين كه بفرط شهامت و كفايت از اكفاء مستثنى بود و قراسنقور و آق سنقور
مواضعه كرده و ملك نعمت ذكر يوسف مصر مكارم بود با غيرهما رضه و معاوضه زد بل بحطام
زود فطام دنياوي بفروخت در بعضي اوقات كه با دو سه غلامان بشكار مرغان رفته بود انتهاز
كرده بر سر او راندند با طغام لشكر اشتغال داشت چون ايشان انبوه سر افكند فرمان مي بداشت
تصور بصورت و تخيل تخيل از ايشان كجا در حساب بود بيكدم مبادرت نمود و تيغ راند سر انگشت
قلكيم ملك بالقلم كرد و خود دا در غند شهور و كان ابادته على يد لاجين اتمام كار او ابانمام رسانيد

بيعه

شعر لئن كان أردى القوم أو كان أشرفا فلا زال هذا الدهر أنفى وأسرفا وبنی ملك او هزار روز

بود بیت هزار ریشه و دهد چرخ هر نفس که یکی بصد قران نکند باکی و قاهر کز والذين صبروا

ابتغاء وجه ربهم وأقاموا الصلوة وأنفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية ويدرؤن بالحسنة

السيئة أولئك لهم عقبى الدار چون تندو متناسب حركات روح اشرف بمضراب مضرات

لاجين و خلیفه شهبا زقمر و عقد طرز آ میدشد بیکبار ادرش ملك ناصر الدين محمد را بر سر

ملك نشاند و خود سرور و وزیر آور شد در کار ملك و لشکر چون یک سال برین حال

بگذشت کتبوقا و غلامان ملك اشرف از لاجین در مواضعه سخن چین شدند بعد آنکه بیدن

غدار اختیار رقمت و انکار حرمت و از التحشمت و از الذخی نعمت روا داشت و در زمرهٔ

والذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما أمر الله به أن يوصل ويفسدون

في الأرض أولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار مضرا گشت اکنون نفی نیابت و امارت عود

استقلال العز و ترجیح بلا مرجح است لاجين با ايشان متفق و منطبق گشته لشکر کشیدند عاقبت

لاجين كه در پشت سپاه و ... مقربان درگاه بود ... کتبوقا بدست را

در جوف زمین منزلی آباد ان مهیا ساخت حاضر ... فیرغانی بدست فرو گرفت

و در کار سلطنت شروع پیوست لاجین قاید لشکر و مقدم بر همه صفدر گشت و چنین گویند

کاین کتبوقا کودکی بود که در عهد ملك مظفر از لشکر کتبوقا بزرگ بوقت غارت با شامیان

اسیر گرفتند و ... بعهد مظفر بر اعدا او را کتبوقا خوانند در عهد کتبوقا در شهور

سنه خمس و تسعین و ستمائه جز رود نیل ... رسید قحطی واقع شد که بعد از زمان یوسف

علیه السلام بدان صفت نشان نمی دادند ... کار تقاضا ... از اصناف

حیوانات سی صد ... بود ... و فساد جهان تا یافت شد ... است

که صد و بیست هزار نفر بمحرقه مصری از فرط جوع جمعیت و عدم قوت سپری شدند و موتی زاد
در شوارع و اصقاع بمثال جیف سباع و ضباع در اغوار و کوهسار سر یکدیگر می انداختند
و چون بقیة الامة و حوائج مصر بآب نیل زخار است نه برشحات امطار ابر مدرار جز بعد المدّ الجرز
نحو ما یشد به بی موت سقی و نزیس سوی الا که بعد بلوغ رسد لاجرم اتفاق اعجاف و تحمل احمال
اعباء قحط اتفاق زیادت دست میدهد و بحکم استماع این روایت در ترجیح شیراز بر مصر از املاء
خاطر بر زبان خامه گذشت لمؤلفه ما نیل نیلکم ما غاض نیلکم یا اهل مصر فسقیا لکم من
النیل شیراز سقیا لها اذ جاده مطر یقول عن کل نیل انت مغنی لی بعد از
دو سال که مدت فطام اطفال است از او لشکریان عروس سلطنت مصری را هر چند نکاح با
ولی بود با لاجین عقده او حیث بستند و زفت الیه عقیلة الملک و اجمع علیه ارکان الحضرة
و اذعن الکل بالسمع والطاعة و صرفوا فی مطاوعته جهد المقل والطاقة لاجین چون عشمله
منت کتبوغا پای بند بود و متقلد رد منت او چشم گشاد موار دست تربیت او نیشی کشته
و کبر او چنین صید شد از قصد او شهباز در زیر کلاه وی بر دوخت و بواسطه شوافع
حقوق و ذرائع عهود متعرض نگشت و در امداد تا کتبوغا به شق رفت و از انجا بقلعه
صرخد از بلاد حوران پناه برد تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند لاجین چون از ثوا
ساحت اندرون پاک کرد و بتنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت امور ممالک پرداخت و حقیقت
مراتب مقوی و شوکت و باس تمام داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی
شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر گرداند و آن طرف را از
طغاة بنی الارمن بالشکر عاطلنه موجب آن صواب کرد اند و نفس خود که شیر بود در
و غابه بیشه خویش بنازد بل شمشیر بدر مواجهه خصم بگوهر ذاتی بنازد شعر فلا یلد ...

وکوسه تموف عنّا و الجمیع شمول بحشم نمود چون از طرفین مکاوحت و مکاوحت بنهایت
کشید شعر ولم یسطوا الابطال الا بنفلا فالسنها عجم وافعالها عرب مقدار نیمی از آن
طرف مصر با قلاع هفت کانتل جمعون سرونکا حصون عش شغلان تفیر و انار و کرمرک
حصن غاصبی و معقلی آنچه مشتمل بر اعمال و شحون بمال و رجال بود مسخر گردانید و آن را باز
حوزه ممالک گرفت چون پادشاه جهان غازان محمود بنیاد شامات لشکر کشید و ناصر الدین
محمد بن المنصور سیف الدین قلاوون الفی منکسر گشت چنانکه در موضع خود شرح داده آید
پادشاه ارمن تا کوزنام اختلاس فرصتی نمود و مقامت را انتزاع کرد بیرون قلعه شغلان کرد
قبضه تصرف مسلمانان بیرون خاصل کاران کسال آن آخر بکشید که باز درش اجناد مصر چون افراد
بنات نعش از هم متفرق بودند بیش آن بود اتفاق کرده در طلب ثار یک چشم زد آرام نیافتند و یک ساعت
فرصت کوشش داشته در تفتیش کم و بیش احوال احتیال پهلوی استراحت بر زمین نسودند تا بدستان
لاجین را از میان معصمه ملکت در شکم هلاکت آوردند بیت اول مشوف دهد فلک آخر
کلو برد آخر بنجواد شوی اول فسون خرش اول بر فق دانه پاشند پس مرغ چون صید
شد بقهر ببرند حجرش باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائة او امر مستحکم
گردانیدند مختصر ایام زمان سلطنت او شمار ها گرفت و این احوال و تقلبات که ذکر آن تقدیم
یافت در مدت چهار سال روی نمود لمؤلفه اگر چار سال است و گر چل هزار نمانده کسی در جهان
پایدار شرح قران نحسین در برج سرطان و توابع آفات آن
سبحان مبدع هذه الافلاك المتشبهة بحسب بحركات الاستدارة و مخترع الاجرام
الدنيّة المنبعثة بالحركة التعديلية والانارة المصونة هيولانيتها عن الخرق والالتيام
الوالهة اجزاؤها في شوق جلال باريه تبارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام

جعلها في السعادة والنحوسة لعناصر الكون والفساد مؤثرات وفي الممازجات والاتصالات
عند منازج الابراج للخصائص مؤثرات قران النحسين في وسط نظام الكل علة لكر الجديدين
وتتابع الفصول فمنها يصل كمال المواليد الثلث الى حيز الحصول تكسوا الكواكب ملابس
البهاء والانوار ومن بينها كالمليك ذي الاهتمام المشتري في مملكتها قاضي محكمة الشرع
الامر للاصل والفرع بالعدل والانصاف والورع والعفاف والمريخ فوق رأسها صاحب
السيف المسلول ذو الانتقام والاجحاف والزهرة تحت منظرها مؤلفة الالحان ضاربة العيدان
والعطارد الفارد كاتب الديوان ومنشي الحكمة والبيان والكيوان المعمر قهرمان العمارة و
لوان
ترتبان الضياع الحافظ لاسباب الفلاح عن سمت الضياع والقمر والي الاكوان صباغ الا
فارس الميدان والصلوة على نبيه مشتري فلك الرسالة وعلى صحابته الذين خصهم بقوله
حان
اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وسلم تسليما ساحان ساحات عرصة فلك وملاح
سط
بحار علويات والقلم حقائق محاسبان تكعيب وتجذير وتحويل وضرب وتقسيم وكاتبان و
ع
وخاصه وبحث وتقويم داشتگان ممازجات سعد ونحس نجوم وشناسندگان زيجات واوضاع
سپهر از روی علوم اعنی استادان حاذق ومنجمان فائق دوستو وصنايع از ماثور حكماء اوائل
چنين آورده اند كه قران نحسين را تاثير نحوست زياده باشد از مقابله وتربيع فكيف چون ضعيف
حال باشد يا در بروج منقلبه يا وتد بعد از وتا دار بعه بنابرين مقدمات از روی حساب نجومی در
تاريخ روز شنبه هشدهم ماه رجب لسنة ثمان وتسعين وستمائة مقارنه مريخ وزحل بود
واول كيفيت عمل قران وصورة زائجه ووضع افلاك بر قانون حساب زيج ابن غانيم تا ارباب
اين صنعت را حقيقت آن معلوم گردد ان شاء الله وحده العزيز اردنا طالع قران المريخ و زحل
في ح رجب سنة ثمان وتسعين وستمائة كان زحل في ه كو يا والمريخ ه كو س ممتنا على

المريخ لانه اسرع حركة فحصل ه نا دقيقة ساعة البعد فنقصنا من ساعة نصف النهار

الذى هو و لـ وبقى ه مت وهو ساعة القران ضربناه فى به فخرج يرلت وهو الدائر

من الفلك منذ طلوع الشمس الى القران اخذنا جزء الشمس لانهما متساويين وقومنا الشمس لخط

القران فكان ح ما مطالعها بفلك البلد اذ كونب زيادة على الدائر فبلغ صه كـ

وهو مطالع الطالع قوسناه بمطالع البلد فخرج طالع القران برج السرطان رلو ثم نقصنا

ص ط من مطالع الطالع الذى هو صه كـ فبقى ه كب وهو مطالع العاشر قوسناه

بالكرة المستقيمة فخرج العاشر المعدل برج الحمل د مـ ثم اخذنا مطالع الطالع الذى هو

صه كب واخذنا نظيره فكان شيـ كه واخذنا ما بين المطالعين فكان ر ع قسمناه على

ـ من اجزاء الساعة المعوجة فخرج يرسو ضاعفناه فبلغ لدلـ وهو الاجزاء

المضاعفة نقصناه من س بو فبقى كه كح وهو تمام الاجزاء المضاعفة فوضعنا

مطالع الطالع الذى هو صه كـ فى موضعين وزدنا على الموضع الاول الاجزاء المضاعفة

التى هى لدلـ فبلغ تكط عو وهو مطالع الثانى ونقصنا من الموضع الثانى تمام المضاعفة

فبقى سطـ ند وهو مطالع الثانى عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة على مطالع الثانى فبلغ

سد كح وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذى هو كه كح من مطالع الثانى

عشر فبقى مد كو وهو مطالع الحادى عشر قوسناها بخط الاستواء فخرج الثانى دلا

والثالث ه لح ـ والثانى عشر ب الا والحادى عشر ا بـ ح والبواقى كنظائرها والله اعلم

بالله تعالى صورة الزايجه معوبات و ممتنات محو شد منقضيا

الحادى عشر ثور	الطالع برج السرطان رلو	الثانى اسد / الثالث سنبله
العاشر حمل د مـ	عند حمل و حير حسر ...	الرابع ميزان
[illegible]	السابع جدى رله	الخامس عقرب / السادس قوس

احكام نجوم والعلم عند الله

جنده جه خاصل بود

ىدلـ

ا ح ما

اول آنکه هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بدرجه هبوط و زحل در وبال در برج سرطان
که منقلب است دوم با طالع غالب قران کردند سیوم در طالع سال قران بود و سرطان عاشر و
وتد السماء افتاده چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است تحذیر جل
و وجه قمر نجم در روز قران زهره و عطارد مقیم الرجعه بودند و بدین سبب اشاعت مرگ
جوانان و اطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض صعب عام نتیجه داد
هفتم سهم الغنیمه در آخر سرطان بود و جرم و نور عطارد که بیت المال باشد اتصال یافته
و موجب تغییر عیار و نقصان زرها شد هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از
طالع و خداوند حد نحس بخند و جه بخالد و خداوند وجه در زایل الوتد و خداوند مثلثه اول
راجع و از آن مثلثه دوم در هبوط بقران نحسین اکبر و از آن مثلثه سیوم ضعیف لاجرم
خسران خلایق و تتابع بوائق و غلاء غلات و تواتر علات و صنوف محن و نکبات زمین و با
انسان و دمار حیوان روی نمود و اگرچه مصلحات این مناظر و اتصالات سعود بود یکی سهم
السعدین که در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعادة و سهم الموت در
حوت که هم مثلثه است و بتثلیث طالع افتاده حکم عام آن بود که جهان از خلایق پری
شدی و از این تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد در سه سال مذکور سقاء
سماء عراص ریاض را بترشح رشحات سحاب سخاوت نکرد و دهر از ضیق احیاء موات رفته بود
انابت احیا مشاهده افتاد لمؤلفه. بی آب شد سحاب آذار چون خنجر برق و تیغ کهسار
غور آب زیاده از غور اولی الالباب غامر شد در جیحون و دجله و فرات و نیل نقصان مفرط
معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در مغابنه و در ممالک پادشاه خصوص
اعمال فارس آب اندوعی کار مزارعات برفت و خرمن امید بهار بر باد آمد حال فنواة وانفاد علی

تخفیف

شفیر هار بود از شتوی سنوی که حاصلی ندید و ضیف صیف از میزبان سال سکر حیاتی نداد
مردم در طلب نان بجان رسیدند و خلایق نامعدود بمعرض آفت جوع کشتند عوام کالهوام چنانکه
وآگاه از قضیهٔ المسعر هو الله نفیر زنان و بحکام نمرین گان و مبالغهٔ ایشان در ترخیص اسعار
غلات در دنیا یافت می شد تا متی جمیل بعنمیات نان جون نشان عنقا مغرب دوی از بینندگان
نهفت و جز قرص خورشید و ماه از آن یادگاری نماند هیچ آفرین زادی سوادع انواع قوت که قیمتی تر
از انقطاع یاقوت بود و یا قوت حیوة مقابل پیش کند نایید ممکن نشدگان ناتوانان فی یوم ذی
مسغبة از تزاحم ناتوانان عجب نولیان سبعمی کشت اشباع متصور نشد مگر در صور فاقه
و من و سلوی نبیند الا در سورة عما یکی مردم جون مور از اشیاء و تلك زانه طلب کشتند و ملخ
صفت مقام در بین انوع اندعم و کرب کرفت جون نوبت فصل بهار در رسید و قوت حرارت تهییج
شد و بائی عظیم مستعقب بانواع البم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت میان قحط و وبا مشهور است
لمؤلفه وإذا غلت الغلة وعلت العلة عمت الغمة وتبعه الموت والفوت برهان عقلی بر ثبوت که
آنست که غذاء انسانی که قوام قوی و ابدان بدان منوط باشد جون در طرفی مفقود گردد طوائف
بیکر اغذیهٔ غیر معتاد مزاج بل مضر حال و منافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات
ردیّه و اخلاط فاسده مؤدی بامراض مختلف تولد کند غالب و هوا آن خطه بواسطهٔ مجاورت
عفونت و فساد مواد فاسده متعفن شود بل از جمله ضمائر تاثیری بین ظاهر کرد د جنانکه اندکی
مشك در جلیبی باشد جون هوا بر انجا آن متکیف شود آن را عمه سناقی تمام بقوت شامه که مودع است
در مقدم دماغ رسد بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد و لا محالة و بائی شنیع شائع شود
نعوذ بالله من فساد الزمان و وبائه و حدثان الدهر و حوادثه مرض مزمن که بعضها موت احمر
بود از امتلاء و دموی استیلا یافت و اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن

درج

زیاده از پنجاه هزار تن بدین علة درگذشتند و در اندک مدتی جوانان گل روی بنفشه موی که
قد الف و رخسار لمؤلفه مثل العرائس تجلی الاقمار از بتن وقوف نارسیده چون زاد در نقاب خاک
کشیدند و قامت آزاد در مضجع لحد خوابانیدند و بر یاد سبزه خطشان ابر بهار دیده باران بار
خواندند بیت چون ابر بهاری بعدم زار بگریم بر خاک تو تا بوک دگر باز سر آئی
قَالَ اللهُ تَعَالَى أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَقِيلَ فِي تَفْسِيرِهَا إِنَّهَا مَوْتُ
الشُّبَّانِ وَالصِّبْيَانِ و در مرثیه این جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهای مرگ افتادند
این ابیات گفته آمد شعر لمؤلفه أَيَا دَهْرُ إِنَّ الْمَوْتَ قَدْ بَيَّتَنَا وَلَا شَكَّ أَنَّ الْمَوْتَ لِلنَّاسِ جُمَّعُ
لَدَا الْعِلْمِ شَافِعٌ وَلَا الْجُهْدُ دَافِعٌ وَلَا الْمُلْكُ يُعْدِي وَلَا الْمَالُ يَنْفَعُ سَوَاءٌ عَلَى جَمْعِ الْأَنَامِ مُصَابُنَا
وَلَكِنْ عَلَى الشُّبَّانِ ذَلِكَ أَوْجَعُ فَوَاحَسْرَتَا أَنْ يَحْرِزَ اللَّحْدُ الثَّرَى شُمُوسَ خُدُودٍ فِي الْحَشْرِ تَطْلُعُ
يُكَلَّلْنَ فِي تَحْتِ الْجَنَادِلِ رَبَّةً قُدُودٌ كَغُصْنِ الْبَانِ فِي الرَّوْضِ تَرْتَعُ وَنَعْبَةُ صُدْغٍ فَاحِمٍ مُتَجَعِّدٌ
وَكَانَ لَهُ مِثْلُ الْعَبِيرِ تَضَوُّعٌ أَيَا عَجَبًا يَا أَصْلَ الْقَرْنِ نَامِيًا وَغُضَّتِ الْأَوْرَاقُ لَيْتَ تُقَطَّعُ
الْأَرْحَامُ شِبْهُ الشَّيْبَةِ حَيْثُمَا أُصُولُ كَمَا نِيهَا عَنِ الْقَلْبِ تُقْلَعُ و چند نفر از کبار علماء ائمه
بدار بقا رحلت کردند قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللهَ لَا يَقْبِضُ الْعِلْمَ انْتِزَاعًا يَنْتَزِعُهُ
مِنَ النَّاسِ وَلَكِنْ يَقْبِضُ الْعُلَمَاءَ حَتَّى إِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمٌ اتَّخَذَ النَّاسُ رُؤُسًا جُهَّالًا فَسُئِلُوا فَأَفْتَوْا
بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا شعر لَا يَنْفَعُ الْآدَابُ وَالْعِلْمُ وَالْحِجَى وَصَاحِبُهَا عِنْدَ الْكَمَالِ يَمُوتُ
كَمَا مَاتَ لُقْمَانُ الْحَكِيمُ وَابْنُهُ وَكُلُّهُمُ تَحْتَ التُّرَابِ يَمُوتُ و در تضاعیف این حال جزو ما
مولانا علامة علماء العالم فخر الملة والدين احمد بن ابی عثمان المشهور بالفضل والجود والمجد
والاحسان اسكنه الله بحبوحة الجنان بسرای سعید خرامید و این سطور این تعزیت نامه مخد
مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمين ركن الملة والحق والدين دام ورعه وارتفع ظله وعوارف

وبَلِه وطلّه وجمع موالي قال ردّهم الله الينا باحسن قال اصناد كرد موشح بغرر بدائع ومُلح
ونوادر دوايها باسما والقاب ايشان كالورد الطري الجني والوشي اليمني العبقري وهي منـ
تقية النظام كاللآلي شعر أمرّ الله أنصار الموالي. كما ربّاده الوفا الموالي
ويبقى ركن دهرهم ركينا. ومجدهم على الايام والي ويبقى ندمن أمتوى روح به يحيي لنا ملم الأوالي
ويسطع بين ناديهم سراج به تجلوا لنا ظلم الليالي. فمنهم تجتني ثمر المعاني
ومنهم تقتني درر المعالي. شموس شرّقها آفاق فضل تجود فيضها من صوب فال
سقاهم في صنابر أو عقائد. ملكت القطر ساكنة الغوالي. فيا لمن زمان كنت أرجوا
بعين الأوبان ابعا الغوالي. فصرت إذا أصابتني سهام تكسّرت النصال على النصال
الداعي لبطهم تعوّلتهم الراعي لنماء ضيعتهم ببليغ عبودية ودعاء أصفى من الراح الشمول
صنعت بريح الشمال وبعرض إخلاصا أبهى من ورد الخدود زينت بالتحش والدلال ثم
النزاع والانتياع إلى تلا جبهتهم ووعاء تحيتهم لا يسع الأقلام وصفه ولا اليراع لأنها
وصفه والحال أنه في تجريع كؤس أشواقهم وترجيع ذكر أخلاقهم مصراع كما اهتزّ من
رجع المزامير شارب وفي الاستيناس بصفو ودادهم ووصف عهودهم كما فاز بالمراد في
التهم طالب وفي معاناة المفارقة تجانبهم مصراع كأدمى الحيّات في دمل عالج وفي
التكلف على المصابرة عنهم مصراع كتزجية المرضى بغير معالج لا نسيم على الأفق الأومض
يتقى من جانبهم غير غرار ولا نسيم من أنفاس الصبا الأنيس عادكم مصراع ومانقد
العشيرة من عراب ان خطرت في خاطري سوى تذكر فضائلهم قال هذا خيال وان تمثل
في ناظري غير تصور مخايلهم خال أنت خيالي أما بعد معا أنفق العيد ان كان متع أنفو
فيها من العمر عدة يمضي على قذى الزمان في رمضاء الفراق ويوقد القلب بالغضا

مصراع

من حضض الاشتياق ويرجي ليله بنات غما ويرجي قلبه دعا فيتما في غراب حوشتم اكرم

غاب لو نشق عليه القلوب لا الجيوب بما نعاب شعر وقلت الزمان بارجوان وغاد

شبابه خضلا غيلا بان بحر الفضل نضب ماؤه وروض الكرم ذهب نماؤه شعر

مضى من اذا ما اعوز العلم والندى اصيبا جميعا من يديه وفيه انخسف بدر العلم في

اسفاره وكاد عمود الصبح في اسفاره زل جودي الجود والحلم وانقرض عالم الورع والعلم اكرم

علم العلماء وكسدت سوق الفضلاء والفضلاء شعر لمولفه وحفت بالشجان حوالي احوالي

ولديح باب عن شاني وطفال بنى يقولها الذي يعني مذ قضى مولانا السعيد سلطان

العلماء المحققين ثمال الائمة المجتهدين كاشف علوم الاولين والاخرين فخر الملة والدين

نحبه واعتاض عن ضيق الدنيا نزهة الخلد ورحبه شعر كاني لما حل حومة نعيه

ثملت بسنون الفرادين ناضب اذ كلامه فيه فيت ومعنيه وجنت وجنت بتصار

الدمع المترقرق وتلظى نار القلب المحترق ناسمع عن ذاك النبأ العظيم واكرمني بالرزء

الاليم فغصت الانسان العين العقال والباسلين ومن ابتلي بهذه الفجيعة ان

ما دفع الناس يليق بكى عليه سيد المعاني ومسند المعالي فقعد عن البكاء والاسى

معالي بعث الى الحزن اوبا وعن الصبر عاجزا فقلت فيه اثبابا جرا شعر لمولفه يا من بكى

علم الاصول باليا اذ دعا اصول العلم والاحسان بحرا اذا ما جئته وبى الصدى

من فيض جود الفضل قد احيا في من خلقه وخلقه يبدو لنا ملاك في صورة الانسان

انسان الى منه العلوم والحجى لما مضى كلهما اتاني لو كان يدعى صوبه من هاطل

حسان في مديح بني عساني ما انتمى بهما اقول مراثيا اذ ودعنا الابن ابي عتاب

ليت شعري من الى من ثمال الوزراء والفضلاء وقبله هل ختام عويصات العلوم

معي لمن اذا فكرت في الخلق كلهم
رجعت ولم تظفر له بشبيه

نقي

ونصوص اصوله

نقض لوا اسفا على حلاوة فكاهته وطلاوة براعته ونزاهة نباهته ونصوص فصوله ومبانى
بنانه وآثار بيانه وفاخر بحره وناظم نحره فمن لى بشقائق بديهته ذاك النعمان قال
ماهذا الاشقائق النعمان والمعوّل على مقطعات كقطع الروض جادها غيث المطر وسنا
كسلة العنبر خالطها الند والعنبر وغازلها نسيم السحر بينت كالامس اليوم بالحقيقة صار
كالدرينية وان كانت اصاحة اليتيمة شعر مات المعالى والعلوم بموته فعلى المعالى
والعلوم سلام ونحن قائلون فيه خاشعون انا لله وانا اليه راجعون جبر الله عزائهم واجمل
فى العزاء عزائهم واعلى قدرهم الى التماثل الراجح سنين واصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين
فى المجلدين متى توالى النوائب فرح فرح ومنح الى جرح نت ذا د مضارع فى كل دار انه و
نفير دره سرايى نوحه سرايى ودره كاشانه غم خانه ودره جگرى از لوعت مصيبت
نيغى مستحب هر نفسى ناله ودربغى منابعت جنائز ومراسم ضيافات متروك شد واز عيادت
مرضى ملالت وسآمت فزود ودرآن ميانه اين بنده بهموم وغموم وحسرتگيران نضاب مصابى
طعم علقم وصاب داشت بى نصيب گشت بقيت بروح من الالام مجروح وطرف بالدماء منضوح
لمولفه وصبر قليل وحزن طويل وعقل مطاش ونفس تذوب بدم كه خاك شد نام
رحمت معطر باد ورانش بمنادل بغفرة منور روز پنجشنبه بيست دوم ذى قعده سنه
ثمان وتسعين وسبعمائه از اين محنت سراى فنا بانماد منزل البرار ودار القرار فى مقعد صدق
عند مليك مقتدر والى ياب روحانى شعر وما الاب الا الاب ما عاش لابنه
ولبت له طيب الحيوة اذا بلى بانرجار وانكاد تبديل بذيرفت بعد از اين هنگام حضرت در
باب كرم كتابى امور از راى كنام مشفق استطلاع تدبير مى كرد واكر اتفاق سفرى افتد نو
اسناد همت ودعوى مى فرمود شعر ينابيلهم كيف ابنه اين دان الى ما انتهوا لم

بعد هل له شغل آن اضافت بخیال اطالت لدید آ آخر نقص اقدمه فضل از کجا ارواح ط

ارباب روئیت دور ماند و خاک صحبت بسر آرزو دیدبخت و در آتش حسرت افتاده و بیاد موی

کرد خیال بیهوده از ابر دو دیده شعر بینا لاو ثمنا انا و بلا و دیمة و عفاو شکا نا و نیملا

خونابه میبارید و املا میکرد و خویش خویش میزارید شعر ایا عز فضل الله کان موفرا

علیک سواء فی الحیوة او الموت و یدعوا لک الخیرات فی الصدق و التقی بالسنة الاخلاص فی

ارفع الصوت علیک سلام الله یا غایة المنی الی ان قضی الرحمن الدهر بالفوت و چنانکه

ذکر او رحمه الله در دل فی کا الحجارة مدة العمر مرکتم خواهد بود این ابیات بر سنگ تربتش

نور الله قبره منقور کرد تا دید اللهم ادخله فی غرف الجنان سرورا و سرورا رب ارحمهما

کما ربیانی صغیرا چون بوقت ادراک ارتفاع سنه تسع جدوبه خصب و راحت بدل شد

وان وبا انقطاع پذیرفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر از اشراف باستغنا

در مضائق عذاب و حرائق عقاب افتادند و در تمامت ولایات سائر رعایا از کثیر صاحب
دوان

بلوک و خطاب تشییر زاندو کشادند و در معرض انواع محنت و بلا بودند و الجبیان که از در

اعلی جهت هرکونه مصالح و استماع احکام باعمال میرفتند تو سقی تا پنج شش نوحات و خر آن

طواف نمودند ثانیا برای ایصال الحکم نفیر نفود و تعیین نزول الکاسب استماع مضمون حکم بلیغ

که در تمامت دیهها و مواضع اعمال مساجد و خانها بنا کنند ابنجا جهت استرداد و استجماع

اسلحه از جمله تا ثلث جهت چریک منصور و آن خود سلاح تمام بود در باب تحصیل مطالع

محصلان و چون حکم بر آن جمله بود که بیرون از معمول دیگر طوائف هیچ از انواع اسلحه با خود

ندارند بعضی که علم سلاح بودند از اکتساب باز میماندند پیش حکام استغاثت کردند و نیز در

در راهها از فساد دزدان و قطاع طریق جوانب بعمارات منعقد شد حکام بابطال آن حکم

اخراجات و علوفات و توقعات ایشان
از خاصه رعایا واقع میشد و لا شکر آن حکام
که چند کشف و نبش ابا بر غلاه و کوتمال ارباب احکام
زدند هم

سر وقد

کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه قشلاق در بندگی عرضه دارند و همین قانون ذکر آنچه
از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان بماند و مبالغ زیادتی بر کس سپید فخلسوا آخر
مع المحتسبین ستّه و سبعین حا و مستوفیان به ولایت روان می‌شدند تا از رعایا استخراج محاسبات
سنین ماضیه جمعاً و خرجاً کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید
در تحصیل آن توقفی نکنند و چون حشم شیراز از این مخاطبات مخفف حال بودند و نیست
دیگر رعایا با ایشان بیرون از تقویم و مقرر خطابی نه مصراع الحکم قضیه غایب است چنانکه
در مقدمه از روی احکام نجومی شرح داده شد بواسطه مخاصمت و مقاتلت تکان و شول و غارت
و افساد در بعضی نواحی که ییلاق و قشلاق ایشان بود جنایت زا ملتزم با عجز و توان زده شدند و بودند
تا برای آن حشم ابقا رفت هم محصلان استرداد سلاح تحصیل این وجوه مامور بودند و لیکن چون
مستخلص شده طوایف حشم بسیاری عاجز و مضطر و اکثر از آن ذوات و تکلیفات که به حکم اوامر
بار رعایا الخطاب رفت معلوم بندگی حضرت شد که بر سر آن نهند و هند السکان با غایب بوده لحال
رعایا بر این جمله بود اما ارباب بلوک از انواع انکار و انزجار از مرحمات روی نمود و لیس البلاء تحلو
ضنقلوا حینا کا ایشان چون جمیع طبقه و فالج مشکل مرفوعات نه خوالی بود جبر بتکثیر جمع مقاطعه
و تقبل خرج مقرری با صنوف التزامات یا بید آنکه علم آن سر فات به سال گذشته باشد و عدد داد
مصراع بوی سود سفر کرده بین زیان آورده و چون امثال السالک با آن بود و از تقاعات شتوی
تمام حاصل شده بود و آنک خلائق اللهم بواسطه قحط و ناسیری شده بودند و جلای وطن کرده
خروار می کنند آنکه در سال گذشته مبلغ سی و دو دینار یافت می شد تا شش دینار در وجه خزانه بر رقم طرح
میکردند و تغییر و تظلم فالک می‌بپید لاجرم بعضی کا طالب اطعم طاق غم وحل روح احتیاج افتاد و در
مقام ضربه تهدید بی اصول اتفاقیه بی که خلایق نوالی داخته محصلان بما انکر لمؤلفه

من جانب حرم الطین اجن آسن من غیر من آلهم و متوالد اخراجات مصادر از مهلکات و مدد (ماده)

و علوفات که ایشان را در هیچ شماری نبود دلبند دیگر مضانات می شد و مصالح اطراف آمد از (بیت)

که در وی ذکر رفته می بر نشأ صلب کشند یکی آنکه گفت اقدام بر کاری که موجب چنین عالمی بود

چرا کرد یکی گفت ای حلیم معتمد دار که اول در خاطر بود که دنیا آی آویزم تا باکی پای بکرد بنم و کوه فتر

و آو بخشی در هیچ حسابی نبود و مدد حق این طایفه گفتند بیت المؤلف تبارک الله ازین خواجگان عاصل

که گشتند بنا که ملوک اهل الملوک همه شیفته کان در ازل همچون ... زدکان تا ابد مملوک

تا ذات همتشان بجز ... شد طریق کرمشان همچو ... سلوک نه هیچ باز شناسند صاحبه (حرب)

نه هیچ فرق توانستند ما الک از مملوک بجهل حق ذات جهل و خست شان مثل ... از ... جز ... و ...

که از آبر طلا ... شان ... ضروب ... شان ... غم شد مسبوک جز ... خاص از ... (زا)

که عشر می طلب از ... مملوک ... زمین ... که ... جبل ... مشکوک

یکی ... بیط اصل ... و اصل یکی ... عدل ... کجا کرد ... و ... سهل

کجا که روی ... و ... شد ... یکی ... خواجگی ... شد ... یکی ... مسلوک

جکویم این راجز آنکه نیست کس زد تیر حکویم ازو اجزا که ... نج زده توک وما ... فکم مدح

کوفی فنا الکتب ذا الزمان ان یجوک استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام و الجمله

صدور و اعیان و عمال و متصرفان بودند بعلت توفیر آن ... اطاعت شتر در معرض امداد نواب

وجه مدد صنوف ... آمدند چون اکابر شیراز در ... دیوان حضرت بشرف عرض رسانیدند

موجبات دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه معاملاتی سبع و ثمان و تسعین دویست

هشتاد و سه تومان ... الجواب گفته از خارج مال ... در ... و ... بیست و دو تومان باهم

توفیر در کار خزانه عامره بود در سنه اثنین و ثمانین خراج ملک ... الدوله متصرف شیراز بود و سبب

وقوع حادثه ارغون خان و انبساط آن مجلوس کیخاتو ممالک قرار یافت خزانه را نشانید و رفع محاسبات

نیز نکرد و چون در سنه ست وثمین خرابی بنای جلوس پادشاه اسلام چون باز زمام نیابت سید قطب

الدین مباشرت حکومت نمود از رفقی که ماده هفده تومان شفقنامه است از آن نیز مواجهه کرده درد

خزانه بتحصیل بهانه بدین تفصیل برلیغ نفاذ یافته بود شیراز آمد نمود و عقیب حکم التون ملک امد

الدین حبشی که جیش عم و ادبار داشت باعث شیء علی تمهات و تحصیل وجوهات اصل مقاطعه بلوکات

و توفیرات نمود لکن برسید مصراع بیا بیا که درین واقعه توی آنچه هر کس که درین معامله مذکور

بجریمه دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم نصرت یافت غلات و نوعی از کتابت عمل بعد از استحضار و

مضار مالی و عرضی محنت لیلة القدر و دهشت یوم الحشر معاینه می یافت و چون دعوی توفیر تجار

تقصیر بود با استرداد عوارضات زائد و تکلیفات بیفایده الزام قبول توفیرات می دفت القصه

در عهد تو چون ذن هیا شد دل خویش ÷ وز ساحت خویش دلی جبا شد دل خویش

زانی که جرا نشان می یابم از آن ÷ سیمرغ و وفا و کیمیا شد دل خویش

و درین میانه ملک جلال الدین کردستانی از حکم برلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملک شغل

و تعیین خراج و استرداد مواضع دیوانی که در تصرف هر کس باشد برسید و در مساحت مواضع

دلاو انجو و ارباب حاو قاف و استکشاف آب و زمین و کیفیت تصرفات انتقالات چند ساله و تفحص

کمیت محصول و ارتفاع شروع نمود و استطلاب و تانق و مقابلات و تحصیل اغراض خود بی بالات

بیش کرفتند و با فراد ولایات جهوایتی از عربا که نمایسه صورة و معنی داشتند میفرستادند و مجابی

غایا الملاک مسلمانان از برای تحصیل مطامع مشوبه ملوث میگردانیدند و با جبار از تغلغات تعدان

میکانت بین شق درمت دوسنال اذناب و رعایا شمه و ولایت را خارج از حکم برلیغ سلطان و

فارغ از تیغ نعمت سبحان بیت ناید دل ام از شرم یزدان نماند سینه غم از تیر غازان زیادة

انصد تومان اخراجات انداخته و مبلغ وضع قانون رسم قانون دفع کرده و کانون محنت در
دلها از بانه زد و پاشا عنان شناعت تهدید اطناب آن طایفه را حکم یرلیغ نفاذ یافت و بر تعطیل
مهمات و تکثیر اخراجات و خطاء محکمات باز خواستها رفت باری از مراوله اعمال ندامت و از استهلاک
ملاک زانامت فرود و درین وقت که ذاو محنت بمقطع رسید و مردم چون مهمی زدند مشتد
ابتلا افتاد بدین رسالة المحسب خال را بخدمت یکی از مخادیم فرستاده آمده دانند

هذه رسالة الشكوى لمؤلفه

كتبت واقلامي من الشوق تخفق ولبّي من اخلاص ودك تحترق سلام كثير دار السّلم ارج
رياه يقبل ماء الحيوة راب الخمر آيا ويبكي صفاء الهوا ونار الغيرة من محياه بخجل الطافته
صدغ البنفسج على خد الورد الطري ويلفى الترجس الشهلاء في الروض العنبري بجزمر ابد
الحور على النحور ويحل انفاس النحر عقد السحر عن المسحور ويعطر بفوائح الشمائل ارجاء الخافر
ويجني انامل الاذن جني الجنين بيت خمش روح را معزنانی نیش ز لطافت عمر کاری
مثال الخلق یا ران مشك باشي چو زلف دلبران عنبر نثاري على الحضرة العليا ومرتبع العلى
ومجمع النوادر مجمع الفضل ربيع الندى هذا الربيع دعية وادنى مواليه الربيع ابو الفضل
اعنى الحضرة البهية المحمودية الفائز بالنفس القدسية الحائز للكمالات الانسية الذي تم
بايسه التي في العلم رتبة تقاصر عن ادراكها كل طالب كلامه يسكر القلوب كالخمر العطري
ويروح الارواح كالقطر الوبلي ويسلب السلو كالسحر البابلي ويطرب الاسماع كالعود البلبلي
انغمات الناطقة ارق وابعق من مرققات الرحيق واذكى واطيب من المسك الفتيق
والعنبر السحيق بدائع منثوراته كالفرج بعد الشدة وروائع منظوماته كالمنتظم من در اللآلي
ثمن حتى بلغ اشده واما العلوم كزهر النجوم والمسائل كالماء السائل والمعاني كحبل الامان

بكر فكر بلبان الفضل والافضال وديباجتي الحسن والدلال مع القيان تغنى وكالجنان
تفوح نشر نباء علامائه وتبرعها استعاراته مثل النسيم تارة وكالصباح تبلج خط مشكين ولفظ
دُر آگين او مصراع چون شب قدر بانوار صباح آبستن ولطافت هوا آفرين تضمينات چنانکه
مصراع بسر شاخ سمن دسته از گل بستن لا بل هي الطف الحسن وللقلوب انهى وافتن
جعل الصادين في المعرض صادين له وابن العميد في مجاراته عبيد وابن الحميد في الكتابة غير حميد
والضبي في التلقيح صبي والبيكال عنده عبد لغفر الله تعالى اقصى درجات الكمال مصونا عن
عين الكمال وادام له مواهب العز والجلال واما الشوق الى شرف المثول وعز القبول فذاك
الجانب تجاوز عن حد الحصر والحساب بيت مشتاق بدان حضرت خلد آسيم چون غنچه بباد
صبح و چون تشنه بآب ولكن الحوادث جمة والشواغل للقلب غمة ومشاهد الحال التي
بلا مقال وتجاهد آباء الزمان تنبئ عن ابناء اللسان وشامة هذا العمل الذي كان شامة
ثانية على صفحات الحال تاركة تنغيص العيش وتشغل البال داعية لتفريق الشمل واضاعة
المال لاسيما لطة لاغراء الظلمة بجانبه ادام الله بالكمال لا يخفى على راي المولى ولا كفران نعمه تعالى ضمنا
شعر وما الشوق تعرف الاهل كلب ولا اصغا ذهب الا على لهب وقد ادى ما الرسول
وحصنا غضبا وتهاصينا لقول الشاعر شعر لو بيع من غنى بيا عر ذلتم ابتاع عمر طت
لانه لا وبعد خراب البصرة وخلو الصحن من وجه الاستقراض الذي هو من اعراض الاعراض
ووقوع الاخراجات المرتبة على حسنة الالف ومفارقة الاوطان والالاف ومفارقة الاخوان
والخلان واختلال الامور من كل وجه وجهة وضيعة الضياع بخاطبات غير شرعية وتدبير جنين
وقد كره وحدث الصبح من اثار الظلام مقدمة عيد الروض من هبوب النسيم تارج كالعندليب
في الشوق لعنى والترجح في السكر تغنج بهذا الاغصان كبنان قدا الحبيب وخفوق المنا؛

سترح كالعاشق اذا غاب عن عشيقته الرقيب الحضر في الحضرة تمرع والنطق والنفس ترتع
والورق الصوادح ذات ترنان وتسجاع والبلبلة والبلبل بجرنع وتسجاع والبنفسج فالتف الساق
بالساق والورد مواجه للورد كالضرات من وجه الثقاف والاقحوان كثغور الغواني من حسن
الاتساق والانجاء مع ازاهيرها في بحر الاعتناق والاعتناق والآس للقلب المهموم والكافر كاجر
ثوب الرحمة للمهموم والارجوان ارجوان يذهب من حمرة الخجلة والورد يكاد ان يحلى على منصة
الخجلة كالراح في الجام كانها نار جليت لو شل هذه المعاني النكتية ان خطت في الخواطر الجامدة
والانوار تشوف آذان الغصن وفي الرياض صنوف الوان الحسن وخطباء الاطيار يتلوا على
صوتها فانظر والى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها وقلبي بترنم المديح مشغول
روح القدس ينتشي وتستملي والطبع تشيء وتملي والعنادل تنشد وتقول بيت للمولفه
خاك چون مشك كافور وعنبر است بر لعل لاله ژاله مكر لولو تر است از آستين فشان صبا در دم سپيده
چون جيب غنچه دامن گيتى معطر است كافور صبح و مشك شب سايه خورشيد بين كه بر صفت هلال زر است
مشاطه نفس گل شده گل نوعروس باغ قمري نشيد خوانش و بلبل نواگر است در انتظار جلوه گل
از نسيم صبح بر دست ساقيان نهال الاله ساغر است بنفشه وار سر بر زانوى فكرت دارد و لاله
مثال دلسوخته بر يخ قرمداشت حسن باد بان زباني چون سوسن همو كالحوت و باد
صاحب نظري چون نرگس در ناز بحشد روزگار معتبر و بهوت هر چند سرو كرد آزاد نظر نشر
خاشاك ذا پا دبهاى عين هر خيزد اگر چه صورة پاك اندرون افتاد مجون ساغر هر دم غنچه
دست ناكسى بى دعوانى نماند جز در ساغر دين مزار غنوى بي شود الا ان از دل جوشيد
در زير كند نيلوفري از كلشن امانى خار دين بند عدد عوض شراب مصفري در دسر خمار كاه از
تنكى قباء بقا غنچه كرد از تنك دلى كاملا الا صورة شنه نامو تنك قدم بنسك گل غنچه زبان كش

پد شکل صنوبری دلارا بنیاد سبزه غم سبزه غم ساخته بیت و نجله خوشها جهانرا بی تو جز آب
روان نیامد اندر دیده و مع انه عندلیب ریاض علائك و بلبل افنان ثنائك و عنقاء قاف
القناعة و بازی مطار السلامة كالعصفور يتوكر فی حيز غيره و كالخفاش لا يری فی النهار
وجه الخير لمؤلفه زدم که بدست غم رها ساخته اند یا چنک که بهر زدن ساخته اند
نی نی غلطم فطن اشکم که مرا از دیده دوست و دشمن انداخته اند و لا غرو فقد تحقق
عند العقل السليم قول الحكيم انما يستطيع عمل الديوان و صنعة ارباب رجلان اما رجل
ينال حاجته بمجونه و سرقته و يسلم بمصانعته و اما رجل مهيب مغفل لا يحسده احد
ولیکن چه چاره لمؤلفه نیستم من اینچنین بخشم کاج اربودمی تا ز رفعتهای خود بر اوج
کیوان سودمی هم در غیبت خاقانی راست بیت امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند
من شوخ چشم نیستم ای کاج مستمی امروز هر صاحب ذیل ذوری صاحب خیل و وزیر
شده هر بی قدری صدری و هر بی نظری ناظری و هر منبع بوالی منشی دیوانی و هر مستهیل
الکلامی مترسل الکتابه هر جلفی منصب طلبی و هر ناشناسی با سنا و اساسی و هر مردودی مودودی
و هر مقامری مقربی و هر مفعولی فاعلی و هر معمولی عاملی شعر عجبت للدهر فی تصرفه
و كل احوال دهرنا عجب تباينا للدهر كل ذی ادب كانما ناك امه الادب فنادما
بنات الظلامة فيها تطاير و دلائل العدوان عليها تظاهر بساط العدل مطوي حواشيه
و ربط الفضل واهية حواشيه الامن و طار به عنقاء مغرب و السلامة حجبتها تحت اذيال
الظلال شمس مغرب و قد سالنی فی هذه الايام بعض اهل الفضل و خلان الصفا و هو واسطة
عقد الود ايی سبب تعلق من الاشغال رخيص و غال فقلت لما تنكس اعلام الاقلام و انهدم
ايوان الديوان و طوی كتاب الكتاب و خربت اعمال العمال و ضاق مآل الامال و اتسع

عتاب الحباب انا والی ولایة العزل ومشرف لاسباب الخاصة فی الجید العزل ناظر فی امور
البطالة ومستوفی دیوان النظم والنثر بلا کتابة ومستحفظ مساوی الکتبة والعمالة ومحنة
احداث الدهر ومن لم یجد بدّا فالصبر کل العبرة فقال حینئذ الا ان السلطنة السلطنة وعقبه
المرتبة هنیئت بشغل الاشغال اعزاله واوتیت بملک لا یخشی زواله باعث بر قصد این سطور
و شرح این مفصل والاشارة کافیة نفثة المصدور بیت درعرض لواعج اشتیاق و موجب
حرمان از جنات شرف شد سیب طاق و ثانیا امتحان طبع ملول و خاطر عزلول کردن تا
درین ملمع مخترع و طرز مبتدع چگونه جهیز زان شیرین حرکات از روی انکه بیت شاهداد
باری از خود جمالی دیگر است چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگر است بر جمله افصح اللغات
بصورة من الاعاجم فی نعت الاعارب عرضه میکند و عربی بنیان و فی البنان حسن غیر مجلوّ
را در آیت درایه دری تربیت با فروغ بر کردن می نهد هیچ نخل بدین سروبان را در باب چمن
با یکدیگر جمع نکرده و جز آن بادیه و توکل غادیه را بر سر یک شاخ نظر از ندید این خود رعونتی است
شاعرانه و غباوتی تکلفانه اما المؤلفه آن که در آن توضیع عنایتی نکرده زانکه محاسن العمر
نهال دولة صد بهار تازه و برومند باد بدین صفت غم کش و غمزدا و از مقارانش و ذلت جو
از وطن مالوف دور افتاده و بود و نمود ظرائف کتاب بافات و مخافات ستر شعرا نهانها زدند
وافشا نهاد رفعت شعر وکان الصدیق یعد الصدیق لشرب الفنان وعرف القیان
فصار الصدیق یعد الصدیق لبث الهموم وشکوی الزمان دین ناکاهی با امید وکم کرب
تولّی اذا تولی وکم خطب تجلی حین جلا رونق زایشی بل شبی در شبی می پیوستند و برات مقصود
را نام حق مقدر فینها وار آنکه چون عروس تنزیل و پیرایه کان سرو چمن تاویل حتی قال الله
تبسم آورده اند که چون زمن منافقان بهیل بن بتو زاباجمع صحابی بعلت قلت صامت و ناطق

تیسیر و توجه کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که مغنی و مفتقر غنی و فقیرا
تعالی شانه عن الافتقار نزول کرده و کلمه بشارت ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا در آیه
ریحان تبیان عصمت علی وجه دفاتح الخفایا نهاده و تکرار یسر به سبیل استیناف استجلاب
عسرا ان مع العسر یسرین بر طوطی ناطقه نوع بگفت والنبی تغنی بقوله لو کان العسر فی جحر
لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکرخا گشت بحکم ان هذا القرآن یهدی که لا یاتیه الباطل من بین
یدیه ولا من خلفه صفت خلعت هر صعوبت و اندوه که با آدم میرسد باید که با شعاع آن
خفایا الطاف الهی را توقع کند و از صدمه صبر و هو حبس النفس عن حب المشتهی وضبط القوی الخفیه
عن شدة التاثر بالمکروه بی بهره نماند و بمقام تسلیم و رضا و هو سلامة النفس فی تدبیر القضاء
بحیث لم یتالم منها بل یبتهج بها ترقی نماید تا با کامجویان که گل از خار و شفا نوش از نیش و نور از تیر
بدید می آید از عین بلیات حصول مقاصد جمع گشاید شعر ان الامور اذا التوت و تعقدت
نزل القضاء من السماء فحلها والله مقتدر کل خیر و دافع کل شر والامر کله بیده والتوفیق منه
والتوکل علیه هجوم لشکر دوات صوب شیر انجماه الله من تطرق الآفات و حدوث المخافات
چون متقی بود تا قلعه خواجه تبرید و با پنج تومان لشکر لمولفه قوم هم الافعات فوق دروعها
وجلودهم تغنی عن اللامات قوم اذا اشتد الحروب و فاقهم وثباتهم تزری علی الوثبات
حوالی دو و دخانه ارض تو از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و نائره استیلا
چون کردن استعلا التهاب داشت و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافاتش شبرغان و میمنه
و بدخشان و کشم و طالقان و دره یوسف و دره کز و فیروزکوه و علی آباد و ملکاباد و مرو بالوا
آن آنخوی عقار باب و طالقان و مرو چق و پنجده در قبضه تغلب آورده و هر امور میانه خود
عرصه تجاذب و صف تناصل افتاده که لشکر پادشاه اسلام را خاضع و طایع و کاه ازدوی

اضطرار ایشان از متبع و مطاوع پیوسته لشکرها از اطراف سند و هند به مدد یکدیگر جوانب
دغاوت و کثرت زیاده میکردند تا در بین چند کس که کفایت از دست بردی بنام نمودند و قتل تمام کرده
غنائم فراوان یافت چنانکه از حصول خزائن زر و دینار و جواهر فروان و آثار نفائس اقمشه و امتعه
بی بدل ساخته نه منظر بر انواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات مذهب بی انداخت لاجرم قوت
و قدرت و مکنت و حشمت یافتند و هیچ طرف را داعیه تعرض و ازعاج ایشان در حرکت نیامد و تا
آن به رفع مواقف افتادند بیت‌ها در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه که ذکر ایشان نصرة رویت
پادشاه اسلام نصرت بالنصر ندوا ایها السلطان ممالک شام را نهضت فرموده بود و مخن فرد وی
جویش تهی کرده دار و ترتیب شغال اندر آید بیشه دلیر موافق حال آمد یک تومان لشکر جغ
باک را در حکم امرا ایلچی کورکان و توبای بوقا یرعوجی و قرنغای و تکودر نهاد و موجاک ظفرنشان
کرده بممالک فارس فرستاد و چون سرحد خاجرمیان بلغیان محتوی مفارز کرمان بود و اهالی آن
بلاد از ابو بیمنی عصیان محمود شاه و اقامت سالها لشکر الجالی منزعج و خاشر بر انفار شدن و
سلاحتان از راحت دور مانده و حوالی انتصلاح رعیت و فلاح والی خالی گشته آن لشکر مضمر
بی اندیشه و باک در آمدند سنغلاه ایشان مقدار دو هزار سوار در تنک بیرون میان جهت قوم
بهزاره اوغانیان و چرمنار سیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر وَالْمَشْرَفِيَّةُ فِي الْعَجَاجِ لَوَامِعٌ
وَالْأَعْوَجِيَّةُ فِي الصُّفُوفِ صُفُوفٌ آن کار چون تیغ در کردن افتاد و ایشان از جنک اجل مورد را
ضرورة الصفوف مناوشت و مناجزت بر آراستند نخست سفر آویه تیغها آجال از کوش
کنار میکردند و بحقیقت در آن مراسله موی شکاف باشد که لشکر اوغانیان جون کمان خود
در کین کشیده شخی کند و مانند تیر از بر حرف غایت دور بی نصیب الهامفید نبود و از طرفی
خنجر زبان طعن کشیده حقه و جگر خواره میکردند سوی کذب کرانی و ناهمواری مینمود و کا

در دست همگنان بی شکیب عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا به صد زبان درازی قضیه
جنگ را بحکم قاطع میان ایشان چنان فیصل کرد که یاغیان سلسله تنگ کردند و انهزام غایت سعی
شمرده چون بناکام دست از کریوه همه بگریختند بیاده بیاده با کوه بردند و غازیان اسبان بسیار
غنیمت یافته و چندین دستگیر کرده و زیاده از سیصد تن یاغیان را مأواهم جهنم کلما خبت زدناهم
سعیرا سپردند و چون از اسیران تفحص احوال یاغیان رفت گفتند سه روز است تا سه هزار سوار دیگر
بیوتات شمار رفته در حساب است که این ساعة خاطر را از آن کار فارغ کرده باشند از اینجمله
حیوة ایشان سرخی شد اسیران را در پیش کرده به عزم راه و قهار خود روان شدند چون یک منزلی
صحرا بیافت رسیدند بوقتی که بیت صبح چراغ فلک افروز شد کحلی شب قرمزی روز شد معلوم
کردند که دست قضا کسوت هستی و خانمانهای ایشان در کارخانه بیافت بافت و زن و فرزند و کله و رمه
برشتها باتاقت یافت این مصایب مانوف شدند مگر خاتون تیمور بوقا که مرد با یک روز پیش از آن سیدند
اوغانیان پیرعن رفته بود تیمور بوقا با لشکر خاصه در شب به قصد شبیخون در حرکت آمده گرد
شب همه شب از رفتن نیاسودند چون خورشید به مثال آینه اسکندر از کان بحر اخضر آسمان جهان
نمای شد خبر آوردند که هم در قرب بیافت یاغیان نزول کرده اند خالی عنان بصوب ایشان دوانیدند و با کار
انطرفین مقالات در پیوست آفتاب از غبار انگیخته نقاب کحلی بر بست و نیزه در خون غرق گشته چون
تنین در شفق پنهان شد بیت دل تیغ گفتی بنالد همی زمین زیر اسبان بنالد همی و این روز
نیز اوغان که سنین عمرش برنا چهار ده بجهار مصحف نه افزوده بود برابر بی مهری بداد جهان آن
می بود که فلک بجعد شکل دفع چشم بد از آتش خورشید همچنین میسوخت گاه برانداختن حسام در بی
ن و گاه بگذاردن سر و بیل افکن صفدریها می کرد که اگر سهراب هم نبرد او بودی بر طالسان بزه
رستم دستان از تیر او آن حمله طنینها در دل لشکر تیمور بوقا سبب آنکه اکثر لشکر ناآسوده راه آمده بودند

واستحکام آن کوه ثبت نیاد تکرد چو افغان خاصل کار چون از مهمت الجای فارغ شدند سه هزار سوار
بقصد تسخیر شیراز از راه جویم کوفته روانه و باقی بعزم دار الملک سلطنه در حرکت آمد این اخبار
موجب تشویش رسید و در شیراز بتربیت اسباب و ساختن حصار دفاع و استجماع سلاح و التزام طریقه
حزم و احتیاط مشغول گشتند تا افغان مدت یک به برگجامی رسیدند نادر قتل المبادر شدند
اتمام کجا عنان تافته اهالی آن نواحی بنیاد مقدمه دیدند رسیدند و در تاراج و غارت بحیث
نار الفتن اشتعلت وعلت ومآء السلامة تردّت وغارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت
و اولان لشکر اسلام متزلزل عزیزان از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند بر ناد پایان چون
ایدمان تا کاه رسیدند و آیة هم اولاء علی اثری برخواند شب دوشنبه سیوم جمادی الاخری سنه
لا یزالون ندالفاق طریقا والاستتار آل یا افغان بپایان بود بنا نهیدند شدند آتش او ان
افروخت در شیراز لشکری بتو و ضال الحشاد و زمان استعداد نیز چون رخصت و باز آمدن اتفاق
انمال خزانه نامیر نیز سازاده بحال کفایت مهمات نتیجه ابقاء غنائم اهالی شیراز نهاد و بعد فظت
خود اعظم که اعظم مهمات خالی بود توقف نمود کاشفا عن ساق الاجتهاد تا واعق مسافی الراحة
والرقاد و رخصت نهاد که شرذمه از لشکر مغول و سلمان که مقدار نا لفا ایشان بالفعل دید
سودای خروج و اندیشه مقال عقراع در دماغ و دل جای هند بیت مصراع نمود با سوداد اندیشه
ز دانش دور بی نمود تا در شیراز تمام سپاهها انتهاب برافروخته جا نجه قبة الاسلام چون
قندیل راهب فروزان و چون اندرون هارب کفاران شد و در آن هم شاغل انشاغل کوش
فلک هزار دیده کسا ختند بوقتی که سیل زلف شب از عارض زرین بیضاء روز بر گرفته بود
مشاطه تقدیر کلفونه تعبیر رخسار عروس فلک اندود بیت چو خورشید تابنده نمود چهر
از آن بر آمد بجسم سپهر جوانان تیر قد کار اجون ابروی خوبان بوقت رکشید در زه آورده ترکش بر بستند

واکرچه روز مقام مغاناة بود نه مجلس مناغاة و هنکام جان بازی بود نه وقت نظربازی

زمانه از غزل کاتب غایة قافیه را این بیت میخواند بیت اگرچه دست خویشم کرد چون کمان

غم تو کمان مبر که دل من بجان دهد تیر کش چون بعز ذار الملک دخول شدند مقدار پنج هزار

سوار از ذات کمین از انکه کمین نهان در آمدند و ده هزار سوار بظاهر در مقابله شهرستان راه

داده باندیشه آنکه چون اسلامیان از انتظار [illegible] اعدا ایشان از ذات لشکر [illegible] بیرون روند

و دیکر مخاذیل از کمین برایشان محیط شوند مکر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام الملهم ملک علام

ملهم بودند و با وجود حسن فراست بر صحت [illegible] و تامل هم [illegible] از طرف جنوبی بر پشته

علم ایلچی بر افراشتند و لشکر بزرک کانهن [illegible] الاستواء ایستاده جمعیتی از لشکر تاتار

بمجال الشقراء [illegible] بعزم مخرج بیرون رفتند و با بعضی اغنیان بعرصه [illegible]

مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بسر بازو مشاهده میکردند شعر وشتان ما بین خال [illegible]

طراز الاسود و لعب الغراب بر دوستی از اغنیان از مقدار [illegible] فوق [illegible] آمده تیر

ناوک انداختند باطن شهر نیز در جواب [illegible] دلان کردند چون آفتاب قصد غروب

کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قریه الاغانی نزول کردند و تکاور زبان شیرانه در کو

بی تحاشی میکفت حوالینا ولکن لا علینا [illegible] بیک [illegible] فرمود که امشب در دار الملک هم آتش

نکنند و تیاق داران و محتد و محافظان که بر طرفی روانه اند از ان دهند مصراع [illegible] اینست

از این حال جمع [illegible] اهالی بالعقوق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا برقه افق بر کشد

و طلایه داران شب دیر پا از بیرق صبح منهزم شوند لا محالة باغیان طاغی [illegible] اعوانهم بر

شاه ز محاصره شهر [illegible] آهنک جنک بلند خواهند کرد [illegible] کار بجایی رسیده بود که تا

کودکان نارسیده عزم جزم داشتند که رعایة ناموس [illegible] و حمایت حریم و حرم [illegible] ناتوان دد [illegible]

در میان بانقیست کوشش نمایند و به تیر و تبر و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند و در عوض
از مردی به همت باری از فضیلت جهاد محروم نمانند و خود فضل الهی به برکت دعاء سحرگاهی
مصراع که آن زمان بود در رموز غایب، و پیامن اقبال و اوتاد برج اولیا شر اعدا را کفایت
کرد و اعیشه آن قوم نابالک را عرصه البطلان کانت بحب بیت صبح از افق علامت مصقول
برکشید در آسمان شمامهٔ کافور بر دمید بر امکان روز روان شدند و در مضایق آن راه
با وجود فراز پر احتراز و نشیب با آسیب که وحوش از آن متحاشی باشند و خرگوش نکند تدبیر
کار آن مغاقل و هم غافل نتر کرده چنان لشکر انبوه بکشتند هم دران راه طاقتها از پیادگان
عبدعین را ایشان گرفتند به تیغ تیرباران چند سوار انداختند و بیرون عصیان را بقتل آوردند
بس بکار روزن رفته اهالی ایغاجون متسلح و متهور تثبات قدم نموده اند و طرق محلات را
محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند بگرفتند و در آن
بریشانی هوا از کوهها برز و موروگیلها از ابراکتابی قلعتکان دیورک آهونک کوه سرپینچیر
را ان دم سندان سم کوه هیکل هیون شکل آتش صفت باد پیمای زمین نورد آب رفتار ابر باره در
کنار کمان منتها یار کوبر ایشان جلاجل لجام نشیده بودند بسبب احساس بملی تدبیر نکرده
شعر ان لاح قلت دمیة ام هیکل او من خطت ابحام اجدل تخاذل الاطراف فی اوداجه
و یجاز فیها الناظر المتأمل براه تند بنان اسطنها تمام یافت و از آنجا در اطراف کوهسارات
منتشر شدند تا انتشار الجراد فی الزروع و انصباب الموارد فی العروق و تا طرف وشتنان و زمان
وخور شیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی نرفتند و لختی یافتند غارت کردند و من عجائب
الاتفاق در اوایل حملت که اول از جهود او لشکر رسیدند یک ماه اگر چشم شراز ترکان و کرد
شبانکاره و بشتقو و کوه مره مواشی را در مغاقل کوهها و مغلاه و بخارهای حصین محفوظ داشته اند

چون آوازهٔ مخالفت شده بود و از تنگی علف چهارپایان عرصهٔ تلف می‌شدند بتصور آنکه این آوازه را اصلی
نبوده هر طایفه بمقام معهود شده‌اند بعضی در کوچ و بعضی در تعلل مصادف و مصادم شدند
و سوانح وزن و عزیمت در فضا استیلا آورد و بضرب شلاق ایشان می‌راندند و درست گفته‌اند که
الکاذب لا ذوق حکایت کرده‌اند که در هر آن شب از دو این تحول کردند خالی جاسوسی رسید که
حشم ترکان در حوالی جویبار مواشی بعدد در مقام خود دانا کرده‌اند و از طلایه و پاس فارغ و آسوده
روان شده‌اند و در یک شب قریب بیست فرسنگ رانده‌اند بوقت آنکه خیل حشم شاه و حشم طلایه کرز
نور کشاده به سر آن حشم رسیده‌اند و تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و جمعی قوم از ترکان زن و
فرزند را بجهت گذاشته و دست تنگان مشاهده کردند تا ایشان را ظن شد علی الجمله خرابی
تمام بولایات که مقر ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود بدیهه عقل توان
دانست چنین لشکری بی برگ آن شاه و دو ملکی از دست شده و فراغ خاطر
تا از مبدا وصول بر جهت اهنگ مراجعت بر اطراف و اکناف آن تاختن کرده‌اند بر مقتضی
علوم و علف و ما یحتاج کرفته‌اند سلیغان فتالک عاسبان را هیچ که کیفیت الاف را
اصناف غلمان آنچه زنده و از کوسفند و عضوی و از گاو و گوشت گرفتند و باقی بجای
گذاشته و بعضی در آن مان خالات سقط شد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسب و شتر و گو
سفند از گوشت و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هم موضع
آمدند و هر موضع نزول ایشان از آن ملک جهار التی ایاز کرده شعر یوم الهیاج صفاح البیض تاته
والجو من لهب الطعنات مهاة و لشکر جاشو ایشان بساط محاربت گسترده و با اعوان
ایشان بقتل آمده در مدت اقامت از اکناف بنامی چیزی نبردند و از آن طرف بیرون رانده
اندک هر روز هیچ نخوردند و درست گفته‌اند السیف لضاربه من صاحبها کل سیف لا یلم تسا

جون پیر و نابوك اگرچه باول هوا گرفت آخر بر زمین افتادند هرچند قضا صورة پیلك درآمد

غایت خادشد و از ساحت صاحب دولتان دست بداشتند شعر فلا ظفرت تلك الکف بمغنم

ولا فتلت بالنجح تلك الفواتل آن بوقت مقام اردو در شهور سنه اثنین و تسعمائة جون مجلدات کاتبه

در بیدگی مخدومان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق پیوست جریك مهمل ماند بود بر سبیل

امتحان اشارت مطاع فرمودند که در کسوت الفاظی غیر متعلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع ملحق

دیگر ملحق کردانند بس بر حسب فرموده این داستان در محفلی خاص بحضور علما و اماثل کبرا با انشاد رسید

و این باب فصل این دو بیت شعر وَلَوْلَا اَنَّنِي رَجُلٌ عَفِيفٌ شَرِبْتُ عَلَيْهِ كَاسَاتِ الْعُقَارِ وَلَوْلَا

اَنَّنِي رَجُلٌ فَقِيرٌ نَثَرْتُ عَلَيْهِ اَطْبَاقَ النُّضَارِ از روی ان بحث طبع خواندن کرفتند

سبب توجه رایات همایون بر عزم استخلاص دیار مصر و شام جون پادشاه آفتاب

منقبت همایون سایه که سایه چتر آفتاب بعد و آفتاب دولة سایه کستر تا آفتاب و سایه مبدا شعاع

باشد و باشد باد و عزمات فلك سیر عنان مطالب کلی را یابید و تیغ جهان کیرش جریان قضا

و حرکات فلك مطیع یابد بر سریر دولت روز افزون نشست و غلغله این نشاط از نجار کوش

کیتی بخاست بیت این که ملت هرکز از دوران نخاست در جهان مانند او سلطان نخاست

اینه حکمت کرد در جمله جهان هرکز از دست سلیمان ان نخاست بیان و جه که شرح داده شد

در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تبجیل و اماثیل دین اسلام مبالغت و اجتهاد میفرمود باولی پیش سلطان

مصر یرلیغ فلك دوران فرستاد و از حسن اسلام و اسلام بر عدوی حضرت دین حمیری شکان آن دیار

را بشارة داد و در ضمن او اشارة رفته که اکر بر ان نکوی نابرای پسیلشکر عدن دیار المتعرض بشدند

و موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله بحکم اَلْمُؤْمِنُونَ كَالْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا بیکانکی

بیکانکی مبدل است و منافت بمعاونت معوض باید که فیما بعد از اندیشه قصد جریك جهانکیر نصرهم الله

نابغ

فارغ سر و منحلّی خاطر باشند و بجای ضحایا یتنین بمحالات متوازیه و متواتره و برخلاف سوالف عوام

مطاوعت و متابعت نماکه متضمّن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات و رونق اسلام است از بخارا

سعادت مآبی بر آشند و یقین متصور گشت که بجای این دولت امروز نسبت با اقالیم جهان مفرط

بنیاد بار مصر که تملک آن از ملوک یاما ملک افتاده و میان اذناب مغرور آنست رفیع

مر عنوان ولایت و عز النجاه ایشان مثل گرد کشیدان چابک دست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقه

نمای قصه بهر بوالعجبیه که تمعجوب دست برگیرند دست پاک و حقه تهی نمایند بالعبت بازان صور

بر دست و آستین پر و تخییل انواع صور مختلفه در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل آن جز آثار

و نمایش نباشد و کذلک یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم و در حکمت عملی که سیاست

مدنی شعبه از آنست مبرهن شده که ملک تغلبی با استقامت صورت نبندد فکیف که ادعا عدوان

در آن کشان کرده و مواد مکر و فساد امداد بجمعیان ریش و برقع و حبال الله و ملوک قدیم بخا

و ایشان نمانده هر کس از این طایفه در طلب سلطنت کوششی نماید تا هرج و مرج در مدینه شایع شود

و منضی گردد به نقض نظام سلسله و اختلال احوال مملکت با این مقدمات اگر زمام مصالح ایشان

در قبضه اختیار و اقتدار پادشاهی مستقل عادل باشد مصراع پدید بیکی پادشه تا آدم هر از نبود

شرع که عقلی خارج است حیث قال فی صفة الکافرین صم بکم عمی فهم لا یعقلون و هم از ذات

عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک

الدین القیم شرح عوائد و فواید آن بیان و برهان جهت فاضل جهد آجل هم صور و فهم بعضی از اطناب

مستغنی نماید چون بلیغ بدایشان رسید باستماع این مضامین گرامی عطاء صواب مقالند کما

رشاد بود به بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرده تا آن معنی بقوت بفعل

رسید بمقاعد غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه شد و پادشاه با وجود کمال دولت

و اتباع عرصهٔ قدم نخواست که برای استخلاص ملکی لشکری فرستد و در میان اموال و منازل چند
سلطان سنجر الاقدام را که بر تغافل تکاسل آن دیار سایهٔ التفات نینداخت هم در اواخر شهور
سنه سبع و تسعین و ستمائة از مصر چهار هزار سوار مرتب گردانید تا ماردین و راس العین و حوالی
آن تا ماردین دست بردی نمایند امتثال طاعت را بالعین والرأس تلقی کرده روان شدند بر نواحی
سواد رسیدند سعدی اتابک ایشان بزیر قول مغول متزی گشته و شعار ایشان برداشته عازم شهر
شدند محافظان در بیشهر بکشتند ملاذی برسید و ایشان در مقدمات اعلام را آمدن ایشان بی تحقیق
خالی در کنار ماند و ایشان در آمدند از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا تا مدت دو شبانروز بجد و جهد
و بنهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین از این نجیه متعجب ماند بجز محافظت
قلعه تدبیری بحال او دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود انجراز تا بالکی ممکن بود بتقدیم رسید
چنانکه در پیشگاه جامع بجای قندیل ناغر بر داشتند و عوض مصحف چنگ و دف زدند و عفاف
و خزائن علوم را خراب ساختند در ربقهٔ سبایا و ذل رقیت و معاملات بزنا آوردند تنهائی که جز
عبودیت مواهب مختار تعالی باشارة فصلّ لربّك وانحر بر هم نهاده بودند رقبه اسر و خبر شان بدین
رفت و گردنهایی که در اطواق اشواق دین ذریعهٔ حق گذاری نعمت باری جون حمامه و رقاصه
شعر تناهى مصمّدًا انى الجيد حيّة فقاد الطوق منها بانفصام داشته بودند اغلال اذلال
کشیدند همچنین در راس العین و حوالی حران از توابع دیار بکر بقتل و غارت شغول بطریق خبط عشوا
کردند چیره سلطان استخلاص که ذات اینکه در ضمن هر جزوی از مکونات مکونات و ذرهٔ
کنتار علل و معلولات کائنات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بازار قدرت و مصالح
عالم ملک و ملکوت و جوامع منافع عرشی و فرشی مندرج و مکنونست و کجا آن سبحان العز لمو
و تنبیه جبوت و جز است بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینهٔ تصور ماست

این اخبار در تابستان نگاه بنارگاه شاه فلک بارگاه مسلم شد از این جنازه لشکر و حرکات
شنیع در غضب شد و عصبیت دین و روعت سلطنت که همزاد آن همت ملک فرسای را
بر اخذ ثار آن مظلومان تحریض کرد و در این باب از اکابر علما اهل اسلام استفتا فرمود و شوری
خواست باجماع گفتند وقت تعرضات ملاحده حریم بلاد اسلام بر پادشاه غازی که بر داشته
قدرت و خلافت و رکن مشید جهانبانی است واجب باشد خاصه که رایت همایون نهضت فرماید
در عقب سلامی ایلچی فرستاد که قبچاق و بکتمور از لاجین گریخته متوجه بندگی حضرت اند جنانک
توقف فرمود که ایشان در عرصه بغداد شرف مثول در دستبوس یافتند و در پایه
سریر خانیت مصراع کز رفعت بر اوج ثریا بالا عرضه داشت که ملوک مصر بپای انجاد و رای
بیعت نهاده‌اند و بشرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام می نمایند اگر یرلیغ باستمالت رایت
نصرت آیت سلطانی و لشکر کامل جرار جهانگیر خانی نفاذ یابد ملتزم‌گان متعهد می شویم که یک
دفعه دیار مصر و شام را مضاف ممالک محروسه گردانیم سلطان نجم الدین نیز بسبب سوابق آثار
بین معانی همداستان شده تصدیق تقریرات قبچاق را از کیفیت تسییر لشکر و نحو جهاد
و قیام در موافقت حسب طبایع و استنباط شروط برنامه موقف در مسالک معین کلالی و
تقریر کرد عنان رای پادشاهانه که بنیق تخنق قلب الاسد را از افق همّا چون بنات الهوا
بتیب آورده و بیقوت طالع ... جان شکر را کوشه حلقه کنند بندگان سهل و آسان
کرده خواست تا سلطان نامور را کنار دعوی صدق عقیدت سیلاب نحو الیس لی ملک
مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جای گیرد بیک رکضت در زمین طاعت کند
و در ربقة الاسلام و مشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد یرلیغ باحشاد
و استعداد لشکر نفاذ یافت و باساز که جریک از هر ده نفر پنج برنشستند و مرتهای از لشکر

بخ لسبانان و عدت تمام و آذوق شش ماهه مرتب کرده اند و بضاعه هزار نفر شتر جهت نقل
تا مزبات و حمل علوفات ساخته کنند تا اطراف هر دیار بکر مجتمع شوند تخت مقام اردوها
خواتین نشین بود و منوچهر نوئین با لشکر معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکو و شروان
حدود نامزد شد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر شاه ملک ترخان
که بکمال شهامت و شجاعت از امرای دیگر مستثنی بود و خطه سمرقند در تصرف آتیقلمش در
داشت چون از این امور فراغتی روی نمود در مقدمه لمؤلفه میر میران جهان شیر زبان قتلغ شاه
که از آن ملکت ظفر ... بکلید نجواه و مع از صفت حلقه پایش در شب بکشاید که از زلف نان
یا کواه تیر او هست بید اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه یاسه توشمال لشکر
بعادات گشت و علم ترک لشکر نصرت انجام آن بود یا هر آن خاص در نظر آلغ و مقرر شد و پادشاه در
ششم صفر سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه که معلکر دون بار طالع اقبال میکرد پای بر مرکب کردون
حرکت که خلعل آفتاب سلطنت بود در آورد و دورتبکی رکاب ایناقان حضرت کورکانی و مبارز
نامدار و بنو و طلاداران و مصاحب عطفای بر سپاهان را ده کوه قتلغ قبل در
وتمش ... مبسوط و باد فتح و ظفر و یمن و تایید دخان شد امرای تومان و هزاره تلمش
میرزاده ملک الدوله و سلطان بجای ... تیمور و یعقوب ... ایناق و قبلیاز
مصاف و ظفر بجمه و بطالع بیان مصراع جوانب دمان و جوبرق جهان از ییسار و یمین در حرکت
آمدند رایت همایون از تبریز بدار الظفر آوازه و از اخبار آمده که دستان کرده و سکون مرکجا و خواندند
همین امنا ابیل سخاب کشاف نهضت نهضت همچون و کریم شادروان سلطنت تا شهر
دیهاد دیهاد و کوکبه ظفر نشانها در آن طرف روم با لشکری در رسیده در مقام نصیب و دارا سلطان مادر
نجم الدین شرف ... ... اسلام

عهد معهود نبود و لشکر را نغار داد و اذا جاء الامیر زال العین و قلعه جمع بر زاد و علفه تمام
لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرد معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغا
مبتهل و مهتز یافت چون کنار آب فرات معسکر جریک مظفر و غیله شیران جنگی گشت پادشاه
دل کان بخشش دجله پاشش از بوغاغول و تماس سلطان ماردین را باده هزار سوار معین
فرمود تا هم آنجا خیمه اقامت مطنب گردانند و اکراد اطراف ممالک جزیری و سعرد را اعلام حضرت
علیا احتیاج افتد در صحبت سرغان انها کنند و الا آن مهم را ایشان بر حسب مصلحت دید
می راندند و بر خاطر مخدومان آصف صاحب قران و صاحب آصف مکان مشیر فرخنده فر
و ندبیت و وزیر عالی الرای و رای بی عز نظر از مشاورت پیوسته که چون بمحلت تاش ابر بهار
و امداد سیول و افطار آب فرات زیاده گردد بهنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن
زحمت رسد مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند و خیکها باد در دمیده چون
زنگیان برهنه تن کبر آب شناوری آموزند بیت چو زنگی که بند ز جوشن کند چو هندو کلاسینه
روشن کند در آن بندند و زنجیرها از دو طرف محکم گردانند و از آن سازند لمؤلفه
جو بیت مکر تو که ملاح وهم را به تعبیر خیال نیارد گذشت از آن سلطان ماردین اقلام این آند
صائب را که بر آن مزید صورت نبست متکفل شد پادشاه بنیارکی از آب عبرت فرمود و عقل
این قیاسات شعری را منطق یکتا و چون آب این شعر چون آب فرو بخواند مصراع
من بجز ندیدم که بر آبی بگذشت لشکر را اجا عرض فرمود خواستن نود هزار سوار در شمار عرض
آمد ترکانی که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته باهم بوده اند و تیغ زبانی چون آتش که تیغ
اکنون رخسار فیروزی را چون تیغ زدوده لمؤلفه تیغشان ساغر است و سیفان بزم
رخ سبز بین قدح ابهت عزم از این مقام قتلغ شاه نوئین و ملای بغلای روان شدند و پادشاه

از کلالیب غزات در مدت سه روز بوضع جبل از نواحی حلب و ملامت اعادی را کشاده بود نقش کوا

ثبت زوال فرمود و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب و راحت آراسته و دو روز آنجا مقام

ساختند تا لشکریان استراحت نمودند تا غایت روم و حلب و عنتاب از پیش چون صیت غرایب این

کتائب برخاسته بود پادشاه کوه وقار اعتبار سر رشته دقت و قلعه حلب را احتیاط فرموده مصا

و عدم التفات بیان را بها اختلاف شد عزیمت همایون بر این قرار گرفت که ایشان را از فرض مامون

جهت بر ساختن اصل مقصود است که فرع بیان متفرع شود و نظر در برانداختن کلیست که خود جز

بتبعیت حاصل آید و هم درین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز میمنه و میسره و قلب تا

جناحین بمساحت خطوات ابرش گردون خرام بپیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود درین

حال جوانان نوئینان بنازوی فطنت گوی این معانی در خم چوگان اندیشه آوردند و گفتند نظر پادشاه در

رسته عرض جز آنک بندگان و افتادگان را سعادتمندی فرماید هر یک از ما اسبان گزیده با دیبای [illegible]

که در چنین روز بکار آید پادشاه را پیشکش نمائیم این بگفت و اسبی که بیت شب تیره گر تیز بشتافتی

بیک روز بگذشته دریافتی اگر جست خواهی از گردون عنان همی خواست جستن برون از جهان

تمامت امرا موافقت را با اسبان نامی پیشکش کردند از اتفاقات آنکه چون بجبل التماق که مقام اعلیا

رسیدند در حوالی حرمین ترولقه مور حالی جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمودند تقریر کرد که طغا

امیر عامر آن دیار سه روز است تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قراتتو و میرجابد ملحق

شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر فرج از مصر با او از حرکت

پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده و در دمشق عرض لشکر داده بود و بعد در حوالی

حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات مشعران حکایت کرد که بوقت مراجعت از زیارت بیت المقدس

رسید و چون غالب را اضطراب و لشکرها اند و طرف در حرکت و اسب کاب دیده توقف نمود

در این حال از دو سبق سؤال کردند از سواد لشکر مصر و کیفیت ابهت و عدد و عدت ایشان اخباری
کنند در جواب گفت فانا امسال از این لشکر ملاحی نیابد چه شاهد رفت و سبقی از امرا لشکر خود
یکدیگر را غارت می دادند تا در معرض عرض بگذرند نتوانستند گفته اند بیت از لشکر سعد فتحی ناید
و ز داعیه خلاف خذلان آید پادشاه چون بمعرة النعمان تحویل فرمود سکان آن دیار بنجاه
وطن کرده بودند شعر معری شعر لعل نواها ان تنع غطونها و ان تجلی عن شمونها
بامن سعدی النخیلة کانهما اذا ازالها من سعد سینها صورة ومعنی از زبان هر ملک
مناسب حال آمد از این مرحله بیک منزل بظاهر حما للمؤلفه سلام علی ترز و من حل بالحمی رسید
قلعه انجا نیز از تعرض مصون ماندند چون خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر بمرامن زیب خالد
الولید مقام کرده و انجا تلی هست و از تل نصر میخوانند سبب آنکه در این موضع ایشان دو تومان لشکر
مغول اتفاق محاربت افتاد و با اعراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا مواضعه کرده بود و هر دو
فریقین بیکدیگر مختلط شدند اعراب از وراء لشکر مغول در آمدند و ایشان را در میان گرفتند بان تعبیه
جانبین ظفری جنبیده اند و صورة مرادی دیده بعد از آن تاریخ پای تل نصر را بفال گرفته اند
متلفشا نوئین گفت مصلحت چنان باشد که عرصه منازله و اللاعداء و کل یغنی ذلک جانبی دیگر
اتفاق افتد و تل نصر را بر ایشان کوه خذلان گردانیم پادشاه سلطان یاسا و ل را با یک تومان
لشکر روان فرمود تا ما وراء ایشان را محافظت نمود بر قرار قادر باشند جا از طرف آب
عاصی متمایل بود ما وراء ایشان آتش عاصی حایل بود لشکر سلطان بعد ما کار ازین تدبیر
فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الاول من السنه مصداق صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة کلو لولا لا از رشک که مر آن حکمت المارل لا
منازل منتفی حکم میکرد پادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات

صورت باب حسن المآب شرط طهارت بجای آوردند و روی آساد اخلاص عبودیت بقدم
راستی ایستادند و درین مقام بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گذاردند
و مسامع عرش را از زمزمه اللهم انصرنا ولا تنصر علینا مقرط کردانیدند بعد از ادای مکتوبه
پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین ضراعت نهاد و نطاق انی توکلت علی الله
بر میان صدق یقین بست و از حضرتی که جهت بهجت فزای ناموس مهر بقا از سپهر کردکر منال
بدرجه عبودیت اوست و اکرم ما بنوا و اکرم موفی نواست در وجود محتاج جناب ربوبیت او
بیت آنکه بر لوح زمانها رقم لوح و قلم اوست این همی کوید الله و آن خدای آن تنکری
آنکه خار از دهان ثعبان عقرب نیش را تحنک کرد دست بر اقطاع کلبرات طریق جل سلطانه و عز
برهانه استدعای ظفر و عقده طلب استمداد مکث نصرت کرد و کرام الکاتبین در سبحه خوانی و ملائکه
در موافقت آمین آمد اشارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست وان ملهم غیب خطاب ولا
تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون باسماع افتاد و در سلک این احوال جون لزادمان سپه بعد
مسافت بنیان اقلستان جریک سقط شد و بواقی بر ولوی توان ماند و باز کمان خاص معنی
شعر وعن نخاف منا الشر والجوف ولا یستوی منا الفناس الیکم فان کنتم
مثاخیرنا یبشرنا والا وقفنا فالسلم علیکم زبان بی زبانی بخواند جریک پیاده در موقف
بندکی سر بر زمین نهاد مثال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته بر آنکه بدیهه
رای این عقده بکشود و فرمود که در خلال مقالات و عرضه مناجات ثلث جریک پیاده مخیلک کنند
لمؤلفه سواسیة فی الحرب رجل و فارس یحفظ الاله العرش الکل ناریق بدانکه در ضمن این
تدبیر که نتیجه الهام ربانی و لطیفه عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول خلط جریک
پیاده مبین حسن غلظت مشتمل الکثت و تحریض بواقی لشکر بر موافقت ایشان خوش دو

و مستظهر شدند و بطریقی سرانداز و جانباز بودند که ثبات نمود لطیفه دوم آنکه مصریان بفرات

و نجابت اسبان بر قومنا شعر و جونٌ تُنمّین الخیول و مُتنها بأج القبن العوابرا ربع

فان تضامن فالرعود سوابک و ان تسابق فالبوارق طلع در غرور بیناشی عظیم بوده اند

و تصور داشت که مراکب لشکر در یک لحظه بسنابک خیول ایشان بی سپر خواهد گشت پادشاه

از سر وثوق کامل بکلائت حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده مطلق این فرمان رسانید

چیهم صورت عجز و فروتنی داشت و در حضرت بی نیاز این خشوع و زاری تمام داشت لاشک برهان

من تواضع لله رفعه بامر شد تحریر این مرتبه شعر علوهم متواضعهم علی قدره وقد تتواضع اقوام

علی غرب در بسیط عالم سانح گشت سوم آنکه لشکر مصری در رمایت و مناضلت مهارتی نداشتند

و در حالات متوالی تیغ و گرز مفاوضه را مسارعت می نمایند چون لشکر پادشاه بر عرصه مجادلت

پیاده میشوند لا محاله از انواع اسلحه با استعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانستند بود ما الاثر و کان یکرّرد

مکاید دشمن از مسافت دور بدیشان متیسر میشود شعر سهم الفتی اقضی مدی من سیفه والرمح یوم

طعانه و ضرابه و قد وردت معنی الذین الموسوی حیث قال سهم اصاب و رامیها بذی سلم

من بالعراق لقد ابعدت مرماک چنانچه هم درین موضع شرح آن معلوم گردد و بی تکلف

اگر لشکر کشورگشای بتاریخ بازجمان آمدی در بندگی پادشاه قباد همت جمشید غلام بستند

که از تیر راست رو رفته بود کان صورت پشت خدمت دوتا گردید و آواز زه بگوش بهار رسانیدند

ترکان اند و زمین بوس قاجب فاتنی و به زبان رانده بیت نظام بیراعوشم د نخیز

چون زاغ کان بماند نه در دهشت رایت منصور لنا بجادر حرکت آمدن چنان رانند که بین

العسکرین یک منزل مسافت ماند هم انجا خیمه ظفر انتساب را طناب باید کشیدند روز دیگر

چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه که اخر ایام بریخ بود و فا شده

پادشاه از اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ بوقتی که سبز خیمهٔ آسمان از نور شاشیر صبح طناب
کشیده بود و خورشید برین کلاه کیانی و قبهٔ دخانی سکان معلق و اجرام مطبق و آینهٔ آبگون
طشت سرنگون قدم نهاد بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح برخود راست کردند چون
دریای از آهن در حرکت و جوش آمدند دمدمهٔ دیدبه صدای کوس فتح بادشاه شاهین کند
نیزه کردن بلند افراخت تا بغور خاک رسید تیغ درخشان نام اقبال صوت زمان داشت و جوشن
سپر در مقابلت شام چین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دور بیجی جست و کمان چون مادر نالان
در ناله و حنین آمد می‌خواند شعر تَعَوَّدْتُ حُبَّكَ ضَرْبَ الْوَتِينِ وَأَمْلَى الْهَوَانَ كَيْدِي مَتِين
کرد و بر دشمن نادیده سرگرانی داشت کمند در میانه می‌پیچید و کوس و استفتاح طبل از اندرون می‌نالید
چون نزدیک آب بایک رسیدند که مغول از آن آب این سو گوشید بادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است
جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر ما پخایک رود و بعلی راحت بنماید بحکم فرمان تمامت فرود آمدند
بعضی سلاحها بیرون کرده و برغاسبان را منتشر گردانیده و جندی به کرمص و ولایت خالی مشغول
شده ناگاه قراولان برسیدند و گفتند اینک سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده بر عقب می‌رسند
و باعث بر مبادرهٔ همین بوده که چون سلطان بانا اول را با لشکر دیدند که بطرف کنار برون رفت
از تقاعد ایشان نوع جسارتی یافته بدین غرور از مقام تقال که از انفس مختص می‌باشند
دور گشته و غرضی که از خروج ایشان در حساب بود بحصول پیوست بادشاه دولتیار با لشکر گفت
که چون طلبه در مقابلت ثابت باشد بنیز صفت در کارزار متصدی و نشر کردند و هنگام
مفاخرت چون تیغ بر سر آید با اقران معنی مصراع اَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الثَّنَايَا سراید بر فنشت
میمنه و میسره که در اهتمام ملامت و خردمندی بود هنوز نه پیوسته بودند و ایشان دورتر مانده
مقاومان حرب و مقام ایشان ضرب حلوم نداشتند مشاهد آن حکایت کردند که بجار فرسنگ عرض

مؤلف

موافقت چریک بوده عنان اطاعت خود بدست آن اشقیا نهادند بی آمدید بموجب حیثیت [illegible] الخلاف اتفاقا
اجابت صورت بر جمیل [illegible] اسحاق بلبیک وفا چون [illegible] بدر آمد مقصود ایشان شد و
مراکب رعیت را بسیار کشته کردن فلک [illegible] بسیار [illegible] کسب خلال را از [illegible] شد
شدید [illegible] بعد از [illegible] شوند [illegible] عزم [illegible] بهر [illegible] بوده
و کین بر آورده [illegible] آتش [illegible] آهنین [illegible] علیشان عنان [illegible]
در فتح و [illegible] لشکر [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] بود
حلات از طرفین [illegible] شد بیت کان [illegible]
[illegible] شد [illegible] شد [illegible]
غایت [illegible] خان [illegible] بیمه [illegible]
[illegible] از [illegible] شاه [illegible] القلب [illegible] المرشی
مال [illegible] العاز [illegible] بود [illegible] آمد [illegible] المرکز منصور [illegible]
مصر [illegible] منزل [illegible] هزار [illegible] طعن [illegible] بادشاه [illegible] کار [illegible]
[illegible] آن [illegible] بیکار کفار [illegible] ابیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] لا [illegible] آن [illegible]
عروق [illegible] نظم [illegible] العیون [illegible] العشاق [illegible] المعقد
و تطیر آمال [illegible] الجماد [illegible] کل [illegible] تقول [illegible] وران [illegible]
آن [illegible] طرف [illegible] خاص [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] غالب [illegible] آمد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آورند [illegible] مقام [illegible]

شدند اما تیر هزاره قلعشاهی چون اندیشه ناصواب در دل اعدا کند و سیکر جو جون سودای

فاسد شور انگیزی مینمود و زبان خال میخواند بیت تیرت چو حدیث سرزده دشمن را

زین گوش درآمد و زان بیرون شد بر لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال تراوف

و متوالی در رسیدند مصریان از زخم تیرباران چون کمان پشت نمودند مولای عقوقشی

از میمنه و میسره لشکر خود و بصفت خورشید که در جوشن تیغ جولان کند بیت

شاه فلک جنبیت خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهره برجیس بحر خنجر ابر درخش برق بحر

نهنگ پیکان قطب سماک نیزه بدر ستاره لشکر جمشید نام صولت نامبر سطوت دارای

ذوالهمت زوال زمانه ظلوم از قلب بر عقب روان شدند شعر لمؤلفه كأنّه في البادئ أحكامه

كالغضب الرئبال للوقرانى و در هزاهز حملات تیغ خورشید وش آحاد اشخاص اعادی را

نمود از دو پیکر میساخت ساطع الانتاج سام والقتى فاقطبها في المرتع وما بقي في كأن

الجبال الهزع مبارز الأبطال خال والعقل في حومة النضال ضال وفي عشاير التبابل

لمؤلفه تیز جوت عضو مرتعش لرزان · تیر چون مرغ سر تیغ پران دل صفدر

جو طوق دلدار کعنده وقت صبح بادبران سوز تنها نمود تیغ ده روی مغز کوه نموده کو زکرات

خیل جنگی صیقل زن و زخون خنک اشقر شده سیه بکران امده چون کبر و فار حمله حمل

آمده سر برهنه جامه دران حلقها آمده زنوک سنان شده حیران جو چشم منتظران

امتلاء غضب دلیران از رگ شریان فکنده رعونت تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده

چون در عرق خون سیراب تا در جگر ورود خانه آب غاصی ایشان از بیم صفت براندند

و زیاده از پنج هزار تن از مصریان بقتل آمدند در خالت الاختلاط هر دو لشکر اعراب شلم نیز

برحسب مواضعه معهود از طرف پادشاه مرشت آمده با لشکر پادشاه از در میان کرد جو تابند

مضمون معلوم آنکه شکل کشای اشتباه معضلات که مخفی بود لشکر را قرمون بود تا در مقام حزم و
تیقظ امر مفتون متیقظ بجای آورند خاکی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کوتقیا با جمعی
مردان سواران با ایشان مقابله کرده و از میسره قورمیشی نیز با چغان مدد داد و اکثر آن لشکر را در
لحظه از جریده احیا دور گردانیدند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب جون طلبی نمود با بزعفران
آنکه بپادشاه نمودند لشکر از قلع و مضاع دست کشیدند و احمال و اسلحه را بتزول و عساکر را حت
بار کنند تا از آن طرف جون سلطان مصر و لشکر منهزم بعد جمعی سینه ها اهالی کشته نمیرهانا حیث
در جواب گفت کار فساد کرکردن شد هر جگونه که نوانید صیانت نفس و مال و عرض و فرزند تا
دانید این بگفت و عنان برتابید و چنین گویند که جون بقاهره رسید مدت سواد و مصاحب داشت
تنها جون بیت متحف و دطلا جون درکن نشسته از آن جمله یکی دیگری الجون قافیه ردیف خود ساخته
و موسیقیان ایقان درکوش هوش نشان این ترانه انداختند شعر لکل زمان دولة و رجال
ثم لکل رجال نکتة و مجال دو ند دیگر که ایلخان از دو آسمان برجهار با لشکر آفاق حرکه جوذا یخی
بر آمد بیت جون قراسنقور کریزان شد باه اقسنقور دیدبان سر کرد صبح کرکشیان کوا کبان از
استلال تیغ قورجیان سپاه اکرام گرفت ارکان دولت و امرا بتهنیت فتح حضرت سلطنت را بتهنیت
کفتند و گشتیها کردند و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری کرده بودند بصلات و سیورغا میشی
مخصوص شدند و فتح نامها مصحوب الجیان باطراف ممالک روان شد و در بین خال تین دولة
افزون لباس مناقب این کتاب را بطراز مناقب زاهر و مناقب این پادشاه مطاره مطرز و مذهب
ساخت شعر للمؤلف فتح یخلد دولة المحمود والنصر عند الهنا المعبود وعلامات آیات نصر انه
فازان فاز بطالع مسعود ملک اذا امترت یوم جنوده نثر السماء سعودها البنود
ملک یبقی من دمائه عدوه فی وجه ملک صبغة التورید هزم الجیوش وکلها مصریة

بِبَرقِ سَیفٍ مِن غِمارِ هُمُودِهِ أخذا الوَمِیضُ وَقَدْ حَمی بِطَرفِها لَمّا تَخَیَّلَهُنَّ قاهِرَةً بِرَکْضِ جُنُودِهِ

وَتَعَزُّ المَنامُ لِکَی یَنالَ لِمالِکها جُنُودُ بِبَیضٍ لا بِبیضٍ جُنُودُ تَنبّأ الحُرُوبُ الزَّبُونُ عَلَی الهَوی

وأخا المَفِیقِ عَلی اتّجاهِ المَضمُونِ الکِبارِ مناحِ النَّمرِ لا النَّمرِ المِلاحِ وَقَد تَبَیَّنَ لِاتیانِ قُصُودِ مَلِکِ

تَضعُفُ مُلکُ تُجِدُّ ناقِهٍ یَحیی جوائِح حُبِّ قُرُونِ المَمالِکِ مِن اِثارَةِ وَاِیرِ بِالعَدلِ

وَالتَأثِیرِ وَالتَأییدِ = چنانکه از مقوله کوکب البیرق آمکشف جمن منحور شیده در دعوی سلک شفق

صبح وقد آن ملک در تحقیق است از نهایت جمیع اعیان شمال دولت سر بر و جلال دشمن سیاه

و بنیاد کنند و بر آن بلاد تیر عقاب انداز قلعه گشای و قلعه کشای سپاه ستان غزو کفار بر قتالی

دور و مستاصل بنای آن هندیه کرده وقت علامت تاب از خطر خورشید خاست تا ذکر کیوان حسنات

از خطر بهرام بیکان فنای هم دین و روشن آیات شان و مدون تکوین است طراز و ملک با نام اسعاف

ملت جبت اثار او بر حرجون تحقیق شده مصر زبان بکلام رسول جویده بهر ایران کشته مخالف

شاهنشاه امید تا نصیب شمول کرد اصول حکم مدایت از آن استقلال کرد و از بعد سلطان امیر موجود و

و خوف فضا و اولو آلعهد لبست بجانب مصر رفت و امرای مصر که غاز ایشان در دمشق مانده

بر حا عجاز فت و خاطر کرفته بعد سلطان ملتان فرستکر که ان الحکم برایج امر الهی و طالب

مجلس دنیا بالمهنا مزل سوار بر سلطان کرفت و فرد ال ضرار مرکب را که ان تکرشاه و یلغت شرل

آورده و طلایه ایشان بمصر رفت که بنابه دستور دستور ما و بطلب الحرب ایشان کرکشتند و بر قاید آن مخبر

شمار جمیع لشکر ایشان ملک شمیم بحیث طرف بود و تا که بشغل ایشان بطلب الله حیرة مشغول بجز بین انالج

کاف تا عزیز منصور شکر بر شین شهر و را نهت ازاع الملعمر بکار دمل جمع الفت ازکه سلطان امیر

مزار سوار انه در مصل حرب بزم جو دل سلطان شد غلبت با رضا و موجود درصحن قلم کرد دخان

و غنایم و مال شکارا نه مصریان یافته بود بر لشکر نصرت و داد اختیار الیه ملق بحضرت که و بعد سیوم

اعیان دمشق مثل صاحب فخر الدین ابن الشرجی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و موالی دفع

و مشاهیر اعلام و معارف کرام اقسام تعرضات لا تخزنی و انزال عفو عفو الانزع اثبت بال

بیرون آمدند و از عاطفت سائغة الزلال و عاطفت سابغة الظلال سایه سلطنت و جلال

التماس نمودند و ابواب کرم و مرحمت امان طلبیدند پادشاه موسوم کرم با هر یکی اعتلا و استیلا داد و سابقه سیمان

بلیغ داد و ایشانرا از سفای عفو پادشاهانه کاس ... سرهنگان دمشق و نواحی آنرا دادند و

صواعق قواطع همه از زلال الفضال ... دست بجهد و عزای ... نموده تا کنار د

که هیچ آفریده ای از طایفه تعرض نرساند ایشان مصاحب کتاب اعلی بخطه دمشق که غبار خاره خطه

بهشت است رفتند **مؤلفه** کیتی بهج تو کشت جنت فی ایک جنت که هشت جنت اسامی الجنات

الثمانیة و الوان جنة الفردوس و جنة النعیم و جنة الخلد و جنة المأوی و دار السلام و دار

المستقر و دار المقامة و دار القرار و در مرج ربقیه نزول فرموده بقیة اما الحامل ... فتح

از حکم بلیغ قلع قیا و قجاق و کیتمور و ایلنک بدمشق رفتند و احتمالات اهالی را اسالعن و اجیدا

قلع قیا ... آمده بلا رغوب ... مصوب قبچاق بحکومت دمشق مشغول

گشت و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق را بود درب بغداد را بکتابت معلق ... الجون

در نظر و تشدید در عهد پادشاه عادل ... محافظت درب را

جفا و تولکا بخشی ... نموده بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بولجی ... محافظت ... عرض

را رنجه ... الفرموده تا ایشان را جواب با امانده بیرون کرده و خود بیان مصلحت ایستاده

نمود پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه سکندر همت ... و امان ... را

فرموده ما باتفاق جمهور ... تنگ تر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم بنابرین

سید قطب الدین و مولانا صدر الدین ... باشاره ... علی حکم بود معین

شدند و کافور طواشی نیز باستمالت اکرم بر اوفت و در عوض سبکی حضرت قوی دل و مستظهر گردانید

و بساختن منجنیقات مشغول گشتند و در مدت بیست و هشت روز منجنیق ساختند و بعد از آن و

این حال امرا بنا بر مصلحت امرا حضرت حرکت فرمود حکم کرد تا قلعه را به تیغ و تیر افتتاح سازند و قلعه

دمشق را محاصره کردند و بمحافظت لشکر مصالح کلی قیام نمودند و امرای بلاد تومان لشکر غزنی

و الحصار مساکن بساخت و جهان لشکر نیز تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد شدند و دمشق را

حصن و حکومت در نظر محافظت گرد و سلطان ظاهر الدین بن جلال الدین هر یک صاحب قوت

الخالق سر و حق قوت کند با لیس و دیار است تعمیر مساکن الطباع و هم فی ذلک الارتفاع و حکم شد

که اموال در جهت او باشد و از جمله شهر الیه عکه و سایر و حمص النعمان کار لشکر شام و سیطر

خواستند تا ملک بعضی و بعضی جانب کوهستان و منتهای جبل الشماق و بیرون تا حد التکلم را از اشیا

نقل کردند به تمکن و شامی ملاحم را بالیده فرمانده حین پادشاه بکمال آنست را تقسیم کرده بنا

نسبت بود بعضی که عقد مع الدنیا تخصیص نمودند از عرصه قوم و بعضی در حوض سلطان به دمشق

طویل تاکید از اعلام حضرت بنظر المنزله نمود و الظل العالی العلوی لباس جبت فلمی که تسخیر ایشان داده

شد از حرم بر ابن سر افتتاح نمود بر بیعت پادشاهی که خاصیت که بر اهل الخیر آن حضرت اعلی

اشارت برین طریق که امیران با بیرق ملاحم چون از حرم بعد از آن نظر کرد با ملیخاو با لشکر بر آن

شد و او را اختیار رعیت با قلعه بعد و بنیان بر بوشیده انبوه طرف بر روی آمده بود و طبیعت از اشکیان دیگر و دیر

بی بی و فی تعجب با ابطال لی که آن بی تکیه بود قلعه لشکر از بیرون او انتظار نظر محله دمشق که مدت بضاعت گو

تشییم باده مسیح بیارانست شد آن فی جهان از کارخانه حضرت ترتیب ایشان دادند و بنیاد بر محض

حیر اول که آمدن بالرجال التقیل کامل عمل او مرحمت الناس و نمودی کما تجوب صورتی تیر او معی و الغنی

ما فیها و تعلقت که بر غرض الحمد مقتدی تسخیرات بر بکار کنند قلعه را آن بالسنان و مستقیم مستخلص کرده اند

بتعجیل

تحصیل و ترتیب آلت النشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که علی التمام برسد حافظ قلعه مردی بزرگ

جهان دیده بود و دقت صنعت و حذاقت آن شخص درین حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت

پیوست که احوال ما بین منوال است و اگر او تیرها با جزا کوبد آن ثبات منجنیق نبعد بود از

زیر کند و این قضیه هم کار العقوبات هر کس که برای استبقاء ناموس محصنات اسلام و استیفا آشوب

در عرصات یوم القیامة شر او را مندفع گرداند صره نقد مشتمل بر هزار دینار او را باشد و لیضاعف

آن ثنا و ثواب از حضرت قاضی الحاجات و جزیل النعم و اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از پای قلعه

بنیاد آمد و متفحص کار و مترصد زمان اتقان شد شبی مخاطره نفس بجهول آمد در خانه او

انداخت و در گوشه مخفی بنشست تا در کار استادی آن مرد عمل کرد و چون بخانه مراجعت میکند پای

خانه نهادن همان بود و بزخم شمشیر خون ریختن همان چنانچه منشی تقوی چه نیکو گفت مراورا

میان دو صوات و الطافا لغلغه عنبر گان و بکار فرسلون حصه بقرار میکند مؤلفه

چون دو دوده مشعل شان حبسون قتال الخلق یافتند او و سر یکی سر خویش ببلا مر بردوش

و یکی مردشمن بدین از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله بفلک اطلاس بیت رسانیدند

و دیناری غیر آن که در رشته من بر نیخ جوی تیر نزد هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند

او را از سر تیره از سینه مر برافراشت و شامات تا الملح قلاع آن شام و حصون محصون از تجاوز بلایای

آن آفت که بتقدیر استخلاص قلعه دمشق و معنی در احوال الحفاظ مرتب علی نحو مشاهره دع است

و از معتبر آن آمد و استماع افتد بدین تفصیل نقط منک کرک صلت شغیف دمشق صیبه

حسنات رد عکر میدانی خاص سمر بر آن مسیو بوقیس صیغون بلا طبس قصر منتقر شقر

لبس بقرابین رد ایشان عن عطایه قلعه الروم حلب تبین بهسنا کرک کختا هر یک از این مختصر عقد

و عشر قلعه و دو مستان شعر کبک لبانش دین بامر هشتم ظلیح و با شبانزی ... جابک قلعه بر اصول زمره

ملک به وجنات آسمان هیأت مکوکب بیمن ثواقب و اطراف آن از بریق تیغ و شعله سنان مطلع

شهب ثواقب مشحون بنفشه خال و بهرمن جمال البنان سیوف هندی و رماح خطی و افغان جبال و دجاج اکنف

با موال و امطار و ذخایر و برکات از حصر اوهام و هم و ضمائر تحقاق نیز در مدارج این امور عیار

عقیدت بگزاید و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت توجه این لشکر کار آسمانی بود و فتح

و منح آن مقصود و من بعد در زمان سلطنت لاجین لین مقدمه تمهید یافته بود و نکول از آن

تعدی که داشتند در محافظت دمشق و کمتر تعویق نالیدن در استخلاص قلعه آن اطراف

حیل آن کار رسید امر جبین تمویهات عهدی معهد کرداید و سلطان بدین غرور خرسند گشت

چه فضائح ملوک بد رشد الغی بود پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه نوئین برسید و مجموع

وجوه از بقایا ملتزمات دمشق باز یافت و دو لشکر ایلخان که در آن دیار بمحافظت اطراف مامور

بودند عنان مراجعت بر تافتند و بوقت عبره فرات چون فتح و غنیمت لشکر اسلام اتفاق افتاده بود ایشان را

زحمت رسید و از نقاوه دهر بوقلمون این شیوه نیست عجب لمؤلفه یا اثق منش باشد و بار الحمد لله

دائم خمار با می و خار است با رطب جل جلاله تعالی و انعم نواله فتوالی

صادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی از آثار

دولت روزافزون آن پادشاه دولتیار که مشارکوکبه عشاکوش مسند دین روشن کردن

یادگیری است که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدین موجب تا آخر سنه

اثنتین وسبعمائه مساعی پادشاهانه و خزائن خسروانه بذل کرد اول در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه

استثنای قبه شام تبریز که تا شام و بام روزگار دائر بکی کیر متعاقب لیل بدین رصانت بنیان و نزهت

مکان عمارتی نشان نداده اند و نخواهد نمود بلفقت مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربه

از اطراف حاضر گردانید بدو استحکام اساس آن قبه اسلام را الات آهن و ارزیز از دوم نقل

جلادت

نع

وازان

وازان شرفها و طوقها ساختند و باعجاز مخطوط شرط تحصین و تحسین و تزیین بجای آورده
چنانکه صاحب حکایة آتونی زبر الحدید بسد خود در مقابل آن مهلهل حریر شمرده و معول
و هم با دمان تکلف در اجزاء ممت آن مکث تعلیم و تنقیب نماید چون دران بحر مقداری معتبر
از ساحت زمین ارتفاع یافت و اشتمال آجر و برآوردن دیوار شروع رفت عرض آن بی سه
آجر ملتصق بود هر یکی بوزن ده من که با جص کرعل باشد در مسافت هر دو بی چهار
هزار و چهار صد عدد علی الحساب افتاد از اغلبیه و هزار معمول یک هزار و چهار صد
مکسور چه مضراع آن شکست نیست که در کار بشکند و بالای تبه صد و دو کز مقدار که تهت
هشتاد کز طول دیوار که تا الحال شهور سنه اثنتین و سبعین تقریبا افراشته شد و در مرکز کتابت و
شرفات مقرنس و جمل کز طاس قبه کرنکان معلق و بسر ایکون از تمهیدات مبالات آب بر تحت
و بر چهار کنگره ارتفاع می پذیرفت و به مقتضی تقدیر مسبب الاسباب بترتیب مراتق و سبل الوافر و
انتساب به مجال اقدام مستاع است احتیاج افتادی باینو نان تردد موت آن صرف می شد
اما مساحت منعت آن کنبد بر فلان حساب ابضد دو کز باشد چه قطر آن ان پنجاه و پنجاه
که مضروب آن دو هزار و پانصد باشد چون سبع و نصف سبع آن دران ضرب و ازان وضع
کنند همین مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده ضلع بوج انا منطقه کرده بر قبه عالیه مبنی
ساخت لفل فارسی که از مضمون اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ کلمه کنه قوم
خانقاهی مباهی بصفت فِی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ
رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ فیسوم شاهسته بلیع سکن و معلم و متعلم علم الاذان
بند هیلمام منطقه شاهی و منتهی فی التی الثانی للحق چهار مدار الشفاء که با ثنا و انزل
الله ذکره الا انزل له شیئا مستغرق مما الانعم الانبا طوق لنبا میسهد مخصر قدم ارباب علل و

اغراض را تحصیل اعراض کرده و اسباب و علامات با وجسه بقانون الحکمة و آن کل دواء و غذا الکم

الکامل فالمعالجة بالغذا الحار حسن مناولة و من مناولة ادبی با و علاج و مشوات کل

ذی کرده جمع آخر بوده کان دولت بعد الغرض ... شاهی یکرده ... بیت المتوکل که ...

نزول و سیاست مضاجع قوم قیام نمود مهربان را به مقام و ما منا الا له مقام معلوم بنا زد

شتم بیت الکتب که الحزن ... اکتب قیمة کرده و ... بخاطر کرد ... مرکات کواکب

مقصد طلاب علم نحو و مجمع ... نتایج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم

حکیم الحکما ... اطبا ابن صاحب ... علم ... عقل ... حق ... زالت امراض

رذایل ... محافظت ... طریقه الکتابة ... بعینی ... العباد انا الوری

الاکبر و الارض که عبارة از آن ... نصیب ... ثمرات ... اظهار کند

و نمودن ... الجنات ... ملائکه ... که طلبه علوم دینی

بالعادت والشفاوه فقه و اصول بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه ... الدین الحنیف

مشغول شوند دهم ... خاندان ... کان ... کالعنوا ... اعینا ...

... عباد الله ... ظاهر بود ... بیتا العباده مستقر

طایفه ... اهل البیت ... تطهیرا ... مشایخ

... بهشت ... ثواب ... صفوت

... الوارث ...

صنعت ... اتقا

... منوچهر ... حضرت ... کالمهر ... دعو

... سعادت ... توفیقات ... مراقی آن که محلس

عمارت و فسحت ایوانها و رفعت بنیان و قصر عالی بنیان بر مبانی بیفراخته شد که از مهندسان اشکال زوایا
از غیرت آن در حیرت افتادند و بر حجره و بیت و منظره نوشتند سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین بگوش هوش ساکنان می رسانید و تاریخ اتمام آن عمارت رفیع بنیان و قصر عالی بنیان
رفیع البنیان بر فلک رسید که از مهندسان اشکال زوایا و صنایع اوضاع سپهر در حیرت می افتاد
بیوت و بیت معمور و قصور و ابواب و صور و منظره و ابنیه و نقوش آفاق در مقابله
آن سطح بقصان پذیرفت ... چنانکه آن حبیب فلک ... شعر بکالمنظر الناظر فی
اوجه والمتنبع ... بود ... طاق کسری ... حیرت کسری شد و ... صور
و ... تاریخ ... خاطر ... مربع ... نقش
و ... بمیمنت ... خاطر ... مؤلف مناسب ... شعر یا قصر
بك المكان ... من ... الطرمان ... عليك ... في ... جنان
تأملك في الدنيا عظيم ... الانس ... العماد ... الاطراف في
الاكناف و البنيان لا زال ... على ... العز و الدولة ... السلاطين و ... تاريخ البناء
... بتمام ... تعالى ... بحضرت ... آمد ...
سیم ملوک از ... کتاب ... الحمد لله العزيز الذي تعالى
ذاته ... واجب الكرم الذي ... على العالمين فياض وجود ... الصانع الذي
دل ... الاشياء ومطالع الكواكب ... مناقع الآلاء ...
الذي ... الكواكب ... الارض ...
الامهات ... الانبياء ... المصطفى المبعوث الى المشارق
والمغارب صلى الله عليه وعلى ... ما طلع طالع وغرب غارب

لنعمه خالب وفضله وكرمه جالب ثم الحمد لله ثانيا على ما ايد الدين واعز الاسلام والمسلمين
بسلطنة من هو كافل بارزاق العباد وخافل ذرا الآمال لاحياء البلاد وصارت عتبته
العلية مقبلة لشفاه اعاظم السلاطين واضحت شهب سطوته على سماء الملك رجوما للشياطين
واصبح تراب سدته المنيفة مسجدا للصباح ولاسيما ذلال نعمه الهنية موردا للاقوام وهو القاآن
المعظم الايلخان الاعظم مولى خواقين العالم مالك رقاب الامم سلطان السلاطين ظل الله
في الارضين مطاع اهل الماء والطين محرز ممالك الدنيا مظهر كلمة الله العليا المنصور من
السماء المظفر على الاعداء كهف الثقلين لطف الله في الخافقين الناصر لدين الله القاهر
لاعداء الله حافظ الارض بالسيف والسنان شامل الخلق بالامن والامان باسط بساط العدل
والاحسان معين الدولة القاهرة معتب الملة الزاهرة نصرة الدنيا والدين غازان محمود بن
القاآن المعظم الايلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الايلخان المعظم اباقا خان
حرس الله ظلال اياله على القريب والبعيد وجعل النصر والظفر خافقين بلوائه عن اليمين و
عن الشمال مشيد ثم حمد ثالثا على ما وفقه الله تعالى لبناء هذه الخيرات وما سبق هذه
المبرات المتصلة المحيطة بهذه الروضة العليا الرفيعة البناء المنيعة الفناء الواسعة الارجاء
كالقبة الخضراء حتى استصغرت في جنبه الهرمان واستحقر كيوان النسر والسرطان العيوق
شرفاتها كقصور الافلاك منازل وابراجا وعواطفها من انوار النيرين سراجا وهاجا اوجها
يسامي السماك وقطرها يضاهي الافلاك بل هي روضة من رياض الجنان بها مغفرة و
مرضوان وقد اتفق الابتداء بابنائها في اوائل شهر اسباب و آلات زينت آن چند عدد
قناديل ولكن زرين وسيمين ترتيب فرموده از جمله آن قنديلی بوزن هزار مثقال زر طلا
بود که قندیل روشن کنند خانقاه آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند و موازات آن

بجوانب و اطراف و حصار محیط و جهت غالیه عارض بیضا سطوح و تکحیل چشمها انقوش سیمین لاجورد

معروف حاصل کرده و از این نوادر دیگر ما یحتاج از انواع تنوقات و تنوعات تکلفات بدیع

تلویح و تذهیب و ترتیب و تزیین قیاس توان کرد که عبر و عراق عرب و عجم حاصلات خانه الفا

و نفایس متاع در اصطناع آن وقف فرموده و تفاصیل ابواب البر و مصارف آن مفرد در جریده وقفیت

اثبات یافته و قوانین شرعی این وقوف از حکم بلیغ باشارة و آثار الدار بانیها ابی ذی خیر و فکر و

بی محدود اعظم صاحب صاحبقران رشید الحق والدین عوض و مقتضی شد و دو وجه

عمارت منار شد و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن در عقب سطور خواهد کشید از انجا

ممالک الولاد و ولایات معروف و معین رفت چنانچه هر سال زیاده از صد تومان نقد و تنوجهات

آن تمتع و دیوان عمارت جوق اتفاقات خاطر اشرف بیان مصروف بود بر اهتمام خواجه و مادر حضرت

حضرت و وزیر مملکت خلدنا الله دولتهما و امرای کبار کوه شکوه و ترمقان معصوم فرمود که دیگر

در بهار سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه شعار شهر اسلام اوچان را اشارت دادند تا کار ج دولت

و سلطان ملکت بپا کردند بیت هم اعیان عنقا رفعا فی طریق هم و ایکاه خورشید در صنوبر ملکیه

بچنین نام ببین بر ترتیب طاقهای توسعی خانه و دو تنه دیوان خط محفوظ اسولو و خاتمه

مرتب کرده اند و بنا عمارت بر سر مکان حضرت محترم مقسوم فرمود هر یک بلطف نسا

و دو رواقین و کشیدند دیوان ها و افراشتن بازارها مشغول شدند بانی الحمد قدیم بهشت

و امروز بنحو کمال انکه سمای دنیا هو الصولت بشکند عطارد لشکر بدیع دخیش ابل الخلف

اقطاب سلطنت و حکم سرادقات خاقانی باشد چنانکه به دو الحوا بعضی از این صفات حدیث

ابیات مندرج ساخته بیت شهر اسلام تو از خطه او بجا باشد جنت حدها الله بجو آثار و

آب او فدا طرب و خاصیت بادیه بوم تاک او از شرف لولو و مرجان باشد هم بهار از نحوت ما

روح‌بخش و چو هوای رخ جانان باشد بوی الوان ریاحین وی از جیب بلخش یا مکاری غنچه لعب پریشان

باشد جرخ خضرای باغ ارم باغ جو ملکوت خلدیست که در و لطف حق و سایه غازان باشد

شیر دل شاه بی‌آهو که کند دانش فزای مرتع وحش که آهنش غزلان باشد همه سبزی خان

یادگر و منزل قصر جمن بید و کل سرو خرامان باشد سایه شاه جو طوبی بیت کز و صحن جهان

منزل حوری و نزهتگه رضوان باشد جون فلك قدر تو گر هیچ مجسم گردد نعلش از بن جوانب

ایوان باشد این بخیر جه کم من تیر و مادر گیتی عصر ملك تو جنین شد و جنین شان باشد

شاه جون عدل کند ملك جنین افزاید کار جون بخت کند این همه آسان باشد

پس در مرتبه الثالث و هو كله خير و بر در شهور سنه اثنتی سبعمایه بر لیغ شد تا دار الملك تبریز

از خالص اموال خاص خانقاهی رکین و بارو پی حصین سازند تا روی عالی دیگر انار عبند رینه

پادشاهی گردد جون مهندسان ذهن خط اساس آن بدقت تفصیل خواست کشید فرمود که

آن ذات مرجع ناب و رخایر و بلبان کو و تمامت بساتین و باغات محیط با یعرض دیوار ده گز و

مساحت طول آن نه هزار و چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات

بابها و پنج دروازه عالی بجانب خوش هر یکی بسمت شارع ملکی جون بغداد و عراق و خراسان

واز آن مرفوع گشت و هشت دروازه دیگر کوجك بر ما بین خوب بنج کاز جهت قرب مسافت

وطار ده موضع و حکم شد که هر کس در فضاء اندرون دارن بنا آغاز و استعراص کند هیچ آفرین مانع

نشود و در حریم املاک او بی‌تشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طول آنقدر احیاء موات واقتنای

فنون و استکثار سواد و اشجار آن رغبت نمایند پس مجموع عمارات و کارکنان بر اطراف ممالك

قسمت فرمود و مهندسان و محصلان نصب شدند در استیفاء وجوهات و استحضار علوا اجرا

و دیگر مونات از دو آب و اسباب ابنای آن اجتهاد نمودند و در عهد کیسعود الانباء و محمود

الانتهاست شرع رفت **لمؤلفه** حرمت بکرد مرکز خاک از خلق کشید هر که بکرد آن زبده صحت محن

و چون اهالی فارس از شعاع و ذلک کرده والا اردهم الله ولا ادرکم درهم و بریشان بودند و اشتغال

بعمارت داشت و بار دیگر شیراز ... و من البیوت بیافتند از بندگی حضرت التماس کردند که تقریر

ملک سلیمان را از دست برد دیوان دوای درد بنا حیاط کبیره و درد استشعار ایشان را تا

دوای نافع بخشد مبذول فرمود عزم فارغ رفت شامل که با تمام الغالیه ساعی کند بعضی تمام

آرزوی ایشان گشت و حکم بلیغ نفاذ یافت تا باروی رفیع و خندق عمیق کنند و چون زمان تنگ

بود و مجال عمارت مضیق علی عجالة الوقت تا پنج تومان زر از متوجهات شهور سنه اثنی و سبعمایه

با تمام آلات و اشتغال عمل صرف کنند و بعد از آن اعلام کیفیت مصالح کرده حکم اطلاق تتمه

وجوه رود و در این حال بتصور اتمام آن خیر و تقدیر سکون خاطر از تهییج خاطر دولة

روز افزون این ابیات بر صفحه نظم از نشا ظهور یافت **بیت** ملک سلیمان ز تو مصر دوم نام یافت

قبه اسلامیان منتهی انجام یافت از فر انعام تو هر که در و بنگرید کیمیای اقبال دید قبله اسلام **یافت**

هر که دلی نامراد و خطه شیراز را بیضه بنا لخواند و ضمانت یافت باز و بعدل تو چون یاد و علم برفراشت

قاعده دولت تا ز کی **احکام یافت** عزم خطا سوز تو قاهر مقهور کرد زان عدد و در حق ظلمت شد شام

کیمیای بنا زان بمنی در رسید هر که بر بوستان مکنت اکرام یافت محل ملک تا عدل کند ساغری

خلق در آن عهد از جام غم انجام یافت کو چه که کربوت بنی که جهان دوره زد کافر ما رجون نوشاه کرد

ایام یافت عمر تو چون فلک باد سوید که دهر فرخ ایام او زینت **اعوام یافت** و دیگر

عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود بتخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری

و مقدم مسافران و مجتازان آفاق است و از ارتفاعات موقوفات آن علی ممر الزمان خوان

یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا نهاده و سفره خدمت پیش آینده و رونده مفروش

وسلطان جوبت جمیع کوبان باصلاح کار فلاحی طیبات شار زفتا گرکشاده دیگر انشاء قانون
وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عامه مسلم
مصالح جمهور عامه بود [illegible] در موضع خود ذکر آن سطور گشت
حاصل آنکه [illegible] فضول [illegible]
رعایا [illegible] واخر [illegible]
[illegible] وحکم مساح [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] خلاص [illegible] اعوان [illegible] کار [illegible] شود
[illegible]
[illegible] جهان [illegible] نقش [illegible]
ورعیت ولشکر [illegible] الخراج [illegible] العین [illegible]
[illegible] باضعاف [illegible] خزانه [illegible]
استهات [illegible] بیت وضع قانون [illegible] قانون [illegible] درهم [illegible]
بدانست [illegible] امید دیگران حکم [illegible] عقیدت پادشاه [illegible]
جاری گشت [illegible] جهان بود [illegible] جهانیان [illegible]
بین صفت [illegible] مضروب [illegible] نقود خلفاء [illegible] وسلاطین [illegible]
بوه [illegible] گشت [illegible] خطاب [illegible]
از [illegible] مامون [illegible] ناصر [illegible] منصور [illegible]
[illegible] شعر [illegible] علی [illegible]
[illegible] وشرح [illegible] آن [illegible] آن [illegible]

از بیش

ارتیاش غبار مطالع جه خلجلت تبشاط روی مزینار امشابکه ایمنی بجهت آفتاب تکر

بقلم تیر دبیر نقش بدیع شود در فی آفتاب طلاصورت وماه طلعه صفت در دار القرب آیتان

نیابت این نقود را جهر افروزند ودر بوته غیرت سوزند لمؤلفه نقد عدل تو چو میزان فلک

بود دینار زه افزون زعیار خورشید دیگر دوبن ایام همایون که ابتدا عنوان تاثیر دلایل

وتاریخ مفاخر جهانداری با دنیا ایام بجهت بوجه معین فرمود که در تمامت ممالک تا سیر انداب ج

آموتا حد ود مصر مرجهار فرسنگ زمین اسبان یام لجمرو سر وج طالاخیان و منهیان فیو

شتم الذیل تا شاختکی تمام مهیا و مرتب کنند جه در وقتی که رکاب زمین از ایلچی کردون در

آویخته باشند وجه منکام که اقاجیان شام لیالی عن زاللاّل آخر آدم روز کار ساخته حکم

یرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی شصت فرسنگ وهر سرعت جلوز ستك

الامر بالامر بی مضود اعیاد الامر بروند ومکتوبی که بایصال آن مامور باشند بر رخته سک

نهاده برسر آن بیاض رها کنند وغایت حصول وصول سوار پیاسامی بر نقند وبیطور جهت بیند

کنفلان الاخی یاساعی دین تاریخ بین ساعت دو فعه ازین مقام روانه کردیم تا بعد از وصول

او تا بجیان با مات احتیاط کنند بزمان موعود وهنگام معهود رسیده باشد وبر آن طمثار

واستعجال ومبادرت واحتفال بجای آورده در تبه صورت بولک طرز آن کنند چنانکه قطری

از اوج بمرکز تکند دو بحضیض سد بدین صورت ⦶ واگر یک ساعت تاخیر وتغافل وتقصیر کا

نموده باشد نشانه تقصیر از قطر ذاتی برهیات خط شرق ومغرب کشند بدین هیات ⊖

وچون تابجیان بچنین اهمال وتهاون عثور یابند اعلام حکام کنند واکر حکام در تنفیذ حکم

یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند بجا رفت شوکت وبأس خلفاء بنی عباس که برید

مملکت ایشان هوادی حمام بود واکثر مسافت منازل ایشان از منصل موصل تا خط بغداد ده

غنش

تا غزنی ارسیده او را بیاسا رسانند ودیکری خالی از نجای او نصب کنند

انکه از روی حقیقت بطرایق عین کبوتربازی بودند قاعده مملکت طرازی شاهین شاهی خود را

بالاتر که ایشان را بی بال ساختند و مانند طاوس در چمن ملک جلوه مباهات میکردند و عنقا

صورت سلاطین آفاق نکته بی لغرلخت دریغا اگر باز بجهان آمدندی و رسم آیین و قدر و قدرت و

استحقاق سلطنت و شعار امر و حقیقت استقرار طراق و بلاد و تامین اطراف و ترفیه عباد از

دستور سیاست پادشاه جهانگشای و صفی رای صواب آرای عز آیات عقیر او بنشیه کرفتند

و استنباط و توقف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی درین مملکت به

کوشه سر بر بستاد بخش قرار کرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ

باشد بمدت یک هفته در روز بیوزن ساعت بساعت اخبار و شوارب به حضرت می رسد و بر سوانح

و مصالح و مهمات و ملمات ممالی و ممالک جزوی و کلی واقف و مطلع میکردد و مؤنات و

اخراجات جندین ملمات و الانجیان از خالص اموال خود مبذول دارد تا بار سالار کوکبه

الجیان و خرج متعددان و تکالیف رعایا و دیار مطالب الاعم ازاله کنند تا ان افتاد احیا

نیفتد عقد عنه و علیه عونه بیت دیو عهد تو زای تو دو صد نور و شوا یافته ملکت علی

تو دو صد تاز و نو دیکر بمصداق خصوص نصوص آیات مجید یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ

قُلْ فِیهِمَا إِثْمٌ کَبِیرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از مسکرات

یتما خمر که خیر ما یشتبه دعوات عوار و عور و موجب اضاعت اعراض و اموال و تفرقه کار

و اموال خال و مال آلت مجتنب شوند و بضرور هیچان ان ... اطاله که لازم در دید دار

و بیخ خارا است خود را در مضرات عقاب و حساب بیندازند و اکر کسی انرا مباحره دفع

سیاد مجاهر فسق و فساد کشته متوقع اخذات و جنایتها با آثار دینار بر سر بازار انظار

اعتبار اولوا الابصار کردانند و حد شرعی بر اقامت کرده بر شارع عام مادرخشی روی الاکر دو

شیراز عروس بستانش خوانند معانق سازند و سلسله اذیال زلف بنفشه آن چنان شاهد
باشد در گردن وی انداز عشاق که بجاذبه چنان معاشر جز معاشر چنین حریفی نیست اضافت
بااین شریعت کسری با اسلام پرورش عجب که چون پیش پیاله مُلقی الا له برکف نگیرد و ترک صحو
کرنا فی کارخان ربیع است ساغر زرین انفرقی بینماز دو ضبابک ار غوانی احتراز شبهت را
ابجهه ارغوان ساز داکند الفصل تحیت حسب غازلی لمؤلفه مسح جز غرو دلنار ندیطت
صوتی بربط نشیند ندکراز ناهید و حکر ردد بهورسته لمضی و سبعه حکم و تحدثنا المثال الم
وزنوا بالقسطاس المستقیم زاده اطراف ممالک نسویه موازین و تعدیل قبانات و صنجات و مکاییل کند
تا موازین معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طبیا باشد و زبانه آن جون زبان اهل صدق راست
هنجار و یوم تبلی السرائر هنگام عرض مجلس محاسبکم بالقسط بعد از ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا
علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون شاید بین صلحت بهر طرف ثقات دوان
شدند و غفای مفرد وضع کرد و منارع اثواب و سنگها و آهن بشکل مثمن او منوعه تا قرار بیط و مکان
اصناف حبوبات مختلف جنانکه مرده کیل موازی مقادیر باشد علی حده متمتع کردانیده و عدل فقا
که عین او ذوالت بمناظر اعلام سکر واربدان نقش کرده لمؤلفه آهن از عدل تو یابسیم ازآن
سیرت کرتازوی ذرت جنین روی سفید و حکر حکم مطلق فرمود که امرا و باسقا
ممالک والچیان و صادر و وارد در خانه هیچ آفرینی از اراذل بعد از غایاب فرود نیایند مگر بطریق اشتر
واستکرا و تطلخاص و غامر طبعا الاانطیعا بکی حضرت را طایع شدند و مقبل کل شایع این اقنا
شایع بخصیص شیراز که مدد و آن تاراج محل سکان فارغ و کوچها از کوچها مغولان ملو بود و
چنانکه شاعر گفته شعر وهاالیزنا ضاقت لخوف نزولهم کانا یهود یدخل الباب سجّدا
ازنازله نزول مصون گشتند در سواد شب همیشه ام قد مساه کرو اصد عسکر مناه کرهیا

یافته بعد در صبح صبوح من اصبح آمناً فی سربه از جام کام نوش کرده ضعفا و اراذل که کیفیت
وادهر روز بخانه غیری می‌نامیدند از رنج هر خانه ناموافق بر آسوده نبود علاوه دولت پادشا
کلا اصالة باجابة مقرون خواهد بود چون مدت مضاعف که از ترتیب صبا شکفته گردد تازه کرد نیفند

لمؤلفه تا دل نازکش نشود در عهدت در چمن بر نکشد دست صبا خنجر بید در کف

غمزه‌های ضمیر غیب‌دان و سعی ثاقب فکر مشکل‌گشای خاقانی و صنع طاس عدل بود که تا طشت نگون
فلک دوران سپکند و لب روی نیک‌نامان چون سطل بی خاک ضیعت می‌ریزد باری این
استنباط لطیفه از هیچ سلطان عادل الابل از هیچ خلیفه کامل نشان نداده‌اند بعصور چنان
بود که چون در هر دیار بواسطه تنازع و تداعی عجز و فصل حکومت متخاصمین وکلاء شتاعین
و وکیلان دار القضا ما طریق انصاف می‌سپردند و بیبیک اوقات بر تراشیده و وکیلان ناتراشیده
و عدول فارغ ان لا تزر و عدول الذئاب طمع از ناسی عدول میکردند و بتزویرات دعاوی باطله
مولع بودند و این مثل نائره فتنه مشهور است که القاضی یحکم بالشاهدین لا جرم حقوق
مستحقان ضایع می‌ماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون می‌گشت مثلا شخصی ملکی فروخته
و بتاریخ ماقبل تملیک غیری کرده یا رهائنی جاری مؤکد یا وثیقتی مؤید بآن نوشته و بعد از
متقدم او یا فرزندان او کاغذ تزویر بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات بایع
بسبب فوت شان افتاده و از ابهر معنی ملواح دعوی مقصود بی مصباح و چندان منقوی ساخته
حکم جرا این نزاع و داوری به مدتها استحکام میگیرد و انقطاع نمی‌پذیرد و البلس و شکوک در خواطر
ظاهر می‌شود پادشاه انصاف به مقتضای کرکش ظلوم برآورد که تا جهان باشد انصاف ده و ملکت ستان
با دیرلیغها با اطراف ممالک فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمه شرع در هر دار الملک و در هر شهری طائفه
عدل نهند تا اگر کسی ملکی فروشد بقبالات خریده و منتقلات بر پیه که در دست بایع باشد در آن

طاس چند دست از ثانا سبق فروشوند و مبایعه نامه خالی بنویسند و بتعجیل کرده مشتری را
دهند و مشرفی را در هر دار القضایی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روز
نامچه دار الثبات کنند بعد از آن اگر از این نوع که شرح داده شد تزویری ظاهر شود و یا کسی دعوی باطل
رود قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را بیرون شهر بر گاو چون گردون بگردانند
و قضاة رستاقی را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا بزرگ و مبایعات املاک تعیین به جز
بحکم دار الملک شروع نمایند تا مکیف انچه شایبه دیوانی داشته باشد و اسامی عدول ترکی را بر روز
نامچه دار القضا ثبت کنند و اجازه تحریر قبالات و سلوک ایشان را دهند و قضاة بر خطوط مجهول
عمل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق السعی کالابتیاع مقدر معین کرده اند و کم و بیش ایشان را
ندهند و هر قاضی که از این احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه
در مساجد اسلام اعلام و اسماع رفت بیمن رعایت پادشاه مجال تزویرات مسدود مانده و نقد غل
و غش مردود و تطاول مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بر روی جهان چون زلف
بتان عقده تعقد گرفت و در این قطعه این بیت موافق این سیاق افتاد بیت ای ترا شاه
جهان ساخته دارای جهان عقل داند که نبودی بشریعت جمشید دیگر غلغله بشارت از ثنا
قضا مضا با سماع سکان ممالک رسید که در اطراف آن شهر و ولایات ملتقا بپاشند و بگلو
سوم مذموم و احداث نص کتب چون حوادث و محن ادوار فلک نهایة شاید مرتفع کرد
و ثمره خلاف مغترّان دوران قضاء و تعزیرات اهل تهمت و بهتان صورت مصراع إنّ الخلافَ بابه أضيا
لأنه گرفت بندگان پادشاه به بستر عافیت در خواب خوش غنودند و آن سرهنگ فرهنگ
بی عزیف و هو عمر رود و اعزاز ظلم و بیاموز بسود بیت عدل تو کرد بنا دین عالم کردگار
از غم بغی احداث مسلم باشید دیگر در شهور سنه سبعمائه حکم فرمود تا از فواصل صنفات

استطاع

جمیع عوارف جهة هر سال بیست تومان در سبیل زکوة که غنا بخش مال و عمارت ولذ
ارکان بنی الاسلام علی خمس زکوة موثوق به بر اموال ممالک قسمت کردند از جمله چهار تومان
بر شیراز اطلاق و توقیف و یرلیغ شد که در ازای آن مبلغ در هر ولایت قرای و مزارع دیوانی مقرر
کردانند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حاصلان کرده بموجب
ما بینها الفقرا می رسانند و عمال زکوة و متقلدان آن شغل بنیل و خیر جزیل بمقتضی امر تنزیل
انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها نصیب موجب ملحوظ میدارند و دعاء دو
روز افزون ملک بر حسب اکلیلا لفرق الایام و سبحة لفرق الانام بر دل ذات و عقیق ناکاست
میکویند **بیت** تو نی آن شاه کز داد و دهش هر شب و روز کنج جهان بخشی و کنج بر همکان
دیگر جون بر عنق مامست ملحمی و سیماء هلالی صوفی **بیت** فلاح هلال اثر نونه
اجادها بجاری النضار الکاتب ابن هلال از نقل عهد خوش بغار شاه و شکل خم ابروی
دلخواه منیر نهاد در باب ادرارات و تسویغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و ان احکام بجوانب
ممالک روانه داشتند و تخصیص ملک غازان بنی اثنی معنی که چون عنایت ازلی که متضمن کفایت
ابدیست و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل و امتنان حفظ عظیم ما را بر
گزید و مقام آبا و اجداد نیکو ما را ابنا ارزانی داشت و دوله غالفان مطوی و مخالفان دولة
مقهور شدند شکر این نعمت و اداء حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را با سامبتنی کنیم
و خللها را که در زمان فترات و اتفاقات پیش باحوال رعایا رسیده باشد بهمه بر اهل و عقل ما
فرمائیم و رسم جور و عدوان و قواعد ظلم و طغیان از حیز عالم منفی کردانیم در اعلاء منار حق
و افشاء آثار صدق عزم آنست پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت و تا افزون را که پیش از این حکا
و متصرفان هر ولایتی بجهت طمع و طمع خویش در بر عهد خیاط و فی و کذاشته بودند بمواضع تا

مرجوّ الحصول حواله میکرد و از روی تأجیل عوض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشر

نقد در وجوه یومیه موظف هیچ نداشتند و زبان حال از اهل استحقاق بمعنی این بیت لمؤلفه

با آنکه یکبار نکنند غم مسکینت ای ذات رحمت معین شده ایم بنام معز بارگاه دولة ما لا ادرا

مستغنیة باستماع البشائر میرسانید و همچنین بعضی از دارات باسامی مستحقین دفاتر ثبت

میکرد و بخویشتن متصرف میشدند مرحمت حضرت [illegible] مقبلا از جنان اقتضا کرد که

بعد از این تمامت این خیرات خیراتی بموجب التماسی که در شهور سنه تسع و تسعین [illegible]

منقح و بالتمغاء همایون موشح شد کرناکرده نقد بهند در مکه در اواسط شهور سنه

اثنی و سبعین مبلغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم سادات مکه و سدنه اِنَّ اَوَّلَ بَیتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ

لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبَارَکًا وَهُدًی لِلعَالَمِینَ فِیهِ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ زادها الله شرفا نفاذ یافت و در

استقرار و استمرار وقوف حرمین بنا الف حکم رفت و چون از [illegible] از طرف

بغداد مترتب شده بود امیر قتلغ قا کعبه [illegible] عنقا سیرت اختصاص یافت و چون

سرو آگهی در جوانی قبا پوش آمد شکوفه وار هم در طفلی پیرهادی عادت گرفته بامارة حاج

موسوم شده تامین قافله را هزار دینار از جناب و بجانب مکه و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب

مراسم که فراخور چنین خیر عظیم باشد درکنف اهتمام او معین گشت و سر رفیع کعبه را بزین القاب همایون

که اطلس زنگار گون آسمان غاشیه آن سزد و مطی مخصوص نام همایون که [illegible] در آورده

[illegible] اقطار در قطار می کشیدند هم درین صحبت روان فرمود و از ده تومان

زر از وجوه زکوات که در وجه [illegible] ملوک مکه و مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ

و استعداد [illegible] و دیگر مؤنات و مصالح [illegible] تا [illegible] ان از بنیاد تا

بحریم حرم دنیا [illegible] ادها الله تعظیما و جلالة می رسانید و بر مضمون نص وَلِلّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ البَیتِ مَنِ

استطاع

الوسيلة واشارة وحجة مبرورة ليس لها جزاء الا الجنة سال دیگر بال حج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم

فوج فوج وقد قدم من كل مكان سحيق على كل ضامر يأتين من كل فج عميق بصوب صواب حرم مقصد مقصود

عالیان مشتاق می شوند و هنگام قطع غیطان و قدقد مطایا را بحنا **شعر** تحیة لتربیت من لواعج شوقه

مراحلها انطوعا اذا تم راحل در سیاق سوق گشت سباق شوق مید هند و دیدن ازدیاد دوم رانع **شعر**

اذا زلت مني يا ربي فوقها ثلاثا لا وصلنا او يسيحانها ... گویند طالبان بروه مروه و صفه صفا و عرفا

عارف عرفات که اعرف الناس زینا من وقف بعرفة فظن ان الله تعالى لم يغفر له سبب معرفت اوست بر انضا

دولجل واعبای مراحل منازل اغاینند **شعر** من فاته الشوق لم يتبع الغار او مشتاقان **مصراع** اتينا و اهل

نجد والراحلين الى تلك الديار ولكن آمل منى برای نیسیر منی نوای **شعر** ابطحا و مکه هذا الذي اراه عيانا

وهذا انا میان زند و در اشتار مسالك و مناسك شريفه و معاهد و مشاعر منیفه که مصاعد عوالی تجلی

و مهابط برکات مستطاب و مستنزل خیرات مرجو و مسئول متبرکه مدعوات جون شرائط فاذا افضتم منا

فاذکروا الله در انجای آورده باشند ما شتمان سنت تبویه دعای اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر له الحاج آغاز

کرده هنگام آن که عرشیان بالک و قبوا على الناس زین باخ از خلق عفوا واطمعنا شوند بصادق ترین

دعوت كار دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه بصفت امداد خیرات و تبرات او مشتاق در زندگی

من حج ولم یزرنی فقد جفانی بو فوق که زمانه مواطیه عزیمت سوی طیبه طیب و طینه کشد از زبان سلطنت

بالتضرع بندگانه نتاو **شعر** یا راکبا نحو الحجاز میمما تطوی الفلا بنجائب و نیاق فاذا وصلت الى

المدينة لما مبلغت غایة منية العشاق ان عاينت عینا الطیبة یثرب وبلغتها من بعد طول

فراق فقل السلام عليك يا خير الورى واعز مخلوق على الخلاق درود بحقیقت اگر ده متکرم

حضرت این پادشاه کیشر کوست و چنانکه مناسك حجاج انجاست مسالک صناع انجاست آن

جهت کعبه دین دار آنست و ایضو بقبله امید ما ان **شعر** تشرف الحجاج قدما ولکن کعبة

کعبتهم

المحتاج زوارک وان یکن معشر الحرم افتخارا فانک معشر الحکم اختیارک اکر در فناء کعبه دعا
مخلصان را اجابت موعود است درین مقام باری بکعبه مخلص نیز بزبان حال نیز قصه شکر المنعم وا
میکوید بر ورد کار آنان من الطائفین والعاکفین والرکع السجود سبحه تهلیل و تکبیر را متوظف بل زند و
طائفه طوافان رکن و مقام شرائط حج و استلام بجای می آرند و در موسم آن لبیک اللهم لبیک
وسعدیک در آتش شوق تطواف از دیده زمزم افشان می شوند پادشاه نیکو کردار دولتیار رعا
ایثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس تخت تا ابد بیت آ
منقبت و ارضع میمون او در حوشاح سلطنت و منشار سپهر خاتمیت از جاه و جوانی و سلطنت
و کامرانی و عیش مصفی و دولت مهنا و ملک عریض و حشمت مستفیض متمتع و بر
خوردار دارد و روزان ای ملک آرای عدل افزای رعیت پرور مرحمت کستر وا مرا و نوئینان دولت
متمکن از مظفر قرو اینانقان قیاد همت حشر و عشرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت
و دوام تایید و نصرت کرامت کن

وتمم الله عنایته آلهنا

تم المجلد الثالث بالجد الرابع ویتلوه المجلد الرابع انشاء الله
تعالی

میزان به

المجلد الرابع من تاریخ الوصاف لعبد الله بن فضل الله الشیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم لولا تبسم الورد بثر التبسم
بثر غیثین رحمته   ما فتح الطیر بصوتیهم

عرفاً عند نسیم حکمت خلگانی معطر نفحات روایح اسرار ناطقاً عن ثنائه ببهجات لوایح انوار
بلسان الروح والفرح وبنان التحقیق والشوق الحمد لله موجود واجب الذات مفیض العقل قوم
الکل مدبر الامور مکرر الدهور واهب الماهیات مبدع الآیات معبود لیحق العبادة من ذرات
الوجود مسجود نظم مناظم الملک لحفظ عنایته ومن جوده قطعه پادشاهی که پادشاهان را پادشا
تر پادشاهی اوست عقل در معرض ثناخوانیش بصفت بی زبان چون ماهی است حکیمی که بیداشا
کن در عهد الست سلسله انواع اجناس اسباب کلی درکردن اشخاص شیات جزوی که عبارة از آن مرد
حکم قضا و قدرست تبت افلاک با ضافت وجود که فته المبنا بیان کواکب آخری بین نسبت بسلک
کوالیه المصیر بان کواکب قادری که در قرارگاه آثار ایجاد کاکل واللیل وما وسق ابر رخسار دو
والقمر اذا اتسق چون گل و سنبل بطراز بید دانای که مشاطه صنع بیونش بنتاق آل والشمس و
ضحیها ورای الکون رواد بدیر ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح بسر عروس گیتی انداخته
والصلوة والسلام علی موید بتایید الیقین منبئ بالنور المبین کان افضل المرسلین وقائد الغر المحجلین
وآدم ملقی بین الماء والطین اطهر نبد وقدسوا عن غلوب عبدنها بالنفاع وعترته بعوق
علیهم غائلة العقوق مقعد نبی که پهلوی مغادیان معتز زار گردانید هاشمی که بهار عنا
قریش را بقصر حضرت هشیم ساخت دوست روی که در پیشگاه ان کنتم تحبون الله بجاه و بیکاو

ثناء فاتبعونی یحببکم الله بجهان گوشه جهان بستاید دشمن مالی که در شان بکروفر مفخر او
انّ شانئک هو الابتر مصور و مقرر گشته پیغامبر لولاک خلعت لعمرک تاج که آفتاب نبوّت او
از انوار واللیل اذا یغشی تابان شد سرمه کشید ولا تمدّنّ عینیک که بکلعونه والضحی
جهن منقبت او از آیه انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا نقش پذیر آمد مخاطب فتهجد به نافلة
لک که از زبان زمین ملک زمزمه ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
بفلک بخواست بیت انجا که مدح تو طرازم خواهم ز دیده دوده سازم دوده کنم دریا
از دود چراغ چرخ مجازم و علی خلفاء الراشدین بعد النبیین اعانهم فی الجهاد طوله و صنعه معلوم
الحق موسعه صدیق انتهز الصبح الثانی فی الافاق بصدق تصدیقه و فاروق عدل بالصلابة فی
الدین الحنیف میز الباطل من حقه و حیی جمع شمل القرآن و رتب سور القرآن و حوی قصب السباق
فی حلبة هذا الرهان و بطل الجمع و خطیب مصقع و کرار دوع ذی الحسام البتار و الجواد الطیار
والصیت السیار و علی سبطی رسول الله و قرطی عرش الله و ابنائهما الائمة الهداة المعصومین آل
یعسوب المؤمنین بیت بدور بحور غیوث لیوث سیوف سهام صقور بزاة و علی جمیع صحابه
واخیاره و اهل بیته الطاهرین اجمعین اما بعد لقد علم الحی الیمانون اننی اذا قلت اما بعد انی
خطیبها چون در مجلد سیوم تا آخر شهور سنه سبعمائه درین فصل الخطاب حقی بذکر استخلاص
دمشق و شامات و باز انتقالات آن صید از شبکه ملک خاقانی غازانی منتهی بود و درین ایام مدت
از تاثیر دوران سپهر حرون و تنکار کون و فساد و رکاس ز ننکار آفتاب غرایب فراوان و وقایع
بیکران بر وقعه ظهور افتاده لمؤلفه ففی کل یوم للزمان ملاعب ففی کل شهر للانام مشاهد
و شرح بعضی امور که از آن از لوازم این کتاب بود در تعلیقات پیشین مهمل مانده اولی آن نمود
بود که این حکایت طبایع گرد از بر چهار ارکان ستکافی اصل منشا و فرع قرار گیرد و چون نخست

خانیت بجهانبانی استقرار پذیرد تا دوات این رساله و اخوات این مقالات که نامه دیگر بزبان بی زبانی
میگویند بیت مکمل برشته صحبت که زنجان بپیوستگی قلم از دوات تو آزاد نیست انقطاع مسلم نماند
و به تخلص نوبت جلوس همیون پادشاه روی زمین زیبنده تاج و نگین جمشید همت و کیخسرو نام
آیین اسکندر کسری هوش دارای فریدون فر لمؤلفه خورشید فلک هیبت گردون قضا فرمان
نیسان سحاب اران دریای جهان اکرم خان بن خان بن خان ناشر العدل والاحسان قاهر الکفر والطغیان
حافظ بلاد الله بالرای المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین محمد الغ خدای
بنده محمد لمؤلفه خداوند خداوندان خدایار خدا الذین جهانگیر جهان دار جهان بخش جهان آرای
اعظم الخواقین سلطان ظل الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت
لم یزلی باد و دست منت دولت روزافزونش بتقویت عطای کبریا دامن شمار زمانه گراید شرف
فضیلت و اختصاص یابد و باد قبول اشهب اقبال بنان عزت دو مقبول مقبلان جهان و منظور
کاملان ایام گردد و بیمن نصیحت معدلت جهانگیر پادشاهی که صبا و ارکتی پیمای شود و بنام
القاب درآری منقبت سلطان خورشیدشان شهره آفاق آید بیت لمؤلفه ذره تا آفتاب بگیرد
من اکنون نام زدکرده لمؤلفه وتصعد بالذی ضوء الشموس بی استمدادا اهل فضل و ارباب مکرمت
که روزگار ایشان از سمت مکارم معروف بنشر مکارم موافق باد کلگون قلم در میدان همین
بیاض بپردازان گشت و به لعاب مشکین مداد این تقریرها چون زلف خوبان مسلسل گردانید
که چون پادشاه عادل شاهنشاه اسلام غازان خان را استخلاص دمشق و نواحی فارغ شد و لشکرها
بمحافظت اعتدد چنانکه تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت رایت ظفر پیکر لشکریان بوا سطه
مخالفت و نفاق و نفاق متنوع گشته مراجعت نمودند و بعسکر خانیت پیوست پادشاه را خیال الغرق
المملکت را مهرا به ضمیر بود و آن ذره مشاورت در آیینه توهم گاه و بیگاه عکس پذیر شعر ولا

تَحَكَّمَتْ تَعَزُّونَا وَلَا مَزَجَا الأَوْ وَذِكْرُكَ مَقْرُونٌ بِأَنْفَاسِي وَلَا هَمَمْتُ بِشُرْبِ المَاءِ مِنْ عَطَشٍ إِلَّا رَأَيْتُ
خَيَالاً مِنْكَ فِي الكَأْسِ هرچند ملازمان حضرت وارکان دولت بتصریح وکنایه میخواستند که این ذکر
در کوزهٔ نسیان افتد و پایمال گردد مهلت شعر لاذ من القلب نسیانکم ویأبی الطباع علی الناقل
بین موجبات در تاریخ سنه احدی و سبعمائه آن علم نصرت طراز و رایت ثبت شعار شعری آثار
بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت با لشکری چند وامینی چند بیت سپاهی که دریا و صحرا
کوه شد از نعل اسپان و گردان ستوه بدشیر ز نعرهٔ خلایک نکور ثان یافت بدشت ذاله
پلنگ از بر سنگ و ماهی ز آب هم اندر هوا ابر و پران عقاب همی راه وحشت و کی بود راه دد
دام را بر چنین جایگاه چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن خود
ناکن شده اند و حاشیه سلاطین جنس از مسالک میدان مجادله و عرصه مبارزت بازگشت خواهند شد
سلطان مصر کن عمدا از کین و غلو عوض یافته است و مشاهده عارض خوبان به مجاهده عوارض
جنکجویان لشکر پادشاه اختیار کرده و خالی ز مواعید غیبه و عید ذانشنه و عدم عید بتقریب
تمهید در کار تفلوان عقل بعید شمرده من غازان که غالیه عروس ملک از غبار مواکب کارزارش میاسبت
و نرگس سیراب چمن سنان از تیغ نیلوفر صورت می پنداشت چنانکه مغفر از تاج ظفر و بنین از سر بدولت
و جوشن را گلشن روشن فرمود و کتی آنکه لشکر عنان کش گشتند روانه باید شد و اسال دغدغه خاطر
این خاطر نگرانی انبرهت خویش و دمدمه خیلای نشاق از خاطر ایشان دفعه بر نفع کرد نیند و نیرات
وارکان دولت عرضه داشتند بیت کای بعنا منیل کو پادشه ملک یوسفی بدر مصر قاهری گوفته کوس قاهری
پامسال بی قتال و جدال مصلحت در آنجاست و ارسال رسول ناصح و بث نصایح کردن باشد
که بحجت قاطع عقل سلیم بحجت واضح تسلیم ز ممالک شوند و از جانبین عجاج بطش و تهویل و کفر
و تحویل باشد و نیز گفته اند جنابای انصف مناصبت و مکالفی باز کشیدن وجه در مقابلت

مصالح در

دست مصلحت بیرون آوردن چون ظاهر این حالة صورت مصالح عامه بود پادشاه عنان اعتنا

معطوف گردانید با اقبال سال آخر رسید و سبزه بهار سنه اثنین از لجه حجب بجهید و خوان الالوان

تقدیم بیت بردند بنور خورشید برخوان چمن که بستان بوی آمد در زمان بلبل و چکاوک در

زنت و نغمه خوان شدند شعر وَاِذَا تَنَفَّسَتِ الرِّیَاحُ حَسِبْتَهَا مِسْکًا تَنَفَّسَ عَنْ جُیُوبِ غَوَالِی نقاب بنکا

از غلوله و عروسان حجله گلزار برای نظاره دست زدن چنار و رقص سروهای آزاد بر لب جویبار و

بوالعجبیهای نادره شیرین کار کردند شکوفه در بچهای چوبین بیرون دوید گاربستگر این بیت مغنون

زین پس من و صحرای محرو شن تو من چرخ شو و تو چون من و من تو نرگس ترکش

ترکش کشی گشته عزم معشوق کانه جمود و تاریخ تاریخ عشرت از ابر آب شکرف بر صفحه خال نکاشت و صفت

نریح نقلد چون نقش بیخ نوشت شکوفه بادام راحت بخش دل مسکین و هوا جهت صید خطا با

مسکین آمد و خاطر کاتب املا کتبه این غزل تو آیین لمولفه اکنون خوشست دیدن صحرا و باغها

کز گل شود چو طبله عنبر دماغها شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم وافروخته ز لاله بهر سو چراغها

در غنچها مقتدر است نوع طیر و زبوی خلد داده صدقت زاغها کز پای گلستان چو بر زاغ شد کبود

طوطی گشاد بال بران بدر اغها تا زاتفاق زاغ عما از فراق یار طوطی بلبل بنالد عاشق فراغها گل

گونیا بروجه شود هست خاصه مر واده و لعجال توان گل فراغها بر انحکم یرلیغ قاضی ضیاء الدین

تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهور سنه اثنین و سبعمایه برسالة تا مزد مصر شدند

مراسلا انکا کرد و آن دیار شعار دعوت پادشاه اظهار سیر سانند و التزام خراج میکنند و شرایب نفاق

درون با خراج و مخالفت و اختلاف مسدود است و شرح منالیقه و ایلات موعود و الا بیت بغیر زمین

چون سنان تکم بنیزه هوا چون سنان تکم لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون

النَّاصِحِینَ رسولان در سواد شب بمصر در آوردند یعنی با برکنیت تقاریح طرق و مشارف و مناو

منازل و توقف نیابد چه بعد از سه روز ایلچیان را بار کاه سلطان احضار رفت و مضمون رسالت

با ایشان بیان شد سلطان قوبه جلو با این اوکتای در صحبت رسولان و معتمدان ایشان بدو انه خواهم کرد

ایشان از تشریف و صلوات [illegible] باز گردانید و گفت بیت بیامت شنودم تو پاسخ شنو یکایک بگو

چو دیدن بعد چون به بندگی حضرت رسیدند و شاهنامه و مسموعات را حکایت کردند پادشاه بنابر تصمیم

عزیمت [illegible] قشلاق آران هم نهضت فرمود و حکم یرلیغ رسانید که چریک اطراف [illegible]

جنگ و عزم رکوب پیش گیرند در مقدمه قتلغشاه نوین و چوپان و ملای را با سه تومان لشکر بیت

سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند کو بندگی پای قلوب [illegible] فی صدور رجال [illegible] موصل

روان فرمود و [illegible] بعزم [illegible] واسط و جوق در حرکت آمد شعر اذا ذکروها قالوا لا تآ [illegible]

وان رغبوها فالنشور [illegible] چند روزی در [illegible] نشاط [illegible] و شکره را نظیر فرمود [illegible]

در ماه جمادی الاول سنه اثنین و سبعمائه بر حله حله نزول همیون دست داد [illegible] رسولان

مصر حسام الدین [illegible] و قاضی ابن سکری به بندگی حضرت پیوستند و در [illegible] که آورده [illegible] طریقه

ادب که رعایت آن در سنت سلطنت چنین پادشاهی عقلا و عرفا حکم وجوب دارد مهمل مانده بود [illegible]

سلطان مصر [illegible] کردانیده المؤلف [illegible] و در جواب [illegible]

همیون [illegible] نقود و القاب غالیه [illegible] دینار [illegible] خراج [illegible]

حلی [illegible] مطاوعت کردانید [illegible] حضرت [illegible] المهمله

فی جزئیة در [illegible] اعمال [illegible]

بوشیدن نماند که [illegible] ممالک [illegible] غزا و محافظت ثغور اسلام و ذب

از حوزه دین سید المرسلین و اقطاع امرا [illegible] لشکر که در راه دین مرابط و مجاهد

متوجه و مصروفست [illegible] آن غایت [illegible]

مصالح در

درین مقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که درین جوانب جاریست در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین و نام
پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل اجزاء متکافی ابعاض نقش کنند و در صفحه دیگر بعد
از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت
دین است اولا و در تسهیل آلات دولت روزافزون ثانیا از این ممالک بدین قدر اختصار فرمایند پرسید که
مقفل مختوم آورده بودند چون شرف عرض یافت از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین
بوسیدند گفتند ما از مضمون خالی ایم و مظروف این ظرف در عرض این جوهر و محوی این حاوی اطلاع
نداده اند چون از سر گشاده کردند انواع سلاح بود مثل صرح المخض عن الرغوة عظمت و اقتدار
سلطان محمود غازان که کمترین رایتی از زمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره خافق میدانست
آتش قهر و غضب را چنان فروخته گردانید که اکثر رعایا از آن بسوی ایشان نظاره میکرد و رسل و نظار
با اتباع هیزم تنور بلا و خاشاک تیار فنا گشتند اما کال نفس الجانی که صولت بأس و نقمت نقمت اینان
و رحمت مقرون داشت و غلظت و شکست سیاست با رفق و لطافت رافت معجون آب حیوان با آتش زده
و در خیال قدرت با حرز فضیلت و الکاظمین الغیظ مخصوص آمده در سلک و العافین عن الناس
انتظام گرفت تلبیس مناقب آن از ذکر و الله یحب المحسنین زینت یافت در مساق این امور سنه اربع
و سبعمائه سیصد و بیست پنج سر الاغ از پیش نقسای شاهزاده براه دربند برسیدند صورت چنان بود که
اول سال منکودمیان او و نقای در حدود سقسین و بلغار محاربتی هم آتش و مقاتلتی هول انگیز رفته
بود و در صحرا و معرکه و فضای ملحمه لمؤلفه السهم رسل والمنون الوكة والنقع ليل والسيوف نجوم
ظاهر نموده نقسای بتوقع طالع فرخ آمده و نقتای بر ناهی خاک معفر و غمامت لشکر او چون زمین
حشبان و غل بی ... الاریش لمؤلفه فلك اكار دجر تفريق شمل فكل الصفو منها قد تكدر بیت
یکی را ز خورشید بر تر کشد یکی را ز خط ... بر کشد یکی را دهد ملک و گنج و سپاه یکی را ز تاج

عجائب سیاه جو برهم دو تلقی لسان از جهان پند حقیقت جلوه و جهان چون بقای دو غایت

استقلال یافت و بعلاقه اقبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و تمنای انضمام

مملکت اران و آذربایجان ثابت گشت شعر ومن فرح النفس ما یقتل نظر بان ایلچیان بحضرت

پادشاه اسلام نامزد کردانید و مبالغه رفته بود که سخن چنان کویند و عروس مقصود را بپیرایه

معاریض فرا نمایند نکته مقصود و معنی مطلوب آنکه مملکت اران و آذربایجان بر حسب تخصیص

و تقسیم پادشاه جهانگیر چنگیزخان تعلق بما دارد و بالمناسبت تا حاصلات و ارتفاعات آن براه توفیر

مینماید و گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد و

تسلیم کند و الا یقوق خدای تعالی شهود قراقرم تا ظاهر دربند تومان قراولان جریک ما زیاده با

که خیام در خیام دیده و طناب اندر طناب کشیده اند قیاس جمهور لشکر از اخبار و هم دور است هیچ

خردمند پوشیده نماند که چنین جریکی عنان عزیمت بجانبی معطوف کنند از هیبت توجه و رنا

سنان و حملهای کین کردن ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده کردد و کوه را جگر چون دریا متناب شود

شعر من ذا یطاوله امر من یماجده ام من یباجله ام من یکاثره وازدهی مفاخرت کاران کرکینه

اوزن با این پیغام فرستاده و منع اعناد لشکر ما چون اوزن نامعصوم است تمنای شاهزاده عاقبت

اندیش بود عسی که ندکان زامرا و ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا سنقوران و دیگر تنسقات بوفور تعاهد

با خود ببرند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند و از جاده ادب نکذرانند لوهی

واهی طلق بود باین مصلحت را بنا و چنکار ربست و مصاحب ایلچیان بعضی از شرف حبت و غرض

انعام سنقوران بیضة المطار و المطارح سعید المساری و المسارح معقدة النواظر و الخناجر صائد

عقیدة المیاسر المناسر کریمة الانساب سریعة الانتساب قوی الاوصال و الرئیفت الی الصید

بالنواع او نار سحاب صرصر فلک قراقوز قاقوز و صقلاوی و عموم ایفاری و حیاد اسبان فجاق و تکر

بیک نفس تمامت عین التقریب وعروه توسل ساخت وبعد از اقامت تشبیب وتصویر آداب مخلصی قرون
متطاول ومجموعی خلاصه بر اسلاف ومضمون مفاوضه عرض داشت پادشاه اسلام فراست غیب نگار که
خطوط ضمیر مرسل ودقایق فقره مسئول وحروف مدفوع کرده صفوة ایشان مشاهده نمود واز کثرت
اتباع ایلچیان در خشم شد فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص مملکت واسترزاع ولایت موروث می آمدند
اعداد ایشان زیاده ازین بایستی واگر به تبلیغ رسالة مجرد از زحمت کشیده اعداد ایلچی زایج تو کرّ تمام باشد
اندرین بند که خط فاصلست میان مملکت ما وایل ایشان تا مقام حل جندین الاخر بنشستن وطمع
وعلو وقطب داشتن از سیاق نهج باستاق تصرف سیما ایما جواب طلب ولایة الملک عقیم ودعوا
کیفیت تقسیم آنکه از عهد هلاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیط گشته ع زدود کذشته
زاتم سخن مغول وتاجیک فیادی وحاضر المعلوم باشد که ما این مملکت را بوساطت گوهر کانی که
آینه جهن نظر وخطیب منابر رقاب ووسیط مجامع رزم وترجمان زبان فتح جز آن نیست لمؤلفه
ابن لدی بوقه شکل باد او جاسوس فتح آب ونکی نار فعل خاک بوده مادرش یعنی تیغ هندی نژاد
مستخلص کرده ایم بعث انتزاع آن هم بزبان شمشیر اجرا باید کرد تا کار دیوان بر سر شاهد کند لمؤلفه
عروس ملک کسی در بر کشد که انتیغ مکو تیغ مرا او را طلاق ننوان داد جون مقیاس کثرت اجناد دوران
وقوا اعداد بینی نین عرض افتاد بدیهه فرمان داد تا جند تا کان آوردند به یکبار در نظر حاضران
از التفاط کردند بر فرمود که بر نقای پوشیده بود که مرغ واجب تبیار راحت تم باشد و باز
بلند پرواز سبب کبوتران از فرصتی هیچ دو کوک با کثرت کلاغ قبا نماید شعر افضل است
برای عقد البغ المناوکجا ونالحنا وجون سوم کبوتر کلاه پیشی بر دهم مغول بیت وهشم جادی
الاول بو ما پادشاه فرمود که تعیین وتخصیص ان وچندان طائل نماند باید که در دهم جند
مراسم طوایت کبوتر کلا پیشی اقامت کنند شعر نقد نشر بساط السرور حینه واما الهموم فطوایت نهینه

بیت بنا راست جشنی که خورشید نما نظاره شد زان نشان جشنگاه مسرور علی قدیم العادة

طوی بود و امرای حضرت و عزت آرای مملکت و سلاطین زمین کج و عمده من والیان آفاق از

خراسان و مصر و شام و قبچاق با ملوک و قبائل و منصوبان و کبار اعمال و ارباب نوبت بر سیاق رتبت

تکشیها با سیلان ظاهر مس خام عقابیات و انواع مرصعات و نوبه ز مهلات ثیاب و تنسقات

زیاده مکرر داده نمود کاسها میکرفت و جانانه مزوق از شراب مشرب و کانا غیره و اصناف نبیذ مخرج

سیمونه مواقیت مروارید در رنگ از عکس یاقوت دین خورشید خیز میکشت سیوشیدند بلات

دلکش هفت اقا بسته که چون جوش مصراع چشم لب یکامو کوشه خون نی خاب شعر ذی ملثم عاص

و مخطط طابع و مزرنجت متدرق ثنایا مورد الخد مخند القد لطیف الشمائل رطب المفاصیل

اخمص البطن عریض الصدر طویل القطعه مصراع باحسن من عین الظبا نوافذا ازج الحاجبین کحو

من المسک التحیق مفلج الاسنان ابیض حصول الخضاب شنیب معقرب الاصداغ کالبدر مقبرج

المقر بیدع ادق الانف کسیف قد تجلی بالصقال و دختران نازنین چون چمن دلارای در وفرودین

ترکان سیم ساق نسترن سرین یاسمین عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید جبین ناهید طلعت مریخ کرشمه

مشتری سیمای جوزا منطقه قوس ابروی حوت اندام سنبله گیسو کمر نازک قلم در پهلوی میزان آن خونین

تقدم مرو نطبا انجم غیرت سحاب صفت کبود شاید و باقیغب ابروزنان نشان در دل سیب آسیب

نار افتاده به عهد و بت مریم جبین بعنی تن سوسن کوی و از جیب قطره مشکین معقول عنبر نکهت و وسن

بوی عمروشان بترکی جهت قراخان از کشور جان با ج خواه وجه روشان بلغار حسن مقرانع لطف

میکل طاوت فرمانروا چون ینال و طغاج و طغانشاه هیفا القاسیلة شهلا احمر ابیضا دعجا

مفرجة الخدین فاتر العینین نامیة الثدیین ناعمة الکفین محتجة الساقین کحلیة المآقین شعر

نات شغمانات و طبع سواة و رضات شابت و کدرف غایت خفیفه لا ارواح نقیلة الارداف ع تکام

عند القيام تقعدها خفة الاقوال تثنيها اطراف تكاد عند القيام تنهضها بديتا الوجه ودر الثغر
ليلية الشعر مسكية النشر واضحة الغر ومفتونة الغربلو تبة الشرب شعر كالشمس كالغصن مثل الذغمر
شيظلبا وجها وقدا وارداً فاوا جيا گا يكديگر را از نوعی خفه بدمین مینهادند مولفه وشتی الشو
عن تلك الثنى وانبنا على تلك الثنايا حقيقة انه لا ذباب تنظر فيا ليتنى كنت ترابا باسمان مير
وخاطر ما بشاره فذلك ما كنا نبغ انگشت در از میکردانید مکانما عنیهم القائل شعر نقول عيناه
لمثل هذا فليعمل العاملون ورد فيتطوق من خلفه هيهات هيهات لما توعدون باز بصفت سرو
ونارون وشاخ گل وياسمن که هنگام وزيدن باد صبا در تمايل و تعانق آيند هميكر را معانقه ميكر
وشعر ابن هند وحسب حال ان ارکان خلق ميشد شعر لطالما ان تعانقنا عقود التذمن ضيق
العناق ان شاهد من مخاولات و مناولات تنها ايشان و بستن بر ميانها بی فشان سعد ذابح بخوا
كه بجيب بهرام حمل وجدی فلك نابوسه برون كنند و بست كف الخضيب از براى ايشان خير بازد
در اندرون و بيرون ياركا مغنيان نوا ساكران اطراف با انواع ملاهى پرده سازى آغاز نهادند
و در ين زمره بنت ريحانه بغدادى مغنيه كه بيت قرطه فتق فلك جاك زنجه فند نقش
بر پرده قواره را زمی کند دیبا حرير زهی ز رشك خون دل در بناخن آورد چون ز اخمر
كند يار حنك نشترى واين كلمات نيز از كفته مولف تراشيدات ان فزال قول سراى ميسوا
بود مولفه تزك الزيادة للزوار اشجانى وذكر مجلسها عبل اجفانى فكيف اذكر من روح وراحة
بر بنت ريحانه و بنت ريحان برافزاند قچنبر كعوناى خوش اداى شعر وناطقة خرساء يا
تجوبها اكفها عشر وعنهن يقبر ليدالى الاسماع رجع حديثها اذا استنطقها تحريك انامل
ثمت تضمنها از جوى آب روان كرده و دندان ميان بيت شاهدان ز آب دندان آمد در كار آ
فتنه را از خواب خوش دندان كوان انگبين كريه الخضر احتى تك شكرخنده را خوش تر شد چون حلو

خواب گران انگیخته کشتی فتنه بکف دریای باقوت جهد و سحاب کثرت آسمان باران انگیخته رعد

خان جان فرنجه و گفتار لب هم عنان هم ... حلوای خوان انگیخته شبانروز در بین عظام ترکمان

تا عشاوات ... کار طوی و تماشا مهیا بود ... متمتع بازای بوست ... نادره بلخ

متممات جشن آورده و حریف هزل شعار مقبود ع والعزم فی خلال الجد و اللعب باول رسولان

مصر از ممالک تاج شاهی حکم فرمود که در طرف ممالک اقامت کنند تا زمان ... جشن را انشا پادشاه

اسلام و الیخان قبچاق صلات و تشریف مشرف فرمود و ... منقوش که آورده بودند با شکرانه

خانه خاص ... متفرع از خزانه هزار دینار ... داد و جواب شاهزاده نبشته مشتمل

انواع ترتیب ... و تحریض التزام جانب وفاق ... که عطایا ... ارزانی داشت

آب ... و جامهای شوق آتش ... مضمون شد در جواب الغول لمؤلفه و در ترتیب جواب در

کتاب ... عنوان المناظر ... قیام ... نمود ... الجبال

و ارباب مناصب آوازه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر ... بعثة الغیر فی

خاطر العزم ... ابواب جهت ... دست داد لشکر ... کشیدن ... عنود بودند

... نشانیدند و چون ... موضع سکون ... بود و ...

بادها داشته که مرکز ... لشکر ... ذکره شعر قد الریاح الموج عنها غافته

و یفزع فیها الطیران طلعة الحنایا ... انواع سلاح و اسباب ... کر

تفصیل آن بتطویل ... که ...

چند ... طوقات ترتیب دهند ... چنانکه از ... بیاید

لشکر در جنبش آمدند و ... در روز ... شعر

کانما ... علیها ... بیاض خط ... لشکریان بود و ...

استغاثت بگوش شاه و شاهی رسید و شاه از برای شاهی و جهانی الم و غلوی انفصم و حبل انقسم و عقد

انفصم بعد از عبور لشکر بسیار رو بخشیدن آن ثابت بیکراه عزراز انهاض و جوی معتبر فرمود و برکنار

فراه بر دله غازانیه که سعیدت ایام دولت غازانیه بدان شده و سلطان ایام و آخر آن آن را صوف

بار امیر علی معروف بوده و بر وفق فرمان روزان مثال آب فراه بر اها انحاء العقبات و استطلاع

کردند و دست دوشان از کثرت زراعت چنان شد که مساحت فضا ستان زارع جون سبزه

زار آسمان بمقیاس خواص حیز نگشت و فران آب شهر زان در مرطهیا فی تاخته که شعر جری الفوادی

قطره علی القری صفت حال آمد دایه میمون بر زبان شهد مقدس جاری لعنی امیر المومنین حسن

بن علی علیه السلم و علی ابیه تبرک نمود و از انجابة اعمال فراه ابنا رعیت حدیثه و غلبه نهضت فرمود

و تا آنکه هر روز دو سه فرسنگ راه زیاده قطع نمی شد در اعتدد کمند زاین عقاب هیبت فرخ

شکار شتر مرغ حرکت کرد در روز کار خود شتر مرغ انسان شادی زده کنارش چون مرغ زود طران

میکشد و انبوه کوه اتش در دل ارباب هزاران معنی الجمل فی سم الخیاط خبر میدهد پادشاهد

منزل خانه زعل فرمود و چون بعد از این منزل صفت ماوراء عبادان فریدات و از انجا فام اردو

خواتین و دفترخانه اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق و رحل و اثقال و اسواق بار موسر

و محبان روان خواست شد ارکان دولت در ضاخش مهمات ممالک و عزل و نصب ملوک جوانب

اهتمام مبذول فرمودند و نشانها که دیوان املا فرموده کرد اینده و بدین مصالح مشغول

شد بعد از نوا قسطا سلطان شاه که در آن نزدیکی واقع شده بود **لمولفه** و ایة دولت سلت ذکا

مملکت کرمان شرمیمون حکم یرلیغ سلطنت انضوی بقطب الدین شاه جهان قرار گرفته و

آن یرلیغ و باییزه تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد

و شیراز نطوعا لا کرها مستعفی بود سفی که بوهتین شده تا بغایت و وضاله بغداد سنه اثنین و ستمه

وتمیز

و ثمانين خراجی که موافق سنه ست و تسعین و خمسمائه هلالی باشد تدارک کنند و جمع

و خرج و مستدرکات موضوعات و سوابق التحقیق کرده تا تحصیل رسانند چون مدتی کذشت تاریخ خراجی

و هلالی بغداد نیست و دیگر دیار خالی نیست اگر چه آن حشو موجب انقطاع سلسله حکایت میکردد

اولی آنکه بنا بر تخصیص و علیه بالوقوف عند الشبهة او لعقال الاشکال الذی لیه و هلم اکثر هفوات الانسان برداشته

شود و اشاره و اتقوا مواضع التهم ... خیال و معتمد مقالات ... آید بوشیده نماند که از تاریخ

خراجی ... الشمسی تا تاریخ هلالی در مدت ... ایران زمین ... تفاوت ... و اینجا کر کفتیم

ثلاث و ستین و ثلثمائه خراجی موافق ... و سبعمائه هلالی بر قیاس ... کردیم که

مطابق سنه اثنین و سبعمائه ... ظاهر ... سنین خراجی ... منظور کرد

باشد ... معاملات و مقاطعات ... غیر ... واهل خراج ... الفراق

... [illegible] ... السلام ... حکایات ... الباقی

کتاب ... دیوان ... اتفاق ... محاسبه ... در

... بغداد ... عبدالله ابو الفضل

المطیع ... سنه ... خراجی ... نقل ...

آن ... و مستوفیات ... خواست ... از ...

... خاطر ... شبهات ... انکشاف ... آینه

انشاء الله تعالی و منه التوفیق وقتی علی التحقیق رسالة فی اختلاف التواریخ بسم الله الرحمن الرحیم

متعالی ... جواهر ... اعراض ... جنس ... فصل ... نوع ... اشخاص ...

... تهلیل ... هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر

نورا ... السموات و الارض ... آفتاب و

منازل لتعلموا عدد السنین والحساب در مدارج شروق و عروج و مسالک فلک البروج حکم او
بر لشکر خرد داد که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر شباب شب و صبح شیب آشوب سال از ادوار چرخ
دوار بر هم زد طرد متعاقب کردانیده و مما عکار الدیجور و اضواء السنا الزراق فانه یولج اللیل فی النهار
ویولج النهار فی اللیل وسخر الشمس والقمر کل یجری الی اجل مسمی والصلوة علی نبیه محمد المصطفی
ما تجمع طالع وطلع نجم فی السماء خردمندان بوفور دانست عقل و حدس بل جهان ابزار بانصر
آلت و مهوذ من دانند که مغایرت اجرام سما و تجدد مقادیر مخالفت ایشان [illegible] کردانیده
بطلوع حرکت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم و مستدعی ملائمت ادوات قوام عالم است
و با مثل این حکمی بتعداد ذکر ایام و شهور و مر اعوام و دهور تواند بود و از روی تحقیق
و قیل و برهان است که سال شمسی بعد از قمری هر یک حقیقی بود یا اصطلاحی سال شمسی حقیقی آنست
که اعتبار او از آفتاب کنند اعداد شهور و ایام چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن آفتاب
بحمل که نقطه اعتدال ربیعی است نو روز کنند و اما اصطلاحی آن بود که بر عددی نزدیک بعدد
حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان و سال قمری حقیقی آنست که موضع او از اوضاع ماه
با آفتاب بیان سازند و چون قمر با موضع رسد ماه تمام شود و اصطلاحی آن بود که روز و ماه را
اعتبار کنند به سیر ماه و چون اهل دواوین و منجمان که سال سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس
و سدس روز گیرند و از اول ماه محرم ماهی سی روز و ماهی بیست و نه روز علی التوالی شمرند
تا آخر سال و عدد همه سال [illegible] یک سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز
بتقریب بود در مدت شش ماه خورشید با دم و اشهب شب و روز عرصه دوازده برج را از حوت
تا برج بکار پیموده و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد و آن مدتیست که
ماه دوازده بار با آفتاب ع که [illegible] جمع آمده اولهما اجتماع افتد و تفاوت و [illegible]

از انجاست که در قرون سالفه قمر از ذات سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه میکرده اند
چنانکه بر متصفحان کلام مجید از احوال اصحاب الکهف پوشیده نیست که از این حسن اختیار ارشاد فرموده و لبثوا
فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا اما طایفه فرس را کبیسه تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن
شهریار است آخر ملوک عجم معاملات و معاملات ایشان بسنین معتدله و شهور اثنی عشر ماهی سی روز
و سالی سیصد و شصت روز مبنی است و پنج روز علی الانفراد در آخر آبان با اصطلاح مندرو زاید
و از آخر مسترقه خوانند تا اعتبار کبایس نباید کرد و در سنه صد و بیست سال یکماه کبیسه کنند و
طایفه روم چون بعد نظر و غور فکر ایشان در حکمت زیاده بود شهور خود را باوضاع مرصود انواء
معلوم ترتیب داشته و جشن را که در تضاعیف اوایل شهور مصور کرده اند و چهار ماه را
تشرین الاخر و کانون و حزیران و ایلول سی سی روز نهاده و هفت ماه را بعد شباط سی و یک گرفته و
شباط بیست و هشت بی کبیسه و ربع را در هر چهار سال روزی به آخر شباط زیاده کنند تا بیست و نه شود
و سالی سیصد و شصت و پنج روز و ربع است که به موافق سنین شمسی و هر چند این وضع نیکست
نیست که اکثر اقتضا و مناسبات ایشان به سهولت دست داد و امیر المومنین المعتضد باقتضاء الرسوم
ایشان را امثال فرموده تا به اصول و قواعد ایشان بنا نهاده نوروز را بانزدهم از حزیران ساخت
لاجرم از انجه نوروزهای دیگر در سوالف ازمان لاحق میشد و در اوقات سنین هلالی و شمسی طریق
کبیسه شمار نمیکرد و تسلیم الخراج نماند بل از روی حساب مبین نیکرد که اجزا فصول سنین شمسی
بتمامی نامی و نقا میکرد سال هلالی را نیز بماه میگرفتند چنانچه ثالث عشر و مدت دو سال کبیسه
انقضای حساب کیف ما اتفق تمام میشد بنابر این اعمال و تطبیق این احوال سال های شمسی و هلالی
نزد ایشان متقارب بود بلی شعوب عرب که نسبت فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت معد
عدنان مجوم و زیادت و بعض عبیره که بمنجمین مزاج العلم و سعد الخطر بودند بمرصد ایشان خود مصد

عناد
اشارت بنوع نجوم زائماء قول خطابی نموده تا اهل شبابی از زمان صیام و طاعات ایشان موافقت
و حج و هنگام زکوة اهل کتاب استیفاء جز با اهل تمت بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوة
والسلم صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته و تاریخ قمری حقیقی است مر دو سال العرب و ماه بین و معرفت
قرض و دخول وقت خاص و غلط در عمل بناوی فرو ناید که کامل و غافل در حلقه تکالیف جمع شوند
و حساب حاصل غلات و ارتفاعات مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین بسالهای شمسی
که عبارت از آن خراجی دیوانی است عشات تمامیه در معاملات شرعی و حساب صدقات و اوان
عنایات و آجال مقاطعات و مستغلات واجب است اما ازین تعلق دارد بسال هلالی رجوع کنند
و اگر تفاضل و تفاوت میان سالهای شمسی و هلالی معتبر و ثابت شود خللها و التباسات حادث
گردد چه چون سال خراجی بنهایت کند در شمسی ثبت بماقبل آن میکند و واجب چنان بودی
که شمسی را طرح کردند اعتبار بنا بر نموده بعضی از سال هلالی تا نوبت باشد تا متمادی شان
نموده در کبیسه کردن آن سال بنا بر میسر هم جا اگر انقلاب ایشان سالهای خراج از مواقع و
موافق خود منحرف شود و مثال آن چون در حقایق بیرون و جبایات و صدقات بسبب استغراق
نقصان پذیرد بر طالبان سالهای هلالی انتظار کشند تا آن فصل کنند و سال تمام شود و به
سبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون اطراد این قاعده معلوم بود
خلیفه المطیع در سنه خمسین و ثلثمائه با سنه احدی و خمسین تحویل نمود و هیچ تغییر در معاملات
مشاهرات حین بحمد بعث و طبقات اهل آن متعذر شد مگر محقق و مستحق در معرض
اغلاط بینها علیه اصح هنا بحسب سال ده حق آمد که هذا القول لا یجوز الا نفا المبطل الطول
التی فی شلها یحتاج الی تعریف التلشی و لذکار اناس علان عمدا ذالی هنا هنادر بقنا
داغال عراق لنا انتظام بسبب ... سالهای خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم

ایشان

فآمد با یغان و خراسان بکمال نفاذ می نماید و جبایت آن توده شد الحمد لله حمدا بالغ حده

نهایة علی الجلال الشکر و توفیق الهدایة بیت ملکی بحق این چنین باید هر باسر قضیه خود آیم ارکان

دیوان حضرت اعلاه الله و اذا مرحوا لهم چون نسق امور ممالک بر نهاد تقدیر سال آینده یعنی

سنة اربع و تسعین و ستمائة خراجی که امروز بحرف خاص اثر است پادشاه غازان با کوتیه نولوقی روز

جلابی که واقع بود در بیست و ششم رجب سنة اثنین و سبعمائة الهلالیة غامات اعمال عراق و اعمال

وحله و کوفه و تیل و اعمال قرانیه و بنه و ملک خوارزمی و جبل و تقوی بر طریق خراسان و غیر ذلک

بیفی از خراجی که متعین شد بود و بحرف بسبیل تومان و حطوی علی شرطها الامانه بنام یکی از ارکان

دولت و ملکی از ملوک جوانب و یکی از مشاهیر عصر موسوم کردانیدند و شغل تمغا و کارخانه و

خالصات و مقاطعات و جز این مقرر علیحده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات

خود مستقل بود تبرکا ایلی از ادوات و غیره بعلیقات مدینة السلام بقاعده برادیت استمرار گرفت و

تفویض چنین شغلی بنیاد خلعه روشن بود و چون شروع در کار شد اثر رفت که پیش از وضع

بنا قاعده این خراب آباد عدل و ملاطفت جای فضل و نقش کاه ادب و وحشت سرای طبع مقطع

آمات جمع اسیر ملیات مطلب مقتوابه مرغب جمله حوادث موضع نفر و تشویش موقع لهو

ولغو بیتایغه و ملاهی بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین که هندویه بود تا از برقوق کبیر اولی عمارت

تعلق داشت ... کیلوسه ... که آن دو طرف ... مبلغ ... هفت تومان در مقاطعه

صاحب طرف قرار گرفت ... قدیم و جدید مصالح ... مقرر و موقوف در نظر ...

اینجو ... ارغون خان بوقت ... از اینجوها

قدیم نوکر ... تاریخ سنه قطب الدین بهاء از نوکران ...

با وسیم ... و روی ... بی آمد باتفاق حکام اینجو تفحص ...

عضدی و سلغری و صاحبی و مقبولی کند انچه بر صفحات جرائد سطور بیند که جرائد حقوق سطور
بنیاد و در تصرف اذناب معدود بود اکر منشیان ارکان بحضرت ناطق شده مالی انتقالی بر جمعیه
آن مطابق جمهار ا به بندکی حضرت فرستند تا تمیز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحه صحت و سقم رقم حکمی
مطلق کشیده آید الا الاهواء و هوا از تصرف میر و ملک و ثبت فی و ضیاع ارتفاعات سنه اربع عشر
کرداند و باسم اینجو خاص و موسوم ساخت خیمه دیکر اینجو ساختن تا دولتخانه کیش را از ابتدای شهور
سنه ثمان و تسعین و ستمائه الی انقضای سنه احدی و سبعمائه مدت چهار سال هر سال مبلغ هفتاد تومان
زر از دیوان حضرت بجمع شیخ الاسلام جمال الدین بیشه بود و دیوان حساب منال ملک نرسیده دو
چون بعد آن اغاز تملق شیخ الاسلام بغیر که ذکر دفینه مذکور بسبیل امانت کار بجهت مباشرت
و خلاصه آن سال الجمل توان بود ماست نور الدین بن صیاد که دعوی بخبر تا مویز میکرد و سابقه
معاداة او با شیخ الاسلام بتاکید یافته بود و قصد داشت که بهر سال صد و بیست تومان حاصل کیش و غیره
ع ولیس کلام القوم غیر ضلال چون نفاق میان این دو قبیله بابر بود و قابل مصالحت از هیچ طرف
نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در سنه اثنین و سبعمائه نواب شیخ الاسلام از قرار اولات نکوال
نکول نماید و بجز غله کلی متعلق منال عبد طاکه چهار ازان عبادزادان و عفر زنان و پیوستکان
و معهود مقاذات دو قرصه کیش عشور کنند و اکر شود اتفاق که بیکر جز این نقد باشد دیوان دخول
مانع شده عهد آن برملک الاسلام جمال الدین باشد بین شرط حجتی داد و از حکم یرلیغ با التوملغا
از جهت خدم مطلب دیوان منال عرض با نور الدین بن صیاد بهم بحکومت بحر و سواحل را
شد و مقرر که هر مقدار منال که امسال در حوصله حصول کنجد شیخ الاسلام سالیان کذشته ابهام
قبول جواب کوید و مولف این حدیث بنده دولتخواه در منزل خانه روز یکشنبه دهم رجب سنه
اثنین و سبعمائه بدولت تکمیش حضرت حلب مشعشع عرض این کتاب که سمت و هذا کتاب انزلنا

مبارک کرد از راه اجابت تا نصفه زمان اغاظم ... ملک و ملة و صعد آسمان و آثار عزت با اضعاف بها

بالغ ... در زبان و ... خرکار بر نهایت ... و طغیان آن بقول ... و ملکوت

و علو عاطفت و فرط فضل ... و لطف گستری بجناب ستایش کرمناکو دولا فرو مؤلفه نواز

خورزیکاز کل ... نفع ... و ذوق از شکر ... تاریخ در کتاب مقدم و

عنوان تالیف در عرب و عجم بدین طرز ... و صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته شده و

تاریخی ... تا طریقه ترسل ... این شیوه میسر ... صاحب سخن را یافت

شعر وفی الحزم معنی لیس فی الکرم ... و در اغفال از زبان روزگار

اشراق ... کوشش ... و اشاره ... بیت او ... و

آفتاب ... و ... پادشاه اسلام ... مطالعه ... تا شرح مبادی

و ما ... حکایات و مناقب و مفاخر ... استطاق فرمود خلاصه آن بقدر ... عرض افتاد

چون حکم ... و اتفاق چند ... صالح لشکر ... افتاد ... بود

و ... المستقبل ... مقام ... افعال ... یاد ...

که بحقیقت ... عرض رسانید که از زبان بیان ... خبری

صحیح ... صریح است که ... غمایه ... کن شد

اجابت ... خواهد ... کوشش ... اوصیفا

بزبان ... آمین ... کرده مستجاب

شد این نکته ... فلک ... آب ... بالعبادة

او ... چون از غرض کتاب فراغ حاصل شد ... اهل فضل کرد

بندگی دیوان حضرت ... موسوم است و باتفاق ... ایشان ... تمام

و زمین بحکم صفات سابق و جنت سالب علی الکاتب ذات گفت در چنین جای نوع نشاند تا
کند هشت ذات بجود ذات هم در جواب گفتم حقا که ایشت عنیت علیه جمیع صفات الی الصفات کنت
آکوان صاحب اشعار الاستغفار که کند و در موقع عبارت و تحسین استعارة خاطر منعوت ثنا یه علی الفور
گفتم آری نعت تعلق بنده در حضرت علو هیبت غازی بعد از استیناس فلما انس من جانب الطور
نارا لجمن در ثنا راقی بید بیضا نمود موجب در عدد ان تراتی شریف کلم الله موسی تکلیما دریافت
و در بین مقامات معراج و افراق ساق که مطهر جناب آسمان بر نفی خداوندان و استظهار محصول تو
معدلت بقای ازمان و حسن مجاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق کمال ذات قدس بجهان بر سوالی
و تذکار مناقب منزه بنا اکلام و شوق مواصلت متعلق به صلة خاقان زیور آیینه صورت غمای
خیال در دیباچه لوح معنی نگار و هم و نقش صحیفه لطیفه آثار تخیل و قوه قوت حقیقت نایب غافل و
عکس نقد غلام عیار منزلی وقت درج صدف آشنای حافظه ذات این مکتوب منزل از الفاظ عرائس
در شرح غلامت و سیر غایشی معرض کتاب تاریخ و غربت مضمون عرض هاو شوق را
مصوب وطن بر پیش دوستی موافق و داری صادق ضمیرنا ده آمد مکتوب تصدیق خداوند شهریار
ایران ستود نام ستود اعظم سرافراز کشور هر دو جهان دم دار عقلای جهان بهار دیگر در وقت
نوازش دشمن گداز بنیاد نخشش جو سرو بر استی نام آز و کلام حق میثم حسن در بخار از کل
و فاء دستان بیراست منزل بند و صنعتی خواه بند کی نا بنیاد تفیم که جگر تشنه ایام بسوی
مفتوح و از جواب عدل خوار و البنیاد شاب ناطقه ذات شیر سند العقبه مینا و میوه باند دانار دا
گوخواست بر آن یکی صد هزار ستان ساخت اداره این بند کی تا افزین هنگام از گشتن آن بند کی دشاه
زمین و رونق بخت از فردوس **المولفه ع** که روز میشد چو نور روز باد نوشته شدان نعمت بهشت
آبادی که اگر بهشت بریال نوعی عنا و اول که نبیند جمن جمعی ناشد در رعنا و ورونق نار رحیم شام

بهمه جا که خورشید شاهان فرمان فرمای جهان بپیدی تاریخ رالچون نامه نیک بختان بست بیرون

و دینار جان بخش انداسته کرد آید و هرکوی زبان ستایش افروختند بالنکه دلان پیشگاه کردون کرش

ان خوی چنین بیش از دو زابیناد بود که ترین بنده نوازش نوشتن یافت و سخن نا لبی افزون است

دیده بود که ان ستایش گستری دست کش نارنها شیها از هرکوشه آوازه برخواست بار دیگر خلوت فراوان

فرمودند و جامه نگاری که پیراهن زیب ست خورشید و پیشانی عقل و بینش آسمان آشنا است بر داراتی از دار

و فرمان فتن نشان یکی از ایشان النوی تفاخر اند برای خواستن ... کرد و بنایکان هر کاه بیاد

از اچون تلقیبان پریشان میان افتند دلان شد بند چون دیدکه لشکر به شاه ... بند

بزرگان ایرانی و بو نعمت لشکر و خواستار شد از کوش اند ... تاب روی خودنا کاشته

و هیچ خواستار اخلاص دست و آن فرخنده دستوری خواست و نزدیک خردمندان این شیوه خرد

تاریخی دیگر بود و چو کان ... بیش رو به ... بار ... لیکن بیچ رو به سیر بازگشتن بست ... ستان

نشیند و سپهر موبد که از زبان پادشاه ... کشور ... دیگر آغاز ... مغول ... ملت

و هنگام بازگشتن لشکر در موصل و نخجوان باشید ... هنگام ... از سوی آینکه و

از این باسید و نوید شمار نمایان داد ع نو خنده ... که چون باشم آن ... آنکه فراهم آوردن داد

جابجا شد دین و دانست و در و نگاری عز ... ابر خوی از ان خدایکان ... بند

تو اند ... فرشته سرشت جهانیان ... که ... خردمند ... کبریا ... نیک

پادشاه روی زمین و میران ... رسید به ایشان خواهش و عنایت ایشان ... داد

که دل این دست و دل کو واین ... توان کجاست مصراع ایکاش ... نیست

تن کار ... نیست و پایدار ... کار ... شود دوم آنکه ... و بزرگان و دوستان

بار درون و ... کامش ... بدانست و هر ... از کار ... خود ... دانسته باشند

کی عرض ارادتی زاست معذبی آلوده باید شد مستی حذاندن عی دوی دوستان نیز ذرخ شود وولی
باندیشه دینار یاران فرود مصراع تمام غبار است دل انجاست که جانان انجاست هنگام بهار و گل
خود روی بود و دل چون سبزه جوی جان بر جوی جهان مینوش فتکی زمین مینا پوش چنانکه فردوس
گفت مطلع مولف بخروش زمین چه جوش گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و بوستان
در سیب دم از ندلی بر زبان آورده و شیشه باده چون فاخته بین دو بیتی آواز در گلو انداخته
لمؤلفه یا رب این شادی که ای جهان آن دم سد مدد و فنای بی جا و در سرا یسه جداری دست
مین زمین بار فعلی بر آن روی خاک روشن شیراز آب از سرچشمه رکنا باد نیز میکرد و میوه
آبد رکنا باد آتش در نهاد شکیبائی بود سرانجام کار بسبب چشم بندی افسون خوانی و هزار گری
و شیرین کاری بیوند اعولنا و چوواوردی که اسعدی خواست تا از کار جزده دیز که
انجا از ردد دل چند زبان بین پرده آهنگ در دستان دو بهنگام یافت دینای شادی بخش از داستان
جانکه بوده روی بر وی چون زلف بتان دوردراز کویدوا التبلم وابن ابیات که صفت را
شامل است اول مطلع غزل دوم اخوانیات سیوم حسب الحال پیرانه ذکر بعضی بیتهای بغداد و
شیراز و شرح منازل طریق بیالدم در اثنای این امور انشاء شد بود و المشار الیه هذا
لمؤلفه نقاب غنچه جو شاط متصبا بکشاد زمانه روی بهمن زالباس مینا داد فرود و در دل
خون جو غنچه تو بر بو ذنبو که در دمن بهر کار نتوار نهاد زمانه عشق چو بلبل زهر بگ عیش جو گل
بر زلف کج چو سرو ز نیک میداند ز چشم نرگس و ز زلف بنفشه ز رخ گل بعارض چمن و لطف قامت
شمشاد دگر که چه آب خراست نماید بخش ندان و گریه ... قطعه آباد ز جواب ناله کنان
هر نفس همی گویم خوشا هوای مصلی و آب رکناباد زمان زمان دل سرگشته ام درآویزد بیاد باغ
بنفشه جو زلفیا بیاد کجاست بلبل آن شوخ چشم شیرازی که دجله نفد چشم رفته است در بغداد

حبیب از بن دل وا هب جون کم کشته بجلیکاه جو غابن بر حیکه نا شاد سرشک من شد منشور

بکل بدیش که عنبر آن بدل زاغ سیم زان بنهاد اگر چه زان و شکین دست قناعت سر ابر حبید نشان

وین از عنوان افتاد بغات نایش اکر اعنان که تشنه آب تیان مند نیم این دلمرد آتش افتاد و این کلمات

بی بوقت سراجستان غانه بر دا و نظم سر تیر بشد شعر وصلنا الی بغداد فات حبیبها فحنکت فی

اکناف رحبة غانیا ادر من القداح افلح فرقت لمتعاد دمو مثل دجلة جاریا وما شغوا الا

للعیش اینا اداوی بالقلب العلیل تداویا واحبت منشور العراق لانه یذکرنی نشر العوشیا عوانیا

واهوى لدى الورد الطری بنفحا نجاکی على خد الحبیب غوالیا لخلف یا بغداد قلبی حتم فقد

فقدت نفسی حبیبا مواسیا غزالا کحیل العین یرمی جفونه بسهم قبیل الجلد یطفی فوادیا وعز فی

الورد اذ مشی خالسا وخجل قد البان اذ ول ماشیا وان کنت فی جنب الفرات و دجلة فانی الی

شیراز عودت صاریا طایفه سطالعان قرن اسط العهم بالسعد والاقبال و شعهم بالفضا

والافضال که این کلمات رایع سواد انظار عقیادین یکران افکار ایشان کردد سر دکر لطف عمیم

وکرم جسیم و خلق کریم تمهید عذر تغافل فرمایند و تطویل این طومار ابنفحه صحیفه مکرمت در

طی قبول آورند جد بین میان زبان قلم بر عادت مالوف و شیوه قدیم قلماش در تکاپو انداز

بیرون بده بر فی مصراع او را جرکت حدیث نابوده نداز و لکن فیض الکاس عند امتلاءها

جون بادشاه اسلام عزیمت میمون بر تقدیم خواست رسانید باقبال از منزل غانه لشکر روان

فرمود بعد از آن بلوغان خاتون در جزین ایتها مصراع مقیم الزم حسنا والنعیم که جون دیر عشاق

روز وداع احباب در میان آب افتاده بود برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعدت تشیع سعود کاد

کاسکرفت شعر والبعض احتوى الحاجز منتك والظل الذی فی الشام شوادف وجد رخال از زبان

روز کاره شه معقد لشکر جناب بعلمای فکادمیر سپه شکوه جون هوشیاران از کردش فلک

در شکفت و بلبل با غنچه گل بدین سخن خوش میگفت شعر هذا زمن الربیع والکاس فیه من یده
الحبیب والکانون فیه النار یوم کل من تنی فیه والکاس یقول کل من تم فیه بهار امروز شفتا لود
چو آب و آتش بهم درساخته ساز کننده کاب نوای این غزل بر ساخته بیت خوشدلی این بهمین بهار
شفتالو از آن زبان چه لاله بیار شفتالو برخست و چون ارغوان بی طلیم زغنچه دست این کار شفتالو
چه گفت روی تو ام من بیا بخور و زباد چنانکه کرد مصرع هذا شفتالو جه [illegible]
[illegible] آن ز بخت که بوسه تو بلبت ای هزار شفتالو هزار دستان بر روی گل با بنا به در نوا ساز
و خوش سرایی آمد شعر و تلوب ترجع الصفیر کانما غاصت منا بها الی الاحشاء تبعد من فرع
الغصون و انما تبغی علی عن جو البرحاء [illegible] برروی ریاض نرگس و بنفشه و از
و گل و ریحانها الوان شعر یا حبذا روضات جیش یحیی الندامی بریحانها شربنا علیها کاسا قهوة
عقار الکابر کالجفانها و سنا من السکر ما بینها بحور نبقطا کقضبانها کبوش ذهب از عنون [illegible]
[illegible] روز یکشنبه بیست و چهار [illegible] غزا نه عبور فرمود و با خیل و حشم [illegible]
و موکب کبیر و تجمل [illegible] طوایف [illegible] موصل روان شد [illegible] عقاب پیکر که در سر افرازی چرخ
نشین چرخ را بهم غیرت [illegible] پیکر [illegible] نصوب [illegible] حرکت فرمود لمؤلفه وما حرکات
ترجمان الی [illegible] ان فلوح الشمس لا تحرک [illegible] از نکته [illegible] میسر آید بیت مبادا اجزاد
هزار [illegible] شد [illegible] دیار بدخواهان [illegible] بیرون شدن بغیر [illegible] از آمدن
روز پنجشنبه در پایان ظلمه [illegible] لوا اکر [illegible] سبز کردون و خیط ابیض صبح
[illegible] افراشته شد بیت [illegible] ساخته اند مایش عقل در [illegible]
کشیده ایم لشکر [illegible] چون [illegible] حلقه [illegible] پیشوای اهل [illegible]
ناکاران [illegible] بادشاه جهان [illegible]

کردند پسر خود را غیاث الدین با قاضی و چندتن از اعیان قوم پیش بندگی فرستاد و ملتمس مرضات و تحری
خدمات لائقه نمود و لشکر از بلده قندار مغول و دیگر مواضع که محتاج بدان بود عرضه داشت که ما بندگان
رقم ایلی بر صفحه پیشانی کشیده ایم ایلچی بوشنج نماند که لیغو ضبع و خدمات امکان است و میان شارع
جانبین عرصه ملاقات و لشکر پادشاه و رسل استخلاص اعیان بجهد اعیان به وقت که تعلق متوالی را
در ربقه طواعیت آورد و از نایب و خواص خود ابنا را مضطر را بر سبیل انتقال بلاغ اذعان با قنا
باید طوعا او کرها در آن مملکت جمع آید پادشاه حضرت معقول را ملتمس مبذول بود
و باستمالت ایشان یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر به تخریب آن نواحی اقدام ننمایند و اهل قلعه ابواب
معاملات مفتوح دارند و بسبب اینکه با نظام ... و اکثر متعاقب نامه محجوب ...
با اطراف ممالک روان کردانید ... عازم ... بعد از آن ظلمه ... تمام خلقت ...
رفته ... صاحب ... فرستاد و اظهار طواعیت کرده ... تسلیم قلعه با عذار ...
... امیر ... در جمیع امراء السوء و الغوا
و اغوا ... لشکر صاحب ... نمودند ... شعبان این سال
... لشکر ...
بود و لشکر ... از انتقام ... لشکر پادشاه ... آب فرات ...
... خبری ... عرض ... شده از ...
... اعیان و لشکریان بقلعه ... بود ...
... مقبول ...
آن بیت ... از اعیان ... شهر ...
... و اهالی ... عقلی

منهزم گردانید و حربی عظیم و کوششی با کمال بهم رفت بعد جبلیان معرکه نکثر متنازعت بادله مخالفه
درمیان می انداختند و روز دیگر که قلیل لشکر غوری و خیل از ... خواست ... سلطان سلیم
کرد خلاف ... ... شیطانی تابع ... اعراض جاهل ناظارد ...
سلطان مصر ... بعد دمشق ... است اما شامیان ... موجود ... ونقل خاطر ... اند
وبالشکر ... مصر خواهند رفت ... علم خلافت ... ابها ... آمده ... اطاع ان
که جز ... ... شود ... خاطر ... نظم ... دولت و ...
انقیاد ... ...
... موجود ... ... خارجی ... ... داشت ... جهاد
... دمشق ... شد ... ...
لشکر ... ... سلطان ... ... شامل ... ...
... ... ملاقات مصریان ... از شاغل اصلی ... جزویات و فروع
اشتغال ... ... فغنموا وكتبوا في الكتب وحاسبوا بالدفاتر
الرجال ... ... رمضان در مقام مرج ... ...
و مرج دابق ... الله ... ... رسیدند ... ... کردند
... از لشکر مصر ... ...
بالشکر ... ...
... ...
مضاف ... ... این موضع ... ...
... ... اتفاق

چنین روی نمود مصلحت باشد که چون قلب لشکر منتشر شود تو با قلب و جناحین در موازات لشکر دشمن

تعبیه کرده آید هر گروه از جای خود کرا این صورت هر که بر میمنه ایشان حمله بریم بیت تا چرخ نیارد

کرا باشد یاری گر دولت یاوری کند دو گروه را دیر و نام نیک حاصل گردد و ما النصر من صنیع الرجال

و اگر کار به وجهی دیگر باشد خود از ... و وفا و معد و شکوه که ذاتی باشیم و شب

زود در میمنه یا در یسار استفاده و تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود و لا تصرف الشوری الا

همگان تصدیق کردند که این سخن مقتضی رای ... است و اندیشه درست و گر روشن دوان آدمی

تن درست چون پیدا آید و ما النصر الا من عند الله ... بالشکر ... و اتفاق

و ترسا و کنشو و ... هر کس از مقام خود موافقت ... در حرکت آمدند ... غلغله ...

با مقدار ... لشکر و توقف ... موقف شدند و از اطراف ... بیت

چو خورشید ... بالا کشت خروش ... آمد ز دشت بالشکر ... چون خروش و غلغ

... چون ... تری الذیل الطویل کالسیل ... علی متون الخیل کقطع من اللیل شعر

یستعجلون منایاهم کأنهم لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا ... و سلب کران

حرکت آمدند صف کشیده صفا کانهم بنیان مرصوص از اطراف بشمال ... و جنایب ... و

لشکر ... بیکدیگر باشند ... اختلاط فریقین بیت ز گرد سواران هوا بست میغ چو برف

درخشنده پولاد تیغ ... کما الناس ... ذاری ... کردند ... و دمادم خروش آمد

... هوا ... شد ... پیکر ... لاله ... شعر و انا السیف ...

بسیف و ... علی الجواد ... پیش نهاده ... آمد ...

کشت ... شعر ... الجنان المنقبه ... من النار

... الحدید ... مضاطو ... ربع ... ادیمها ... حرکت ایشان سنان

دندان شهاب کند میشد و بر نیم کوز قلعه کشای قلعه های تراز روی بر تیر کردن مقرون بلاء

ابراهیم بیک عون الله فتح آفتاب درخشان چهین ماه غربال صفت مشبک دیدن می آمد از عکس فروغ

ارغوانی عطف زعفرانی زمین چرخ کیوان برنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی نمودن گرفت از صوت

صوت صهال و عتر نفس ابطال زهره زهره آب میشد و چون مشتری بدر فوق خانه ملخت و کار

مریخ خونخوار از نهیب بلا همت کرده و فلک از آن سهم تیر حلقه چون تنگ گشته بمعرکه دلیران و رزم

و سر نیکو کردن و کردن به خنجر افتاد بیت اگر کوه تا بیند و نه یک تیر آن خاک از ابر دیگر

تیر آغاز خون کرد ز خنجر چند لعل خون وز ان تیغ معلق و زاغ جوان بلک جون شیر که در کله مواقع را

شاهین بکر با بغاث الطیر این که کند کلمه من تمام طرق بنیاد میکرد و کاه چون ذکر تیغ چین را در

تمام بی آورد و از هر سو می گفت و غا الا تعالی از سلطنت از فتح بی پروا خفت تیر تیغ کوبی حکم قضا بود

کر بجهه خطائی شد اگر چه لکن آب رنگ نمود اما خون بکر زاد در مجاری عروق جنان می ریخت

کنده تو او چون رطل می رو انکه پیش داشت از آن روی مانند نار قرار و دوستان دل کن شامی

می افتاد تیر او بدعا بر ان بنیاد و سنان دشمنان از سرو نشان میکرد اگر چه کاتش خون بود دختر حنک

بشت بنمود و اضافه نیش بر روی همی رفت هر چند فلک کج روی فلک خواست کردن را سبیح

او بر اسب بدلا اسنان پیش کرفته بود شعر حری علی القلب رق المنایا و یحمل الردی عن الرماح

حقیقت بالتفاق بتناق و کرد از لشکر خود مرد انکی نمود کاکر لشکرکش بود کار پیشین بیت

در شهر ایران بود پشت کیان خرامید کین کمر میان دلبندشان شاه ماز مردان کشانیده شهر شاه او آن

کشاده این دفای بزم که هشدار کی بقدم نایم دو اند چو دیو سفید جگر کام او لاد عری عبید

کشید نکی خجام مصدر شراب خون بکی کود کرده بجاب کرفته ز تیغ بیش از چین سر در موم و بنا رنو آن

بر آن بیش ان جام نشک سر نیام خالی کنند تنگ نیانید تمام از انساب نشانند خون بر آفتاب

یعنی چون زوال بر ضعف آن جماعت آمدی باز راندی تیغ ایشان سپر هشته در روی کشیدی و چون تیغ

در ثنای نیزه گذاری همزبان شدی گاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی و گاه از [ضعف]

تیر گشادن چون کمان ملک الیمین بمحال و محل نزاع گشتی و غالب بکر از منصبهای که بروی عرض

رفتی چون شغل از ناوک کشی در خدمت رکابش منصبی بکر قبول نکردی و چون صبح صادق [گفتی]

آسمان کردار تا شبانه ببر بر دوست کشتم شعر فاثبت فی مستنقع الموت رجله وقال لها من دون

اخمصک الحشر آخر الامر لشکر مصری کس چون نه از جوانب کرانه طرف بتافت کر بتعذ

مجانب و مقابل ایشان از الحاح گرفتند و لشکر بغنیمت مشغول گشتند قچاق که صاحب میمنه

بود فنظرة الی میسرة باد و غلام خاص او فتاد و واقعه این نه که ارکان وجود ایشان از اموری

چون بیت منزحف بلشت سلطان مصر را خبر دادند که از سر کار او نا دیده جهاد بودند بنا [صله]

تو قتی طرف میسره از مرتبه کوفتید و بعضی اسباب قطعه مقاتلت فوق اقبین شده پیش از

وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی از غلو و طغای تیور و بهم وسیف اش و شرع بیو تمجا طرف

نفرین و بهی خایل ماشند و غیر یک بحرکت استقیم باجمع گشته بودند سر در سرت کجی

و اسباب ایشان کمهم بیت ملاحط انصروا الطعن فی القلوب بدرا کا قبل ان یبصروا الرماح خیالا و

از جا کشتند امل استهین بالموت تهن علیک جه بدل مراشرف صفت دانند و استیفا لاحیک [ل]

فرصت از مرا شمرد از خود طبع و دوستی جان جیان پیش جنباق و این مخفی گشته بود و تا کر

شطرنج مغالبت را بستجو در نشانه بودند بقلت کشاغلنشاهنوش و سلامی و تکرار لادد

موافقت ایشان اعوان حرب و اخوات ضرب با هل بکار بد چو شیر خطیب بکار و مفاتیح جنا

امام و وعید و نوار بر نجال مفاوضت مده میر زا عمار که اعیب سپیند نعمای شعر اذا

ما قربنا کان ادنی قراینا حدود الحدود و انتعلوا المناکب در زادند لشکر را بکوفتن الجانب

واغتنام فرصت وتجرع شربت مرضی نوع لغنی فی زمانها یافته بود بواقی متضعضع شدند وقذف فی قلوبهم
الرعب فریقا تقتلون وتأسرون فریقا جوبان بیک باتفاق تمناق ودیگران با اکراد مغاون وصنا
منفرد بودند شعر ومفرق التردد ماحق اذا انفرادا دربها وبها بتیغ زانی و دو تنها جولانی
کوششها بلیغ وسعیها وکید تقدیم میکردند ع نطعنهم سلکی ومخلوجة کر کلامین علی نابل وتنکوا
برغبت جانش تحریص مینمود وهزیمتیان از طعن وضرب فی الحرب واقصر من فواد مین داما کار بر تنگ
ونام بننگ رسید وکوشش را مجال نماند شعر وذا احمت ممر هم المستدف الوغا فلم یبق الاتمزقا
وفرارا با صورة خال بعفو وعدو مذهب بخدمت عند ایشان نماند قبضه شمشیر ودستها قایم ماند
تمناق بهادر که شعر ان هاج عن ظلحب النقع بحرا والریح عاصفة والموج یلتطم صفت ضرا
او بود هرچند اعضا وجوارح او بسیاری زخمها وجراحات شعر جرحت مجرحا لم یبق فیه مکانا
للسیوف وللسهام شبکه غربال مینمود مستور بتیغ لکون حال فتنه بسر انادی بی جهت او را بازجر
عقبنا وکشو وچند نفر مید دیگر با بسم عقده استادار اسیر گرفتند ع اوخ که کنند جهانی بر فسوس
جولان پیک نیز سلامت نفس خود را با بقی لشکر را عنان برتافت وروی بکارزار میگفت شعر ولیس الفرار
الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس با آن همه دلی از دست نداد ودر تربیض لشکر
وترفیه حال ایشان منزل بمنزل وساختن نوبت بدله معونت جهدها نمود که در غلجل تمر
اصطناع پادشاه آمد بعد از جمل تنتیج ثواب بر منکر بکاه در حضرت آل انشا واقتدا از نطق فلنشاه بو
وملازم باد وتومان لشکر بلنا نوعتی ببیت انسب لینا صورة در کوه بکتا شد بیت چو روز
مرا ز کوه کیتی افروز رو دو نلف شب تیره بگرفت روز وزان جادوییها چو چون کشید بدنان ابناء
در خون کشید ملک ناصر لشکری مغاون معاضد در جنگ غیر کشته شده در فتح کامیاب برامنه
آن بسته چون سوار بر ساعد که بر میان محیط شدند واز اطراف بخار بند وپیوست لشکر خان

چون معترف بودند بر ایشان نزول حملات مصریان بر تیرها طیار شهب سیار میکردند سلطان

لشکر را اشارت راند که از یکطرف ایشان را دو صید مدفع الشریعة بر خوانید چون آن مکشوف شد بر مقدم

قتلغشاه نوئین با توقی بزرگ و لشکر خود که نشنی هل الی خروج من سبیل بودند کالریح العاصفة والسیل

مفیدا از بالای پشته فرو راندند ملاعین تا بالی فرار از عقب شیب آمده و بر بلاد خویش گریختند ملک

ناصر دو سوار کاسپان جهانی نژاد بادپای نیمه سم کان کوش خبران دم داشتند شعر تدوی اقا

حین العظام هو ملجد تقتضی بما یقطع علیه فرار و در عقب ایشان جاسوس ظاهر فرستاد تا از قصد

احوال کند مبادا عطف عنایت با کینی کنایت و بطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون قصد

پیوند قتلغشاه نوئین خود از این اندیشه فارغ باشد و طوطی ناطقه در انشاد این حسب الحال بلا

شعر جاییة بعنوان دارها تمشی لحوتنا ما الی الاخمار بر لشکر مصری و شامی شعر قوم اذا لبسوا

الدروع لموقف لبستهم الاحباب فیر ندوعا کامکار و کامران با فتح جدید و جدع کمیض الابق علی جد

بر بقایای عساکر خانی راندند و بشرین لا عنادید بین القتل و الکسر و الاسر بدوع عبلطا

مشاهده کردند شعر کلی علی قتل العدا فکانهم طالبا فاتهم بطون برام کانوا علی الاعقاب الغوا

فلقوهم حرما من الاحرام فوجی کمان از نیغ شمشیر خلاص یافتند مقیم وار راه هزیمت بر گرفتند بجوا

فنائی لحاییر یکه لا انسل عما یفعل از صفات مقدس اعتنائی ممنع است مر بهر زمان لشکر خانی در

مراجعت بر زمین بجح بو کاب و بجح در آن ناف دمنامات لشکریان را اجلاء فارسان در مغاضات غایض

مرتجد خود و مرا کب قوقمیکردند در ملاحظ عشق پیمودند در آن مهارات معمور بر میشدند

طرفی عقل آبی از مقابلین نع آتش بر خشمی در جانبی نفس متلقل و آن آبی خاک باش و حشت بیت

ای باد که خاک باد بر فرق سرت آتش دی باید من از این ب آبی سیاهیان تقریر کردند که اشغا عرقاب

وحشت مراکب در آن مفاص خلاص و خلایب در آن باب جنان شد که جان بازماندگان

قالوا انهم امر کشت انّ هذا لشیٔ عجاب فاقاتلنا الله وایاکم من بلائه فهو غیر مسئول هو مجیب خاصه

از لشکر ایلخانی بیرون تاز کشتگان عرصه فنا حوضه بقا و روزگار بر کشتگان یکی و ماند بر دو دو تومان

اخشید نصف قبضه مصریان آمده علی الرید قال الله تعالی ان تتابعهم بکروبات بخلق جدید

ملک ناصر چنین پسند نکرد اثر که میر دمشق بود فرمود تا لشکر کس بصوب درب جیه سر دوزه

از مغافت کردن آیا انما الذین ظلموا وقتلوا تقتیلا بر ایشان خواند هر کرا یافت دست حیات برنافت ع

بنافقت بخت مرا روزگار دست وجد انکه بدید جوهر شمشیر لند نوی بساط بیت

چنین آمد این که تیغ شکفت تابند نو بنو سلطانه ضربین فتح کرد او نا روی عنود مصوب دست

بتار نا نهایاطراف بلاد قرستاد و اسیران لشکر مغول از امیر تا کو تابجی و و ستاد او تا باد در میان لشکر

تفور واطراف غنالک بقیه فرمود فاخور خالی اسب و سا زو سلاح و نان تاره تعیین و بوجود

ایشان استظهار فرمود چون حکایت مرد انکی و فرزانکی قتلغ بهادر و کوشش او در جنگ

رسانیدند بنوعی استفسار فرمود احتیاط کردند هیچ زخم بر اعضا نداشت چند انکه کفتند

خدمت بر قتلغ بهادر بوده گفت من سلطان غازان ام بی شام بن ملک ناصر بواسطه رجحان

عراق کرده گفت غازان خان همسال از اقطاع و جاکی تلیمیه هیچ جنین جانسپاری

گفت مغول خان خود ناید باید که هر کرا از او نشود و نیز از او بی نطلبد بیت خدمت از بر

بند که هوا می کنند تن پی نموده یاد بنا الاخی همان خدایت او امید ندو بر روی زمین غازان

میشناسد اگر رو نشان دست جلد در پیه شب نبا اکر شکو بیند از روز اشکار نکند اگر

باشد بنده است و بر شکر واجب اگر نباشد همان بنده است و در خدمت صبی لازم امان خود

کمتر بنده ام هر کس که در دین با شیعه ندانک در دولت او نابود امیر اهیم کم نبود سلطان گفت از جمله

جرایم سوال کنند که ایشان از اجاکی چه بود گفت مرا ز دو تعامی بیده دو مهرد و صد و هزار

نسبت قیاس باید کرد و مشکل آنکه آن زمان نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر زیادة بهزار

لشکر باز انبار کیر مقطع شده باشد و پیاده تمام سلاح و آلات سفر مسافت دو ماهه راه آمده و این عجب

چنانکه مشاهده افتاده و قیاس کرده میشود با چنین و منی قطیع که با ایشان راه یافته اکثر چریك پیاده

بار مخیم زیاد خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حالة الوصول فرمان باشد که اب چریك نافذ

کردد و آنکه چند دین از مراکب حسك کرفتند باید که یکتا بیدر بسوب اشارة و سمت فرمان روان

کردند چه چون و چراکی در خاطر نکذرانند شعر لدى الحرب کالاساد زوه مفرع وفي السلم

کالاغنام دفیه و متبع اذا وجدوا مثل الذباب توغلوا واذا فقدوا کل من الطیر اقنع سلطان

و خاطر این بکمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند و انصاف داد آری

مصاف از فتح و نصرة دقیق بود و مخ و نیست عن الیمین و عن الشمال عصیانه و فاخره زبان بر و

جوان از دور و نزدیك بهم انکه انی لهم التناوش من مکان بعید و اما لطف و عنف ربانی

غالم المغان بانها فان ربك لذو مغفرة وذو عقاب الیم امثال لشکر خانی جند ما هنالك مهزوم

من الاحزاب از مرف سوار و پیاده روی بصوبه مرکز رایت خانیت نهادند و در ان سفانات

انواع شداید و اضنائم الجوع و العری و مدابر التحلل والسرعة بنیار بی از انفاد و چریك در مقام

سکان از طعام کیکر بابیر بی خط ز ادند و تا یعت ناموافق میکفت لمؤلفه اسیل سیل افنی کواکب

آسیر اوجمند امرآ و صدور مز انکه بواسطه حرکت نافرجام ایلبق بعد ام ایام و مرکب غزا ایشان

جون علد لیثمان انات بود و ساحت جهان بر ایشان جون حوصلة قیدان تنك از نحوستی

ماننکان معرکه کامی چنانکه ذاتی نیران نهاده بیند داشتند و بترویج دختران نا بیکر باد کیره

میشدند و کواعب را با سلاحب بدل کرده بیت کاه از ان پیاده وکاهی بران سوار مراحل میکردند

مراحل شد ز هر مشکل عشق که دل را خون کند دره بر مراحل کنون ان لشکر پیاده بیغنا د

افتادند وقرایاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بآورد و مادیه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات
ایشان قسمت کرد و ایشان را بصوب اردو فرستاد و لشکر را بدان خدمت در تدارک حضرت موقوف نماید
پادشاه اسلام را چون از این واقعه کبر بخاشیند محیای دولت خالی بود و کاینجشم بد از خیره بد غبار
غم غش غرار الشعیر کرفتند در مقام اوجان ششم شهر صفر ثلث و سبعمائه قوریلتای مبارک ساخت
شعر فی مجمع فرق الظلماء فرقهم ومجمع النمل فی البأساء والضراء وامراء لشکر را با یارغو فرمود
چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوئین با قلب و آخر قدم در خطه مقاتلت نهاد و لشکر را که
در آب و آتش ثبات و قتال بودند مدد نداد و بر افتادن کس و لشکر نمود و میسره لشکر مصر را
منکسر شد اکثر لشکر او بمجرد سواد و بریق اسلحه و صهیل خیول مدد کردی با شمشیر زنی و سرافشانی
جد رسد کار او لشکر ساخته بودیم و بدل از این غایله بر ذاختن خافت من بین یا اتفاق معدود بود
امرا و جمعی که جان بازی پیشه داشتند بکرات حملات بردیم تا بقوت دولت زمان متن جهان بکنت
بواقی لشکر را از غرقاب هلاکت خلاص دادیم قتلغشاه در جواب تقریر کرد که چوپان بی محکامرد
عرصه مبادرت مبادرت نمود و مخالفت حکم یرلیغ کرد و من بتن استعجال ذکار ه بودم چون کار
از دست تدبیر درگذشت صیانت ناموس طوق بزرگ را که در اهتمام داشتم برای اشفاق بجان
لشکر از مداخلت محاب بمصلحت نزدیکتر دیدم پادشاه تمامی امرا را که بر سر لشکر بودند از خاص
تا عام از اول تا آخر آنکه در تیار اقدام مضبوط مثابت و تعجیل نموده بود و جمعی که مسالکی
مسکن انجام و عنان کش مرکب سلامت گشته و معنی شعر ولو کان لی نوعنان عرضت واحدا
لکل یدی و ابعض ذی آب مصدوق ساخته بر نسبت رتبت جانب یاسا هشتاد و هفت و هفتاد
هفت تا سی و هفت تا تا هفت بر مقتضی که کسوت زنانه در لباس خاص آنست در منبعید روز ایشانرا
از دخول در اردو ممنوع داشتند چوپان بهادر را که در آن واقعه داد مردی داده بود و جان بکنده

نهاده شعر أقدام إذ كع كل ليث من حومة الموت أذرا ما فاقم المخيل في غاب يفرّ بالموت تهواها

عنت له أوجه المنايا فعافها القوم واشتهاها ما تشريف و نواخت فرمود و کمر خاص از ذات

اذا موافقت آقا و اینی نامتصل بضرب چوب کشت و ملازمان تومان لشکر باز گرفتند و ارغنای طغا

تمو را کرد و اول مصادمت از روی بدلی پشت داده بودند بیانا للحق کرده اند شعر یکی

الجبناء ان العجز حزم و تلك خديعة الطبع اللئيم پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات مقرر

ممالک اشتالی ادرار و مسانحات و مواجب عمله اعمال و کتب اشغال حواشی زیادات حضرات و رسوم

تو تقیان و بارجیان کتمیه نحو و صدقات عمید و لطیفه لطمه نحو مبرات بسیجه حضرة علیا

سبیل توکیرلق که عبارت از آن استعدادیست جهت لشکر تنقیص کنند بدین مصالح الجیان نازک

مصروف التوبیلکا ها بجوانب ممالک اعتبار کردند از جمله بیست تومان منعی و مفصل بیشتر از

حوالات رفت در وجهت سنبور اخراجی وسی تومان بر منشا را اطلاق کردند و وجوهی که براتیر

تجم معین شده بود فرمان نفاذ یافت تا مضاعف انشا زنند و الامم فالامر خوانند و علی هذا النسبه

بدیگر اصقاع ممالک وجوهات مخصص گشت و در هر موضعی حیثی روی نمود و در هو شقی از

ملکی ضیاع عقد افتاد دوان نخواین طرکان حضرت نیز علی حسب المقدار و المقدور استعداد رفت

و بدین تدبیر متعاقب از اکناف و خانات دیار رومیا فوما اکمال نقود و انواع اثواب و اجناس

بلا فصل می رسید اما بین حصول زیاده صلتی موصول نشد و از خللها که توابع آن افتاد یکی

خسارت مال دیوان بود و جمع ملوک و غلبا چه در شیرا احتیاط رفت تا آنکه نیمه مال حوالت

حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت همین مقدار ردها از تفاوت سعر

در استعمال فروختن علو و بقایا از اخراجات و مهلت محصلان خسارت بود چون محصل حلنابی

این کینکه بلو جاست متوسط منی ناوافی باشد بعد از تنابه ضمانات خاتی ولا تعد ...

نشانی تمام ستین ناصیت بی شوقی مزید و انضمام جدید مقرر فرموده بودند بیان حکم النون

بلکه حاصل کرده بود در معرض توقع و ترفع جامو کال نابیع رضیت من الغنیمة بالایاب بدل

خوانده و بر صفحه منشیر آن نال انطغرای شمس الدین عکس نالی فتمنو من القسمة عبد الکرد

فی القتل طغرای کشید دوین خال درسلک سترات وجوهات شیراز اعزاط یافته بود این قطعه

استعطاف از حضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک عرض فرستاده شد بیت

ای آنکه با کمال معالی قدر تو بر رفته منتظر معالی جناب نیست آب حیاة کوثر و صلصال و سلسبیل

جون جمشار جود تو قلتی ز فلت نیست از عقد مهاکه کسر خانه زراست امید مخزن افراسیاب نیست

ممدوح و مادحی جون تو جهان ندید و نیک بسته کتم و هم جناب نیست بغارض غرا این معنی بدیع تو

جز قطرهای شعر کلکم خضاب نیست شکامیاب خاطر من بر منزولی بر بخت بیج طالع کامیاب نیست

تاریخ من بعجز اعجوبه زمانست جون ان بنه تیز کم از آنکا بیت بالکر بعد از این بهار امید و جهنها

مطیبا مو ملتم بجز از آن جناب نیست شایکه در دفاتر دیوان لطف تو جون احتساب نام شرف درجتا

نیست و این قطعه شیراز عجب نیست که قطعه بغداد و بعضا دات سلاست الفاظ آن مردم دجله

اشک از سعی خجلت و رشک در دیدهٔ متأملان میکردانید هم در اثنای این شعر بر قصا انشاد و خنه

آمد بیت خدایگانا ای خلق عالمیان تو نیز دانی و هذا نم که کاملان دانند که در من اینا انشاکا

تا دیگم بنامیش همه الا انشین جمع خوانند نفوس ناطقه کا ایشان مدبر بحق اند درین غرایب بحر بکا

حیرانند فحول معه نمایان فضل نصیبی نکرده ای بدینان و تیز توانند جونیست حدیث زایدت

از این طوری سخن دکر خاطر خود دادکر بخانند ز گونه گون صنایع ز نوعها ابداع جه جیر نیست

بجز ناسخ و نادانانند بهفت سالی بر آراستم بر منطق جه نو عروس که بر پیشکاه بنشانند بیان

که چشم بد و دور باد از رخ او مشاطکان قدان یکاد میخوانند جون یکی که دروی برافکند رقع

جه جای بیت هزار استخراج مانند

ازآن چو طرهٔ مشکین امید پیشانند چو جیبها که کشیدیم چه خونها خوردیم بدان امید که بحضرهٔ تو برخوا

زفرق فرقد برتر شوم بفر و بقدر بدامنم زر و گوهر سبه برافشانند چو نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن

بنزبطانند کامل فضل و دیوانند روا مدار که اکنون محاسبان فلک برات عمر بر خرج آن بیفزانند

انشاء الله تعالی زهی ذلک وجوه عمری باقی آید نام در ثنای آنحضرت بصرف رسانیده شود هر چند عزم

داشت والحق عجلی که در تعلیق این ذکر و تلفیق این فکر اوراق جرائد لیل و نهار و اعمال را به نقوش حروف

که عبارت از آن حوادث ایامست مستور کرده اند خود را از ورطات تعرض قیل و قال و بود و نابود

و سود و زیان جهان بحاشیه سلامت رسانیده من النجاة العزلة والعز کل العز فی الاختیار است اختیار

کند چه وقتی که سوسن و سوسن جمع امثال این حکایات و اعتناء این سیاقات داشت چون زندگانی بهیچ

بود و روضهٔ زلف مربیع و زلف آمیزی خانه طبع بدیع میوه باشد و عیش لذت باکوره داشت هر روز

دل فروز عمر بهجت نکو و هوای مطرخال از شکوال اشغال غافل المؤلفه فطوف حدوث الدهر

غافل آتش عشق افروخته و دلم در مجلس معشوقان شعوف به سوخته و عود ساخته دل

از شراب غرام سرمست و جان از گلدسته امانی در دست شعر وغصن شبابنا غض وریق و قلّ

سرابنا غض وریق مصحف حروف عشق را حرم عشق مصحف طالب بشمرد و از مجلس ها با مودود

از هوا و هوس در هوای موهوم آمو هو هو پرداز بهجت و در وظاینات و مطارحات افاضل چون

آب و هوای معتدل مزاج طرب بینی راح دو روح بود ع بکاس الرباب وکاس الشراب بمودی

باخیال دلبران این کلمات که نوگل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رقت و لطافت و نیز

آسمان غرابت و صناعت به بیهر رانده که گاه لب و دیده را در غم تو بیاد شد و آب کرم خشک و نم بیا

و کام از دست تو عدل خویش آتش فراق و خاک انقم در جان هر سر سینه ام و عنبا رم همیشه چنان بودی را

بوفا و مهرت درست و شکسته داشته ام و از جگر ذهاب خوناب هر دو دیده را خواب گشاده و بسته کنا

تند

باکی راحت واسی من از دیر عهد تو فنا آمدست وشدت نکرو بس شود لاجند من و تو از نیاز و ناز

دشمن و دوست وفا و جفای یکدیگر باشیم از بیم فراق و امید وصال چون چمن و زلف خود مکاه

خویش و گاه مشوش میداری جفا و حق دوستی را چون اشک و گیسو پیش روی من و بر پشت

می آری سوی اندازی جان را چون آتش در مفرش سینه پراکنی و غوغای عشق در سرم چون زلف

از پای در افکنی این بیرکار که بر کریبان جون آسمان با بیمان رساند بعد در کوی او از یک چون اشک بجیب

وفاست در آئید دلم در خم چوگان غم چون افسانه عشقت هر دو گوینده و تخم مهر در دل بخت

عجب که هر دو دوینده وصال تو باشیم چون عهد خوبرویان هر دو باد و صبر از دل بگوید

خاطر فارغ هر دو شادی سینه تا الابد در غم تو چون زلف هر دو بوینده و دید کریایم در هوس

بالای چون مقصود بیدلان هر دو جوینده شام زلفت با دو ت بعیت مرام هر دو خورنده براهین

صبر و عشق تو با روز کار جفا پیشه هر دو ببین کار در بند اکنون که از سرخ شباب سرخیم اند

وان صفا و تجام صبح صفوت یاد میکویم بیت ای دل رمی طرب نمی شد بجامت عارض بمبیدن دم ید

زد ظلمت کیرم که بنی دکر قند در قامت کو آن دل و آن نشاط و آن ایامست موی تیر گون شباب

اشهب کهولة استبدال اغان نغاد غراب غدا فی اذا شیانه غالیه برجبین حنا شت عزم طیران کرده

کافور وکانها تزج و بیض کناشت شعر قالاح لیل الشباب کواکب انا اهلت غادت الی

الاسفار حاصل انکه معلم کتب خانه خیات از طفل مرهقتو سرخواه ابعین شد انکار کر متردد

مدرسه نقد دین شفق است که عقوبه طلب در شفق نمایه اغار تو خواهد بود و سیت ان عالف

کنش در بیع تلف کرده از اد نمود باری یقین است ع کز عمر این بهترین بود کذشت بیت ذر بگر

نقد جوانیست کم شد از کف عمر درین سرا چه خاکی که دل خراب افتاد آب دیده بخواب خاک بیشم

بنان هوس که نه عمر باز یابر از دو جون سر موی سپید نیاید دکوش اعتبار میفرماند شعر

نقشم

تفهّم صبی با صباح انّی ترعرعت من الصّبی الابقا یا بن متی که مکث داده اند و غافلان معلوم نه
دستور مخارفات اقوال و جرائم متفرقات اعمال کنند باستغفار نامه شعر استغفر الله من عمل الحمقت
خطل من الذکر فی قیل و قال استغفر الله ربّ العرش من عمر اضعته فی خسارات و تقلیل منا
مما یذکره لمؤلفه ابان تقاضی واجب و تقریر و نفی و تمم و نیز بحق المصطفی سید معاشر
الاصطفا و آله و صحبه ذوی المروة و الوفا موضع تتمیم ذکر و اذ قال ابرهیم ربّ ارنی کیف
تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئنّ قلبی چون رعایا و ضعفا نواحی دار الملک
فارس که علی الخصوص برج اولیاء و بیضه ازکیا و خطه جلساء الله و معهد عشقاء الرحمن است
علی العموم مجمع سنّت و جماعت و با حصول فاقت و مجاعت سر بر خط پیمان ملک قناعت از دست بد
لشکر واقی خذلهم الله واخزاهم چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشته نشسته دل و شکسته خاطر
شدند لطف و کرم پادشاه لا یزالی کما انا عند المنکسرة قلوبهم نور هدایة در دیده مشکوة صفت
و دل مصباح نسبت پادشاهزاده دیندار سلطان غازی شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر
نشان کیخسرو همت سهراب دل افراسیاب هوش بهمن تمثال بحر دست برق عزم کیهان دهش آفتا
نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدین و الدنیا محمد خلّد الله سلطانه که ناصیه شهریار
دولت جوان است و بخت جوانش چون فلک بر صاحبقران دوران انداخت تا تادیب هتز
آن اشرار کفّار دل بر خشم مواکب منصور مقصور دانسته دعای عرش فرسای و ثنای جهان پیمای
اسلامیان در اختصاص و انتصار ایشان رو بکار عدل نگار راد خیر شیم کرده و زبان
ایمان در اطراف جهان بسنجه بنیاد نهان نصر محیا و فهمیه مسکین پادشاه اسلام غازان محمود
خلّد الله ملکه جهت استیلای ممالک مصر و استعفاف ایادی منافی دو و عود از زمین مملکت
زابر پشت انداخت و بر آن حدود عنان گرای شد و چنین تراین و عساکر عصر اتلاقی کرد

و چهارکان و دور افتادگان خطه شیراز که ملک الیمین اوست وفی ریب زینت ممالک محروسه
بل بهترین سرجمله ممالک جهان و دیباچه صحایف اقالیم تواند بود از نظر اشرف مهمل گذاشته تا
چنین لشکر بیگانه که خیال آن دیار در خواب غنائم کرده بود سر اندر اقدام او همام ایشان خاطر
این ممالک را نبوده دو ماه در اطراف آن از سر فراغی شامل و سکونی کامل بسبی و سفک و
نهب مال و سفک دماء مسلمانان اقدام نمایند که عاقبت ایشان را بدست اقتدار سرکوفته نماید
و بفروغ تیغ سوداء تطاول و فساد تخیل بیرون نکند آن عهد که عید صنم اند و معرض ازطعت
قیو صمد چون مرغ از پیچ و مانند ذباب بر طمع طعمه دینه لحب ستاید در پی مقتضا
شاهزاده گیتی چون از حرکات لشکر و توجه جناب غارت جز یافت بر قصد ... ایشان جریک
یرلیغ اسرکاب و استعداد رسانید و هنگام نهضت ذات شیر پیکر ترکش کمر کش بمیان بست و بجو
کشنبت شعر عَلَی خَرْعٍ یلین المرهفات ... من نصرة الله لامن ... داود ذاشت ...
کرامر شاهسواران روند زم جز آن نیست بر سر نهاد و ناتف هدایت میگفت بیت جبرابنغر
از آهن مراد ... اکر بیدادان ذات باشد مغفر ... تیغ میغ رنگ و قسط خصم را دست دو کرز
نصرت چون گشت شیرزدش بدال العزاک تثبت کرد بر کران آسمان کرد زمین نورد بای فرقه
در آورد و در جنت ستد کتاب خاص تومنان مرغاف و موج امراء و ملازمان لشکر چون نیره در معرکه
سراکران و چون کمان از پشت بر کردن بی نیازند تیغ زبان ... کشیده الارواح و چون چندیان
در قلب نکته دل شکاف موی بموی کاکوس خاب رستم و دستان بیژن و اسفندیار دوبین تو بهمن
لشکرشکن و پشن کیو و کودرز نیو ... قامان پرکین و بهرام چوبین کرد ذلستان شجاعت ایشان
بستان می‌شدند دین زمان خلف بودند ... تنگان نعل گران در کوش کشیدند ... ازدوق
کو بالجنان ... دوش ... شدند شاهزاده بر حسب آنکه شعر بشملنا الراعی ... البانی

وَلِلّهِ الحمد ثنی لثنة الکافر دور زمانه بسر ایشان رسید و چون شب دور از خوبی بود و شب چون

بخت بیرون چو خواب آسمان گردان از حرکت بی‌آسود و کوکب صفت سپاه غنود و چون اشکال قید گرم

برکشود خورشید صفت تیغ از کف نهاد و تیغ گذار الا با کمر نبست و کمر آسا از میان اجتهاد

پهلو نداشت کشیده نامه قمشت شبانه روز بیست روزه مسافت در سوق الجبال و شوارع تنها

قطع کرد در حدود شیوم غان بمخیم الخاذیل رسید پادشاهزاده دریا دل با لشکر کوه حمل برق

کردار بر ایشان دوانید چون تیر باران بیکنفس پاره‌پاره ازان طرف بنقایای لشکریان که در بند بودند

بر دو مطاردت و قتال و معانقت مشغول گشتند بنهایت لمؤلفه با کافه توالی جنگ بغلبت ایشان

پاک کردن آهو چکنه شیران درانداخت زمانی از خون کشته زمین خلاب شنگرفی گون شود

وز غبار انگیخته روی خورشید در نقاب لعل گون آمد بیت ز بانگ زخم گردان چشم کودک هم

احول شد اندر ناف مادر ز بیم جان همی تن کرد پنهان چو دراج از پی جنها غضنفر زمین دریا

موج افکن شد از خون در آن کشتی خوار کشته لنگر لشکر نهب و تاراج و سبی و اسر خلق کرانه بند

و در آن میان جوزاء از رشام زاده بنوبت که زیر دستش فلک است بکشاد خنکهای ثنایی

انجم قوس قرهان بیزان نظر الست استقصاص چو کلان سنبله مشغول اسد حمله ثور غضب برکند

مبعوث روز کار با اغاری دولت روز افزون سلطان توار کرد روی آغاز نهاد و دلو اعمال

در چاه بوار و حوت طالع در شبکه وبال افتاده سر یلدز بان خال در مقابله تیغ مریخ فعال

میکشند ع جنی یجنی لاجل الذبح قد حطوا غاقبت خشم منصور شاه آن لشکر را مقهور و تباه

کردند و مقدار نوزده خانه را غارت و شعبه باد افراه فساء صباح المنذرین مصراع ومن

ذبادهم من کل خارقة اصناف مواشی بحد غنیمت و بنات حور پیکر و بنین که حسن نظر و حرکات

ابنای خانقاه نشین مهبر ... دلیل پیکر که ما را بین و بنگر ع فانه اصبغه من صبغه الله

و در مقام صلح نیز بر عادت معتاد صورت **شعر** وَابرَزنَ مِن تِلكَ العُیُونِ اَسِنَّةً وَهَزَزنَ مِن تِلکَ
القُدُودِ رِمَاحَا بِاحَبَّذَا ذَاکَ السِّلَاحُ وَحَبَّذَا وَقتٌ یَکُونُ الحُسنُ فِیهِ سِلَاحَا مینمود ندور دست
لشکر آمد و دهلهای آبادان انان پر عیبکران چون بنوبات ایشان خراب چون جهان حسن
بتان نیکوان آبادان شاهزاده **بیت** مهدی فتح نشان کش آدم شیطان شکن موسی دیانت کش
احمد جبریل دم که در رزم و بزم غالبی و اقلیمی بتواری و ستواری بستاند و ید هد بیرتارتانه ذات
النقلات تمامت عنان صوامتها و سوآمتها مناقبها و مکانعها نمینها و غثها جدیدها و قدیمها برام
و لشکر قسمت فرمود و برا عتون مغانی آیت کاین مغانی **شعر** مَالِی وَلِلمَالِ اِنَّ المَالَ تَجمَعُهُ
وَکُلُّ شَیءٍ تَمَنَّیتُ کَفَّ الحُبَّنَا تَمَتَّى اَن نَجمَعَ بَینَ الشَّیبِ وَالسَّیفِ وَالتَّیمِ وَالبُخلِ وَالخَیرِ جِنَانِ
بلکه کردانیدکه اندپرونده اولاد لکن دانید و تحت الیم زاد الحکم من بعض المال بحبه الرجال اليه
لعهوشه بانام شقش باخته و اختصاص اسلامیان خواسته وید دجه غرا اختصاص یافته مظفر
مکابران عثمان همه کامکاری و سوء که دولت پدید و زبان مهر مهری طلی رو ماد وجمادی
النحیات در میان جهانیان مصوبی وعده صنا و لفظ حصه صنا و لغو و فرار دعا و بنیاد فی قصد
مراد تنا **مصراع** چو بلبل بر سر کل بی‌نوا آیند هکذا هکذا و الا فلا **بیت** چنین کنند بزرگان چو کرد
باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار و بنده دولت خواه را یقین حاصل که از وجود بادشاه مسعود
اسند ألله میتوان کرد که کرم و شجاعت خوادار نهان و رضیعا لبان یند چنانکه ابو تمام گفت **شعر**
اِبغِیَّا اَنَّ مِنَ التَّمَاجِ شَجَاعَةً تُدعَى وَاِنَّ مِنَ الشَّجَاعَةِ جُودًا و عن متنبی نیز تأکید این مناسبت
هُوَ الشُّجَاعُ یَعُدُّ البُخلَ مِن جُبنٍ هُوَ الجَوَادُ یَعُدُّ الجُبنَ مِن بُخلٍ و در حکمت نظری ایضی برهان
ثابت شده **لمولفه** غلام خاطر آنم که بی تفصیل میداند **شعر** بعون تأنان الغانی عصار ملک
غامض مخوبها آلیه و اعناق **موضع بخدیه خالد** قالـــــ الله تعالى اِنَّ اللهَ عِندَهُ عِلمُ السَّاعَةِ و

نزول

وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ
إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ چون پادشاه قدر قدرت فلک رتبت دیگر بار تا بان غایت بلاد مصوب ملاحظه
فرمود چند نوبت مهرهای عاج و آبنوس شب و روز را بر نطع کعبتین فلکی ظاهر با آخر امد بموافق لشکر
و مشبات حکم ازل بنیان قاضی قضات ممالک و شیخ المشایخ محمود که در حضرت کرده دولت سپهکار
ایشان باوج مکانت و نهایت قربت رسیده بود و محل اسرار ملکی و معتمد در امور کلی شده و از کثرت
استغنا و غرور بر قول حیات گشته که وکیل خرج خاصه را برتبت بعلیه نیان ذاج دانند علیها
مؤلف و مقامت بنا بر مخالف و حکایت عمد بنای اغاظم عرض میرسانید تا لفته بود سید قطب
علی
الدین و معین الدین غاتمی منصب الغ بیکی طشتیقات در دیوان اعلی حضرت لازال من التمالک ابا
داشته و در ملازمت تشغل استقلالی تا بجهت دل کوفته و خاطر پریشان بودند سیما سید قطب
الدین که نوعی اختصاص و سابقه عبودیت با بندگی حضرت معظم بی پناه و لا بیرد زاوان ترقع
مزید قربت و عنایت داشت درین مسارات مشاوره کرده و منفقه معاهدت اگرچه ظاهر بودند
دند
ازین حکایت بحکم شعر والحیطان آذان و للاشجار عیون فلا اطلاع علی الموثر برهان و کل یوم هو في
شان ارکان حضرت بغیر اعتقادی در نوامی احوال تفرس کردند و بخلوت این تقریر چون کوهر
تطابق
در سلک آراسته داشته بعرض رسانیدند که ایطایفه در کوی نفاق خانه گرفته اند علی سبیل الا
ذاتت تا ذاتی در دولت مضاد و اظهار شفقت بر نال پادشاه ملواح کاذ و مصالح بازار بلغضه قد بدت
البغضاء من افواههم وما تخفي صدورهم اکبر اکنون بقصص و تدارک بعزم در سرعت لازمست
جاتش بیست بعد وقوع کیره و بازار ان طل نوائرست بهم و مدد بعدی پلک کردان شود و سو
المزاج اندک باغفال در معالجت اخلاط عفن و امراض مزمن گردد چنانکه حکما متفق و اطبای
حاذق از تعدیل آن عاجز آیند و از دشمنان کوچک غافل که بنظر الخلاص مر ایشان نگرند کار

بزرگ تولد گشت که ستان پیش از آنکه شد زال آن از مغازل بر موزون گهر نماید ع همچو کهربائی که کاه ربود صغیرها

چون سخن معقول بود و توهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوتی احضار

فرمود و بیست گوهر از عقیق مذاب یعنی شراب ناب بخورد ع والشراب الی من کان شربه جدا نکرد

خندید و مقبل تصریح [illegible] که حقوق [illegible] الدولة

تو عهد [illegible] بنیکوئی [illegible] این دولة که با ابد [illegible] پادشاه را معلوم است چنین

نقل کرده اند [illegible] باید که ذکر کمال الاخلاص تو حل کرده شود و عوارض

ریب و بهتان [illegible] خاطر [illegible] نباید گفت ع بهتان کثیر فی الظلام مشاعل اذ فاز

[illegible] در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت که پادشاه [illegible] نقاب [illegible]

از چهره [illegible] بیگانگان [illegible] معنی [illegible]

تا [illegible] چنین طایفه اتفاق کرده اند که برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت [illegible]

[illegible] و هم زبان [illegible] تفاصیل احوال [illegible] حکومت عرضه داشته [illegible] روشن شود که

مال پادشاه [illegible] صرف کرده اند و مصرف آن چگونه بوده بیت تو خود [illegible]

من [illegible] بنهادت [illegible] الجامعة [illegible]

انور [illegible] آفتاب [illegible] مطابق [illegible]

[illegible] حضرة [illegible]

[illegible] ضبط مصالح [illegible] عدل [illegible] استعداد [illegible]

[illegible] در حضرة سلاطین [illegible] دلیل [illegible]

[illegible] مظلم بر کشید در مقدمه [illegible]

بحکم [illegible] شعر [illegible] کل [illegible]

ثنائی فی نیتیه بعقد منقطع قضیه زندگانی او منفصل سپید و جریده اجل بنی یوم قاضی شهر بتعجیل

شد سید قطب الدین که بر فرض صدور گناههای بزرگ هرگز ا به معامله برخاطر نگذرانید وانتزا

روز پیش چشم همی آورد مصراع ثانی آن مصروع ثانی گشت بیت ای زبان که ش ز اندازه خویش نگذرد

حق زبانی معین الدین نیز از موافقت رفقا عنقا الانتقالی بپره نگذاشت و ذلک فی ذی الحجه سنه

اثنا شیخ المشایخ بواسطه شفاعت بلوغان خاتون وسیلت طلب خانیت با آنکه در خیال تفعج جوانهاکه

خویش از زبان سلطنت شنود بجان امان یافت بشرط آنکه مرکز بهر حوادث پرامن اید و نگر بدو تا چشم

بعهد نباشد چون چشم رسید افتد و دعا اقبال بدیدار انبار کشد و چون بدرجه التقریر پادشاه و اصطناع

و تربیت حق تعالی دولت یار چشم انتباهی بر احوال خود نگشاد بعد از این چشم نیکی از روزگار نداد

عاقلان دانستند که مرد نیاز زیادتی عین خسارتست ع وقد یخسر الانسان فی طلب الربح بیت اگر که

نیست امر و مامور دیگری ز روز روزگار چه ملکی و دولتی ذاتی که جیست اصل خدا داده دیری امنی و

صدقی و کفایتی و مهلتی هر چه زیاده از این تمام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بلکه خذلان سر دو

جهانست پس حکم برلیغ شد که تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاحب قلعه در معرض وقوع و منضبط باشد

و در جریده اوقاف که بند مخاص ثبت کرده اند بیت هست دیانت و مجلس تو همه کریم شعار تو

شعر و من یجمع ممکنا فلیفرق ممکنا فاصفا الامر عین ثبیه الاسبیع بما صفوة الکدرای

نفس کما اختیار بی نیاز بعد دشمن مطلق نه دوستدار آخر یکی از بحجاب امرا اعتبار بخالی و قریب و مخالطا

او را اشمار کی اگر به عز اعتباری نداری فلس بمستغفر واقفان که از چندین متضاد هم غالب و مغلوب

خراب خواهد آمد و اگر بر ثروت مستعاد روزگار تکیه میفرمایی بلکه بر بعضی آن بینی که آفات

حادثات از کمینگاه بخواست و اگر بطراوت چون جوانی بطری بدر خاطر آورده است بیجان کن

لمن فی الارض بجا که بهر شی پای بفشارند اگر بجاه و قرب سلطان و منواتع حقوق خدمت

ایشان مستظهر باشی فارغ باش که بمعانی موجودات زبان ثابت کتاب بعجون صاحب ...
نقصان پذیر بوده است چراغ بر باد نهاده حال ثبات نگیرد و چون مسافر آمد و رفته کوشش کرد و باید زادی
فاید مخالف شعر ولقد علمنا بهرة بینهما تحکیمٌ منا بیننا و غلب لکان المرتجی عمل الجماعة کما
تحولتها للقبیل المنصل والحمد لله فیه مفتح ابواب الخیر و مسبل سنابر والصلوة علی النبی محمد و آله
ومن اعتزی به شرح احوال ملک و ملوک کرمان صرافان صرحه صرف اعصار و طوافان
طرایق طرایف اطوار بر اینکه کان جمن مناقب اسلاف و ازاینکه کان صورت العاشر اقب بلبل نوایان
افنان رقایه و گلشن عبایان فنون حکایه نشاط کان زلف بیچابیچ خالات جهان جمیع کتابیان همچ
بهیچ نحویلات زمان عطات آن که بی خود علوم و جولان حلیه دقه و قوم سقی الله تعالی الماضین منهم
وقادر آلة البقاء علی الباقین بنا سامع آینکه کان ع لمؤلفه الله موفق و زاد و صغار و جنین رسانید
که اشاب ملوک شبانکاره بجبر مظاهر اصل رفیع فرع زاکی نسبت نصیر منشاء اردشیر بابک منتهی است
و باختلاف روایات و تغایر شواهد و آیات عنوج بنفرت به منتهی شعر من معشر ملکوا الارض بالدم
والحیم جارهم والرحیم ثیمهم تا انقضاء اوایل بویهیین بود بادیکی دولة اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان
فارس بوده اند در مصغاف شوربانان اعز آبرون شعر ملکوا کمثل الجبل ارضا و نزهة و یتعاب
فیها الماء صفوا کالکوثر موضع اقامت داشته و بعد از انقضاء عهد فاروق که یزدجرد با صطخر آمد و
بواسطه قدوم او اهل فارس را تجبر لبسال لشکر کشیده بنای مخالفت آغاز نهاد عثمان عبدالله عامر را
که بعوض ابوموسی الاشعری با بارو مصر منصب فرموده بود فرستاد تا ملامت فارس را بجاکاد و یزدجرد به
رفت و بعضی وجوه و فضلاء شبانکاره با او مجتمع بودند چون استطراد متخلص شد با مردیه کرمان در آمد
که حاکم انجا بود طرق مهادنت و مسالمت زا رعایه کرد و مخود ما نه فتح چون شد مجاشع بن مسعود
السلمی را در عقب یزدجرد روان کرد و قوم یوسیر باذن الله یزدجرد از کرمان قاصد سیستان شد

مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی دارابجرد تا این غایت معمور بود بقاعدت فارغ
از مغامرت دهر چون بطرف دارابجرد و نواحی آن رحلة الشتاء والصیف میکردند و دندان
اجمل جناء علی فضلویه مدار امور و محل ابرام و نقض هر یک گشت و بر مداد و ارتفاع حشم
افزوده میشد و قوم و تبع تضاعف میگرفت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل بن الحسن
رسید که بزبان ایشان فضلویه حسویه گویند و اسفنا الا رضا حیکا فی اسمعیل بن صاعد بوذ تا

نعم

مخالفت که میان شبانکاره و عز الملوک باکالیجار جهة اموال و متصرفات افتاد و مغلوب از آن
عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطور است در صفر سنه ثلثین و اربعمائه آش قرانش ملوک عضد
الدوله که والی اصفهان بود با لشکری بمقارعت و مقارعت شعر انا ابن ابی اذا سطع القتام
کوبار قاصد الغم مراعی ایشان شد مثل و مثل الظرف بن یلی مع العشاق بالذنب مقاتلت
در پیوست فانجلی النقع عن هزیمة سعد با اهالی و جنود از مقام دعت عزم دارابجرد کردند
و رخصت نامه فدار النار مدار و درفی دار داراب ابجانا کن شد بتخار وافر و لشکر متکاثر
منتظر روزکار از منشات مولف بمعنی بعنوان شعر لئن تحتاج انت الی ادخار فان الدهر محتاج
الادخار بر بعقال ماه و سال بگذشت تا در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه فضلویه بنواحی فارس
استیلا یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب
کرد چون امیر ابو سعد مهدی و مما و امیر ویر مسعودی و غیرهم این قاورد بن جغربیک برادر سلطان
الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بعزایم تدع السیوف رسائلا و انامل تدع القنا اقلاما
از نماج و اجلاء ایشان نهضت فرمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس
راه یافت عاقبت فضلویه دانست که پیش از این مقاتلت و مقابلت با لشکر قاورد ممکن نیست بیت
عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ تد تیغش زبانه زره درع قصب است منهزم بخدمت

الب ارسلان ثنا نه و بانواع عنایات توسل جست شبانکاره و دارابجرد و مضافات آن بمبلغ بیست
هفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر و رسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب تجاوز
دست تعرض از دیار او کوتاه شد و نظام الملک بکرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و
در شیراز نواب بکماشت و خود در دارابجرد شعر فخیّم فی ظلال العز فردا علیه من العلی ظل ظلیل
بحضرات شان و اعوام در تادیه مال مقاطعه و ملازمات متصرفات تقاعد و تقصیرات و تباعد
و تمردات بظهور پیوست و از دیوان سلطان بسبب شواغل کلیات حسنان و غفلت مبالات
بدان آثار قدم عفو نهاد و امر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا از کار عیب بست والحاله هذه تا بر عصیان تظاهر
مجاهر کرده بقلعه متحصن شد نظام الملک او را محاصره کرد و با قید اسر در اصطخر محبوس فرمود
بس کو تا الان قلعه باشارة عذرا قفا دو بتدبیر تقدیر بشهرستان عدم فرستاد شعر ومن هاب
اسباب المنایا ینلنه ولو نال اسباب السماء بسلم اتابک جلال الدین خوانسار که رکنی بود از
ارکان دولت سلطانی بیت بگرز آهن سای و بنیزه خضره گذار بتیر موی شکاف و بتیغ شیراوژن
با نظام الدین محمود بن یحیی بن حسویه که او را مهویه خوانند در تمامی سروستان محاربت کرد
و او را منهزم کردانید بعقب سنارع و مبادرت تا بموضع بهند آو و سکانات رسید و بجانب
مجادلکان نو کسترده و معاب منازلت انسکرفت شعر وسیف یلعب الآجال فیه عبوس الحد
ضحکان الصقال از دیگر بار و از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت بیت از
بانگ نای نارک افلاک بر فغان وز کرد جنگ دیده خورشید پر غبار ناگاه از شدت اصطدام حرب و
حرکت صهوات اعراف شعر فی حومة الموت التی لا یشتکی غمراتها الابطال غیر تغمغم رعاف برادر
جاولی اسپ از یاف جنانک سلمان حولان بر مکتب توقف یافت بضرورة مراجعت کرد و هم در آن راه
ودیعت روح باز سپرد نظام الدین مهویه چون خبر از حال او بود در اثنای مراجعت جای

حصین طلب کرد که خود با اقوام بنان بحصن تواند بود و از یاس و قصد لشکر سلطانی امن بودی
کذا لیند و دین کوه که امروز مملکت خانه و دار الامان ایشانست بتعریف بنان نشسته بیت
اتابک جاولی امروز بگذشت نظام دین و دولة را بقا باد اگر چه حقست خال ذات انست و توسینه
زانشاخ اشتیاق نو پیشه کردم ابجا تحصن را اقامت نمود شعر نمی الفضل الفرهم اجلا
بعضی اوعاله مواضع انا کن جهت خاصه و اشباع بنا کرده بر و روزگار بذیرفت و هم صد
زال ابجد که مختصر ترین کوه از کوه پنجگانه فارس است در عهد او معمور گشت و انجا تربت پنجگانه زد
بیت زهی کانه که در معرض و دیعه برتخ زنجار عنصر و هشتم بهشت بشری و ما حسنا بعده ما حلم
و کابر اعقاب اولاد و احفاد او موصول الاسناد بالاسناد متصدی امور سروری و سرداری به
خامل اعیان شهریاری میشدند تا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که نوبت دولت بملک مظفر
الدین محمد بن المبارز بن حسویه بن فضلویه رسید بن مهویه منقضی شد و او مردی هنرمند افاضل نواز
بود شعر فتی بحر الکرم حتی استقرت رواسی الملک خالدا بعد خال صقیل معاطف الفرهات یلم
قضی الفور محمود الکمال در تقویت دین و تربیت افاضل و افاضت ادرارات و تسویغات و ادا
وظایف طاعات سعی بلیغ میفرمود لمولفه و قد احسن الی الناس من آمن برته مثل فهن بریعها
یرتجیه توسیع عرصه ملک موروث را بذل مجهود کرد و استخلاص ولایات و قصبات را دو بخت
ایالت خود آورد مسبب احمد عشبانکاره از طرف فارس حسویه و نیز مخیرست از شبانکاره اتا
و کارهای نامعهود که دست فرهنگی هر موز افتاد و نام او کورستان و این مواضع پوشیده معا
ارباب هنر و ائمه دین و علما و نجباء و مشایخ عیان بوده است ع و لا شک لی ان الرجال من الفرع
ملک مظفر الدین را در رموز تفسیر و اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار است از نوادر اشعار طبع و عقود
اشعار را بتو او مودار تا این رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاد و بعد افتاد بیت چون نیست مرا

بخت نشد روی وصال سر در خط دیوان تو دارم سر و سال کریم فلک در توجه نقصان آید
کز آنکه ستایم زمانی بکمال کمال الدین در جواب او این شعر در وان نقصان نبشت بیت آن تو که خورشید
سر افکنده ست هر کو ست خدای تو سر بلند ست جواب کمال الدین جهان خلق جهان و انکار جهان
کمال چون بنده ست و این رباعی بکرم او راست در مرثیه پسر غیاث الدین پیر ملک جلال
الدین بیت ای جان پدر که اصفهانت خوش باد رفتی زبرم که جاودانت خوش باد تو ملک بقا را
بگزیدی سوی سرم کردی که سلطنت خوش باد و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابو بکر سقی
بعیاد الرحمة مثواه و ملک مظفر الدین شبانکاره واقع افتاد آن بود که رجال شبانکاره چون دنو دیار
و مقارنت جوار خاص داشتند پوشیده که بعضی ... و دیگر مضافات را تعرض میرسانیدند
و بهر وقت که از قادر لشکر ظفر داغ ... خود بعضی ... پیوسته کلو
را قتلم شبانکاره ... و آن ... بود با آنکه کمال سلطنت و ید علیا داشت شعر بگیر
علینا وفضت غشاء عنان الشمس لطالما الاصیل بکثرت لشکر فرستاد و فرمود که دست بر زود و
عصیان ایشان را مکشوف کنند و بقوت بازو اعیان ... دستی کردند چون استخلاص قلعه میسر نشد
و سرحد بود و لشکر تا از برای انتقام در شهر ... بودند و ... بنا قبه دست تطاول برگشادند و
باسقات نخلها طلع نضید که صفت ... از بیخ عرض ... داشت با دیگر درختان با
... از بیخ ... و از این نوع اعمال ... تا خراب ... کرده مراجعت نمودند
مقصود از این ذکر آنکه مظفر الدین را صیت استقلال ساعت زفت و الفاضل از اطراف متوجه خدمت
او میگشتند و صنوف صلات و مبرات محظوظ میشدند ... کار او سمت استظهار داشت
چون ... کوخان ... یاسای چنگیزخانی بر انتزاع ملک و قطع خصمان ... و ...
تبیع موقوف بود چنانکه هر کجا ... مقام میساخت بدفع آن ...

لشکر آتش اثر بهر سو فرستاد و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و عراقین و کردستان و حلب

و شامات و موصل و فارس و کرمان بتقریر حاجت ندارد و در سنه ثمان و خمسین و سبعمائه تکوجبه

میر تومانرا از قبیله جلایر که الکه نوغیه ندشیکو و بوقار آمتو قام از الطایفه اند شعر فی ختبر بود

لبوس الحرب قد خلطت بالمرهفات لهم في الروع اماقي عين فرمود باستخلاص واستنهاب قلعه ایج

و اغنه در آن تکوجبه در صفر سال مذکور با لشکر مغول و سلطان که قرابه مقدم ایشان بودند در

پایان قلعه نزول کردند و محاصره داد و ملک مظفر الدین و اهالی آن از فزع آن لشکر چون صد دریای بیکران

و چون کوه با جگر و چون رعد پر خروش و چون آب بر طرف نازان و چون برق از جنبت برخود کنان

دست از کار رفته و ماند و کار از دست تدبیر درگذشت اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر

و انبوهی رجال خالی جز محاربه روی نداشت جنگ در پیوستند و از بالا و زیر سنگ و تیر چرخ

چون سیارات کواکب صاعد و هابط شد تا دفعه سیوم که منجنیق تقدیر قرص آفتاب بر گوشه

ایام ظفر کرده چون ثلث و جنر کواکب در حجاب اختفا خزیدند و از طرفین بسیجیدن کارزار

شدند ناگاه ملک مظفر الدین را سهمی شعر مفوقة فوق المنايا مفصلة على المرء يملي آية الكرسي

و الويل بر چشم آمد و از اسب آن در خال از اسب چون شخص کرم از پای در افتاد و بوح آبا

و خانه آباد پیوست کبار اهالی و اعیان و انجاد مصلحت در تسلیم و انقیاد دیدند و از قلعه بشیب

آمدند و قبول ایلی و مطاوعت نمودند تکوجبه چون شبانگاه مستخلص کرد قلعه مفید آنکه

جنوبی قلعه دار الامان افتاده بود و بمناعت اتصاف یافته خراب کردانید و صانع آب را که

آبروی استظهار ایشان بود ع چون زلف بتان و پشت عاشق بشکست و شوارزا با خاک

شوارع مساوی ساخت نقل میکنند که هفت صد خانه معمور بر سر قلعه دار الامان باشد

تمامت آن بیوتات و مشارکم و مطبق بعضی منطقه و انبار این قلعه در آمد ع فانت علیه سورا و سوا

وچندین خلخال آسا در پایش افتاده و مثال قلعه ظفر کوه نما شد که بشبهای شهود است مشرف
بر آن چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق که از آن قلعه منعقد شود آسیب و سلامت خطر نبیند که یکی از محال دانا
الامانت محال نماید و معدن سنگ قلعه چون نقش بر ورق شیشه‌ای فضه و ذهب و مومیای و
نمک هفت رنگ و فولاد موصوف بجوهر و منات اخبارات و حقیقت آنکه چه آن نواحی از قبیل
گرمسیر است اما آب و هوای تمریک با اعتدال مایلست و در بساتین و باغهای میوه سردسیر و
گرمسیر با لطافت و لذاذت موجود است فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا
و فاکهة و ابا خاصه انجیر [illegible] و انجیر [illegible] ملون شعر کانهن من الجوهر
حین ترعی مثل الرضاب و مثل الخمر و العسل بر فواکه سایر دیگر اطراف تفوق دارد تکوچینه
خزانه که یافت بکرت حکومت بقطب الدین متاند پسر ملک مظفر الدین مقرر داشته
و محکمان مغولان که اشته مراجعت نمود قطب الدین باند مدت مباشر امر پیشوای بود و بعد از
برادرش دشمن آسا قصد وی شد شعر اکد فی الاخوان عینا صحیحه علی آمن من ریب نقصت الثانی
و در دوم ذیحجه سنه تسع و خمسین و سبعمائه از قید عید منلخند ع و عند الدنیا دار الملک لا
یعرف الاخ نظام الدین حسو پسر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای او گرفت و در
الاخر سنه اثنین و ستین و سبعمائه واقعه کارزون یوم التقی الجمعان بدست سلجوقشاه
کشته شد برادران نصرت الدین ابراهیم شاه از حکم یرلیغ هلاکو خان ملکی نامزد کرده بودند
تا هنگام نبای مغول چون برادرش در کوچ الجنایی پس شده بود قضا آنکه اورا فرمان شد
تا دختر سلجوقشاه باکو دستاخ رفت و کلبن غنچه عصمت کوسرکان کامکار بیوند ام دولتیار
در تحت حکم زوجیت او استقرار یافت بعد از آن دو برادر دیگر او را خواستار شدند و با زوجیت
آن محترمه استنا ر در ربیع الاخر سنه اربع و ستین و سبعمائه نصرة الدین را از حکم قضا اجل موعود تقاضا

کرد و از این بین خاکدان در گذشت **شعر** فأیقن انها دار الفراق وان بنی بحبل الفناق ثم انه

جلال الدین طیب شاه در سنگان بملك قرار گرفت و در مشهد ملك بی ثبات خصل حکومت بهفت

سال رسانید و در عشر جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و ثمانه از حکم یرلیغ سلطان احمد پاشا

ملحق شد **بیت** هفت و سقف نه که هفتاد و ثم غالبت شدند مرکست کند **شعر** من طاح فی سبل

الردی آباؤه فلیسلکن طریقهم ابناؤه برادر او بها الدین اسمعیل بقلید او حکومت کردند و هفت سال

مدت دولت و مکث منیت یافت و در سنه ثمان و ثمانین و ثمانه بواسطه مرض دماغی کنج نشین عافیت

شد **بیت** بوی جگر سوخته عالم بگرفت گر نشنیدی زهی دماغی که تراست و ملك غیاث الدین

و نظام الدین که امروز مشهور سنه ست و سبعائه در قصبه ملك و صاحب سنبا میدانند

از فرزندان این دو برادرند و با وجود انقلاب ایام و تراجع دول و انکار امور و تداولا من

که بسبب او عادوا ذات البال و اطماع و تصرفات فاسد ایشان ملوك از حکومت ملول و غربا از خستگی

نافت و تکلیف ما لا طاقت تا الآن و نواحی از بستگی راه معدلت پریشان سوز از خانمان ایشان

خراج و زکوة صادر میگردد و هر صاحب دولت که قصد خاندان قدیم ایشان بوست نکبت و خذلان

یکان بیان زمان مافی و حریف مقصود از کار تمنی نقود دیده مطلوب از و مسلوب شد

لمؤلفه ولا ینوی احساب قوم بورثت قدیما و احساب بنین مع البقل والحمد لله

الذی یحیب آسی و هو سری کیف ما سری فی ترشیحه ان باب الایمان سرعدا واسرقوی

الکفر آسرا **ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن** ارباب کیاست و اعیان و اصحاب درایت

و ایقان خداوندان خرد خورده دان نکته دان که دست قضا و قدر داغ بلا از ان بر الان کران

هم تا سمان دو زان ایشان نهاده است و یکایک درختان آبستان صفا خالشان بتاثیر و ختم

علی سمعه و قلبه وجعل علی بصره غشاوة زنگار انکار یافته اولئك الذین امتحن الله قلوبهم

للتقوی بوجه استقرا و استقلال و طریق قیاس و استدلال دانند و شناسند که دنیا غار غیرت
و غرور است نه سرای سرور کاشانه غم است نه جای ام نعمش مرهون بلا و نعمش مقرون
بلا نمایش همه نمایش و مغرور به آسایش نه ای نالش طالب لذات او را جز راحت جز جراحت
و مولع را بنان چه کرامت جز غرامت نه عاقل را از نوال او منالی منتظر و نه زیرک را از نوال او
منالی متوقع با مرکدامی نیابد نپاید چون روی بتابد شرح محنتش در وصف نیاید بنوه زمان
و نوبه حدثان کشته اشراف و برکشته سفها و دهر دمر و عصر عصر خونریز و دل کن و جگر
شکاف خرد و خلل عقل را مجال نه ثبات و دوام نوش و نیش و کم و بیش او نافرجام و زود انجام
لمؤلفه شعر مها غیر صاف عن کدر و سرّها غیر معاف عن غمّه مخالبه مختلة عهود معاهدها
مخاله مغلة عقود معاقدها عیون نواظرها غیر رابقة و علائقها بالتوبیخ لائقة فروک سوکا
تفنک طول الدهر مهرها و لا یقبل الا بعد عدة الغرم مهرها من نظر الیها استحلی و هی اکدر ثم
و من ذاقها استحلی طعم العلقم جمیع اهل الآداب فیها ممنو بالاذناب و کل ارباب الکمال معنو بالاذلال
و الاذناب الاستظلال بظلال الیهما ضلال و الاتکال بحبال حبالها خیال تعطی و لکن تعطی عطاها
بقطاه المطال و تغنی فتفنی بتقریب بحق الزوال اکرم العطایا ابن شیب ز اغلوطه بند و این
حساب ابر فنا لکن احتیاج افتد و این محل مفتقر تفصیلی کرده و دواعی بیان دعاوی عنان کش قلم آمد
و عوائد مقدمات اکد احسن من ودایع الاصناف اصناف ارشد استکشاف شانی و استفسار کریم
کند خالی سر رشته حکایت بدست راوی درایت افتد و نقاب فکر ثاقب کوسه ثبات فروز
این روایت بر سر رشته عرض دلال لمؤلفه من بعثه فی سوم لابی الفضل ده محیر آنکه چون در
کرمان زمان سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حجاج بواسطه تصرفات بعضی ارکان و
پیوستگان که میلان مدت و تجربه امور نا مستدع بوده اند در بعضی فنون شعبه الشباب شعبة من

الجنون ناشئ من ناشئ عن ع کما قال القائل شعر سکران سکر هوی و سکر مدامة انّی یفیق فتی به سکران

انواع اختلال باحوال ملک و مال راه می‌یافت و چون اکثر اوقات محمد شاه در ادرد و ملازمت می‌بود

و هر روز خرق نان و فتوق در ارکان باوساط و خواص سرایت میکرد تا حوزه دولت از حلیت عماره عاطل

ماند و هیچ و شکوه سریر دولت و بهاء ممالک باطل بوده شوم نکبت در جهان تولی دیار آغاز نهاد

بر موجب تقاضای مفرط و تفاوتی موحش در مال مقرب نظام و منتظام شد و زبان عند و طاق ثنا

قاصر و متقاصر بس مصلحت وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از منصب سلطنت اعتزال کند و در این جنهوی

جبال حینئذ **المؤلفه** رضینا فیه بالقدر المتاح بتر کبره و مقالید حل و عقد و تنفیذ و نقد در تمشیت

مهمات و دفع معضلات و استخلاص و ضبط متوجهات و تقوی مطالب ارباب حاجات مملکت

بکفایت و مکاتب صاحب جمیع صدر خطیر و صدری صاحب قدر خبیر و جبری صایب فکر بخریر

خاک حکیم مستقل و پیشوای دانای مستبد مفوض کرده جهت انه **المؤلفه** هیچ دانی که پیشوای

جیت کار دانی و کافی یافت بر دقایق اندیشه قرعه انتخاب بنام مولانای اعظم علامه علماء

الایام مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة والدین استاذ المحققین ینبوع الیقین عبدالله بن محمد الشیرازی

قدس الله نفسه و عطر بفوایح الفردوس رمسه که طرازی تخلیه جلی علیا را اسوه و قبله بود برآمد و از

بندگی حضرت بصنوف انفاد و اکرام و وفور سیورغامیشی انعام مخصوص گشته حکم یرلیغ جهانمطاع

بحکومت او نفاذ یافت ع کما یقتد بحکم القضاء و القدر در منتصف ربیع الاول سنة تسع و ستین و سبعمائة

خطه کرمان بقدم اعتنای بخاشو مکان آن علامه زمان شرف انجمن کرد و زمین آن بقعه

در رفعت شان باسمان دم انبازی زد و چون حکم یرلیغ بشنوانید باستصلاح احوال و استخلاص اموال

و تلافی امور بجبر هر مکسور و نظم منبددات و تبدیل موادّ مشوشات جناب مخترع ضمیر روشن

و مفرغ خاطر خطیر و مرتجل ذهن لطیف و متعارف انتقال ذات شریف و موجب قیام نمود سکان را

دندان طمع کند شده رشته اهل بغی و عدوان یکباره شاه اراکان و منصدیان اشغال کر بلب
و نهب و زدن و کرفتن چون جوارح برق القوم معتاد بوده منقاد کوفته شدند و محمود شاه برادر
سلطان یحیی شاه پسر سیوکناه و ملوک و خواجکان فخر الملک محمود و قوام الدین و نصیر الدین حسن با
طایفه ترکانان کوی چغرافی را اخته مخلب و خبث دخلت و دجس مکیدت و سوء عقیدت باعث شد
تا سلسله مواضعه باهم پیوستند و حبایل مناجات بر یکدیگر بستند و با اندیشه اظهار عصیان و تمرد از
ربقه فرمان پادشاه جهان و استظهار بحصول عدّه و عتاد و اعتضاد با عناد و اعوان و ساختگی
بی شمار و خیال مخصص بقلعه کیوان رفعت که روزن سمت رصین بنای وسیع فنا اجماع و اتفاق
کردند شعر وَمَا يُغْنِي الحُصُونُ عَلَى الصُمُودِ اِذَا مَا كَانَ الجُدُودُ عَنِ السُعُودِ آری کبک که با باز هم
مجادلة تبدد شاید که اول بقهقه بر خود خندد و آهو که با شیر ژیان دم مسارعت زند باید که شکسته
خود را بدست تصور کند و معموره که با عنقا کند محل مثاقرت اکر مناقرت جوید جز رفاهت صرف و
سفاهت محض حاصل نباشد شعر تَنَاوَى نَحْلَ الفَضْلِ اَوْلَيْتَ غَايَةِ سِقَاهَا وَاَنْتَ اَنْتَ اَنَّا مِرَّا الْغِثَرَاءِ
چون روزکار تاج و قهاج آفتاب از فرق افق بنهاد و بشعار عباسیان طیلسان ظلمت بر افکند محمود
شاه با لشکری نفثات نا جنس و فوجی مردة شیاطین الانس فاره و فار بیرامن مسکن ان قطب محور فضل
و مرکز دوایر علوم فرو کرفتند و از در و بام او از کرو غبار برآمد بعد ما که اکثر خدم و حشم را مکسور
و ماسور کردانیدند و بی باکیها تقدیم نمودا و را کوفته باد و پسر افضل الدین و خسرو بیرون بردند و دست
تاراج با سباب و دواب و انواع متاع از نفیس و خسیس دراز کردانید و نفایس کتب و اعلاق ذواهر
فوائد فانی بیت خطاطان چون زلف خوبان دلربای نقطهان از خال جانان یادکار که مقاطع کلک
صنادفان بلیغ و نتایج خاطر مغلقان معنی از شرح نفاست مبرا است و توشیح و تقصیر و تلویح و تصحیح
آن متقاصر بود در دست دونان و اراذل بایمال کشت شعر فَقُوا السفا على زهر اللآلی و قوالعفاعلی

الدد

الدر الثمین مولانا سعید عبهر از روز پنجشنبه بیست هفتم ربیع الآخر من السنة المذکوره شهید کردند

و خون ایشان که خلاصه ذات کرم و معالی و ضیائه عنصر فضل و معانی و کلگونه رخسار مفاخر و نمونه آثار

مآثر بود ع کفیض دموع الصب عن شوق سانفه بر خاک بی باکی بریختند و از نائره درد فضل قطرات عبرات

می‌بارید و زبان زمان بدین نمط می‌نالید و دریغ آن کشاف معاقد تنزیل و حلال معاقد تحصیل و

نقاد صحاح اعتقاد و عقاد مصباح اقتصاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح

مغالق هموم و شفاء سقیم اشارات و نتایج محصول عقیم عبارات ع نیکی یار کم بحظ و صبا ز ردریغ

شعر وقیل الوا الامام قضی نحبه وصیحة من قد نعاه علت وقلت فما واحد قد مضی ولکنه امر قد جلت

و در حق افضل الدین که در مطلع ایام جوانی عدیم روزگار زندگانی خاتم حقایق و واقف حکایات

حاوی دقایق و غوامض تفسیر و حدیث و ادبیات شده بود این دو بیت در خیال گفته آمد مؤلفه

با چرخ که رو کشت بجوی اشک بدل اخر از بیدل فکند و اثر ابد بدل گفتم که جوانان جهان افضل کیست

فریاد برآورد که افضل افضل چون ازالت حشمت و ازالت حرمت و اضاعت طاعت از محمود شاه

و ضلال قوم آن نهاد شنیع الضرر و هر کلمه عصیان اسراع نمود و سلکه کفران استظهار افزود و خزا

موجود ذلهو بتصرف گرفت و شعار دعوی سلطنت آشکارا گردانید و در خیال ان گفتار او گرچه عبا

بحر استقصا بود در شیوه تضمین این بیت ثبت افتاد مؤلفه تا چند شوم اسیر هر ناکس دون چون کار

جهان نیست ز تقدیر برون کردیم تو بجهد و ثمن کشیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون حاصل

کار محمود شاه بترتیب لشکر و اعزاز انصار و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تاسیل طبقات اشا

راند و متوجهات و ارتفاعات زاد درین مصالح مصارف رسانید و متمولان و تجار شهر عرضه غریب را

در چنگ اغتصاب در شکنجه عتاب بقلع انار گردانید و بعد و معرض عارضه این وحشت امراض و عروض

سلطانان سیلو هند شد از قضا و قدر و نعوذ بالله من اللئیم اذا قدر و اذا تو اجیابه سریع استغاثت

نیم شامت فرش ملوم تبع مقدم ومرتحج کماز امثال او مطبوع نبود چون بشیراز رسید صاحب معظم

جلال الدین شاه از واقعه باقصه پدر یکانه برادران بی بدل در کرد ایت کا آیت افتاده میگفت بیت

دیده خون افشان و جان آتش فشان است از غمت والحق ار اضاف خواهی بجای آنست از غمت اشاو

اخذ ثار بود سلطان ثار از تجار سناوق بیک از بعد الجمد آه عضال و دفع شر داعی ضلال و جزاء

بتوده تو بعد کرمانیان و شیلده بختط ایشان متعرض کرد شهامت نفس و حمیت طبیعت او را رخصت

نمیداد و تولی نداد بعد با لشکر خاص مغول و ترکان و اکراد و شول شعر شعیر بطی الصوارم مبرق

تحت الغبار و بالصواهل مرعد علم نهضت برافراخت و کوس رحیل بنواخت تا حادث مکر و فساد و صاد

عذر و عناد و تاج شر و استبداد دعوی شاهی را بزخم تیغ دور و دمی کرز زنک رقم جواب دهد چون

رایت فتح سرایت ظفر نیایت نصرت انجام معه کتاب فلک شای نمیی آرام پادشاه کیخسرو غلام در بین سال الخلو

مصر و شام نهضت فرمود کسته فرموده بود خواست پیشتر از آنکه عرض عصیان او بیکر اطراف نشینان راه

یابد درهم بهر عبد بنای بنا شود و در هر بیشهء کینه سوخ کرد باب تیغ آتش فشان للغرو نشا

و بناد حاله شعر اشارت موت بعقد رایت ما لها الا الصوارم و القنا آجام کرد و از دیار مخالفان دولت

بعمد ده بتاجه تک الاول الذی سال مذکور روان شد و بجوانب ممالک سر غان تیغ کاذغ طریق شنا

ضایاد سالک کرد و استیحاشت جرایات و استبداد اجناد ز لشیا الغرل لجب ذات و بر تو بعقد تخلف

و اغفال و اهمال تعذیر و انکار کرده در تقاعد امرای جیور علویای و خربجو بهن مغامان با

لشکرهای عراق و تیمور بوقا کرده در حدود کرمان جوار لشکر او غلیان بورت داشت و اتابک اعظم

نصرة الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امراء حشم شیراز با افواج خود بخدمت پیوستند چنانکه یکتومان

لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدت در شهر کرمان از مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت و مطیع اوامر

و نواهی که میفرمود شدند سناوق بیک نخست در رعیت ثقات سفر و کفالت کبر اضایع مقبلاً ندو

ومواعظ فاظلانه ارسال کرده محمود شاه و متابعان ابرار رکاب همایون از سهو و نسیان و اخطاب اجتناب

عفو و احسان پادشاه جهان تخفیف فراوان داده و برانگیخت که ایشان سرپوش پندار و نقاب اغترار از پیش چشم

عواقب انکار دور وی نکایت عوائد اصرار پیش داشته تفهیم کرده هرچند مرتکب کارهای خطیر و جنایات عظیم

شده چنانکه دست تمرد و تبدیل افعال السوء او افعال الحسنات برد قبول عذر و اقالت زده مورد [illegible]

این خیانت و جنایت و خباثت نفس خودپرست و لوث اعجاب دور از حساب لعل بطهارة زمزم و غرات

قلزم مرحمت بی‌پایان و موج زخار محیط ازالت پذیرد اما بیت بیا که عفو شهنشاه بیش از آن دارد

که منهزم نشود از چنین هزار گناه بعد از وقوع فی الضجار منیت جز بقدم انابت در پیشگاه عبودیت

ایستادن و بزبان ضراعت ع ذنوبی و ان جلّت فعفوک اعظم خواندن و بوسیدن زمین و [illegible]

دیو مردمان ابلیس لعین از که نظر ایشان از اغوا و اغرا و تحریک و تشکیک او بر حصول مناظم احوال

و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است از موازات فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل [illegible]

طایل دانند و پیش از این در طی بساط عذر و نشر کین نکوشیدند وقل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی

بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین و اگر چنانکه محمود شاه را مصلحت ذاتی بدو

مشتبه است و دیده بصیرت از [illegible] در خاتمه کار نظری نخواهد کرد [illegible]

مراتع این قضیه را که خاندان اسلاف او بسبب مواقع بلا قمع گردانیده و سکان بلاد را دره کان و عرصه عموما

قهر لشکر منصور سلطنت بیقین دانند که [illegible] کبراء دولت و نجبای عجاه و خدم و حشم

تازه محمودشاه باشند بدست اجتهاد [illegible] از بندگان دولت اذل الله موالیها و اذل مناویها

شد بعد ما و چون [illegible] کرمان صدمه [illegible] اجزاء [illegible] حرمت [illegible]

[illegible] لشکر موج هیبت سیل صولة کثرتهم اشتد ضمیم شود در ملک [illegible] نقصان

آید محمودشاه [illegible] آغاز نهاده و علی المعهود [illegible] شقاوت پای از جاده فرمان [illegible]

اقدام بین حرکات بود که و کانا نحر البین در استیصال و قمع ناسو مجبوب و اقلال واما

این خاندان از امنا التفت نمود و عدو دوست و دشمن زبان وقیعت دراز کرفتند نعم و وزن بحلل

این حیثیم و استخفافات و اعتضار بغلت مبالات و کثرت معاذات طعنه زدن شدند و تیر قضا

زنان این اقتضا حامل بود وقد ذلینا قد جعلت مسواة فیه شبات النور و انقلاب الحال وقت اجه

رفته بود اعجب خواسته بود بیت کنون بودنی اخیر ادیث بود نغار دغم و درد اندیشه سود

و من بعد در موقف عبودیت ایستاده ام و سر بر اوامر قدر و نفاذ نهاده اما از عذرات عتاب و عقاب

عقاب پادشاه سرانجام المولفه ع ومن لم یعف عن طوق اللیث مفاخرا اکر بجان امن باشم و بعفو

کرم مصحوب خدمت شتابرو سرانجبر مطاوعت نیابم اما اکر قضیه بخلاف باشد بیت بکوشیم و

فرجام کار آن بود که فرمان و رای جانان بود مر آینه تا رمقی در تن باقی بود کوشش در باقی نخواهیم کرد

و طریق نام و ننگ مهمل نکذاشت [illegible] تبیر درد فت ذبح و کبج علیه [illegible] بیزند و مرغ

از حقیقت تیغ و دوستی جان [illegible] ساقی [illegible] لطفا [illegible] حقا [illegible]

از تیغ شمشیر [illegible] البطولیات [illegible] خیالات [illegible] اطراف [illegible] تیغ [illegible]

فتیر [illegible] نخواهد و چون لشکر [illegible] اسباب [illegible] اشارة کرد صباح

که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپهر آبکون [illegible] عزم زدن [illegible] نقاره

از نقاب [illegible] آغاز کرد [illegible] مناسب کردند غریو کوس چون نافه

صور [illegible] بیت دنیای [illegible] برآید [illegible]

[illegible] لشکر سوار و پیاده [illegible] صفوف [illegible] سلاح [illegible]

[illegible] شعر وکان [illegible] الجناح [illegible]

[illegible] و [illegible] تیمور و [illegible] صفایح و رماح [illegible]

کواسه شهوت بکرفانید و چون دشمن زاده یا عقل خواست انداخت باقل که رخ و در رخ مرتب داد

آفریده شطرنج آن تا صف پیادگان آرایش داشت و فرمود تا سواران جنگی در عماری آهنین صفات عمر

بخاب بکر با تیغهای سرایه درخش برق لمعان آفتاب اضاءت و نیزه‌های خال صورت شهاب صفت

نیتن سیرت به مراکب عدو شیهنا داشتها سرعت شعر وازرق مسنون الامر اعف وابیض مصقول

واجده صامل بالمان شدند و مقابل شهر صف آراست شعر خیل کلیل ناس و صفایح لا

تصبح اللیلة اللیلاء از اندرون شهر محمود شاه نیز شاهزاده به پیروی و بیعت در عرصه‌ها داشتها

در سر فاسیر ها و در بینها از کدورت عصیان بیشها و حطای بر نقطه و نشان خذلان چون بیشها

لمؤلفه ع وقلنا لما وصلت الیه نجمین با الوسی و اعلام پیروی آمده عنایان سوره فصل علی الکل

والتفصیل ایستاده و با انواع سلاح و آلات قراح و کفاح دستبات بدیع محمود شاه جوانی بود

خوب صورت بر عزلت بود و برای وصف خاقانی راست ایامه الابقدان بالابیت ذلقه

شیطان ملائک قرب روی و سلطان مالک شأن ومع ستلفاتوب باذاب فرو سیت و متوغ

باسبابی میدان داری عهد طبع دهان بکرار سنان حلقه ملاء التعیین جرخ بر بین و بوی عدد

سیاق خوش بیکان ودشت ترو سوی کامی کالش چون بر نخ خاک دستکش و هم پهلوان شده تیرانه

دهان چون سوفار بین خطاب کشاده ع لمؤلفه این کا را ثم تو و بازوی تو در مقدمه بالشکر

عنان مطارده و عنا ملمسات کرداند و غافه شهر و حیران و یا لاعی خصاء بنوای نقیر و جوش و

خروش بکوش فلک ازرق پوش میرسانید ناگاه کیر کیر کظوه شده اسبابی که و قرآنها دیره دهان کشاده

در دلاوای این حرب بیت مقرع شعر فانا الاعزو بی غیر اصابت من دم الظعن و زدنا کالدهان

میخواند بیت درخشیدن تیغ الملس کون شد لعل و الماس ذاد بخون بکرد ای دو تنها پیرای

پرآب که شکر فی بیند برآن آفتاب تراکم ذره و عیار کارزار عطفی تلی دامن فلک نیلی بست و از شکم

در دور قطار ابرها تیره که تارک غزوان نشار عرصه زمین کل روی ملا از غبار در نظر آمد تیب

صلیل تیغ بر جماجم وخفاجم مازی بر نلان در معرکه افهم شاکان طلم علوی را کوش کشید بهرام بدا

کر جلاد فهم وتیغ خوان سپهر مخرست در رقت بر احوال کشتکان اشک ادیم چون خون از تیغ باران

کرد شعر وقد کثرت تاثیرها المرقشیم والقوة فی وجه الکتیبة هزو لشکر محمود شاهی لخصم صباح

تراکم انبوه نمر ذاتکیها عود نده مفر دیها که دو بهر بر کشاده کشاده چه بازان معرکه انداخت در

لمعه محلجه جلا اعناب حب مثار اعناصول شلخت وخسر کره ابی دو موانف لغنام ومواقیت افصام جلال

شهور اسعها ف مخیل انها کالفراش علی النار شموند وچون جاشی صولت عنان اقی همی شید

وبر کوبه از دست بر دید دلان بیهال ومنا علی بطال حیوالان عرصه انتقال بیافت زحوف

صفوف ایشان مانند تراکم صبا بر کلباشعه خورشید متلاشی اجزا شو وانکاف میکرفت وبا دلیل سر

مضار ملیتی پشیدند واستتار بتور جعفان حائل واحتجاب بکاس مضایق متناغلین شمود

واز پس پرده مخالف در عرض اقلاع راه فرار میزد جهان سوی اختتام وشدت اضطرار بای بود

تا صاحب تمکین مملکت سپهر بیق بهرکیقه معرفه لا تزم ترمونه ذابیاد ملک حش لشبال کرد و

الحرب اوزارها هاو دولشکر دامن انفصال دست ومنا جرت درچیدند وبای عزیمت از خون مقا

برداشت روز دیکر زبان بوق که تلطیف بر یقالیه صبح بر جبین روز کار بحقی شعر الصبح یتوضح

جفون الحمر والنیل یرتقع من فیولی مشیر بقعود بیت سپه یک بیک بر آمیختند چو روز ظلم

خون همی بیختند بر نیکو بند رزنها و فاهنا چون بر صلانبه ترنک خلک صبح غالیسای ترکیب شاه

زعفران خورشید سایید کسفیا او قلی کطلایه شام کرد لشکر کاه آفاق بجوبر آمد عطارم وصکان

از بیرون واندرون بهر آبو عیم اکنده وفراهم شده شاحت وفغالفت روز افزون

حیث النجر القمع والبیض الصوامر والاسد الغوابر والنطلیا الاجم لشکریان ذاقی بر ادف وفرو خو

ایشان از بزم و کلیم و حبیب و کثیر میراندند و بر مضارب ذایم مضاربت مینمودند و از طرفین قتلی تمام رفت

علی بعض الحالات کاسیر [illegible] و کامیستان [illegible] محمود شاه [illegible]

می بستند و کنی بحرب ایشان [illegible] آن کار فیصل نپذیرد و عقد عقال هم از پای خیال

آن مظلومان ظالم نما [illegible] محمود شاه بجنان [illegible] آن که فلان نهضت

شرایط [illegible] از [illegible] و ناقصانی [illegible] بر آمده

قولوا بافواهکم [illegible] مظلومان از [illegible] مقالات

کشتی [illegible] و آیه ویذرهم فی طغیانهم یعمهون میخواندند محمود شاه آنکه حقیقت [illegible]

که کشتی اقبال او [illegible] و خانمت کار [illegible] مصراع

کما قیل وقد علم الایام [illegible]

کماینا [illegible] ع کارد [illegible] دولت

[illegible]

آتش [illegible] بالاکف [illegible] مجموع کشتند

بوشیدن [illegible] افتادند [illegible]

صورت حال [illegible] نظام الملک جمعیت [illegible]

ع کجاة [illegible] الجنوب [illegible]

[illegible]

مخصوص بودند [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible] اصحاب عیش و عشرت

ابناء

با اخراب ذل و حسرت آتش کرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و تعریشات و تشبیکات بیوتات بر

جای هیزم بسوختند **بیت** بسوخت آتش قهر تو جمله تر و خشک چنین بود چو درافتد بر آتش

آتش ایوان با آیین که بهشت برین بهار روضت بنا و سبب طعنه اخوان نو نواکرد و چون کلبه مسکین

و کوه غریب نشان و طلل کشت و ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه

عم القحط و اشتد الخطب جلاء الحلل و ترك الاهل و الرحل و تفارق القصور الی المقصور و لحنین

الحنین من التعدیه یا لیتنا اذ غناه نار غافلی شهری و لشکری دل بر ترک هستی خویش کرده و دوخت

زندگانی زیرکش **شعر** فویل لمن یرتجی بعدهم فوجه الحقوق محیا مع نهضة نوبه معاملة و صال

احباب و مشاهد معاذ لنا از لب و اصحاب **شعر** ملاعب لو اعطیت من دهری المنی و تخیرت بما

اقوی لقلت دونها اعراض بزال و خراب کشت و مجالس اخراب عیش خراب شد **بیت** آن مصر

مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد و ضرب الله مثلا قریة کانت

آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما

کانوا یصنعون سبحان الله لا حکم لنا علیک و الامر کله بیدیک و لا ملجا منک الا الیک کدام عقم

آتش بود درین دیار دل افروز بر افروخت بصبا از اصحر نوایب حدثان و معول صفت قهرمان زمان

نهال فسطاط این حدیقه دانش را از بیخ و بن برآورد این خاک بهشت وش بیست کدام خاک که در نجنیه شد

و خاك بنیاد بر سر این خراب آباد که چه شد بلبلان خوش نغمه این بستان جرا دم بسته شدند و غنچه فغان

نار بستان این چمن جرا چون کل سرخ رخ زا خون شستند سرو قدان رعنا دین چمن جرا

بی جند آیا غمزه اهوانه اهو چشمان از چشم رسیده و رعنان خوبان خط اطلس آسیب دولت چون

زلف مقبلان جرا چنین کرفت آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی نهاده کردن

شاهان بودی اکر باز بینی حایل خاکست و آن لبها که از لطافت کاوش بوسه جای کامکاران کشتی اکر

جوئی چون نرگس گل دست فتنه باک کنک چشمان مانا زاغ وطوطی خطان طاووس حسن کبک خرام

در نظم ایام ایام دولت قید خام شدند بیت لغلغ افتیار بیکاشد آن همه لبناب خوش لبی ماه تا ارغوان تند خوبان

منقلی باده منادی خون دل آمد تا ایشان منافی کشت وعده و از اشک مثلی محمود شاه هنوز چون

چراغ نیم مرده که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند ع وتشتعل المصباح عند انطفائها حلاوت کونه

از بلادت طبع فراموش نموده و فایت شفاق انالی ذاکه طلیعه حنظلان ایبکاشد متبع بود و در دنیا

بحیرا اضطرار آراد و سر و بالی پرده واز هر سوی کشوری بخاطر آنستیکر دوزنک عبوی دنانه بیا آمیخت

وچون شمع سر کرفته از سوز دل زبانه کشید بخاقت و کلاه کسر دفتران عقارت وطایفه آن

طوائف بعدان دو همه نیلوفرت سطوت وتقصیرات ناردقه مواعیده وصف مفاودت با مراد عنت

ناداوشاک بخبات خود منقضی ثمرد و لشیمان بجا خاموشند با نظر عنایت بندکان دولت دوری اقرب

از عواید مکاید مصون دانست برین اندیشه از مواقف محمود شاه مطرف منافق تکلیشده وسا حلی

بر جانب اختیار کرده وچون بدو زکار نتهار خرابی آغاز نهاد و این خود غلونیست میان ابنا زمان

مشاوله که هنکام آنکه هنکامی خواست کلام بکفایت بعد وزکار تراجع نماید ترک دو روزوی ست

دشمن و یار اغیار و خویش بیکانه کردد شعر اذا ما انتقدت اشابا نالوا بوذم الیه خالوا

از تقریر حالی محق مردم جوجی وحرمت مردم دانعه که اکر از کاتب سر عنا مرعذبر دم داری حرد د

ردیف قطعه خاقانی نخواهد یافت بیت نیامه دمی کجاست خاقانی که در دو دو دم مردی یابی ے

نیست مرغی که موصلش بجهان فاش پرورده مرده یابی خود جهان خاک نکنجیت کند دو وجود مرد بے

یابی خواست عهد فوضوی آنها از کت بدطلب باب کرفتن بالشان دهد بعد زبان تعرض طلب نجات مطلو عنه

بل مایل بودن بطرف عصیان دست مناوشت محمود شاه بعینا ایل الصفا بغار توسل کند و تصدی

کردن بر اسخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهد داشت و همه غیر از ابتکار اخلاص کو ک

باشد که مخافات مغوّات امن البلاد و تمام اکرام متوقع دارد و ملتمسات حقوقیات با عصام مقرون با یصون

از وقع بتعمل آن سیف محمود شاه را از اندیشه او کاهی و دندلو را کرفته بند کرده و در ماه رمضان

عید سنه ذلق فرستاد و پیغام داد که سر رشته فساد و مایه عناد از اول تا آخر او بوده است شاداق

او را بعنوان محبوب بندکی دفان کرد اید و در محروسه تبریز انجم لما الموثق و ثاق الذین یقو

لهوا الینا شربة مجازات مخازا متوشید محمود شاه را طاقت طاق شد و جلادت و وقاحت او

افسانه شد آفاق نیار ای تشفع بحضرت بهشت وداعت و مقدرة توصل اسباب ضمانت نه بخصه

دو لغویه را امید مسکونت و رضوی قرار ای مسکه قرار و قرار مسکه خزین از جرح حرون و مجیر

ان سال خسر وارون قال الله تعالی وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ

مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ صفت حال او را جسد بی مصطبح سورة عصیان عمده منتبق کرات

خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود را تفرا این بیت خارق نجر نیم شعر

وَمَنْ يَشْرَبِ السَّمَّ الزُّعَافَ فَإِنَّهُ حَقِيقٌ أَنْيَابَ الْمَنَايَا النَّوَاهِشُ از مجاس احجار اعادی بی مقی و از دفعنا

و نشان وسعت بی علنا اجلال انجاس کرمانی اکثرهم بجان نعم بی رعایت بعد کشتند و الی انار اشیا لمو

رخت مطیر بیت چون در دقت ده ماه محاصره کرمان بوقع سلطان از مفتوح فلوع بلغ شق

نفاح و از منکام نزول قافله اسفار تا وقت حصول ذا حل نیابا آن محاصر عوائل اتفاق افتاد و

در خواب غرور بود تدبر نجواف مقوم و مقوم حکایت تمادی من عناد و اصرار بر تعادی از شاه راه

رشاد چون بارد و رسید حکم بر لیغ شد تا از موصل استاد ان منجنیق که صاحب عمارة و صاحب شطارة

و موی تکلف و تعلم کشای بودند تعیین کردند و بشیراز آمدند و مسعده منجنیق بوضع میادین

کفند شهابی طنابی مخفی کشادند و نقلو ترتیب دادند و طلانم کرمان شد و بعد ده روز مستجلسا

مجلس کار زار نعلاخ منا جوق کانها روس الشیاطین اهل کرمان از عیش تلک انما زده و صورت انما

تعلیم کردند بی‌سنگی کوه‌ئی های کلمه طیبه نشکافتند و اجزای حصار را در زلزله آوردند و
چون خورشید بعد ... نهار در نهاد سکان بی اغلفت چنانچه آیه کریمه یجعلون اصابعهم فی
آذانهم حذر الموت در حق ایشان وضوح پذیرفت هیبت اصطکاک حصار ... سیده ...
تسویه و تهویل در قلعه ... شرقیه مقرنین پیوستن کردون ... و تکلم ... حمل ...
کرنا برج حمل خیال ... پیوست با قرار ... موازی کردانیدند چون تخت خصم ... روی ...
نیامد حصار نیز ... کردن نهاد بیت عقلم حصار ... کرد ... بود ...
کربیاله ... نهاد ... پوست ... بنیاد ...
گرفت محمود شاه و افراد اتباع او ... صورت ... سر در خود کشیده ...
... اقدام ... ثبات قدم نمود و لشکر ... تحصین ... جانب ... شهر ...
روز دوشنبه دوم صفر سنه اثنی و ثلثین و مائه محمود شاه و امرای ... ملک
... مشغول ... خلع ...
بیرون آوردند فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون و معلوم کردند که ... [illegible]
... غضب الله علیهم و للکافرین امثالها ... حدیث نبوی ... نجوم ...
جهانیان چون چشمه نور ... خورشید ... محمود شاه ... افغان خود
اسیر آمد صاحب معظم جلال الدین ... [illegible]
او ... بیت ای ... [illegible]
کردی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ایشان طهارة دهند سناق اوق لشار بفرمود و بعد از آن تمامت افراد اغادیه دین و دولت و نجبای ملک
و قرا الوسلان ملک داغو بن ملک و خواجه محمود و قوام الملک و بهزاد شاه و ترار ی عطفلغ کیهز
و تکلتشاه و کلاک یکی بان عقب یکر خطاب ع یاد ان همه روی که عنان انتظار می تابید ند و بیت
سُشن دیگر تا تمیمی و هشت عنقریب آیة اُغرِقوا فَاُدخِلوا نارا امیشوانید ند و در زمره مختین خلاق
عنایة البیت و هشت میرسید بیت از دل و رخسار شان خورده جنان که کمان کرشیه قابِ
و در زیج زاغ ساختند و کذلک یفعل الله بالظالمین بیت بیازی که یعملد این برج هست
کزیای یکی آرد بهفتاد دست زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و خاری و بند و چاه پس غلای
ستخار
لنان دریم و اغال فرمود باشید تا هر کس مصلحت خویش و حرفت معتاد روان کرد ند و بیست و ا
مناذل قیام غلبه و قطعا تکذلت که لشکر بر جراحت دستان سمر کرمانیان که هنوز تازه بود
غارة و تاراج حنکی تازه نهند چون مصالح ضبط ملک و تامین رعیت غشیت یافت امرا و لشکریان
طالبه اجازه انصراف داد و خود با لشکر قارین عزم دار الملک شیراز روان شد شعر و کُرِّ
الفضل المبین خوارق تطلع باسباب العلی منظر اخیالطین فتح عالی مبنا لاح آثار ظاهر مناقبه باهر
مفاخر که بعد قضاء الله والقدر المبین عمل کبید و اجتهادات بلیغ و زخم تیغ سنان اتی از پرده جهد
نمود شعر لمؤلفه مضارة سیر الشمس فی کل بلدة و هبت هبوب الریح فی البر و البحر بر تیمقانات
شهود و اجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان دوران امکان شهنشاه جهان مغل ترکی
از اکفا و اقران نیافت و بسیورغامیشی تولاذان مشرف گشت و تجدید حکومت ممالک فارس و امارة
لشکر عراق و لوبتد و شکرجانی و کرمان برلیغ و پایزه و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد
تا ایلا یغاتون که خاتون شهزاده ینتمور بود بمقتضای الطیبات للطیبین در عقد ازدواج اتابک
بن سلطان نظام الدین محمد شاه چون آن نسبت نزد عقل و عفوت صریح بزاد دیر ابود از حکم یرلیغ چون

زلف ایلغار به ممالک پریشانی شد و در شهور سنه سبعمائه عقد سلطنت پیوست و سلسله ملک
استحکام و رونق ماند کان و اشتعال غلط و رقت ناگهان از میان افتاده بود و باینک منتج نوع انسانی بطراوتی
بحال سکان و مساکن راه یافت و چشم غازان آقا آیینه مملکت بقرار اصل باز نهاد ع بیو چرخ بنفشا
دوران میکرد تا ششم جمادی الاولی سنه ثلث و سبعمائه سلطان عهد غازان را عزم تعالی تمهید
ثبات امید او از حضرت ملک متعالی انطفا یافته بحکم اجل موعود کاس بجور دست هم از موعود متکلم
ملک موروث بکذاشت و بجانب مقر کریم که بازگشت ممکن نبود شعر سکن الدنیا الناس لو اقبلنا رحلوا
عنها و خلوها لنا و نزلناها کما قد نزلوا و نخلیها القوم بعدنا اوازه مخالف او بوقت عام حطیبا و دو سید
ارکان حضرت شاور کردند که برادرش حسن شاه قائم مقام باشد خودخواه حسن شاه که بعد از
یکماه از عقب برادر بدار الاخرت پیوسته بود و بعد و حدیث اسلاعت تم ع فکل امری یوماً لقاه الی الردی
بیت جهان از جنین است آمد و رفت و کر جز مرک را کس نماد رخت از این وعده باید بکذرد زمانی
بعد هم ... حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه جهان کسی نیست
که مستعد منصب امور سلطنت باشد از لطایف ... تمکین ... کتب و بشارت این دولت بایوشان که بعلم
بزرک تمش آن بحطوح نقش خانه و بام او مرتسم نودیبی ... غیر هذا التاسعه او ضاع ریاست
رسانیدند در حین شکر الطاف ... عرضه بلغای دولت ایلخانی تقدیم کرده که بدان انتظار بحث باید
یا قوة احرشد ... عین آبرو کشت از لطف ایلخانی پادشاهی که بجامع ... و اقبال جمیت
اوست و مصابیح امور آن ... حکم حکمت او چنین زمان انتشار عقل ... و ... کاردی
حکایت و بینا بشب منتظر نشان جمع امانی ... و منور کرداند ع لمؤلفه اکر چه
باشد شب دیر باز بعیر ... شود روز ... درخشان شود زمین ... بجوشان
والله تعالی خالق الاشیاء و ولی الاعادة و الانشاء شاه جهان لمؤلفه که خوانده الطیور فی الطیران

حضرة شناقت و در مقام غازشرف تکشینی یافت و بنا بر ه و برلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و

پانزدهم رجب سنه اثنین و سبعمائه در جلالت و احتشام و کوکبه و زینت تمام متوجه تخت کا سلطنت

گشت و در ماه شوال این سال خرم طبع و فرح حال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان

قدوم او را او دود و فود را خانت و ذهاب اسباب نکبات شمردند و شهر و برزن را چون چمن خوبان بر

آراستند و لشکریان برقتند و عنا و شعرای عصر تهانی و ثنا آب کشادند و صحن بارگاه به نثار زر و سیم

ممو دار کسوة خانه چمن خزان و دار الضرب انجمن هار گشت و صغیر و کبیر بدین تمثل نمودند بیت

شکر حق راست که از قدوم شاه امروز کس برآکند عقل را است بجز زر نثار و چون از لهو و عیش و سور

و سرور تمشیت امور سلطنت پرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت بیت در مملکت خویش

در داد کشاد بر خسته مرهم لطف نهاد امروز بکام میر دهر بسی تا باز فلک جگر د خواهد بنیاد

والحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین الطاهرین وضع قانون ممالک فارس مما

انفکت میمونة الطریق و مؤونة الطوارق بسم الله تیمنا بذکره والحمد لله کما یذکره

والصلوة علی النبی محمد مناجی سره بشیرا المصطفی و بره نذیرا باخبر و قهره چون بحکم یرلیغ دولت

فرمان قدر جلال بیهر امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرر و مقرر و اساس قوانین مستحکم گردیدند

چنانکه ذکر جمل خال صورة او با اجمال در مقدمه شرح داده آمد از مبدا سنه احدی خانی مطابق

معامله سنه اثنین و تسعین و ستمائة الخراجیة قانون مملکت شیراز شعر صفع او اخطرت بالقلب

تنبئه عنه تناقط عند الملقی نعت مثل گشت و بر وفق یرلیغ قدر نهاد تعیین دستور الملکه

از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای عدوی ممالک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق و الدین عز نصره

کسرامی محض ذات عالمیان و کفیل دولت جاودان و مخبر از شمول لطف و احسان و مشعر ابواع

ابداع عدل و امتنان بود از دیوان قانون بر امثله شروح مطول و مکتوبات مشروط مفصل دادند

محتوی بر آنکه چون فرع که عبارت از آن چیز است در وجود مؤاخذه به رسوم علم و کتب و خوا

منفصل از ان و دیگر عوارض و عوارضات ناپسند بلیغ بهیچ روی ابتدا آمده و از تقدمات انواع عقوبات

قلیلاً و کثیراً با سیاست و تعذیر اختلاط نکنند و تخمه که عنه بیان اجمال آن مال بزبان مصقر بیکرد دو تخمه

سود و زیان و دل از ان خاصل میشود اصلا تفریق نشود و جنایت که جنایت جلیل ظلمات از هیچ جرم و جنایت

نشانند بل بحسب اقترافی جرایم جزآء بما کانوا یکسبون تشریع یا حسان بر خوانند و اندیشه لا تعبر

بار عایا مستلزم درکات سیر ذات ده و بحق الیمین یقین را بسط و مقرر و غلات معین تمام ارتفاعا

و اتباع استخراج کنند و مقصور نشده و سلطنت الفقه مقدمه زوال دنیا و نکال عقبی و عاکوثر فرمی

طاهر شود و صاحب خراج را تسلط و توفر باشد و از دیوان تعلم قرض و قرض کوتاه کرده اند و سنت تعو

و تحقیق و دراء همیشه از نواقل و عروض آفات سماوی و ارضی نظر متصل داشته باشند و منع ما یوقف بیاد

دین همت بر تمادی تبلیغ قاصر مقصور داشته و علی التناسل و التوالد بطناً بعد بطن این رسوم را اعزاز

مرسوم و این احکام را احکام مقرر می شناسند یعنی لا یومن کرهود الملوین تواهنا و لا ینطع اقلاب الدو

لحنها و سنا ما بل یتصرفون فیها تصرف الملاک علی املاک ایمانهم و یرغبون عن قفا القلوب فی سالف الصدو

عند اوطانهم باعتهم و عیون تعلق الاحداث فی الاطراد بعیت علیهم طوارق عوارض الحروب فی کروم

الاعصار و یسترح الممالک من تطبیقها ظالمات التیوان و یقول الناس علی تعاقب الانقلاب الیوم

اساس الصدع خلل و در آخر شرط تمها ایمن یتلو نعمه ما نعمه قلنا انعم علی الذین یتلو تراعوا

نامه انعام و برهان حجت بهت بیداد یعنی صحیفه توقیع ساختمه و ذکر بیقنه کرده و لعنت مهمته مخط آن ذو بیکار

ابات سلطانیه بمرتبت تبیان برهانه و عتاب و باز خواست پادشاه و می بر زمین خلایق ملک نام فرمان کرد

کمنا اصلی احکام و معارضات این فصول غاید و نواب تخمیر و تکبیر شرطی این شد و طا اول دست یاری

دولت روز افزون بجناب نیسان این احسان دایم بنیم و اعیت و طالع سلطنت بحظ القمصوت نقرات

إنّ ذلك لهو الفضل الكبير كافه برايا و مقام نعيم مقيم بنسيم روايح نصفت عميم معطر و مشام شوند و
اكناف نطاق آفاق بلمعه خورشيد معدلت منور چراغ كردد إنّ هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا
والحالة هذه اما بواسطه دو داعيه ناشئ شد و دو باعث از احوال تشويش و اضطراب در كار اين ديار
افتاد اول اصحاب قانون كه نا موزون اين امر خطير و معدن ديوانى بمقتضاى فطرت ... كه نتاج هذا العمل الذى جل
فى طباعه نقيضه الاسترسال والاستقصاء باصول الامور والمغالطة على النظراء والرقة على الضعفاء زين امر حكمت
و دقيقت غافل بودند و نواب و كلستكان برا شعر ان كان اشعث فى عهد عطالبه يا لخيل الى افنا
مطعمه قايل كه بعد در علم سياقت تكبرا و ناقص متعين بودند و از علم مساحت در ضرب و ... نام
تميز مواضع را چون اسماء شعب و تعيين تكرار ميكردند اما نوشته خود را چون چند عشر متكرر ...
ميتوانستند در موضع مامور نخم طمع مى افشاندند تا بار شود اما بلواسات را بهم ديوانى چه بر اندند تا ذكر كما
شايد كردد در جواب سلام خاص و عام ميگفت مؤلفه كه كه وجيه هدر از لى آن بين كه ديد راست و در
معرض تقريب شد مثل مؤلفه فهمات فهمات و ... لا نصح ... على ... شغل ... بيخوانند تا
در دين بود سازى قانون سالك بر خبر تحقيق و تمييز قانون مطمع ... اعجز تا آواره قطاعت ... بكوش
خنيا كرو سپيد چون نظر اين طايفه از بستن خراج اخراج تر نقد و دينار جاى كن اكياس بود نه اتباع كم
بر ايغ مطاع و اجتماع در زمره اكياس الناس لا جرم بسيار مواضع كه شوب ديوانى داشت با كنج توقف تمام
بود بواسطه عدم فطنت و وجود طمع و شوب با استناد ديوانى بر كشمار قديم اعنى حاصلات سالها
كذشته همچنان در تصرف و تثبت اصحاب سليقه غليظ بماند و اينقدر مايه نداشتند كه ده يا زده ببرند
اضعاف هم ميسر باشد و در مقابله آن تا طرف نقيض بعينه دست وزارت آيد بعضى مملكات مردود
آن ارباب بسبب غيبت اصحاب بلغيت ايشان از غايت تكليف و تعنيف خراج ان موازى مقامات ديوا
افتاد بيت معشوقه كه در كار من بايد نيست و انكه بركار من بايد هست چون مقدمات مستغنى كه از آن كم

یرلیغ بمتابعت آن موضی بودند بر صفت استثنا از نقیض مقدم و عین تالی انتاج کنانشتند بوقت کشف

وتفحص در دیوان اعلی حضرت قبلت خوی خجلت و گرد دهشت بر صفحه خیال و ناصیه عرض ایشان نشست

لمؤلفه وختم به التسوید قرار و یمعشر [illegible] و تقصیر [illegible] شدند و از روی شرع مجوز

نیز هرگاه که وکیل از شروطات موکل [illegible] بنهایتی [illegible] از وکالت [illegible]

معزول باشد [illegible] و معقول [illegible] اعتبار مردود و [illegible] اکثر ایشان از نظر کیمیا اثر

دور افتاده و چند [illegible] مرکز [illegible] اطراف [illegible] بر [illegible]

و [illegible] از [illegible] جهان [illegible] آثار [illegible] عفو [illegible]

مقدار [illegible] و [illegible] فرموده [illegible] اگر [illegible]

باز [illegible] اندیشه [illegible] الا [illegible]

اعیان ملک است و [illegible] و کاردگان بیت جون [illegible]

[illegible] دوست [illegible] چون [illegible] دوست [illegible] بود [illegible]

خوی [illegible] که [illegible] مصالح [illegible]

[illegible] جون [illegible]

در بند [illegible] ایشان [illegible] اعتبار [illegible]

و نقل [illegible] ان [illegible] الذی کنتم به تکذبون عقد [illegible]

[illegible] قلم [illegible]

نکنند [illegible] ع [illegible] جهان [illegible]

الآن [illegible] علی هذا از غایت [illegible] قواعد [illegible] و تمکین [illegible]

اعلی حضرت [illegible] اشعار [illegible] القوم [illegible]

مغاربت غایت وفاخر وخامل ومعمول ومخامل بنایت شماری بنا زآن منعزی معجز صفا سق تاملی دد کنند

تکافی حوزه وزن شدن او منشاوی القلوب هلکوا و بیکبار یکبار علاقه بنازی ورا مطلع اتفاق انطلاقه کامل

ذات با صفات مناسب فکرت صادق فطنت مهروح بخالة منصور ظلمت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط

حرکات مضبوط سکنات نافرجه ناقص بعیره نام فطرت ساقط قدر مضبوط مکانت مزخرف فعل

مستوفی غیب مستضعف ثبت بذل عرض سنة المفضل ستاصل بتبدل انقطاع اغتیاس تا حد

کا کرو بالغرض قضیه متضمن مصالح ملک ومال بشرف عرض اقران سیابد بمیل حفظ انظر الی الآفاق

ولا تنظر الی من تبالک دقم از تضا و حقیقت اصغا نمی نموده قیاسا علی ما مضی بعد بکر قضا با معمول علی فقد

لا یعلم اخبار بواسطه خبث مشارکت اشراع لمؤلفه والناس من بین اخبار هم آثار بذا بر هما نکر

وپیوسته شکست خاطر روز نجابت گذاشت وعیشه غم اندیشه وهوان سفاره زندگانی کرده وآ

نسبت شیرازی چون عین النعم بی تحسین بل بحت شیبی ماند کما قلت کفی بالمرء ذا کونه شیرا ز باوات

کان فی الفضل والفرد الفاشی ذا زیا مطلوب از ابتدای این قاعده مطموع از تاسیس این بیان انکر

بر خلاف احکام بر لیغ وعزی رضای مخدوم ملک اعظم از غرض هم اولاده در ولایات بوسیل آیات طمع

بر رغایا لیحوای نمود و اندیشه بقسمت دستاندازی کرایید و خود را مطعون اشد الستة وعرضه

از منتخلص لمؤلفه غال شعر انا الله دولتهم قد عطا لبوا اخراج زیرقسمه خراج اصلی کشت

و محکات وطالبات تعاید بر منال تعاریع متفاریق حساب هیچ نا کرده حق الحساب عین همانا

باشد حطلبید نمود بعتر باطل حق لنعتر پیدا دنا یا آن میساخت بیت اثروز کر تعتر برحق میکوفند بانحرم

نداین بود که باطل طلبی در موآخذت بتوفیر موهوم مقصر گنکر دند اشاد ر نشار ات التقصیر معلوم آن اسما

تغیرات تغیرات بکوش عاقبات میرسید شمنه ومحصل حکم استیفاء طمع وفاسل ترین صفت منصوب

شدند مقام از ارباب خراج آکی بشرط ابتدائی بود مرفوع محصل زیاده از ده یا زده با مهل تا آن هم جند

جمله آن که گندم و نیز غله خاصه ثوابت قدیم میگرفت از فرع نیز که هست در ظاهر وصل اصل زده بود

فصلی از ان نوایک مولفه منفرع خراج اصل غرکشت از ان منزع کلام شد تکاثیر بهوت

حاصل شود جوابات کلی بر خراج کرده شد اکنون کار قانون اعتبار قسط نا کرده و انتظار ادراک

ربع نمود مطالب نقد و معیر و تکثیر جون معلوم الزنی علت برزاتی نقصان مینات شده سه

خود این فکر که حکم رفته بود که تا جهار من بقلم بوجهار وثوانات نقل و نقصان خسارت رسانند

عذر از دو حصه و تکو و قابض ما قبض و بسط باتفاق و مثلو اضع ضبط گشت با انکه نقد

زر ده صد بعوض غله دانبار و برهت نبست نزد نقلان مثل است جمیعه که شخص در ماه رمضان مطلع
عنت

امر فمن شهد منکم الشهر فلیصمه عنکم و در اطاعت سنت تحروا لیلة القدر فی العشر و کهنا العشه مهود وفق

این بیت به صد قهل سطور کشت جون بکس مناسبت برملستان منافی لیلة القدر ذاک بیشتر شده شعر

اذا الرحب لنا اکون مسائلا فدیتک دع تکلیف ما اسئال مع معنا کله فقیه جمله آن خراج که

مبتلای حسرات هر دو کیتی افتادند از اطراف جشرات الاقنا و طبیعه و تعوذات و قسمات سنی ایبی و

موسوم بهر رسمی خارج از خراج استخراج میکردند و مدتی حق کوهه سوی جمع الفلیندالسی در

خاک پای افکند بیت عمرها از بهر بوسیدن تهی تمکین کرد همه در جهان موج نهادند بعد از آن

بواسطه عدم موافقت اهالی و عرض حکایت در حق یکدیگر از افتند تبرزوین حمل توفیر بوقت مقام

خاصه ای عرضه داشته بودند و انعوان حضرت ستار عنایت بیل مقاطعه التزامی نموده مقطعان

بر نصیب مواهب خویش انواع تکلیف و عقاب تضعیف کردند و عقوبت و نون تا کاذب بینا الیف و در

تفتیش طان توفیرات ع ورم که جهار صد مثقال دو هر کجا افتند بدین تقرب کونه داشتند در استکار

ندع و استمناء ربع املاک ملیمعی کرده و نیلان سبب توفیر یابد روی عنوده بود حین نقصان
تصرف

کشت و موضع که اصلا اخراجات کران افتاده بود و تبع انتفاع برگرفت معاملت بجهور فاتش از

وبصورکناشتن از رعایت و مقطع ملک بدیش بود و داغ بر داغ شعر حمّلنا من الایام ما لا نطیقه

کما حمّل العظم الکسیر العصابا در اثناء این احوال بر حسب حال یکی از ملوک عصر گفته ام بیت

تا الکه خواهی رعیت استمالت نبایدش ورنه گوید او شنا شیم است مالت بایدش در آخر شهور سنه ثلث

وسبعمائه که امیر بزرگ مینکقتلغ و صاحب معظم عز الدین القوهدی شعر الی مهدی الرحمن اقبلنا

لان نفتح ابواب خیرات بسبب جهت ملکت و استخراج سنه ثالثه و اقامت نظر در مصلحت خراج شیراز

آمدند بوقت تنقیح محاسبات سنه ثلث خانی موافق سنه اربع و سبعمائه خراجی و در چند گاه کرّت مقطعان

ملتزم توفیر شده بودند بنا الفعال از اصل خراج مقرر بقاصر آمده و چون مطالبات آن علاوه اثقال

موجب انحراف رعایا و اختلال اعمال میشود رعایت مصلحت ملکی را در نظر باقی عمال با جرعه فرمودند

تصور آن غرض نداشتن و حکم مطلق فرمودن باشد رسند ربیع خانی امیر بزرگ استفجاق سکورچی

از حکم یرلیغ استنجان ایلیغ رسید و فرمان آسمان دوران شنوانید که تا جهت ملک کی چون متصور گشت همه

الله و نصرهم که بحفظ ثغور مشغولند بر سبیل ثغور بثغور رسید مرده دینار خراج را دینار عبره فرمود

از فرع مقرر بهند و بتن شام احکام و خوانین و امرا خود را از این خطاب معفو تصور نکنند و نمانند

با حکام و بیلیغات و مقاطعات و مفاضات ننمایند و با اقطاعیات و احتسابیات نیز این حکم جاری

و نافذ دانند چون مضمون یرلیغ همه را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطه خراجات و مصالح

ایلچیان و مصادرات بر هر شش دینار دیناری و نیم دیگر جدا نکردند با اصل خراج بلشه حواله کردند

و عمال خادم افراد و لایات علی الانفراد و منصرفان نواحی استبداد و استقلال آمدند و این نوالجو

دوبیتی سنزاد بر علاقه مذکور افزودند تا فی کل وقت خواه نا بحق الربع خاصل و عاده فی الربع الربع مثلجی

معلوم گمان شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت مؤلف اصبحت ما سوء البلیات ادفع آفات

با قات عراضه تبان و بعض هولانا و مواشی حصر نفس و احصاء مواشی و مطالبات تغامام نیقیان

بیش که هفت دوده یازده مصلا زیادت رسم الخزانه زیادت گشت و بعضی با آن در عوض علت که جزو مال ثبوت نهادند

و خدمتی می‌بستدند تا مضاعف مبلغ بقول از رعایا استخراج رفت و خبران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس

بدان مضاف شد و در اوایل انتقال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک سعد الحق والدین

عرضه می‌رود جواب بذکر که در هم شده بود حکم فرمود حتماً جزماً که علی ما نعم التفحص محصول فی ما اشا

حکام شیراز از غایت شره و حرص رعایا بسبب بهم یک کرده محجوب داشتند و بجز از آب در دریا کرده و کو را

از کام خود نهاد عاقبت موازی مقدار اصل بقول از قلیه و متعلقات آن حساب قسمال خراج شده

و معطلات زیادت از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام و مسکن و سلامت عن بار و یکبود نقص مال الخزا

و شکایات ارباب الحالات شنانیه دست فراهم دادند دست در هم رفته نهای دلها چون حلقه

بر در مصرع لمیزم اکنون حلقه چون زوایه یکبین کونه که رفت تا بلند حکام زبان بسبیل تعویض

داشتند و التماس حکمی مجدد نمود در طلب مساعدت بقول این اخبار معنی چه که دانی نقاضی در

بندگی دیوان حضرت رسیده بود برای مخدوم جهانیان که بنا بر غیر صحیح ثبت و مبنی بر نجح طلب است

بوشیده نماند که این مساعده برگار رعایا خواستند نشانند بخط اشرف بدین عبارت که قریب زاده صد فی

سیماً ایجاب فرمود که فرارداد رعایا از مبلغ بقول که بحکم یرلیغ مقرر شده نیست ایشان اند فأنه مضاعف

که گرفته اند بالانتدانانها زکو ذانند و تقادیر این حالات سبب بی‌حسابی عمال و خرابی اعمال و خطا ب

ناصواب والجلاء رعایا والجماع انواع بلایا این نقصه در صنعت مراعات مقابلات برزم که بنوعی لکم

بالمقابلات برحسب حالی اعمال الولایات نوشته آمد رقعه فی صنعة مراعات المقابلات نامه

مصری مجلد از زنگبار دولت بر عذار کاغذ معنی وش در صفحات عز چه مجموعه صفت زنگار خجلی

عرض میکنند تا مناقب البنام آن مقام دولت مقرون با دود دولت کامکاری با سناد مزاد و شفعز

آکو حاصل از وجود شرف و مستوفی حفاظ و نظار الغ بیتکچی تکلیف بیکچی نوابت فضا صحبلوث زلات بابت

شیرازنکه از حکم بلیغ بسم الله النقب دفتر بین خال نباه کرده است تا در مستقبل از طول التعلم مامون

منافع و اصابات انا فاطیبه قسمات و جمع موضوع و خرج ما لواقع و استهلاک فرود بمدات

والوف نقلته والی جوه بیات حاصل هر عمل غایه و انجمع باشد وضع الاخراجات دیوان و اندیشه

تفاوت تنعیم و تفاضل سهو از ضمیر دل حکیمان جون محصل اند در عانات ایشان نقل و تحویل

ومعنی حیث معقد انقسیم جمع ناد دیان وسوز بهجات ترا بامن شکسته کسود و تزئین

مضعف مره عقد که جمع نیشد و صورت حساب و استرفاع معقد عرض جمع دیوان باز نکرده و دیگر

تنقیح و مقابله معناز الوجس و مضا المد حشو طلق نماید و سیاق حکم والتفنن الشاق بالشاق کرده

علی المثل نقض جانبی که بکثرت سهو وغلط جمع و بین تقیبت و برکت ملابست منصرف از میزان

تاریخ سال گذشته فرار خروار غلط خرابی نقصان پذیرد تا مخرج کردار و در تمامی حول القد رواها

از خوالی خوشدلی بر ظلالات بضه لوقت بیض جهت نور شمع از ما قلب خویشتن دور کرده ندید

کتاب اول نقاب شهر جمادی الذی بین مفصل ایجاد کر بعد از این مجمل را ذکر کرده شد خونسان مجری و عمر

محسوب و طاقات مستزاد اگر یکی رفته دیگر نام حرف حرف حساب بزند و کتابت از بابت عقل خرند

یا ان من قتلک آلمان الدجون ابقی با خود تقریر کند والسلم علی من سلم من الانتقال و سلم الی رد الفنا

و تمام الاحوال بغلط نهان نپوشد بل مفهوم هر نهاد مطلع باشد که انتظام عقد خراج جنان باید

که تا مهر و اخران برقلک تابند از نام طویله تلید تابند و انیمی و فوق سست دهد که از دیوان آمد

خطاب نقلید و از قبیل غلط الوقع است زنات مناقص جهت میان نماید جون بدیهه تفکر و تقلبه العجلان

خواطر روشن است که این کار در سه قسم منحصر تواند بود یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات

اگر حاصل موضع خرابی اسلفی که از دیوان متعین کرده مانند مقابل افتاد ضیعت و صاحب خراج

محقق شد جمع ملابست شغلی بکند که لا اقل التبع فان نیست و اگر قسم نقصانست و بیشک دوز

خود ع میلی نکال سوی نقصان ندارد مثل زاد فی الطنبور نغمة اشاعت عموما مال مغارت افتاده

خود و اعتبار از ضعیف منی متادی سیر باشد فی کذاشت و با آنکه خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن ضعف بود

بود با نفعال الناس خراج نشاط و عقول و احوال منتقص کرده و جابر شخص یا متمول است که خسارة ناقص از دنیا

خاصه کنار دنیا غیر که از جهت التزام خراج مقتضی تواند شد و علی کل الحالتین بحال الی انجامد که از آن

عاجز آید و زبان حال بر آید لمؤلفه من از خراج چه ترسم که خود خراب شدم نکته ایعیونان علی

الخرابه خراج آمدیم با قسم سیم که توفیر و غیطت در آن باشد لا محاله مجرز بر او لله هر کار که آدمی از آن

مقصود جلب نماید موجب خلل متواتر بود و اکر بخلاف آن بود بی افعال انسانی عبث افتاد و نظام

سلسله مصالح بانقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراجی میشود اکر هم در بدایت تصور کند که بفرض نقصان

متعاقب باشد و بتقدیر توفیر مطالب چگونه بر این آن معامله کرد و بدین استقرار و استمرار کار خراج که

امری ابدیست و بر تقدیر بشیر و فرض رعایت شرط جانب جمع مطمح انظار پادشاه جهان و مطرح انوار آرای

متعالیه کامران اوست وفق بر صحیفه حرمت امکان مطالعه رعد کرد و اکم و بیش بینه شود و شود

و زبان در خاطر آورده نباید غایت که سخن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که در وصیت نامه مالک

اشتر رضی الله عنه فرموده منصب العین خاطر باشد قال علیه السلام تفقد امر الخراج بما یصلح اهله

فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحاً لمن سواهم و لا صلاح لمن سواهم الا بهم و اعلم ان الناس کلهم

عیال علی الخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فانه لا یدرک

الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره الا قلیلاً

خراج چون چون الخراج بالخراج دو آفت اداء دارد که بعد از آن شود با ناز بعینه عودت بدان که بعد فاسد

عقلمند فال میشمارد بد دلیل بلا العروس دعوی مثال حنظل خلال مع آنست که آفات ایام وجدان

بعد کار دارد که نهایت نیست و استمداد غیبت هر کار که مناسب اوله هر امری در هر نفسی بر کوز منه

ولاة آن شرح علم

و در عهد خلفای راشدین چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا بتضاعیف عهود عباسیان در

ایام و تقلبات احوال و تمادی خراج و مقتدی غفلت در مطالبت و استخراج مع ذلک هر روز آثار خرابی ظاهر

میشد تا از اثر اختلال مملکت خلل افتاده و اصل و منبت و بنای مواضع ضیاع را معطل میگذاشتند

و جلای اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرده تا لاجرم ارتفاعات و محصولات بلاد و نواحی

درهم فرو ریخته در هر قرنی نسبت بزمان ما قبل تفاوتی و حش و نقصانی مفرط بیافت اول در

زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان

بود بمبلغ صد و ده هزار و شصت هزار درهم مقرر کرده‌اند و در زمان معویه بن ابی سفیان حاصلات

پنجاه هزار و هزار درهم بر آمد و چون نوبت با حجاج حجاج و شوم سیرت او پیوست بر پنجاه هزار

درهم آمد و در عهد عبد الله عمری خراج این مواضع بدینموجب مقرر گشت دمشق چهار صد و پنجاه

هزار درهم فلسطین چهار صد و پنجاه هزار درهم و در دور عباسیان واقدی روایت کند که حاصل

آن از عقد سنوی در ایام این مبلغ باز آمد دمشق صد و بیست هزار درهم فلسطین بعد و قصه از آن

سیصد و ده هزار درهم و فی عهد المستعد دویست و سی و چهار هزار درهم و سیصد و شست

درهم و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار

زر حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از آن مباشر عمارت و جبایات آنجا بوده و دو هزار هزار دینار حاصل

آمده پس بعد عثمان او را گفت ان اللقاح بمصر بعدک قد درت البانها فقال لانکم اعجفتم

اولادها مقصود از این ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بدو هزار هزار و پانصد

هزار درهم کشیده هر چند که خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بیان رسید و از مطالع تواریخ

خوانندگان مع الامین قد ذکره در ان سنة مسطور است که بهذا نصف محمد امین مجموع مال کار

و کرمان و عمان را علی بن عیسی بدو هزار هزار دینار سرخ خراج مقرر و متعین کرده و در عهد

عضد الدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس وکرمان وعمان مع عشر

المشرعة بجزیره سیراف ودیه رُدان اکاحر العین ثلثمائة الف الف ثلثمائة وهفتاد ودو درهم فارس مع عشر المراکب

بسیراف هزار هزار وپنجاه هزار درهم کرمان وتیز ومکران بانضمام پنجاه هزار درهم شیراز مع کرد

فناخسرو [illegible] وبیست عشر الف دینار [illegible] عمان سوی الفرع صد [illegible] هزار درهم اما از آن عراق

عرب که مرکز رایت خلافت وقرارگاه مسند امامت بوده وان تمامت ممالک وسائر اطراف شرق وغرب

اموال موفور متوجهات سنوی به بیت المال اتخاذ رسید مثبت ومسطور است بر سبیل اجمال

نواحی جهان بالنسبة الیه وعند القیاس علیه مثابت فرع با اصل وقطره با آب داشته باشد واز اجمال

حال هر وقتی از ماضی ومستقبل آن توان کرد منطوق از اثبات علمای تواریخ کثرهم الله ارواحهم

المقدسه ومسطور در تذکره از جزو سادس عشر از باب چهل ونهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز

مساحت عرصه عراق فرموده دویست هزار هزار ودویست وپنجاه هزار جریب بود مقدار ثلث آن جمله

از [illegible] آجام واکام ومجاری انهار وعرصات شهرها ودیه ها وغیر آن وضع رفت بر چهار دانگ باقی

قانون نهاد که در سالی نیم از آن استراحت [illegible] مزروع گردانند چنانکه هر سال مقدار [illegible] هزار

هزار جریب مقرر شد وهر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آن صد وپنجاه هزار هزار

درهم باشد وخراج نخیلات وکروم ودیگر اشجار داخل این مبلغ بود اما اموال صدقات وجزیت

اهل ذمت خارج بود وچون انوشیروان [illegible] بر تخت کامکاری مستند جهانداری بنشست

تجدید واستتمام مساحت کرد ومی خواست که تجدید طسوق وخراج نماید در اثنای آن سریر سلطنت

بانعام [illegible] کاتب خراج [illegible] مستخرجات واصناف غلات ومحصول

زیتون وتفصیل جزئیات [illegible] خواند وگفت [illegible] مصلحت چنین که اموال مملکت

بخراج معین ومعین شود تا آنکه [illegible] ظلم [illegible] الاحتیاج روی نماید

اموالی که معدات مناهج ملک و ملت معد باشد درین استثنا بر سهای آرای چیست چه کدام از رعایا

نطاق نطق از میان کلکون زبان نگشاده تا سه نوبت این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان گروه

برخاست و گفت لکسری ایضع ابنیة الملک الفقیر لدایة الدهر الدائم اسنا الخراج علی الفانی من کرم یموت

و ذرع یهیج و نهر یغیض و عین او قناة ینقطع ماؤها کسری او را ناسزا گفت و پرسید که از کدام طبقه

فقال انا رجل من الکتاب کسری گفت بنات فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل الابد دادند و مردم

بالتزام خراج راضی شدند چنانکه مقتضی دفاع عیش و صلاح حال رعیت بود وضع وضایع و

حصر رقاب و تعیین جریب دست داد و باجماع کلمه بر اصناف مغلات که قوة و مسکن انسان و بهایم

بدین سیاقت مقرر گشت الحنطة الشعیر الارز النخل

الزیتون الکروم الطلاب

والجمله چون از این اصناف بود معاف فرمود و در جزیت اهل بیوتات و عظما و موبدان

و موابذ و کتاب و عمال نان خدمت ملوک و متلبسان اعمال دیوان را مسلم داشت و بر نسبت اکابر

نعمت و اقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم برینه کردند و هر کرا سن عمر از بیست کم و

از پنجاه زیادت بود داخل احصا نگشت و سه بار سالی ازادان بسه فصل لازم کردانید و عمر بن الخطاب

چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع مقتدی شده شرایط از ابلغ وضایع بشناخت و بر نسبت

احتمال مزارع و مواضع بر هر جریبی زمین قفیزی غله و قفیز غله زیادت کردانید و عثمان بن حنیف

در عهد بنی عباس چون مساحت مملکت را مساحت کرد سی و شش هزار هزار جریب بود بر هر جریبی

درهمی و قفیزی معین گشت و قدامه بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از انقضای عهد بنی ساسان

انتهای پادشاهی انوشیروان احصاء نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمودند مقصد

بیست هزار مثقال نقد و شصت هزار هزار درهم بر آمد تا الکه نظران پادشاه عادل بتخفیف

وترقی بود وفیض ترفیه واحسان من کل الوجوه در انها دو ننقق وصلملکت انوشروان از ابتدای

نواحی مغرب بود تا ضبین ع جبار زدان که مستاخر ضیبین واکر این روایة مصدق باشد ولی حکام

محقق بی قصه ممالک آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه حکومت ونظر ثابت ایشان امتداد

بوده باشد بجهة در عهد هرون الرشید سمی بسبب العماد ابو الوزیر عرب المطرف الکاتب سیاقتی بیاه

مشتمل بر حاصل که الی بیت المال الحضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک دفاقین وارباب ثابت و

زراعت دست خالی بودند وحصول انتفاع بر نسبت خراج ومقررات اضعاف مضاعف

شعر ولا الضعف حتی یتبع الضعف ضعفه ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف

منظور آنکه آن غایت اعتبار خلفا تحمل آن نکرده آمده

ما یحمل

الی بیت المال حضرة الخلافة هارون الرشید

الدراهم

بها العین

ارتفاع الجمع المسلمین ... الجم

الاصناف

التی عمل المنتسباة المفصلة

العسل

السکر من الاهواز

الشمع من اصفهان

الملح والطرح من ارمینیه

موصل

همدان

حلوان

اصبهان

الزیت من شامات ودمشق

الاعناب من فارس

الزبیب من لعیبر الشام

الطعام من السند مع الکرخ

الفا الفقر

مرسی

مصر

الرمان

الحسوخ

القدید من الری

الکمون من کرمان

التمر من کرمان

الطبس — الطبس — ماسه — النيل

الفرس — البزاه — العيود — النعال

السابس — البسط — الجلال — الحصر

الغوط

الشاب

القانوب

الفا ارتفاع مملکت بغداد بعد از قتل امین و احراق دواوین در سنه اربع و مائتین از اخبار

قدامه این مبلغ بوده — العین مع ثمن الغلات واضافة الجنس التکلیل — الدراهم

و باز در سنه ست و ثلثمائه در زمان خلافت المقتدر بالله ابو الحسن علی بن عیسی بن داود بن

الجراح حسابی بر مجموع اموال مملکت و تفاصیل خرج منقح کرده اند فاسقطنا

الخرج تخفیفا فانه لا مدخل له فی هذا المکان و مجموعه مع اثمان الغلات منها

عن النواحی والاعمال المعمورة والبلاد المذکورة

اموال — ماه روبیا — الانبار — بهرسیر کوفه

الزاب — العلوصه — العلوجه — السود — نهر الملک

بادوریا — طساسیج — الفلوات — نهر بوق — بوروسابور

الراذان ... النهروان الاعلى النهروان الاوسط النهروان الاسفل

وشطها

[illegible]

الصلح ... ... البصرة المراكب

والمنازل ... بالبصرة

[illegible]

اموال ... العبارة ... ... الجوالي

[illegible]

... ... اموال ... ضياع كرمان

[illegible]

مقاطعة ... الخراج الضياع قزوين

ورعان وابهر

[illegible]

قم ... اصبهان ...

الخراج الضياع ... الخراج الضياع

ودار الفرس بها

[illegible]

... الضياع ... آن

الخراج الضياع ... الخراج الضياع

[illegible]

الحلوان ... آذربيجان

عن الخراج والضياع ... المفارقة

[illegible]

الخراج والضياع ... المغرب واحباره ...

[illegible]

... المغرب واحباره

[illegible]

و... ...

[illegible]

موصل	حمص	حماه	حمص
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ومشق بعد الاحتسابات

حد	جبل	دلول	الشهود
[illegible]	[illegible]	وعمان	[illegible] الكاتب

شماط	بشاط	اسبر	ارزن وميافارقين
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بعد الاحتسابات [illegible]

دنيسر مصر	دمار	الموصل	طريق
[illegible]	[illegible]	[illegible]	العراب

اموال الاعمال المسماه واموال الخاصه واموال الموقوفه وغير ذلك

الضياع	اموال	هيت	مثال
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

السعيد | الاسوار | السعيد | الاسوار | السعيد | الاسوار

المشرق | المغرب | فارس | المشرق | المشرق | المغرب

مال	مال	مال	مال
الموقوف [illegible]	الضياع القراتيه [illegible]	الضياع المفرده [illegible]	[illegible]
السرى المغرب	السعيد الاسوار	[illegible]	[illegible]

فارس المشرق

المغرب

بر این جمله تفاوت حاصلات هر قرنی محقق و معلوم شد و ازانست بتقلیب زایچ آمده و بین
بصیرت ببینند که از حد حدیث تا ولایت شیث بساق چند است و در بین ایام خود عیانی مستغنی آ
از خبر و عینی فارغ از آسند لا لا ثار هر ملک و ناحیت را که بنظر است که افزایت دارد تفاع آن در موا زائد
حاصلات زمان گذشته ما قولیت را ذکر بیع سطری ابد ذخیره بعد از اینجا بمطالعه خواند
حسابات و مشاهده احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص در زمان اتابکان مملکت و الاسی
اقرب بصواب نزدیکتر که در عهد اتابک سعید ابوبکر بن سعد طاب ثراه در سالی محصول ولایت کرمان بالتقریبا
سیصد هزار خروار غله بود بجزیان عضدی چون در اوایل دولت استیلای بادشاه و استهلال
ملازان غالب طغتان در کار اوطنان کفایت و سلامی بی شغل کامو بکام عهد نداشته تا ایلخانی که
استصقاف فرمود اینکی و احسان زبان ذابی در جواب گفت در زمان عضد الدوله از آن ولایت
هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز بیغایت نیم بدهمال آنست که امروز بکفایة کفاة متوجه
دنیا خراج کرمان العلای و انحو و مخالفات ارباب مبلغ چهل و دو هزار خروار متعین شده و عمالت
مظالمات و تعرضات عمال شیراز هیچ کم ندارد لمؤلفه وکم مثلها فارقتها و هی تصفر فکار دنیا خود
روز بروز چون ما که از جمله در کتر رود بصد نقصان و انحطاط و معرض خود مبتلا بو
و مست ع تا بود چنین بود چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون بستان ما معمورا
ملازان آسا در عنوه بالیدت و چون وانو لست که مطالعان بتصدیق این مقالات و تطبیق اینجا الست
بنج خواهند کرد ببین مثال انحصار کردن اولی تر مقصود از ترتیب این مقالات و تزیین تفصیلا
آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عهود سلطنت و تضاعیف امور دولت
با بطال لمؤلفه خراج خراج المال منه مقتضی و تو نخ راج بل خروج خراج فرمان میداده اند و اجنا
و اقارب حد نواحی ممالک رخصت و تخفیف تقیه مینمایند و بالجمله تا آن بعموم رعایا بالغالب کلی

نکردند باجابت عطلت و بطالت ترک دمند استمالت نامها میفرستاد وان سر حصول تجربت وشمول

درنیت و تجربت مواضع خرابی از کنالکد کوب تخریب احقاب و قرون مقتضی باعقاب بود بعضی

از بحر بیابان تاقی میداشت و برخی انواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس التناول ابناء دهقنت

و زراعت مقرر میکردانید و بعد بعضی آن نوبت مهلت و مسامحت و تطییف و مساعدت در اداء میثاق

تا زمانی که باز نامه جفا از دیار باز نماید سازکاری در میان آورد و بعضیه مردم در عمارت صادق شد

و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال خالیات دیار که اطلال تجرد الظل میبود و بطول

احسان ایشان مطلول و منازل مسول با هالی ماهول میکشت و نحن لا ندری الی اشیاء بما هو لنا

فی الدنیا والاخرة اما ان زمان بحران مرض حوزان و دور جود ساقی فلک بود هنوز طبل او

اسلام ایشان زیر کلیم میکوفتند و موج عون سلامت از طعنه مخالفان در زیر کلیم می یافتند و امروز

بین فانون کتاسیر یافت و تمهید چنین قاعده که مرده از کی جان خوشدلی در سایه دولت جهان

فراقت فرع توان یافت و بهار عیش تازه وانهار ناجات روان شد اینک عامه ممالک محروسه از

مبداء جیحون تا منتهی مغرب طولا و از خطه اولی تا التهی عرضا مکارم عرصه جون عروسی باکمال جمال بود

نظر حریف عدل جلوه نمود میکند بغداد جون قطعه خویش باغ از دست و واسطه شد واسطه

عقود اطراف حلل ارحلیت خال عمل غیطت بلاد افتاده و نیاصره بصیرت بصره از آفتاب نصفت

روشنیها دید ششتر از کارکاه ثانی خوشتر است و موصل از شاخ بهجت موصل کار سنجار بنجار

باز آمد و دیار بکر بکر فلدر تا رحسن عافیت بوشید اکناف عراق نسیم معتدل مزاج مصرع

کف الا لتربیع راق فاضفت ایف مندان هم بنان مثال انسیل نشاط روح آدمی میکند کاشان

کاشانه جنت قم قماقم و قصور و اسانه بهشت آسا نیاید طوفی زار کلان حسرت میکردانند و ضیعها

ظالم شیر نهادان پر نقش شایع صفاهان نکشت و خاک بزد نرد خرد بر دن زمست خلد کوی مینوید

و آب صوابش از روی کوش ریخت بر نیز بعد ق ذکر خان بالیغ رقم خطا زدو در شام حتی تحریر
آورده و مصر را نیل مذلت کشید خراسان را که از نهیب قوایب ذایم مهراسان بود بی مثال الله امانی
یافته و کرمان که حرم امان خادمه در نظر آمده علما الیس لو لسکه کغوذ کغوذ الفرف حیث تغب دید
آکر در شیراز کشتی شرار دیو اسطه ستی اولعف خلاف همین صورت دعوی نمودی و اختلال درست داد
جانکه امروز جو رمانا جو در جو معمور است و بغلو اوست آن لیت بعد بارزانی عدم از این عصر جان
بر دو فرق بیضه آن از تغبار ظلم متغیر کشت و برمرو دشت ارم نهاد دخیل بنیاد کین کجا دوار شعب ایلم
آن شعبه دلکشا از مینو نمونه جان آمده این بیت مناسب حال و زمان بیت زنهار نشیراز کنار
مطلب کن زیرکن دار دو ان با لا بند خاست دغلهای که مسیر قصر دین نه ساحل او ثقت از کین را
وجوهات غیب برو وجهی نامیکند که اکنون بشیر از هر مکان افلح هنرمندان باشد بیت
کر کارنین نکرده جویم بفال خوب معبر که کشت چمن آمال بجو قرین مرآینه عقل دانند و عقلا جستند
کرانیمقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه مشوش دیده نظر و انتقاد و قد امی بر چنین نظر افتاد و افتاده و
خارج مسند عیان توانع بود و قضیه اتحرفی مناقض مصالح کلی نخواهد کشت لمؤلفه برنامه را
هست هم از ناموس شرطست بالیت بودمی تذکر حب الوطن وجون صورت ایقال بر نفس مشکل کشا
ایشان جلو ... مفوض داده اند بعونه دلیر تر از دو تن آفتاب که نا غبرا نورانی کرد این بعد رسانا
نایره نیران از آب ع کشت امید جهانی مهر ... شود ان شاء الله هو الموفق والمعین کو تیغ جهان
کلک بجفقه این بیاض در تحریر این حکایت و لمفیق این حسب حال صورت تغییر تهیه یافت الله هلا
ما ایشان حق نبود و دعای کاتب بیت یا رب تو بنا کار ما را بر غار لطف بار ما را کنار فلود
زبان ذات شی بموقع اجابت پیوست و لکل تهیا یا مبدع الغرایب عواهب الرغایب منجلس ...
ومنعطف طلب الطالبین و دافع قضاء السوء و قامع الظلم التمسه القوس کتحتی و البک

تجود فیك نرب والیك المصیر فانك نعم المولی ونعم النصیر برهان معنی وتبیان دعوی اکر در
شهور سنه ست وسبعمایه بابطال خراج ممالك محروسه حکم یرلیغ نفاذ یافت ونقاب بندکان از
نقایا آثار ذکر نیک در حقوق دیوانی وضیاع خاص وسایر املاک ایشان باز خطاب از عموم وجود
رفت دوره ما مکان از عطن معهود و بر افتادکان از عطن معتاد که غم استیلاد بابوات ایشان آثار
برابر کرده بود آب بادیه کار آمد متعطشان کنج محنت و متواری نشینان خانه دهشت که از زبان
ایشان این بیت ملایم حال همی بود بیت جون که متعد کنم تا بیلك آه خویش قرص تیر از نفس
مکلس شود با متنزا ز شمایل عدل و هبوب نسیم رحمت یا یاد محرکا بر عرصه المؤلفه اجخر کند تسیم نو
با دل من ز نازکی با لب غنچه همچو باد صبا عیک در نان کرد نه تحقیق در یك فصل اکر عمارات ملکی
عمارات شد و طاقات ملکی طایرات و باقیات اعمال الصالحات و دعای دولت روز افزون پادشاه
روزکار اسکندر تمکین سکندر سلطان کسری غلام دارا وثاق منوچهر چاکر خلد الله سلطانه وعظم شأنه
وثنای حضرت همایون وتنزل قضا اصابت فلك مهابت خورشید دعوت عرض هاجون رجل ملایك
عرش ارسال بجون شمایل ریاح کیتی آرای کشت بیت این دعوه ذایکا تهلیل آمین آمین کادعیه
الحمد لله حمدا یستجلب مزید نعمته ویستطلب الاوفی کرمه یجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید
ویهدینا الی صراط مستقیم فان المعوج لانهایة له ویثبتنا علی منهج الدین القویم ویحرضنا علی
طلب اللذات الباقیه ویقمع عنا بذل الاهتمام فی مزاولة المتنیات الفانیة وصلی الله علی نبیه
رسول الرحمة وخلفائه واولاده خیار الامه جون فتح سومنات علی قرب العهد بعهد سلطان
معظم اناره الله برهانه بیموده بود خواست که لشهر معجزات دولت محمدی علیه افضل الصلوة
نامیت الرایح علی عارض الفلوات آن لمعه زا بدین سلك بیوند دهد یکی از فضلا آن اقلیم در
صورة الحال فرموده که بر طرز کتاب عوارض مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کتاب اقد حلل الغفران

خامهٔ مصری نیش طوطی شکرخای هندوستان بلاغت است و خواطر شکارش خضر حیوان نمای منبع
زلال است این فصل را اسلوب بلاغت و ایجاز طرف صلات نصالات بر پرداخت بالکه قطعه خبر
بطاق اطلس نفیس هیچ زیرک نعوذ و صرف بارسنا و اجزای حرف نداند و معرض ضمانت یاقوت حمرا
و لؤلؤ غرا خاص پیش جوهریان نام هیچ بسلیم حتی نیارد در صدد همت نشویان چند سطر بحر پیوست
از نظر عقیدت حضار ناموس و قبول اهل فضل مقرر دانشا ان شاء الله تعالی ذکر فتح سومنات
لما تمکن السلطان علاء الدین سلطان دهلی فی سدة الممالک و ضرب بحقوق المرضین قبة المتقیة ولما
بامنها آلفت عیون الانام و سکن بقوع عدله رایم الایام نهض عرق حمیة الاسلام لاستلام الکفرة
و قمع الاصنام فوجه فی ذی الحجة سنة ثمان و تسعین و ستمائة الوية التوفیق و صنوء التنقیق الملک معز
الدین اخاه مع قتلغ خان الذی کان عمادا عمادا و قایلا جلدا بل بد البناطیة و سیف الملوک و عینه
الناظرة و عونه الماثول الی کجایت اشهر بلاد سند عددا و اوفرها عددا و الطفها هوآء و اعذبها ماء
و احسنها ربعا و انبلها عارغبة فی الغزو و الجهاد لاستکمال امر الثلاثة و سار عسکر لیتم انتهاء
اربعة عشر خیل و عشرین الف رجل یقوموا فی عرفانهم ذلک فساروا علی جمیع التواعز فی وجه الارض
الابض و ذلک مما ضح محض الوصول عن بعوق المسیر و صار و اقترن بالمقصد و لیل المصیر
صادقوها صبح فلق الصبح فیلق الظلام و عسل الیها النسیم عن اطراف الاعین بعد المنام فصار
کتایب بمثلیت خضر و صفوف العسکر کمناطق و الرین الاذیان لانها الیها نواطق لولوته یا نامیق عرنه
الدهر موقظة فموافقة قامت الآیات بالحرب فاتبعه لا اتبع منابر الکفر و مغاذیل الهند من
سنة الغفلة و هم اخبر من حنیلا یتبعه الی جیشها و ادهش من ام ضاع الطفل من حجرها لقیت آبائها
الهنود
الذین صدوا صدمة و هش منها الافلاک الدایرات و شهد باضابتها الریاح السایرات فاعتقدوا
بضربها لطمة و اثبات عینا و شمالا اعداء شق النهار الظاهرات انا ذلوا و اقبالا و قتلوا نقله سفهاء و ثنوا

غارج سمواه بحص الارض بحشر اساكنهم وسبح الجياد الغمر في لجج دمائهم فاغتنموا من الدنانير
النضر ما انكسر من ثقلها كتفا معاد القياس ومن حبات اللآلي كالثداي بريقا ودقا وعنايا
الحسان مآء ورونقا ما الاشياء في تلالؤها نورا الاضياء عند الاحساس ومن متابيل الالماس مالدمع
البرق عند التلاس ومن قطاع اليواقيت كنفآء الحباب وحيات الزمان صفاء ولطافة ومن الزمرد
كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الاس الحضر والى خضرة وغضارة ما يرضع به نطاق الوهم
ويزين منه امنية الخيال ومن متمنيات الثوب ومفوقات البرود وغرايب الوشي ولطايف النسج
ونفايس الديباج ما يحل بازاهير الربيع عند غب المطر وعنبر وحلالا زاهير اذ جلاها ندى السحر ومن السبايا
صبايا سود حسان كاللعبة البربرية بالقدود الصنوبرية شعر مظلومة القد من اشبه غصنا
مظلومة الريق من تشبيه ضربا عجوبة كانسان العين في عين الانسان سوادها كسواد الشبا
رعقا وليل الوصال دوقا وسويداء القلب شوقا ما اربت على عشرين الف نعرا لنابت عند المنا
ومن كظبآء الوحش ترد نفره ومن اسارى الصبيان والغلمان ما اتيا لمخاصر الحشايب في الحسبان
ولضعوا ثلثة عشر فيلة مهيب المنظر عظيم الهيكلة كالخاص القصور والقوايم اساطينها بحيث
الارض بوطيها والسما بطيها بل يخايل تقايل عن خراطيمها كالجرة في الجريد والعيون تدعو
كصغار الكواكب في الشدة فالحاصل من التقريبان خربوا ودمروا ونهبوا ذراريهم واغارهم وبلادهم
واولادهم كان تفسير القول المبني عليه حسب خالهم وبني شعر للتبي ماكروا والقتل ما ولدوا
ما جمعوا والنار ما ذرعوا فكم من كنايس كاوس المجوس الخاوية وآيتهم بالاوثان والطنوكان
من جملتها صنم اكبرها هي سومنات منحوت من ثجر املس كالتمثيل قامتها سبع ذراع بديع الهيئة غريب
الصنعة محمورة كان ان تحرك وميتة يوشك ان تتكلم لو راها الموحد لسجد عليها بل يعتنقه
في التقرب اليها علو على راسه الجليل لم يدرك النظر حرم الذهب من كثرة الترصيع بكل جوهرة شهية

ودرج مثبتة بياقوت بديع وعلى اكنافه من فرايد الدرر وحمايل الحلى من قلايد الجوزا وهو الى النجوم
ناظر والجواهر وازمعوا على قلع القسم ناهضة الغضب التضادة وغالبة الفتح والزيادة وطفق بقايا
الكفرة في القلع والقلق وتوديع الزبق والتزموا القدية الوف الوف من الذهب فرقوا بقيم وكذبوا
امانيهم فقتلوا معبودهم المزور وتحيروا دينهم المنكر وعليكم غير مقتدرين يجعلونه كالموت النقا
كانا
فقد رضوا فرقوا اجزاءه المقتسم بالتبر والعنبر ثم حملوا الى دهلى فرشوها في باب المسجد الجامع ند
هذا الفتح اللامع لا زالت الشركية واعزازا لهذا الدين واعلاء المسلمين والحمد لله رب العالمين
ابد الابدين سيد المرسلين محمد افضل الهادين والصلوة عليه وآله المهديين الى يوم الدين بلا ابد الابدين
يا رب آمين واغفر لي وافتنا في التابعين والسلم بعد از مدتى از انقلاع بتخانهاى ان كهن سنگ رسيم
رنك در غايت لطافت وملايمت بيافت يكى از نجاران اعرابى فرمود ساختن نقوش مرغوب واشكال
بمثال من عجايب وخاشيل الذان آنكخته ودر شرايط استنارة قبهاى منبت وخطوط صدليهاى معلق
وحسن تجاويف منوق بارها در صد آسيب خطر آورده وحكايت نقاش چيره دست بدقت صنعت
رولن آفريت كريا وار كشته وباقلام مخالف بحواشى آن غير سرق منشور آيات وكتابت علو
ودلوبات از نوشم غاليه بعارض حور نكشته بترك داحجة زاد قطب الاولياء ومن هو من الاولياء
كالخليل بين الانبياء الشيخ المرشد ابو اسحق ابرهيم بن شهريار قدس الله سره بفرستاد و دان ند دكر
از كرامت مرشدى قبه عالى بر سر دو عصه بعض منبر افراشتند وازان از طرف امير ركار كردند واين ابيات
منكام تشرف زيارت واستمداد از همت آفتاب انارة كسوة نظم پوشيد **لمؤلفه**
اى زخاك روشنايى چشم روشن يافته خضر جان از شربتي آب حيوان يافته در صفات بال از اسندكار
دلائل شهود بر برادران سر جان از دم جانان يافته بر عروزان جبت مرزبان بواند وجبين خال صبح
در خرقه از بخارات ثمار يافته آفتاب انضره منديل والاقبارت خويشتن الجون دل قنديل چون تا يافته

جان کلید مشت جنت ذات وی فتح باب از حروف شیخ مرشد هفت دندان یافته چونکه صرافان خطرات
نقد وقت میزدند نقد بوالعواقب ذات سکه عنوان یافته در مقام توبت از کیمیای همت ذره کون و زمین
ملک سلیمان یافته بر ریزه خاشاک سرجاروب فراشان تو زینت سرهای زرین جوزان یافته خوان
انعامت که لا مقطوعة ولا ممنوعة صفت فانما انصرف این الوقت مهمان یافته هرکه بوسید آستر کن آستانه
راستی در کار آن مقصود دو ذات یافته و رتقوی صفای مظهر حق ذات سبب انجم رکن خواستار
حضرت او یافته روضات شد بقدر نسیم وفا در طواف همچو حاجی چندکان از زمزم افشان یافته
در شرف لبیک صدق و نصفای مروه ای نفس حیوانی بوده عید قربان یافته مصطفی سیرت تو ای
من بن حسان عجم همچو حسان گشتم اینک قسط احسان یافته والمروز که شهور سنه سبع و سبعمائه
سلطان آن دیار بحقیقت اوست و مرا یک جندی با اطراف دیار کفار هند تاختن بود و در جمیع غزا غنایم
بی نهایت حاصل کرده مراجعت مینماید و اوازه مباهات بین دو بیت از ابکار خاطر یعنی ابو فراس
که ختم شعرای عرب است از نکوی مناقب اوست چون کلمه گوشزد حضرت خود بشعرای فلک رساند شعر
وکم بلد کتبناها فیه ضیوق علی منابرها الصعاد وکم ملک نزعنا الملک عنه وجبار بها دمنا اجباد
نهایت کار قید و رسیدن نوبت بشهزاده جبر بیاوردن در اوایل شهور سنه سبعمائه
شاهزاده قتیبه شعر علی حسب المعهود من خالف الهدنا ومعتاد المشهود من آلف الجهد امنا افحت
لشکرها آنی المؤلفه بالشکری از آن مرتعج چون لشکری که ملاقم را از علایم ملازم ذات دو غوغا
الا این المحامونا از زبان شیران وغا اوان سیر او غیا پناه نده ساقیان کوش جام انا نجل سقیا کن
و شکام مفاخرت با اقران بیت غوام جزاین نکند کس دل و تیغ و نیاو فعام ایار زین جوزن
زخم کوس سراین بعد دو جو شقال العالم زال مرقانذان سرجد بعنی شعر وانا انهلوا بالسیوف
لهم فئاة بعقد لو عغاب قد تقبل متمثل باشند شعر یتعون الحرب یدعوا والمدعون بیجاوکا

يقابلون الاحجار لا يخوضون من المعارك الا غمارا و يواجهون المنايا طرا و ددحتّا از غيم مكر ايشان قبال

در حركت آمد ع كما اعترت شطح النهار من عصيف دين سفر تواتر بلاغه بمقدار حمل تن از شهزادگان

صاحب عنان غلك سرهت و كتاب قطب لزام بودند چون چند روز از قباليق که برجد مملکت

او بگذشت تا کلمه قولوا لی عسکر ع جون چیره و کامبگرگ بر رسند مقابل لشکرگاه زدند

و الجيان بر عادت ایشان در میانه امد و شد کردند عاقبت بر عادت ایشان بوقع قراکیلات وقرب شرفات

یعنی بیغ کند تا یکبار عنوان شعر وطعن غطاریف کان کفهم عرض الردینیات قبل الکعاب افتاد جماعت

که اطناب شقه ظلام را فرو کشودند و این خیمه نیلگون بکلاج ثریا تین خود زینت یافت از طرفین کوکها

رعد آوای فرو کوفتند و بتنویر زرکه و تهییه لشکر کرده مقادیر ابطال و مقاحیم رجال بر بادپایان

شعر فکانما یغتد عیاما تحتهم وکانما ولدوا علی صهواتها در جولان آمدند تا کم قتام غواشی بواح

ماند و تضادم حسام و حواشی ارواح راند تیر سفارة اجل زادهان کشاده و شمشیر نهاد و عمل را زبان

نهاد شعر صرعی الی صرعی کان جلودهم طلیت بها الشبان و العلام کامی از آن سو نیزه و از

نظاول کردند و از ینطرف سپر کرد از تحمل و مناعی ایشان چون کرته بر بیتی و ایشان جون درع

فرو شیع نمودند شعر قاموا بالرماح مشکرات واتبا بالسیوف محطمنا تا آخر قید و غالب آمده و

شهزادگان که بر سر لشکر قاآنی بودند مغلوب و شاب بدو عزم اشهاد شدند و غنیمت یافتند

سعادت مقرون فتح قرار اکنا بقرت التوه نصرت بی پنداشت بر سمت اندو سیاه کافشید چنین گو ند

که او بنفس خود در جمل و یکمر کی خاص شد و مصاف داده چنانک لشکر قاآن که این که بر شخامه الفنا ل

افتاده و جباد بکرها ینان و در عامت حروب دست تیغ و قدح مغالب و سهم ضربا و بذا بود

وانا بوغ پادشاه کیتی ستان چنگیزخان پادشاه پیروز جنگ تا انوع نشان نداد ند شعر ولم تیسر

فی امر غیر مفید ولم یرض الاحکام السیف صاحبا چون بیچ وقت ع از ین معترین نکار خود ددود اندوز

شریف ساف درین صف صاف فرادی نوشیده و کریم المناقب سلیم العواقب بوده و گردش ایام خود
کنام عظمت زاده کبار تر بوده در اثنای مراجعت مرضی که طلیعه کتیبه آجال بود در وی نمود در بود
چون اتفاق نزول افتاده و ضعف قوت آورد بر استقرار بوس زا فرمود تا به تکلیف امرا انگاه داشت
بنوعی که شد که انداخت شدید کوس رحلت ساز و کوفت و زمان کوچ اینک بیلستنک آمد
در کوچ ردیف معهود است در خیال شعر به ردیف کوچ در خاطر آمد مؤلفه امروز اگر جانا که
کند انکار کوچ پیشاپیش کنند متن لجانم فراد کوچ چون طبل کوچ نالد کانم بصد صدم زیرا که کرد او
ندا بجوید از کوچ در کوچ مخیا از آن ندید یاد طور و چون شتر دل من زیر بار کوچ هم زادی کنظر زد
بر توان کرفت که لحظه امان دهد وقت نهار کوچ او برنشست و ولوله از جان من بخواست آورد
رفت آنین تنه دستیار کوچ کنم من تو داغ بکنا کا الوداع کنتم بیار مرکب و هفت البدار کوچ
هنگام کو جهای ضروری جواز بیل ست در خون من مکوش کی اختیار کوچ ایغ العمر بی کن دای
اشان هم چی ای دردل تو تف دای اصطبار کوچ امید هم چی شغا زوصل داشت یک داعی
نهاد بردل امید نظار کوچ از جمله شاهزادکان که مصاحب تو آسروار شده و اعقل است و تجربه
امور بیشتر نمود و مقتضی اخطار احداث زیاده کرده و مادر مدت سلطنت او را در کنف ارشاد و
اشبال ادوع ممتاز داشتم یقین که او نیز ادوغ ما را قاربوینکی یعنی مجازات دریغ ندارد بر اندیشه
کرد که اکر در آن منزل تاکبر حادثت شود تا اقامت مراسم فراکردن لشکر را از تنکی علوفات زحمت
رسد بر زاکنت باسلانیشو یعنی نامبرعه کر مه لشکر را بر یورتی که آب و علف بسیار باشد فرود آورد
این کبکت و سلطان خانش از منزل کالید تحویل کرده و از مضیق کلبه عنا بسعت فضای بقا خرامید
مؤلفه متی لینا بهذا الاحیا لو فی سیم اسوینا بها الاموات فی رمم مؤلفه آنکو بجهان کو هزار ابی بود
و نیست او عدد جو بیماری بود کوئی که نبود خود نیامد بجهان بیدار شو ای دل که مکر خوابی بود

نوازموده تابوتی ساختند و صفایح زر ساق غرق کرده روزگار بدین بیت اسند عالك نموده بیت

کبریم زیغ رایت کوی زرین تابوت تابوت زر در خاک نهان خواهد شد بعد ما که برآید ین مغول غریو

تبلیک رسانید که تا خود باشا نزدیکان جسر تابوت ایستاده با ایشان اوزلیک موجب مغول کند و مضمون

مفید عقلا و انرا اغاز نهاد که قید علائنا ما را نیکو آقا بی بود اگر چه در یک گاه بیاسای او قیام می نمودیم او نیز از

خود رفان شد ع الی موضع لا ترجیه آباؤنا اگر تا غایت یاسای جنگیز خان از رعایت میکردیم ان یاسا برجای

خود است لمؤلفه وانّ طریق العقل لا شک واحد حد نظر ما الانیق مباشرت و قیام مقام قید علائنا جلیه

لکلم

جمال بر جمیع نماید که بسر بزرگ تربست و در بحار غالب ثمار اندیشه حیث ایشان متفق اللفظ و

گفت بنای خورشید بر تعقل با صابت توانست ع صدقت فانی الحق غیر الحقایق بیت زیبو

بد بجو سدیکم بود جواز راستی بکند یکم بود که تنزله تو از العرض بر مناصر بجران بود چون پدر

براق برالقیم اشید ابجیه سریف تنکانی پر انداخت بوقا تیمور بر نبیره حیفالی یعنی پسر پسر منکوقان

بر علوت مغول بخدمت قید علائنا بادرت نمود ملتی بر دند تا او ایلچی بیش فرموده سرکس زا که مصلحت

دانند تقلید کار حکومت کنند میان جبره و تواد قیقه مصادقت و ذریعه موافقت زیاده از انتاج

قرابت حاصل بود لمؤلفه تجاورنا القربی المودة بیننا واصبح ادنی ما بعید المناسب امرا و ملازمان

بعد مواضعه کرد که جای براق بر تو امقرر شد و بعد دو موکب حسن ادب جوك زده امرا از زبان او این

سخن در المغوی غریب و عبارات بطبع نزدیک بعرض رسانیدند قید و عربی تاب آن امرا و مقرران

خوب است تقناح را ای کرد ایشان کفتند هر چند تو اکنون بحقیقای بسیار زند حیندین بنوائی داه تر

درجه تقدم دارند اما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست برشاد و شهامت منوط است

و بشرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و امیعق در غره شمایل و صحت فضایل تو لیعت

و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانی قدرتی بوته یک خاشوی لا در جه مرجند با قوت ابناد از کان زابدگو

شاموادانه دریا خیزد و نبات سرسبز از خاک روید و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این جماد کو
در وجود مثال خردانا شرف لعل بسنگ هم متمیز بر فواید آن آب شود و لطف عطر آید گل بوی
در ازای خاک تیره بود و صفوت آتش با کدورت و کودت آهن بر هیچ سلیم حق شبهه نکرد باقی ضمیر
منیر قید که و مبرا از نفحات غیب و منبع زهاب صواب است جه فرماید قید و کفت چنین است
هر که را استعداد ضایع نیفتد هنر پوشیده نماند کو رقیت خود خود کند و مثال از قرا مفروض طرح
نیست و منزجر علی الملاء القائلین مفترح کرده اکوا ازانا ساخاف مقابل نهادیم و برده ابا و تمتع برجهت
ملتمس او فروانداختیم چون است عدل شکسته کردد بس حکم فرمود تا انوار الخاصیتی کرده آتش درداود و
جای برابق بروی مقرر فرمود تا تیز در نهال امجازات او حق را مرجند جبر غالب بود و از دو روزکار
غلیان مغات واجب دید بیت نکوئی بجا ممکن از بهر پاداش که خود کوید نکوئی نیک با داش
باز بر سر سخن آمدیم سر پادشاه زاده چند نوکر را تعیین کردند تا صاحب غش بتر محتکاه قید وا
بوان کشتند هم ودان ندیکه جبر خبیر فالقصایم حیر ختینه بود و الغیر در حرکت آمد بجلیه سعد
تو ابر اطراد غادت و انساق آیین حقوق نغزیب بتوفیق عرسوم دلمفور که بنادیت دعاپیه و در
غزلی که سیر عبرت حلاوت رضاب غانیات داشت و نزهت اطراف طیره روضات جنات بود
بیت جلوه کران جمله کلها شمال کل شکن از شاخ کیاها غزالی قا قلمرنت یاسمن و کلها هم قافیه
کو بلبل قرعه بهمه فاخته قرار دکان جه بحکاه فاخته کو بن کرده ذلك زار آه شعر امدی الخیال للورد فی
عضاته خجلا وزاد الیاسمین غرامًا وتشققت قمص الشقیق تخلة فی الروض کاسات ملئن مدامًا
بارکاها و خرکاها آراسته جون طارم ارم و قصور و فردوس برافراختند و طوبی بترتیب الت تند
وظایف مطبخ دو هزار کو سفند و صد سراسب و صد بیت سر فراخ شا بود و از مشروبات دو هزار
خیک شراب شعر اذا فض عنها الختم فاح بنفسجا واشرق مصباحا و نور عصفرا و عقل مولع بدین خطاب

شعر رفعنا اذا غفت خیانیم الرفاق لنشرها علی وجه الرفاق قیز و بکی و سر خود کالمتا و الجاری فی مدة

الانقطاع چون قراختای بیا اوکش چریک و دشمنان از تیغ الغ خان آفتاب نهیب یافت تواکرفتند

بود عجلی وار و دیگر ایشان بر تولجی اسبان [illegible] و خانهای [illegible] بنا ده و تنکفیتها کردند و [illegible]

منت [illegible] زانو زدند و توثیق یمین و تطبیق [illegible] کرده بر خانیت جبر [illegible] تا تنه او را بر فراز تخت

قاآن عقیقه نام نهادند [illegible] کاسات شراب و انواع [illegible] کسوت طرطکی با [illegible]

دم و قوادم طاوس [illegible] نمود و دماغ زمین [illegible] بوستان شود [illegible] چون بصلاح

ملکی التفات رفت تواعد ضد داشت که نام از نسل چنگیز خانیم بر خلاف یاسا و آیین اوا فاوا [illegible] بکبیکر

بساط مناوشت و مما [illegible] سپردن و ممالک و لشکر خود را بدست استیصال دادن جمو [illegible] داد [illegible] مصلحت

الوس [illegible] روغ آمنت که [illegible] قاآن ایلچی فرستیم و صلح [illegible] ملزم شویم للمؤلف فان النصر

لازمة الوفاق چه [illegible] که از مقتضای رای تو انحراف ناممکن است و اشارت او را متابعت

متعین ع که کوید [illegible] آفرین [illegible] شهزادگان [illegible] جسته و کنکاج و

مشاورت نمود ایلچی طلق لسان [illegible] بنان [illegible] قاآن روان کردند بفحوای [illegible] سخن و خلاص

تخلص [illegible] بدین طرز بود که [illegible] قاآن [illegible] اینی پوشیده نیست [illegible] پوشیده کست

بیت تمانا که [illegible] این سخن میان [illegible] نکرد و کهن که چنگیز خان بقوت خدای تعالی

از آفتاب بر آمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر گردانید و خصمان [illegible] و معاندان قهار را اقوام

و تبار [illegible] السیف [illegible] و دیگر سلاطین [illegible] گردنکشان آفاق را عنوة مقهور مطیع را بض

حکم و مذلل [illegible] سلطنت سبب آنکه در میان خروج مشهور [illegible] و خصمانه

بلد [illegible] و نیت درست یاسا های نیکو نهاد و در سوم مذموم چون ظلم و سرقه [illegible] و دروغ و نفاق

برانداخت و اقارب و اجانب را بترک منافقت و سلوک راه مطاوعت تحریک کرد و پیوسته

تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت و بضرب الامثال محسوس و معقول نقش مفاوقت
و مخالفت بلوح خاطر هریک مینگاشت و یکی از انجمله آنکه روزی بحضر پسران بزرکتر
لمؤلفه اولئک اربع الملک کانوا طبایع فی امتزاج و ازدواج و هم جوجی جغتای المعنی اوکتای
و تولی ازواد والهیاج تیری از کیش بیرون آورد و بشکست حتی بار ثانی دو عدد و خورد کرد علی هذا
یکان یکان اضافت مینمود تا قوت پیکان نه عدد آزمای بسر پنجه آهن فرسای از شکستن آن عاجز
بماندند شعر یأبی القداح اذا اجتمعن تکسّرا و اذا افترقن تکسّرت آحادا پس گفت مثل شما است
این تیرها است که زود بشکند و القدح بالقدح تا در اظهار مظاهرت مستبد باشید و بوسایل اتحاد معتضد
خصمان از شکست ظفر نیابند و اگر تفرد و انفراد جویید و از این مطابقت بیرون پویید کزند دولت
شما از وحشت اقل شود و غایت مغلوب و مکسور گردید شعر رشته چو یکتا بود از زور زالی بگسلد
چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال و قواعد مناصحت و مشارکت در مال و ملک میان
اولاد از ذکوراً و اناثاً و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال در تضاعیف اوامر و احوال الحدی
مطرز کردانید که هر یک از ایشان در وجوه دیگر بنسبت نصیب مخصوص و محصور از مناخلت
دیگری مامون از وحشت مناوشت غیری مخصوص شدند و دلیل بر این آنکه اوکتای قاآن در
قوریلتای عموم در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه بتجدید یاسا و تقیید قضایای پدر کرده هنوز
طول و عرض ممالک ایل نشده بودند بر غلت اقتاب چنگیز خان بنین و بنات قسمت فرموده
و بیوت و منازل ایشان علیحده معین کرد و این وافه مستغنی بسبیل خصوصیت اولی الرحم
و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب الترتیب مقرر اند و بعضی با خیل و خدم و بونی هر کس
ان دولة خلی مقدر رعذای معین کردانیده تا بکه و تا اوقات در بعضی ... چنگیز خان
یا قوبی امرا و ایناقون از لشکر ... الغا قاد را آن رعنا از نوع پیکان و جنس ... از طو

طبقه هزاوه و ایلخان ساحت غبرا صید گاه کردند و از دامان رکضت و کثرت ریاضت پادشاه
و ملازمان کوفته و گرسنه ماندند تا گاه یکی از قوچیان صعوه که مغول آن را قرچه خوانند صید کرد
و در موقف عبودیت چون ... عرضه داشت و گفت بیت پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است
ولیکن هنر است از موری جنگیز خان آن را از تفأل کرده بقبول مقابله فرمود و بجانب ... تاریخان
کرد باو بجان گنجشک را چون جگر مهجوران کباب کردند و بخدمت پادشاه عقاب همت آورده فرمان
رسانید تا جهوزای که در صحبت رکاب جهانگیر بود ... رفت مضادتن بر آمد باز فرمود تا اجزای
آن گنجشک ضعیف را با بتا بجز لا یتجزی بر خاصان قسمت کردند ... سوم بدین فال
این طریقه میان مغول سلوک باشد از آن تیمنی بود ... محافظت خطوط زیردستان و
رعایا اتباع و لشکریان ... مقدمات جلی و تقدیم ... مرضی اکنون که عرصه ممالک جنگیز خان
... شاع یافته و ... و در اطراف جهان زیاده از ده ... باشند که ... و کج
کوس ... و لشکریان ... احکام اوامر ... جنگیز خانی که تا جهان بود ... نداد
ملحم جهانبانان بدین طریقت و سیاست روایت نکرده اند و از تواریخ متقدم خوانین ... محمود
... بر خلاف ... و عادت تیغ
مکاشفت در ... دیگر نهند و ... سوی کیتی ... از اسوده ... بالشکر ... و لا ... و
در مقامات طعن ... نیزه ... است ...
عیش ... بر ... ملازمان ... تکریم ... در
ممالک ... پیغام المؤلف من ... کفتم ...
حرکات دلایل زوال ملکت و امارات انقراض دولت ... خاندان قدیم سلاطین
تا جیک ... مکنت و شوکت ... دست لشکر ... کلی گشت ... ایشان

از خویش پیوند بیندوا از نزدیکان دوری جستند به قصد پسر کو و برادر از برادر در تجاذب و دند

و دست بعد کان اتحاد و یکدلی بهم دست بر آورده ندبا عیالان سرافرازی طلبیدند شعر ضلالی انا

ارتضت بضلاله لا اجر و رسید ایشان ابجد بدیدند از عجایب وقایع ابجد کو ندید باریکجا نیت

کردیم که بعد از این که مغایرت نکردیم و مضمونات یاسانامه برلفت اعتصب قصور و مثال تذکره و عرضه

خاطر فاتر بیرون از شرعت شعر ومقیم بعطن العشیرة حقها ومقدم محقوقها اقضاها من عشیرتی

لهم آباوهم ولکل قوم سنة لیالیها ایاما ایم قرانکم کس از دوغ بلکی و طریقه کار روز در

حوصله تصرف و قبضه تحکم اوست ارثا واکتسابا فاعتقد باید بعد دیگری او را تعرض نرساند

و از جوانب امرا و اشارات قاآن از منقاد و طایع و منغان و طایع باشند و تجار و قوافل از اطراف

دیار بلا تعرض متواصل باشند و از انجانب تجار امرات واصل بضاعت باصقاع توارد کنند لشکر

قاآن تکوب و طرف با متیزان و یاوکیان اقصی مرزی و منتهی حد بیش کر نه عقید و بیان و براقیان عنان

کرای ذیل هندوستان و سند بعد دهلی شوند احقا دصاین ابجن همت بر مناجرت و استخلاص دیار

و مصر و روم و فرنگ مصروف کرد انند و نقلق و تقتای با اخیان جوانب ایل تکوتمور مکاو محقق نمایند

تا بین اندیشه خوب پیش نهاد نیکو عزای بدست سلسله اتحاد او مع گسسته نگردد و فرزندان ودی

جنکیزخان شرمنده نباشیم اگر قاآن اقا این رای ابجون یاساامیشی یعنی پسندیده سیفرماید بدین اسوه

تنغاتی یرلیغ دهد تا ایلخان قاآن و غازان خان و تقتای و تقتای و دیگر شاهزادکان اطراف

ایلخیان مسلم بدین همت رواشد فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحب ایلچی کم ناحرد طرفی شده توکری را

معین کرده پیش ایشان فرستیم و در این اتفاق بنظام نظام کنیم و بدین تا اقد توقف نمایم و اگر کسی

از این طریقت منقاد نگردد و بر شیوه موافقت مستمر نباشد من کر توام لشکر کشید یرلیغ قاآن

اقا او را ابشنوانیم چون ایلچی بحضرت قاآن رسیده بر مضمون رساله و فحوای آنکه وقوف افتاد را

اتفاق
توانا آمد بی فرمود وبین مبادنت مناشات شد البحر السیوف شیکر دو بیت شرایط بر لیغ
بمبالغت وافعال نفاذ داده دو در جواب توانوشتند جنکیزخان کملت ذات خود بر داشت مقدرت
الوی بود کوی قضا باتیغ او گفته بیت حیفی و برکشید حق از عمر خلق مرتا تا نکند سرکشی کردن دشمنان
کانچ آینه جنبی البصقله تیغ صقول میزدود و کاه صحایف اقالیم را کو مطالعه کرده مطلع فتح
باول جوت رایت جهانگیر افراخته واسب در میدان رونکان تاخت برآن چهار کوشه امر یکی
بتغلی خط رم اخوا شیها العوملایم حال مصوب فرمود جوجی که مقدم بود شعر وتجد الذی
فماضی لحتیه فلجیبوبان سیو الصید احراز کار صید مطرز و نشیب شکار کاه و معرفت او صاف
آن باز بر دست کرفت واو کلای چون بعقل وذای یکانه جهان و فرزانه اقران علی الاطلاق او را
میدانست شعر له المعالی بما غاو الندی شهب والمجد نا لیته والجود لطار علاه کالنبراس
المصباح تتمة ونقلما الجود والامال اثمار وتسیق امورا پالت عهده عظیم خلقت مقرر شد
بتجهیز جوبلیتوتعریک وتمکین ایشا بر تولوی شعر فناس الحرب والاوطاع واقیة الی التراب
طرف الموت نظار صفت ذات مفوض کشت وجغتای که ملک مملکت انتهد السیاسة وتقیید
احکام بوجهی قلید ذکریکه کفته شعر کهنه دوعشا امر المصلحة فایقدر علی العقود وادرثات
اولاتو آمد لاشک دستور قطلیق افعال و اقاوت تهد عا قوال در سیاست مملکت فصل امور
یاسا نامه مسطور است از زبان جغتای نانوشته و نمانسید بر تولوجون شکوفه آن نهج
و نتیجه آن اصل است دربن عهد تجدید قاعده ماثوغاس ولجای وسوم جهانبانی کرد و این قضیه
قرابت ذهن واصابت رای پادشاه جهانکشای جنکیزخان ماضنون الشاهد بین حسن ذکر ها
عنقریب بعد از دو قرن مطوی خواهد کشت و صفایح تیغ دریابم ایلیرز لک کفت شانزاده کان
وارکان دولت حضرت قاآن اسوح بامثال های امثال الاحوال ها تصویر این حال نا داستانی تمثیل

برون

موافق قصد پیکر دند و الجایتان قاآن با الجیان پادشاهزادگان اطراف بخدمت جبرقید پیوستند

بنوید بشارت جشنها ساختند و شرب مسرت از شوایب صفا داشت در آنحال حدوث واقعه غازان

خان بیض الله غرته ظهور یافته بود پس الجایتان قاآن باتفاق الجیان جبرقید بصوب تختگاه سلطنت

پناه سلطان عالم پادشاه اسلام اوبخارتو سلطان شعر فذالك لان نهار التعاظم بکاب ولا باب

العظائم بحج لان السماء تمائم التمائم و مضاسیة الاملاك کشتند و تمامت اجال در موضع خود

معلوم و ظالفان کرده دل الخیرات آه اقصتها الحزن اللهم وفقنا لدیك معارف الحقیقیة والثروی

من سلسال مشاربها صفو غایة الفوز المشاربها ذکر وفات سلطان محمود غازان انار الله

برهانه قاطبه عقلا را برهان جلی مقرر است و ذمم جمله را بقوت حتی مصور کرده که مکا

تم زاده جفای مکان ترتیب نداد و زمانه بهانه جوی دل صاحب وفانیافته اند شعر سوم ملوك

لاتکوم لصاحب نشوز فرول لانجیب لخاطب دولت حریفیست ندد سیر الموقع مهر دور بیاری

و هر شب کانی شعر یوما بحزوی و یوما بالعدیب و یوما بالعقیق و یوما بالخلیصاء و سلطنت

مرغیست سبك سیر الموقع هر لحظه که بیند طرف هر شاخی شعر فتارة نتهی نجدا و آونة ماء

العذیب و قصر تیماء بر شاهسار فطرت کل بخساری بخاشکفت که دو روز دیار حادثات از ابر خاك

برزانکه بیخت و بکر بدن عروس ستی عقد خود بر ستی که ببندد که باز باشان سرانکشت آجال ثم

کتاثر المرجان من عقدیتی بوقت امید بر اذهم فرو نکیخت جو وقت مشاطکان مشیت سواد

نالی از زینت بجمید ع مناقب صد غنیمت بهانه توبی داده که بدست نوایب در کناکش شیب

جون خال منطوران خال مهوزان بر پیشان کشت آخر تیر قاصی از ابرای در کمان آغوش کشید

که بارت زمان اعتنا که آن ابروان نکرفت میان دو دوم نقش نغمی تا ایشان توافق و ترافق کنام روز

الفاق افتاد که این کو دقیقت یعنی سرو بلای ایشان از اتفرق بنات النعش فراده از زبان ایشان بخواند شعر

طور

تتمه

كما في اجتماع كالثريا صغيرا الزمان بنات نعش از شاسان كرمى كه ناد در طرف لطف وصف ده روزه

نوبت زد نكاتى كه ذكر كرده شد اين هفته عدد و كلا بيمايى بلجار و تاليفات اولى اوليت و عشر

خاوند نكرد **بيت** مرحبا اى كه نيرلى هر زادنيست زلفين بچه و عارض جانانيست هر شب كه

بكنگره ايوانيست آنكه عزيز بعيسى سلطانيست هرچند انظر و اين تشبيب ... خلص ازاه

بر جمله خلص تقدير ميتوان بر ذكره على الاجمال خال حبيب و مقصود از اين تدبيرات اما قصيره

عن طويلة على الجملة والتفصيل آنست كه بوقت ايلغار ... در نواحى ... شريف

پادشاه اسلام اسكندر روزگار افريدون جهاندار اعظم سلطان غازان ... مؤلف جدّ او

باقى ... انواع ... مواد اغراض ... بوقت ... آثار

بيع ... تتمة ...

عارض على ... مؤلف ... كه عكس ...

على ... اين سفر كار بجاى رسيد كه ... جون روزگار ...

از پشت ... مركبات ذلول

حكمه ... حضرت ... روحانى و بحجت

نامى ... [illegible]

والدهر ... تمام ... بلستكوى ... عقب

ميكردند و نهاية كل حركة سكون وغاية كل كائن ان لا يكون ... سلطان ...

وقوع ... الاتجاد ... ضعف مزاج بظهور ...

الاستعداد من عقيب الاغتار ... حضرت قضا ...

تبليغ توكل قطع علايق خلايق كرد ... حاجى ... و ارشاد

ه

طریقهٔ تقویت اسلام که همتهٔ سلطنت خود را مصروف آن ساخته بودند که از تضییق و تذکیر واجب دارد

و سنت و ضیق او تأتی فرمایند تمامت خواتین عظمی الکائات ممالک و اولاد سلطنت و مخادم حرم

حضرت با ارکان دولت اعظم نوئین تلنغشای و امرای عظام چوپان و بایبوغا و ییلاقداو و ستای و سلطان

و ملائی و رمضان و الغو کورتیمور و بارمتاز و میر اس شد بجا آمد و صاحبان اعظم خواجه

رشید الدین و خواجه سعد الدین شعر قد برت فی الارض آزبل مطرن فی الاجتماع بل في الا

و دیگر معتبران و شهر تنلفگان مه خلقیت چنانکه از سکورچیان امرا الغو لنادو چیتو و الغای و بکجه

الغی و قتلغ قیا و شبان قتلغ و ادوجی و طاشمنکو و جاروق و سیو و غمش و از اختاجیان امرا طولادا

و جابی و قیماغتای و تغای و سینولی و آبیشقا و کوز توقا و از تقوچیان امیر الوذای و از یورتچیان

امیر مانوق و از الدوجیان امرا ایسغر دو کرای و بیش بوقا و بیغمش و بولاد قیا و بور الغی و اجتیو و

و یوسف بکا و بهاء الدین پهلوان ملک و از تکجیان امیر آسون و ابوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصر الدین

و از سوسو کشتکان امرا شیخ و سلیمان و از اینا جیان امرا تور انشاه و امیر علی و بوکا تیمور و بوالخیر

میکائیل و بینکو و متولا و آقبوقا و قیانمش و از قوشچیان امرا زکی و محمد عطابجوا و امیر تیمور و بایبوقا

و شیناوجی و از ایوا غلاقیان امرا آیبور نده و استیمور و بابقتلغ و اروق و از اخلجیان و خربخیان

امرا بکتمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجگان امین الدین خواجه کافور و خواجه افتخار الدین

و خواجه ناصر و دیگر کنکتان دور و نزدیک خود دو بزرک احضار کرده فرمود ما را محقق است

بنور یقین و دیدهٔ حقیقت بین که از این مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد

و این غادر مردم خوار بخون ملک جبار بوست والموت شریعة لکل وارد و لا یطلع علیه الا واحد

بعد واحد شعر وکان غدا و ان الیوم رمس و بعد غد بنا لا تعلمنا همکی ت و فصوص اشیت

آن بود که چند روز که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما نهاده اند و خواست مشیت صالح

عالمیان بنا فرموده مرحمت نصفت و عدل شعار باشد که نظام عالم برین دو دعامه قایم است
و دعوای خاطر از ماده تمام و مادهٔ ظلم متعدیان که دفع آن شرعاً و عقلاً لازم است بتعریف مبدع
مرتدع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی که کما ینبغی
از سنن و سنن او بر بدعت و هوی منحرف شده باشد و بعد بحرفی دیانت و زاجری توفیق اندرا امتثال
اوامر و اجتناب از نواهی نوع جنایت بعضی بر نیاید یافته تعدیات تادیب و تنبیه بان و تعزیر قضا
درو صواب حق طریق خسارت بر پیشان زبان تیغ گشاده بسنه داریم و چون بارگشت تامل در احوال
طبقات خلق کرده از وظایف بسته گشاده کردانیم تا در جهان هیچ طایفه چنانکه بی آب تنگکامی نماند
و در جهان انقطاع نی و توفی کلما کل حین در حیات آید امروز از میامن این اندیشه امداد
رفاهیت اصناف امم را که ودایع حق جل و علا اند فایض حدایج گردد و ثمرها از نتایج این شیمه
بشارت قول کلُّ يعملُ على شاكلته از تاب افتاب حرمان و تب شمید از جناب دمن که دو نخ حقیقی
است در سایه درخت طوبی عظم و حسن مآب رحمت اقامت فرو توان گرفت و درین اندک مدت
زمان سلطنت ما که هشت سال و چند ماه بود مرحبا کوی بیت چون طفل گمشته ما زاید
می بکندم و جهان نبیدیم بتوفیق خدای تعالی و میامن همت محمد علیه الصلوة والسلام سیما نمودیم
تا بعضی از این معانی که تقدیم یافت از استیصال مناهی و تمردان دین و دولت و وضع قوانین عدل
و سیاست و دفع امانی ظلم و بدعت بحسب اراده دست داد در لیغما نوشته بسعود و نزدیک
فرستاده و احکام آن بهر قطر که رسید فقط انماع شده امثال آن مثال دفع در لمحه اشاری
گشت و چون دفع درد دل جای کریزافت دعه داعیه غیرت و حیرت دفتگان و ملیه عبرت و غیرت
آیندگان آید و بعضی چون خواست که در شبستان خضر بنیان عروس آنکه بود و زنکار دست
نمود و اجل مهلت نداد لو لقیتنا اجل لا یدا لنا الا نقیه ولا اجل ع وکم فی جانب الارض من حسرات

واین ثبات سریر دولت و بقای سلطنت بخود دیدیم و نیست مقصود آنکه این کار حاصل گردد بالغارة علی المؤمنین
من عمله وان لکل امرئ ما نوی اذا خرجت من ... شما را باید که بعد از من با یکدیگر
بخلاف دیگر خاقانها و اولاد نقلیات طریق مخالفت نسپرید و حیا در پادشاه جهان خدایند ...
الحق انه عهد الایام من ولایته وجعل ... الانام و کفیه بعون عنایت کسر جبار رسالت
تا ولایت عهد سلطنت ... بنا ... و برکات و ... اجمعین ... کرده و کرده بر و دین بنای
بسر بر دولت ... افزون بشنید ... و مدغان فرمان او باشید ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب
ریحکم و ... احکام ... و منسوخ ... ایزد و
از ... معین کرده ... و ... و تکالیف ... المرور ... فتح کرده شد
بودم ... تمهید خیرات و صدقات و ... و ... معین شد و عا
... کوشیده و ... که در تمام ممالک ...
... موضوع ... و کان ... و ... تصرف و ... ثواب
دیوان ... اصفا ... و ... سعی نماید ... شما را توفیق
آسمانی ... که ... ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ... تقصیر
... بیت لمؤلفه
حاصل ایام نکوییست بس ورنه جهان هیچ نماند بکس ... قصه ... و ...
که پادشاه ... آخرت ... دیگر ... سؤال ... خاسر ...
شد ... عروق و اعضا ... و ... تسلیم کرد ...
گلستان ... شعر ... الملک ...
بیت ... بودی پادشاهی ... عالم ...

ندبه و نفیر و نوحه صغیر و کبیر بعیوق و کیوان کذشت بیت صد رکاه فلک بجاه تهی

ماند ز ماه جگر شب رخ خورشید براندود ناه چتر عقاب سیمار کبک شاهبازان سدن و طوطی و بیر فراد بر

سر بیناقت و قمری آونده بیرایه زاغ ماتم زده زادند تاج با ابتهاجش چون تاج سر حسرت دو شده بود ما

خلخال خوبان در پای افکنده آب جنابی زاد بنال جوی کاکل ترکان پست ببریدند و چون غالیه آثار

نیل مصیبت بر بال پاشید زینهای کستان بعقود ستان جوزا و عقود ثریا موج منکوکب بود از گوشه

نهادند پیلان خاص را از این شهمات قهر که بیدق احزان بر رخ عرصه آمال فرو کرده بود چون فیل

شطرنج گوش بشکافتند رایت دولتی که بر کار حسن علی ضرب بر راستی سر و القامت ظفر شناختندی

همچون شکل درختان در آب نگونسار ساختند کوس انا الله و انا الیه راجعون آهلکادر زنالد و اخوانا و واسطانا مکرر

میکفت لموالفه لولا تخاطبنی ایاک لم ترنی و حدین فاتقه فالله علم کما اخبرت از غش چنانکه مصراع

اذا طارت الریح عند الثوب لحمیرن خواتین زهره جبین که درشان ایشان این بیت لایق آمدی شعر

بغناق الجبینه والحیا یمنع الهلال علا الثریا چون بغناق قار در کوه سر اشک حسرت و یاقوت خون

دل کرفتند و عقل بلند پایه زنان نشیب حسرت نشیب نشیب بخواند شعر بنیت کان العقد من

دمع النوی فعلمت من حجبه بتبل بیت این طاق ایرطان بدآید بجفت درطاق نیم نجامه

علی الله برآورید ای بعد بکران بهجاره شبه ناخن جو نامکشیده مد برآورید سرهای الحزان

رخ و بیخ از سر شلکم چون نقش از نده جو زرد از کیر آورید ماه رویان چون شب لاس پوشیدند

و بعد آن بودند آفتاب عارض چون سایه در خاک نشسته جای آن داشت زهره زمرا چون مطربان

نوحه کری در نظر بیات از حرف نقش آهنک این بیت بر بط ز است یکره بیت شاید اندر غزلی واقعه

کوار

خوان از چشم بر خاک تو باد امسیاه افشانند زیاده از آنکه خداوندان سوار و کوشوار خسته

کای

بودند از تاب تیغ باد تیغ و اصحاب دیوان غریوان و جمهور لشکریان میل در میل جکر جشان و چون کو

شاه در روز کوچ خروشان میشتابید بیت که جهان پر شور و فغان وقت فغان جگرام کرد تنعو بی نیز

جرح که بر بندیم این سه خلعت ساز ادر پرده چشم خالی از اشک جلهای که بر بندیم آه دود اسلامی مکان

چون ایشان تو بنصب رسید آسمان میرسید و خوناب دل از دامن یه چون که بیان نعره برکشته

در خاک میغلطید تو بینان کاه نشین و از ایی خسروشان کاه نشین به شاه مویان و دوستان ملک

غازی القدم خاک بر تارک پاشان و گویان بیت خاکش به سر که خاک به سر کند و الش ازو که دیگان

ترکند و عطار باز روی مخالفت در عزای شاه کیوان رتبت که دوده سر به روز کار را که مشرفی نوا

دولتهاست تیر تغییر شعر اذا قدمت خاتمة الرزايا فقد عرضت سوفك للكماد ازقوس فياس دوان

میکرد پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت در عوض حله عنبرین و نعت زرین

تمامت ارکان سلطنت و اعیان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه خواص به لباس سوگواری

در صحبت نعش او که روزگار بدل حکایه و نعش او دفان کرده بود روان شدند شعر ما كنت احسب

قبل نعشك ان ارى رضوى على ايدي الرجال يسير ما كنت احسب قبل دفنك في الثرى ان الكواكب

في التراب تغور مرقد او را به تبریز رسانیدند تا بادره از ائمه و علما و مشایخ و صلحا و شیخ و شاب و توانگر

و درویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده تشکین از زبان اشک آتش جگر را پذیره شدند و در مجموع کوی نو

سواد عشر و خاک که عرض گاه بود به وقت نماز کنار دمه در گنبد خاص دفن کردند شعر تنبح دمع العيز

في الخد دم و صرح لدغ البين كالصدع عندنا فاغمد مثل السيف غدا نحتنا والخد مثل البر وقد هندنا

بیت جهان گر کشاید کمند از خویش نیاید بو شبه او از خویش کاوش بران تا جهان از آن بود بر تر

نخون سواران بود بر آنه مرد تا بود ز لنش پر از کار خان جان گیرا هنش در تمامت ممالک بسیط

که خبر این زبت هایل و مصیبت نازل عقطیم تطیعه مقیمه و جیمه رسید از مبدا جیحون تا منتهای

قلات با دجله اشک جلد دریا زدند و ان مساجد و مواضع واماکن مرتفع سوز سوز ازکر ازادو قصه

عن [illegible]

الواقعه

الواقعه واذا زلزلت بر فوق تلال الواقع التي تدع التراب بلاقع اصوات متواتر كه موديان نوبت زنند

محمود ... بسامع دور و نزديك رسيد و چون ندا تأديب غرايب مقرب بارگاه خدمات شاه و خاص كلام الله

كرده بودند پادشاه اسلام را كه دولت دنيا بسعادت عقبي جمع داشت و نام نيكو كه حيات ابديست در

ادراك مدت بقاي كمان عمر كسب كرده بخشيده رحمت و كلمات مغفرت فرستادند اللهم ثقل بالعدل ميزان

حسناته و بدل بالفضل عنوان سيئاته و عوضه من ملكه في الدنيا ملكا لا يبلى و من حزنه وقت الرحيل

سرورا لا يفنى انك كريم مجيب و از انشاء مخترع تاريخ وفات او را داخل بين قطعه برجسته نظم كشت سلطان

لمؤلفه خان عادل شاه غازان سايه قانون ملك ظل حق خورشيد دولت خسرو ميمون خصال

آنكه زايش مر جهان را حصن بودي ز خلل   وانكه بهمش مر عدو را مرگ بودي بي قتال آنكه از

او بودي با فر و فروغ و نور و زيب تخت و ظفر تيغ و خنجر گنج و كوس ملك و مال بود نگشت و قد قيل

الاحد يوم الينا يا الف يكم نشان از شوال سال جيم و ذال رفت ازين عالم فاني بهر چين

سوى ان كيتي فان الله رحم العبد خال در جمعه رابع عشر ذي قعده سنه ثلث و سبعمايه چون احكام

آل غنا بشيراز رسيد خبر از وفات پادشاه اسلام غازان نور الله مرقده و مبشر بولايت عهد پادشاه

روي زمين فرمان فرماي شرق و غرب خدابنده محمد خلد الله سلطانه ازين خطيب كه افاضل رجال

باعث بر تحسين خطبه بحسن و زنانت عقيله بنايع نوا تدبير انشا كرده بود و با قيا التوفيق و هي هذه

الحمد لله الذي تفرد بالابداع والانشاء واماتت الحي واحيا الميت لانشاء مالك الملك من شانه

يؤتي الملك من يشاء وينزع الملك ممن يشاء فلمن تقضيها اراد ولا يقبل الرشاد ولا يقبل الا انا

على اسداد ورضا واذعنت له رقاب الجبابرة من كل مليك ومالك اذ عنت علم على صفحات ممكنات

الموجودات من المتكاث آثار كل شيء هالك سبحان من بعموم ذاته ملكه وتيومه قار حكمه

ختم على البرية من السلاطين والرعية حتم المنون بحيث لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون

لله ملك لا يزول وحكم لا يبيد وامر لا يفوت شعر الملك لله حقا والبقاء له وكل ما دونه فان بتحقيق
ثم تتابع لطائم الصلوات ومقاطر مواطر الفيضان على خير خلق الله اصلا ومحتدا رسول الله العالمين
محمد الممدوح بعثته المؤيد بشفاء الله عن ادواء القلوب بالطب الروحاني من ادران الرين وكشف
على بصائر اولى الابصار معنى المومن حتى في الدارين عن غيض قدر طال في احراز مآثر النبوة باعد ولو
كان موسى ابن عمران حيا ما وسعه الا اتباعه ورضوانه على زوج امير المومنين على المرتضى صاحب
السيف المنتضى المتشعب به في الولاية والفتوة اذيالهما المشرف بقوله عليه الصلوة والسلام انا مدينة
العلم وعلى بابها وعلى شبلي اسد الله سليلي عنصر البتول سبطي خاتم الرسالة الحسن والحسين وعلى
عمه وعمته ما دية خال الرضوان وعلى آله وذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب الملوان ايها الناس
ما بالكم لا ابا لكم اياكم واخوالكم فان هشيم الدنيا صار غثاء احوى لكم اقوى لكم اقوالكم
انما لكم اقوالكم حنانكم تسمعون الرحيل ولا تعتبرون وتعمرون الديار وفي بحار الشهوات
تغرقون والى كم تميلون الى الباطل وانتم لا محالة تموتون اما خلقتم من التراب والى التراب مصيركم
فهل يدفع الموت عنكم كيانكم او البكا وتصبر اين الملوك ودولتهم والابطال وصولتهم واين
الاكاسرة وبطشتهم الكاسرة واين القياصرة واما لهم القاصرة واين الفراعنة ونفوسهم الزاعنة
فوا حسرتا اذ لم ينفع لبقائهم تلك الجواهر الزواهر والخزائن والدفائن ولم يجمعوها مواعيد المال لم يرتفع
لفواتهم تلك الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع ولم يدفعوها استبدلوا
القصور بالقبور والثرى بالثريا والوعود بالقعود والسيف بالحيف والنيل بالويل والكرب بالحرب
والمثالي بالثمالي والتراب بالتراب والوفاء بالوفاة والرغاة بالنعاة والمنايح بالمراثي والعدد
بالراثي والثياب بالاكفان فكل من عليها فان رحمكم الله يا اهل الغرور فلا تغرنكم الحيوة
الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور ان لم تشغلوا بموت حبيبكم او اليفكم واخوانكم وجيرانكم

تنظرون بوفاء مليككم وسلطانكم ابن سلطان بلاد المسلمين ابن فلان امير المؤمنين اين من كان
يحد السيف باسا اين من كان كهذا النجم ليثا المؤلف فاذا اين واين الملك والدول واين قامت قدها
واين طلعتها الباهرة بهجتها واين ما آن من القطائع والاكل لمجلس اليوم فحسبت الشرعية جمل من المترددة له
في ملكه فحل ام ام مصطفاه تطير خادمة امرنا ثم حتى يا الاحسان والطفل الا تحلى ايقان وكبر
ومخابرته اذا من بيوتنا الكلل لا الاعتدال تشكيات ومحترقة والحال ذلك على ان خلت الاجل لنحو
على طول لوقت قالك الى كسرى وجمشيد وداراذا انما الجمل فقيه من مرهوس آثاره غير مطلوب
ومقيو عدله في التهم مشوب بمطموحة في الظالم في صريح العدم الى يوم النشور شعر فالملك من عدله
المنشور في حلب والظالم من نسل المشهور في كفن بالاكفان في دشت المطر وابيع من النحس و
اليوم عندنا اعتدى من امس متفوقا في الرحل بالرس محمد تقواهم سريرة على مناكب مناقب الجوزاء
وها هم انظروا اقوام تحشر على ايدي الحمد فوق منابر الغبراء لو كان قبل هنا دفن الكنوز والخزائن
والآن دفن الكنوز والامل باين احد بعيد بالصفح دون المقابر خبر معتبر معدودا بالحب والحزائن
شعر ابن التغاير حتى المال تغني بوادرها وخطب مخلع ابن الحباب اذا شرع لمطعت ذوات
من سلاجين متدكع وعن محمدا لله الذي جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم فوق بعض كشف
غماء الغموم وسكن دهماء الهموم وجلى ظلام الليل البهيم ولو عن الظمأ اكباد العطاش لطم ضحكا
بعد البكاء وكالزهر بعد قطر الغمام ومتوحد صدورنا بانوار البحبوحة كالالات بتباشير الصبح بعد
الظلام جبر كسر عزاء المسلمين في السالف لنا تشعر علنا بوجود العدلنا الزاهرة القائف انا له سلطانا
اعني زين سرير السلطنة الغازانية بوصلته وبتاج الملك الموروث بالا خبر فالتمحو
في القدمة الخانية كان هو وحصل كالمشتري في برج غرابة لا تشبوا عن اليه الملك وهو لا ابتم
ويقبوا اليه التاج وهو له آخر ثنى لهم سلطنة النبي على حتى فيا سلا اصد العدوان عن

العالمین صرف ولی شمس تطلعت علی آفاق الممالک مطلعها خراسان لکی یستضیء به العالمون بانوار

العدل والاحسان ونسمت صبوة الذایق من الابتهاج بشریف نسیمه واوقدنا مواد المنابر من فوایح عبیر

لمنیف لقبه فنقسمها اللهم شید قواعد الدین الی یوم الدین وارفع معاقد الاسلام الی یوم القیام ببقاء

الخاقان بن الخاقان سلطان سلاطین الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسکندر الثانی فی ایالته

جمشید العهد فی جلالته خسرو انوشیروان فی شمول عدله ملحق الحاتم فی طی النسیان بوفور بذله ظل الله

فی بسیط الارض القائم باعباء النفل والفرض اعظم خدای بن خان اللهم انصر طوالع جیشه وانضر

مرابع عیشه ومهد بساط مملکته الزاهرة ووطد خیامه ولسان القاهرة واحفظ حوزة المسلمین بحوزة

حمایته وانعم لواء الدین بارتفاع رایته ما اخاط بالقرطاس قلم الکاتب تعقیب التذکره

سنت الهی ولن تجد لسنة الله تبدیلا مقتضی آنست که احوال جهانی پیوسته در معرض انقلاب باشد

ومقتضیات عقل موجود حیث در صدد انقلاب حادثات شعر الخیر والشر منه جاریان علی

ما شاء الاحیلة لبغی ولا مرد باسباب [illegible] مربوط و واردات نفع و ضر بر وفق ع فسوف یاتی

بما لا امل القدر مشیت پادشاهی متوطن در استجلاب و استقبال آن بشر [illegible] و در دفاع آن و

امتناع از آن فکر را مکتوم اشفاق واظهار این کلمات مبنی از آنست که چون تضاعف ضعف واشتداد

مرض پادشاه اسلام خاقان محمود اثار الله برهانه در خراسان شایع شد [illegible] آن اختر بواسطه

سوانح افعال ذمیم و سوابق خصال الیم خویش از حضرت شاهزاده جهان شعر [illegible] لظل الله فی

الارض ان یدعی له ذکر بین السلاطین بخصوصا خایف بود و از سبع تجایف [illegible] شناس

وسواس شیطان خذلان در کشیده دماغ آکنده بگزاف صدای شوکت و غرور انداخت که اگر حال

پادشاه واقعه گردد در نهج [illegible] علت در آینه امکان بخواب بخواست [illegible] نتواند کند و [illegible]

که [illegible] بحقه [illegible] بود [illegible] الامر [illegible]

بالامر

بالاف نلشو بود در اغلوطه شاهی ملواح ثمیت طغیان ودست آموز اساس کفران ساز دوبرین

اندیشه ذمیم ناخت ضمیم خافیت یلمات بجلک ناموضع بموضع الاخ ازنج سه بهنت رسانید وجا بجور

بی ناموس برکاشت وکوش بر دراوزه احداث نهاده چشم بجلو در دروازه انتظار نشاند ونا امرا ه مرات

وصدق بموکدات ایمان وموانیق عهود مظاهرت نفرود ونیان جرنج واختر نمای ع تو ذا این کار برنیاید

تو با این کار بر نامی دستی ناید شعر آمید وضوح الحق ترجون فقد والقوعقد ببتر لیس یفسخ جون

علما ازان تقدیر علم دولت والاجاد شاه زاده جهان برداشته ضع یزدان کنا جهان ابند مطرازکوه

ظفر باد برقبه جرخ اعلی افراشته بودند نوبینان قضا تو بتر جها انداری او بیت منش فیه منه و تهره

زبان ترست از بانک رشید بشکوس تهوری برشت شیر کردون فرو کوفتند وحالة تا کوبر بادشا

مغفور اسمعیل ترخان از جمله خواص سوخ نوئین درا در بود مقتضای مهلت تا کار بربست ووا بی

عزیمت بمرکب مسارعت بکر ذانید وعرصه فلوات تا شعر بمثل طمار الجن متصل بمثل بطی الجزر

تردد ها عراف مینوت ناموس کنار می بود وباد کرداد نشیب عزائم و دشت عنم ناکی شرد و جاک

این کار ناکی ذاشت تاکی در نوح یک حرکت میکرد از راندن نیا سود ودر دواقه روز بجز انسان دید

شب هنگامی نابوق هنکوا بدو نزول فرمود انفا قجاقی اختاجی برشیوغلی نام جا بجا رسیده بود

جه حکم یر لیغ شن بود که شاهزاده جهان با نوکران نا انک وتعجیل بنیاد جزا کب نام مبادرت نمایند

و هر قناق نیزه در خدمت رکاب آسمان مرحمت رفاه شود باشد که یکنظری ع ایقاع امل من نظر نادره بما

برخوانده روی منا زل تا اینجا بینده ع توکرانی که من میدانمت این جرخ نکنا یعا ایشان صورة حال

معلوم کرده هم اینجا توقف نمودند اسمعیل استجام مرکبنا کرده روان شد جون بار دو نا آمده تمامت

امرا و خواص حضرت رضا مبشی که عبارة از آن نفرق باشند کرده بودند جهان عقد بار کا ملال ملوک ثنا دوره

شاهزادن بساط طرب وطرب مبسوط بود وسر قناق وجمع امرا الحکم ع تا وتین الخرالاقداع سترعة بر یخ

عرصهٔ مفارقت عرنین سیر کشته انار کا بیرون رفته بود **شعر** مشوا الی الراح مشی الرخ وانصرفوا
والراح یمشی بهم مشی الفرازین بلی روز غما بود که طبع نشاط را دفع نشاط تناول سکرات تیز بود
کرد ایشان غلس صورت وصول استقبال و وقوف او در موقف استیذان انتهای شد خلعت میکنند حالی
بعقول او اشارت رفت پیشانی بر زمین ضراعت نهاد مقصد خاصه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت ظلم او
صنف قال نجم چهره مبارک که مظهر کل اشیاست نقاد عزیمت پادشاهانه که بحصول غربت همایون بود
بجای آورد وی توقف از فراز تخت و سریر و سریر عزیمت کوبیده کیاسه حرکت کرد و اقتضاء استعداد
شکر فرمان جهان مطیع زاد و قالت الحکما ان العقل مناقصة الفرصة عند امکانها و الفراغ
لا سبیل له باقل خواص کرد اسان اغتنام افرصتها ذو الالباب اذ کان وجود او قاصر نظران در خیال بود نه سبب آنکه
تا خشنود سرکشی نکند در میان ترلعتکای نوع حیات او ظاهر دود مندرج و حقیقی بد نبود کرده
حکم سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود راست آمد **بیت** کرم بهم دو بخشش ما
بنام مسعود او نیز مرتبه کرفت در مدت یک زمین والحاصل فی لیلة الرابع والعشرین من شوال
سنة ثلث و سبعمائة ثمانین او در آن شب از نیر تراز سر زلف رسید کان خطه جوانی به شبان کوه تخلی
بالشکر با سلاح منیر بالمیزان العدل لعنکم بالکمال ایشاد مسوح تونین و ملازمان افروز مدت
تا بو فرا سازی فی ذلک لایات للمؤمنین در غرم عزو و مرفق و رفقای او از سوء الاعتقاد بید
و تعویل ما ده اشاه بحر مزاج ایشان مشکلت و در سیاق اقوال لواسته لال ولتعرفنهم فی لحن
القول بیکر و به خبث نیت لوم معلوم طبیعت معلوم رای شاه شاهی بود **شعر** قلوب کامثال الجلامید قسوةً
و شرکثر الذین تحجوب اذا العمر واکنهم اذ تلیت علیهم علیها اسرار القلوب لبیب تا حضرت این سودای
طائل استیلا یافت که خانهای شمار اخود بخود مختص کرده بودند مقصد ایشان بیان سفید کاری مختصر
انانچه مقدرات اتفاق در نقاب تواری مستور داشت جهت مهر نفی که بخود خرابی سرا باشد و زاو

سینه صدف مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاد که در اثنای صحو و سکر از شمائل و فضائل ملک میداد

شدی و او بر سر اسرار ابر و توفیق یافتی و در مکامن مکر هر تزویر که از مفترق العقول گشادی پی سخن

بهدف مراد نرسیدی و سه تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی چون برق بحجاب بغرق بر هم بنفس خود [?]

اجسام این امانت که آیة اِنّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ

مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ بیان او میکند شده اکنون سنجیده کاری باید بود و به تیغ خورشید لمعه روی

زمین را از زنگ سایه گران او سبک فارغ کرد باید و ایشان زانوی عبودیت بر خاک نهاده گفتند که شک

نیست که رای پادشاه هوشمند که مقیاس مقادیر قدر و اسطرلاب اسرار غیب است بد سگالی دشمن از لوح

جبین نانوشته بخواند و دل نگرانی دوست در طی ضمیر ناخوانده بداند و سرگذشت امروز و فردا

ناگفته بشنود و پیش نهاد مستقبل اندر نامه خیال انشا نموده بنماید اگر حکم یرلیغ شود هم امشب که تراکم

ظلام میان اعراض و اجسام موجب نظر بینندگان از ام خیالی ملتبست و زلف چون خیال معشوقان در

خواب پریشان بریم و مانند زلف دلبران بر دسته بر کنیم که بندگان سپاه شاهزاده ارجمند

که در بخواب دو بخواب لشکر چنین سنگامی موجب تفرقه خواطر باشد امشب مناهج ارجا و طرایق انحا

محفوظ باید داشت و لشکر چنین مستعد و بیدار بود تا چون برق مغرق رو از خورشید مه اشکال

شود و خلام شب غلتی جان نماید و بی نقط ظلام کرد از سر بصیرت منافق و نصرت صادق و شهامت فخ

نتیجه اخراج این عزیمت را با مضا مقرون فرمایند بر حسب فرموده شاه که عین صواب و دلیل بخت و مظهر

سکوت بود بل داعی وفاء اتمام و متقدم اقبال العلیای دولت و مبدع خلد ارباب قضا که الات

وِفَاقُ الْجَمَلِ بِالْاَمْثَالِ الَّذِی مَالِکِ الرَّاعِی بِالْمِرْصَادِ کاف لشکر در جای خود با تیغ ستاره درخشان کن

شدند بیت مانند چتر و طالع شاه خورشید طلوع کرد ناگاه بر قدان عازم بارگاه کیوان رفعت

عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید پیشانی لشکر پوشیده دید بر سعی بوشیده مملکت که هیچ بپا

شد بدست بیکانی عنان عنان مرکب ذا لجحیم خود چه بپادشاهزاده مراقب و لشکر مشاهد بودند

ایلچی را فرمود مفتتلون که خبر واقعه پادشاه عادل غازان رسید علت خلاص کرده د تا دسوم عز ایرا آقا

کینه چون بخت یلو ببود و بتجمن عکلی با بعضی زنان حکایت یلو نداشت و سرور بهانه ساز

بپای ابارا سعتی دسپردن کرفت جاق بیرغالی انجابی توقف رسید بود از حکم یرلیغ پیش اورد فقد

ملاقات بردم مغول غریوند بجو بنلت عبناسع ناکلان صوامع علوی بنماید و دانسته که ان

القول مناقلت جنابم اکر چه مقبول است که کار و فر ذرع در اتفاق امثال خلاف انداخت کار امروز دیگر باید

و ذرات جهان بر خود و مسکر پیغام فرستاد که اکر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا از رای دارد

سطر زلات و عثرات این کینه ذاعیات صلح و اقالات حک کند ترک مناکر تکریم و بصوب حضرت بیاید

نماید و والی جان از آیات شهرستان قالب معزول نکرد دع در دادن کوچ بندکان بیت کرد بیمان

جان بیدم جان کمر را بر میان بندم شاهزاده بمقتضای توقیع منشور آسمانی که ان تستغفر لهم

سبعین مرة فلن یغفر الله لهم فرمود اگر آید و اگر نیاید جواب نامه عفو و استبقا نخواهد یافت جواب از

معقول کشفنا و ما ابی الخیر و انفی الشر ان عجوبان کتاب لشر جز شر در وجود نخواهد آمد و لشکر

آن شهر بر در حضرت باری تعالی اعظم قربات و قد قال علی علیه السلم دع ما یریبک الی ما لا یریبک عوا

مرصوص ... اعاصیر خذلان در دین بخت عناة مدابیر بخت جون موج طوفان خشم از حضیض

ماه باوج سماک رسید بود افعال کنعان شرائط آیة ساوی الی جبل یعصمنی من الماء بخوا

بخوان نفیر امنا ما ... بخت ... فضای ... جو سود کند ... طالع ...

کو ... مقتضا ... مؤلفه ...

مطلوب ... مؤلف ... شباب ...

موجب استحکام ... دع فی خاذلات الدهر ما یغنی عن الحبل ... منصور سلطانی بر عقب

شما

مرقات

شیطانی که در تیه هوان بودند چون شاهین از فضای هوان و شهاب از جو دیوان دیوان شده ان خاکسار

گردانیدند چون روزگار نشسته بود بر مثال باد سر فتنه پای گریز برداشت و بادستان گرد غلامی

چو دود شهر [illegible] لَطَفِقَ بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنَاقِ [illegible] آری بعطاء ولائی مقدر بود

خار حیات هر وجود مردود او سر تعهد داشته بودند کوه نیز که مقاومت بستد از وجود اعادیا

منصرف شده از ننگ و عیب دیگر گرفت و غول غار مضایق و مخاطف و مصاعد و مهاوی جبال

می پیمود و شبانروز بر منوال می بود و لشکریان از مسارعت بر عقب او نیاسودند چون قهر دلان

رزم جوی و فوجی از حشم جهانگیر جوانان جوانمرد اصحاب حراب و میدان اهل چوگان و جولان

رجال و فعال عز الشتاء مطاردت و مناشلی می نمودند و پیش افتادند و آن رااقتادکان فهم

طاعت و سالکان مسالک طغیان کالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْأَرْضِ حَیْرَانَ لَهُ اَصْحَابٌ بودند

او را با اعیان اعوان در دامن کوهی یافتند دامن دولت از دست اختیار رفته و اجل بجویندش و اسیر

برده و سر ادبار از جیب خبیث برون آورده هر چند طلعت او چون صورت نومیدی مقوت بود

چون خواب آرزو نیک در برگرفتند یعنی تضییق نمودند نشیب آورده و از عقاب المرکز رایت حضرت

نکاه یک منزل مسافت بود چون [illegible] ثَقِفْتُمُوهُمْ شنیده بودند مقبل حضرت شتافت

و کشتن او را اجازت خواست فرمان شد که بست خود آن کافر را سیرت را چون کبش اسمعیل حضرت

شاهزاده را امان دو کمینا [illegible] عظیم ساز دنا که تیغ زدو کار کر نیامد قنا قا همچنان ایستاده

پشت خمیده دست کشیده کردن راست بداشت و ببود تو در پای سرا ز نقش سجود برداشت و همین

اشارت کردن ببینیان دو روزگار و میکفت که پیش از این در بند کشتاه پشت عبودیت را خم داده بودی

کردن انقیاد راست داشته امروز راستی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم و ناراست بودی تا

الحال تیغ را چون قلم نتی را بد جهت قطع او نظام کردانیده استاد مسعود زرگر کرد ن او را از یا قو

مناب او ذاج کرخلیط الفاظ اکنده وکتوده بر پیچ مواد محمود و عقو و بود عنتری بلفظ بیت ع

لیحبین لیلی تعقد الی ار کردند سر او زا بند به دعقش الخلف حقیقت به الحزین عنه شو نهایت

اضافه موهات اقوال او نتوان ساخت بیت سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان تو را

سر نباشد حتی بسر دشمنت قطع کردم که مقطع از ایفای خوشتر نباشد چشم او ابر فراش کرانه خند

تاملات ذاحل وفا رعی بل نادیده یکنشنده صور ع جنایات القلوب علی الجسوم تعلیه کرست

بیت عمر بلیت درخت سرهاد شسیل بلا شکن کوشکه ناسیت سیل از پل درخت برکندی بس او را

ببندکی شاه زاد میردند بیت پر عیار فتح بادا ناغیا سیدان شاه جز سر دشمن نباشد کوی در چوکان

شاه حکم وقت تاهم دو برادران او زکه صنو حجره ملحوظ بودند تعز الاخوان پیران سکانه ملک عرب

و رمضان کمان قبل پدر چون قتل میراث بردند مجد مشیر با سلاحه جناب عصیان زدند لمؤلفه

ومضروب سیف القوم مقترح محل و بودت او با به جه بود و هر که بود غارت کردند و نیست کردانید شد

شعر کان لم یکن منه بمدرج اللوی ولم تغنهم یوما ظلال خیام سکونیا سبحار بنو بلاد و

الموالی و شادی مکر زابا شاب عشایر و قوم انهم کانوا قوم سوء فاسقین شعر بنو المنذر فاتفق

البحث عنهم از اله و میضنا خطبا و انا شراب عقاب چشانید بعد چنانکه تیغ جلادان شاه صورت

قد استعملت کالالف القطع حرف من شانها الجر والرفع مدرج غایل مقتل الاستاد فیه و اذا حضر

المعاودة الایام بالید یکفیه تجربة مشغول الفنا لکا المرنح حاد لا یردعه عن الجنوح ترتیب و توضیح

متع المنون بحسنة غالية ويدعوا الى التفريق بالفلايل اللامعة وكن شعر يحسن بيد القبض والخلع

المستقيم بهمته خالة الانزال والنقص عضو يعش بلا علم مستحق من الله لا يرعى فله شهير

اثماسی بجمع عن الفنا عزيب يشكر من النعم لا الحياء حليم اذا كان دخل بنا مروان النسبة كان

الجيش من الضرغام وفوجيين مطبوع على المرآت واذا نظرت اليه يلتمسها فيها كالمرآة صافى

كالمثل يضرب بها الذنب يعود الى صلبه لمؤلفه عليها نزلت المتون كأنما على نصرتها نزلت آية النصر

اگر جمع نامیك عن آثار فضلایم ذکر داشت از بیرون خون اعادی ذت خایض بود و در خلاف

آن خایض لمؤلفه ومن عجب ان الصوارم في الوغا تحيض بايدي القوم وهي ذكور واعجب من ذا انها

اكفهم تؤجج نارا في الاكف بحود واز بسیاری جان ستانی دشمنان کوی بجمع شد ارواح آمد

لمؤلفه هر چند شاها مع اجماع وسنت است نفی هیبه بعد نص تحکیم هر کجا کمال افق

بیش کن ذکر که چه سلیم نام بود نبود او سلیم در ظل شاه خالق حضر سید عیش که خاتون فقا

بود پیش خود چه آنکه نام انعی داشت سبب یکی بادشاه زاده فرستاد که هر چند این طفل را

دو طفل یکی چه بنام دو آب و آتش عزت بشمار دچون فرع او اصل و نه صلوه بل است اگر ادبیا

ربع او از اشیر منیت سید هر عدد کار ذات نظیر این خاك بیغوایه خاك پادشاه است هر چه شامل شا

عادل جان آن طفل البخشید و فرمود که چون او پرست و پرست و عادت تو ترتیب خواهد شد

شخص او نا دو آغوش رقیب خلیه و غلبه کرده مشاقه نمودیم و هر چه خلاصه شد تعلق دارد از خواجه

ضیاع و دولاب و مواشی انطوت داغ غضاب سلم داشت وامثالها الى يوم ذات قرار و معين

این حکم تمامت لشکر و اشتولین نمود و جنس به هر دولان ملکشاه فلما ولم فرو بعد لیده در کار

حفاوت نماند و همان ال عنو است انتهب نا از اج مصروف گشت و خود جمله پادشاه عزیز السلطنه

یافت و رونق حشمت بقا امعنیان شکر او بیکر تکرار لمؤلفه ولا رزق للاحرین نوالك يجتنى ولاعته

الامن عطايا ك موهوب امر او نزاری و مسعود لشکر که سر داشته امارت مرفاق بود نمو جا بیتفوح

كانما ان الفطاطمن کلا و جمعی بقبل الا خلاعن تیا و ورثه و عمود امن عزلطف پدر فتح و مثابره

فیاض سلطان کامکار ممتیل و مستقیم ملوك بجمع فنات احوال امراء بقلم تلون و اغاض و طورا

مسطور میگشت پس مملکت خراسان یکدر دهان مما للجهان هو ثمر لا يحوی الا اللسان الختام

كأنّ مغرس السنان ولا زالت المنايا في لهابير كرنابها والخطب في دور الشرور يكيل لها شعر

ع
ويطلع فيك كالنجوم قواضب وليس لها الا الرقاب مغارب وكأن ارضه مشجر الرماح ومعهد القراع

والكفاح ومنبت النبع والضال وميادين آجال الرجال نامزد شاهزاده جوانبخت جم مكان طراوت

جمهر بستان اقبال ثمرة الحيوة خلاصة حبة القلب سلطنت قرة العين جهانداري فلذة الكبد

كامكاري كيخسرو كيقباد ثاني بهمن اسفنديار ثاني نوشيروان عدل آراي سعود محمود كه از آ

خاتم صدق سليمان روزگار بطالع اقبال مهنور كل دولتش غنچه ميوه نشاط بار كور و وسمه اقبال

نهال آمال جلالت ملك است ع ميوه خوش آيد چو خوبي زير كاماست فزود و ميرزاده بكتوت بر الداي

نوئين با استجماع آلات سياست و وفور نصفت وكيلست اختيار فان عهد ممتاز است براعيان و لشكر

كش نوئين گشت وصاحب خان ايلچي دانشمند محمد قوتيغان و ملك بوقا بالشكرها همه ودانيشان

لمؤلفه ومقادم غلب الرقاب جهضية شوس بحر التمرة عمولنعي كه بتيغ از ذوق خون بريزند تا

وعد بر بطبع چون تيغ بازنده بلا را چون تير چون خود كشنده وخنك ناپوسته چون كمان در پي يا شند

از نتايج تيغ سپر ظاهر و روي دريم گشته واز تواتر تير زه كرد اربيم تن نه دشاعب تعيين عمر

تقويت كننده مكر پندارد رخيمه لا تعيب شمر نه جمع خصمان ابرش وهمه حسان ولكن يكسان در آ بند

در صلح دوستان اچون جغانه نند در جنگ دشمنان اچون ماز كرنده وانتقام الفواز من وقت

خام واستلزم الابطال من عجل الام حيث عادت ذارند بمحافظت اطراف انباز منصوب شدند

وصاحب علاء الدين مهندس صاحب سعيد عبد الدين ذكر بتقبال از اعراض امور ديواني اعراض

نموده بود و نباتين كار او بحصاني مشغول گشت از كوى عيا بيرون آورده قباي خاص پوشانيد

وتحمل اعباء مهمات ملكي تكليف فرمود و مؤازرت اتمام ملك ببوي توسل ايشي مونى تفويض رفت ٥

جلوس ميمون پادشاه جهان الجايتو سلطان بر سرير دولت روزافزون ٥

حبيب

چون شهزاده مصراع سعادت لشکر خورشید تاج وکردون کلاه کنایه سریر دولت وعرش چون بنای
عرش استوار بدم کرد دل را از شواغل غل بپرداخت وکلشن ایام سلطنت بانوار مسرت وشوق
کشت کلزار خاتیت با دغدغه جوانب بگرد وانواع کال بزاد دستان واشتا زنهار از فظاظ واضداد واتنا
پیراسته شد وبستان دولت که لب غنچه انتظار بوی بستان عارض لمؤلفه مفتر مثل ازهار البساتین
نضرة وقد دبها غب البحار فوادی بود چمن امر از عنوان بهجت وقامت افراز سرو بمید
دمی کنبای نرکس بهجت وطرح برای سنبل سعادت آمد عنایت در توجه بصوب سده سلطنت ومرکز
قوایم سریر دولت موروث لمؤلفه بعزیمة لوان تنها البریح ارتیت لها منصب مصلحت عزم جهانی
تقدیر استقبال دائنا لمؤلفه تخت جمشید تاج از بهرت ارزومند پای ما ولد تست در سینا
وبطالع سعد از مطالع خراسان لمؤلفه بنهایت قلاوز ظفر بجق سعادت سکرجی واقبالی
قلب سبب عزمان ملک مدح خوان قضا کار دیدار وقدر بیشکار زلایه لشکر نصرت سلاح
زرفعت دثار آفتاب کرفاری بهمن کرده حرکت عنان جهانداری بجنبانید ودر خدمت کامکار
جهانگیر لازال مربط الاقبال ومتعلق العز والجلال نوینان جین بولد وسونج نوین وامیر
قتلغ وامرا ملایه وجاد تور بیرجوتی وامیر علی قوشجی ایکنوان لشکر شعر وصحب کجاج الثریا
مغاویر یحمل الطعن مثل الضرائب اذا ارسلوا النجل آسدو اثارها بمثل القنا والمقربات التلاد
ملاق شدند حوزه عالیه کوش وکردن را از رضوان کرده مواکب منصور است بعنایت کردنا الهی با
رخان هزار دولت سرایان بیت خورشید بطلعت تو شاه مه بلشد بانام هم تو چونکه
جنان سلاله سوی بشارة فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء برخواست شعر تحیّتی
الملوک الصید تحت تکاته ونظلمها بجبریل حتی یتنزل الغزا وسلاطین آفاق مستقبل دارات
دولت مید سند و خاقان کیران ملال اهل بهار سماوسیاق نصره نشاط عطارد فطنت ثریا

کلاه حشمت

بانجام چون زیبا دیدم چون اسلام کرد و خواند الغرایب دین و مظفر معتبر و تاج وافسر بر همت (مبارک)

پنجم ماه ذی الحجه سنه ثلث و سبعمائه دایما ظفر دیگر که بر عتبات آن علم عظیم سه بیت مکتوب بود

بشعر اذا انتبهت في الروع لا تحت صفايح عليهن عنوان من الفخر مكتوب بشعار اسلام او جان خود (ل)

مبارک فرمود و در حضور رسوم نو آموز اقامت کرد و چند روز بر لطف و افادت خواص امرا

و عوام جریان و اصناف خلایق زا آتش داد و صدقات روان او نوادان فرمود و خواتین را از

کسوت غرا چون خورشید از ظلمات کسوف بیرون آورد بی اتفاق منجمان مقادیر اجرام شفاف (ف)

و ثلث سد کان طول و عرض و اضلاع فیه الکنه پوشش اعنی علما نجوم که در تقسیم اجزای فلکی خالق

نقطه زمین ابوبه حساب بر وفاق بطلیموس افشانده و عطارد مرتبع طبیعت در مقابله فکر مستقیم

ایشان از ذنب و عموی را جمع شود و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد روز دو (شنبه)

با ترده ذی الحجه دوم ماه روز خود جلوس عنوان را اختیار کردند باتفاق که مسعود در همه رود (خود)

من كل الوجوه ناظر بودند و قوت طالع ثانی عشر را مشاهده و کرد شرط الطالع الموافق و لعاشر مقام (عمر)

از طالع و مریخ جمکی بیستکان چون ابتهاج درخانه اصلی بنظر تثلیث طالع را مطالع و دستور (خاتم)

او در منزل حوت مثلث نحوست خلک کینت و مهر مقوم شده و او در شرف آنکه میزان یافته قاضی (القضاة)

فلک مشتری را تعرض مسند برج سنبله طلسان بنا هفت باوج رفعت رسانیده و قوی و ثابت اختران

در وسط خانه خویش ازلیا امدال یاد شام تیغ خیره کی از میان کشاده و دیو فلک اگر چه در دیوان

خانه آفتاب غریب بود و مارغ این روز فرخنده از عمل خورشید که بر طاق لاجوردی نقش کنند

و نقیض ظاهر طبع مزمر نواز شبستان خادم سیم اطفوه از میزان چون میزان مستقیم (شد)

و برکت انوری بیت کرشتری بجی ز وفای تو کم کند در جام مرفراد فلک خوشه مسند یاد

آهنک طبع بکرد و شاه اوزنک طلعت جوشنک فرهنک تخت در کال الخشع و کانه کنار درد و (شان)

آفتاب طلعت ذاتش در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاد و بزبان مناجات گفت پادشاها

یا من لا یتناهی عطاؤه لا یتناهی بیت یارب بخدایی خدایت و آنکه بکمال پادشاهیست که چون بنی آدم زبون

و در خواست این ضعیف را بجعل انا جعلناک خلیفة فی الارض کرانبار کردانیدی و سلطنت ملک جهانرا

ارزانی داشتی توفیق عدل و عطا و مکرمت کن و دست و زبان این ناتوان را بکذاران که تمسک بعهد جهان

تو و رفاهیت بندکان که موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود و لک الحمد و منک الهدایة بر بنی بارکی

برفراز تخت کوهر نکار عرش آیت حضرت سلطان سبحانی تعالی شوکته که چون تخت طاقدیس ثناکون

بستاره هیچون کواکب مستمر بود خورشید مثال بر آمد شعر یری تحت بن العز لا زال عالیا و تاج

اکلیل یحکی البدر والشمس تاج از وحج کوهر خانیک تاج هزار دیناری غالب بعیت عاکاه او یحمل میمون

سرافراز شد و مسند معلی سلطنت که پر و بال الطاوس سد تحول بر دارتکیه خورشید لمعان

استظهار افزود بساط بارکاه از اطباق نثار دُرّ و کوهر در تشویر چون کریبان کش قطره زریفت

خورشید دامنکیر جلباب ضیع کردون کشت شهزادکان بر جانب یمین چون پروین بکوشه

یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بر تن کرده ایستاده کالالف یمنا الطود والاعنا

من غیر نقوب و خواتین با کمال دلال در طرف یسار علی کراسی و لالی و صنف یان ذنب و از

طرف بناق ایشان اگرچه کرفان بحوله بر یمین بحین بود ما خود حسن جیب و از جیبه

قطرشان زین بو لمدشک از قرص ندلس کل باد صبا در و و تو بینان زینک طلعتا و جوان

و قولی و حسین بایشه سوح و این قتلغ و امرا امیر بایقرا المیدعو مثنای و سلطان عمر میرزا و

العو و کراهور معزیتان هذا العوفان و دیکران عند مقام عبودیت چشم کوشی مصدد و مورد

فرمان نهاده و بیرون بارکاه اصناف لشکریان اکثر من حصر و صف صف بداکمه بیرانشان ایستاده

و برای انکه شوکت روشنان قاف تا قاف همچون عروس ایک کردانید و بحکم جزم روزکار هنوز پاکری یافت

ذائقه انواع ملایم و امر بهات هندی شعر غذا الی ماما الو بیعا لتها لیطلع بها احسن من الماء متنوع و
بترهای آبشی لمؤلفه صواب مثل لحظ الغانیات و کانهای خوارزمی لمؤلفه بجواهر بوعی تیم تمر
هنگام هلال و بترهای خطی ع کفدود الکواعب النهد و بلا ترکهای مغولی و نانجهای ترکی ع
احمد من النواظر الحسان عدو نا شهای دهی همچون افروخته زبان آختر به بر شاه و لامت ربع
حصور حضیر داده و نجهای نجاکی کوکو ذبایح و ماکولات بریم انواع عنبر و مشروبات از شراب
شعر حمراء صفراء کالیاقوت و الذهب و حمی بیضاء لذة للشاربین جیحون قادر و از ساخته
و لذاب طبع از تضمینات کاتب این قول در کوثر کاسه تذا اخته لمؤلفه ایامن له استحقا نصاب مکارم
یجود لکل المکرمات نصیب فلا تمش فی شرب القمیص عبید کم فلا ارض من کاس الکرام نصیب
و از امسکران جنبر دف آهوی سلیب که متوزدار شکار گاه شاه جمع بود و سلک ولد و جرخ و بخیر و کوزن
بود چون جهت کرفان بر دست گرفته و بر اصلع مثلث شکل دعنا وش الان سینه و زول
ن معتبد عاشق دم لمؤلفه نصاب جمیع المال عشرون بحجه و زاد علی العشرین العیش ابعا
لبن لشتر تا حرب بیست و جهار عرق صواب بکشودند بیت چنگ برهنه فرق نالهای آتش بوش
خشک رنگی کشید چون نال دکان زلاغری و نای چون خاتون حبش تاج از نی عسکری بر نهاده
و بانوش شکر لبان لبالب کشته نجل جنگ ذاد دکوش زار دنبد میکفت ع بربسته دکر باشد و بر دست
دکس فکاسه رباب قربکری بشارت کاغذ بسان هیات چرخ کاسه کرد آن در رقص و دعا آورده دو
ان نهان لمؤلفه ربط چون دایکان طفل الالان در کنار طفل را از خواب دست دایکان انگیخته
و بسنیار عود ساز عود بر پرده را هوی چون وقت را هوا داقضای او بود بر اصول خفیف که ضرب
ناخوش خود ثقیل مینمود این قول را در بر عه حسینی نوا عد لرزای برکشیدند لمؤلفه طلعت علی البدر
طلوع بدر بدی تمل من النقاد طول عمر بعد از تتمیم خانه و ترجیع موسیقار بحرکات حناجر سیلان

انجمن

وترجیان

و ترجمان او تا رما هی این غزل خوب مطلع طالع شد لمؤلفه چون سلیمان اد بر تخت ممالک پادشاه
آفتاب خسروانی سایهٔ لطف اله لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب تاج او خورشید دولت تخت او گردون جاه
قوس و بهرام و سپهر و آفتاب این چار چشت از کمان و تیغ و آن چتر و آن کلاه این کلاه و چتر و این تیغ
کمان پاینده باد تا موالی بر فرازند دشمن اندازی بجاه ملک بخت الآباد جد بر جد چون پدر پادشاهی
پادشاهی و ادشاهی پادشاه چون نشاط بزم جوی زهره آب دادیم چون بساط رزم خواهی نصرت بادا سپاه
کنج گیتی پیر جهانی کام دنیا جام جم این بخشش و آن بخشش این ایران بخواه بر حضرة چون پیرزقه
پوش آسمان دلق هزار میخی آن خود صوفیانه تخریق گردید در چرخ خالت و بیم بود که کلاه خورشید
از ناوک او در افتد این تا آنکه بقول زالست در بسیط میمون باد آفتاب کردش سایه مثل آن بر بتول
تخیل نیست آنکه بلجنک و جفا نیز یادا پیوست لمؤلفه این چتر تو در سایه کرفته خورشید و ماه تا نور خورشید
بود سایه مکاه خورشید که در سایه چتر تو گریخت این سایه حق جام جم خورشید بخواه بین شاه
ساقیان چالاک تیخ تاسین باعث طرب ابر کمیت سوار گشته در میدان عشرت جولان نمودند و یطوف
عَلَیْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ شعر أَرَاحَ أَرْوَاحَ نُفُوسِنَا مِنْ فِكْرِهِ
كَأْسٌ لَنَا ثَوْبُ الْخَلَاعَةِ كَأْسٌ هَاتِ الَّتِي فِيهَا الرِّبَى مُخْتَبَبٌ وَمَآثِمٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ بیت ادغوانی می که
هر کس دید از عقیق کلگونش نشناخت تا ببوید دو دست رنگین کرد تا جشید تبارک الله تا تخت
و خاطر فهم اندر خیال خلو و امتلاء از آن اجسام لطیف که جم کانی نام دارد لفظ لفظ و معنی کر این در
بیت بلوح خیال عدد غز انشا لفظ منقوش و مرقوم می یافت شعر فَكَأَنَّ زُجَاجَاتِ اَلْمُنَاوِرِ غَاَ
حَتَّى إِذَا مُلِئَتْ بِصِرْفِ الرَّاحِ خِفْتُ عَلَيْهِ كَادَتْ أَنْ تَطِيرَ بِمَا حَوَتْ وَكَذَا الْجُسُومُ تَخِفُّ بِالْأَرْوَاحِ
على الرّسم المرسوم والقاعدة المهدة تمامت خواتین نرم عارض و شاهزادگان خورشید بهجت و
نوئینان دارا دست و ایناقان خاقان رتبت و وزیران آصف منقبت با طبقات دیگر از امرا و رستم رزم

ومشتاقان پرویز بزم وسکوربخشان خورشید مظلّه والمناجیان مجمع الانس و مقربان پیغ تاب
والباقیان مستر عکس وابناجان قرقرهٔ قدح مقدم سفتون نائره نوبت بسبب رتبت کاسه
میکرفتند و رسوم تهنیت شعر فلیهنأ الایام انّک مالک القباء وطوع مرادک الاقدار بذلک صدق
طویت اقامت میکرد و بموافقت ایشان فنذات ممکنات استدامت ایام میمون نام میکفتند حق
جلّ وعلا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر بیت آیت تایید حق صورة
امن وامان نصر کتاب ظفر هدی آخر زمان که لطف ملحض منور مشخص وسایر اشخاص بیکار را
تا الیان ابد پیوند بنوید راحت جهانیان در حصن حمایت وکنف رعایت محفوظ و محمی دارد اقبال
چنانکه محیط بر این مرکز کردد کرد عتبهٔ خانیت او دوان وکردون سنه بر چون خط مستقیم که
سر از سمت نقطه نکرداند اقوام او ولوا متابع وسکان اقطار آفاق چون منطق ما بین القطبین منطقه
بندکی بسته مطاوع و بخت تالی صفت کبر عقب مقدم باشد بر نهج ارادت دوان وسعادت چون
عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماید و نصرت مانند هیولی که از لوح صورت
منفک نمیاید نسایه چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرد [illegible] دو جهان چون ایجاب ضروری
وسلب ضروری تعالی العدد متناقض و دولت سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل
و موافق بخش در استقبال دشمن کنایه بآجال ایشان چون علت مادی بفاعلی مقدم و طالعه
ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایت متکرم و موالی را اسباب خویش بر علی الوجوب چون
فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نایوستان ودعای دولت روز
افزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد بیت دعا کان بجناب او فرستند
دل من کرده باد از دل و جان نعم الامین آمینش دعا دیکر که دبیر طشت مشبك شبای آب
رنک دست قدرت ید الله فوق ایدیهم صابون صبح منیر جامه شب تیره را بشست و منجوق در اسطرلاب

آفتاب بلاعلای لمعان طالع دولت برفراشت و در طبقهٔ عنکبوتی بیندگان اجزای لا تجزی نور سلیکه

ذراتش خوان تجلو داد شاه خورشید افسر دست جمشید آرای که بانی بنیاد بقعه و بنی بازغ اختر جود تجلی

کرد زلال کوثر بر جرعه جام ساقی ایاغش تنیده و غرفه فردوس خاک نشین آستانش و جمال حور نجوی کش نان

دلبرانش و طوبی نمونهٔ ای کاج فنای سرو قامت شده چون صنوبر قامتانش زینت انتظام گرفته و آب

انس و مسرت چون موجبات دولت و دواعی سلطنت توامان افقت نهایت سعادت از قول ابنا

ثنای ایا ساقی الیوم عود لکاستنا با برقة راح فی الکؤوس بهقه در گوش اهل انجمن داد یعنی بیت

یاقوت بلور حقه بیش آر خورشید نو انقاب دره ان خون سیاوش انجم چون تیغ فراسیاب درده

بقا مده در نظاره مستدیع راح تریح من الاحزان والکرب اضاف از زمانه حاقد و داد عیش صافی

سیتد ندیمنا و ندیم انس روز که عیش و سرور و حیثی بنهایه کشید دولت ایشی صالح ملکی

دیگر امور مقدم نمود اسباب ملاهی و مناهی اندوی بساط مجلس چون ممر ... بدید ند و همت بر ساختن

مهمات موقوف گشت باقل اشغال بلیغ بیعوم حکم کلی رفت در تنظیم اوامر شرع محمدی و تقدیم لوازم

دین احمدی و التزام طراز بیت جرین اسلام و اعلام بنیان حلال و حرام و الاجتناب علی ملازمة الملاهی

والمناهی و ان کان النفوس جبع الملی شعر حتی عبد الدین بن بعد العبوس جذلان یرقل بن نعماء فی

حلل و باز فرمان قضا امکان داد که علت احکام و انشاء اقای نیکوی او که تفاصیل کلیات و جزئیات

ان خود در موضع خود مذکور است ... و همت ... بشد ... ارق

معارضات خصوصت و جمایات از بوفور عدل و شمول رافت در بیغا طلب مضمضت و توید ...

وشقت شده ... نظر بر منصب ... ارادت ... آن ایام

داشت معونان و یولاء حسین ... شعر ... و مغفور اعظم صاحب

صاحبقران منیر امور ممالک جهان رشید الدنیا والدین شعر لمؤلفه قسم تطلع ...

تنفی الظلام امارة ابن ذکائه واذا انتضی سیف العزیمة مضیا اضحی الجبل متصدعا بمضائه واذا رای
تهلل الاعداء الذی تجلت بفضل الجو سمائه فالشمس دون دوائه والسیف دون مضائه والجود دون
عطائه بقاعده ملازمت قاعده مملکت و مناظم امور سلطنت و شیرمرد حضرت او امر شد و از کمال کار
دانی و کمال مشلی غیر هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها الیت بیت کار فرمائی و فرمان دهی که
نتیجه کمال حکمت عملی تواند بود بدیشان که حوالت او را مسلم آمد و از غیب نداء لهایة راء لود نحو
حل مشکلات امور و مقالق تکشف مغلقات احوال و کار نامه ترتیب مهمات مملکت سلطان غازی اعلی الله
شانه گشت و دولت وصاحب دیوانی بحکم انکه **شعر** اتاه الوزارة ادمجها الوالد لکن ... لم تجمل ولم
یقل بضعم جانبان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جهان کالب دولت
انسان العین شخص مملکت وزیر کوان جامع الملل الی **بیت** میمون ذات و میمون نفس ظاهر از آن که
فرع همه خلق حمید دل علیهان قدر الصدر الی سعد الحق والدین را مسلم و مقرر بود و مملکت
مملکت او در حضرت خلیفه از انجمن بود و رتبه او اصول ترکیبی و تمهیدات ذاتی او در روزگار از
علم صورتش شهود آمد صفت مناقب آن **شعر** و شمائل شهد العدو بفضلها والفضل ما شهدت
به الاعداء ان املای تمرنا طقه جمع جهانیان شده بجبین بکرانه امرکی زا امو بسوی منصب
معموم حوالت و بوده و تمیلت بحسب مقدار بخلیز نواز و پادشاهانه رفت و نواحی اهالی انجو در
بسیط ممالک اقصا اقصی و زاد ضابطه در اشتمال حسن و جوانب حسن یک کرده و چون ان حال
نمکت شته بود و بعض بعض حکام اطراف منوع با تمام اموال و مستعمل با تعامل احوال انجو
حرکت شد تا امراء و اسفاقان و ملوک اخلی ممالک تکمیلی ارحال داخج و خوف بر دنیا غالب باشند
بقاعده مباشر اعمال خود باشند بر قرار و مستمر بود و متعلقان و مومنین بر نحو مجتمعات شاکر
عوالطف عام و ناش الطاق بید یغ ان سرکار و اعمال معاودت کردند **شعر** فانصف مظلوم واومن خائف

مواتنا آکهن الاحض

وشیده شعشعه وقوم ماثل بین موجودات خزانه قلعه وغیره باد کرجلها کرا از اطراف بسینه بود
بست زنباد شعر لتقبیل افواه واطلاق نایل و نزه هند تحدیدی عنان قایم کناده است دان
سوال که تراکم سحاب سفار از دریا استمداد تجارکند و باز بکف بمشابه قطرات باقطار بحار
و باد افشاند بخواتین و امرا و اصناف لشکریان دیزان داشت شعر تشبیه کفک بالامطار غلویة
جود لکفک ان نال المطر وچون عقیدت پادشاه دیندار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از شرح
شعر تسکین قلبی الوالهی حب النبی و آله مربوی بر صفحه رخسار دنانیر کلمه طیبه توحید و اثبات رسالت
محمدی صلی الله علیه و آله و علی ولی الله علیه السلام در سطر متواضع ابعاض متکافی نقش
کردند و اسامی سامیات ائمه اثنی عشر شعر باربعتنا اسم کل محمد و اربعة اسماء کلهم علی و با حسنین
السبطین و جعفر و موسی اجر بن التنعم و لی بین ترتیب واقع بر اطراف آن محترم اصلاح قوم
کرده بند قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم
تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و این خود ما
بود از غایة بصحیفه خیال شاه رخسار حسن اجرای بنقاشی غایت دلداری و اوقاف ممالک
در نظر تبلیغ قیام بهاء الدین کرده و چنت ستد که بر موجب شروط واقفان حقوق او بصرف رسانند
و عشر و فرع که بخلاف حکم شرع و کلم متصرفان رقیم باز خود دانسته میکرده اند و ازاله آن معفو
و علاوه مقرر بیشمردند بر بیکار یک دفع کنند و اگر از این شرایط یکی در معرض اهمال افتد وقوف
بر احوال اوقاف حاصل نکرد ... در تدارک خللهای معلوم توقف جایز شمارند در آخرت هنگام
موقف حشر اکبر در نظر پادشاه که رشاد و صلاح بندگان بتوفیق و توفیق اوست غوافل مقام
خجلت و تقصیر شوند کونقه العیر بین الورد و الصدد و در دنیا بملامت ایمان ... آیند
اللهم وفف علی ایام ملک کاه ... آیات طرف الاوقات تخلید بن سلطان مصر حسام

الذین هجروا و قاموا این سکنه ناسیون قلیشی فرموده محبوب نیز بک الی پیش سلطان میبرد و بر قرار اسناد
بشرط آنکه اقتصار بر تحصین بلاد و ضبط ثغور نمودند دیگر از الخلیه کشتند و استمالت مصریان با نظام الحوالی
زبان غاشیه شاهی در قلم آمد تا امروز آکر شعار عقار بی الثقاق افتاد بعد از تسبیل تحریص طایفه
بعد فیما بعد تبلیغ مقصد به مجلس سلطان نخواهد کشت و بر حیثیت مشافهی کلی موتوعی حکیم که در دین
منفصل است از جانبین طریقه اتحاد و اعتضاد مسلوک خواهد بود و راه رسل و تجار گشاده و ماده
استظهار آماده چنانکه از طرفین فلکم یقول اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون کار بندند و تجار آن
در کنف امن و فراغت آمد و شد کنند ان فی الصلح تلف الاحمال و عرق بالنجال و تحقیق الهما کان
و تمیز الاموال و اگر چنانچه این نصایح در گوش قبول ایشان جای گیر نباشد شمشیر ابقا باد مؤلف
السیف یبهم قولی صولته والسیف اصدق قولا کلا و چون رای سلطانی که آیینه پرتو
غمای غیب است تصور داشت که در اداء ازالت ممالک بواسطه الغلبه های متواتر حتی
نا یافت و حقوق مستحقان ضایع ماند پس سلطنت تنگیری بلیغ فرمود که در ملکی نسبت سقط
تمارك كنند و در اداء اتلاف طریم وقت بعهد و غایله بجنس و نقیره و نقص و تقصیر و تحقیق و تسوق
بعلت تکثیر و تعیین نقد هواین ... مراتب من قبل از میان برداشته بشارت انا الموفوهم نصیبهم غیر
منقوص بسمع ساکنان اطراف رسانید بیت ... کرد و کیلی حق پی دادن میان شاه و کدا قدر
امتیاز آنست آکر ده بود هم سیم مستحق از خیل و ملك تا جمیع نیست وصف قشلاق
موغان چون ضمیر پادشاه اسلام از تقیید یاسای کلی تعیین لوای ملکی فراغت یافت بوقت آنکه
تا شمه سردی بزدی بجیب نقیض آتش و هم جفت خاک تو لزباد ستودوق عین و سلیل صاحبم
رهان جسم لطافت سر الطهارة و طیب قوام روح طبیعی فراح بادة تاب ممد ماده و اصل جنون بعون
نوع تجاوز البلوا دم ... آب بستند و تجان المریدین ابیات از گفته شاعر زبان گشاده نظم

موانتاکم من الارض

سرا پرده نزهت کشید سیب چه ترنج بطیل محلی بر زد گل و بنفشه دوال کجاست آنکه بدیشان بنت
نامدرسنگ عنقود وعبیر وجزآن کدر ومثلال بکوه نابغ ورنع قرانانند بنان جوزار دوی
الصیفیه اعال ذات ظفر بکر شهرت ثمار الاذوال تسعفو الخافقین خافقة والسنة الاثمار بثنائها ناطقة
براه الاداغ درواشتراك آمد دان زمستان بتکار مغان آبی عقربج اشکر ملی تر برگ از شاك
محاق لمولفها از سنقر و برغ بان وشاهین اشتغال غیر مطبع سلامت جوید یکفت بیت چه نیز و
بر افروز ملا قبله زدست بنشین و بر لفک شکم قاقم بر دیشت وزبان ناطقه میخواند بیت جز
مجلس یار خلد وعود کجاست جز جام شراب سلسبیل وسود کجاست شد دوی زمین چو دست موسی
از برف ان باد مسیحی آتش عود کجاست و رسالة الطبخة کتاب کنفه تا رده بر تجلی نصیحت صنوبری
ز شبکوی سالک با غلام فلتر بوم منقضی منقلب وصف حال العدد دفعها مقال الفاضل جهان بود
وهی هذه بسم الله الرحمن الرحيم هل اتيك حديث الغاشية اسرابها على وجه الارض فلبث وجی
يومئذٍ خاشعة نزلت في شانها تصلى نارا حامية اناخ على الرياض نثرة مسفرة ضاحكة مستبشرة
فان قطني لا يطيب عليه الجوع طعام لا يسمن ولا يغني من جوع قواعد ابيضت جعلت سبا
تطلع على الاوراق تستهبيذ واتفضت على السهل والحزن ثم صورت عن وطنها وابيضت عن الحزن
يتصعد الامر فاتيمها منثورا وينقلب الى اهله مسرورا وتخرج من بين الجبال منيرين شانه
الاحيا وابن سام مثابا ليلة الميلاد وجميزات الموجود بعلامة الكفن بنا بلا من ال مضاف مجرد
ويقع للنقوض حتى ذو نظافة ترى بالرفض خال منتصب على خد نائى اذ الدرك حرك بالكسر
مبتدا يقع في طريق الطرح بالتيه غير بارد لكنه يفصل عنه ما السكنة مضاعفة من الناقص
في القلب لفيف غير ما لو من العلة متحركة مضبوطة تكنه مطروقة كالظرف يتبع على الاذن والا تكنه
ملفوظ لا يعتد به عند التقطيع قافية يلحق بها التصريع عروض لا يستقيم البيت الا به مما

يكر بتحقيقه تعيين في مباحث المنقول مترشح الوقوف على مذهب الحلول لفظ ما حسن موقعه

عند مواطاة الطبع معنًى واضح يتقاد من طبقات التتبع ايضاح بهم يكشف المنهاج تنزيل

يعارضه التلويحات التمسية للازعاج عرض ولكن لا يلازم الجوهر مقدم تاليه يتجاوز اصغر الا

والاكبر منفصلة ذات اجزاء كم متصل بالفارق في الاجزاء موضوع محمول لا في القضية موجبة

كلية لا تنعكس الا جزئية موجود وجود زائد على ماهية ممكن امتنع عن التلاعب لوجوب ماهيته

دقيقة تفضي الى حقيقة الاعجاز تستعار بعرفه ترشيح المجاز بلغى تحرماذته ولا يتبع الا بالجزء

الغريبة سيدته كوكب استقام في سير متنقل في الحضيض ولا يرجع الى الذروة بالتحصيض قو

بعد ما يعيش به الحوت وسير مع الجدي بناته في السنبلة العقرب خارجي يمنع من الخروج للصلوة

مسلم يزيد عما هو عليه في الحالات مهاجر لجلس الانصار كاصحاب الصفه ومعتكفين محاضر اهل

البيت اجمعين در رفتار من صحيف السحاب درتكار من مقلوب القراب بحض تعام تولدته

افراخ الطواوين تعدد من حواصل حواصن الطواطي على اليقين حيث تربيته اليد عند الكبر

ابى او عن الاستقرار في الشمس مجاز في يوم اخضر من امس حديث لي يحوه النهار بريد يوم في يومي

الى الاسفار يشتو عنه ويسد في الصيف حضر عنه نبل اهل البداوة بالجيف صوف صافي القلب الو

في غيابه الجب زان ان يعد كل سنة بلا دلعية الحب لمعة طالعة تزف بالليل ونسج بالنهار لا

بالاحسان بل بالوبل علوية الوكر كالقرابة تهافت سفلي القصد في الاكنان تخافت طفلي الى البيع

من ابوابها اثواب معصومة لا اصلح ان يواري بها قطن يندف بقوس الشتاء على السن وقطن

به ذراعه عوض عجبه زعل وكذ يتساقط عن مرتبة الاباء عزيز اجمع ما كرحتى ذلك في نظر الاقران

بايد نظلل في هواجر الصيف وعليه من اللبود عباء ويمشي ويصبح في الشتاء على سطوح الفضا

جليس يثقل على الجلاس جواد يسقط على الراس ان ساسه بلجمه اعلى من الافعى المسود معاطف ابراد

نشر الی یوم النشور والحمد لله خالق النور والنور والصلوة علی محمد النبی المخصوص بجمعه کالبدر

فی الدیجور وعلی اصحابه وذریته ما تغایر الحزن والسرور وسلم تسلیما وچون سرو بخیل خزان

از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد وعطارد بجنبش مطالعات کاتب زاب زبر لوح لاجوردی

نوشت که مناک هنالک تحویل حوت سنة [illegible] منه لقد تجدد بها انهار الانوار

تا اثر آن باد ربیع در جنبش آمد و مرغ دل با این بیت از گفته کاتب در خروش بیت درین هنگام

کان اردی بهشت است تو گوئی منزل اردی بهشت است عبقت جیوب الریاح او خضلت

بالنسیم اذیال الصباح واخضر شلوب المشارب والانهار وانتشرت اوراق صحایف الازهار

وطابت اوقات اللیل والنهار وحمر الورد خد کعادة الغادة وکان اغصانه تأتی کل یوم بزینة

معادة تضوعت اکمام الاشجار فی غدوة ومساء وتواضعت قدود الغراء الضیاء واعتدل

مزاج الرحیق وتشققت کعین [illegible] اعین الشقیق وصاحت لسکین العنادل بقلقها الضرا

ان هلموا الخلوص راح مصراع هل یکون الصراح غیر راح فما استوی اللیل والنهار ولاح

کالکوکب البهار وفاح کالحبیب من سعاد الورد والبان والقرار الورد مثل العروس بحلی و

تاج کالقینة الزاد بیض وصفر علی اخضرار تاهیک بالقهوة احمرار تبصر حریق الرحیق و

فتقبل [illegible] ولیس عار واشرب [illegible] ولا تطول فالعمر لا خلف مستعار باد بهاری تا طراوت صحاری

بوزید و[illegible] نفس [illegible] بی شیر [illegible] مرغان در باغ و[illegible] علی الرسول الا

البلاغ براستی نه بلاغ در بلیغت [illegible] کردند [illegible] زبان موسیقان زمان

زمزمه [illegible] بلبل پیش گل چون عاشقان بی سیم گریها و لابه گریها نمود و بجنس کاتب بر

دلاویز بسرود بیت بشنو حکایتی که بیان صدق [illegible] است نزدیک عقل شاهد کل روی [illegible]

غنچه چون معشوقان با همه ناز خوبی دلنمودگیها فزود سرو از سرور [illegible] پیاده در حالت آمد

و باد صبا بانفاس جان پرور این نغمات بگوش میرسانید لمؤلفه کای سرو سرو سرو خوان چمن
مستی تو تا نه قد دلبر من خوش و شمایل تو ماه رو ولیکن لیکن تو ز قد دلبری او سیمین تن ابر بکله
گوشه گلبن کله بصبا بنهاد و باد بریحه و غنچه لمؤلفه چون عروس گل از اهل هنر نا فرو گذاشت
ساقی طبیعت بدست چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در ساعد شاخ عقد لالی از ژاله افکند آب
ناله روان میکرد و میگفت یا جاهلی که غم جهان میخورد بیت هر که غم جهان خورد کی خورد از حیاة
بر رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری سرخ بید از سنه دموی عروق شریان بگشود گل
رعنا چون زن قلب اندرون و بیرون دیگر نمود لمؤلفه اهلا بزائر عام منه ایما لو کان ذا من کثیر
قد کان عطارا کانما صبغته و حنا خجل قد حل عقده اوبل عاززا وا ز قول مختار علی
غزل مختار اختیار معز کار آمد بیت کنون بهار و من و یار و مجلس و لب حوض شراب و رود و
سماع و عناب و بوس و کنار گهی بناز بناز و گهی بگوی بگوی گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار گهی بناز
تو ناز و گهی بگو تو سرود گهی بگیر شراب گهی بیار کنار درین میان نرگس به نظر بزر داشته و سوسن
کره سینانی دریو بنفشه عمامه عنابی بر سر و نیلوفر از فرق تا قدم بغرات آفتاب و غزالت آفتاب بخت تک
و تر و عندلیب را از اندیشه به خال گل هر لحظه آهنگ نوا بر لمؤلفه تا کی من از این فسانه خوانی
مقصودم از این حدیث ذاتی چیست درین هنگام پادشاه فیروز رایت منصور دولت همایون نهضت
امضا عزیمت منازل و مراحل البلاد و ازانجا عنان همایون شتاب مرکب زمین نورد
بر مجلس عالم نورد مطلق و میرم کرد اپیدو در محکه اوجان را ذات السلطنه بقوایمها قائم و
عیون النوازل عن خافقیها نائمه چون آفتاب در حمل حلول فرمود لمؤلفه اجل اقبال دایمی
مقدم و انجم انبالی لسعد قائم در ماه جمادی الاول من سنه خمس وسبعمائه در حدود جغار تغاتو
بر قدم دولت جوان و اصابت تدبیر پیر که با ملازمان دیوان الخانیست بران دارد و مبادرت بجانب بهار

توق دهد جوان بخت و پیر تدبیر باد حکم فرمود تا دفع توهمات بد خطران و قطع اعتراض گونه نظرا

بتهدید تیغ یاسا که یَجْعَلُ الوِلْدَانَ شِیبًا از آثار آنست پیر عبدالله خان و دو کر داتیند بر چقای

روزگار که جوانی را به پیری تبدیل میکرد اند شعر آسایش الصغیر و اقوی الکبیر کل العداة و قرا العتو

وصول الجوق آن تانیکا ل یلیغ در باب مصالحت علم میان اروغ نامدار چنگیز خان کردن غلا

بی ثمارات تا اثارات طالع دولت روزافزون و بی شمار آنکار از آثار عهد سلطنت فرمان ده ربع

مسکون بنیان شادروان بنیانی زاغ خان بود که در مبادی جلوس همیون الجنان تا آن باستر

الاغر والجنان شاهزادگان جبر قید و توالی و استصفا مشارب مشابکت از شایبه کدورت والنو

نفاذ یافته بود آورد مشهور بتوصیه کنکیان قاقا ایغی از اروغ چنگیز خان بعد الیوم طریق موافقت

و موالات معمور باشد و بساط مناسبت و مصافات منشور چنانکه پیش از این شرح موجبات آن

تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب کردن تا گردون مزاد دید ببین اعتبار میکرد جهان زیب و زینت

و روعت و شوکت انجمنان پیشین و کامکاران جهان بدین منوال بود اردوی ذرتین که از ترصیع

حیات و ترصیع جواهر زر محسوس نیکشت و از رشک لمعان آن خرگاه چرخ گون سپهر گرد بازی نمود

بزد پادشاه معدوم قوی که جرم یاقوتی بقبه زبرجدی قدم نهاده در روضه بهبحی مثال که حراء اشم رشک

بصر بر پیری که ع تکیه گاه تخت دو دولت پایه رفعت مرتفعت پای کرده نشانها بر درگاه

شیرهای زرین عقیق رنگ یاقوت بریق مزین باکواب و اباریق با اقداح ترصیع بکربلان شراب الفنا

اضافات ترتیب دادند و شاهزادگان و خواتین و بنات بر جانب یسار در صوب بلخ ع نوان کفتن کر

جیبنکو تر یاراست بر سر صندلیها چون اورنگ برین و کلیر شاخ یاسمین قرار گرفتند و برای

اردوی کیومان لشکریان و سلاح از سیوف و رماح ذیره قوانیم پیوستند لو نظرت کالنور و حول

الثریا و الکاتب نحو الجنا و سکو دیجانی که بنایه ناموس چتر ماه پیکر برقع غیلت بچهره آفتاب بند

طوی

بستن

واختناجاتی که جهت جناب خاص بجام مرصع بدین و شمار کوکب مقتونک در رکاب بندرت

بلاولز آن سبز خنک [illegible] فرو کشاینده و قویشجابی که از بال طوطیان طوطی نشین قرابه سازند

و در نظر ارباب هنگام اطعام خاتونان از فلک البروج فرو نازند هر یک در مقام خود با هیبت و

ایستادگی نمودند از برای تجمل کشیک سلاطین و امرا دو دیوق دهم و طنابها کرده بر فراز مستقیم

اخلاص ملازم عبودیت کشتند و بیرون سراپرده هزار و خاص و امرا از استکوی طراز با تن با صد جماعه

جون کواکب صف کشیده العرض جهان قبای مرصعات قواطع در دست گرفته چون قطب تاکی

و پالولان بهترالی جیله زنان بحوالی درگاه و لشکران بیع صوت دف و چنگ و نی و طنبور

و سعود سرود گویان و پیران و دختران عنبر مغول با آواز بلبل دستان و نای کوبان بیت

صف زده در طوی همچو سرو نیاده جرعه ایشان بلا بالای جنیت و در سر موی میان ایشان شده آونک

کو مبلورین که در زیر جبین قیت ساقیان بمعاطات تیز و قراقیز غالیه بکافور می بیختند و زلف شب

لبنیات

بر عارض روز می کشیدند و از جرعه شراب زمین را رنگ ارغوانی می افکندند و از ترشح قرو

جرعه قاده آثر و بحر میمود و بعنا و لب اصناف بنات اقمار و اولیاب نایر بنات جون آب در دیده

میداشتند در صورت الجبال از انطرفین باغراق و اغراق مشی و جیلا نبی کاو بازنادند و بر حسب

رغا

مراتب بنشاندند و از کف دریا موج کان بنیاد سلطانی کاسات شراب خورشید بکر نوشیدند و بیبو

میثی نا الغان اختصاص یافتند و بعضی دیگر که بر ضیافت پادشاه و فرزندان بلبرافتی امر جهت الالام هر روزه یا تو ثب

یکبنوان جدا بجوهری بگذشت و صبوح بر بستان نمای شعر نحن من قبل ان ذکا الصبح صنا بعدکا

نعتربو الصلوة درزلاند و دینکه مضمون بلیغ اشرف عرض بپوست و بر سران او کیان و ملکیان

پادشاه بادکان و نظاهر و تو افزایشان بحصول کمال اتحاد و وصول بند و حسن اعتقاد بقرب

استقاد

رفت پادشاه اسلام پرین حسن اتفاق یمن و رفاق که باز کی در آفاق جهم و کرار و استبشار بعد از آ

واستیناس که در عقب استیحاش دست داد بشاشت و تبجح و هشاشت و ترویح نمود و فرمود تا ابواب حکا

مزاوای این معاضدت از زیادت زیادت او تا مخلص آقا و اینی خاصلت و پیوستی همی نقش نگین صفوت

و نظ جبین تفکر و خاطر ان ذهن و تمثال خیال سلطنت طلعت فی الاتمام از کارها بود شعر

الیوم اَبْحَرَتِ الآمالُ ما لو عدَدْ ولو کنا الجبینَ فی أُفقِ العُلی صَحّا حقیقتا و تبدلی صرتا امو بر

ملوک وان سیستان تا کرمان و تا با کوی عرضا و از آنجا تا آب انبل و قبچاق و طلای و آس و ره عقیره

و بلغار و از طرف ماورا النهر و بیش بالیق تا قیالیق و خان بالیغ و بلاد ختای و از جانب کم و ید خشاد

و طایفان و طالقان و حصار شبان سیستان و غور و غرجه تا دلی و از خطه خوارزم تا جند

و یاجکند با لجنان جند و غول که مست و از آنجا تا یورت یاتو و بنا کستا ایل خیل تا را ز

زمین آن غبار انگیخته و از ایل قنچی و قسوی نا و شما اگر تا منتهای ایل مغولی بین جلوس مبارک پادشا

اسلام اولجایتو سلطان اعلی الله شانه و خلد سلطانه حدود بلاد مقصد و مهود و ذادمنا کف شده

از این اطراف و اکناف مذکور و دیگر یورتها و الوسهای اوروغ چنگیز خان که تعداد احفاد او در غوغا

میسر است و نه تفاصیل انحای ایشان مقدمه تا بر که خانیت قاآن قوافل و مراحل منازل انبا نزل

و مراحل مراحل متواصل شد و از انقراض زمان او کتا قاآن جیت تا با کنون که قاآنک دور و فا از بر کرد

نبوی رایت اسلام معلی گردید هفت اقلیم زمین شش جهت سکون ساخت الحق شاه جهان ثانی

اسکندر گرد قریب هفتاد سال باشد که در تمامت مهول و اوغار و انجاد و اغوار مسالک تشار

خیل خیال دلبران بی غرامت یارای گذشتن نداشت و ابطن یکتو و مر بی تلاوت عنان گرای عیش دار وز

یا مدیا م الامر با لامن ملال و ملام آقا و اینی اعلام و استعلام احوال اندو و ترد دیک و حشت و

دهشت میتوانند کرد و بر جای و سلطنت تیغ و مغاوره تیر و بیلک بلاد و ییلاق بیچ آمیز شدند

و بعوض باج و کینه قدیم طرایف و تنسوقات از یکدیگر بخواهند سلطان عالم الحمد الله فرمود

ذیارح

ونواخت پادشاهانه فرمود مصحوب ایشان بانسوقات وطرف وعراضات وتحف بحضرت قاآن
روان کرد و اعضرت ازین تلیین ممالک و تسکین مسالک اندیشها فرمود و مواد اضدادرا عضاد
منبت کشت و نقش دوستی چون نگین آمد و از بهای دور و نزدیک شد کارها و شوار آسان
و بخت در خواب بیدار و عقل در سیست هشیار ع وللامور نهایات واطوار والحمد لله مستحقه
والصلوة علی خیر خلقه **ذکر استعمار سلطانیه** در بهار سنه اربع و سبعمائه مؤلفه
شهر له بنیه و بنیه صفت تعالی جنة الرضوان عمارة الاقالیم اکبیر نیکوی پادشاه موسم
فرموده بود و چون تنزل موعود بر جبیل و مغول کوچ کرده بانمام نان و بنیادات بیوتات را عصار
و نقاط و قابل و طارطاللل آن بر خلل خلل خواست پوشیده یرلیغ مؤکد نفاذ یافت و از اسلطانیه
لقب نهاد و وجوه عمارة و مؤونات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک کر بنا بمهارت حوالت رفت
علی التفصیل والتبیان بر جهات تحمیل تحصیل از دوفان کشت و قهرمانان کافی و بنایان دانا
و بنایان حاذق و مهندسان چابک که ستمار اولیست تجمیل عرصه شفا جرحها را سازند
بعمل اشتغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه و اهل سکن برای توطن
و تمدن در انجا بامر نافذ بجی مرغان کشتند و قهرمانان کافی و دهقانان ذو کیفیت دهاه و ثقه
کفاة جهان بودند نصب شدند و بر ایشان معماران و سرکاران امین دقیقه بین نکته گیر حرف
شناس مشارف عمل ولسندانک هر خلل را بکاشتند و هر بامشاده که معمار کون و زمین استعمار نمائی
خاک ازین رعنوا را افلاک قدم نهاده یا اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودند و به
مثال فلک از حرکت نیاسودند بیه بهنگامی که کفتا فتاب ز باران عمود ضیا و معتدل النهار تمام
کشت علی التدریج بر سطح فوق عزب نشستی تا لنعما ذای اجرت باز دوی اخراز ثبوت برداشتندی
و همشاکرانه مشکور عمل بر ورد در دولت پادشاه زاد که مصور بنازل خود رفتندی

چون ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان و مبطلان اکاذیب ایشان بیت مانند کف بر پیچ بجدی
مقرون قلی و غیر مجدی معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان
اسکندر دارا غلام جمشید فر بعدت عز و امت ایام سلطنة و سلامت التماس اعلام دولت یرلیغ
داد تا زمره مخالفان را بعضی بتیغ ضرب الرقاب و بعضی بتهدید ضرب الاخشاب مقهور
گردانیدند و اعلای درجه موفور و احتشام مخدومان اعظم از اعلی اعلام بضرب تمام و نون عاطفت
و سیورغامیشی از آن بر داشت و فرمانهای بیشتر بمثال فرخنده فال با خلای ممالک متواصل
گشت در سیاق این اتفاق بنده دولتخواه کمترین که ای خادم و ناظر این مناقب و مجموع کردان ماثر آن
دولت و مخدومان عرضه مجلس این رساله فتح مشتمل بر کافی احوال و کیفیت ما جری بر نسخ
آیات بینات و مرصع بدر فصل الخطاب آنکه اگر چه در مجمع مخدومان بحضور علمای عهد و ساطر
قضاة روزگار که زواهر ایمان فضل و ازاهیر بستان علم و عقل بودند عرض رفت استراد
طبع افاضل در قبول و استنساخ بحسن قرابین آن رایج نمود و خاطران در تصدیق آ
این غریب وشاح فصاحت و واسطه قلاده اعجاز بیتی که ع لنا من جملة الضرائب بحر بکلک
ع حکو طرفا منقلها الختام ان الفتی جون شعر اجاله کمی ع جون نقش به بدل جوان نامی غبار
کشواد خاقیه الغالب الخالک عنظل که لحسن صیب العقول لا علی طرق کو فراق التراب
نقش کردند امیدوار است که بیمن دولت مخدومان و اثر صدق اخلاص این کمینه جون بنظر
اشرف کاملان و مسامع علیه متاملان مشرف شود بی کلفت زحمت آرائی این بیت را که گفته ابو
العلا بزبان رانند شعر ما را اینکم امنا فقط لکن قد اتاحیها امثالا و معدات الی آن
ترکیبات نفیس که جهت اجزای آسمان از عیب مبراست باتفاق تصدیق کنند بیت گر آسمان
اگر سخن آورد چه پیل من بر دمش بعلت صاحب ز آسمان و اگر شعر من اکنشا عتراض

بر حرفی این منعرض شده و معنا کو بیان مغلق و راحل شد و عونه منشی کند جواب حاضر ندید

نایاب چنست که مقصد و غرض ما نسالست تا تشریف و لقد انزلنا علیک القرآن تنزیل فرموده و

در نعمت افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و صنایع خطبا در بطون مصنفات و مطاولات و مضامین

خطب و مطولات از کلمات تامات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد

اعجاز و دراری سپهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم بیارایند اگر کسی بدین

صفت رسائل ساخته و حکایت پرداخته لطف فرماید و تحفه ارسال نماید مؤلف تحفه فرستد

تا این کتاب را در دجله بغداد باعین فراست کرم غارت شده در دواب معلوم مکانت غوطه دهد

و بعد از آن ترک سخن را الی کبره و الالا اضافه دهند که چون ترتیب اکسیر خاصیت و عین را فتح

خورشید لطافت مقدم خان دولت بنیان غرض ما بیت برازین کس نگفت و نتوان گفت

در چنین کس نسفت و نتوان سفت والرسالة هذه بسم الله الرحمن الرحيم وقل الحمد لله

الذي لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره تكبيرا

منشیان دیوان هو الذي جعل لكم ما في الأرض جميعا كما از مضمون آیه انه لتنزیل رب العالمین

نزل به الروح الأمين سر عنوان و دری بذات منشور و مسطور و اذا اراد الله بقوم خيرا

فلا مرد له در تربیت جای قل متاع الدنیا قلیل بست تصرف تا سیدهد که چنین مثال

استیهال او را طغرای فضیلت آرای ان منا لهو الفضل المبين کشیده اند و خزانه داران وان

من شيء الا عندنا خزائنه تشریف اعجاز وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها فعجل لكم هذه

وكف أيدي الناس عنكم ولتكون آية للمؤمنين ويهديكم صراطا مستقيما که از محکمات علمه

شديد القوى ذو مرة فاستوى که ری متنع تواند بود و چون عنصر عذاکرامت میکند

که از بدایت ازلیت اني جاعل في الأرض خليفة و مستهل حال سؤال اتجعل فيها من يفسد فيها

و سیک

وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ومختتم جواب صواب اِنّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
گوهر وجود مسعود او در سلك وَاَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ انتظام یافته باشد فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ
السَّمٰوٰتِ وَرَبِّ الْاَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ کتاب تبت تبلیت و وزارت نیابت مبارک مخدوم آن
آصف کامکار سید المؤلفان کرشاد حق بدو شد مصور است و بکلك معنی مالك
معنی مقرر است رشید الحق والدنیا والدین وصاحب جهانتار المؤلفه سعد السعود
ملك سعادت پناه عهد مسعود هر دو گیتی مخدوم روزگار سعد الحق والدین ضاعف الله
جلالهما وابّد بیمنهما واضعف حسناتهما واعادیهما زینت یافته است بشکر آن ادای اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ
الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ کما یجب قیام نموده‌اند ونفس مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ بمدد تخیله نگاشته
واشارت وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ را بعد ما اخلاص متبع بوده وطریق احسن کنند
وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ عمن ناربیه و عن مطالب تمرد ولما ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي
الْأَرْضِ را امام مقاصد ضمیر ملك مخایل ساخته وخراب ذات ستملك در موارد و مصادر امور
ومنازع ومجاذب احسان شده روزگار عوده وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ بیاز وی اقبال بلند
باحراز مثوبات و تیسیر مرغوبات كما آتَيْنَاكُمْ مِنْ قَبْلُ که پیرایه عروس تهیب سخن و وشاح صدر
اشباح مقدمات فارآمد ومحسب بطبق آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
پیوسته از مخاوف ومتارف مامون ومصون بوده وَيَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ
يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ بواسطه قصد مالی وعملی هیچ سلطان نیل استیصال همه خانان غبار دهشت
بانیال احوال ایشان نشسته برهان این منهج و تفصیل قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ
آنست که علوی کهد سخ کرا مضمون نسب نامه و لانساب به المؤلفه لقب در عرف خاص تاج
دین داشت غلط گفتم نام تاج دین داشت و در زمان مرقناق را مکابه او موسوم بودی

باجدا غار اشرار و آیات الاخلاق علم که مجرد سیاه سفیدی باطلاق اسم کتابت بر ایشان مجاز از حقیقه

صادق می آمد و ملحوظ نظر تربیت مخدومان شد یحرفون الکلم عن مواضعه حرف حرفت قست

زای خود ساخته بود تا اسباب مباسطت و مغالطت و مشاراة و مداجاة در هم پیوسته بکم

معنی انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میدهد و بنما نا احیانا در

فضولات سخن مالی و ملکی نثرا و نظم حرفی می نموده اند و اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو

رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم در دل نیکنه اسند

واذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم متعجبین بر آمد

ویحسبون انهم علی شیء تا در ماه شوال سنه خمس و سبعمائه سید مخدوم سوخ تو تین دفت

ویست غرض سفها بغیر علم سر پوش از طبق منا الی قدیم بر انداخت و عرضه داشت که تا بنیه

سلطنت و زیناها للناظرین بجلوس میمون مانوس و مزین شد و وزیران پادشاه بر حضرت

ویشارکهم فی الاموال و تمامها بخاصه تصرف کرده اند و حساب ممالک بر استیفا نموده ولا

یبغون عنها حولا اگر از حکم بلیغ باعتضاد سنشد عضدک باخیک مثال کردم و بتوبه از توی

دل شوم و ذلک هو الفوز العظیم موجلکاه داده و مواجهه کرده و وجوهات را بر وجهی ثابت کرد انم

که آوازه ان فی هذا الا سحر مبین بگوش ما کان صومعه والسماء برقهاد سد دفقار ابر

ببهل تمیه لقد احصیهم وعدهم عدا گفت این طایفه نیز بر اهل خبرت و تعبیر اند و منها

در ملازمت اد و تعلیم علم و ما یضرهم ولا ینفعهم مشتغل مدد بحث تزویرات مجادلان ولکن

بالباطل لیدحضوا به الحق و در اظهار بلاغت سخنان فصیح سخنان یخلقون افکا در شیوه نهار

خوار بحر ترک حق گذاری صاحب منصب ویحلفون انهم ما قالوا ولکنهم هم الکاذبون

منکام منا کل تلبیسات و تضلیلات یادنازان واذا ذکروا لا یذکرون و در امور ملک آمیزش یعلمون

ظاهراً من الحيوة الدنيا وهم عن الاخرة هم غافلون برين شرط خط ميدهند و اينجا دست در اس
بهسند اكنون در بندگی حضرت فانما عليك البلاغ وعلينا الحساب موج نوئين و داروغگان
لكم جزاء داده بظاهرت وان قوتلتم لننصرنكم مستظهر گردانيد به دو حلوقی باسر براعلی این
زابر مجلس حلوفی تقرير عرض ارد و اغانه عليه قوامرحرون هرچند مجال انتقال چون بياض و النهاد
اذا جليها بزيادت توضيح و تصريح افتقار نداشت پادشاه تاش لأغلبن انا و رسلی انكار اشود و
صورتو لا تتبع عليكم غالبا از انجا يد برليغ فاحكم و لا تتبع زادگی غلغشاه نوئين باتفاق
نوكران امراء سيلسون در مجمع فجمعناهم جمعا تتبع نمايند و بتدقيق سخن برسند و اشاره و لا
تطرد و قل الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن گردد بعين اليقين و لتستبين سبيل المجرمين
و بعد از فصل يارغو ما ال عرضه دارند فان يك كاذبا فعليه كذبه و ان يك صادقا يصبكم بعض
الذی يعدكم علوی كه غلوی در سفاهت داشت و در تقمه لاجرم ان هذا المكر مكرتموه مقرر بود
در يارغوی بندگی معتمد شد چنان با كاذيب قول مضر عدد راضا ئيل فصل مالح والله يعلم
المفسد من المصلح مصداق دعوی حساب نامضبوط اصل مخيط شكل مجلی چون نصل ما تم
تيم فاعله مجهول مسياقتی مانند اساطير الاولين معلولی بیرون آورد و گفت هذا كتابنا ينطق
عليكم بالحق زبان درو نکار نفرين فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عند الله
ليشتروا به ثمنا قليلا اغاز نهاد پس نزد ان المنافقين فی الدرك الاسفل من النار بر صحت
مواضعه و تصديق محاسبات شهادتی ما ايغاز احضار كرد خطاب و اتل عليهم نبأ الذی
اتيناه اياتنا سانيد و گفت شك نيست که سند يعدهم و يمنيهم و ما يعدهم الشيطان الا غرورا
بلی راستی از ميان بايد آورد و از ذره [illegible] فنجيكم منها و من كل كرب شناخت ايشان در مقام رد
مهطعين مقنعی رؤسهم لا يرتد اليهم طرفهم و افئدتهم هواء مانند فقبضوا علی ما اسروا

خاضع

فی انفسهم نادمین چون در خاتم زندگانی ایشان جرعهٔ باقی بود بنفایهٔ مصلحت بینی ولا تتبعوا اهواء
قوم قد ضلوا را پیش نظر اعتبار آوردند واز هاتف غیب ندای یا قوم انکم ظلمتم انفسکم استماع نمود
و ضاینات نزغ الشیطان را از مطاوعت فاستعذ بالله جنهٔ واقیه ساخت فلما جاءهم کفروا به
باتفاق از غرور و نفاق و فرقه فانما هم فی شقاق بالسنة حداد بنفیر انکار انا لنریک فی سفاهة وانا
لنظنک من الکاذبین بر آوردند و ندبهٔ یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا بگوش خاطرات نشان
و هر یک را انی بریء منک سرایبدن گرفت و عزبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین
دراز کرده اند و استغاثهٔ لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان پناه داد و چون
سقط فی ایدیهم تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب رسید
با یکی از مثنویان ذات مخالفت گفت سیاق این اوراق از املاء تو به جهد انما الشیطان استزلهم
بیشتر جهات او صادقست و چهار حد بطلان بیان پیوسته تحریر کرده ام چه تقریر کردی که بلند
مخدومان جهانبان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته ام که مرکز مخالفت و مخالفت
ایشان نکنم و متابعت والرجز فاهجر لازم ذات بنابران و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه
بیمینک بل متعدی بقادر و بعد در دیوار او بین و آوردن جهان یکیفی و ما یجحد بایاتنا الا الظالمون
المخصصانی بین تنبتالی واستکبرنتید بفاعت مبالغت میکردی و ما زادوهم غیر تتبیب ای کار ما مدت
از مبدأ طلوع بزرگ صبح تا غایهٔ ظهور پرچم شب بساط منازعت ولا یزالون مختلفون گسترده بود
و در حلقهٔ باد غوست [illegible] و کاسیکشند باز ملوما مدحورا بر مبحولست فی زمانه نزدیک او بکار
تصوری پیوست و نه صورة سورتان مثنوی میشد چون این بحر رسید قالت اخریهم لاولیهم
ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا من النار و چون از آن مخصص فی تکذیب کرد و ندبهٔ قالت
اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون در اثنای این

ملغز فوایح

مقالات و مقاملات حین مناص که جهانیان را ابتلائی بود، چون گشتند بعضی منکران مطا بقت

شنوده ایم که پادشاه مغفور غازان فلما قضی نحبه و از این آستان خاک پایوان پا کشید

هزار تومان زر در خزانه معتبر بود و تصف السنتهم الکذب مخدومان اتفاق قتلغشاه

نوئین و دیگر امرا و لشکریان خود بخود قسمت کردند فانه لتسئلن عما کنتم تفترون بر این تهمت

تهمت بر آن طایفه مزید بپذیرفت و امارة انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین وما جعله الله

الا بشری ولتطمئن به قلوبکم در حق مخدومان وضوح یافت و معنی ذلکم وان الله موهن

کید الکافرین در شأن مخالفان خاکسار ظاهر گشت و ان الله مع المؤمنین بر رای انور جهانداری

که مشعله خورشید از انوار آن مقتبس است شبهت وللبسنا علیهم ما یلبسون تا که این تهمت

چون سلب ضروری الوجود و ایجاب ضروری العدم کاذب و گفت ایشان شگفت آیت است

بل هم فی شک یلعبون و معرض آن محض اغراض حسد و صرف تضلیل اضداد بود و مضمون انما

جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا

او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد و قاتلوهم حتی لا تکون

فتنة ویکون الدین کله لله باعث سفیه حکم بلیغ قدر مثال دو زان مثال شد تا شیدا

بگرفتند اخذ عزیز مقتدر و جزاؤا ان کان کفر از جشمار تیغ یاسا که یکاد سنا برقه یذهب بالابصار

جرعه زهرآب تجرعه ولا یکاد یسیغه ویأتیه الموت من کل مکان بجرع کردند لیذوقوا وبال

امره و تفرقه بنکال مکر و طائفه منهم را که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا

حسب حال داشتند کشان مخدومان کشان کشان کالمجرمون الی النیران علیهم غبرة

الطغیان ترهقهم قترة الخذلان بر بنا نیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم

ازا سپردند با مقتضای لکل جارحة زنا و زنا اللسان وهو الکذب و حکم آیت فاجلدوا کل

واجب باشد جلدة اقامت تلك حدود الله نمایند هر یک را در مرتبهٔ انما استزلهم الشیطان

ببعض ما کسبوا خوار باشند و یخرون للاذقان یبکون در زیر سیاط غضب علیهم تا تازیانهٔ سوط

عذاب بنالند سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص مخصوص شدند جزاء بما کانوا یعملون

ضربات خشب صد کونه نا تک لطیفه شعر فان جرت فی عدها غلطه فارجع من الراس الی الاول

در میان آورده بر عضوهای مخصوص نازک ایشان المؤلف کران نام چون چوب از آن بر کرفتند

نمودار خشب مسندة کردانیدند فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق و عاقبت حال بقول

ثبتهم ثبات نمودند و به نیت یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت و مرحمت مخدومان بجان

خلاص یافتند پادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه مخدومان را که در حلیهٔ انتما بو شایع اخلاص خطاب

انتما و من اتبعکما الغالبون استماع کرده بودند سیورغامیشی لا تخافا اننی معکما اسمع واری فرمود

واستمالت فلا تبتئس بما کانوا یفعلون واجب دید و خلعت خاص اعطایای نامحدود عطاء غیر

مجذوذ متواصل داشت لآخرة وانا اخترتک بر آسمان ورفعناه مکانا علیا نور کستر شد بر دیدهٔ

محنت ملت مقربان حضرت اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا ولتعلن علوا کبیرا

زکار

بر زبان سلطنت راند که ما سنا علی ایشان الا ابتغاء وجه ربه الاعلی بنا فدام و جز بغبطت دو

سلطنت ما تهدمت قواعد بنیانها خالصة من دون الناس مصروف نداشت حکم بلیغ آنست که

بعد از این هر کس که از این نوع تسویلات در حق ایشان القا کند بی تمهید سؤال و اهمال جواب

بتیغ آبدار صاعقه بار جلادان جزاء ولیقترفوا ما هم مقترفون بعد رسانند تا جهانیان

افسانه وکذلک نجزی المجرمین از صحیفهٔ مهلت پادشاهانه ما کم تش مخدومان نوران باد

دعاء

یاد کنند ان ذلک لمن عزم الامور مخدومان در رضاء فضل خدا تعالی جد ربنا و عاطفت پادشاه

وقت در مقام تقدیم سنا من فضل ربی لیبلونی أاشکر ام اکفر امتثال فسبح بحمد ربک و کن

من الساجدين

الساجدین بجبهه عبودیة تازه کردند در بندگی سلطان روی زمین شاکراً لانعمه باسط
حضرة المبعوث بوسه رطب الحواشی گردانیدند واستدامت دولت پادشاه حق شناس از بزم غم
مردم ناس یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه طلب نموده وقطعنا دابر الذین کذبوا
بآیاتنا چون در هوای ممالک زادها الله فسحة بجناح الصباح والرواح پرواز کرد معشر موالی
عظام قضاة اسلام و علماء اعلام الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون
فی خلق السموات والارض لازال الذین بوجودهم فی ظل ممدود و مصاحف نعوذنا بالخاص و عباد
یوفون بالنذر معشر اخندو ملوک و حکام افراد سلطان عدو ولفوا اهان عموما و خصوصا
یستبشرون بنعمة من الله وفضل مراسم بشارة بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین بجای آوردند
حتی غایتها وکافه خلایق بتبلیغ هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد
لیذکروا اولوا الالباب متوقع شدند این کمینه که در نظر تربیت و عاطفت عمده ملک شرف
ولتصنع علی عینی افتاد از ذات مستبشرون بنعمت و انه لذو حظ عظیم مخصوص گشته و ثنا
رخسار را باشک خرمی که از دیده کتفیض من الدمع صفت آن مترشح گردانید بر بدیهه این دو
بیتی فارسی بر صفحه انشا نگاشت للمؤلفه چون کرد توسطی خضرشاه شد سبز نگو سرخ رو خاک
سیاه خورشید باب زر برافلاک نوشت هرکس که خدا را بود کان الله امید صادق و یقین صفا
کاین رساله که لا لغو فیها ولا تأثیم الا قیلا و صار صوب الصواب طلام او مقبلا ثمر آیات
انا فتحنا لک فتحا مبینا چون بتوسط لمه اختصاص پایدار خلعت فتقبلها ربها بقبول حسن محروم
نماند و مقابله اقتباس چندین غرر آیات از کلام ملک الناس اله الناس که مرایه بزبان اعجاز دعوی
امثهم هذا ام انتم لا تبصرون میکند و مخول نجن سرایا را الزام ائتونی بکتاب من قبل هذا
او اثارة من علم ان کنتم صادقین منها بند معدودان نیز در خلال منشات عز لطف بدیع

بندهٔ زانفصین وکان سعیکم مشکوراً از زانی ذارند و تری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون
بحمد ربهم وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
پس جمیع موالی که در مجلس انشا حاضر بودند هر یک بخط اشرف کانه قالب لکل هوی فکله والمنی
علی قدر جرین مکادم را بار قلم این اکرام بطراز زینت طرایف لطائف و ابکار افکار که بر منصه
این اوراق جلوه داده و آیات بینات و لسطه علاوه انشا خستر بر صنوف کمال و وفور استعداد و
استیهال منشی این دلیلی واضح و برهانی لایح است رقم لفظ قبیل غیر حرام زاق معنی قبیل سحر حلال
وهذا خط اسمعیل بن یحیی حامداً لله ومصلیاً علی نبیه ومستغفراً نتایج طبع لطیف ولطائف
خاطر شریف صاحب عالم عصر و نتیجه حسن مطالعه کرد بکلی عن وصف کمالها الالسن وفیها
ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین واقف بغیر لا تحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک جزیت خواتمت
کتبت و منها خط فضل الله بن عز الدین محمد البناری مبیناً و مستغفراً اخلد الله سلطنة فی الاحوال
والازمنة شکر و منت بی نهایت خدایرا عم نواله وجم افضاله که بر روزگار ما از اثر دولت زمان
متع و یمن سلطنت دوران عدل و فیض رافت دریا متموج و مشمول نصفت طوبی ظلال پادشاه
عالم فرمان فرمای بنی آدم ذو القرنین ثانی جمشید تختگاه جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان
کامکار کامران عادل جهان غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد اعلی الله شانه وابد سلطانه
منور و مزین گشت خاتمیه عنایه چتر آفتاب دوران فلک دولت اوز امقر و مطلع تایید و نصرت
کرد و زخم تیغ آب سیلان آتش هیجانش را مستطلع انوار فتح و ظفر ساخت شکری که امداد
وفود آن بتعاقب انفاس مقرون تا شعوا عنا دقرون او بانقراض حرکات افلاک موقوف اگر چه این
فصول که بر زبان خامه میگذرد و این کلمات که بر آستان آسمان بنیان و عتبه فرقد رتبت سلطانی
لا زالت لثغاه السلاطین مقبله و باغبار جباه الملوک منقشة معروض میدارد صورة تذکیر مجلس

ازلی دارد و آن سرحد التزام جاده ادب منجانب نمی نماید در نظر می آید چه هر در بضایع کلاصنا
خواطر افاضل از انشا املا ترتیب کند و هر نکات و فواید که بر صفحات افهام بلغا املا ارتسام یابد
مبارک شاهنشاهی نا که لوح تلویحات فطن و دستور مغیبات قوی حزان عنوانی بود از ملقو
عنایت آسمانی و ملهم عنایت ربانی اضعاف آن معلوم و مقرر شده باشد و انواع فضایل نفسانی و خصال
سیاست پادشاهی خود ملک بیان خاطر و عجالة الوقت ذهن و علاء الدین کیفکر و مضمون غیر شرق
سلطان شرق و مغرب آمده و اما کینه بنده دعاگوی دولت ذات متبرکه او زادت مکنتها بالجا
نامه فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین با عیان آشنا از حدیقه ایقه اخلاق معطر و افنان زبان محا
شیم پادشاه ملک عزو بنیاد و خاتم را افظاظ می کند شعر لا بارق تشتام الامن الحیا ولا عنبر
تشتار الامن النخل باز از آوا دعای اجابت پیوند ع والمنیة انشبت علیها الحقایع ای الحنایا علی
مقدار همتها بطریق عرض تحفه حضرت بهشت نزهت میسازد شعر نقیم النابغ قد یهدی لمالکه
برسم خدمته با عیان الفقفا لیکن بنده در خیال مثابه جوهری دارد که گوهرهای گرانمایه از خزانه خاص
پادشاه کیوان پایه میسازد و در سلک منتسبی نظم و ترتیب میکشد و زمرد و یاقوت احمر را در رشته
در پیوسته می دهد و بخزانه جهان میسپارد و لا شک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانند یا
بعطای عام پادشاه ان خوشه های در خوشاب و اعلاق جواهر نایاب به بندگان رسانند و از آن زیب
عارض خوبان و پیرایه گوش و گردن دلبران سازند بندگان مدح جلالت و ثنای عظمت دولت
قاهره لازال القاهره خواهند گفت و ذکر صنعت مرادید احتفان جواهر مکرر کرد با اسناد
لال و جوهری هیچ یاد نیاورد و بعد از تقریر این مقدمات مصدق تعالی و تمهید این قواعد معقول معانی
صورت این حقیقت تخفیف بعنوا اخلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر در میان نه لمؤلفه و لیس
الی مدحی لوصفک حاجة فذاک ممدوح و خلقک مادح لمؤلفه صنع شاطرکه باشد که [illegible]

حسن او خود مکرش جلوه گری فرماید و هم در ضمن بعضی بنیا رها دیگر گفته اند بیت عروس لفظ را

مدح تو کلالهٔ مشاطه است مشاطه را افسانه بحسن ذات تست ثنا المادح الجزل من نعم المدح منقبة

از امدحات و صفات مدحت انابن امید فائق و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم

بلاد ایل و باقی مسلم و دمی کلدستهٔ جان و زینت نقش صحیفهٔ روان و شمامهٔ انجمن فضلای زمان کرد

و اساس این مختان که نادر آخر الزمان ملوک جهان از آن ضیعت است بحسب صبح محشر که محو نبود آثار ثبات

خیر انجار و دستان ارکان نشود جهانیان زبانها مختلف ایام سلطنت میمون را لا اخلاها الله

من السعود و جلاها بانوار المیامن الی یوم الموعود و مراسم اخلاص در استدامت دولت طاب

و طالت و استبقای طراوت روضهٔ شادکامی اعضانها بریاح الاقبال المسترة و ثالث باقامت رسم

سطر دیباچه تقریر و فاتحه لوح تذکیر و اول صحیفه ابل دولتخواهی و مبدا نطق طوطی ثنا خوانی آستان

کبار یعنی عز و علا در عهد از لما السعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان ابو والا سطه

از ابدات او بکمال عنایت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده و قامت معنش با کلیل و

یزید بصیره مکلل ذات و قبای مفاخرت و جعلناکم ملوکا من رفعتناه ارفع و من وضعناه اوضع

زیبده و منارکش کسوت بقدرت و مقعد کرد و عطا و عتا و نا بشرف اضافت السلطان

ظل الله فی الارض باقاصی و ادانی فرض عین ساخت تا خاک عتبه کیوان اساس او بوسه جای ملوک

جهان آمد و حاشیه بساط فلک سایه اش سجده گاه سلاطین نامشد گاه گاه بنوک قلم منشیان

ذلیل را بفر توانگری و عزیز را بذل فقر رسانند و ساعق بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جان

ستانی فرمایند این صفت از صفتهای خدائیست مگر آنکه در سلطنت قدر مشترک هست و ملکت را

جا ممکن نیست پس بیکه فکر در بیوت ذکر پا بانغات و انات جاشنی اختیار یکدیگر که این خصوصیت

و کرامت نشان بر آن فرموده اند و داد استیفای اطایب لذات و استجلای مجالس انس و راحات

چمن

من یشاء

ولوع نماید بعجز این بسیار و جواهر آبدار و لشکرهای جرار تمتع و استظهار افزاید و غضب کامی برد

و گوهر چون تاج سرافراز شود و زمانی در چمن مملکت سرو آسا بیکجا بی نازد لولا الامن لما امر الآفاق

استنفع من الشرح زیراکه ذریعه لذت و تمتع و وسیله تنعم و تنعم خود عین نیست ملازم جوهر

و لازم تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی از این تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در

تهدید
عهد همت ایالت او بحسن سیاست خسروی بین درایت رای و ترشیح عدل و فیض باران احسان و

تیغ برق درخش و علو همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و رایت دین حق افراخته

گردد و چنانکه مستحق دولت چند روزه گشته شایان مملکت جاوید و الآخرة خیر و ابقی شود

داری
و انگاه غبوق سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوند گیرد و در این جهان از عز و سلطنت برخوردار

فضائل
بید و در آن جهان بقرب حضرت مولی که غایت همه غایات است شادان گردد و انجمع بغایت کلیات

و جزئیات مآثر که جزئیات خالص پادشاه نامدار باشد با حراز آن امتزاج نماید منوط باشد اما کلیات

فضائل باری تعالی ذات میمون و نفس قدسی پادشاه دولت یار را که همیشه کامران و دولتیار باد

ذات
مجمع اجناس فضائل و منبع انواع شمایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات

ن
و مادة مواد جهانبانیست در غریزت او مرکوز گردانید چنانکه در زمان دولت او عمره ارتباط

کوکب گسسته سیر شبه بگواهی آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این موهبت او را از خزانه ذوالمنن

کرامت شده آینه‌ای همت او تاریک اقبال سپرده و دست همتش بر کامکاری چند دولت هر

ن
سرای جهت سایه بر احوال او باشد و صیت نکوکاریش در میدان روزگار با مسرع صبا همعنان

گردد و لا محاله معموری ربع مسکون جز بمعماری عدل دست ندهد قال بعض الحکماء

العدل عمود الملك كما استغنى بمثل العدل وما استنزل بمثل الظلم و از اینجا گفته‌اند هیچ چیز چون

هیچ چیز دیگر از همت کمال عاطل باشد تا ذوی زبانه شاهین مستقیم نماید و تمثیل ثبات

کارگر نیاید و عفو بی‌ترانه صدقات از این کرده و علی حسن عمل نپیوندند و ملک بی‌عدل پایدار نماند

بتمامت امور معاملات مصالح چند شاه و وزرا و امرا و ارباب مناصب را که میان ایشان مشارکت

و مساوات نباشد دیگر روزگار ایشان بهیچ وجه منتظم نشود و اسباب موافقت بمفارقت انجامد دوم در

صدد النهار روزگار جوانی و غرور هر روز ترکانی که مظنه طلب لذات جسمانی و مظنه ارتکاب امور

شهوانی باشد بزینت حلم و ملکه ملک النفس عند هیجان الغضب آراسته است و بزینت احسان

پیراسته و این دو خصلت پادشاه را از دنیا چه قدر مفاخر و دیگر مآثر تواند بود سبب آنکه اگرچه

التزام طریقه عدل چنانچه گفتیم موجب قیام عالمیانست خواص امم بمجرد عدالت راضی نباشند و طمع

و عموم بواسطه مطامع و مطامح خویشتن که در اختراز آن خواهند تا از دیگران بفضیلت و نجابت

امتیاز یابند از آن کاره باشند و مصداق آنست که از عربی حکایت کردند که گفتند که ما بعدل تو خرسند نیستیم

و آدمی‌زاد از حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض عدل راضی نباشند و در اثنای دعوات میگویند

اللهم عاملني بفضلك ولا تعاملني بعدلك پس چون پادشاه حلم را کار فرماید بقدر ما ینبغی در محل

و موضع خود و جرم مجرمان را صفح جمیل مقابل دارد عین تفضل و احسان باشد و اهواء قلوب

بمتابعت و اخلاص گراید و عدد دوستان هواخواهی بقدم صدق پیش آید از اسکندر جهانگیر حکایت

کنند که کاری از انبار کار صاحب دولت خطر آورد ندرد مقابل از آن جرایم دل از جان برگرفته

و دستان زبان امید بشست اسکندر آیات فاعفوا واصفحوا و هو خیر لکم از صحف کتاب سعادت برخواند

و او را عفو فرمود یکی از مقربان ستر اسکندر بیرا فات این سیاست ترجیح کرد و گفت لو کنت ایاک

لقتلته گفت در قدرت مقام تو داشتی این تهور را بکار داز از نعمت حیات محروم گردانیدی اسکندر در

جواب این لطیفه متضمن تعیین او فرمود ان لم اکن ایاک فلم اقتله لاجرم من چون در حضیض

نقصان مانند تو نیستم بقتل او اقبال نکردم و هر چند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعت است

جبن

من بنای م

و در مذهب سلطنت رعایت سیاست واجب مینماید اما حق تعالی بلطف ایمعنی دقیق تنبیه فرموده
و جزاء سیئة سیئة یعنی مجازات اسائت باسائت هم صورت اسائت دارد و این نکته سری دقیق است
از اسرار قرآن و از نهایت مذمت صفت اعنی غضب علی سبیل جهت این خصلت معلوم میتوان کرد
و هیچ شک نیست که غضب و نتیجه هیئت قبایح و معایب و مظهر مساوی و مثالب است و ملوک را اجتناب
از این دو رذیلت که غالب آن بر دماء و تلف نفوس مفضی میگردد سزاوارتر چنانکه مهتر نبوة
علیه الصلوة والسلم فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلم
روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود از طرفین کوشش رفت چنانکه بنیاد حیات صاحب
قبول ولایت حق تزلزل شد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد ذو الفقار ابگون برکشید تا
حلقوم او را از عدو طعام و شراب بی نیاز بجهد هلاک بدین آب دهان را که خاکش در دهان باد برین
در دیگران باد بر دنیا معقوت سیمای مخیله علی طلاقت فرای شهسوار مضمار شجاعت انداخت از
قتل او اعراض فرمود پای بر رکیب حرکت خاک نورد در آمد و از میان میدان بیرون تاخت نظارگیان
اسلام از تضییع زمان فرصت و افلات چنان صید عجب تعجب و سوال کردند مرتضی علی علیه السلم
فرمود که از آب دهان آن خاکسار آتش خشم افروخته شد اندیشیدم که قتل او نصیبه تشفی و تسلیه نفس
باشد نه طلب رضات حق از آن قتل او اعراض کردم و حکمت آنست که چون قوة غضب در نفس انبعاث
یافت دود دماغ و شرار این بحریق و دخان مظلم متراکم گشت انارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده
ماند و تمییز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و علی هذا الدلایل حیث که از لوازم قوة
غضبی است در نفس چون قوت آن یافت از حرکت آن خون دل در غلیان آید و از سر حالت بیرون باشد
یا قصد حرکت سوی کسی باشد که برتر از وی یا مماثل او بود تا اگر حرکت سوی کسی باشد که فایق بر او
و ظن قدرت بانتقام نباشد انقباض خون جزع از ظاهر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که مخالت

راحت خوانند و اگر حرکت سوی فاعل و مساوی باشد و شک نمایم که با انتقام قدرت هست یا نیست
این خون میان انقباض و انبساط متردد گردد و این صورت را حقد گویند لهذا اگر حرکت بطرف باشد
از رتبت او نازلتر و تصور قوت انتقام حاصل این هیات را غضب نام نهند و اگر این معنی برهان
عقلی مؤید است و شریعت مؤکد آن عرف و عادت نیز تصدیق میکند که پادشاهان اسیر و جبر
مجرمان و ترک شتاب زدگی در آن جدا انکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند
امکان عفو باقیست و اگر مسارعت نماید پیش دست از آن دست بنامی لایق نرسد و پای ندامت بساط
تدارک نپذیرد و قال بعضهم اذا هممت بخیر فبادر و اذا هممت بشر فسوف فان انقضت الایام
والساعات علی ذلک غنیمة در مکافات نیکو کاران و بازداشتن حقوق خداوندان اصطناع تجدد
از آن سبب بستند پیرا است تا بحکم و سارعوا بالخیرات متابعت انبیا و اولیا کرده باشد
منقص بجعه ندامت در عاقبت نیست و مامون خلیفه گفته است لو علم الناس ما لذتی من لذة
العفو لتقربوا الینا بالجنایات اگر مردم بر لذتی که مرا از ستکلم عفو گناه کاران حاصل
وقوف یافتندی گناه وسیلت قربت و وصلت زلفت ما ساختندی هر آینه خالی نماند از لذت
عفو و از لذت انتقام و خشم راندن زیادت باشد زیرا که لذت عفو مستحث محمدت عاقبت است و
لذت تشفی موروث مذمت و ندامت خبر دهند ذاتکه از این هر دو کدام سعی و کدام مطعون مت
سدیگر سخاوت غریزی لیکن نفس شریف تا منشا هر کس در میزان همت بلند ش که وقع هر
و خط بجرم کشند و عموما سرزد قنطار و قیراط کی تکا معطا باشد پیش او خزاین بینا دیده بیا
کتر از آنکه کتب بستی چون ابر نیسانی ابنخاه توانگر و دلی چون لجه عمان بکرم توانا تا بن بعث بینا
باشی چون آفتاب همه جهان سپید وصیت مکارم فضش چون ابر کران تا کران گرفته از
سبیا عنفوان سن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گستر ش متین شد کدام سلطان

و ملك

وملك والبي اكوتا ليجي كه خروس فان بكلاه مغرق عقهاى جكن از خزانه خاص رهمن نيارا سند
وكنا منيان رهين حلقه كمر او نشد كنا مردوش امروفا از خلعت رهمت بخشش عاريت كنا
فقيرات دولت آنحضرت توفير وتوقير نديد كه نام سايل نا يافت در مجلس بزم از خوان نعمت
كسترده اش مكر بربط تهى شكم ماند واز خدمت دستبوسش مكر ساغر بهنه تن باز كشت از عدل
كاملش كس محروم نماند الا اندوهيم واز زبان مباركش كلمه لا الا نشود الا در تشهد قبض و امساك
از كف كافلش كس نديد جز قبضه شمشير و دوال عنان بيت نهى بعدل تو معمور كشته كشور جود
لواى دولت تو چتر سايه كستر جود امید جون نشود بر سرير تو به مراد تو تاج بخت شناخ تو دست
افسر جود خداى ازان تو شناد دست ملك روى زمين كه جود در خور ملك است و ملك در خور
جود كهين غلام اسن قتلغ تو كسرى عهد كين كليى نفاق ست قيصر جود كرم بجلوه در آيد جه
نو عروسى از آنكه عطاى عام شهنشاهى است زيور جود وجود شاه كه هرجون بيك شكر زاد اند
سزد كه عقل همه نامشان دو پيكر جود فراز سفره مللتجان ابتغقاق نماى همت شه كستريد
شهپر جود همه ممالك عالم مسخر تو شود بدولت تو كه آراسته است لشكر جود كليد همت از قفل
بخل كشوى مقفلستى اى رعز و اپسين در جود حقيقت آنكه سر تيغ تست مظهر عدل برا سقى
كه سر كلك تست مسطر جود دعاى شتركى بيكنرد درين موضع بود كه هردو كند مستجاب داور
جو حلق دشمن سلطان به تيغ ناكاهى بريده باد سر فقر من بخنجر جود واما جزئيات صنايع
كه هم از ان كليات مستخرج باشد واين همه از ان اصل منفصل هرچند در حضرت صوق
ندق وارد يا منابه قطره در درياى نسف شوخى نكر تو مخ بين كه بقداد تحفه برده ام و تر مخبين
ببرهند ان مغاك آورده اى كل بستان و سنك ريزه بدخشان و دربكرمان ولولوعمان
ع جو شكفته نه سوسامان بره بنابر نهيد عذرى كه سبقت يافت تفاصيل ان بين عط

جود

صواب نمود توحید جهان پناها توحید توحید را بتوکل ومن یتوکل علی الله فهو حسبه کر
حسنه از حسنات اقماست او اسند دار ناشجی محرم عفو برایان قل من یکلؤکم باللیل والنهار
ویا عنان خرد بانامل فکر با تامل ثمره ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین انعطاف کرده جمیع احوال را
بیان آید بیت چو من نیو سنم و تو بجود تو بی مطلق من آن منم که بهر من توان تو بی که توبی اشکر
زبان برداری خدا تعالی بر حسب فرمان دمی خود برخود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق
عظم سلطانه بتعدد فیضان نعمت و ترادف موهبت که روز کار دولت روزافزون مولت آیات شکر
فرونگذاشت و شکر نه همین باشد که کفش عندلیب نواخوان زبان را بکلمه الحمد لله مترنم دارد و بس
شکر سلاطین که در حضرت معبود بحق موقع قبول یابد وبه درجه الشاکر یستحق المزید مترقی شود
بنی سیاقت باید شکر سلطنت عدالت بر عموم جهانیان و احسان با زیر دستان شکر نعمت ملکت
طمع در املاک رعیت ناکردن شکر فرمان روایی فرمان برا از احق خدمت شناختن شکر بلندی
بخت بر زند بختان رحمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات و درارات بخشیدن دیگر پادشاهان
دیگر مقرر داشتن و از خود بعمه و بتمام ساختن شکر قدرت بر عاجزان و بر ضعفان بخشودن
شکر صحت تن بیمار دلان ظلم را از قانون عدل شفای کلی دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان
بهشت
از دیار مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک شادروان و قلاع گردون حصانت و ریاض
رونق اماکن رعیت خود را از صدمت زوال و عیض مغاک و سلم گذاشتن حیات ذخیره که فاصر در
شکر بیش جو کان فکر جون کویم خود که فخر کشکر حق کفتم شکر توفیق شکر جون کویم تمثیل
چنانکه سیمرغ طعمه از مور طلب حرص پست نکرد و شیر شکاری از فضله نجاست روباه ضعیف
انفت نماید عنان بلند منش بصید ملخ فرو نیاید همت از انکند و موکب مرصع تاج تعرض کلاه
حقیر زنماند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید بیت همت شاه فلک

طعام

قدر کواکب لشکر که خیل فلکش بنده فرمان باشد در زمانی که ازین گردش فلک روی باختر نشند

خیرگیان غایت احسان باشد تا الحق زاده هر ظلم جورش محو کند بلی دست کرم محو هم

کان باشد ایضا چنین شاه چو خورشید زرافشان باشد تا ملک را مدد و مدت دوران باشد

حکمت حلم نکوست بخصوص آنکه حمل بر عجز رود و هیبت سلطنت مینماید بخصوص آنکه انتقام بر زیر

دستان متعین گردد و ضبط مال پسندیده است خصوص آنکه عطا از ضبط طاعت پرورده

و عفو مستحب باشد تا خصوص که بی گناه دلیر شوند و دفع ملال بلهو و شکار مرخص است بخصوص آنکه

از ضروریات ملکی از مانند بیت قضا یار آنکه کن حد او وسط که تا بر کام یابی و زیانی مرتبا

عادت خود کن تو دایم عدوانها و ملک آید و زیانی بجای رحمت و سنگ مرتفعت کمی مرهم که جان بسوزد

باشی تنبیه پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعد از اشغال پادشاهی تقصیر و غفلت نکنند

از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمامت مبتغیات و اسباب مقتضیات دنیا و تمهید ذات شده اند

نیز از بعضی بندگان خود باید بنیاد آوردن که با وجود آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات نعمت عمر

مصروف میکرده اند و بجای شرط عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجای آرند و طاعت

حق فرو نگذارند پس هر وقتی در دل شبی تا عیب طلبی انیست نیاز عجز بنیاد ندا فرا افلاک کردون

عمل فرود آید بسر تضرع بر آستانه عجز نهد و گوید پروردگارا اگر بصورت پادشاهی میکنم نسبت بتو

سر بر عتبه بندگی نهاده ام و دست گدایی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت بمدد دولت بارگاه تو

نهاده دست قدرت بی منتهای اوست یکدم چون مشتری ستاره بنعمتهای اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود

مرصع فرمایید تا شمع دولت که افروخته فراشخانه عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع

وار از دل مشکوه صورت سوزی بنمایید که بمثل گویند از چراغی مراد شمع توان افروخت بیت

پادشاهی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت بباید تا خوشیهای روزگار بخش کر خوشی جهانت بیاید

مالک غذا طلب نام روزی اینست خود مستانت بجز ابد نکته مثل پادشاه ابریست که بر تو خشان
بباشد و آفتاب که بر بلند و پست سایه افکند کی است و در تحمل اعباء اخطار دریاست در توفیر لطفای
اسرار بیت ای بوده در معارج اقبال کامجوی وی کشته بر فنا الله آفاق کامیاب تو ابر بحر جود تو
بر عمر نثار تو آفتاب مرحمتی بهر نثاب قائل بندگان شایسته ذاتبو از دونا اهلان از حضرت
دور اندازد که اگر نیکان از تربیت نکند و بدان از امالق ندهد همت تمیز از میان برخیزد و آنگاه نیکان
نالیده و بدان بالیده شوند و در ملکی که بدی نیکی بیند و نیک بدی رسد امید نیکی از آنجا منقطع گردد
بیت در زمان تو نیک همت شاه که ترا چشم بد مبی رساد نیک را هیچ بد نباید تا نیک تا بد و نیک هست
هر دو مباد خلق علما و مشایخ را که بر تقریب حق ترحیب و تقریب فرماید که ایشان اهل شناخت
وقت اند گویند سلطان محمود غزنوی که غرق بحار رحمت باد پیوسته عقال مسائل برای
محمد توهم داشتی یکی آنکه علی التحقیق او سلیل صلب سبکتکین است یا نه دوم در آخرت مستحق مغفرت
خواهد بود سیم حدیث العلماء ورثة الانبیاء منقول و منقطع نیست تا هاد رمضان این مخرج ولای
میمود و غواص فکر ذات در بحر محیط تردد غوط میداد تا بعد ازین یکی از علمای وقت بارگاه با فرّ
تمکین او حاضر آمد از صفوت عقیدت او ذات تا هیل و ترحیب زیادت از تصور منظار در ذات فرمود و در شب
صدر نشین صفه اصطفا را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که بلفظ در بار عنبر ابار فرمود یا ابن
سبکتکین اکرمک الله کما اکرمت وارثی این خلف صدق و جگر گوشه سبکتکین از جلب الوهیت
بخلعت تکریم موسوم بادی و چنانکه وارث ما را بتو اکرام رسید و تواضع دریغ نداشتی برکات
تواضع مشکل چند ساله روزگار او حل شد و جای آنست که سلطنت دینی و دولت عقبی جمع
خواهد آمد بیت خرد گفت با من که مطلق بگوی بفرخندگی شاه والا طلب نام که مر طالبان را مرام
رساند مطلوب الاطلب جو دانی که دانش بهار تجنبهاست همه چیزها را تو دانا طلب خصلت

ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکاتیست از ملکات نفس و سلیم ترین شیمه در نجات از مهالک
ملک و ثبات و استبداد ناحیه باید که اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بر آن تند کبری
واجب دانند زود از آن متراجع نشود و اثبات تردد نماید که اگر چه اصرار بر آن فعل خطاست حصول
ملکه ثبات نفس را منافع چه صوابیست بر آن اینجا قیاس توان گرفت که درجه ثبات در فضل
جمیل و اصناف خیر تا کجا باشد و این که ثمره ثبوت دولت از لا عنوان ابنای جنس خود بر جا علم
سانح شد که ادبی را دم در ادای وظایف طاعت که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ
با یجاب آن تعویق میفرماید و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه المؤمنون
اخوة شرعاً و عقلاً اقتضای محافظت حدود حقوق آن میکند و هم در شرعت عظما تفرق خود
که اِنَّ لِکُلِّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ بیان برهان علای از اشادی صدق آثار است بخصلت ثبات مفتقرا
والا بر هیچ فضل و عمل و خلق بی آن وسیلت اطلاق اسم خیر و اولویت نتوان کرد و بی آن
این شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل بهار کان نتوان شنود چه اگر کسی در طاعت حق تعالی
حتی بذا ان حدود بنی الاسلام علی خمس کاهی عزم دارد و گاه مهمل گذارد نظم کار اسلام قطعاً از وی
مسلوب گردد و اگر در شیمه ابنای جنس عدل و عندنا بضاعت رسته احوال ایشان نفاق و
نفاق را یکی از عقب دیگری بجلوه گاه عرض فرا نماید با نهال دوستی در ساحت زمین دل غرس
کند بعد از آن از سر وسوسه فراغت نماید تا عرصه ذبول گردد تا آنکه دست خویش صد ملامت
وانگشت کش هزار عوار آید و اگر در حق نفس خویش تمنای حفظ صحت تا مناسبت قانون طبی لازم
داند و باز بس نفس در اوقات بر مخالطت اقوات علو نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود
یا کاهی فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابله آن رذیلتی را تکلف نماید که ملول طور آن
منفیت و موجب فتور آن منفعت شود بهیچ وجه مستحق بهجتی گردد و چرا توقع اجتناب ابنای بشر

آرد و نسبت فایده اول با معرفت مضرت ثانی چگونه انتظار بیهوشی نماید بیت در امور زمانه تا
باش متغیر مشو چو تغییر قطب چون ثابت است و با برجای هست بروی مدار هر تدبیر قطب
ابر چون تواتر یافت در دل سنگ میکند تاثیر اشارت لشکر را چندان مکنت مده که بی نیاز گردند
از ملازمت خدمت و چندان حرمان منمای که فرومانند بهنگام حاجت بیت در افراط جود و کرم
گاه می بند و گاه می بگشای بسر تیغ کام و از جهان گاه میگیر و گاه سیم های زر بده و بیش جم خانی
را گاه می بخش و گاه می بخشای نصیحت نیت با خدای تعالی صافی و اعتقاد درست دارد و در همه حالی
توکل بحضرت عزت کند بعد خشم و رضا جانب حق را بر انچه میسر گردد فرو نگذارد و اعجاب
بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیور است بیت امید داری که ایمن مدارج احوال
حفیظ ذات تو باشد مسبب الاسباب بعدل و بذل توکل گرای خوش خوی بری شو از غضب و
کبر و غیرت اعجاب نصیحت احیانا اگر متظلمی صاحب حاجت خود را در نظر اشرف که خاصیت
کوکب احمر دارد عرض کند ذکر کامکاری بذل لحظه التفات نموده بجود سخن او را اصغا فرمایند
که بندگان مکالمت با خوردان هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة والتحیة که در
موکب سلطنت باشرف نبوة استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرده ارشاد می بود او را
از حضرت آفریدگار غرامه بیت ای دولت تو برتر از سلیمان بشنو سخن ار چه کم ز مورم زین نکته
شاه هرچند که نیست ذره ز نور دم سیاست ملوک لازمست باشد بوشیده از عقاید خواص بندگان
تتبع فرمودن و نقد کیسه طبیعت ایشان بسنگ امتحان زدن تا بدانند که در ملازمت خدمتی که
بمشیت آن مامورند بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که
ذات پادشاه چون چشمه خورشید افاضت انوار عدل کند و تقرب و اتحاف خدم و حشم نامهذب
گرد از حجاب آن گردد آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی به پیرایه عدل متحلی و دیگری بنا

رنج ظلم متردی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیهٔ منافیت باشد مکاوحت و مخاصمت قائم شد
اما پادشاه عادل بعد بروز امارات خرابی بر ناصیهٔ امور مملکت خود روشن بدید فاواز خزانهٔ
موفور و نواحی معمور و شکر رعایا مسرور و از دار الملک آن ستمکار علی التواتر والتوالی بوی میرسید
ازین دو معنی موجب تحیر و متعجب شده سوالی از خواص که حافظ دفینهٔ آن راز بود پیش او
فرستاد و این نکته با او در میان نهاد ظالم جوابی داد که بنور صدق از جبین حال و مقال او لایح بود که
شان صدق فی الآخرین بیشتر ثناء او ناطق خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما نوابش
کارکنان ستمکار گماشته و عدل او باز اکثر ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم
آن باشد و من تنها ظالم و خواص و پیشکاران با اضعاف عدل کوشان مراتب غالبهٔ ظلم خاص
من با عواید عدل عام ایشان قدری بجا آرد بیت من بگویم که ظلم در عالم چیست جو خواستن
از کشتی کولک در کف ما رانده حبیب خاک در دیده آب در کشتی نصیحت پادشاهان را جهد آن
باشد از نا واجب خزانه معمور و ما الامال بعدل رعیت خراب و ملک با اختلال فکیف اگر نظر بمجرد
حصول مالی باشد نه ملک آبادان گردد و نه خزانه حاصل و نفرت و نفرین بسر وا کو بغاران عدل
بکار رود و کل اضعاف نصب کند مملکت آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض متوفر گردد
و نام نیک ازین سرمایه سود کند قطعه زیان رعیت بی سود خویش یقین که سلطان نخواهد کرد
چرا که داند بنور خرد که سود از زیان در جهان کس ندید نکته تا جهان هست پادشاهان
بوده اند و هستند و باشند اما دولت یاران هوشمند که شاهین همت ایشان گیرای صیدهای نامی
بوده اند کوشیده اند تا در هر دو سرای پادشاهی کنند والاعتبی بزرگ وچه قطعی باشد در جلوه
نمود کند تا پادشاهی و عهد مملکت خانه را استوار بقا کنا بی نظم اگر تو خواهی المنارج علیا
حروف دولت تو نقش هر نگین باشد ملک فانی هان ملک بقا بطلب که پادشاه جهانگیر این

تذکره چون در احیای رسوم وابقای آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق رغبت فرمود

وخزاینها بذل کرد وبدان عمارت شهرها خلایق بهرهای آن بدیدند که دست آثار مآثر این دولت بدامن

ابد پیوسته گردد وامداد دعای خیر بندگان از روزگار دولت شاه هرگز گسسته نشود قطعه

پادشاهی که رسم خیر گذاشت نام او زنده ماند تا خافقین وانکه او هست وخیر می‌نکند بخلاف

بی‌اثر چون بمیرد شکر پروردگار را که تراست عدل کسری وشوکت جمشید اثر روزگار دولت تو

هست مسطور بر رخ خورشید عمر ابد چو سلطنت بادا مستجاب دارم این امید سنا

اگرچه پادشاه بذات خود کفیل وعاول مهمات مصالح سلطنت را مستاهل باشد وجود وزیر

کافی کاردان بکار ملک تمشیت وحال رعیت تمشیت نپذیرد شعر فانما الخلفاء فیما اخاولوا

مقرونة بکفایة الوزراء چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند

نه پادشاه وچون از وزیر ناگزیر است وهم او نیز دست ودل وچشم وزبان وگوش پادشاه است باید

که در جمیع مصالح ملک ومال وعسکر واسرار نهانی جانب عقاد بر اعضا وجوارح مبارک خود

دارد واو را نیز معتمد علیه وموثوق به داند ومجال آنکه هیچ آفریده از مقربان حضرت اندرونی

وخارج بیرونی در حق او بغایت وارادت زبان گشاید نباید داد که طعن در وزیر بنا بر مقدمه

مذکور طعن است در ذات پادشاه وهر روز وزیری دانا وزیرک دست ندهد وتا بی‌ثباتی

امور مملکت یافته نشود ونیز وزیر را دشمن وحاسد بیش از حد اتفاق افتد بسبب آنکه هر خود

بینی که بر مرکب صلف سوار گشته در میدان تمنی بجز آهن بجرد توقع نابموقع ترصد آن رتبت

نماید وخواهد که بانواع جرب وعنایت خود را در نظر پادشاه جلوه دهد وانواع عزت خصم

خال ومقصد احوال سازد وفرا ولاه از تهمتی بیخبر باشد که اگرچه در جهان بعد از پادشاهی سلطنت

هیچ منصب سرافرازتر از دستوری نیست عقلا گفته‌اند هیچ کار مشکلتر از آن نماند اندر ممالک

اغمال

در وزارت

موازی این شرعست و ملایست طبعی جواد و منظری بهیه و صورتی جمیل و فهمی نزدیک و غوری و عقلی
دور و سیاقتی ماثور و ذوقی لایق مشهور و قولی بکمال و استماعی بی ملال و ذهانتی بخشش و عطای
بی نفاق و لطفی بحزم و عفوی بی غشم و حلمی بجون بطیش و تواضعی مقرون بمهابت و تجربتی در
حساب و کتابت و نفقتی در اصالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزئیات ذات سلطنت
حضرت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه اصلح در اشتغال ایشان با نفصال مقصد باید
و درک مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان انفاق و تقتیر و وقوف بر احوال غبطت تصرفات
دیوانی و استبداد آن کار عمارت و فلاحت بر توالی دهیشه آن شاید و تقدیم بشکام تعجیل در تحصیل
اموال متوجهات و موسم منازلت بار عایا و رعات و قدرت تعریک عصات و مکنت تملیک ثقات
و امکان ترتیب و تهذیب ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب سایر نجاح توابع و نوابع
انعقد مات سرد و چون این مقاصد بر حسب آرزو در کار رونق کار آمد توقعات و تمنیات
پادشاه زادگان و ملکان حضرات و امرای بزرگ و ایناقان عتبه خانیت و ملتمسات و مقترحات
ارباب حاجات علی تغایر الدرجات ذنابات حاجات و مهمات شود اگر در غایت اطراف کند و دست
تدبیر سینه هیچ امل بیشه الغاس اندیشه از تهذیب و جو بانکه فضای خوایج و اسعاف مامولات
طوایف در حیز سهولت متعذر شود طرف پادشاه مهمل بماند و اگر در محافظت اموال طریق تضیق
و تدقیق سلوک سپارد بجد و معاذات مقربان حضرت و شکایت جمهور انام ملتفی میگردد و بعد
از توزط در ورطه این اخطار بابد و مباشرت متنبیان اشغال بسیار غایله اگر مصلحتی جزوی
از اسباب مهمات سلطنت در حجاب امتناع افتد در ناحیتی از انحا ممالک که نام آن جز در حاشیه لیتی
توقیع بر صفحه منشور مسطور نشده باشد خللی واقع و نقصی ظاهر شود و مستهدف عتاب پادشاه و عرضه
اعتراض معترضان آید و از انبهه درد سر و تشویش ضمیر و کد نفس اگر چند سال امور مملکت را منتظم

مشق

ومنشی گردانند و رونق و طراوت جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز از باب اغراض
بجهانبانی اتفاق این رتبه سزاینده که دولت پادشاه جهانداران بوساطت غیر این کار نماید ساخت
جمع مقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام او تفویض فرموده هر کس که بدین کرامت
مخصوص گردد مساعی او بنجاح موسوم گردد و با وجود این دلایل واضح و شواهد مصرح اگر وزرا
تا استظهار بی‌آلای حکمال واعتمادی زیادت از طور ترقی اوهام و وثوق ناجح بر مقدار ادراک
افهام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه باشد که شخص را بوحدت ذات از عهده این کار بزرگ تفصی نجا
دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بجد و جهد وزرا بپذیرد و خدای را ستایش و منت
بیقیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است که وزرای روشن‌رای
و دوران آصف برخیا و بوذرجمهر حکیم و بیدبای فیلسوف علا روز بروز استحکام تدبیر مهمات و مصالح
و تدبیر مهمات مناهج غرقه بحر خجلت و حسرت میگردانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان
مضا و ذکا و سعت دها و اشتهار بدیهه و حنکت و افتخار بقوه رای و عزیمت درین عهد بودی بجز
شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق و از بر نجای دستار سر انداختی و بکتابت دیوان فلک عطارد را
دارد منافات نمودی **بیت** وهم عنقلیشان از صعوه سان دشایان نابود از جیر تو قصهای ایشان
شان صیت این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان تا که باشد کارساز ملک خسرو ایشان سلطنت چون
طفل روز افزون بود در مهد عهد تا نماید ذکای فکر اصابت رای ایشان نو عروس ملک بندد زیور انصاف
عدل تا گشت مشاطگی کلک جهان آرای ایشان هر یکی هستند دستور زمان پیشکار چون تو مستهی در
جهان اسکندر بعد از ایشان **نصیحت** بفور گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلاف
بصیرت ناقد قدیر است در روز قیامت بنده مجرم را هیچ عقاب نکند اول موازی محاسبه اعمال
او مقابله فرماید و صحیفه خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر مقولات او اعضا نموده اعضای او را گوا

بیاورند

بیاورند تا هر یک بر افعال مخصوص شهادة باز دهند چون عز و غنا ببینند و معترف شود انکار مکافات

با عفو فرماید **بیت** هر بند مرا تهمت صاحب غرض کن بی قصد مال و عرض باطل الجاه و جاه

در شرع و عقل ثابت در عرف مذموم است اول بیان جرم و بس آنکه جزای آن **حکمت** اگر در امور

مملکت که مکمن خلود بنیاد چیزی موجب مسرت و ابتهاج بیند بر زبان راند الحمد لله حمداً لا

یقف الا کمال انعامه و اگر بر خلاف باشد بدانکه تغییر حالات بزرگوار نماید گوید الحمد لله الذی

لا یحمد علی المکروه الا هو بر کلیات مواهب حق تعالی که روزگار دولت را ... شوق اصل

یاد فرماید اندیشه این حرف بر خاطر شاهنشاهی را کیمیای اثبات تغیر نگرداند به خطر الوقات

نظر الطاف باشد به غبار تشابه کدورت نپذیرد **قطعه** تغیری بضمیر منیر راه مده زینهار که جهان در

هر انجمن باقی تو که قدر باشد که مضطرب صف باشد ولی مغانیه الفات آفتابی تو **حکایت** در عهد

سلطان ملکشاه سلجوقی بر نهج بر کل داشت روزی بر سر پلی بگذشت که دست قضا به جنبان

اجزای عمارت از ابنیه آن اهل ... بود تا کلمای کوشند در رخنه از آن چون نا پیدا هم تن ناند

در آب ... فرو رفت به صفت پنهان ایشان درست شکست پیروزیم انجا نشست و فریاد و الغا

اندر دوست او بر خواست تا کامیخت عنان کشی شد و رکاب زمین بات سلطان از اسب الکافر و در کوچه

از لشکر جمله کمر پسید پنجاه و بر خواست و عنان مرکب تیز آن سلطان را بست تضرع و آب دیده بگرفت

و گفت این پیر الباس لائق نادمن و سر این پل بی والا ... ورمتلی است از کرب اعوان و انصار بقهر

عشر خاص آبی بدهم بر اضطراب است از ذات مدام سپیده که حال جیب و تغییر از کیست که د

عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو که بر نو باشد بلی زانکه غبار مؤاکب منصور و رغبای طبع توانند

بود چنین منهدم اما ... مثل اطراف گذاشتن و از آن غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که

بخ معاش و مسکن انتعاش من بی بیم و طفلی یتیم در این روزگار نیز شد آن منوط بود که شکسته

پای وی مختل اعضا کرده ملکشاه از این سخن آتش از ابنا بر پشت تا ره آب رفتار چون پل خمیده گشت
و سیلاب آب دیده بر سر پل برو جه براند پس گفت ای زن ع مردی کن و مردمی بجای آر ملکشاه را هم
در سر این پل عملی کن که او را طاقت جواب و تاب تازیانه عتاب تو در سر آن پل نخواهد بود و پیرزن را نیز
بفرمود تا هزار گوسفند از حلال‌ترین وجهی بدان عجوزه دادند و روان شد پیرزن فارغ البال
و رافع الحال بدعای دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل تا پایدار کوچ
کرده و یکدم با همرکابان کاروان ممات بار بر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل
حال چیست گفت اگر نه دعای دادخواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در خطاب عتاب بماندی

بیت ای سر گردن کشان از دست قهر پایمال دستگیری کن چو داری پایگاه سروری
کاین قدر معلوم شد آخر که از دور فلک ملک جمشیدی نماند دولت اسکندری خورده هست
اگر پادشاه بزرگ منش عیب نفرماید عیب بزرگ نقص است اگر خورده نگیرد بعنی بزرگی نباشد کارهای
بزرگ به بخردان دادن چنانچه خردمندی باشد کارهای کوچک را به بزرگان تفویض فرمودن
بوزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان چرا زود بزوال و شعبه انتقال آمد و مهمان تو
حکمی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و نابخردان تفویض کردند تا کار ایشان
بد انجام پدید کرد سید بیت بخردان مفرمای کار بزرگ که ناید ز روباه پیکار گرگ اگر چنگ و
منقار رو بین کند کبوتر کجا صید شاهین کند نباید چو خورشید جرم سها نباشد چو گل برگ
بوی گیاه رمز دهم در امور پادشاه یک نکو آنست که پادشاه را با نفراد نفس مباشرت باید بود و آن حفظ
اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایقتر از صندوق ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن
امین را مکنت اطلاع بر آن نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شفیق نفس و توام وجود او تواند بود
بیت نباید گفت راز خویش با کس که احداث زمانه در کمین اند نباشد راز از نا محرم از تو دگر

منشکران

پیشکاران بر این انسو فضیلت خدا را چنان یکانه دان که تا او را یکانه باشی الحق توحید مجلو

اوده بلنی وحق یکانکی ذات تن او انست که با بندکان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل بیت

عدل آن باشد که در حالات و حالات جهان خیر و شر زاد جزا رسانی بحق کیری قیلس لیك اکر

بد اکنی نیکی و نیکی زاده بیشتر از حق او فضلی بود تعالی الناس اصناب اکر ریبت نفاق و شائبه

انکاری در مزاج یکی از بندکان مستعد نمی کند دود بقمع او مثال نباید داد از برای آنکه

کمالات نفوس انسانی و حصول استعداد فطری بی صعوبت و غرارة نارد اما اصلاح دشمن

در بیشتر حال بیند رغبت یا امن از رهبه میسر شود و پادشاهان اینستعدان منهی فرزکا

کار بیلو مثال خلعت زیاده از آن باشد که اضاف بندکان آبقریه و خدمت ایشان از بهر

حکایت کنند که او زان در ماشیاع وجمیع اتباع امیری قوی رای نجم بود عهدی متطاول

در سلك تربیت یافتکان حضرت مرتبت قربت یافته با بسیت تهذیب و ترشیح نهال وجود او عمر آنا

بالا کشیده و مجلس مساعی مرغب و دواعی اقران شد بسمع کری رسانید که در روی حرف

ابادی و ملاطفت پادشاه کان خلاف خواهد کشید [illegible] بقه فرمان [illegible] بر آکر این

ذکر نیکو پیوند و این [illegible] بظهور رسد [illegible] خدم یا ابال از [illegible] طاعت بیرون نهند

و دست تطاول دراز کرد [illegible] مملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد [illegible]

حضرت و حرمان دولت در بین [illegible] بعد از [illegible]

او زا [illegible] حکم [illegible] الخیار [illegible] تاریخ

ذرین [illegible] بکوشه فرق سر نهاد کری بر تخت سلطنت بر آمد چون الصمصام علی الرتم [illegible]

کیوان مرتبت [illegible] بر تر از [illegible]

جای داد و ذکر مقامات مشهود و کرامات مشهور او در مدت ملازمت عبودیت حضرت [illegible]

بزبان راند و بتشریف خاص اختصاص داد و از نقود ذخایر و نفایس جواهر عطا باشی کرد که
حوصله از آن آز و بیان مملی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقات حضرت خلود
عرض داشتند که مرکز صفحه آینه رای عالم آرای پادشاهی از نقطه موهوم تردد زنگار زدوده است
و نور آفتاب ضمیر او بتراکم غمام شبهت نپوشید سبب مخالفت در امضای عزیمت چه بود و
اختلاف میعاد بر خلاف میعاد بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع
مخلصان دولت نفادی نجسته ایم و مقتضای مصلحت دید ایشان را کار بسته اما چندانکه پنهان
تامل کردیم نشیب و فراز مسالک پی فرا زدادیم بر عضوی که بندی نهادیم بیرون از آن عضو دیگر قید
نمی آید بر عضوی شریف از دل او که سلطان ممالک جوارح است نیافتیم و قیدی محکمتر
از نیکویی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که مثابت خدم و اعوان دارند بعینها
در بند آیند و نیز بند آهنین بر یک عضو مخصوص نشوند دندانه سوهان سوده گردد و بند
رفق و کرم که بر دل بنی آدم استوار شود بهیچ سوهان فرسوده نگردد قطعه دانیست نکویی که
بدان صید توان کرد. مرغ دل انسان و چه باشد به ازین صید چون قید تو نادیده صید
کشاده است زنهار بدست آر تو این صید بدین قید اشارة هرچند علم عدل سلطان آز
آفتاب غالیتر و مشهورتر است و درین دور افسانه سلسله نوشیروانی را چون مسئله تسلسل
باطل گردانیده اما متعذر نباشد که از تمامت اطراف ممالک محروسه و مرزهای حدود جوی باستظلال آن
ترویج و تبرید تدبیر جوید برکات و نیکنامی ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رساند که هوا
منقبض باشد و از افواه و ضمایر تتبع و تجسس واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد از آن بهترین
تحفه شمرند و یادکار حضرت عدل گستر را این سخن از زبان مترجمان و ایلچیان در گوش دیگر
امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جایگیر آید و از ایشان نقض عن فترت نواب و متصرفان و عمال

از جلو رعایای مرجان سد و مکان بین سیرت موصی و مامور کرد نداو لاجرم ایشان را کار

عقیدت پاک سلطان ذات و کرم اصناف پرورده و بینا گردد و ثانیاً اکابر و اصاغر مخصوص کار مظلومان

و تدارک حال الذکار افتادگان و اعتبار و بنا احتیر کار بیچارگان ملکه کرده است و مبالغه بسبب

آن میرود که از ناوک آه دود لسانی پیرزنی مظلوم که در سحرگاه از شصت عجز و کمان پشت دو تا

گشاده شده احتراز واجب تر است که از سطوات تیغ زنان فرقه طاغی و حملات جهانی لشکر باغی

نظم اگر جمشید و اسکندر سلطنت تخم همت زآه سینه مظلوم سوزناک بترس جهانبانا

خواهی که از تو میرسند تو نیز نیکی نکن از کردگار پاک بترس عزیمت سوانح دولت و مهمات

مملکت را انسان نگیرد و مصلحت امر عدم باز نها را حواله نکند که فردا نیز اگر رعایای [illegible] خود

باخود بی آورد و متوانمود که این معنی را در عقب [illegible] چون [illegible] مبارک [illegible]

عادت احمال برغش شرعی متولی گردد و از ابتغات [illegible] بیت کارشان ز مالکی شاها کار

زانوقت خود میشان دوستان را چو تیغ خود برکش دشمنان را چو تیر دعا انداز خلق سلطان

در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان فرموده تخلقوا باخلاق الله خود کرده

باشد اگر او را متحقق نگردد غرض از بیان التعظیم لامر الله [illegible] لفظ شرح معنی [illegible]

[illegible] روزگار رها در سلک [illegible] نتوان آورد و در قرینه ثانی که الشفقة علی خلق است مجعول

باشد و از نجا گفته اند هر چه نیکویی طاعت و هر چه آزار معصیت بیت بجای نیت مظلوم

[illegible] دریغ [illegible] بحق [illegible] خدای عزوجل بی سوالی خدمت چو کردی با تو نیکویی [illegible]

هم نکویی کن عادت طبع لطیف پادشاه که [illegible] بسیط مبسوط است نشاط باد اگر وقتی نشاط

[illegible] مسکرات فرماید [illegible]

اقتصار نماید [illegible] مسکر [illegible] عوام [illegible] مذموم است فکیف پادشاه جهان

کشتبان رمه و پاسبانان همه اوست و حراست و نگهبانی درین دو کار ضرورت حال مینماید

مگر منافی این هر دو مصلحت است بیت تا از بی خبری در جهان تو غفلت خویش نلنگری

خوبتر آلات عقل چگونه بود نکند شاه هوشیار اعراض کس جهان بطبیعت که لذات العقل

آداب مداومت بر لعب شطرنج و نرد دانستن ملوک جهاندار ستوده نیست مگر احیانا انما

الدنیا لعب و لهو زیرا که از لوح کریم کلام قدیم بصفحه کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کردن بر سر

عظیم منظور است یعنی چون جمله حقیقت دنیا بازی مجازی است پس لعب و لهو او چگونه باشد

مخصوص این ذا گوید که واضع لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت پیش رای

هند مخصوص برد تا آنکه لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت مرا اگر در عوض ملکت

بخشد پادشاهی میباید کردن از صد مضروب حیوانات که در صد آیتم کی ای غنیمت این کشاندن پروای

لعب شاهی چون شطرنج کجا خواهد بود بیت من نکویم چون بیاد این شاه شطرنج خرد

در شطرنج چار جانب داد افزا کی پیدق شیر بزان و اسپ دو میدان فکن فیل جنگی را ببارد

هر بیخ خواه کی دست فلج فتح چون حزم فرزین بند سازد خصم دولت مات خواهی رخ بعد این شاه

کن لعب نرد اگر خاطر انور سلطانی با معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید

چار فصل متصور بساط ملک و شش جهات بیوتات اوقات مبارک معنی مهارت مشتد گردد

و دست را بین که چون خطیب یاران بکشاده معلوم لمؤلفه و ناوجید که مرض الجمال اللذ اکاد

تا نکوا می نجام زان قضا دست بنگارد نقش و وزن آنشد بیت قادر ای از جلسه شاغل عبادت در

چون مستانا الا الان عدو بار هزار الخالد الیف خانه کی عمر شوهکری طویل آورد بکار شد مرا

بکشای کین بود نرد ... مملکت عدل و حتمد لطاکش ذاو بتلاء که میفرمود

و توفیقت حریف شکر ملاعب طو ملوک کمنا فی منافع سلطنت نباشد شکار است چون آن

مزیت چند ها از آن مضمون و چند پست به ظاهر ایشان مقرون زیرا که بهایم و وحشی و سباع هایم

که خلیع العذار بحکم طبیعت به چه عدد رسند بلند و عرصات سیر ایشان بکند اند بنا داخل شوا من و

اطراف براری طلب کنند و ایشان را بآکل و لجه مناسب ساکن کردن و ترس و تربیت و تعلیم

باظهار خاصیت مجهول ایشان دست بر کرد و آنچه بصفت اولی العقول مطواع از بود

که خود را خود شناختن عقل دانند که کار بازی نیست و مراسم قبض و تقیید و منار حلقه شکار کرد و

اذا الوحوش حشرت مقرر است و ترتیب آنکه بر کم و غلبه تقدیم و تأخیر و تأنی و تعجیل و نگاه

یکدیگر محافظت زمان ها و سنگ امر شروع در نمایند و زمان امتناع از و مانیت بعینه غایت

تنبیه ها کار جیش و کمین گشادن بر دشمن و لشکر کشیدن دارد و تقویت بظاهر و حرکت واز

بناختن و تیر انداختن لا محاله موجب ترتیب در فروسیت و حصول بجهت در کار بسیار زنوم ها

تواند بود و جوارح و خدمات الطال بری و بحری زانکه طیار است طبقه هوا یا نه بر وفق همین درگا

مرام آوردن و انداوکار مشقت معهود و تجربه حاصل کردن و بعد از آن به تمیز ارباب حرفت و

متمیزان درین صنعت سپردن تا ایشان را اقل حو بنده به بای [illegible] جهان پر بید و زند

نفوت قمری جان حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون از اب ریاضت و طلاب معرفت ارتعلق ایشان

و فرح فرخ مجرد کردند و نیک و بد آن یکی معین نپندیده مطواع و مهذب شوند طعمه نقدآن

خوند که دهند و ان بجای روند که اشارت فرمانید لاجرم بقبول این استعداد و قلم این دست

ملوک مرکب خاص ایشان گردد و قبا پوش و کلاه دار شوند و منت خلخال عروسان [illegible] در

پای کنند پس هم ذات تقویت نمود چنین حیوان ضعیف بدین اخلاق شریف لغو و عبث نماید

انا اغمعقلو بقسم مزل دارد حس سلیم و طبع لطیف که او محلی [illegible] جهان هم نفرح ها

و نه آن آیتیست که فرمان [illegible] طرح شکار چنگال [illegible] حکم در قلم گوی بی نه چون دست

عاشق شبق کردن و علی نامعقول که در دیار و بنال یوزی شکاری به عرصه صحرای [illegible]

غزالی معشوق شمائل الولفه کردن چون تیغ شاه [illegible] چون ناوکی [illegible]

بدست ارادت مترسلان باز دهد و همچنین بارشاد اشکره داران خاص شاهین کبوتر [illegible]

بو بنال چندان برد که در نظر صعوه نماید پس بزخم چنگل و منقار و مخلبات اثیر اثار کلنگی [illegible]

هیات را از مقعر فلک قمر فرو آورد داشان و اعظاته سلطان که متمتع باد نام خود را خدابنده محمد

چون شکر بر نشانده است یعنی بنده [illegible] معرفت خدای و متابعت محمد [illegible] فاستقم کما امرت

واین اشارتیست بانکه تا مشیت و عنایت خدای تعالی نباشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد و [illegible]

تا متابعت محمد بصدق عمل نکند بنده بسر منزل محبت خدا نرسد [illegible] باشد که صورت [illegible]

بمخالفت صورت [illegible] باشد که خود فرامی [illegible] از توفر [illegible] اند زیرا که اگر خلاف [illegible]

نفاق باشد و نفاق در این بازار بجوی نخرند و اگر خلاف ان غالب که از توفر [illegible] نباشد

وَاللهُ لَا یُحِبُّ الْکٰذِبِیْنَ بر اقل خدای [illegible] این بنده و [illegible] شناس و لولا [illegible] و [illegible]

خود را بر مرادات دینی و دنیوی کامیاب بین وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُوْلِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ و صلی الله علی محمد

وآله اجمعین وفات تیمور قاآن و انقضاء نوبت بیکران تیمور قاآن مدت [illegible]

امور جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال کما ینبغی بود بعد از ان امراض مختلف [illegible]

[illegible] متمادی گشت تا شهور سنه ست و سبعمائه قهرمان مزاج از [illegible] بکلی [illegible]

کرده مرفوع الطمع گشت و چون بعد از گذشتن پادشاه [illegible] اندیشه داشت که خاتون [illegible]

[illegible] شاهزادگان خویشان [illegible] نکه کبیره خاتون بلوغان که [illegible]

خاتون مملکت بود بر مقتضای طبیعت المؤلف ع ان النساء کثیرة العدوان بالیشان

[illegible] از جهت در [illegible] خویشان [illegible] در [illegible] مقالات [illegible]

بودو بر زبان بیعدد اکثری خاتون بولایت کوپه سپیر کردانیده اتفاقا میان امرا جنکانک بیجان

خالفت واقع شد خان جنکانک عرصه داشت که امرا با طایفه جاتک یونس و ... شهر مزی

ناکاه ناحیت تیموشقو انعدد در جزیره ایجلجار میرسند و کیتهار اصواز و فرمان روان کردا

نمغا عنید هند و بولوغون خاتون فرمود تا امرای یای تفحص و تحقیق کنند و ایشان بتکیجیا

کر حادثات یومی و یارغو را کامرای شتک بفیصل رسانند تا منباه تفاصیل از احتیاط کرده

نقد و تزییف غایت بدو مواد و اعتراض و مظان احتجاج باز بینند اکر حکمی جزئی یا کلی از قانون تغا

یرلیغ منحرف باشد باز خواه بود و فرمایند تا منشور غراحه هند بعد از تحقیق برایشان خورده

کرفتند و بایان بیجان و عبدالله بیجان و تاتقیشی بیجان و میر خواجه توجین را بکناه کاری سوی

کرمسیرات فرستاد و اوبخلی جنکانک دران عرصه قار کرد تیمور قاآن چون اندک افاقت

یافت غیبت امرا ازانند بسند ایشان را استحضار و سیورغامیشی فرمود و اشتغال معهود را ابند ول

داشت امرا بجهت دفع مکیدت بولوغان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر و دلجوی و اج

دیدند و باتفاق عرضه داشتند تیمور قاآن بر کوجاند اطیشو کر از بولوغان بود و ولایت عهد د

وانما قطعه نه روزکار چه پیمان و عهد داری چشم که کار عهد چه پیمان کند روزکار کند مرا

زپای در آورد بهمن غم تو بدست جفا ... چنین هزار کند طبق عنقریب از این معهد بعهدی

درکذشت بولوغان را از اعتضید انند و کفت باندیشنادات ... پسر از تعیین ولایت عهد مبارک

نهفتاد بدین جریمه میر خواجه را بیالنادر نساینده و بایان بیجان هفتاد و هفت چوب خلاص یافت و نوکران

نیز ازاین بوتهجاشی بدر داشتند و بیجال ملک عود بیرابرنغ بوکا باجرغامیشی شد و او را

بنصیب بهبر بکو فند چنانچه شرح ان تالی این ذکر ایراد رود برسید و اوتماد بولوغان خاتون

اشتباه داشت چون بولوغان تیمور قاآن ذا ... شرف هلاک یافت ... فرستاد و آمدند به

غت

سقلاوی نیره قبلاقا آن را با ملک غور استحضار فرمود بعد از یکماه تیمور قاآن بلبل عرشی آشیان

جان از قفس قالب و مانش فریش پرواز داد و لعل تا زیر ورده درین خاک مردم خواب نهفت و

روزگار از خاطر بدایع نگار مؤلف این اخبار فضائل آثار لمؤلفه فرو خواند این غارجی معنی

کوت کوش و هوش است ثم بشنوی چو در خاک خواهد شدن هر کسی جدا از تخت شاهی جدا از کلاه

جهانبانی اندر جهان کو خوش است ببین کین جهان چون جهان بان کش است کجا اند شاهان و فرمان ندیمان

کنا کام کنان اشند ایشان کیومرث و ضحاک کو فریدون جمشید پاک کو کجا ایرج و سلم و تور هزبر

کجی کجند اینده زابن منوچهر چون سایه پوشید چهره زکین یکا بر بیمه جکاوس و کیخسرو تاج بخنثر

جو رستم ابا یال و کوبال و رخش جو سهراب جا سفندیار گزین هماز دو تخت و تاج و نگین جو

لهراسب گشتاسب و چون گشتهم نماند خاک سرشان کجا رستم اکوارد شیر است کو اردوان جهان

مردنکستان هر دو ان نبهرام شد عاقبت کور گیر نه پرویز پرواز کو دانشمه بن سکندر که بکشاد گیتی

بتیغ رها کرد و شد با هزاران دریغ ملوک طوایف فلان بند بهت بر انجرخ کردون بند

نه زیشان نشان مانده نه فرمانشان کجی میدهد دیگر ایشان ز ساسانیان و زاشغانیان هم دو

چنین بنامانیان یکایک شدند دامن عمر خاک فرو برده سر هادین تیره مغاک ز محمود غزنین شدیم تهی

جدا ماندازه و فرو شاهنشهی سلاطین سلجوق زا جوق جوق نه بر زده بینا بود نشان برکه طوق چنان ملک

با قره دیلی تو گفتی که بد ساغر کیقباد نه در روم قیصر نه در هند رای نه در ترک طمغاج بگرفت جای

خان هر کرا جو قلع برکشید بدین نام پیوند جانش برید قضا اوج قدر قدر خان شکست بسند قنا

دست خاقان ببست قراخان و ایلک جو بیرا گذشت تو گویی که باد بسحرا گذشت جهان سید دم

زخوارزمیان که بود تند در رزم بسته میان چو اتسز جو ایل ارسلان و تکش جو سلطان محمد شه منش

کشتند تا آخر جلال و غیاث بر آمد بچرخ بلند الغیاث نشان نیز از آل سلغور نماند فلک جان نشان

بتغیو رسانند چون شد تیغ چنگیزخان آشکار بدیدیک که سر شد جهان آشکار چو خوارزم و روم و
سقسین گرفت بزودی بدیع ملک او چین گرفت زچوچی و تولوی و اوکتای تا کار زمین کشمیر
جغتای و پایتای او خود بکجاست اوکتائی شد کیوک و وقت ناست منکو باریغ نقبا همانند
جهان انسر ترک الغو بخواند براق از جهان همچو برقی گذشت نقید جهان نیز آسوده گشت هلاکو
کوا باقا و ارغون اغول چو غازان که زو گشت مومن مغول همه کشور و گنج بگذاشتند بتیزی
جنباشد نبر داشتند جبر جنزخای نمرد فکندند نواشد بست اجل ایسند تمرخان جمله
از افراسیت زمشکوی مشکین بخاک اندراست بدیشان چه لذار غنان شمار همین را مرقشه فرود
دم نزادند کویی که تو خود از ایشان کنی جز ای گراای بکار جهه جنین بود دولت چنین روزگار
تو دل بر چنین روز منسته منار بیا تا خورد ایل یک دیم مراد زود رنج نیم بر بینم آغاز
انجام خویش بیابیم تا کام از کام خویش اگر پند من سازگار آیدت درخت سعادت ببار آیدت
کنون این سخن را زمن یاد گیر دگر هرچه بینی همه یاد گیر از این نام چون هیچ الطعنت مدد تونکوییه
ساغر بیست دو شنبه بر قاعده ایشان سیورمیشی کردند و آش دادو و روزگار رضی غزای زابر کوشه
ساغر باداش بیت خانه زان می که تواند دو شیش نشناسی که در قدح است یا قدح اندروی شعر
فکانه خمر ولا قدح وکانها قدح ولاخمر تا ضمین خلق از دو غیرها آن بولوغان خاتون بقاعده بر تعظیم
امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام نمود پس ملک تیمور شهزاده و اغوتای چنگسانک از قبله اکبر
وکرا ای که امیر اردو ی او بود و نام ی جهان ایغور و تورخان چنگسانک نا بکنکاج درآورد و دور بقیت مطا
مبرم کرد انید که اند تها آن باشند تا خان چنگسانک از کیفیت ماجرای بیباتر ی را انها کرده گفت بولوغان
بستان زان چنین نکی بی آمیزد و بوی نشان از آن بی آید العشقت شد من الفضل بخت یاوری اقبال
زامبری خواست کرد بیبان عبادت اغول پسر بایدی بیرو امیر و غریب و بوری از احفاد چنگیزخان مدت

وشاوری کرد و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاسای قاآن ما راست دیگری بجهت استبهال و کمال
استعداد متعرض شود فکیف ابتدای زنان که ضعف ذلک و سخافت عقل ایشان معلوم است شعر
سیوف حداد یا لؤی بن غالب حداد ولکن این السیف ضارب قدم بخت در کار می باید نهاد و
حجاب اندیشه بستن و از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آمد حریف مراد در کار روزگار آورده
باشیم و اگر مطلوب حریف تعذر ماند باری چون خویشان آقا کرامی و زبردست لشکر است تا مکابرت نتوانند
رسانید انگاه مخلص کار او چه توان اندیشید بدین رای خان و عزم مصمم متفق و مجامعت زدند
و شهزادگان و بزرگان از اغانیت خویشان و شمول احسان ایشان نوید دادند و عرض شعر و کفا
لا ینباح سکانها الا بحیث مطلق الانهار از لوح شهاست خواند باتفاق قداغول و تق خان
و ذا ثمه بن جنگ اتار رغو و بیکو و قالیقو و محمد شاه بوکا پسر جید بوکا و میلو با فوجی که اعداد ایشان
صد تیر بیش از وقت شولان در رانده بیرون توی لغوای جنگ انکو کراعی و فرنامو ایلتناق
انکه متکلم مرض قاآن بچکر یرلیغ اولا قصد پیوسته بودند که قضا بار دوی جکین فرستاد کنیک
نان چون خان خان چنین مشاهده کردند بخیال مخالفت و مکنت شیع کیا یافت ریک اشتال
بجنست ایتاد کی نوندهر و مکشوف ان ذا صاحب توکران خود بالحضار امرا میفرستاد که کدام
سامان عبور و اراده تنبود جکان بی افتاد که بهیه بطریق تو رعی بانکی چنین کاری خطیر
اقدام توان نمود با پای استظهار بی وقوف و اقتدار بی شامل دران شروع کرد بعنوان امامت امرا
درو تخیر نمی کشید و دیگری که سطغان خان آفتاب در قیالیق افق نیزه اشعه بگرداند و کوکبه
ستارگان از ترابی در مکامن وطانیلی و ذیالی جو تورغان که خفته القوهای دیگر ای و اشمش از
مزیله دهنی و هستی بمرتبه خول عیبی که عبارة ازان عدت رسانید و صد و هفتاد ازاما
کر شمه ایشان اطنابی دارد بموافقت دیگران معروض یرلیغ یاسا کرده اند و باقی از شرف خطبه و تر

موشنك

نتایج

تنلیه سبنعولقمود و در قرشی بکوشه تخت خانیت قرار گرفت ع احسنت زهی چشم بنان عو راد نو

شعر فلم یعبر الانسان الا ابن سعینه فمن کان اسعی کان بالمجد اجدرا ناه سیم از وفات تیمور قاآن

کرتر کان اوزاوغلان بچ کویند در رسید عنو زمیلاد شهزاده بر بیناری طوی کرد نمه الن تیمور و آتند

بصر و زو خاضر شدند و کنکشی یعنی بنکشی کرد در رقتنه الک تیمور سنقور بخشت در دست بیر تازی

ظماده مبارک باد گفت تو اغول و دالشمند بخان ان عین و بیناد دستهای او زا بگرفت نعود دست بد

بوکلان سپرد بیت یکی تیم از دل من پای باز بر نکشید که دست دست بکر عنی بستار بجند ا بکر

بر سوابق اخلاص تمکرکرد و دو در بعه مخالفت جبر زابر و شیعه موافقت قاآن دلیل اورد مسلم نما شتند

ع اذ لا یقام علی الدلیل دلیل استن نیز بکری بکنکشی کرد بلکه کیبوک و مکری خلاص بابر بینازی

بکذاشت از زاه آقابی که زانوی خدمت بر زمین نهد و او زا کاسه کرفته و بر فراز تخت پیش خود جای دا د

چون اشراحد اعز بوثاق کرد و من نفاق فهو بو استه زادر توکل غاسند بیت ارم بر کشتا ر

تسلیم فرود چون هیچ در سرا جه تقدیر باز پیت اندر مصور بشه بود که عظام رتا عوان آزا ر

عوارض لیالی بصون ماند لسارای بود بر انسانی دکانیه نیز بالای شیت از وی تواند بنش

و سعی در آن باب نمودن مغالطه بود خریدن و زیان فروختن باشد لمؤلفه ولیس لما شاء الاله

منافع والحمد لله دافع الدرجات و نافع الدرکات جلوس خیشان قاآن در تمغا خانیت

خیشان پس تر به بلا نیره جمکین تر به قبلا قاآن است شعر اقارا نعریه عیوث مواهب احبا ن

ابهة لیوث کناج بر ادرش بر بیناری بود کار او بر غط از ادت سلطان دیافت بیکوخا و برشا

اغول زا برابه ایلچی چون ابر بیمناک دراج و بصفت طیو در میادین هوا روان کردانید و صو رة

احدوشه بر بیجانی انطاز غزده نان بیغام بیت دو زبان بر رغان بشد بیان الذکان

زرد پیکر سر بریت روی تیره انبکار اعلام کرد و بزوال معارض دولت و انتظار عروس اقبال در معار ض

استقبال تهنیت گفت و در عجلت تعقلت بنا الفت استحضار نمود و خویشان با او جلجوطای و مروقا
جنکسانک و قبلغ خان و بسرش طرالمای بیت دولت فزا قرین و اختر باز نصرت لوی امین و بخت
(دکان) ندیم با هزار الاغ متوجه بخنکاه شد و بیسانزی بقیای بجانز ابحافظت نصب کرد و با تفاق بادخاه زا
و نوینان چند دو وزراء با الشکر شعر بأخضر مثل البحر لکن أخضر اره من الماء ولکن من حدید مسرد
تقدیم مراسم تلقی داع مستقبلین بتبجیل و تعظیم مبادرت نمود و عمامت شهر را مثل نگارخانه
چین و بتکده خطا و فرخی قاآن بر رخسان جانان بر آراستند و مطاربه هر صنف بر قصور آرانک
دینار ع چون بلبلان که بر سر گلبن نوا زنند دستانی بر دستانی کرد خویشان خان خورشید وار
بمنزل حمل در مستقر عز و دولت نزول فرموده قوریلتای ساختند از پادشاه زادگان قیادمت سکندر
درتبت و امرای بزرگ سال بجوبیخال سؤال کرد که راه خانیت براسو یاسای قاآنی کرا میرسد با تفاق
عرض داشتند که قبلا قاآن پدر بزرگ خویشان یعنی چکین را ولایت عهد داد و منغلای بر دانند را
شالمش فرمود یعنی بر طرفی از اطراف خاکر کردن تا رنج خانیت راه تشت و بران تقریر و جلگاه
زاده خویشان فرموده ام دران جهت ذکر ولی عهد بنام برادر و دولتیاران بر بیر تازی تو کگرداند
باز در ابقا و افنای ملک محور و انند خوضی برسند چون بخلاف یاسای جنکز خانی مشاورت
و انطباق آقا و اینی به تطمیع بولوغان قصد بخنکاه پیوسته بودند عمامت کنند در کاه ایشان
اشتباه عمادی باری همه دولت برانند از محنت رهند آیند بیت ای محنت تو از همه روآیند
مانند قلم کاتب بسر بدر آمده سر سامانی بناخن گشتا از کلمات امام جعفر صادق است علیه السلم
لولا مطعم آدم من مطعم و ملبس ارفع من ملبس و وجه اصبح من وجه لما سل سیف و لما وقع
حیف ملک تیمور نیز ملک دما یافت بس باشارة اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع
غنیاری اختیار کردند و طوطی رنگین تا از باغ فروردین بل فردوس برین بحضر خوانین نازنین شعر

موشنك

يَعُودُ زَمِنْهُنَّ الْمَلَاحُ أَنْ يُرْعِ لَهُنَّ نِقَابٌ فَالْوُجُوهُ سَوَافِرُ ازاست و از البان اسپان قره خناك

اعداد آن هزار هفصد و اند سر و گوسفندان سفید ابلق هفت هزار و اند سر که بر عادت قدیم ترك

و تغالی زاده رکها مفروز داشتند و مغولان از آن انقول گویند هرکز گوشت آن گوسفندان و اسبان

نخورند و بر آن اسبان الاخانان سوار نشوند اطراف اردو از اکسیه ربطت بود چون نامه کمکنان

مرتش کردانیده بود برنسق معهود خیشان بر فرشها نشستند سفید مربع نشست از جمله شهزادگان عفت

تن کسر آمنه اوران و اجلاقی خانزا شفین بودند چهار تن اطراف نشستند و دوتن بانوی غلوت بر وی

پادشاه گرفته بر سریر بهجت استقرار دادند و یکی دیگر کاسه شراب مؤلفه رخشنده چو آفتاب در

آب گرفت و قلمان دعاها کردند و نداستان برم از که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده اوزا

کلوخان نام نهادند معنی کلوخان ذاکر و نیکنام باشد امرای حضرت او ترغای جنکسانك اوشین کوکا جوا

اقا جنکسانك از جلایر برتریوقا جنکسانك جتا اوسون جنکسانك از جلایر سنبلو جنکسانك از اینور

و نبر جنکسانك اوشین ذایده جنکسانك سلطان ایغتای بغلان از جرجه طغلق بغان از کولی عبدالله

مجنین بود تاغات ممالك چین زیادت اند و جنکسانك منصب نفرموده مانند کلوخان فرمود بهما

ارباب حاجات بی نهایت است و غلامت عرضه اعمال و تعویق میگردد شاید باشد که دین در روزی

چه مقدار از مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چنین امرای جنکسانك نصب فرموده بدل او

یاسا مطیع و عاصی را آسوده و فرحوده داشت و از داستان حلم رزین و عقل دوربین او چنین حکایت

کنند که کنون بشکار یکاهه نشاط در کوب فرمود مؤلفه بر عندی جمع آمده مرتب نو دو دو

با قبای جوجوانی در لمع ساز کار از عنانش یافته رضوان دو گیسو به حور و ز رکابش یافته

سلطان ابلم کو شوار جون بهمات سلطنت یا میال اعمال نمود عبدالله چنین گیاهی بر فاشت از

عقب قاآن مبادرت کرد در حلقه ترکه بحضرت قاآن رسید چنانچه مقتضای طباع سلاطین باشد

بتفرج گیر و دار وحوش مشغول بود یوزان در پی آهوان بازان و کلاب با ارانب در ملاعبه و گوران
بتعاقب خنکان و یوزان از کار افتاده و پیکان از کشاد شست سواران چون زه در کام گوزنان
مانده و بازان و چرخان از غایت و غزالان بی آرام نالنده و غول از تاراج مغول در عویل و طبع
قاآن در نزهت و کشاد از لعبهای طویل گاه چون آفتاب در قوس ستاره و تیر پرتاب میکرد و گاه کمان
احسنت و زه آورده رمیات دیگر از آفرین میخواند ناگاه عبدالله جبین بخون در کردن انداخته عنان
یکران امان جولان بگرفت قاآن هر چند از آن هیات مستنکر شد از صحیفه کال و فحاوی مضمون لیس
للانسان بتصیکان القدرة من وزانجاجته برخواند و از باعث بر چنان جرات در چنان حالت
سؤالی کرامت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر و مادر مشفق است و عموم خلایق
بر صفت اطفال رضیع و اطفال بی پدر و مادر هر آینه ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عریض
بسیط در نظر بندگان کرده و مصالح روی بنماید که بمراجعت بحضرت تشیبان متعذر است
و توقف در آن مستلزم اختلال بود بنده دست از عنان امان نداشت تا قاآن بمقر عز فرمان
مراجعت نکند اگر بنده را پاسای خاص مخصوص کرد و قاآن لحظه تامل نمود چون این سخن
از نصاب حقیقت بود از منبع اخلاص و شفقت بود مترشح شد خالی عنان بکام دولت منعطف
فرمود و او زاده بالش ز روی التفات بفرمود و زر بالش با سیورغامیشی کرد و فور در تبه شمول
اشفاق او زبان خانیت ثنای مشیعی را عهد دیگر از آن کبرا موزنیت از وی پیش بود تدبر اعمال آن
تذکیر و تذکر توبیخ و لخطبه کرد بر تیتوال مدت چهار سال در نفاذ امر و جلال قدر مصالح خانیت
میساخت و دهات پیوسته از آنکه اصطناع جنب میکرد و سایه معدلت بر مفارق انام میکسترد
و در میان بشاشت بر بهره کان خفا و استمتاع از مقتنیات ثروت و کنار از لشکر و گنج و دینار و عشرت
و خلع عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطه مرض دق که قدم صفت داشت ساحت ممالک را تنهای

بگذاشت و ذلک فی الخامس عشر من رمضان سنه عشر و سبعمائه شعر بلونا اللیالی فلم نزن بادی
الاشیاء احسانها فلا تحمدنها علی وصلها فوتیقن الوصل هجرانها ذکر جلوس سعادت مانوس
بویانبوق قاآن بعد ما که خاتم خواتین را بتقدیم رسوم عزا اعزاز فرموده و چون در زمان آنند
لحت خانیت بتیغ ابطال گرفته بود و برادر را مسلم داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس
خیشان مقرر و معین گشته در ثبوت عیب تعرض او نیابت اسم مملکت حق میفرمود عشق رسید بر
اجتماع قوریلتای ذا البخیان احضار شهزادگان دولت فرمودند یغانداند و نزدیک قرابه زاد
چهار صد و اند شهزاده متفاد نهاده او و نیک ترک ذاراوای که جمله از لشکر مفرد و نواحی معروف داشتند
و هر یک هزار الاغ خانی نامعتمد بنسبت رتبت بی تفتیش در مجمع قوریلتای ماه ذیقعده سنه
عشر و سبعمائه مجتمع شدند لمؤلفه کتصفیف الکواکب حول بدر و در خیال باد بهاری حد و زینت
و شاخ سنبل در طراز زینت بود مواهب اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم از
لطافت عیسی دم و خضر از خضرت خضر قدم و چمن از گلها یوسف صورت نموده زبان آب اذ قولاله مکیف
بالذکر بناله کرد از سوسن و یاسمین بخیف منتظم و من طرب باد لواقح را پیغام میدادند لمؤلفه
شوشن صدغ البنفسج فلم نامن تهیف و ودیع نامیه در تفسیر ترکیب غریب بود و صلت نعت بنیه منضمه
الی رحیب یذکرنی صدغ العشیق مضطربا اذا ذا ابلیت عنه عین الرقیب غنجها نجیب عروسان حکایة
میکرد و افاضل ظرفا ریاض نظم و نثر بدیع کاتب چون کوثر و طبل در نوای دولت بیت خرابیک
جگری غنچه صفت تنگدلی باده ناب سنان از کف ترک چگلی که جهان بهشت وش و اطراف چمن چون
اجفن طاووسان منقش و روی گیتی مانند روی دلنواز ان خوش گشت شکوفه در حضره از صنع
باری سر انگشت شاخ کرین و صاحب نظران از انواع نغمات لمؤلفه مطرب و باده و دلدار همه جمع
کرین صبا هر لحظه بجا یکدستی بر غول بنفشه و سر آغوش گل و کلاه لاله بود و صیقل زنان آینه صبح

لمؤلفه همی بود عکوی تنددو دمبدم دود و بلبل بدر زیر سحر چنین غلغل کنان که در و قوق چون

لمؤلفه ارزو میکندم سنبل تیره بن سایت سرو قد و رخ خوش منظر خلد ارایت گل سیراب رخ
نازک خورشید وشت زلف به بستر صبح افکن شب اسایت نرگس مستک دلکش عاشق کش تو
لب جان بخش روان پکر عمر افزایت لفظ شکر ریز لطف آثارت چشم جادو فسون شیوه جادو
ثایت طره طیره طاران شکن بر شکنت غمزه غمزه افزا ز شرف فرسایت تا کم چون سر زلفین تو جان
افشانها نام چون سر زلفین تو سر بپایت در اثنای یکهفته طوی بود و به دم استیفای لذات را
در جستجوی و زبانها بغای دوا و ثنای حضرت کنکوی و ظلیف آتش بروزه جهل شادان و
جهاد نزد کو سخت دنیا کرده ابد بیرون غزالها ز باج دیگر که در هفت است ثمره عجب تحریم آن
روشن و کیفیت تعداد ناممکن است و کثرت شراب و قیر و اصناف نیندوا ابیان بر نسبت این غنا
توان کرد بر اشارت علما نجوم ساعتی که طالع با نظار سعود منظور بود و سهم سعادت از نشدید بن جرس
موفور جلوس همیون ذالخسار رفت و قوج چون سلحت فرادیس فرشهای ملون از حریر و استبرق
و زر بفته مغرق بزین ساخته و بخت خانیت که ظاهر بر افلاک تنکرد و آن سرد بر اشکال اقلید
و کوکبها در آکین پرداخته چنانکه اقبال بطرف جنوب کرده بود و پادشاه زادکان از صلب چنگیز خان
در جوانقار بیرون دست چپ لمؤلفه بسته کمر و کله نهاده چون سرو بپای ایستاده خواتین عظمی

شعر یقصر خطوها دل الغنی و یخفض صوتها کل الدلال الف الخصر ریان الحواشی و
فوار الردف منعور الاغالی بالجرهای خرم و خندان چون گل و صندلیهای کابین مثال تازه تر
از شبنم نشسته بجانبان خوبان و امرا همین و اعیان لشکر تمین در مراتب خود بیرون و ندمون
دور و نزدیک قرار گرفته و پیشگاه مجلس چون طراوت بهشت طراوة شیر و بزم با کاسات و اوانی بجوا
ثمین ترصیع یافته چنانکه از شعر بریق و تلالو آن زمین و مشتری از بیاره چرخ جنبری به نوی طیبا

اقبر خواست افتاد ناگاه بزمان منظر پرشاری فریدون فر بر گاه فلک منظر بیت کشاد چشم بدیدار
او زمین و زمان نهاد گوش بگفتار او سپهر و سپاه چون خورشید انور بر آمد و از زبان حاضران
زمان دولته روز افزون زایر دعا الایق و در خور بیت بپای و بپال و دینار و بیاب جو کوه و
جوهر و جواهر و جو خون مراد و نشاط خزانه جهان بیابد و ببین عیاش و بجو ز او ز ابو یانوق
تا آن خوانند و جمع پادشاه زادگان و امرا رسم معهود از جوک زدن و نثار کردن و دعا گفتن
و کاسه کردن بتادیت رسانیدند و هرکس بجای خویش بنیاز امید علاقه حیات بود شادان کوثر
عیوق مطلق ساخت و ساغر اکنون انتها کرد بیت لطف آب و رنگ آتش دارد و دو بیار او
آب سوی جان و آتش سوی دل آورد شعر عن عطف حث الفاصل مشرق فی التماول میت
الاعضاء میستند و منوشیدند بعد از منشه کر کار طوی سپری و جستجوی عشرت منقضی شد
تا آن خسرو معاشرت مصالح جمهور و مناهج امور و اشاعت عدل بدلبید اخت اول نصب
نیابت و حکمرانی بپنوذارازانی ذاشت و دو از ده امرای شناک دولت ملام اوغ مودود واقده از ای
کشیک تعیین کرد مقدم ایشان ترنقای و اوریکتمور و بیسبر زمرکه دیار خطابری و خطلبی و تنی
و غیرها گوکلجی و لاد شیر ملخاکم گو ذانید و فرمود تا از خزاین کرو و نهای بالش و انواع ثیاب آوردند
و بیرون قرنتی کوه کوه بر هم انداخت و صندوقهای مروارید داری بکر بحیثیت خانجه بر ویرمیز
منار و نمای شد و بر اقارب و اجانب از جوانب بحسب اندازه و مراتب قسمت کردند و بحکومت بعضی
عنان و حکم فرمود تا سیاسات پسندیده قبلا ان تفحص نمایند اغیه تا غایه وقت بتبدل احوال و
تغیر اعوال مغیر نشد باشد بقرار اصل باز برند و در شاخات مملکت بر تتبع بضعفت و السعی
نسپرند و حکام ممالک عالم او شانه و عمال ارباب حوایج را علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف
شش
بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز بر حسب مصلحت کار بسازند و سخن ایشان چون نهند و در

بنیان نیستاند واگر از این پیغام بگذرانند در کار باشند و یرلیغها باطراف شرق و غرب چون

نقد معدلت روان کرد مشتمل بر تشهیر جلوس و نصایح اقاوانی از اروغ چنگیزخان و حث ایشان

بر التزام معاهدهٔ مفاهمت و قیام در مواقف موافقت از انجمله ایلچی چینکسانک و دوانشاه ایلچی

باششصد سالاغ بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه تا مزدهٔ سود

و یرلیغها و نسوقات اصوب با تقوین دلنمودگیها با آن ضم کرد ایلچیان در رمضان سنه احدی عشرة

سبعمایه بوقت مقام در قشلاق بغداد رسیدند و مضمون یرلیغ و یرلیغها بعرض رسانیدند سلطان

اسلام درباره ایلچیان نوازشت و ملاطفت بی دریغ ارزانی داشت و بعد از کرم صنع و خلعتهای ثمینه

سیورغامیشی فرمود و کوچک و بزرگ را مغمور جلایل نوال بازگشت و بعد در صحبت ایلچیان که از سده

سلطنت متعین شد تحفهٔ نفیس مناسب چندانکه بتحصیل وجوه حصول آن خلق در اضوب ضامن

و یرلیغهای تابع فرستاده شد و در مقابلهٔ آن کها قاآن تحفهایی اند که زبان ناطقه با ملاحی آن عزّ شرف

و کوس عقل بعد از آن تقریر شغف گشت و این تجارب بیطراز اشاعت آمده موالت چون صیت معدلت قاآن

چه عجب اگر جهانگیر شود **لمؤلفه** یوشی فی الدنیا اذ صار قائلا تاحیثان جاشا طائیا ساولنا انا لصین

صین من الآفات مثل حطا و بحر انعمه اذ دت بحجانا و صبر القعر الاقبال منقبة نهال ادیمه المیمون

تجانا فی المشرق والمغرب یتوالی الناس کلهم الیک القبل اذ ولجا و وجنانا بار بحرّم این پادشاه جهان

دارا ز انسا طاعت شمار و رعیت پروری معدل گستری مدت دولت و مکنت دهاد **بیت**

شاه جهانگشای دل افروز و دیدهٔ جهان باد هزار سال عمرایت دعای نلسین آمین بحق النبی

و روح الامین **ذکر بعضی ملوک عصر** چون سلطان اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه

و نصر اعوانه بر سریر دولت روز افزون مستقر گشت و شکستگیهای مرحمت خاقانی بیم فیض مرحمت

از آن شد امینی که در نبی کان السلطان استوی علی العرش در آخر شهور سنه ثلث و سبعمایه شیخ الاسلام

جمال الدین شعر ملك اذا لحظ الامور بفكرة رفعت له ستر الغیوب المسبلا واعز شیء فی الفعال

فعاله کرما ویکره ان یقول ویفعلا متوجه حضرت جهان پناه شد و بشرف تکشمیشی مخصوص وبمنا

سیورغامیشی محظوظ آمد چندانکه ارکان حضرت اعلاها الله تعالی وخلد ظلال اهلها بتقلد حکومة

ممالك فارس که خلاصه اقالیم سبع بل رشك رابع هشت جنانست لا زالت تحیة الخافقات من الخافقات

واعتناق امور مدینة السلام صینت عن الآفات ترغیب و تنشیط کردند آستین استعفا بر چهره عقیله

ملك زد و دامن همت از غبار تصرف آن دیار در هم کرفت و بصوب استقلت خال شعر وسلامة

موصولة بفوائد ومواهب مشفوعة بفوائد عازم دولتخانه کیش شد و در اوایل این سال ملك اعظم

مرزبان المسند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی شعر بحار الحقیقة مهدی الطریقة محمود الخلیقة

نفاع و ضرار یعنی ع ستانند دشمن بخشند بدوست باز آنکه ساحل دریاء بناه است ذکوه وحیات

قد بود انشاء عرصه ثروت واستمتاع بمتاع غرور کذاشته بود از مملکت هند بمعبر فنا کذر کرد

وبیاراتك فردوس کذر کرد وذلك فی شهور سنة اثنتین وسبعمائة شعر کل دولة ولو مطاع ومتاع

عسکر جرار ملکوا به هفتادوا وقادوا تهضادوا احدوثة السمار پادشاه معبر بر مال بغاوت غوایة

معهود و طریق ضلالت مشهود خواست که بر مال و مخلفات او دست اغتصاب دراز کند ملك معظم

سراج الدین ابن شیخ الاسلام جمال الدین کردنا لیف و تالف خواطر پیوستکان بر آمد و دویست هزار

دینار زر را التزام کرد تا از این خطاب با نکال نکول کرد و منصب ملك ناصر تقی الدین بر ملك معظم سراج

الدین مقرر داشت شعر وانتم نجوم الارض مجدا و رفعة اذا واحد منکم تغیب بطلعة واحد وام املك معظم

فخر الدین احمد آن حکم برلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع وتسعین وستمائة از حضرة تیمور قاآن

شد و در صحبت او تغای ایلچی با پیلکهای پادشاهانه از نهالهای زرینه و زربخش و خوشهای ثریا امثال

و سنکبارهای ثمین چکو شکان بخون دل پرورده آفتاب و جامهای زرنکار خاقانی و یوزنان از بین

آهو گیر و دیگر تنسوقات و طرایف که از خدمت چنین پادشاهی دولتیار بحضرت چنان پادشاهی

بافزوده مقدار فرستند مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانه بزرگ بر سبیل بضاعت و شرکت تجار

با او ضم شد ملک فخر الدین مهیی اسباب سفر و مرتب مصالح جهازات و جنگها گشت و از اموال

خاصه خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و اعزه عشایر خود آن بیکران از جواهر نثار و لآلی در

فشان و انواع متاع لایق آن دیار سلحشور و ذخیره لشکری زاد در جهاز ترک و فرو بر آغازانی که

که بتوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی برباید و غمزه و ابهت هنگام تردی بکسوه کسوف بر صفحه

جرم نورانی خورشید بشکافد ببر چرخ در کف تیر چرخ قلم کتابت شق دهند شعر قلوبهم

في مضاربها استقروا فانّهم في غمامها اعتلقوا و در جهازات بر دو صد تضاعیف این سفر از بحا

بحار و بنا الفاظ طواز معانات خطرهای مالی و جانی معاینه دیدند چون بسر حد ولایت چین رسیدند

نواب اعمال و عمال ولات انجا بموجب یاسای قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفات و انزال تقدیم نمودند

و بعلت باج و رسوم قراولی متعرض نگشت در طلبید و که نزدیک خان بالیغ است باد روی دوران تمغا

پیوستند درین حال مزاج قاآن عارضه داشت بعد ما که حیلوت شرف تکشمیشی را به پیشگاه قرچی

خاص آمد نجتکانان که از عقبون ترخان و توجهی طایفوق و طایفه امرای بزرگ بیرون قرچی بصد

زرین ناقوح که نشسته بودند نقای در مبادی التقا بجز بسلام اکتفا نمود و زانوی خدمت بر زمین نهاد

او زانیان ترک ادب در معرض اعتراض آوردند نقای ترک زبان حنفی دان بود در جواب گفت یرلیغ

غاز انست که تا اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادتست مطالعه نکنم از ارکان دولت

امرای حضرت کسی را نبینم خاشی از اقامت رسم خدمت خالی بنابرآن رفت پس بدولت تکشمیشی مخصوص

گشتند ملک فخر الدین نخست بیلاکهای خانی در رشته عرض آورد و تالی آن تحف و طرایف تکشمیشیها

خاصه در نظر اشرف بگذرانید بسندیده حضرت و مقرون باز ارتضا آمد قاآن بدست شاه واد

عقار

عقار لؤلؤ چو کاه بحر فی حجابه بنوا بر دادند و اغر یرلیغ با فران جناب والتماسات از آل و علو نماه و تعیین
کسوت خلعت و خلعه نامتنهی مقام مناسب حصول ادب منفاد یافت و چهل و پنج سر الاغ اطلاق
فرمودند عیون جهان متقلد منت عیسوی بود و طبع وی غنا شت بیش از آن در فهم تمامی آن نشاند
بود که ارتاقان خیار و ... کانان امصار به صفات و جواهر از سلعت باز ادم راج ساختند ثمن در
ان مجال مغالطات ست و حکم نافذ شد که اصلا محاصل تصیع در معرض تضییع آورند چون
اکثر متاع مستصعب ملک فخر الدین از این انواع بود داظهار این ملایم مصلحت نمود تا قاآن عز رای
الرای تخصیص فرمود هر صنف داشته مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار بالش و هر بالشی موازی
شش دینار از خزانه بزرگ معامله رفت و وجوه از الجاوجاری الغا و حوالت کردند باقی آن
یافت که بی وقوف از ادات ... که خواهد معامله کند مدت چهار سال توقف افتاد چون امور بسبب
تمشی یافته و پرداخته گشت و مشکاه مراجعت آمد تا آن غای الچی را با عطیات عراق مخصوص
گردانید و ملک فخر الدین را یرلیغ و پایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختر ... از پوتنکان
زبان حضرت سیورغامیشی کرد و در جواب پادشاه غازان یرلیغ متضمن دلفودکی و شفقت مبنی
بر دواعی اتحاد و مصادقت و مشعر بالتزام طریقه اتفاق و دوغ جنگیز خان مصدر گشت و بلادکهای
پادشاه ... ان ... شد و چون از عهد منکو قاآن باز وجوهات کارخانه خاص به سبیل اشتراک
میان ابو هلاکو تعلق داشت مانند بود اظهار ... و فو ... واعلان کمال شفقت را آن حصه
بحسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب خطائی و بکار ... با ایلچی مصاحب ایشان روان کردانیدند
و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم معهود باشد تشبیه بلادکهای جنگیزخانی بالمغولی ات
خلص مقرون ... ملک فخر الدین ... و مؤید باتفاق ایلچیان باستان ... بر پادیان
دریا حوصله فلک حصانت و دیگر جهازات خالصه مشحون بفنون نعم و مستطرفات غالی ... بحر

سفر کرده عنقریب ایلچی قاآن سپری شد و متوجه ملک آنسری باز مرکب کوه پیکر باد عنان آب
میدان که بعرف جنگش خوانند غرقه گشت و بلقای خویشتن ملحق بیت شد هم درین طارم ازرق
نماند آب درین خاک مطبق نماند ... ساف دو روز را تا مملکت معبر مانده بود که تقاضی
اجل حلقه تقاضا بر در جمع موجود ملک فخر الدین زد و غارت دهند کسوه منظر اقبای
بقای جهانی بر انبست وکیل قدر استرداد کرد و بناکام جوهر روح زاد در سلک تقاصیر ارواح
مجرد منظم زاد و چندان خزاین حیات ولآلی بر ایشان بگذاشت و در خیال خاطر زاوی حکایات
برجهره انشا نگاشت بیت امروز نیز از زر و بر هیچ مپیوند کاین خاتمه کاد علی القطع جدا بیست
چون گنج زد و طبل تدبیر نکند سود مسکین دل من صابر و قانع بگدا نیست چون تیغ مر
انکو کنز تدفصه بر ددرا از روی خرد آینه کردار برانیست این محتشمان درسر زر رفتند و در ونیز
جان از پی زر میدهد این کار خطا نیست موافق اجمال نحی بانظام نظامی است بیت خاک شد
انکو کی برتن خاک شد زیست خاک چند انکه درین خاک کیست هر ورقی چهره آزاده ایست
هر قدمی فرق ملک زاده ایست تربتاو را در معبر مجاور مرقد تمیم ترتیب دادند شعر لئن غیّبوا
جثمانه لم یغیبوا مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر وذلک فی اواخر شهور سنه اربع وسبعمایه چون
نعی فرزند عزیز بعد از انتظار چند سال بشیخ الاسلام جمال الدین رسید بکمال تقوی و زهادت
و براعت نفس بانتساب صلب ولایت بر مخرج شربت صابر است علقم خاشی ثبت و اصطبار
کار بست و با آنکه شعر بنی علی المکروه صبر جاهدا من این الحبیب علی المحبوب صورة حال
نمود و درین واقعه بکلمه استرجاع مراجعت کرد عقیب در مناهج این امور چون تلاشی
احوال و خباط ممالک فارس بواسطه نقصان خراج اعمال و تردد اهوای متفرق و اطماع کاد
کان تا استعداد تحقیق یاس بگذشت وان فرق مستدعی آن شد که در سال اینه با وجود عهد مانعی

وعلقه خالی کار زراعت عرضهٔ اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارة نیاید و همت فلاح
اندیم فلاحت بغیر نه بلی برای امتناع اسباب زرع و انقلاع اصل و فرع رطوبتهای از طبقه
عنکبوتی حدقهٔ خاکی بگریزد و در اواسط شهور سنه خمس و سبعمائه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام
جمال الدین از دولتخانهٔ کیش عزیمت دار الملک شیراز نماید و نسایم ضعفی بر سر حکر تعسف کان
ظلم اثنا ازدحم چند غارت ذات و تردد صورت و همی مناسب حال منیمان تجاوز بهم افزوده
نفوس او تا دعنان عزیمت بجنباند چون در کاخ دولت نزول کرد با اول دفع تطاول اثر ممکنان
و قطع احداث فرمود طایفه که سمار آشنا نقابی کردندی خاتم صفت با مانت داری موسوم گشتند بر
شان اعمال فرمنهاد تا بنظر امعان احتیاط کرده مقدار خزانه مخراج و مستهلکات آن در حرفه موقف
و ممیز ثبت کنند و مطالبت ننمایند و رعایا ارانجم و فتاوی عدد دهند خلایق از مضایق وحشت
و انواع نکایات هدا انس و راحت پوشند هر کاری را اختیاری بعهد دیوانی را اسامانی و هر خالی را
شالی پیدا شد هنوز کاس دار راحت از دست ساقی جفاوت کشیده و ذائقه تشنه بود و بحلاوت جا
شکر بعد آتش مرارة طلاقات منکر شده که عارضه از ازالت یافته نکسی کرد و شب یکشنبه بیست و نهم
جمادی الاول من سنه ست و سبعمائه روح لطیف او که صفا و تقوی و نقا و طهارت بود بعیشا
قدسی باز رفت شیرازیان که معمول نجال عطایا و مشمول فواضل مبرات او بودند ذهاب تعزیت
از فوائد دل که عیاره اران سرشک حسرت بود بر عبارهٔ دید برانند بحکم واتخذوا من مقام ابر
مصلی بر قد مطهر او هم در کاخ اقبال اثر اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن کردانید جناب
امروزند دفتر الاسلام موضع اثیر فرح بخش تر از آن شامس نمی افتد و در خیال اتفاق انشا
افتاد شعر ایا خیر من اعطی وعدل واتقی وصدق بالحسنی وصام وقد صلی جمال التقی
ذا المقام مشاهد حکایات تروی و آیات تتلی و چون در قیم مؤلف بثقل انعام ان بزرگوار گرانبا

بعد و سوابق حقوق اخلاص ارثا و اکتسابا بلواحق آن از نظم این مرثیه دل غمزده را تسلی واجب

دانست و هی هذه بوفاتکم نقضت علی الازمان شیخ الشیوخ شهید الشبان کهف اللهیف ملاذ

اعلام الوری رب المآرب مستعان الجانی ثم المصائب للممالک کلها والدین والاسلام و

الایمان الدهر بعدک لیس یجئ بخیره والعدل بعدک بات فی الاکفان فی البر جودک و

بحر آخر قد فیض البحرین یلتقیان فی البحر کفک وهو نوطالع ادبت علی العلماء فی الوکفان

یبکی علیک الجود والتقوی معا بالقطر والتسکاب والهملان بجمال ابرهیم صار مواسیا قد

الخلیل وعوضه الرضوان یا ثالث القرین یا ثانی العلا یا واحد الاعصار بالایقان یا من

غدا فرد العلی صنو التقی واخ الهدی ومعالم البرهان من طیب محتدکم تطلع زاکیا انکم فکم

لطهارة الاردان لضریح یثرب کل یوم قد مضی تسلیم ناسیکم رضی الرحمان فاسمع من التا وی

بطیبة یثرب عشر آمن الصلوات کل اوان ولکم علی الدیان ثم نواله بالالف الالاف من الا حسان

مولانای اعظم قطب الملة والدین الشیرازی تسلیت نامه بخدمت ملک زاده اسلام نوشته بود

و بر سبیل افتاعیات متضمن فواید بدو وقوع مصایب ایراد کرده جواب ابرا از انشاء مؤلف این مکتوب

باصدار پیوست مکتوب فی جواب مکتوب کتبه المولی قطب الدین الشیرازی از زاده مفکر

هنرنگار و نتایج ذهن بدایع آثار و عفو الساعة صفیر منیر و فیض الید عقل فیاض و مساوده القلم

انامل در نثار و جزات الحقة خاطر خاطر و ثمرات المنة کلک سحار مولانای اعظم ملاذ الائمة

فی العالم حبر بحر متبحر کامل بتر ذکل فاضل منفضل مفضل متقن متفنن مشفق حاوی اتمة

الفضایل و غوارها مقتدی مشارق الارض و مغاربها کاشف الحقایق و این جدتها ابو الفضائل

و اخو عذریتها استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لا زال قطبا ثابتا لسکان

الفرش بل لحملة العرش چند سطر که سطر دلیل در دل و جان بود و چند ورقی که حرفت غم دانی بود

داشت

ذاشت شعر کَلاج فی زُجاج بل کَروح جرت فی جسم مُعتدل المزاج بمین معتقد و مخلص

متخصص و مشتاق بی نفاق رساند ع بوسیدم و بر دیده خونبار نهادم فانتصر من عیشی

الذی کان ذابلاً و بقض من حالی الذی کان حالکاً تیمه سینه خراشید و کحل الجلاء دیده بین

و تقویه دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندر یافت و گاه از انوار

معانی آن منظور کیخسرو مشاهده کرد در عقبا دعا اخلاص پرورش فرمای او نشیه صدق

آمیز گیتی بهای بزبان حال گفت بیت بیانا دان دوست کو دوستانرا شفای دل و راحت جان فرستد

و نصیحت و تعداد فواید مصیبت که بنوک خامه معجز نمای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده بود

از اغیرت کلم قوی بل تحفه ملک قدسی ثمر دا بر الله کان ضایع معدن کانز زد این مخلص درد افزای ثمانی

بر هفت دو ششان فلک که و بالنجم هم یهتدون عبارة از آنست و دو سپتکاران کائنات اعنی عقول

عشره ترجیح نمود و بهفت عضو و شش جهت و چهار طبع رهین آن منتها شدم و فواید بیحد هم که

نفس سرشش که بین مقصود در دست برد از بر طرز حرآن نینداند و در متابعت و متابعت آن

اشارة شریف و عبارت لطیف شناخت بعد عوض در بن عزای جانگزا و مصیبت هایل کابت فزا

اگر نه نصایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود دستگیری و پایمردی نمودی

نشان صبر و سکون و ثبت و استقرار از میان منزل عدم رسیدی آری بیت حیث درمان و

جز باشد تدبیر الحکم فهو العلی الکبیر الحکم لله ان الامر لیس لنا و ما یفید سوی التسلیم للقدر

لمؤلفه ع از دور فلک جور مخسین این نیست توقع ثبات از تدویر فلک سرگردان پای غبار جای

که خامل اجزای آفات جهانیانست و مایل باضرار احرار مثل سیمایه بیلاهت و سفاهت سنا شعر

واما حدیث الشوق قد طال شرحه جوامع همت و قصارای نهمت مقصور است بر آنکه عهد صفا فشت

و مشافت مولوی که کوچه خوبهای ایام شباب بود و چون وفای غانیات بی ثبات و مانند دیگ غاصف

وبرق خاطف زود کذر بدین واسطه ضبطی حسرة آمیز و غنقی غیرت انگیز بر خاطر استیلا می یابد

و عاشق وار شعر قلبت الوصال لعارتها فاید لعل الجواب یسلوا و نیق الحرایق بکوش و فقدان

و بهار میمانند بیت مارا مراد ازین همه یا رب وصال اوست یا رب مراد یا رب ما را بما برسان

انک علی الطول کالاحسان در باب استشعار مملکت فارس اشارة علیه فرموده هر چند پیش نهاد

خاطر آن بود که دامن از ملابست اشتغال دیوانی کشیده زاد دو پیسر روضه معطر عضد و سعید

احله الله بجبوحة جنانه معتکف کرده دست عواید ملة ابراهیم زاد در شکستن اصنام هوا و طبیعت

درست کرداند و بطرفی از استفادت و افادت علوم مشتغل نماید چه اسباب و علامات ظاهر معلوم

شده که استدلال کلی احوال این دیار بحقیقت کرده صاحب معجزه الی ارض الکعبة والارض از معجزه

و تبارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع عدو میان اعاظم تربص بما بر الجمله تقادیرها فتم

از انقیاد چاره ندید و جهد المستطیع بذل می نماید ع ما میکوشیم و دیگران میکوشند انشاء الله

بنواعث عنایت آفتاب تربیت اجتناب عواقب و خواتم بخیر مقرون کرداناد انه اکرم مسئول و مجیب

اعتذار شهزادکان از آب آمویه بصوب خراسان و موجبات آن مبادی حسد و فتنه

و منافرت که بمقتضای حق ارسطو تراد حرکات الفلک تخیل الکائنات عن حقایقها شعر

ومن عادة الایام تخریب ساکن وتفریق مجموع وتنغیص شاهد در سرشت آدمی زاد تعبیه است تا

دیروز و دوزیان و سود در اکتساب مشتهیات ناپایدار این دنیای دنی مقتادی چون نعش هر دار خوا

بیت ان عرین یلمین زند غلب وین هر او را مینشانند واضطراب آمد تا میان پیران قیدو

خان جبر و شاه زادان اغول شاه و تکه و بکه جرا اغول و پسران اورکتمور کرسپه و جغتای نیز

یایلاق فرنبیره قتا ان بهار و کنار قاآن و احفاد جغتای توا و نیو اغول پسر اورکتمور نبیره بوقا

ایکان

تیمور فرنبیره قتاقای که او پسر بوری نبیره مینوکای فرنبیره جغتای بود و بابا اغول و تیمور پسران

نبیره یسقا قرتیمر موجوجی قاسار اوغلی چنگیزخان و ملک تیمور پسر ادینع بوقا و توکال عقید اغول
و پسران اقبوقا قدغان و طغرل و ذو القرنین پسر قتلق قو و نبیره قداقای پسر بوکی و دیگر شهزادگان
مشاجرت و مکاوحت قایم گشت چنانکه دلهای کمال الدین مسعود بیجون کاردی تدبیر آن در بابی افتاد
و امور جهانی پریشان شد و از خونهای جیحان بصفت ناسور کرم و رونق و صفا و آب روی شریف رفت
و دو بیتی هست که گوینده خنسای عجم است مؤلف را بیاد آمد بیت شبها که بناز با تو خفتم همه رفت
دُرها که بنوک دیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت
شبیه این ذکر مبنی است بر آنکه قیدو خان در حیوة خود ساربان اغول را با الاقی آب آمویه یورت مرحمت
و معین فرموده پنج تومان لشکر ایناک جوجه در زیر رایت حمایت او مقرر داشت سه تومان از لشکرها
خاصه هر تومانی جوجوم شاه زاده ساربان و کوبه اغول و [illegible] اغول [illegible] و دو تومان از
لشکرهای تواقاید ایشان قیلقوا جه اغول و امیر مبارک [illegible] و این تقلید مستمر بود هم حرانا در سنه [illegible]
و سبعمائه طلاقه موافقت میان جیرو توا بجهت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر مطرح و اد شود
توا پسر خود دانیشوقا اغول که آنان در دولتیاری انزمخال او نایان بود بر یورت و لشکر القوا
حاکم گردانید هنوز عزیمت اتجا بتصمیم ناپیوسته ساربان بموضع مرداتنا با لشکر اتنک نهضت کرد
از تواچکود نام الجیشی ساربان آمده تحمیم چون پیغام گذارد بطرف طراغای رفت که لشکر القوا
را مینانست عقب پی طراغای بقصد ساربان لشکری جمع کرده در القوا افتاد که ما نایکز توا
این متعرض میمانید ساربان در طوی بود و فارغ از این گفتگو که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید
خالی با لشکر خاصه مستعجل شد شبانه هر دو لشکر در موازات همدیگر نزول کردند چون بارق شمع
خورشید آشکار شد و سواد لشکر زنک انجمن دوم و فرنک منفرق گشت هر دو لشکر بر یکدیگر
حمله بردند و در میانه قتلی تمام رفت اعداد لشکر طراغای زیادت بود حیله بقوی اغول پسر توا
مصاف

داشت ساربان با هزاره بصد دشواری از غامه مکایدت عنان بپیچید طراغای ایل و لشکر او را

غارت کرد و خانهای ساکن شد ... الموت عود لاجرم تهال معاذات که مشربان ... شمشیر

ابدار بود بالیدن که قتال لشکر ساربان ... قول یعنی دست راست مقدم ایشان بهادر قران

و کوچلك و جیجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و برخمه تیغ و ناوك شربت ... نیز جنك بر آختند

و اخلاط ... طراغای ناله هزیمت کرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان بانتقام

اغول عمو ... اغول عنان ... خود درفت ... اغول و بهادر ... ایا لشکری از عقب طراغای

بفرستادند از کار او کلی دل فارغ کرد انان ... مقام ابتدا و اصطلای نایره حرب دست داد از طرفین

کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای ... شکست و غارت و قتل ... لشکر او را

با ایل تو کو عازم ... بولاطن هندوستان شد ... خواجه ... بعضیان یاد ... شاهزاده

ساربان ... نهادند ... ملحق شد در اثنای این حال داود ... از لشکر ... بر

و لشکری ... ساربان ... دست مغافصه ... کرفتند و ... قتل و غارت ... کردند

ساربان باز لشکر فرستاد و لشکر داود ... سر کوب ... دادند و ایل ساربان را کاو بجای

برده بودند از ایشان باز کرفتند و ... غارت کردند حاصل لشکر ... میل ... مکسور

و اعوان ساربان ... منصور ... خود مراجعت کردند چون ساربان عزم ... شاهزاده

کردند یعنی ... ایسنبوقا اغول با داود ... لشکری ... از آب ... عبره کرده

بساربان ... ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه ... عاقبت ایسنبوقا طاقت مقاومت

نیاورد و منهزم شد علم ... ساربان بالای ... افراختند و لشکر بغنیمت و او بجای

مشغول شدند خالی ایسنبوقا ... لشکر شعر مناجیدیا ... کل مغامصة کان

غدیرًا فاض علی الجنبات عطفه کرد و چون باد ... بر لشکر ساربان زد و مغالطه ... داد

وازانجا

خانهٔ کارزار مخالف ساخت و رؤوس و نواصی را بشمشیر کند ساختند و بموضع بقلان نزول
کرده ساربانان از منازل خود منزعج شدند تا بتور اغول و شقان اغول و لشکر مغول بدو پیوستند
ایسنبوقا ارغونشاه کورکان با چهار هزار سوار که دعوی رزمه کاری و پهلوانی روزگار
بودند بفرستاد تا پیش از آنکه جراحات ایشان التیام گیرد تا کار انتظار بدید آید از اندیشهٔ ایشان
خاطر بپرداخت فریقین عرصهٔ محاربه را بسط دادند و از وقت طلوع نیر اعظم بر منطقهٔ افق
تا وصول بنقطهٔ استوا صولات صف شکن و حملات جان شکر رفت و هر دو گروه از محاربه و
مطارده ستوه شدند و بر یکدیگر جز گریز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر
نیامد القصه از آن کارزار که بتر بعدی مایل شده کاری نشست نمودند و گوشه گرفت علم بجای
کرد و سپر چون درچین آورده و مرکب از ضعف پهلو کشید چون انواع اسلحه غانم و بار گران
ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند ساربانان اسباب بشولیدگی و تفرقه جمع یافت
و مقاومت ممتنع جز استمساک بحبل حمایت سلطان جهان و التجا بحریم مملکت خراسان روی
نیافت در مستهل شهور سنه ست و سبعمائه با تور اغول پسر ایکان و شقان پسر ملک تمور و دو
پسر خویش بنکای و بجروا و کبتمور و هرقداق از احفاد جوجی قسار و امراء بزرگ بهادر وزان
پسر کورکوز بنیره قتلغبوقا و اوردای قران برادر نوروز و امراء قیدو که دوایدل بای جبنی و
شادی کوکلتاش و امراء هزاره کوجک و طغلق و ایرانامور و قرجی و یکتومان لشکر قراوناس و لفرا
بتور اغول بون ایلکتمور الناروا مخاثمند خوار نبی کرای و لشکر مغول عنان عزیمت بصوب
خراسان سبک کردانیدند و نخست ایلچی فرستادند و بخبر انصورت حال و تضایق عرصهٔ مجال و
تصدید ثمن حقوق و انتعاج از نیمن معهود و آنکه بناء بیرون حول و قوت یزدانی درگاه جهانبان
پناه سلطانیت نوبین یساول را فرستاد که بر پیغام پادشاهزادگان و بجوم جنان لشکر بانیو

عبور افتاد سلوک منهج احتیاط و رعایت دقیقه حزم را مرعی فرا ولی از پیش بغلان گردانیده
با ایلخشکی تمامی با اتفاق رمضان و بکوت و میرزای پسر ذوالفقار بهادر و پهلوان لشای و سایشان
ایچی با لشکرهای معهود از یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام فنند بغلان از صعود آنجا
اتفاق مصادمت افتاد در میادین ملاقات بعضی قراولان جوانان کارنا آزموده بودند از سر
شطارت جبلی و شطط جوانی در وقاحت سنکاف بر ادای صهیل تازی نژادان دست افشانی کردند
باز محقق شد که قصد ایشان بنابر شکی خدیعت و تلون طبیعت نیست بل چون تا فساح مصاف
موش یا گربه که در کلبه آمد باعث بر آن ضرورت وقت و صیانت ذات بود و مبرا از شایبه تصنع
و شیوه تحمل افتاده امرای لشکر سلطانی که هر یک خسرو فر و جم فرمان بودند بگشاده روئی
تازه خوئی مراسم حسن تلقی بالاستیناس ع وادنی فهنا مرتع الاحباب بجای آوردند و شرایط
تقریب و استمالت و ترحیب و استبشار تقدیم نمودند اگر چه با همه قدح و قهر خروشان بودند
تا بجه زدن و قدح نوش گشتند بعد بلقیه اولی ... اکثر ارکیوت کوی و سوغات جوی آمدند
این مثل ثابت است که ترکان دوستی از زور و زر بدست آرند و بعد زور دست برآرند جز نظر
ایشان بر احراز لذت و طمع است و این تقریر تعبیری عقلی و برهانی معنوی دارد باتفاق حکمای متقدم
و متاخر ثبت که مبنای اجتماعات بنا و صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بر آن مترتب گردد
دو نوع است یکی طبیعی و دیگر ارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت والد و مولود مفطور باشد
بلکه در جمله حیوانات بجز بعضی از وحش و طیر مصور و اگر چنین نبودی مادر فرزند را تربیت و
مادر را ملازمت نکردی و مودی بودی بفنای نوع اما ارادی مستدعی وجود سه چیز باشد
لذت و خیر و نفع از ترکیب این سه گانه و مزاوجت با همدیگر قسمی رابع تولد میکند که تمام و کمال
این انواع بدان مربوط باشد چون حصول فضیلت و مقالات انسانیت فضایل که آنرا بغیر حکمت

و عفت و شجاعت که از تهذیب قوه بهیمی و سبعی بسبب میل بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود

انا الذی مفتون جحبی باشد که زود بندد و زود گشاید لمؤلفه کتعانق الاغصان عند ریاح ...

انکه لذت همچند شمولی و التذاذی دارد از غیبه سرعت و انتقال و بعض تطرق زوال است

و چون سبب خواست متبیت خالی ز ریختی بر بندد لمؤلفه دل بر دی و بر بست بیجران داد

آنان بسیت آمد امان دادی دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود گشاید دیر

بستن لموجب آنکه مکنت نفع رسانیدن کار آسان نیست و زود گشادن جهت آنکه باعث

و جود سرعت انتقال لازم آنست بیت چون شیشه کر بسیت بو تیه لا پوست دشوار توان

کردن و اما ان بشکست سیوم خیر و آن محبت است که چون کن زلف خوبان زود بندد و چون

در وصال جانان بر روی خیل عاشقان دیر گشاید سرعت انعقاد بسبب مناسبتی بالذات که

میان اهل خیر واقع است مصرع والجنس الی مع الجنس کما قیل یمیل و بطوء انحلال بواسطه

اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است و داعیه عدم انحلال لمؤلفه تا جان باشد عشق تو

با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب از این سه قسم اقتضای محبتی

کند که دیر بندد و دیر گشاید چه تحصیل این اقسام لجمیعها یعنی لذت و نفع و خیر بوجه اتم

و اکمل دیر دیر دست دهد بیت کی دست دهد وصل چو تو دلبندی الا بهزار حیله بر چندی

و همچنین دیر دیر گشاید زیرا که غیرت وجودی که مطلوب بالذات است اقتضای امتناع انتقال کند

لمؤلفه دیر آمدی و دیر بری خادم لمؤلف چند از مثل و مثال و چند از تمثیل ای خال تو

وای قال تو قیل یا سا اول نوئین پادشاه زادگان علیهم بود تنها مفرد و نثار وادی و قیحون

بحسب مصلحت وقت و فراخور حال تعیین کرد و اعلام ما جرای ذاالبحع کالبرق یخطف

والشهاب یسیر بندگی حضرت فرستاد و چون سال بآخر کشید بعد ما کان اذ شهر سا ...

جهات ربع مسکون را آثار بلاد الثلج کشف بود آشکار و حشر رعد و برق بر جان چمن بی باک

و باز خمیده از تیر و نیزه و شمشیر پنهان نغان نهار بهار برسید و باشارت ع در عیش خوش آمیز

شد در عمر دراز بلبل در شاخ گل آویخت و زاغ از باغ برمید شعر تبسّم حِلْم و مناة عُصوبِ

وطیر قووق و عصن طروب شیرازی مرد لی غزلی از نلغ بلبل ادن چشم تراوی د و بو

حکم یرلیغ با استحضار ایشان نفاذ یافت من فضل الله سنانیان از خراسان در گذشت

تا در گذشت بی شک درین کاشانه بنهانند و با طبل ارتباط و ذار دو دو غار غر و ر

عنت زای و خوان مردم زان بیت مرآمد و نامه خوچیکردد نیکی کن چو نیک

پس شاهزادگان تمور اغول و منقان و پیران سازیان بر نکای و بجز شعر شیقان صنوا

من شغربی ملالان بحان ما افلاو و امرای اردای غزان و قران بهادر بیت یلان کنند

تیغ زن چو خسرو بد چون تهمتن بن بعضی لشکر را در پورتها و علفخوارها بنشاندند

مصلحت که داینت با امرای هزاره بصوب بدکی توجه نمودند بتوفیق که لموالفه خسر والبق

سوار کینه کرد و نشین جبرایند تن زمرم آلش نماب قرصه روز بر سنان چشم

مغفر خنجر کذار فلک زرین طناب یعنی آفتاب بر سطح این قبه شقاف و جرم دوار و صرح

و قصر زبرجد که از روی معنی بیت هم کلیه قدرة الهی است هم قالب فطرة ثنا میست

کردند شهزادگان او بجاشی کرده ببندگی حضرت سنسعد و بملاطفت و استیناس تمام

از انعام سلطان گردون غلام محظوظ شدند هر یکی را صلات کرامند و عطیات بی منا لات

پادشاهانه بنواخت و کردن مفاخرة ایشان چون رایة دولة برافراخت و ایشان بزبان

ذاری گفتند شعر و طوّقتنی طوقا امتنانک منعما و کم لیست اطواق منک اعناق برنکای

شهزاده را با اتفاق امیر بزرک سونای اختاجی حکومت کرجستان ارزانی داشت و بحر و هر قندا

با هزاره از جوانب قراول تاش را باهتمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز نصره کرد نمود
اغول هم دران نزدیکی راه کوپاس پاس اوزان جهان بود ع إنّ الشّرار قصيرة الأعمار وارد آی
قران و قوان نهاد دریا یورت مقرر و لشکر و نقاره سانه مقرر فرمود چون سارنبان و شهزادکان
از ممالك توامنصور شدند بلیغ تواشد که شهزاده ذوالقرنین بیر محمد قوا لشکر معهود در یورت
تو راغول مقام کند و از لشکر کسیه اغول سه هزار سوار مقرر زند را اهتمام رایة او مقرر
کردانید چون ذوالقرنین بسمرقند رسید کسیه مطاوعت نمود ذوالقرنین خاور تبریزی میله را
با لشکر در قید مطاوعت آورد و قاصد آن شد که سیه با ستعداد جریك اشتغال نمود والبهای
ایغال را ایلچی پیش بیور اغول فرستاد بیور با لشکر پیش ذوالقرنین رفت و در تهیه سفا علی
مصالحت و تنشیط داعیه موافقت فصلی پرداخت و منافع و مضار وفاق و خلاف نهان
و مونیا بان را ذوالقرنین سخن نصح در باب صلح قبول کرد و لشکر باز گردانید و کسیه امین
و مطمئن با لشکر خود مقام کرد بی بیور و ذوالقرنین سلسله مطایبت در هم بسته و نهان
نزد جنگشی کورکان ایلچی فرستاد بعلت صیت و اظهار و استظهار کرد جنگشی استعداد ایشان را
استعداد لشکر کرده مستوفر شد تا بموافقت همدیگر بقصد کسیه در حرکت آیند در غره شوال
سنه ست و سبعمائه در شهر کش این خبر بکسیه رسید او با لشکر ایك عنان کش ناکرده غاز
بیور شد تا او را پیش از انطباق بازه و مخالفان از دست بگیرد طغلق خواجه برادر کو
مخالفت کرده و بیور را باغوای ایغال مت نهاد بیور عزم کرد که بجنگش چون بریخ در زدن
متصل شود جبار ای مکاوحت و ره ی رای مصالحت نداشت کسیه از این اندیشه با خیم
بود سه روز را او را تعاقب تا جیحون رانده و چون خال ذوالقرنین بیر نامیل با لشکری مستعد
مترصد انتهاز فرصت کرد ع خویشان همچو پیل مست و جوشان همچو شیر نر از دور کسیه را

بتاراج داده مظفر و کامیاب مراجعت نمود اما کوسه در موضع سرکوک در تیور جنگی
بپیوست و بعد از مکاوحت تمام تیور زخمی زده و دودمان او را بکشته و فوجی تمام از
لشکر کشته و هزیمت غنیمت دانسته او را غارت کردند بعد از آن کوسه طغلق بوکا عزم کرد و باپک
قسون یعنی جیبا لشکر بطرف تیور رفت و قزان و قرابخین نیز از اعوان کوسه پیش از قتال
صفوف قتال و قبل مقاتلة الزحوف مراجعت کرده بودند کوسه بدین موجبات خائف شد
و باز گشت تیور و جنگی بهم پیوسته چون دو من حال او معلوم کردند عنان مسارعت در
عقب او ثنیا العدو پیرو تند تا بهم دیگر رسیدند و محاربه در پیوست عاقبت بروی ظفر یافتند
و از اختر او را او بجای کرفت مقصود از تمهید مقدمات آنکه ذو القرنین از ضعف کوسه قوة یافت
و بر ایل نوا اغول حاکم گشت و مدت دو سال استبداد بهروزی و فیروزی مشارکم بود و در میانا
شهور سنه ثمان و سبعمائه از آن مخالفه شهزادگان سیم امنقان کون که چون رکن ثبات او
اخوم بود انفراد یافت و مانند خلیفه مترادف با اندیشه ایتلاف ایلی غانم مملکت خوی گشت
یاسا ول نوئین چون قضیه معلوم کرد یاساق راند که امرای تومان هریک از منازل خود توجه
نمایند و بمیعاد در سرحد بهم دیگر پیوندند و موجب حدود او با لشکر معلوم کردانند که بر
بساط انبساط مهمان مهمان اند یا شعر ومما راح فوتنی بما فلما جاء فاجانی مهمان
صورت قضیه خواهد بود و چون بوبرت یکتوت و تومان او در اغرعه بود بیشتر ایشان بذو
القرنین رسیدند از مضمون غمازی تعرفی نکرده و از مکنون سرایر نفی نموده که از ورود این
این وفود مطلوب چیست تا در میان غالب و مغلوب کیست تا نهای اختر بر ایشان الختر اند
و ذو القرنین پادشاه زاده متوهم کل هیبت ضخامت بوده هنگام کار در روزکار از نفس خود
روی سپاهی و دشت لشکری بیت سر کرز او چون برآورد سر نیارد سر از خط کشیدن سری

بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذو القرنین با لشکر خود در غایت
طرف تیقظ را پیش از لشکر باز آمد و صف کشید خانی طغان و ضراب متوالی شد ناگاه باد
کیر ذو القرنین را از کشادن اغکان تیری عقلب بر وا رسید چون اشک روان بود درآمد
کوتالجی در خال چپیقی بیت ستاره مهر طبع فلک سبز خاک صبر شب هم روز لطف سنان
کوش در قبر پیش کشید ذو القرنین با سلاح و پوشش گران از زمین بر خانه زین جست بر نشست
هنوز قرار نگرفته بود که با نهر کوب لوئیلیا سیچ معتولانه سر کوبی داد و آواز پای در آمده درین
میانه طرغای برغاول میر هزاره پشاره کوداد چون آتش سوزان به یاد پای روان در رسید
و از کوردرا منبع ایکون بر قدش بر فرق او راند نخم کارگر آمد اما چون مغز در وی کوش کنارے
پیش کردی بی تعریف را آواز داد که پادشاهزاده ذو القرنین است لشکر طرغای از جوانب محیط
شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون یوز بند نهادند لمؤلفه جو ره بست گنبد فلک از خود
غضنفری ببندد زمانه و گرخود سکندری در اثنای وقوع انفعال و استیهار این اخبار
دوستی با مؤلف گفت اگر در بار غوی بزرگ با یکتوت منافشه رود که چرا ذو القرنین را گرفتی
در جواب چه گوید گفتم آنکه در بخال هر کس را یکتوت میگفتند یاسا ول توزین چون به کیفیت
این ماجری وقوف یافت ذو القرنین را مطلق گردانید و مراسم سلطنت و آیین احتشام او را
نگاه داشت و موضع اردوی او معین گردانید اما لشکر را بمحافظت نصب فرموده و انجا
اغنای بندگی حضرت کرد چون استقضا الأمور نمودند ذو القرنین بشرف اولجامیشی مشرف
شده و نصاب عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از یکهندی بمغلظات ایمان توثیق عهود
کرد که از جاده مطاوعت نتابد و نجوید بنابراین او را با بعضی شهزادگان اجازت انصراف
چون صلات و الطاف فرموده و شغول یالجی در صحبت او نامزد شده و حکم یرلیغ نفاذ یافت که

تومان بیکوت در آن روز از اردوی او گریخته باشد بتحقیق کرده چون توده طومار برکردند

لمولفه ذکر من که چه چو طومار هم درپیچی که نخوانیم چو طومار بسر وا کردم و شغسون او را مکتوفاً

بسلامت باردو رسانید مراجعت نماید ذو القرنین بمقتضای یسئلونک عن ذی القرنین

قل سأتلوا علیکم منه ذکرا ذاکر مناقب و مواهب بیشمار و شاکر عواطف سلطان دین‌دار بیت

درجان وی از کثرت احسان اخلاص درگوش وی از منت سلطان حلقه مراجعت کرده

در خراسان لحضور اعیان بحضرت بیکوت و تفحص کیفیت غارت فضلا عن الاسترداد دست

نهاد بجانب اردوی خود نهضت نمود در زمان باد نخوت در بادخانه دماغ او تحرک یافت و اظهار انکار

و خلاف عهد پیش آورد و بر اندیشه انتقام لتجربا و سبقت یافته بود شغسون را صد سوار

موکل کرد اینک با خاتون او هم در قلعه محبوس دارند شک نیست که هر دلی که به خار آزار خلیده

شد گل خوشبوی وفا از گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در ساحت هر سینه که تخم کینه پاشیدند

و نهال جفا الی المغرور و رفت ربع تودد و ثمره مصادقت از آن بر نتوان داشت چرا سینه‌اش بعد از

رسوخ وحشت و تملق بران سبق آثاره علی الاطلاق مفید نیست شغسون را مناص بسته

و در آفات کشاده یافت در پناه رای روشن و حزم شامل که جفت با خاتون خود مشاورة و مواضعه

کرده موکلان را شبها کران و رطلهای دمادم در پیمودند تا از مستی خراب افتادند و از زیر

دستی خواب دست بسته چون زنان بالین نموده کرده دو کلاسبان یراق یغار کرده در زین معد

داشته بودند چون آتش بر تیزپایان تیلوپایان سوار گشتند دفعةً فو و دلیل را بتاویل بیت

چو بیشه پیشه رود در تهای غار و خشک جزیاره در آن جانهای بکرزلان جز با اقدام تیوب

و افناه قبول عبور صفحات و عرصات او را نمودند و بیرون مشاطین و غول بحران ره لوی

لو فارعی رسید دراز کشتی حبت ع چون زلف نگار من دراز و دلگیر بیش کرفت و درین سفر

خطرها دیده بود و مغاصات و مغاسات زحمات گوناگون را متعرض شده تا بجزم بخت سلطنت
کمبر ایلش فرق فرقدان بود سیدا ماذوالقرنین چون خبر یافت که صید از دامگاه رمیده
خالی فوج لشکر بر شغب دطلب او از عقب فرستاد نایافته مطلوب معاودت مقصود
مراجعه نمودند بی خاتون و تیمور شغسون را با عددی خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرد
و روزگار در حق دولت روزافزون بیخواهی بیت اقبال تو سر سبز باد از پی هرسال چو
گل هزار آید و رود الحمد لله فی الحالات لما مضی وما هو آت ذکر مخالفت جبر و نوا او ختام
کار ایشان چون تصاریف زمان به تبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغایر ایام لازم
قطب و محور فلکی گاه عداوت عرض محبت عرض میرساند گاه موالفت مؤکد بمخالفت مجدد
باز می آید کذلک بالناس تجری المقادیر میان جبر و تواضب اقارب که حکم دبیب عقارب دارد
اثر نمود تا مصادقت محض مضادت گشت و مصافات مصاف آفات بتحریک داد بحر مولج
فتن در جوش آمد و سیل لجاج کینه از قله لجاج اتحاد یافت در شهور سنه خمس و سبعمائه
بابا اغول از طرف جبر و یسور اغول و جنکسی نوئین از جمله امرای تواستان سمرقند و خجند ادارت
اسپنای قراع و انارت نوایر مصاع را متعرض شدند و لشکر پیاده اش در یکدیگر آویختند
و آتش سنان از تیغ آب سیما بر مفارق ریختند بیت بشه سنان نیزه را آتش از آتش سنان
شیر دلان نیزه ها بیشه فرای معرکه مغزیلان کرده خشخاش یلان زرشك تر زین دو
سبع درنگ بخته ای معرکه از ظهور شعشعه فلق تا صدور شعله شفق برق سنان در تب
قیام نیابت صباح میکرد و دائره افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت عاقبت یسور اغول
و جنکسی بقوة طالع غالب شدند خصم از منازع ظفر عاطل لشکر جبر را منهزم گردانیدند غارت
کردند و اسیر گرفتند عنقریب برای اقتصاص شاه برادر جبر بسواری بیت عنان پیچ و اسب افکند

اصلی ع

کردار چنان کشتند که یکی سوار با عزیمتی کی و دلی قوی و فتنه یؤثرون علی الهدی
فتنة للمؤلف وطائفة حول المنیة طائفة قاصد بود و جنگی شدند و در آن موقف شاه شجاع
چون بحر مایج و نحل هایج دلاوری و مردانگی ظاهر می‌نمود بیت حصر مردی که روز جنگ می
در معرکه بین بلا ترک وی خونریز و دشمن انگیز بیت مانند نهنگ وقت سنگش پیکان دو شاخ
بر خدنگش خطا نیز فت در حمله‌های متواتر بود و جنگی را هزیمت کرد بحصار جند ملتجی گردانید
و از طرفین جریک بسیار عرصهٔ شمشیر آبدار شد تواچی جرا ایلچی فرستاد و دقیقهٔ جوابی بن سیاقت
رعایت کرد که این پسران از فرط نخوت و صغر جوانی یکدیگر را چنین قصدی پیوسته اند و چنین
ابر آتشی نیاه کرده بذرایع اخلاص چنان لایق باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران مشفق
عاقبت اندیش بروند و یارغو کنند تا بادرهٔ اقدام و سابقهٔ اقتحام بر هر طرف بی توجه نمایند
سهر امیشی یعنی اهمال تا کرده ناد یسه و تحریک غالب ذاتیم باشد که چشمهٔ مصافات و اتحاد از کدورت
غیر صافی و مصون ماند این تقریر در ضمیر خاکی آمد از طرف جریک سولتانی و از جانب تو
ایشان معین کشتند و توکچامیشی رفتند مدت یکماه در مقام ساش که ترکان از آنا شکیت
گویند مجتمع شوند و با مقتضای تمام سخن بستند شاه اغول را در جریک را اجازت انصراف
رسانید و از جوانب منظر اصلاح مجدد و اصلاح موکد شد بن ایشان را با بحار تومان
لشکر مستعد کار را در و زبان تیغشان کرده ببین بیت تکرار شعر و معتبر فی کل یوم کریهة
وجموع عرضونا علیه غبار بر خلاف موعود بموضع میعاد حاضر آمدند شهزادگان سیور
و جنیلی برادر کریم و امرای بزرگ چنکش گورکان و اروق مقارن اینحال برسیدند با اغول
که میر قول بود تا قبل شاه درباش یله قراولی تا هرات نشستند اتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد بخدمت
شاه که لشکر یاغی انجو رسید بمنازل میعاد صلح و اصلاح اغلوط و ملواح بوده بی بودی لشکرها ختم

کسه

عبارى

کنند و دست توانی بر نیاید بنای عزیمت بر نهند و کار نادر یا بیشاه سخن خردمندانه او را

نهاد و جواب فرستاد که بجهت بلیغ جبر اجتماع لشکر چگونه میسر گردد و نیز اقلوات سخن تمام کرد

بنابر مصلحت عام مجمع میشوند تو نیز باطل از لوح دماغ محو کنند یا امزاج وقت نا ستقیم عاقبت

کار وخیم میدید با لشکر خود بجانب تغتای خان روان شد و بجرم حمایة و ظلال رعایه

او مستقیم التجا نمود مع ان الحزم عن منازاة یابا یا باناع یا اکرم الخلاق والحسن دینک از

اطراف شهزادگان تیمور و جیبای و یزان آقبوقا قدغان و طغل قدغان شعر مغافرهم تحامیهم

و بنیانهم خالیهم والضرع نجی الی الجذم باتفاق جنگش کورگان وارو قه و دیگر امرا با لشکر

چون سیل دمان در ادمان سرعت در عرصه جوق بالیغ قاصد شاه شدند آتش کارزار

بباد حمله یلان برافروختند و دیو معر شیدا در دین برده غبار اشارت بنوک سنان شهاب نشان

بدوختند شعر عوامل الخضاب عرفن حتی کان کعوبهن بنان کاعب از تیغ تیغ کون

رشاش خون بر صحرای لهو اربین کرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیده مبارزه را

خار بدین تیغ از کرم روی در سهیل آمده و نیزه فروتنی و شکست از بالا میکرفت و سپرها شمناد

بناکام بجور دو کند از خشم کردن کشان در تاب میشد و تیر از کرند دست برد تا پیغام اجل

رساند کشاده دهن میرفت و کمان دو تا کشیدن بی بود و علم بنای چوبین در لبان زرنفت

بضرب کوس آهنین خیلی بنمود و کوز در غایت سرکرانی از دستها سرکوب مخالفت شاه مبدا

که درین معرکه جبه اجتها بر تاخت و بسیار از لشکر او کشته کشت با هفت هزار سوار که کوی

بیت زنادر دگر جنگ دل از دو اند بکینه چون نیزه استاده اند بر قلب زد و از جای برداشت

واز آن سو بیرون رفت بعزم آنکه با و نامای ایشان از لشکر نیز دیده کرد بلشکر که قضا موافق آید و تیمور

کاری بر آید خود ناگاه او بجا تیمور بر بوقا تیمور شهزاده و امیر اهل بوقا یار غوچی شعر فی فتیه

مِنَ الحدید لباسهم و خلوقهم علق الجنیع الاحمر با لشکر تولی توای از راه اریبادی که قشلاق
ایشان است برسیدند شاه ایش روی باشیدن عنان ناکام پشت برکرده پیکر جراغول اسیر
قید که بر نواجی قبجق بر سر تغتای نبیره اردا از احفاد جوجی بودت داشت متصل شد و الحرب
سجال چون شاه را کوکب اقبال رجعتی نمود و از کار انعکاس فلک جرعه ناکامی چشیده با لشکر
مکسور کم سور و شیون گرفت شهزادگان همودند تا ممالک ایل او را تاراج کردند و اردوی
زرین را که سیرا اردو خوانند بسوختند و خاک طراز و تنکی و کنجل و جکل بر باد دادند و المالیغ
در شکنجه کشیده انجمن تواختند بر داشته باقی را الش درزدند ع و ارجف الارض بالغارات
والخیل در مجال غمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر ز ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف
خوبان و کاکل ترکان خایل بود شهزادگان قوبس و توانی جاب زلف تکیسو نهادند و راه
کشاده از طرفی بیان سالوبان و طراغای و داود پسر نامیله اولا و ایسبوقا اغول ثانیا محاربه دایم
بود و از دیگر سو کیسه را با یسور و ذوالقرنین مشارفت از زمین تا آسمان انگیخته چنانچه در زرکر
بیش شرح دادیم و ایسبوقا در اثنای این امور بطرف هندوستان رفت و با لشکر قتلغ خواجه
خالفتی که ظاهر شد مکاوحت نمود و طراغای در جنگ کشته شد و معظم وقایع انکه چون در
این پریشانی باده تومان لشکر در معاملات پیش و لولتای کشش ماه مسافت از طرف ماوراء النهر
افتاده معسکر ساخته بود و اوروس برادر خود را با یک تومان لشکر مقدم ایشان خیشان خان
منقلای داشته و لشکر قاآن با شاهزادگان باقی چند روزه راه از آنسوی والتای اعراء توا
و مواطات او رسید و جبر از این مواضعه اکاهی نداشته شهزادگان با لشکر قاآنی قاصد او
شدند چون بهیچ مقاومت کرد تمامی لشکر او بسوی لشکر قاآنی رفتند و او را چون سنلبا
مهمل گذاشتند او را بی معدود با کان کوردکان که بزرگترین اوپراتان بود پیوست و از آنجا الحج

عزیمت خبر رسانیدند که قصد لشکر بیگانه و عدد لشکر خویش و ضعف شکایة ایشان کرد جبرا شهزادگان
تکه و ملک تیمور و الاغو دیگران کنکاج کردند مخالفت لشکر قاآنی را در حرکت آمد ملک تیمور
عذری پیش آورد و گفت بیشتر لشکر من متخلف اند اگر رای جبر صواب بیند روانه شود تا من روز
هفتم را با لشکر متخلف در رکاب زمین ثبات پیوندم تکه عرضه داشت که ملک تیمور دل یکسوی
و بر صواب چون بی نهاد دبی تکلف تخلف او بر شری منطوی است جبرا بقبول این نصیحت اعراض نمود
و او را اجازة تخلف داده با لشکر روان شد المؤلف وحقت لمن یأبی النصیح المنالف بعدها
کرد روز راه لشکر قاآنی را تعاقب کرد ملک تیمور ضمیر را باظهار رسانید با امرا و لشکر خود مواضعه
کرده فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را اقم الرفیق شمرد برادری جبر را تاخت و ایزم خاتون و
دیگر خواتین و خزاین و رمه و گله بتفصیل جبت هر چه یافت باهر که بود در کوف و منوچیقا آن
گشت چون خبر این منظر و ذق انك انت العزیز الکریم بجبر رسید انقسام خاطر او را شوریده گردانید
میان دو قضیه متناقض و دو کار متباین اشغل من ذات النحیین بماند و لشکر جبر قعنان برین
تاختن آورد با خویعیت زن و فرزند بناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و بر پی ملک تیمور روان
شد بیت از دل در تعب و گر اسب من پیش زندگانی شود زان جان من ریش شعر سواها او ها
والشر عن اماها فمن صیحات النواظر حول بعد انسه روز پادشاه زادگان با دم تومان لشکر
چون حریف دولة از جبر تقاعس کرده کوی چون سیماب در تحال ریخته و علم سنان زلف ستانی
خود کشت جبر با کام با قرابت سیصد سوار در آن بی نوائی برای عزیمت بر پیرد صحبت تو اگر آهنك
مخالفت او ساخته بود راست بیت گر بت جو جنك بر بد درکشد زمانه دون هم اعتماد مکن کان
دمت زند که نواخت تو او را یوریغی تعیین کرد و انواع تسلیه و امید بفواید مبذول داشته علی
التعاقب والترادف پادشاه زادگان بنو با لشکرها بخدمت تو پیوستند تا در کار او بر جرخ برین

سر از اتباع کرد و اعتماد لشکریان با نجوم ثواقب ایشان بر سر نیکبر اغول را ایمنوهای جبر و تکمه اغول
ایمنوهای کوچک خان داده فرمود که الغ قول هرجا که باشد بر قرار اعتبار یورت و کنکاج اقاوای
مصلحت او مینمایم اما جون پیش بعضی از ممالک تیمور بطرف قاان رفت و چندین پیش
و تکجور بودند و باقی را در نظر شاه اغول کرد و او را از امثال و نظرا به عنایت و تربیت مخصوص
بینداخت چون اطراف ممالک قید بعضی از نزول بنمود شهزادگان را بطریقه موافقت جناب
از مخالفت وصیت کرد و همه را خوشدل بوده بجای خود رخصت فرمود چندین حوادث
که تفصیل او زاید شمه ای در مدت یکسال در آن ممالک روی نمود آری از استقامت احوال از گردش
فلک کوژپشت خیالی که اندیشه دور و توقع نار جاست بیت از دار بجز کژی چه آید و نی
کز عذر راستی نیاید و کیست که بر وفای ایام عنوان دوخت بیت کین حقه و مهر لنجانید مرکسیکه عمر
میکشاند و چشم بهبود جهان نیشا انداخت در اخر سنه ست و سبعمائه تو ابعلتی ترک
مملکت نعلبی را ترک گفت بیت چنین بود تا بود چرخ کبود ازین چرخ دلشاد یکدم که بود
پسرش کبک برابل و لشکر فرمان روائی یافت در زمان او کوبیه اغول نظر به آنکه پدرش او را
در حالت طفولیت بقاآن داده بود با حضرت مزید اختصاص متصور داشت مرتبه کنید و
با بیور اغول و جنکش در موضع بودنیا شی بینی رکوک عرصه مجادلت و مهاوشت بسط کرد
در مبادی اقدام قدح مغالبت او را بود اما لشکر به قدم انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند دیگر
منکوفارا از حومه کارزار بیرون گریخت و لشکر از عقب متابع شدند تا او را دریافتند و بسر
پنجه قهر دست حیات بر تافتند کبک چون سال بآخر رسید نزدیک یورت پدر منزل اضطرار
گرفت و ذلک فی اواخر شهور سنه سبع و سبعمائه شهزاده بالیغو پسر قتلغ قای نبیره یوری که مادر
دختر ترکان کرمان بود عقیدت اسلام داشت تبسط او نظام ملک بست فرو گرفت و او

بود از راه امداد دست در مصاعب خطوب و مضایق حروب بجرب شده و چند بدرجه

حوادث ذلول گشته چون خانیت یافت در اشاعت شعار دین مساعی مشکور بیشتر بتقدیم

مغول آنرا توابع را تشهیر کرد تا خشونت بار او مستفیض شد بن الجی فرستاده و شهزادگان را استحضار

فرمود اویرات اغول پسر اجی نیر یوری باتفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما نوا را

اقامیذ البشم نه تواجون توا را متوجه رفت فرزندان او و نبیره جغتای خان داریم چون گویند که

استحقاق ایشان بجاهد و خلافت جبر یکرد بن اوبوك و شاه با دو تومان لشکر نامور مرتاض

با موکب قبر بقصد تالیغو حرکت کردند چون صفوف طرفین از هر دو سوی ترتیب پذیرفت

و مراکب دو زیر شیران جنگی حمله آغاز نهاد قلب و جناحین در موازات همدیگر حمله کردند از

مصادمت آن دو کوه آهنین و دو دریای آتشین موج بر روی هامون مشاهده افتاد و ترا

گرد چادر قعر ظلمانی بر چهره خورشید فرو گذاشت و جرم کیوان از عکس خون کشتگان برنگ

یاقوت نمودن گرفت بآخر نسیم فتح تالیغو را بوزید اوبوك با پسران در آن صدمه طعمه تیغ شمشیر

گشت و شاه اسیر بیت بشنو تو حدیث پوست کندن تا ست طلك چنین بود نه بود نیز بکوشا

کشته و سوری بن شاه اسیر کرده و بند کار بالیغو چون بعضی تضاعف وقامت یار بالکلیه بهته در

آن نزدیکی برادر زاده خود بفرغانه فرستاده با هند و اغول و ارزوق محاربه پیوست و ایشان را

منهزم گردانیده بغنایم و افر از مراکب و مواشی و مفاوظ فرشهن و عامت شهزادگان از عول

انتقام و فرط انتقام او در اماکن خود بر جان هراسان بودند لاجرم از گوشه ها قصد قفای وی شدند

از آنجمله بیور اغول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جنگشی لشکر کشید تا با تالیغو معارضه کند

علی اغول را با چند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاده در فرغانه قراولان مصادف شدند

و از کثرت لشکر علی اغول اتفاق کردند که مراجعت اولیست تا الحشاری عام کنیم والسعادة

موفور و رویه کار آورده بیش پیش نهادند پای از جنگ باز پس نهادند خود اتفاقا بعد از انقراض دولت
بعضی امرا و تواجیان که ملازم ایلغو بودند با شاهزاده کبک پسر کبین تواکجی شده بودند در طریق اتهام غرض
کردند با لب صد سوار بر سر ایلغو راندند چون عمر قتلغ از زوال رسیده بود و حشم او متفرق
خواست شد بی تحمل زیادت کلفتی ع مقتبس از نور توکل حق او را مسخر کردانیدند افدستیر
کرفت و نام ارونغ او را از روزنامچه وجود محو کردند و شاه از آن مجلس انتقال با بارگاه اقبال داشت
و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمائه چون کبک ایلغو را برداشت و ارونغ او مستاصل کرد
جبر و تکبر و تکسر او را لا و اروس اغول به مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه
او شد شعر یمشون قد کسروا الجفون الی الوغا متبسمین و فیهم استبشار کبک شاه و علی اغول
بمرافقت و مساعدت همدیگر مقاومت آن لشکر کشیده بودند اندک مدتی میان ایشان محاربات
افتاد و جریک بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد کشته از شراب شطارت مست عود
با یاران کار کبک غالب آمده و به مراد خود از قتل و غارت بالغ جبر اسباب سلطنت چون جریک متفرق
دید و اهل ملک انکار متیقن و مفقود اند و منتظر و وافت هر کسی از امانی که بر بساط اندیشه میکرد
نقش مخالف میآمد بعد در شد عجز او به اولوس بحث بی افزود با خبر چون همه وفا در
بنیاد افتاد با اتفاق تکبر با لشکری آن آب ایلا بکذشتند تکبت به حال ایشان استیلا یافت و در هر منزل
حریف بخت و معاوضت در کوچ از پس ایشان شتافت بیت بکر بخت امد و اسپ از پیش غمت
وفد من بعد منزلهم تو پیش راست مع هذا المشاره رانده تا ایل تکمه را غارت کردند و خود عزیمت
قاآن مصمم کردانید و خاطر از دغدغه امکان مراجعت با مملکت موروث برداخت شعر
فلم یبق سلطان و لم یفد العلی و لم ینفع الاجناد غیر اغنیا البه تکمه چون با لشکر اندکی از جیحون
بی اختیار در بعضی منازل ناجیه کیک مصادفت افتاد و کشته شد از سخنان ابن المقفع است

الجبن مقتلة فانظر فيما رأيت وسمعت من قتل في القتال مقبلا اكثر ممن قتل مدبرا در غیبت

برحسب وقایع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان ودیار ماوراء النهر ومضافات

از محاربت ومجاذبت افراط وتفریط توریط وتعرض پادشاهزادگان وتردد وتوارد لشکریان

مستقلع وخانه برانداز شده ای خانه برانداز نسل ایشان تو اصحاب مناصب وارباب دیوان

درکار خود چون پرگار سرگردان وچون قلم کاتب در خطر وپریشان آمده وتجار از مسافرت

ومتاجرت جریان عسافرت ومنافع تمتع پرداختند ودهاقین وزراع از مطالبات علوفات وساورات

گندم وار باسینه شکافته چون دست آس بر گشته وازبهر جو جو جو جو من جو ذیم مجروح

یافته وبه خوشه چون خوشه زو پنها بر سر دیه جلا کردند وباقی زبانشان در کلمه ناکامی مکرر دید

ومیگفت بیت مرا از بخت بستاری وخود عجب دارم اگر جهان بجنین بخت بر نیگردد چون

هرکاری را مقداری مقرراست وهر ابتدایی را انتهایی مقتضی که شهزادگان در مستهل شهر

تسع وسبعمائه قوریلتای ساختند وبنیاد مشاوره را استفتاح ولقاح کنکاج را استنتاج

کرده بخانیت شهزاده ایسنبوقا که پیش از آن پیش بود منطبق الهمم گشتند واورا بخانی نشاندند

بلاد وعباد را بعد از غلبه وسلب شرط تامین وتاسیس بجای آوردند وبرحسب تکبهای مهر خانی مرهم

لطف شانی نهادند وشاه اغول را که بنیان دولت پناه سپهبود هزاره خاص ویورت داد وشهر بین

ممالک قید وبند یاسا ملک توابع حکم انضمام گرفت وقلعه ها را وبخوت اشتهار رسید وکذلک یفعل الله

ما یشاء ویحکم ما یرید والشکر لله تعالی علی نعمه مستجلبا للمزید والصلوة علی محمد شافع کل مطیع

ودافع کل عنید خبیت سلطانی در شهور سنه سبع وسبعمائه شعر شهور فصلها الایام

تبلوا علی الدنیا من الانفصال ایا انا غالی در بند ایلچی بهند که سلطان غالم رق ان الله بالخلود

سلطان رسید عیار آنکه در تضاعیف محاربات شهزادگان تقای وتفانی اتفاق افتاق

المشهور صح

درآن خاقان بوقتی که تیغ دو روی مستان بکرنای میکرد و پیکان با دل نازنهانی میگفت

لمؤلفه از خون دلیران زمین لاله زار زتیر سواران هوا ابر بهار بود دختر بید از اروغ

لمؤلفه من الاوانی کالوحش حین دنت تضید قلب الاسود الضید بالنظر مانند بیدی

بغارت برده اند و چون رواج وفا و رونق هنر در جهان نشان نمیدهند دانی بر قلت کوی

تیر نایی بود که از کمان خباثت ایشان چون زه در گوشهای نایی نافته مانند یوسف کم

شده در چاه غریب نیست اما ترك یوسف بکرنا مکر چون ماه بزمین فرو رفت یاد و ددها

در فراقش چون منار بنوا بر آمد و با آفتاب طلعتش جهان روشن بر همکنان سایه خانمان

ماناماه برج خاقیت از منازل در بند که جوز شهالك خانیت بر آن همت اختیار کرده

وان کوهر نفیس که غیرت لعل لب است در دست مغلبی خیس افتاده بهای یوسفی که انتاسی

در معرض بن یزید آورده اکر حکم برلیغ شود تا کنج شایکان از کنج هر ویرانی مخصص نمانده غنچه

نو شکفته باز کلستان خود و ماه نوی نهفته باز شبستان معهود و سند از اداد دولته سلطانی با

جون ابغمعنی برزای عیستای ظلمت نذای لازالت متشعشعة الانوار جلوه یافت با وجود یکانکی

در دین و ابتهاج مسالك متلاوشت و کین برلیغ بتاکید موشح شد بمنافرت مشیران و ارکان دولت و

حضرنمونیمان کافی و معتمدان ذاهی از نصب کردند تا بی اکثت جراغ افروزند و شمع جمع خودرا

باز دست آورند چون دست دیش بل ریم ول دیش کلاه ذات به محافظان حرم سلطنت و خواجه

سرایان سرادق خانیت نیز نمامت بیوتات صناد بد مملکت تفتیش کرده بود در میان سرای

ان کرشته تا چون درمان دردها از هر دو مطلب به غایب او زاد اد دو باز باز یافتند

لمؤلفه از دهر کابین نموز غم وز ناوك دوری جز جنت و مشك و لب جبین بر جاه زنخ

خالش هندو لب چاهی بر عارض ان طرح مجموع شیح ای القصه ثانی یوسف کم شده از نو

ناشته بالاغ و ترتیبات و ما یحتاج از مصر مملکت الخانی بصوب ممالک یلوک مغرب نهال
آن صنوبر قامت بود روان کردند و بدین خوانند شعر اعیذک متشفعین انی اخاف علیک
من نظر الحسود بموجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم در اردو که مرکز رایات سلطنت است
و دیگر ممالک که امثله سلطانی زادها الله بسطة و علوا وضایف و مرادی باز اراده مغول چون
بی بها مخرنه نفروشند مگر حریم حرم سلطنت را و طوایف مسلمانان را که از تظاهر بفسق و فجور
و مجاهرت در لغو و شرب و اجتناب غلبه فواحش و مطاویه آزار دوری و منادیه نداء توبوا
الی الله توبة نصوحا را لبیک اجابت تنند و حرایر سلطان ملازمت مساکن عفاف نموده
از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا بکمالات حید بسته ممنوع و مهجور دارند و اگر
از ایشان در شوارع بکالت بیگانه یا در مجلس تهمه مخالطت غیر انگشت نمای فضایح شود
بیت تا شهره شهر گردد در گرده همه شهرش چون زهره خنیاگر برگاو بگردانند و [illegible] خطها
و مصطبها از قفل ابطال الکلی بر رونهند و غنای آن از قلم و این مخطط مسقط تصور کنند
و در هر ناحیه و ملکی کثیر ابخانه از دایره سواد شهر بیرون جهت الجیان مرتب دارند و تحسب ... را
و اسباب آن کار بقدر ضرورت مزاوله نمایند و اخفای ... تا مخالطت و مجاورت مومنین و
مومنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت آنکه از حدیقه عنبین خون ارغوانی بر پتوه خمر ... را
عنبر بهار خمریت در حجرات دن محصور دارند و هنگام الجیان اشاعت این حسبه و ... آنرا
امر معروف و نهی منکر را باصقاع ممالک و انحاء مسالک مخلد نمودند ای بنا عاشق و مشتاق
که صورت الخبیثات للخبیثین داشتند بر قضیه احل الله البیع و النکاح و حرم السفاد و السفاح
عقد نکاح او نکرد و آنکه موجب مناهفات تطریز جرید کاینات علیه التحیات الزاکیات بود
در بستند و آیه الطیبات للطیبین برخواند بیت کان ملاهی چو بناهی گرفت ملاحی رونق شاهی

کفت چون خون ریخته شد از القصاص مطلبه نه شکفت اکر دهانها کردند دندان لب خنا

در خاک نهان هنار یخت واللون لون الدم والریح ریح المسک ومغاشرات صاحب طبع آزاده

باده چون قهقه لبق شیق نیم کاده باده زیاد یا لیتنی کنت ترابا کویش تیاو سایه نه شیشه ای از اندیشه

دلی دل بر ذاخته کرده صراحی تو جشم از دین ایمان بغارت خواست شراب خیر آب شد فوق تا

کباه زاد و مثابه خویش پیش نبات جشیش ساینده جنک تمجه منشق ابریشمین از تن خود دور انما

دف دو روی حلقه زرین از کوش جدا کرد در باب طریقه زاهدی ترک زاد مؤلف بر بط زکار

بط باده زدند وان هر دو جوعه مدلیران بشکستند ارباب مناهی جنک در دامن انابت زده

سجده کوزانی پیش کرفتند نظم زانش عود سر و دم بل صلاة و صلات نهای موجی طرب

کوی ما نوحها یاها بجای بربط اندکار معنی هست بجای نغمه بستم دعای تحیتا حال

دین محمدی بر سر مقصد واند سال اندوله محمدی نو و نوا کرفت نظم ان محمد ختم شد بروی

پیغمبری دین محمد آیتی شد در جهد دین پروری آن محمد از حق آمد رهنمای خلق را وین محمد

شد متابع بر ناحت کستری آن محمد رحمة للعالمین آمد بحق وین محمد بر خلایق ظل فضل ایزدی

تا بود از آن محمد دین تازی بایدار این محمد باد تا زان بسر بر سروری نهضت رایت سلطانی

بقشلاق مدینة السلام نهضت رایت میمون الغ سلطانست نوی تأیید مجموع ظلت تا با

کیستان کو چو سلیمان همنامو و رویند شاه کسری صفت دهقر و جم فرمانست هست کیخسرو ثانی

وکین اخجیش پند برزن نیو و پیر دستانست ناله کوس در کوش ظفر چون عنقا در بر شیر علم

باد صبا چون جانست ابر بار بهلال علش را خاکیست نلف بهم صفت نغله ترکانست تیغ

نیسان اثرش در کره چو بید نیزه لرزنده از ان بر تن خود نیسانست در شهور سنه تسع و سبعمائه

که مشاطه الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر حجله تزیین بدیع بیکران دنیای جلوه کری میکرد

آب خط سبزش بوفاداری نهاد بنفشه چون خط خوش پیران از غبغب ساده ترنج غرآب
افتاده نار قلبی چون بروج آتشی واین دو برج گشته و مشتری فلک بهار تبدیل بعد و شبه دا
زر تمام عیار مغربی در کفه ترازو افکنده لمؤلفه انگور زبر درختان است دیده در پرده عنکبوت دیدن
بعضی چون زناکوبی خون دل کرم شد جگر تالغ آمده حاز پاره زن شد تا البلست شده سبز
اکنون که شد آفتاب مصروع در فروه نیلگون خزید بدعوی عدد نقوش نه ذاشت چون خط
معرفان کشیده با چشم بتان جه گفت نرگس ای دیده ندیده چون تو دیده در فصل تشرین بجای سبزه
گل و نسرین جعفر ادعوانی بر خانهای یاقوت رمانی در برگ بیتوابی خزانی آونگ شده نفیس انگور
رمانا نار اقسقلیه میکفت و بشاهد عروسان که سیب زنخ و نار پستان و عناب لب و پسته
دهان بودند حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق کنایه لمؤلفه خوش بود خوش شراب
عنابی کما الف در میانه خود با بشیم تماشا مینمودند زبان زاوی بعد کار این شعر آبدار از
نتیجه طبع سخنور و خانه شیرین کار مولف این غرایب آثار بگوش احرار میرسانید لمؤلفه در صحن
باغ از باد بین او زاتق بهم ریخته بر برک مینا کون شب آب زعفر ریخته امد و زان باد خزان
تدبیر غم نبود جز آن کاندر کشتی خون رزان از حلق ساغر ریخته و نقش بندان کارگاه طبیعت
بسر انگشتان رنگین عناب بود از فندقان حنابسته کواعب اتراب مطالعان اشارة لطیف
درین عبارت شریف میفرمود لمؤلفه از برگ خزان چمن پر از زیب نگر می در قدح و قدح بدستی سیب
از بهر خدا خوبی ترکیب نگر درین خال بعز بغداد کور کای بعد لوای فرو کوفتند و از
میمون افغز الالات اهتزاز نهضت فرمود عرض عرصات و نزاهت متنزهات و انواع
فواکه و مشمومات مدینة السلام چون حسنای آراسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمده طبع
چون طبع پادشاه سلس و چون زلف بتان مسلسل و چون نوای دوستان موافق و چون

سخن منشی دلپذیر چو مانند اشک عاشق با غرابت و چون رضاب معشوق با عذوبت نمود

ع نقشی المغناة الیاک البارد القلیل لمؤلفه جلد گفت قطره از دریاست بغداد چو گنج و

دجله از درهاست تاریخ یعقوب تاریخ عشرة بخوبی تازه کرد نرگس برگ پیرایه ای نوای چنگ هم

حسنا
برداشت ع کوبید عقیق ز دم ساغر داشت گل منثور در حضرة سلطان منصور از پیرایه

رعنا خبر داد و مرزنگوش رحیق قافیه تنگ تنگ آمد گل نیلوفر در مجاورة آبی بنمود شکر

ق
شکر لب شکرین شیرین زبان برده و در معرض زبان غزل که طعم زاده غزل داشت ارباب طبع بطر

هم
استعداد میخوانند لمؤلفه از رطب نوع گیسوان سپید گرچه گویند هست بین لخواه خوا

ای جان ز نخل قامت تو رطب لعل و گیسوان سیاه سلطان بالخواص و ندما روزها در متنزهات

القلوب
مونقات ع وجنات لهم فیها نعیم مقیم مقام عیش و عشرة شد در اثناء آن بقیه ایام ربیع

انام متغیبا اکثر زاد بغداد بمیلاد لمؤلفه حضرة مثل البلد و حسنها ما کان متخلاً ولا

ست
محلولاً لجنه مست مجلس بزم احضار رفت از این دلبند عجب لبنانی ساعر نگارین پیشت د

طا
ناز ابروی عاشقان قطره قطره چون آب لطافت از پشت دست بخته غمزه هاروت وش دی

ی
ببند گیسو در چاه زنخدان چون غبغب خویش آویخته و عقل کل در نگارخانه تخیل از نقش بند

کن
طبع مولف الفقیر خوب انگیخته بیت در مصحف حسن فال فرخ رخ دست از لطف سوال

کز باغ رخ نشت در قراغ اختراع و خان بالحسن انصاف دهد عقل که نسخ رخ نشت

موی پریشان دانه عنان مشاطه کوتاه کرده و رویش در دلنوازی قبله اسلامیان داده و کوشید چشم

غزال کرشمه و کردن آهو زیب او و شیردلان به بند الفکردن پیچیده و سرین سیمین نامه

رنگش گوی از ابر کمل زاغ تیجین بر زبان کشیده و از غایة خودبینی کوی چشمش ریتاید کر نجوا آب

زلفت
یا سرهو کمان ابروی او از اگر این کوش کشیده الا دست کش و ده بیت بمجز باد و شانه کیرد دو



خنك وقت باد و خوشا بخت شانه چون غمزه و زلف خويش جز خيره كشى و سركشى ايشان آيين

و در عشقبازى با خويشتن پيوسته فتنه آب و آينه بر مركب راهوار بهار حسن از زلف غبغب

دستارچه مشكين و طوق سيمين بسته و تير ناوك غمزه و تيغ بيدريغ كرشمه لمؤلفه نهاد

ربوده همه قلبها شكسته لب شيرين تلخ با عشق پاك ترش معنى ناز شور در جهان انداخته و از

آرزوى پسته دهان و لب عناب رنگش حريف خونابه اشكهاى عنابى بر چهره شمشى چكانيده

و بى سبب رخسار و نار دانه لب شفا انار او بيماردلان عشق بوى بهى نيافته تا سخن آخر فيه انداخته

شكر از دهان او نيافت و تا فكرت جولان ميكند معنى باريكتر از ميان و سرين او معلوم شد كه

كوهى بموئى توان كشيد و از نور عارض و در دندانش روشن شد كه روز ستاره توان ديد

چون قامتش ديد در اعتقاد نشست كه قامت برخواست از سر لطف چون دست نياز كرشمه

بدكان ميبرد كه صيد دل و آرام جان پاى برجاست جفته طاق ابروانش بطاق جفت كرد و از

فلك كرم حيف حيفاست برده و زلف عنبربار او مشك تاتار و از فروارى بخارات نيسه كل كه

از حسن او خار ميخورد بست رشك صد دو لعلى باصد ره خاك زده و سروان با نازكى اندام

و شمايل دلاربايش از آتش غيرت سر بباد داده و پاى در گل مانده و بست ياره جبين پرى بكرى

غزالى ديگر در مجلس قول و غزال سرابى و بر فلك حسن غزاله صفائى از سيل خود چون شكر

با قد هم سنگ نازكتر از سمن تازه با گل خوش رنگ در پيش خوان مجلس شاه با شارة و شافقان

او برهنه فرق پوشيده پاى بريسته تن كشاده زبان برخيده قطعقل لتين نوش لعل آبو

بوى با صد ناز چون معشوقان در بر گرفته و فندق نازنكين بهيستدى بهار دل جهند

در حركت آورد و چون كار صاحب دولتان بساخت شعر كانّ ترنم الاوتار فيه انين مستوهم

ذكرت تغنّت و بر پشتى كشاده تا ز غنا رامران بود رخ نهاده و سيل نان ساز غيبه ننك

بنداشت وازحلقی اندی من الفرات عنها نازکتر مؤلفه نغم الطیر یتجاوبن علی القضاب نوان

کرد مؤلفه چنگی او پیشکش ساخته راه راهوی واز نغمات تن تن تن تن اند مثنی بکنوه عشا

مرتب بالحسن اذا ونغموست غنا برزده گفت مؤلفه فورب العین انها اذن تسمع والاذن انها

حدق دفان عبد المؤمن آواز احسنت واربیت علی الزهراء چون علاقه چنگ مجلس بعیوق

برآورد مؤلفه آواز آن چنگ نوآیین هم آواز گوش زهره نه باشد پس خواست و بساز دستیار

رقص مؤلفه چون سخنان بند مطبوع هم حرکات چرخ موزون آغاز نهاد و زهره را

گردون نقاب اعجاب برپیشه و چگل حسرت فرو گذاشت از گوشه مجلس خانه شیوم قلاده جوزا

وخوشه پروین با نثر و نثار میکرد و آهسته میگفت بیت ای طلب سر زلف دلارام تو خوش وی شعبده

چشم چو بادام تو خوش ای گردش رقص طرب انگیز تو چست وی جنبش الاعضا مقو خوش

بحقیقت افسانه فردوس مطربه و بهشتی کانیه چون دست زده شد و چون دامن او در رقص

پایمال گشت والحاله سنه مؤلفه یکی روزگان بود نوروز عمر بختی و خوشی دل الفرح عن طبع

لطیف پادشاه از نشاط دجله و تفرج قطعه برغبت شد و در بنجال صاحب اعظم تاج الدین

علیشاه ترخان زید قدره که منظور نظر عنایه و شمول اثر تربیت حضرة جلاکشته بود از دجله

عراقین پادشاهانه سفینه ساخت در کمال آراستگی و تمامه اسباب ما لا بد از سریر سلطنت و شیوه

بزم با اوانی زرین و فرشهای مشهور و ستور مقور و مظلهای مطیر با موضع سقاط و مطاربه

والعقل مظاربة در آن پرداخت بین همهات کشتی چون زورق زر اندود و هلال بر پشت

دجله شین صورت روان گردانیدند چون پادشاه در یافت با گوکبه اینا قان بکنار دجله ر

دجله بطریق بدیه رکیب خاص را شرط پابوسی تقدیم کرد و دوخانیت آیوان الآن ملکا

خواست تا دجله را بسبیل تعریض عتب تعریض ابلغ من تصریح در معرض اعتذار آورد گفت

ترکیبی

توکیستی که روان روان آبی معتوایم صرصر حرکت مند سلطان ثانی دجله گفت من اقطاع
شام بی انقطاع مادهٔ طیب عطمنا رتم بی ارتفاع در اخلاص خدمت ممنون روانم و بثناء حضرت
جاری بیان بر پنجم بیلک نک ازحدود موصل تا بصره و بر دولت ابناء واسط و ابروی بغداد میشان
نیم لک بام قطعه تا بادم بر بست باد جهت جریک منصور بر مقتضای ان اعمال نیات و قد قیل النرد
هموار و زده لمؤلفه کو چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام میشا زیر با آنکه هر کس خس برو رواند
خود فرو ترم خوانند دشمنان دولة زاد در خود سر نگون بی انتا زم کارخانه فردوس تا تیراز الای فوم
و اگر شغلی معین تر و متخذ تر بیش ترا زاین میخواهی اینک نوکر میرزاده طغای اختاجیم جنیق خاص
آورده مرکبی سابق حلیه تجری بهم فی الموج کالجبال بعد از جریان مباشر و ملاحظه پادشاه آن بهشت
بار کرد دون حرکت عزم مرکب آب سرعت کرد بیت کشتی کنند بر سر دریا بسیار کشتی کرد زان بحر
نشیند بجمعیت بحکم فرمان متعیه معهود و منظور ان بزم زالخطا با ارکب مغنا رسانید مجلسی
آراستند که حور و ولدان در بزمگاه رضوان از مشاهده ان در عرق خجلت چون شکر در آب
بگداختند لمؤلفه يَعُدُّ عَلَيْهِمْ بِالكُؤُوسِ مُهَفْهَفٌ عَلَى قَدِّ اللَّذْلِ قَدْ تَبدّى الأَمق وشرابي حمراء
صافِيَةٌ فِي جَوْفِ صافِيَةٍ بَيضاءَ تعني بها خودٌ مِنَ الحُورِ حَسناءَ تَحمِلُ حَسْناءَ وبَين في يدها ما في
مِنَ الرّاحِ فِي صافِي القَوارِيرِ برصفت رعول جنک و مطالعه نغمات رشک دیده میکشید ندای
و حله انشبر نجی بجان شکر لب لبالب جلاب میگشت و هوا از نفحات نکهت عنبر نیش مجلس از اقاع
بجره کو ذابی تهنیه میکرد در مغاظات تلخ و موالات تناج از و بفلاح رسانید و چون سواد
شب بر خط خطشاهدان سایه نمود و نور عارض انها رخسار بر فلک شعله کشیده قرص ماه
از شرم در آب افتاد و بعرق عجم ما شابش خوانند و دلان بنان میگفتند بیت مستانه لف
تو شب تیره آنکه جو شمی هست رخسار تو مهتاب جه خوش مهتابی اطراف کشتی را بشموع و مشاعل

نمود از رقبه آسمان بانوار کواکب ثوابت و سیارات بر آراسته کرده مرکب نشاط و طرب را در دوران

آورده اند از زبان سلطنت اقتراح کرده آمد تا بر آوازه معهود ملاحان که کشتی برون صفت المجد

لام هیأت تعبیراً و تهلیلاً تشمیر میکردند مغنی بدستان و بلبل الوان ترکیب کند لمؤلفه هلا

یقول لنا ساقی المدام خذوا کقول ملاحنا عش وانتعش حلا خالی بنیاط بسیطی را از اعل

خود تا ذکر از بسیط آب بوزن این غزل که هر یکه طرز از اصنع و الشا بدیع کانیاست

شعر کلتی ما عنیت بسؤالها ورآها اللبن والانس لما بناخت بره بر آهنک جنک دخوش

بر کفت لمؤلفه مسلمانان از آن دو لعل پر نوش جه مدهوشم جه مدهوشم جه مدهوش سر

زلفش هیچ مشکل تر شد بران دوشت بر آن دوشت بر آن دوش کز یاد کو شمال اسیر شدآ

بنا کوشت بنا کوشت بنا کوش کتاب آرد ببوسه عز بفته لب نوشت لب نوشت لب نوش تکیم

از کجا طالع شود خورشید تو شبوشت زشبوشت زشبوش فکند تاج خورشید از سر دنبالت

سر آغوشت سر آغوشت سر آغوش مرا چون قدر بود روز تو روز شب دوشت شب دو

شبدوش جو ساغر در کشد زاهد کوید هم نوشت هم نوشت هم نوش رساند ناله زارم مکر یاد

فراکوشت فراکوشت فراکوش شرف بنیاد توق کر جه مستان فراموشت فراموشت فراموش

بحقیقت این غزل در صنعت تردید و حسن تکریر و این بسیط در صورت تطبیق و توفیق بر انهر زبانها

وسیع بیانها نشد ع ومن یکل من الاتقاف ترد پیدا بادشاه در یادل باز مره ندماه شب بغلات

خلفا بر بن نوار بر روی دجله و مهتاب شرابی صافی تا از مهتاب در نهان لطیف تر از جوهر آب

لمؤلفه ع معهود آب نمایند فروغ اختر می نوشید و جو عنبر یاقوت مذاب تا کلفونه بجهن دجله

میتاخت شعر حتی اذا الصبح دنا ضوؤه وغایة الجوزاء والمرزم فی الجمله کار آن شمع طراز

جون جراغ در کوفت و نور مغنیه در مرتبت رابعه نبات فلک شد و صفت این بیت از کفته

مفرح مقالات لمؤلفه در دندانت ببوسید ام کار من از آن بتر بارسید درحق او چون بالای او زا
آمد و بکرات از بندکی حضرة چون جنک بی دست منت غیر نواز تهنا یافت ولا محاله چندانکه
طبع لطیفة و مزاج سلیم تر میل به دین پیکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات مو
افزون تر و ندامت خولی ظاهر به نسبت با مدرکات خود همین حکم دارد چه قوة ذایقه را غایة لذة
بادراک مطعومات شهی متصور باشد و لامسه را در ملامسه اجسام نازک لطیف و شامه را در
استشمام روایح عطر زکی و سامعه را در استماع اصوات فرح بخش و باصره را در ادراک مبصرات
موزون جمیل و انکار حسن بحتی باشد بلکه محض ان و اکر کسی از مرده دلی و فسرده طبعی سوفسطا
وار بانکار حسن پیش آید و محسوس که در حیوانات عجم نیز اثر دارد معتبر ندارد کو بینا و بکوش دل
دلایل معقول بشنود به هوش جان براهین معقول دریابد باری قدرت رحمة نامه مجید او چون اکر بدیع
و خلاصه عالمین بود چون در معرض تمدح آورد لحسن تقویم خواند و سوره یوسف را در قصص
احسن القصص گفت و حاکم عقل بکواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز بزبان حسن نتواند کرد
زیرا که هر چه بغایة کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را آلت تمدح جز
ذات او نخواهد بود ع زهی عشق که جور رخسار نکوان حسن است نقلست که عایشه بنت طلحه که
عفایف عهد علی الاطلاق او را دانستندی در طواف کعبه بود ناکاه نظر ابی ذویب که از کبار صحا
رضوان الله علیهم بود بر دیباجه جمال او افتاد سطر توقیع مبارک انه احسن الخالقین از لو
خلقت او برخواند و حربه زد و از سر تعجب گفت من انت یا منزهی بیت چه کسی که هیچ کس را بتو
بکذر نباشد که نه در تو بیان ماند مکرش نظر نباشد جواب داد شعر من اللاء لم یحججن یبغین حسبة
و لکن لیقتلن البری المغفلا مثلک یا عبد الله گفت صان الله هذا الوجه عن النار آفرینند
جان و دل در آیه کلا این محمود آیه صفت آتش صفت را از سیر و حسن آتش ابهمان نکاه دا

عایشه کفت هل رایتنی هیچ تا اکنون زنده شمایل خود کو دانیدم قال لا ولکن الحسن مرحوم مغفور

نشدم اما سنا نباشد نه دل که روی خوب بیند و رقت نیاورد و از نجاست که چون مطالعه حسن

بشرایط شرع مقید و از هواجس نوالی نفس مجرد میکردانند حکمای ربانی و علمای حقانی و

مشایخ طریقت انرا بانقش صنع الهی که اینه سر حکمت نامتناهی است ذوقی و تعلقی و کشفی و فیضی

بوده و نظر ایشان بر انکه **بیت** بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خویش باش

عین القضاة میکوید انا قادری حق از زلاسعد دلات روشن شد و مریدی از وجود مراد است

جهی کشود بین جمال لطف لم یزلی با ایات سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم در صورتهای جمیل

مشاهده توان کردن **بیت** آینه ز بهر او نباید تا جهی در آن مصور آید لا جرم سالکان این راه

و واصلان این شرب از این بیت این سر معلوم کرده اند **بیت** اشکی ز چشم من فرو باریده است

در کوش کشید که مروارید است انکوش بعدن کن تو که بدنام شوی کان بر رخ من جمله عالم

دیده است این ظاهر بین صورة پرست ذوق تعرف یعنی چون ذرات کاینات خود در شعاع فیض

جود وجود واجب الوجودی ملست تو نام کوهر وجود از کجا بر خود می بندی مکر کل شیء هالک

الا وجهه تا غره نه دست بین بینه پیدا شرکت اثنینیت از کوش هوش بیرون کن تا بدانی

ان الشرک لظلم عظیم نکردی که ذرایر مکونات در خطایر امکان حقیقت از این رخ صنع اویند کاری

ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دیده اند مولفه راست **بیت** آینه صنع پادشاهی

حسن است رونق ده ملک پادشاهی حسن است در راه یحبون که باشد که دهد بصدق

یحبهم کواهی حسن است ربنا نسئلک ان تسلک طریق حسن المنقلب و حسن العاقبة و نعوذ

بک من خزی الدنیا وسوء العاقبة **تتمه فتوح واحوال سلطان علاء الدین دهلی**

سلطان علاء الدین **لمولفه** انکه از عدلش زمانه زینتی دیکر کرفت بر سریر پادشاهی ...

امر کرفت از برای خدمت جاهش که تا جاوید باد رسم تولید و تناسل بود کار از سر کرفت در
سلطنت کمال استقلال یافت و بنا آثار غزوات و تواتر فتوحات در جهان ناطق شد بل آیتی شد تا
دهلی بوده هرکز چنین سلطانی کامکار مجتهد دیندار بر کوشه کاه کوه زرین ننهاده در شهور
سنه ثمان و سبعمائه علی بیک کورکان با سه تومان لشکر تا اطراف غرض و بعوث را مضا
جنان افتخار و نزاکت اعلام استعلا ساخت و در خیال مصور کرد که در کوی سر سپه خاندیوان
کرفت یا فریب از چنکال شیر نزبان انسان لسان بر عین بد و سلطان خادم هزار دیناری را
که ملک نیو لقب داشت و من النماء تنزل الاسماء با هشتاد هزار سوار دشمن سوز فتح آیت
بیت تیغ اختکان پاک عنصر بر تیغ نوشته یا رب انصر بمقابله ایشان فرستاد چون میان
ان دو لشکر یکروزه مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلایه غالیه سای بود
شبخون را بیت عنانها فکندند بر پشت زین کشیدند کردون همه تیغ کین مغافصة
بر لشکری امن از طلایه و پاس و فارغ از احتراس رسیدند شعر حیث التمایل من العنان
والسوط لیسقط من یمین الفارس شمشیر اصطلام از نیام انتقام برآهیختند بیت برآمد
ز هر سو دار و کیر درخشیدن تیغ باران تیر تن اندر دل رزان جو از باد بید دل از جان
شیرین شد نا امید اکثر لشکر مغول از مملکت دهلی با انعام نقد آمکلی عوض یافتند بیت
لشکر کش خورشید که نامش سحر آمد اعلام صبا بر سر این سبز خیم زد مانند کان عرصه غلاما
در حلقه کرفتند سلاحها از ایشان باز داشتند و علی بیک را با بقایای امرا و زعمای لشکر
که از اید به ظفر بودند در قبضه اسار و طویله خسار به دهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود
تا شمشیر تهدید و کلمه توحید بر ایشان عرضه کردند بنا کام سر بر خط اسلام نهادند و از
منازل تلقین کفتند با زبان کلمه طیبه و هدوا الی الطیب من القول لا اله الا الله محمد رسول الله

عبارات ٣

علی ولی الله که غنچه فاتحه گلشن ایمان و درّ ثمین صدفه عرفان و شهد شهادة الله و کمیا
سعادة سرمد و محط اسلام دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است
بیان اسند و معنی عجبت من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل مزید وضوح یافت شعر
وربما کان مکروه الامور الی محبوبها سببا ما مثلها سبب جلباب ارتیاب از ذیل معتقدان انداخت
چه این کلمه متیمنه بر نفی عوارض ناسوت و اثبات غوامض اسرار لاهوت مشتملست بیت
ابجار و بلا زوی ناله کی دهی در سرای الا الله و اگر در ظلمت خانه طبیعت و وحشت آباد
خیال و شبهت سرای وهم کسی را صورة ریبی پیش نظر آید یا شبهه شبهتی در دل افتد که چون
محیط دایره بنای معانی شود و چون مرکز برای بنای استقلال ثابت دارد و در مرکز ذات
در بنای که نقطه مرکز با قلت مساحت و ضیق ثلمت مدار دایره است معاکر بسط ذات
صمد از نقطه بصورة مانند آن بجوهر امیثون یافت مجنین دل آدمی با صغر هیات و قلت
جسم با این مدینه فاضله جسد و قهرمان کارخانه وجود افتاده و منقبت ان فی جسد ابن آدم
لمضغة ان صلحت صلح بها سائر الجسد و ان فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب
یافته و عدسه حدقه که مجلاء نور باصره است نیم حدیقه نرگسین و گلشن زمردین و قبه رها
و طارم خضرا در نیم کرشمه مختصر می بیند و ادراک میکند پس چه عجب باشد اگر کلمه الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه با ایجاز لفظ و ایجاب معنی متضمن دقایق حقایق اسرار
و منور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیک را نواجب تو لخت و عبارة عاطفة
فرموده و در جبارة امارة ذا دولت مغول در میان لشکرهای اسلام متبوع کردانید پس حکم رسانید
تا سرهای کشتگان جمع کردند و بر جماعة هنوز تخصیص نفت نا سپید کردانند و چون بیش
از این امغولان نکودی بی همین دستکاری رفته بود و سرهای ایشان در پایان نمازی انباخته

فرمان شد تا ایشان کرده شصت هزار سر بر سر آمدانان بر در دروازه بهون مناره پرداختند
وعبرة و نظاره آیندگان ساختند شعر سئمة اقبلت مع الاقبال وزمان من الدنیا من خال
در آمد و بهمت فلك فرسای استخلاص هندوستان و قهر کفر مزید التفات داشت و در آن دیگر
مملکت مال واکتاده بود ملك تیو و ظفر خان و نایب هندی را با لك لك لشکر سواره و پیاده
ع فیالك من جند بنصر مجند نامزد آن بلاد کردانید چون بحد حدود تلنك رسیدند رای
رای لنجار ای استخلاص داشت وایل و منقاد شد و باج و جزیه قبول کرد و زیادت از سی زنجیر
ولایت معمور متولیان افواج اهالی والوان نعت نامتناهی بیت چون عارض دوستان نیکو
در روی سماء آن نعمه کوبی در مملکت اسلام افزود روایت کنند که شش هزار خروار زر دهلی
نقل رفت ع وکم من نعمة صفراء فی سود الجوالیق در مملکت اسلام افزود و در این غنیمت
الماس چنان بدست افتاد که مثقالی به سه دینار رایج بها افتاد از مقام لشکر قاصد دیار روز
دسمن شد رای آنجا امتناع نمود و از سر استعداد لشکر کرد و چون میان زادان تبی بدید
و سند بندی بعد از قتل بسیار امتناع نموده نزاع قایم بود بیرسندی مظاهرت رای اخت لشکر
راجل و فارس بفرستاد با رای شاه از استعلاوت تلسانك و خطه خویشتن داری غالب شد
مملکت و ولایت بی احتیاج بمعرکه تسلیم کرد و ولایت عرکت بطریق جزیه و قسمت خزانه که خزان
اوهام بضبط اوضاع او قیام نتوانند نمود با نجام و بخسر بط قبل الزاحب اقبال که مضبوط
اقبال روزگار و کامکاران اقبال یار تواند بود عراضه خدمت سلطنت ساخت تا ایالات مملکت
هم بروی مقرر شد و در آن دیار نیز بجای ناقوس و ناموس کبر عهد رسوم بت پرستی دعوة کبری
ایمان و مراسم پنجگانه اذان و اقامت اقامت یافت و بنین احدوثه از کر غزوات هندکه ای
راستین یمین سلطان محمود سبکتکین از صفحه تواریخ منهی گشت و امروز چهارصد و هفتاد و

پنجهزار بمرابط غازی اسامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است و مشاهره و نان پاره در سیور
نواب ارزاق ثبت شده کوش و چشم بر صدف ملتی که دهد نهاده اند و در ثنای دین بازای جان
بازیچه سرانداز بقدم اخلاص ایستاده و چهارصد زنده پیل جنگی لمؤلفه بقلین أساطین
وَیَلْمَین نعبان علیهن تجافیف تشهرن بالوان بمرابط اصطبل مربوط داشته و چهل
نفر جمازه کان بیابان نورد که کوهان شعر وهن سفائن إذا حين واديا توهمتهن فوق
جبال که شمال عدیور در مسارعت با تکسان یکسان نماید و دست سریع اندیشه خلخال
قوایم ایشان نبساید برای دور خلعت خبرکیری اطراف و بشارة رسانی اکناف در نواحی
مملکت مرسوم و مخطوط کشته و صیت شمول عدل و داد و قیام بمراسم و مواسم اجتهاد در
مدح دولتش فسار فی البلاد مسیر الریاح وطار فی الآفاق بغیر جناح در رجب سنه عشر صفدران
معهود با لشکر متعین استخلاص معبر را روان کشتند و بنابر معاندهٔ که میان اخوین قایم بود
بعضی قصبات را ایل کردند بیرا معبر بمظاهرت مجاهرت نموده لشکری انبوه با رجال و فیال
فراوان مناصفت را استقبال شدند ملک نیوک خود را کیوان مجلی می پنداشت و منازدر رجعت
راجع شد و لشکریان باز کوز اینده و هم در اثنای این امور از حضرت پادشاه جهان اولجایتو
سلطان قرن بالخلود سلطانه خالو به الجی و محمود شاه نامزد مملکت دهلی کشتند با حکم بلیغ
مشتمل بر آنکه سلاطین انجام در عهد پادشاه جهانگیر چنکیز خان و هم در زمان خاقان آخر
الزمان اوکتای قاآن در موافقت و مطاوعت زده اند و بر زبان الخیان علی الحالات صورة
اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب می نماید که تا سریر پادشاهی بجلوس میمون ما مباهی کشت
و آفتاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افراشت سلطان ضیاء الدین علاء هر کز راه اعلام
قدیم و حدیث بنشر صدق و اعلام خالی نکشود و اظهار تیحی نکرد اکنون باید که بعد ازین بر

استحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشد و در ضمن این الوکه خطبت کریمه انیق سلطنت

دلی اشارة رفت سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک کبیر و ملک ذاتی و استظهار بخزائن

موفور و لشکر مطیع که عبارة از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و اهراق و ضیق

بلشکر و تسخیر ارزاق جندیان مخلوز [illegible] تمهید [illegible] و تجبر برزلج غالب ذارد علی لبناء

الجبال ز ابد نهاده و بعد تن از رفقا در پای پیل انداخت و کوه [illegible] در پای پیل [illegible] سوال را

در هیچ مذهبی تعرض رسانید از قضیه شرع و عقل و عرف [illegible] مستبعد [illegible] الفاشرع خود

ظاهر که ماموریست بی غلبه کا موعوف لکن از طرفین غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح

و جنگ [illegible] انجامد و عقل [illegible] میداند که بقتل [illegible] تن [illegible] هیچ [illegible] و تصور

در مملکتی ظاهر نشود و خون بیقدر [illegible] محظوری شده باشد [illegible] ظاهر کرد [illegible]

خلائق [illegible] و عقل صحیح تواند بود بقیة احوال ملوک معبر تا الجغل کتاب [illegible] کلشد

یور پیمال جهل و اندسال در کمال بسطت و قدرت و نظام امور مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشه

معارض و قصد دشمن او را از اشاغل ضروری نیفتاد و [illegible] الغرایس گشت

و فرط کامکاری [illegible] خود را [illegible] از خزاین وافر و حصول شهوات و استیفاء لذات [illegible]

بنان پیوست چنانکه در خزانه شهر [illegible] هزار [illegible] ساخت هر کوه

هزاران [illegible] صد هزار دینار و اقطاع نقد [illegible] و اعلاق جواهر ثمین از درهای شاهوار در خش

و لعل آب صفوة و یاقوت آتش فروغ و پیروزه آسمان گون و زمرد [illegible] چنانکه ذکر [illegible] دینار

وعشر [illegible] عبار [illegible] تصبغ پذیرد [illegible]

روی صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر [illegible]

خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون [illegible] هیچ [illegible] چون

مال و هیچ وسیلت چون زندگانی دراز نیست و هیچ صیقل چون دینار دوستان نیست چنانکه
هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون
مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر دنیا که علی الحقیقه کلخن ظلمت و آشیانه
ادبار و بلاست در حضرت عزت مقدار پر پشه داشتی جرعه آب فراغ از وی نصیب هیچ کافر
نگشتی و الحمد در حدیث آمده بسبیل کلی ان الله لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها و تا روز
قیامت بوی خطاب رسد که اسکتی یا لاشیء و الدنیا و ما فیها ملعون بنابر آنست که طالب زخارف
فانیات و زخارف لذات دنیوی را محبوب و مطلوب بالذات دانند و مقصود از کارگاه
وجود از آن شناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیه اقبال
کنند و نفس ناطقه را که سلطان مملکت بدنست در توصل بخسایس طبیعت و نفایس فلاکی
خذمتکار شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی سازند ناگاه دنیا حجاب راه معرفت
شود و بانتکاس حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت ادا کنند و روزگار بری خوانند بیت ذوقی
عقل چه خوانی تو آن که همت او علاج خوک کند آدم مسیحا ای و اما الحض بر تفصیل جزئیات
لطفست مثل ما ذئبان ضاریان فی زریبة غنم باتت فیها فسادا من حب الشرف و المال فی
دین المرء المسلم تنبیه بر مضرت محبت مال و جاه میفرماید و الا حصول کمال و استکمال نفس
ناطقه مبنی بر عنایات است و حصول عنایات بی مال و حسن تعاطی آن دست میدهد
لاجرم صورت پرستان کوک از گوسفند باز نشناختند و تعس عبد الدنیا و تعس عبد الدرهم
بعینه بر دینار را این صفت دارد که المکاتب عبد ما بقی علیه درهم اما مالک دینار را که
باشد که بدین خود سازد دنیا در ساختن مهمات عاجل اشارة و اتی المال علی حبه ذوی القربی
و المساکین و کند دود را جل منبع ثمره مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة

انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء شود واز مقامات قدوة

العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره نقل کرده اند که سماع طول ما اصطبل از ذنبنا

منکران طریقه عرفان عدو و ماندکان از عالم عیان کردید بصیرت ایشان سبیل خیال داشت

حل بر سرف واظهار شرف کردند وزبان ملامت لا شرف فی السرف دراز کردند این از حقیقت

لا سرف فی الشرف غافل بوده شیخ در جواب گفت ما پیرزن در دل فرو ریختیم و دیگران قدر

لمؤلفه سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل وغیبار و دیگر کار از آن ما حقیقت در البدعا

آفرینش با مر آفریدگار تعالی وتقدس سه قسم منحصر است اول بخشش ناپذیرند چون عقول و

نفوس وملائکه مقربین که از دنس هیولی وعوارض جسم وجسمانی مقدس اند و در منشور

ایشان لا یعصون الله ما امرهم موقع شده وبوساطت ایشان فیض عنایت از فیاض الصور

مکونات علوی وسفلی میرسد واین عالم در قباب عزت وحجاب نورانیت مستغنی از طلب اند

دوم پذیرند نابخشنده واین اجسام ظلمانی واجساد دخانیست در عالم کون وفساد که وجود

آن رهین تغیر وانتقال وعدمست خویش فنا وزوال بود بحقیقت نیست هست نمای از لی خالی

سیوم پذیرنده وهم بخشاینده مرکب از لطیف وکثیف علوی وسفلی نورانی وظلمانی واین

طبقه نوع انسانیست که فیض عنایت از فوق قبول میکند وبمادون خود میبخشد بدین معرفت

آدم خلیفه شد ومقربان حضرت او را که نشیب بنیاد بی کنند و هر نه خود در سلسله آفرینش ثبات

ودر تکمیل جوهر نفس آورد تا مستحق جلای قدس شود ودر صدد صفت صوامع بالا آید

قربت وزلفت از جنس ملایک بکند وهمت مستغنی شود واگر باز ماند باینا صورة که مایه

هوا وهوس است کردد ودست از معارف روحانی بدارد وهمت بلذات نفسانی

بود لا تخالة جزا یلها الصف النعال بل هم اضل باشد نیست آثار شود چون بحکمت

زبان اعتلاق وارتباط نفوس انسانی با ابدان وقوی جسمانی مبین ومفهوم شد که تاثیر این دارا

و تاثر ازان متین ومعلوم وچنانچه انتظام امور بدن بحسن ایالت وعدالت نفس منوط است

حرکت نفس در اکتساب کمال با آلت بدن مربوط تواند بود بالنهایة کمال مقصد بسته بر مزاولت امور

جسمانی واشتغال اسباب معاش در دنیا بقدر سد ضرورة وکفایت حاجت بر قضیت حکمت و

رخصت شریعت که الدنیا مزرعة الآخرة ونعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن ومستحب

بل واجب ومفترض ونص ولا تنس نصیبک من الدنیا واشارة شعر خذوا بنصیب من نعیم

ولذة فکل وان طال المدی یتصرم موکد ان وچون بسط اصول وتفاریع ان در مقام

تقدیم قاعده نا ربانیک مثال بسبیل اقتصا واقتصار نمایم بدانکه در عقل وشرع بجای مقرر است

که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است ومعرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط

چه هرکو بشناخت نفس خود را بشناسد واجب خود را ومعرفت خالق نفس بی تحصیل علم نافع

وعمل صالح دست نمیدهد وتحصیل علوم واداء عبادات بقوام بدن صورت نمی بندد وبقا

کالبد بی غذا کسی را متحمل از ان حاصل شود قرار نمی پذیرد وغلبه شهوة که باعث است

بتناول تحصیل اسباب این معرفت ربوبیت بی شهوة نا ممکنست بلی مقید بقدر ما ینبغی در موضع

خود وسعید متمول الحزاز ... رضا ونهی نوع محروم نماند در طلب سد خوایج ابنا

بإشارة الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار دواعی ورواغی او شود واگر چنین نبودی خلق انام

که در هر جزوی از آن هزار دقایق مصلحت ملکی مندرج است از دایره حکمت بیرون شدی

ونص ما خلقناکم عبثا عبث افتادی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا در جمله گفته‌اند

در ملک ... حکومتی با امن وعمر یا لتمتع ومتفق با فراغ یافت واورا دو پسر بود بزرگتر

که مادرش را بحکم خطبت ونکاح برحسب تعارف وآیین خویش در قید زوجیت آورده بود

الغنیمة ان حیث

ودیگری

ودیگر بین بندی که بشت نهال وجود آن از خضراء الدین بود یعنی مادر شهنه علاقه زناشوهری

حریف کشید و انیس مجلس و مصطبه بود چه عادت ملوک افغان است که سه روز بعد ساختن

مصالح ملک و سوانح یومی چون از فراز تخت چهبه آینه وار دخان بارگاه سلطنت بتفرج ابخا

هزار تن از ملایح و صباح فواحش و قحاب در کشیک ملازم درگاه پادشاه باشد و بهنگام

خفتنهای جزئی از اشتغال شوند چنانکه حاجبه و ترخان و ساقی و ایلچی با فراش و دربان

طایفه باشند و روز و شب سه روز زن بهم دیگر مختلط و بلده رایت ابوکا و اخر لما ثنا

بدین ترتیب مرتبط لمؤلفه چون چادر ظلام جهان در سر افکند گیتی قبای کحلی شب در بر

افکند پادشاه بر حسب ارادت و احسان قرعه انتخاب بر هر که انداز د ضجیع بستر و انیس

میکرد و مقصود از این تقریر غرایب عادات ایشانست چون بره بندی را بعفاوند

ممتاز میدانست و لایت عهد بنام او موسوم گردانید با درشت سند بندی از خیال ثغر

و منزجر شد و دست غیرت سرمه حسد در چشم تهور او کشید تا عقوق اظهار کرد و در

آخر شهور سنه تسع و سبعمائه بتیغ عقیق لب لمؤلفه ان کند نای که بنهاک رد هر که

حلوای لاله بهم طور ارغوان هم دستگیر رد شود به کر و زنت هم قاطع آن آمد و هم

قابض روان پدر را قتل کرد و در شهر دی به تیغ نفی تاج بر سر نهاد و لشکری که در

حوالی بود در ضبط آورد و بعضی از خزانه انجا بشهر منکور نقل فرمود بیت ایاس و باناء

رو بین وضع ابا نار علیشان بیلان کج عزیمت نمود بره بندی با دجال و اقبال طالب ثاد

پدر را از عقب باد در مبادرت کرد بر سر غدر بری که بلیت ایشان بلاجی خواند شعر

منیاء لو طرحت بها لجینا و مثبها لمیزتا نقادا اتفاق صادقت و مصادمت افتاد

و تیغهای هندی شعر کجدول ماء علی خضرة بحار المنیة فی قعره و در یکدیگر بستند بیت

جو دریای خون شد همه دشت و باغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ دل مرد بد دل
گریزان ز تن دلیران ز خشتان بریده گفتن مرد و بازدراز کیفیت حال همه کر بخبر زاه عزیمت
گرفتند پس بندی را بخت تیره شد و بندی نمود تا از کشاد زمانه زخمی یافت و مفت قبل از زد غنیمت
در دست لشکر سند و بند افتاد حق حکایت من اطلعنا ما السعد الاتفاقی اذا الحفن
الاتفاقی بدین زحف الکی منار بهال دختر زاده کلشدیو که از اعوان پرویندی
بود بطرف کرم جیا نه جوالی قابل افتاد او زانیا الیه و جال مدد کرده بخدمت پرویندی
رسانید از خدمت موقعی شکور یافت اما سند و بندی شرو مملکت بدست فرو گرفت
و لشکر و خزانه در تصرف آورد بدینوجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد ع دم الاخوین
عندی مباح و اوالنجی اخوة منقلع شده قاعده سلم و ملائمت مرتفع چون در مهلکه هم
کیش بگار بی بنی بنار دو وایمیعی از تنکار بجینا زاست و غایله عند دین و متوقع باشد
سند و بندی باوجود اسباب سلطنت و ائتلاف عقاید لشکر از رداء سعادت و بهجت محروم
بود و طوق خام در دلیکنه نمی آیاتش بحت بی بخت و از خواب پندار بیدار نشد تا انکال عروق
و اضاعت دروی کمه پید در اواسط شهور سنه سبعمائه پرویندی لحشاد لشکر و استینا فی
محاربه آغاز نهاد سند و بندی منهزم و گریزان شده در دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین
دلی آویزان پرویندی در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت هنا و ان الطا غیر
لشکر آب لمؤلفه نا یافتی که داد ایزد کس نیابد بکوشش از تو بود و دخواهد غالبی شود
خواست او چنان خواهد بود و در اثنای اینحال با یاد یکی از دوستان گفت ملوک هند حکایت
و فطانت موسوم اند چرا کلشدیو ولایت سلطنت در حیات خود به پسر کهتر که جوین ولد الزنا
صحیح النسب بود مقرر میداشت و پسر بزرگتر که از نکاح مشروع نزاده است عرق او معلوم بود دو

میکرد انیبا ملکی چون عروسی آراسته در معرض پریشانی آورده در جواب گفتم از برای آنکه
خبث نخلت و فساد جبلت و اینهال مخالفت او در سلطنت در ناصیه هر دو بامارة ظاهر
که بجنایا یا باطلن ٭ لیلی اشتغال میکردند بمقتضای تدبیر صواب تقریب و تبعید ایشان
برینوجه که برهان آن واضح گشت عین مصلحت دانستم اما دفع مقدوری که در طی دستور قضا
و قدر مستور بود نتوانست بیت تدبیر اگر بستانان بودی هر دم خالش چرا دگرگون
بودی ور ز دانستم نزاد دی تشویش بار روی جنان چرا پریشان بودی تقلب حالات
مملکت مغرب ملک ناصر زاهد از اتفاق فتح و کسر لشکر خلق صیت کمال مقدرة و استقامت
امور سلطنت که با اهتمام بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر و رعیت مطیع و سرفرو
و ولایت و خزائن معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه چشم بد روزگار در کار آمد
و عند التنائی تقصیر المطاول سیف الدین سالار و حسام الدین بیبرس جاشنگیر که منصب
امیر الامرائی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست در بند مراد
خود شدند تا مگر چون زبان بکام رسند بیت اینک ز علامتی که پیداست از آدمیان
حفاظ برخاست انصاف نهان شد و فاسد هم جنس عاند و آشنا هم سلطان را از اندیشه دشمن
نابکار و پیش نهاد دیو مردم فتان وقوف افتاد و روز وداع اتفاق کار فراهم گرفت و در پناه حرم
گریخت مستعد گشته بیت شبی چو صبح سعادات و نجم آبستن که دور ثانی دولت بیان توزوج
بود ولی نقوش امانی ز روزگار آندم چو خطهای نما نوشته بر یخ بود هفتاد هزار خروار
خزانه از زر و جوهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان و صد و هشتاد تن از خواص غلامان
بندگان موتب ترکان چرخ انداز تیغ زن لمؤلفه سواران زره پوش عز رمه موی بجوکان

برده از ترك فلك کوی از قلعهٔ قاهره بشیب آمد و عازم قلعهٔ کرك شوبك شد و آن قلعه تسخیر
لمؤلفه وی از نفس نفیس چون طبع عاقل مصون از رخنه چون کردون والابنا عتد کرت
ذخایر از اخوات و نظایر ممتاز و کنکرهای آن با شرفات سدره هم راز وطایر این ذکر در اطراف
مغرب الکاف بابال شهرت در پرواز و حفظه مشفق امین و قیمان زیرك کاردان در آن سوطن
و ساکن سلطان با اتباع اجناء مطمئن و متمکن شد و قاهره را باغادی معمور باز گذاشته بود
بازیچهٔ الاقضیة السماویة مسکتة للعقول مبطلة للتدابیر نظر کماشت و روزگار بزینت
تمهید معذرت میکرد شعر توقی البدر النقص وهی اهلة ویدرکها النقصان وهی کوامل
پس در صحبت رسولی لبق سخن دان محضری مرقوم بنهادات اعیان و مسجل بسجل قضاة مشتمل
بر انخلاع از تقلد امور سلطنت و سلوك مسالك ترك و تجرد و تنسك و زهد بمصر فرستاد تا لاجین
و بیدر جاشنی کیر نیز نزد خلیفه امیر المؤمنین معتصم قضاة و سادات و امرا و کبرا و کافهٔ عسکر را حضار
کرده محضر بعرض رسانیدند و روی نهادند در تعیین امر سلطنت استقداح سور و استطلاع رای کرد
چون طالبان سلعت سلطنت و خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند ترجیح یکی بر دیگر
و اولی دیدن هر دو تا خر متقدر و میسر نه عاقبت سالار بسلطنت جاشنی کیر متفق شدند و بیدرا
بر تخت نشاندند و ملك مظفر لقب نهادند و بر غلی و قبجاق را نیابت کلی دادند و خود صاحب حل و عقد
و ممیز میان حال و عمل شد شعر اذا خالت فانت لها یمین وان نطقت فانت لها اللسان بین
نمط تمهید احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر پیش گرفتند شعر لحا الله منا الدهر شر
بانی عصافیر تروع عنظل تساعمه هال السبع از ممالیك الفی و جمال الدین و صلی غلام
بدر الدین لولو و علاء الدین بغدادی که امرای قدیم بودند پای مقدم و لشکر ع بلبك جو
شیر اوژن بهنك آهنك مجد حلب فرستاد و جمال الدین آغوش افرم را نیابت دمشق داد و

المستعصم

شامی را امارة حمص و قبجاق را حماه و قراسنقور را طرابلس و ذر دکس و اقوم را بهسنی و طغان را آ[...]

و جوکندار قلعه صفد صَفَد فیه لبنان و با هر یکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود

نامزد فرمود یلی از طرف ملک ناصر امنی صورة نمی بست و اندیشه آن هر وقت خار نفاری در پای

حریف تدبیر میشکست بیت بزم دو جمشید مقابل که دید جای دو شمشیر نیامی که دید و نشاط [کوب]

در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بودی بکلی فرو گذاشت بعضات پیش ملک ناصر

رسول فرستادند که چون سلطان بموجبی اعتزال العالزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مشرکنا[شت]

و ضیاط با حوال و اوساط راه نمی یافت باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقا [عدم]

محافظت ثغور و دفع غلبه جمهور و مصلحت ترک جهاد و نشر عدل و داد را میان اخلاص در

بستیم و قدم اجتهاد کشاد اکنون چندین خزانه مستصحب سلطانست و ما از جهة تجهیز عساکر

و تبدیل تج احتیاج تمام بدان حاصل و همچنین قرابه و ویست تعز غلامان که هر یک روز

معرکه مع اذا نقلص الشفتان وضح الفم صفدری تمام دارد و پشت لشکری بجز ایشان در دو زوایای

خیرات موقوف کرد ایند و از باب مفاخر را بحل ذات مفاخر داشتن از خرد دور نمود بیرون

معدود یکی از عهده جزئیات ضروری مناسب چنین اتفاقی مقتضی تواند بود دیگر از ابی باید

فرستادن تا قاده لشکر غز او سر و صفوف هیجا باشند بیت همی کفت از این سان سخنهای نرم

نازدم در دل شد و دیده شرم ملک ناصر جواب فرستاد و گفت مقدار اندک خزانه که مصاحب است

در وجه معاش خود وارثیان قوم معین عشر معشار خزاین موروث و مکتسب نیست تا بدیگر

خزاین و بیت المال که در مصر بگذاشتم چه رسد هر آینه تا از عمر باقی خواهد بود وجه کفاف

از تکلف و ستصر و نات هر روز از دریوزه نتوان ساخت و اما فوجی اندک از غلامان که

ملازم اند هیبت ایشان را در معرض غیبت غیبگویی و عیب جویی فرا می نمایند غایة ما اضافی و [...]

بی آن ربیت جام و زر زیاده از دوازده هزار دینار و بند زاده ملک المؤید اشرف منصوری

و ناصری ذاع کرده و کران بنام و نشان خود نهاده اند و در مصر به تر صد فرمان مخالفان

ب دولت نشسته و ما اختیار او اضطرار دل از آن برداشته ایم و ایشان را تا بوده ما نکاشته و بیکار

نی عالم در صدد استمالت و طبیعت روزگار با آن دشمن ملک مظفر یلان لا بعد بر کرا

فرصت زود و سلطنت را ایکای ناغنیمت شمرد و کنج عافیت و زاویه قناعت به نشو زاند

شکار را بین الاسله چند نامه بگذشت ملک مظفر به تدبیج غلامان اشرفی و ناصری پنهان فوا

بود میگشت و در ذیل غوطه دمار میداد تا تنکوتیمور از ممالک ملک اشرف که بهادری یدل

ن صبا از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد اول ذاته که از عقد جمعیت صبا

منحل شد او بود آن در دمشق روز موکب پر رمضون از قرینه آورده و منزل بگشت و بزرد

غلیتی بعد ملحق شد باتفاق بخدمت ملک ناصر پیوستند چون هنوز وثوقی باخلاص ایشان

ن و فراغی از طرف خصمان نداشت و توقی آن حکایه که با ظاهر و باطن واجب نمود ایشان را با عزا

ت و استیناس التفات فرمود اشارت نقش العمر الا نساد بر تنکوتمور عصر رفت و در دید بجلد

شن امرا اصناف سفاهت بیشتر از موافقت ملک ناصر نیافت و بنات متعالی بیت فراذنه بد

سپهر فرو زند نامور ناهید مهر تعالی شانه شوکت زادو بتدبیج امرای حلب و حماه و طرابلس

ب و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر آس و خلص بهادر و علاء الدین ایغدی و ابن خطیر

ملک موافقان ملک ناصر منخرط شدند تنکوتمور مواضعه بعضی امرا بر گرفت و پیش ملک الظاهر

و رفت از اقامت فتوحات و خاتمه ایالت شناخت جز نظام کار سلطنت جز به تقدم دشمنان

با لف دوستان صورة نبندد شعر وقد یجنی صغیر من کبیر و ینبت من نوی الشجر اللبان

و ابن حنص در افواه افتاد و عقاید و اعتقاد اختلال یافت قرا سنقور صاحب حلب خواست القتال

السبع وجمال الدین موصلی وعلاء الدین بغدادی را درین مطابقه با خود متفق کرده اندیشا نمودند
وعزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد جمعی لشکر بسبیل تعبیه بسر ایشان فرستاد تا جریده
بگریختند و خزانه واثقال و نوق وجمال ایشان غنیمت آوردند و درین میان اقرم بنهاد و راس
را بتهمت مطابقت با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاد ملک ظفر خواست تا او را از دست برگیرد
تا کردن مغانمت نفرا زدا مراو بحیان شفاعت کردند و نیز اندیشه افتاد که چنیان دل را نگر
گون کنند و عصیان آغاز نهند بحبس او اشارت رفت و بر علی را باده هزار سوار بفرستاد تا در صحرا
مصر محافظت دروب و دفع نوازل خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را بین رضوان و یزدی علی
و منکوتیمور و قوجی مقدمان باعتماد شعر محتبی تبرج علی عین الشوی تهدد اطلال
الحرم عرض شدند تا خروج کرد و در مرحله ذراع خیم ساخت بر آن اندیشه که چون آوازه حرکت
و خروج او منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و توارد موافقات دولة زود تیسیر کرد و
از سر استظهاری تمام و دلی قوی بعد و تیغ صافی کار دشمن را اندیشه ملکانه کند مؤلفه
السیف لا یرتدع ان لم یهز زد بر یغال رسولی پیش جمال الدین اقرم فرستاد و او را تهنیت و دلگرمی
داد و در ضمن او التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و الحا[ح]
مرتب کار قتل و پیوند عقد نصل نماند از [illegible] و تابی فرود و جواب فرستاد که او را تحکم
مصر از وجود معاندان دولة بپرداز که ما خود سهل المأخذیم از این الوکه سلطان را اشتعال
خوفی روی نمود و مواد اعتماد بر لشکر و قصور پذیرفت فرمود تا دهلیز و سراپرده را فرو کشادند
و علی الفور با [illegible] مراجعت نمود امرا و قاده لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت
انفعال توبیخ نمودند که مقالت ملامت عقاید امرا را مصریه و اطراف شامات و حلب و حماة و حمص
چون بنیات قصاید بروع مطاوعت سلطان مقید است اقرم زاد کن اقرم نکارد و وجود او

در دمشق چون تقطیع مضارع انك جمع وتن آرد مبادا طایفه که در متابعت ایلچی ولایت
سلطانی بعزم جان بازی سرافشان اند چون از فتح عزیمت آگاه شوند شعله ارادت ایشان
منطفی گردد و کارهای ساخته منتفی شود ملك ناصر معنی شعر فلا یکتمن الله ما فی صدورکم
لیخفی ومهما یکتم الله یعلم برخواند و فرمود درین کار سکون و تانی بر عجلت و تعجیل رجحست واز
خروج ناگاه هو رجحت چه موجب وقوف بر عقاید موافق و منافق به سهولت دست دهد شعر
ومن لا یصانع فی امور کثیرة یضرس بانیاب ویوطأ بمنسم اگر هیچ مقتدا است که افسر سلطنت
موروث بدو باز رسد از تعجیل برادران مطلوب و توقی از تبعات صعود تفاوتی بشتر و
نخواهد بست چه ما بعون توکل معتصم باشیم که انصار ناصر و منصور خواهد بود و هو المقتدر
بکل خیر و موکلان در رحالات بپایید تبانی ذاتی نیابند و خلایق مستاهل این مرتبه اما بی شتو
صحیفه امانی نشوند و اما تجلیه حق بر لوح نفس دهد اگر چه مرغ همتی درین آشیانه آشنا باشند
وهو قیام الکل وقیام الاشیاء به دیر نکشید که امرای مصری بکتمور جامدار و ایبك شامی و بیسر
قرامانی از ترکمه روم با افواج خود از اماکن در حرکت آمدند و بنابر رایت ملك ناصر الدین استقلال
نمود فوج فوج که میرسیدند سفت جای زمین بارگاه امرا سیم شعر یقبلون ترابا فوق اعظم
کما یقبل وسط الکعبة الحجر تقدیم میکردند با تعهد ودایع علی کل حال این جمیل و مبرم موکد و محکم
میگردانید جمال الدین اقوش ابن القبح جیلی و النون غوش و علاء الدین بکلیك انفار بمصر
اختیار کردند ملك ناصر واثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق را مضا ساخته و در قصر ملك
ظاهر نزول کرده در مقام امرای طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید
منظر بلند اختر از میان اختر زیر برج قربان استقبال بجشم نمود خاص بهادر وقتلغ بك کبیر و
قتلغ بك صغیر با جند افراد مقدمان با شاره اقوم در جوار خیمه اقامت مطلب گزاینده بودند چون

عساکر

عساکر و مقانب از جوانب و طوائف مختلفی و صنف ذاتی و مخالف متوجه رکاب سلطان دیدند
ایشان هر یک گفتند ع من تبع بلا درکه محمد خلق بر آیند مسابقت نموده شرایط استیمان و استیثاق
بجای آوردند و رأفت سلطنت ذیل عفو و اقالت بر صفحات هفوات ایشان میپوشید بعد از آنکه
نایب احمد و نایب اشد ملک مظفر بود جز مبادرت بطل استیلاء دم ربیع ملاذی نیافت سلطان
دوازدهم رمضان سنه ثمان وسبعمائه از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانید در ابتهاج و
هیاتی که بیت ستان دوزبانش از تخم می نهفت فلک از دو زبانش از دور می گفت اعلام
و صناجق و طیر زرین افراخ و دبادب کوس غلغله در اجزاء کوه و صحرا انداختند و لشکر سعی
چون کوه روئین با تیغ و خنجر و ناوک و زوبین بیت نوبین دارش عالک زامح سنان ف
کینه سعد ذابح در خدمت رکاب روان چون ظفر شدند چهارصد جنیبت زرنانا ختن
و ستام زرین بر دست جوقهای بوشتره یعنی کوتالجیان از یسار و یمین می بردند و مرکب
بادرفتار برق بخار هلال حرکت پروین لجام قرابام شعر وقوراً اذا خلیته وطباعه و
ان هزهز الارض فرطا اشفاصه یعنی اصطفاق الرعد جمع صهیله و تخفت صوت اللیث
بین غیاضه کادم و اشهب شبدیز در حلیه بجازاة ایشان کودن از جل و قوقان
از دل مینمود انیش میکشیدند در یمقدمه بیش ملک مظفر رسول فرستاد و از ابراق و
اغضا از افراغ انام تمنیق واجب داشت در جواب گفت کو چشم که بنگرد بنان روی در مقابلم
عند خود و نیجه اقبال سلطان اثر و صاحب تدبیر خود سالار استشارتی کرد و بر حسب
صواب دید آن پنجاه خروار از خزانه برداشت و با هفتصد غلام خاص در صنعت اکفارا
سعید چون دل انسر گرفت بن بشارة مواکب منصور ناصری بقاهره نادرا از ابش
مود اد اداکه فرو بوسا ختند سلطان شب عید فطر که ع هلال مثل ما انعطف البنان

بصد وعیدی بهتر که اکنون مغاینه بود با لشکر بظاهر قامش نزول فرمود و سیم دو شب بقلعه فت
نرونده دیگر چون بساط عید ... مجمع ترکان دل عشاق بیغما دادند سلطان بنا عقبی منتظر
و طالع مسعود بر تخت سلطنت نشست بیت مهر و شادی نشست و شد سر و خواست
نقش شش جهت ختم کام بر آمد داد طرب کن تمام خاصه که اکنون عزم خاتون جم تمام
بر آمد امرا و ارکان دولت بیوند سلطان که عید جهان بود لا بل العید عید عبد تهنیت
گفتند و روی بساط آسمان رتبت از نثار زر و دینار شعری شعار و نثره آثار کردند و چون
عید و نوروز توامان بود نه و از تاثیر اعتدال باد بهاری بویا تر از مشک عذاری ختن بوز فا
با عندلیب نوای نشید بر کشید و نبات نورسته چون طفلان شیر بنا از پستان مادر نیسان
علی المزید بمزید و آب ثمر قرطه آسمان رنگ چون شمعه شاهدان رعنا ...
بلبل بزبان پهلوی با دعای این غزل معنوی بود و گل رخ بر جا آمد و خوش میخندید
بیت آمد زمان دلکش نوروز و عید و گل درکش شراب بنقش نوروز و عید و گل از شکست
لعبت فردوس شد خجل از صورت پرنقش نوروز و عید گل دست صبا ز شهپر طاوس
گسترید در صحن باغ مفرش نوروز و عید گل اندر عروس جهان خوش فکنده اند پیرایه
نقش نوروز و عید گل بر باد رفت خاک دلم ساقیا بیار آبی بزن بر آتش نوروز و عید و گل
جای چو آفتاب ... اکنون کشیده شکست از طرز مشوش نوروز و عید و گل خالی مجلس بزم
بر آراستند و بدین بیت بیت باده اندرون فکن در جام که برون رنگ اندرون دارد
از ساقیان گلرخ سیمین ساق شراب صافی براق درخواست چون کار جمد در پیش بود از منازل مت
طومار الت قوده و قرا سنقور و منکو تیمور را با لشکر شایسته فرستاده بود تا ما بین غزو خلیل
محافظت نمایند و راه مجاوزه جاشنی گیر بسته دارند چون بیرو جاشنی گیر منزل گاه اتابک که

موسوم بست صدت یکلک سلجوقی رسید بهنه میکشید که سلاح از خود جدا کرده بودند

استراحت را سلاحها کشادند و اسب بگذاشت ع چون در اندیشه فرداشب بینا بگذشت

و دست تقدیر ع تیغ زرکش خورشید معلی برداشت قراسنقور و منکوتیمور با لشکر رسیدند

و ایشان را در حلقه گرفت غلامان خواستند که تیر و کمان را چون غمزه و ابروی خود در کار آورند

جاشنی گیر مانع شد تا کام او را بند نهادند و خالی بسر هوای را نظیر کرد سلطان تقلید

حکومت دمشق بنام قراسنقور بفرستاد و حکم فرمود که جاشنی گیر را مصاحب لشکر بمصر

فرستند و خود بر سر تقلید ببود بحسب فرمان جاشنی گیر را بدرگاه حاضر آوردند و در موقف

حرب سر بخیال اندیشه از خجلت در پیش انداخته و از پشت او بشت دست مسح نظر و مطرح

ما حضر ساخته شعر و ما ألمت الالحم كمي مطعما ولا ذقت الا ما عيني مشربا سلطان او را گفت

ای بی حمیت از بخت مردی حکومت رخصت یافتی که بالکمرا از حضیض ضعت بندگی باوج رفعت

امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و بجره وفا را بناخن ستان برکنی شعر ان الاساءة شر

ما وقعت من بعد احسان و اجمال جاشنی گیر از بیخ که مرارة تم حنظل داشت جاشنی

گفته لو الفه جاشنی موسابقات بزبانی لالی و عباراتی با کلال گفت بیت از گفت خوم

تجالة الود رخ در خوی ذرد زیبق اعد سال الامر ابن اصارد لا له کرد سلطان گفت او

از مثل مجسن [illegible] که صادر شد است معلف ذا شنایم و با بقا المبنی یعنی اما [illegible]

چنین احظی نا مردی سدی توهین قواعد دین و دولت و مستبع آفات مروت و دیانت

خواهد بود او را میل کشند که دیده نعمت نمع بینا نابینا به نوری که موجب [illegible] گردد تا

اولی جاشنی گیر استغاثت کرده بود تیش نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان فرمود که ما

کشتن او رخصت عقیبهم شما ذاتید و استعفا ملتمس او بر کار باو را اکرباو ولی نعمت چون [illegible] دل او

نداشت در قبضهٔ اجل قرار دادند و خزانه و غلامان و اسباب عرضهٔ استلاب فرمود ای یار
غافل و دوست مشفق گوش من دار چون آدمی زاد این بزاید طبیعت و بزایب خدیعت شعر
دار ما انها تبقی و لذتها تفنی الا اتقی فانک بن زاد بر خیال که نشنوی و بیکری که نداشتی آ
و هنکام رحلت نامعلوم و مقصد نامعین بیت نبات اندکی و کاره بی است وای دریغ
که خنین میکنند درون کار بر نان جوا جب کند نکاری شروع کردن که بر فرض تیر شبه
مقاصد میان مذمت دینی و وخامت عقبی جمع باید کرد و بر تقدیر امتناع مطلوب خالق
بوی کنند که مرک یار نه مطلب دع بخشای بر آنکه راحتش مرک بود چنانکه جانشین کربلا
بصّرنا الله بعیوب انفسنا و نهنا عن رقدة الغافلین چون نوبه بسالار رسید شعر لا دا
بهم لا ارجل توابیه و کیف یخلص من یحی و من بیه ملک ناصر انوی بپرسید که کفتم که چون
همتن پایه شدی و خود را تنها تصور کردی از تحدد و غلبهٔ کل شمان بر ولا جرا اندیشه نکردی
آخر معلوم است که هر طبعی را چیزی و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر
عقل مرتبت شعر النخل للرجل والتاج المنیف لما فوق الحجاج و عقد الدر للعنق از خجلت
منامان ان نداشت که تیغ زبان از نیام بر کشد بموفق ملتمس او را تقلید قلعه شوبک فرمود که
انجا فنا مرقناعت بر افکند و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل و اسباب روانه شد
عرضه داشت که صد خروار زر و نقره مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد
باقی را تسلیم بیت المال کنند چون جناب مخالفان دولة از میان برداشت چنانکه ذکر آن مبسوط
تا زین خواهد آمد قپجاق را تقلید حلب داد و دمشق را بر قراسنقور مقرر فرمود و حماه را
ایتمور کذاشت و اقطاعات امرا بزرک و لشکری که در اشمار ابترا و بودی در دمشق
با ایتمور مفوض کرد باید بعد دیکر بعنو نامزد نام با فنکان آمد و لشکر شام را از ... الروم شام را زدا

داشت چون بتنزع رسید کبتوقای کوجک با لشکری در عقب بفرستاد و اورا گرفتند در قلعه
شقیف توقیف کرد بسعی خود داران او با ینغو کمن بخدمت سلطان آمد و در باره
بدشفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بکش شعر إن کنت سلطانا فهب الذنب
واعفون وإن کنت جلادا فخذ السیف واقتل سلطان بروی ببخشود و جان او را
ببخشید و مخلص گردانید اما فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد و جز بر مرکبی که شعر شرّ الکها
کورها وشرّها نمامها والشّوع مقودها معرفا آنت سوار نگردد لمؤلفه زین الحق
تیز روی میدان امید بی کر کهینا ده گشت تا اسب مراد چون مخالست که بلند همت هر جند
خونابا شدن بحول دردهد و بواعث نقود و نعم فرو گذارد امیر جمال الدین اقرار الملا
فی الوطن غربة متصور خود ساخت و بتهیه اسباب اغتراب مشغول گشت و الیک ینساق
الحدیث شعر والحمد لله حمدا دائما ابدا اذا سار لطف رسول الله سندا موضع افراد
نکر سبحانه من کامل ما شان یقضی شانه له الکمال وحده سبحانه من حکمت بالغه
آفریدگار کم و کل شیء عنده بمقدار اول سطر از منشور آفریدگاری اوست چنان اقتضا
کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطه مخامدی که میان نواب او اتفاق افتاده بود
سر رشته ان مواطاة بدست تاج الدین آوه داده باتفاق سخن بکال شدند لا رای زرک
دینار عوض بخن برسیدند و در مقام مخول روز دوشنبه دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه
از حکم یرلیغ میمون خواجه معظم بدر الدین لؤلؤ و امرای کبار قایر بوقا اخماجی و جیجکین اورا
باکریم و داود شاه و زین الدین باسر و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین یحیی علی التناوب
عرضه تیغ یاسا گردانیدند و در عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده
بود خانهای او و نواب متعلقان او شد و املاک و اسباب در اطراف داخل اینجو گشت

صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من جمع المال من مهاوش فرّقه الله فی نهابر
و در دوشنبه غرهٔ ذی الحجه بر این سنه امرای عظام و مخادیم اعاظم اباشه معدلتهم
قاضی القضاة فی الممالک دامت ظلال افضاله و جمیع ائمه و سادات سید تاج الدین را
که افعال و حرکات او بر ابطال نسب و اعتزال او مجمل موثوق به تواند بود و پیروز تا مرا
از نام این رذایل نگاشته شعر وكنت فتى من جند ابليس فارتقى بي الحال حتى صار ابليس
من جندي ولو عشت حتى بات أحدث بعدي طرائق فسق ليس يحسنها بعدي در دار
الشاطیه نار غو کرده چون بیاشیاء بزرگترین گناه وجود او بود و تیز زیادت از سیصد
هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف بتعصب و بجبر گرفته بود و قصد محارم
علویین پیوسته و اتلاف نفوس و اثارات انواع شرور که تفصیل آن مؤدی بتطویل میشود
روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه در قول بوقت نزول مکتوب یافت
شارح مناقب اوست شعر یارب فرّج عن العبد الضعیف وهو محمد ابن السید
العلوي وقد غرّبه واعضد منتصرًا على زنيم اليه قد اساء غوي فراق والدين من
اجل تربته يارب عجّل على الاوى البذيء البغي يارب دكدك دنيا راظل بكيها و
بقاع المشهد الغروي فالعرض منهتك فالاصل منتبك والفرع اخبث ذا في الفلوية دي
ازحکم بلیغ یادو پسر بناذات شهد مقدس بر حسب تا السیف ما حقوق کرده مجازات او
باو رسانیدند سادات اولاد فاطمه سعادة تمره بر کنار شط او را بضربهای متوالی قتل کردند
جنازه از مبادرت در آن نجف دوستان مجروح شدند و اوان بکبیر مسلمین و مسلمات
بل جمیع حشرات بگوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فنای او را مستلزم بقا و نقا
ملة دانستند و حقیقت چنین بود و تیز او که شجره خبیثه بد زمین لا یخرج الا نکدا

بودند از عقب پدر بهمین بهانه روان گشتند و امیر محمد بندکر و زین الدین کیماجی که بدر شان
مخدوم جهانیان عرض و ارکان دولت شبانکاره افترای نامعقول و حبایل اکاذیب نامقبول
از قبل الاعقل والاقران بسخنان هذیان متابهتان ضمیمه کرده بودند بدست خود شعر الهم اید علی
الخالاف شلت براین اغلوطات خطوط مزور نوشته هم انجا از فن فن زمین بمرو دست نشان
خود بجیب بدبختی بار شاد سید سید عماد الدین عماد الملک را که در مواضع اتفاق باتوا
خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بکیفیتان تزویر فاضل صاحب صاحبقران معدون
وزیر افلاطون ارسطو فطنت آصف تدبیر بوزرجمهر رقیت رشید الحق والدین که جناب
در بارش تیسیر ریاض معانی و خاطر شعارش نقاش صحایف معانی است اعجاز خوان مکتب
ارشادش هزار صاحب بدعه و عیب نویس و کیل خرج و صد خاتم طی از دنبال الوصایای رسل
غنی و باد فنا او اصمعی لضم نحی بر طریقه شعارف در خلوت و انجمن مستشار و موتمن حضرت
جلت گشت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری بیت عقل را رای تو تدبیر کند
وجه معاش طبع را کلک تو تعلیم کند در باری کالک تو نیست مگر غافله جهانی و نه بکس
کلک ندیدست بین سحاری و با حصول این مناقب تعاقب اشتهار صفات زاده خاطر شریف
زادها الله اشراقا موضوع بر مجلد هر مجلدی حویت بن عدد تقریبا که مجموع آن سه هزار
ورقه بالیت مشتمل بر اضعاف قطع بغدادی مکنز با دنت انتصف هزار دینار رایج در اجرت نسخ
تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترتیب صرف شد مشتمل بر تاویلات قرآنی و توضیحات برهانی
و مباحث سلطانی و لطایف صاحبقرانی و اصول اجوبه متفرق و اخبار و آثار در غایت
و غارت و ابطال مذاهب تناسخ و نسخ ایشان در منع و معارضه اسند الابایات بیت دو کاند
از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب بنی بر جداول

انشعاب که برین نمط در هیچ کتب دیوان نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد
پرداخته نشده تا اوایل شهور سنه اثنی عشر و سبعمائه جامعا بین الترجمه والتعریب مرتب
و مدون گشت ابهی من نثر الورود و در العقود و زهر الروض و شبل النبر کلها ذوب العقل و صوب
الفضل و کنز الرمز و طراز العلم و عنبر الشهر و رقیة التحریرین من سیاق تبینها طرایق لطایف
و طلاوة اللطایف و یعرف من اشاق ترتیبها براعة العبارة و نصاعة الصناعة بلا علیها
سیماء الملك و رواء الجلال له یملی لسان الجزاله من یحفظ منه الرساله اصل الفضایل سے
له بحار المناقل فیها الی و ذایع فضل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلم ام زهرات
حکم و سیاقات اعداد ام قیاسات قس ایاد و وسایل الرشیدیة ام وسایل التوحیدیة حقیق
ایم الله ان یکتب بسواد العین و سویداء الفؤاد لا المداد علی طروس خیاء الحور لیق الحسن
من تلك السطور بیت عروس لفظش بر بسته از حروف نقاب بوجه برزده از لطف نکته
نقطه خال به در فضل مفرط نموده گوش سخن سزد که عقل در افکند بپاش چون خلخال
عبارتست نه سحر است نه فکر وحی است که نی پیمبر و جبریل کرد استدلال مشاهیر علماء عصر
و اکابر بلغاء دهر هریك از شمول فضلی و فضلی بر داشتند و در میدان استحسان اندوخ علمی
علی افراختند و بمعاطر حروف عنبر فام از مفاطر کلک منیف در کمال مصنف و براعة تصانیف
المؤلفة بخط غالیة فی خد غانیة رقمی زدند و ان فصوص فضول با اسماء و انساب ایشان در
ستهل کتاب ثبت و منقود گشت و اگر جهانیان بنظر انصاف نگرند و بی توسط و افراط تفریط
خیر الامور یعنی اوساط سپرند روشن و معلوم گردد که با وجود اشتغال بر ترتیب مناظم ملک
و مداومت بر ملازمت بندگی حضرة که لحظه زمان فراغت متهیا نا از شوایب صفات
بحیث وجوی چنین تحقیقات پرداختن و تیر تقدیر بر مقرطس این مقصود انداختن جز کمال

فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و وارد ذات قدسی بالفیض الهی و تایید الهی تواند بودن

و اجمع علما در هر قرن در معنی ان الله یبعث علی رأس کل مائة من یجدد لها دینها الوردی اند

که در مائه اول عمر عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سیوم اشعری و در چهارم ابا الفتح

یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی

یا شیخ سیف الدین باخرزی و در هفتم ... اشارة بوجود مسعود این وزیر کامکار و کامگار

روزگار است و بی شک تا انقراض عالم طوایف امم بانظار مختلف ... استعداد شقاوت از بجا

معاندت ... فواید خواهند کرد و مثوبات ان عاجلاً و آجلاً بروزگار دولت باید

متلاحق گشت ان شاء الله العزیز و چون تفویض وزارت سلطانی بمقتضای قدرة قال

مالک الملک تعز من تشاء و تذل من تشاء صفت صرافت حکمت و ملایم ثبوت الهی است

چون تیغ پاسای سلطانی بنیان نزاع مملکت را با عیان استاجبان ... کرده و نهال

جود جنگ که بلب جویبار تربیت بالاکثیف و نجو خلاف خواست شد ... بسیط

ایشان لیلاب واد بدیگران عدوی خود منقلع اصل و منقطع فرع گردانید در بندگی حضرت

جهة تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایة کند و ملمات مسالک ذا وجه لائق

الحق ... مشاورت و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران رشید

والدین عز نصره در معنی یکی ... واجب دانست فراست پادشاهانه که بنمود اشیا را کما

و اشکال غیب را جام جهان نما است فرمود که صدر و فرصت بخش وزارة جز بقلمت تنها

علیشاهی باشارة سزاوار معترض ... شاهی جست و نباید ... بنابران از حکم بلیغ

قضا کشاده قدر نفاد منصب صاحب دیوانی بمخدوم جهانیان المؤلفه دستور بحر

دست قدر ... بیدار اعظم وزیر مملکت سلطان روزگار تاج الدولة والدین علیشاه

لازال فی صدد العوالم صاحبا ولرفیق توفیق الله مصاحبا و بجر ذیول المعالی علی هام
السماک ساحبا و لاحیاء موات الکرم علی من احسن اوانا ء حیا مقرر گشت بوقتی که از
آثار ربیع بغداد روضه مینو نمود و شبنم بر ورق گل بر انطرء منشور بود و چهره ریاض
بچشم نرگس جاش و بصحیفه ایام بقلم حسب خال سطور لمؤلفه هوا مشکبار و چمن گل فرش
هوا پرده دار عروس زمین سبز پوش خنک آنکه نوشد همی در خمی خوشا آنکه بوسد لبان نیمی
مرا نیست دائم گران بود ممن عیش و هم راحت جان بود مشاطه شمال شاخ سنبل رخ
گل سر زلف ترکان مقل می‌شکست و اگر چه بنفشه زا قافیه فایقه بود قمری بجمع موزون
بر نسترن و آذریون می‌خواند اقداح صبوحی باقداح صباحی عثمان و شراب دعوای
پیر و جوان از ابتضا و اعوان و جلاء اندر و اصل نشاط و راحت جان سطح دجله از عبارة
غنقیت و ملاقات استخارة میکرد و صبا از دفایح گل و عبهر شمامه عنبر شمیم میساخت
لمؤلفه ز بلبل ناطهای ناله میساخت صبا از عشق گل غماد هم بود چمن رخ لاله باب ابر
شست و لیکن چشم نرگس بدرد هم بود دل صاغر صفای خویش بنمود اگر چه صبح اول
متهم بود جهان آن راز دل شد آشکارا مگر گل بر مثال جام جم بود چمن شد خوش تا از تجاهل
چین عنادل جنت چمن گل صنم بود چون سلطان گل بنشست اندر عماری در انواع نباتات
چون خدم بود چو کلک صاحب اندر عقد توقیع بنفشه بر رخ نسرین رقم بود در مقام
عقول که رضوان خطاب لمؤلفه و الی الحول باقصور بحر لی رسانیده بود تمهیل طوبی
بهشت آیین کرده و از جمله منسوقات دکله مرصع بوزن چهارده رطل از نخبات لآلی و
اقطاع جواهر نغز تکشمشی رسانیده کلاهی مکلل بزواهر که قطعه لعل مسوح بوزن بیست
چهار مثقال در فیروزان معنی بود بر بین صفوة که شعشعه عکس آن بر صفحه شابان قدح

بلور

بلور مینموده بر سر آن غرابت عرضه داشت و بر غلام مشتری طلعت سپید کیسوی حوت اندام
پاکرهای زبرجد نگار در لباس مضاربه بر لسیان عربی ساخت و ستام زر در رشته عرض
بکشانید بعین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاهانه محظوظ گشت چون نویان اعظم
انوشیروان زمان جوپان بگرگان غایب بود مکتوبات بالا در توقف داشت تا در بلاد
سلطانیه عمرها الله تعالی بدولة سلطانها بنا کی تکشمشی که دو احکام یرلیغ مؤکد و اسباب
دولتیاری مجدد گشت چنانکه این ذکر بحسب مشاهده احوال در قلم آمد بعد و اجله
در مدرسه سنیه بحضرت صدور مان عز نصرها و معظم اساطین علمای جهان و فحول
فضلای روزگار با انشاد رسانید قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة
والسلام لکل شیء دولة حتی البقاع بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولة روزافزون پادشاه
جهان فرمان فرمای زمین زمان سلطان آسمان سریر خورشید ضمیر ستاره لشکر مشتری مخبر
عتیوق بجوق غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد خلد الله سلطانه عمارة کارخانه فردوس
و دیگر اماکن که غیرت کارخانه فردوس برین است از مستحدثات رای زرین مخدوم جهانیان
دستور و نظام جهان تاج الدولة والدین علیشاه تبریزی باتمام پیوست و چهار هزار نفر
صناع بدایع صنعت دقیق حرفت را اهل و مسکن از بغداد و تبریز بطوع و رغبت بانجا نقل
واصطفا البنی سیصد گز طول و صد گز عرض در پیشگاه آن سنگهای مرمر بخور ساخت
و ایوانهای غایت غدوبت نزهه مغوت چون کار مقبلان دولت اید انان مجانی کرایند
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و سفینه خاص خبیبه از کبوافیها مرتاص کشته و سحر
الفلك بامره لمؤلفه عنانش قایی عذر که بسم الله مجریها مانند ذورق هلال طلی
و بانواع زیب و زینت مجلی بر روی آن بناشت و این دو بیت در باجه سلطان را بیت

دجله کوجك نکر مصنع حیوان شمر نسخه جیحون ذان کوثر نایش خوان مناسب آمده واقضا
در عهد جمشید دارجند کنبابی بسوی جهانبانی بود الی یومنا هذا بنیان نهیب اندو بخیرد
تواریخ نشان نداده اند که چنین بنای رفیع ارکان منیع بنیان هرمان هیات آدم صورت
بمدت سیزده روز افراشته شده در کمال تجمل بعز نقوش بدایع نکاشته آمد پس روز جمعه
بیست دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائه شعر الیوم صار ثمون الراح طالعه
اکوابها فی عناء الحسن اقمار دربن ازایل جنت نزهت بندکی حضرت ذا طوبی نظارت کرد
جنانکه بهشت از انار زنوی فردوس لطافت آب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خواتین
بقصور مقصور شد و آواز سرود سازان حلقه کوش نغمه ارغنون ساز کشت و دران میان
ساغر ارجان بلب رسید و این قول زاستی در زبان زاوی زمان افتاد بیت تا جهانست
در جهان سلطان مملکت کیر و ملك پرور باد از شمیم الطاف مغز کردون جو مشك از فر باد
کرده تم مسند میمونش روشنا از ان روز اعز باد کیتی از جود او منور کشت عالم از عدل او منور
باد دایم از برق جوهر تاجش پرسها ومهر افسر باد بخت او بر مراد مقصود ست تیغ او بر عدو
مظفر باد هر دمش دولتی است روز افزون هر زمانش ملك دیگر باد در جهان تا بود کرد شهود
نوبت کوس او مکرر باد دعا از جود شاه یافت خیب بندم مر با ضیا له فرباد در مقام تکشتی
او کلزار خانه فردوس و مدرسه عنایه و قصور شاطبه و مساکن طیبه و جناب عدن
مدرسه سیار کردید کواکب جرخ متغیر بود عرضه داشت با زحوکاهی تزیین مرصع بجواهر
مثلا یکم قبه بنفسجی و طارم زبرجدی عجوق یکون و مقرنس پیستون و خرکاه مکوکب کرد
خیمه وطیه یعنی آسمان در مقابله آن جون الاجوق ترکمانان صحرایی و بنکاه لوریان مرتبه
نشو بیز ده میمود برافراشت و قبای ند کتر جون دکله نیلی از مرصع بدر برد زآری یا کری

زرجد نگار ثریا بشر و جوزا طرف شعری علاقه که خواجه مصر و شام در ترصیع آن صرف زرین
شده بود بر منصه عرض نهاد و دو اسب برق تک ابر باد رعد شیهه برق شیمه هلال
سمین لگام جوزهر پاردم هفت رنگ ستام سه پیشانی کرد و خرام شعر عریض زرو
بلدع وصلا رحیب صدره فخم و معا بر سبیل مدد کشیده و هزار جامه استبرق و دو نوع تنبا زر
برین نمار از کسوت زربفت خورشید و بهلهای رفیع تر از حریر سبز آسمان در نخ نهانه کرده
کالقراطیس المذهبه و کالقباطی المدبجه در آن پیشگاه روضه صورت جون حلل جوزا
نثر کردند و هزار لخته فراخ سینه کشیده دم یکان کوش پولاد سم و هزار شتر هیون هیکل
هامون نورد شعر نسیم الصبا تحکیه فی سیره و ترهب ریح الشمال اذ لحقا ذیله
او مجامیشی ملخت عده تومان نقد در ضرات جون ضرات متقابل خون دل معادن از آن
متعدد صتون نازک زنگین کوجک بند لکالین مطبوع موزون در آیند و ست بیت
رفته بر پیشانی نوشته بر وی افتاده یعنی نه طلا تسلیم رفت و بر سر جبین اقرانیمکیک ما ملک
و ما سیملکه سجل نجل قضاة اسلام ببرد و خواتین عظمی و نوینان بزرگ و اینافان دو لشیا دا
برحسب نسبت و مقدار پایه خدمات بسندیا نمود و بکرهای وضع و اقبیه مغرق نوا
و جامه دلتمود کها فرهود کلاجه و دربندگی حضرة کمال اخلاص و بنک بندگی و بذل مساعی
و یکدلی او موقع تمام یافت و نور سیورغامیشی و عاطفت و انواع تربیت و عاطفت که تا
غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر صاحب تمکین فایض نشده بود مبذول افتاد و
حکم او در ممالک علی الاطلاق جون نقد معدن نفاذ جاری گردانید و با منصب صاحب دیوانی
تصرف خزانه عامره و نظر در اخشکان خاص و کارخانهای ممالک بسیط ربع مسکون شارکت
نظر غیر اهتمام یافت بدین سیورغامیشی خواتین بزرگ که عقایل خانیت و ملکات مملکت اند

تلغشاه خاتون و شاهزادکان کردوجین و طوغجار باتفاق نوینان بزرک عقایل
خاتیت جوبان کورکان و حسین و سونج واپس قتلغ در موقف خدمت ایستاده امیر مومن
عقیده سعد السان ارکان تفاصیل طوی بعرض رسانید و ثانو زنه کاسه کرفتند شعر
یکف غزال ذات دل معشق و سد غین کالقانین قطر فی سند بعنو جیات مخروق
جهانیان چون لقب همیون خود ان نام یافتکان جهان برسرآمد و بیت مناقب این در
بسیط غبراو بادنایان جهان تو رد شر بعد نطرار مسابقت جست ظلم از نهایه او چون عطا
لصانئ در بند آمد و کار ملک چون تیر از شست او راست شد از نشستنش در جهاریا
وزارت غوغای ع الافاشرختا و استراحت دکابنا بصرفه و عوابر خواست و از بر خوا
علم دولة میخوق سایش فتنه باد بی چون کار دشمن بر زمین نشست المان یکان تنین وش
غلامانش انقطع دل مخالفان فعل ذر بر دنیا دین موافق بود و الف سنان ستاره زیانشان نحون
آه دشمن خاکسار حلقها از بر زه بر بود جود و حلق باشند و یوشند عطا و خلعت و
خاطر و ممنون در تربیت سخن و خطابیب دم بیضا و یبیضا در بر دست زادکان دینارش کان
بحر کهد و در یکرا و از بر او کلن نثار دشتی ناضتی در شمال و جنوب پیش کرفت فکرت دود
پیش دعلمات ملک سر نقشه از ختمین و انحنا ذال ذد مدرا ول شروع چون قلم
توقیع رسم عدت از جهان برداشت و در دغم فلک سیه کاسه شیشه کر بخل زالنا غ صفت خون
بریخت لمؤلفه احمدانت جبین صاحب دیوان بابی ملک ارای جهان بخش و جهان بان باد
والصلوة على نبينا محمد مالت الحاوی بعلی الاحتشاء حد الحاذی صفت مدرسه سیار سلطانی
الحمد لله الذي علمنا مفاتح الغيب بطوالع الورود وكشف الشيم وعرفنا دلائل الاعجاز
لصلاح المعتقد بدقائق لطفه العميم يسبح لله ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم

يحكي الروض المطلّ بفيض نمائه المدرار عن بدائع ربيع الابرار ونغر اطيار الاسحار في
لصاحب
اطراف منابر الاشجار بطرايف طرف الاسرار يجري بشكر نعمه لسان دجلته والفرات وعما كا
والضماير في المراسلات ويدرس لبلبل العنادل ابنائه بافصح اللغات والمرار ميدها زاغيا
في المحاضرات العربية في الترجيع تغديه نقش الطيور كابي الفرج اليتغه خاست عنها الآبا
ءمن
الالباب واذهان البلغاء والصلوة على رسوله محمد العربي الابطحي وعلى آله الطيبين الطا
بيت تا صبا در چمن جلوه كل آرايد تا نيايد زان چمن چون كل بنظر ايها اما بعد منت بيقايت
خدايرا كه عرصه عالم وساحت گیتی بانوار معدلة وازهار نصفت پادشاه جهان فرمان فرماى
غياث
دولت سلطان سليمان بخت فريدون تخت اسكندر مملكت كسرى معدلت سنجر موهبت
الدنيا والدين اولجايتو سلطان بياراست تا بشمال اقبال وصبا اعتناء او در رياض اسلام هر
روز غنچه بهجتى شكفته ودر صفت زمين هر ساعت شمال النصالح مى كشند ودر رياض علوم زاهر ادم
از كف دريا مقدار شبنم لطفى تازه ميرسد وبوستان شريعت از رجاى شمايل النعمان شقائق
النعمانى دين ميشود واگر كسى اين مقدم را نالى طالب داين تشبيه را تخلص جويد ملهم خرد گويد
يان
اين گوي دليل معرفت بچراغ آفتاب جوي اينك مشاهد كن كه از اوضاع مرحمت صدور
ج
اعاظم ناظم مناظم ممالك دستوران عادل وزيران دريادل رشيد الحق والدين وتا
فلك
الدولة والدين عز نصرهما مدرسه چون صيت مبرت سلطانى ستيانه چون گردنه
شرى
فالمقدار لمؤلفه فلكيات از قرصه ورخ نطع بعض طناب ميخ اوجم كواكب فرقدى
صول
شعار في بيوت اذن الله ان ترفع عطفا على الجمل ت ضيافت وتفاسير كتب مشتمل با
عهد
وفروع معقول ومشروع در صناديق محول موضوع نسخه ولغاد علماى اعلام كه شيخ
وديم وعمدة علامه دوروشياق حليه فضل اند بتدريس وافادت وترشح افادت معتبر شد

دعلم من علم وعمل وعلم من یدعی عظیماً فی ملکوت السماء از قبه شما بکنزانید و موازه بزها
تقوی و جواب فتوی ایشان ریاض دین مرتع و بوستان بجواهر نکات وزواهر کمالات ایشان تقاصیر عقل
ووشاح حکمت مرصع وطلاب بجد و محصلان مستعد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر
الله لمؤلفه جو صبح و نوم جملهٔ ایشان اند بود قلیلاً من اللیل ما یهجعون ملازم لیل و نهار شده
نقش العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک بکلک هل یستوی الذین یعلمون والذین لا
یعلمون بر صفحهٔ صدق نگاشته و از فواضل العلم شاهنشاهی ما یحتاج قوم و اسباب فراغ
و رفاغ از تشریف و تسویغ و مناوسر و مشاهره و الاغ یون و وظایف درس و تکرار ترتیب شتم
هذا ذکر و ان للمتقین لحسن مآب جهانیان دانسته که تا بجهانست از هیچ سلاطین کامکار
و خلفای جهاندار و معتزای دو سبین صاحب ذهن که شعار دین بجوق عیوق افراخته اند
و در کوش فلک جفا کوش ارغنون فنون فطنت نواخته این اصطناع و اختراع روایت نکرده اند
و مثال آن بر اوج تخیل صورت پذیر نیامده لا شک تالیف این مآثر و تدوین این مفاخر هزار
سال زیادت در مدت مملکت سلطان در افزاید و این حدوث موجب خجلت و غیرت گذشتگان
و غبطت و حیرت آیندگان آمد لمؤلفه تا وزیران بعد از این دانسته نظم مملکت ما بنا موزندها
رسم رحمت گستری باری عز و علا پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجرم اعلام باز و غ
میمون شاطهای شمار از سلطنت جوانی و دولت دو جهانی و خیرات تام و مبرات عام و مملکت
آباد و رعیت دلشاد تمتع و برخورداری دهاد و مشیران حضرت و وزیران دولت او را که بانی
مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در شیوه لمؤلفه تنسیق امور ملک داری
توفیق مزید حق گذاری کرامت کناد و نوینان کیوان محل مریخ صولت و امرای غضنفر فر رستم
مکاشرت و ایناقان منوچهری چهر خسرو معاشرت را بنهای عز و اقبال در سایهٔ عظمت و جلال

اورنبا

بیناناد و چشم بد مبیناد شعر من قال آمین ابقی الله بجنه والحمد لله الملک العلام والسبیل

صفت عرض کتاب در سلطانیه و سؤالات سلطانی قال النبی علیه الصلوة والسلام

بورک لامتی فی بکورسبتها وخمیسها روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه صفر سنة اثنی عشر و سبعمائه

که میامن لمولفه ان الخمیس المنجح الامال شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی

که بر مرصد اقبال بجای صدر خانه مبارک اختیار میفرمودند بنده به بندگی حضرة پادشاه الملوک

سلطان عالم پرور عدل گستر تربیت زینت ملک پادشاهی مخصوص بالطاف آلهی ضاعف الله

ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف رای سلیمان زمان رشید الحق و

الدین عز نصره کتاب تاریخ را که نامه سعادت مقرون خواهد بود چون منشور فرمان روای

بدست میمون گرفته بنده را چون کار ملک پرورد پیش برد و بر صفت سخنان خویش پایان

رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تدوین مناقب دولة و تایید مفاخر حضرة تاریخی

پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بیدولة قضا امضای سلطانی قدمی ظاهر و برهانی

باهر دارد و در این باب بانداره عاطفت مستفیض آهنگ تربیت این خاکی بار مقرون بنده نوازی

بلند کرد تا نیر مخدوم جهانیان سلطان الوزراء العالمین صاحب دیوان ممالک تیقنه بنفحه

دم عنبر نسیم متعاون شد پس از سول در حضرت کوه در مثال التماس فرموده بود که اگر مجال مضیق

باشد که در ثناهای مستطاب مفصل مشیع زانده بمن قنه اند دعاهای مستجاب حوسه قرینه

موجز خواند ما مولست مخدوم جهانیان فرمود اگر مجال اندک عرضه دار و الا فرصت انشاء آن مفتاح

زاد مجلسی دیگر تصدیق کند فلیس ترک میسور بمعسور جد در اشغال پادشاه جهان چون ضمیر منیر

خود بر حقایق اشیا واقف بود و آفتاب علم وار در کرمجو نابی برآمد کسوه زربفت اشعه بتاج

وهاج سلطنت در عوض چتر سایه گستر گسترده باری سلطان عالم خلد الله سلطنه بفراست

پادشاهانه واز باب التعلل ملهمون اندیشانجه ضمیر این کمترین سطر خوشخوان آرزوی دیرینه

دوان بیرخواند و فرمان راند که از این کتاب فصلی برخواند خالی عقبی خود را بار جل ملاذ گردن

رسیل سلطنت و حضرمان اعاظم عرضه نمایند او نام یافتکان دولت که حاضر بودند امیر زاده امیر

علی وحسن وجوانبخت نغاق و امیر محمد هرزه و امرا الغو و نغای و نوالد و جلیو و صاحب معظم

امیر جوهری بتکرار لفظ آمین کوش عرشیانرا مقرطمیکردانیدند و بعد دعائی که در زمان جلوس

میمون انشا کرده بود برین سیاق بخواند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد

ملک بخش جهانگیر لمؤلفه آیت تأیید حق صورة امن و امان نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان

که لطف ملخص و نور مشخص و سایه اخص آفریدگار است سالیان ابد پیوند بتوید راحت جهانیان

در حصن حمایة و کنف رعایة محفوظ و مرعی دارد و اقبال چنانکه محیط پرامن مرکز گردد گرد

عتبه خاقانیش او دوان و کرد دون مستدیر چون خط مستقیم که سر از تحت نقطه نکرداند او ام

اوامر متابع و سکان اقطار آفاق چون مدار بین القطبین منطقه بندکی بسته مطاوع و بخت

تالی صفت که بر عقب مقدم باشد بدعائی دولت دوان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم

بود بر آستان ملازمت قیام نماند بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خوا جه

جهان بعبارت سلس عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهر است یا عرض و عرض چون

سفیدی و سیاهی باشد که بالجمله قایمست در من طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را

طریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت ذا سر پوش طبق ابهام و زیور دیگر تشبیه ساخته حاصل

آنکه تا عرض با جسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت ایستاده کی خواهد نمود پس دعا فقاد

قرینه دیگر بخواندم و حضرة مانند هیولی که از لذت صورة منفک نماند سایه چتر خورشید یکر

انفکاک نابذیرند و اینجا باز سؤال فرمود مشیر دولت عرضه داشت که هیچ جیز از جسمانیات خوا

عالم افلاک خواه عنصریات از آتش و باد و خاک و آب بی صورت و هیولی نباشد و صورت
و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند و اگر تفرقه صورت بیتی جسمیت عالم ذی بعض حضرت
هیولی آسا با صورت جسم همون اختر همیشه قرین و همنشین است تحسین و اعجاب فرمودند دعا
منجر شد بدین قرار تیغش در استیصال دشمن کارگذاری بر آجال ایشان چون علت مادی
فاعلی مقدم و طلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایت مکرمت از توافق علل
و تلفیق سخن استخباری کرد مولانای اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبید
الملک که نعمان در مقابل تحریر خاتمش بی لا و نعم لفظ تعالی الله گفت که هر چیز در خارج نشان
هستی دارد به مذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون چوب مثلا که از آن تخت
ساخته شد دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را آراسته کرد سیوم علت صوری چون
تخت که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت و هر چند نشستن پادشاه
بر تخت که غایت و غرض است بعد از این علتها که یاد کرده شد به دست میدهد در تصور سابق بود
و عنان کش این علل گشته مع تحسین فطرت بیش شمار زبان سلطنت بالماس تحسین لولوی ثواب
سفتن گرفت کلام به جایی کشید به تقاضای اسباب خشندلی چون فیض علت اولی نایان
و دشمن از قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع ناپیدا شد از عادت سؤال کرد قاضی القضاة گفت
هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه چیز بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد و آن را واجب
گویند یا البته نباید که باشد آن را ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد آن را ممکن خوانند
بر این کمینه در حضرت سلیمان حشمت چون مور ذره نهاد نیازمند بارتباط عنان ان اشکر
نعمتک التی انعمت علی بر گشاد گفت در این مقام قسمی خوب [illegible] واجب البقا واجب
که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در قضا عقل یاد واجب البقا و [illegible] [illegible] نباید

که وجود داشته باشد دشمنان دولت که کم و کاست باد نه عظیم پسندیده آمد و فرمود
همچنین میباید بود مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد تا چنین معانی انگیخته گردد
دولت پناه استیناف تربیت و الطاف فرموده عرضه داشت از زاده خاطر غیب نگار سلطنت
که درین هفته ترتیب عقل را بدرد غرض آن موشح ساخت یکی آن بود که حق نکو دولت
و چون همت آفتاب خاصیت پادشاهانه مقصور است بر ترشیح حکمت و تربیت حکما استعداد
اطراف و حصول جوانب جمهور را بذل میکنند و اوقات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق
اوصاف آن میکرد لاجرم لاشک این سخنان معلق که پادشاه دولتیار از عقل فعال استفادت کرده
باشد چون در کسوت این عبارت مندرج گردد چنانکه این شاعر پادشاه تایید یافته و مانند کان
باستماع این سخنان اهتزازی [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در کار قبول جای داد
و بدین واسطه هزار سال الذکران بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی کلمات جان
نثار سلطانی که از قبول بدیهیات ابراد آن انعام فرموده درین معنی را همین بنده گفته ام در جناب
که بر آن رساله بین عظیم ادا خشک باشد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان بنیامین دولت
روزافزون دست داده و الاموالی عظام میدانستند که این شیوه در کتب مترسلان و سخن‌ران
متقدم و متأخر نیست تصدیق فرمودند که در طرز دعا بدین طریقه ناقضا ایام و مسبوق نیست بر
خاتمه دعا که ختام مسک بود برخواند معد عای دولت روزافزون جد اصناف فضایل جوی
اولیانت را واجب القبول باد بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان
روح الامین آمینش از فحوای آن استنطاق فرمود قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد
بالبوجه حجت عرفان قبول کنند و از ارهاق خواستند سر بالاتفاق دو شنی همان حکا
نیفتد و مسلم دارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول و ملت بی‌حجت و علت مسموع و مقبول است

تبسم و تحسین فرمود چون از تبیل دعای مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب
مصحف حمایل و سجاده که عزّ اصحاب در پیش تخت زانو زده عرضه داشت مقرب الحضرت
خواجه مرجان سجاده برداشت و خسرو جهانبخش اتفاق مصحف را سر بکشاد و بدست در
مثال کان بنابر کهین الله کلید ارزاق خلایق توانند بود داد و خالی جمع قاضی القضاة
مغرب شده بود با آنکه چون سخن خوب در جهان بقاییست زیادت از قامت متقنیان لا جرم
طلبهٔ علم اگر بده درم دست در نیافتند کتابی خریده تمام بیان مستفید شدند و مخمر است
که عاصیان و دزدان قصد آن کنند می کند و اگر اتفاق سرقتی افتد بازیافتن آسان
تر است پادشاه ملکی ملکات قدسی قدر ذات مصحف در دست داشت بطریق ابتدا فرمود
بس چگونه جماعتی قرآن را که کتاب خدای تعالی است میدزدند یعنی احکام بوشیده میدارند
دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند آنکه
بمصحف سوگند یاد کنند که چنین کنیم و چنان نکنیم بعد از آن فرمود که این سخن فصلی دیگر
از تاریخ بخوانید با همشکی و مشقت در خدمت مخدومان عرض افتاد که در وصف طاق
قصیده مطول سمت نظم یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود
مخدوم جهان پناه فرمود رکاب عنان سای سلطنت استیناء و صد و استضافت شهر سلطانیه
را بخیم فرموده است از این مناسب توجه باشد الحال ناطق والمقال صادق بیرون قافیه تر را
از رمل مثمن این قصیده با انشاد رسانید بیت وضع سلطانیه کوئی که سپهر دیست برین
یا بهشتیست مشکل شده بروی زمین خلد و کردون چه خوانی تو که در زیب و علو خود
قیاسی نکند عقل ز برآن سر این فلک ادنی کنگره طاق او ز آنکه کله ز رکشش از تفرقد را
درچین از معنی این سؤال فرمود آصف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعه عذرا

که فلك را هنگام نکریستن بنان کلاه آفتاب از فرق در افکند این تعریض طبع زهره و آباد
سلطنت را چنان تنشیط کرد و متعجب فرمود بیت باغبانیش اگر زانکه بیابد رضوان
روضه اش را کند از غمزه خوبان پرچین وجه مناسبت پرسید دستور عطارد در راست
تقریر کرد که روضه محل ایهام است و مفهوم نباشد پرامن چمنها از خار پرچین ساختن و ز
خوبان از ابخار و سنان و پیکان تشبیه کرده یعنی اگر رضوان بمرتبه باغبانی آن رسد پرچین
از از غمزه خوبان کلمه ندارد از دیفایه مستحسن داشت بیت شهری از استه جون نکارکه
انکلیون خاصه جون باغ شود اندرخ کلهار نکین ارکان دولة از معنی انکلیون پرسیدند
کفتم در پارسی انکلیون ملون باشد بر مثال بوقلمون در عربیت بیت همه اطراف چمنها
سراب تا بتماشاش سمن و یاسمن و نرکس و سرو و نسرین این دو بیت جون ارکان حضرت سلیمان
فرمودند مکرر خواند بیت سنك بر دل بنهد از غیرت حسنش رهبان خاك بر سر کند از
طیره حسنش قسیس پادشاه از رهبان و نسبت آن سؤال فرمود خداکان مملکت سخن
بل قهرمان مملکت معنی فرمود رهبان کران سنك ساخته اند و اهمام سنك بر دل نهادن
اند رهبان و خاك بر سر کردن قسیس که بانوخان اختلاط بسزای ساخته بنا نهاده اند
بغایة تحسین و استغراب فرمود بیت دید از رتبت آن چرخ مقرنس تشویر یافت از صورة
آن صرح ممرد تحیین فحوای بیت را استفسار فرمود دستور ملك آرای کفت مقصود
از چرخ مقرنس استعاره آسمانست و صرح ممرد قصر آبکینه پیکر که سلیمان جهة بلقیس ساخت
یعنی این هر دو پیش سلطانیه شیفته و سرافکنده اند بیت آب زوزا برد با صخطانشاند
مصر را نیل کشد بر رخ شام آرد چین عرضه افتاد که نام رخ شهر مشهور بطریق ایهام در بیت
با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولة پادشاهست فرمود که زوزا حب

قاضی القضاة گفت بنده واقف است که امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرار غیر فرار علی ابن ابی
طالب علیه السلام از آن روز اخوان است اعتراف فرموده بیت چنین جنت دنیاست حقیقت
شعب مغدش ری و غوطه و ابلت رهین سؤال فرمود قاضی القضاة فرمود اتفاق
که بهشت دنیا چهار است یکی شعب بوان فرمود که مجلست عرضه داشتم که از نواحی شیراز نمود
سمرقند سیوم غوطه دمشق چهارم ابله بصره یعنی لیکن سلطانیه بهشت پنجم شد
عرض رسانیدم که گفتم سلطانیه بهشت پنجم است اما آن چهار که نازا ایشان انطبع طرب افزا
پادشاهی از ایشان اهتزازی نمود گفت راست گفت که بهشت پنجم شد لیکن الآدم نیست که همه
مانند یکدیگر باشند شاید که سلطانیه از آن چهار که نام بهتر باشد بیت عقل کل بود همانا
مهندس در عقل بودش الله ده استاد مکر روح الامین قاضی القضاة گفت تفسیر عقل کل
توان گفت وجود خواجه جهان رشید الحق والدین است بیت آن بی دستوی آل سلطان هم
خیط ابیض کشیده صبح زی جبل متین بیان را معنی طلب فرمود عرضه افتاد که تا باز آغاز
باشد از برای راستی عمل بیمانی ستاره وار بدوی کالبد تن فرمود که معلوم است
رشته سپید مرضیه ای از برای راستی کار سلطانیه بنا کرده او رسانی تبسم و استعجاب فرمود
بیت تا که بنا برد اند سرا ایوانش بکار جرم خورشید معلق جو خشتی در تن سر تو از این
بیت را اعلی کردم و نبان سلطنت ذات وزارت درین مبالغه لطیف سخن رانند بیت
جوسق خاص وزارت دنداند سور شرع عرشا می جوزا و سماک و پروین از توجیه معنی
سؤال فرمود سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی گفت آسمانی ستارکان ثابت است که
دندانهای سور بدان کرده بیت عرض ساحت عدوم ساحت چون کرده طول عمر
آفاق نهاده چنین مخدوم جهانیان فرمود اینک همت فلک فرمای با استرادت طول و عرض

ان مقصور است بیت کر شد دشمن جهان تبیه بودی خلقش منت ستر ایام نکردی تعیین
صفت این اغراق بحضرة وزارة جلو مآدم عرضه داشتم کفت مکر ناجهانست در قیاسات شعری
چنین مبالغه روشن باشد بس تعبیر چنین ایام که در دعت نامه آسمانی آمده و بتخریج معنی مفهوم
بندکی حضرة کشت و شرف تحسین ارزانی فرمود بیت برافقالیم جهان یافت شرف تفرالاتک
تاکشند تختکه باشد دکر زمین صاحب جهانان فرمودی عونه زاست تبیین حتی دین
مقصد اینست بیت بجز خورشید لقا کسی فغفور غلام شاه جمشید توان خسرو دارا آیین
شاه اسلام خدایند محمد که خدا تیغ او ساخت بحق ظل آیات مبین باشارة مقربان حضرت
این دو بیت را مکرر کرد آنید بیت در خم پرچم او بیکر فتحست عیان همچو در ظلمت شب لمعه
انوار یقین پادشاه فرمود که چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین کفت در تاریکی شب نور
چراغ نمایند روشن است شک را که روی حقیقت بپوشد بتاریکی نسبت کرده و یقین را که
کشف معانی میکند بنور مشابهت داده باز میکوید پیکر ظفر در پرچم سیاه چنان هویداست
که نور یقین در تاریکی شب شک عظیم مستحسن است بیت تخته کوس جفا کیش ملک کشای
کوش کردون چفا کوش ندارد بطنین همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة فرمودی
طنین آواز کوس است یعنی بهنگام نوبت خروش کوس حرکوش فلک آواز می اندازد بیت
عدل او بستکی از کار جهان بر دو نماند جز زره در کمر و بند قبا اندرجین استفسار معنی
فرمود بندای مخدوم سخن کستر عرضه داشتم در صنعت بدیع این را تاکید المدح کویند و اینجا
و مبالغه را هم شامل است بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه بند و کره در هیچ کاری
نماند مکر در زره و چین قبا و این هر دو خود محبوب و مطلوبست بیت تا بروید زره از
سلطان خلد ملکه ناف جاروب کنند سر ره حورالعین وزیر بوزرجمهر تدبیر بر جانم جهان

نمای خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک از در مکن
مرکب صرصر حرکت سلطانی دفع کیرد فرمود که مبالغه تمامست بیت خاصل ملک جهان
بخشد و منت ننهد در کرانی منت جنان که تو کوبی جنین جون این تقریر در ضمیر منیر جا یکیر
آمد پسندید فرمود که همچنین است اما در مدح ارکان دولة بمجرد استماع اکتفا فرمود بیت
این مپندار که کرکان ز رمه بربایند موی تا کمجو بانی بود با مزامیر کرین جنکسا نکس جو بغرمه
ندا کرد دار الیعوی پلکماش خجل قد ثمین میرانجوی حسین است که از رای صحکم البقوتین
افلاک کشد اندر زین دیرینه زود غلامان است قتلغ او داغ خرکوش نهد بر کفل شیر عرین
از وزیرانش که دستور مصالح جویند عرصه ملک جهان یافت هزاران تزیین پادشاه
معنی تزیین رسید کفتم زیب و آرایش بیت از رشیدش همه رشد است جهان از اشامل
تاج او بر سر ملک است بحق شاید دین چون بمدح وزیران دین دولة رسید مخدوم جهانیان
فرمود از بخارا کند یلی دو با را عادت کردم و بموقع پیوست بیت لشکر دشمن قلک میر علی
قوشچی او چونکه تطیر کند سنقور و چرخ شاهین پادشاه بوی ملتفت شد و فرمود که ملح
تو میخواندی اخر کم از آنکه کاسه کیری امیرزاده کاسه کرفت و کفت هر دعا که امروز فلان بنده
استدامت دولة روز افزون را بعرض رساند مستجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خود
میخواند بیت چو ساغر در کشی ناهید کوید همه نوشت همه نوشت همه نوش بیت میر نقاق
کران خسرو ابناقانت تا ابناد جنین بدل سلطان شیرین ارکان دولة درین دعا آمین
کفتند و تعز این افتاد که در بندکی حضرة این بیت موضوع ابلغ یافت بیت بنده میکوید و ارواح
ملائک در عرش میسرایند دعا را بارادت آمین تا بود چرخ معلق بستون قدرة تا بود
کعبه معظم زده ملة و دین شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان باد همچون فلک و کعبه معزا آمین

باتفاق آمین کفتند و زبان سلطنت موافقت فرمود بیت سال بر هفتصد بوده ماز قمری
این شعر کفته شده و زان زمره فرو دین عرضه داشتند که در یک بیت تاریخ روز
و ماه و سال الهجری باصطلاح قرن هیچ تفاوتی ایراد کرده است تحسین فرمود
بر امیر جوانبخت تغلق کفت یک سال است تا این قصیده سمت نظم یافته چه وقت رسید
کفتم سه ماه است تا در مقام تحول بار دو رسیدم غده و جهان فرمود انتهاز فرصت را
مدتی متمادی شد بلی بقضای الامور مرهونة باوقاتها استعداد او شرف تکمیلی در چنین
روز و چنین مقام معتقد بود که پادشاه عالم پناه در صدخانه و باروی سلطانیه میفرماید
پیش از این استعجال را چه تاثیر بودی چون تا ز انشاد فارغ شد ارکان حضرة از جوانب زبان
بر ترتیب و تحسین بر کشادند و در میانه امیر زاهد ابو بکر بهری که از بندکی حضرت
عزیز الدین لقب یافته است در آمد و بر هان بند که خیال و مجرای شای سلطنت بود
ادع اقبل ذا الجناد و ذا الجنادا این کلمات من اولها الی آخرها حسب حالست واقع
بی زیادت و نقصان مکر در صورة عبارة تغییری راه یافته باشد جهت حسن برای والله
الهادی والیه منتهی المبادی والسلام رب اختم بالخیر بعد از عرض کتاب این نثر آثار و شعر
شعری نمای مشحون نکتسون بجنس ابیر از نتایج خاطر غرایب آثار امیر معظم و امام مقدم
اروع ابیع اوحد امجد فلاق المعانی سباق الغایات عزیز الدولة والدین القاسم ابو علی
لا زال معانی المعالی معمورة بمعانیه بر جبین مکارم اثبات یافت تذکارا للاخلاف الذین صلة
بسم الله الرحمن الرحیم رب اختم بالخیر والحسنی الحمد لمن من افضاله علی الذین
الذین یموتون ولا یموتون فینبهون ولا ینتهون حمدا نحمد به حنا نتیه نیران التراك
ما نحرق فاحرق کانه مثلها المسك والصلاة والصلوة ونخب التحیات علی نبیه النبیه

اودع عه

وبیه

وسيد النبي محمد العربي الذي بعث الى الخلائق ونعت بالخلائق حبيب رب العالمين ما صلوا

بالمجلى وحلوا بالمصلى وبعد فالعبد الراجي بره والراجي ذنبه ابو علي القاسم بن علي الجياني

الطوسي مولدا والسمرقندي محتدا يقول بقول السعد والاقبال بسعادة الصناديد قال لا

حيث تشرف الايام بشرف الانام سلطان الافاضل برهان الاماثل الحبر الخير الفاضل الفاصل

بين الحق والباطل عبد الله المشكور عند الله محل المولى المولى عز الملة والدين فضل الله

الذي فضل الله بالخطاب والب بذلك اولوا الالباب شعر الامام بن الامام بن الامام بن الامام

والامير بن الامير بن الامير بن الامير لا زال لا زال عنه نماء ولا زال عنا الاؤه فحاز فخار المكارم

علاه واباحه اباحة مناه وذات جيد العلم بجيد دراري الذكاة فانار كالذكاة وتارة اذكاه وكان

ثمرات نجاده وصلاه فاسقط ما اسقط زند ذهنه الذهبي من بواتر نوادر خاطر البهي كما من قبل قبل

شعر طلعت طلوع الشمس وانكشف الدجى وتحمل الليالي في اباطيلها ادهم فصنيفك بالحرون

فيه لطائف تطاعن حسنا في تماثيل من ادم وخطك بديع العين من كلفة العمى ولفظك يمحى

التمع من علة الصمم فمن جملة ما حمله على خط هذا السطر ان الاسناد العظام ذوو بدو الحاد

الاسناد بالعظام وذكروا اطرافا من طرائف فضائله وطوائف فواضله ولو كانت لا تعدوا

لا تحصوا نهو حجم كالحصى فاثر ان يقفوا اثارهم ويعطوا الاخبار باخبارهم ولولا اكن من

اسناد الائمة بل من احاد الامة شعر احب الصالحين ولست منهم لعل الله يرزقني صلاحا انا

عداد علومهم فلا يحتاج الى البيان اذ قصر عنه لسان البنان ان قيل نحو فهو ذا نحاجه او قيل

فقه فهو ذا فقهائه فاكتفى بهذه الابيات الغرا وكانت مما ينبذ بالعرا شعر خيال الحبيب دنا فا

كضاد يحسب الضحضاح الا ترى العينين ناكبتي دماء اليهما لا يفوز الا خيال الاحيا

انتهاه بت في حندس الظلماء خالا محل القلب متروك الاماني ومخلي العين للتسكاب خالا

فلي قلبه جمر لظى جمرا حرقت منا سنها الا سوى ذكر الحبيب ليس سالي يوم به فليه اشتغا
فمن ثم يغير برق البرق ترى ساطعا والدمع سالا اذا ما اهتاج زاد لهيبا ومن قال التي
بمحو سنا الا امثا قالتا خافتا ليلى بحب البيت آل وقال لا الا فقال انت ثمر قال يوما بنا
وجبول سنا رلعلى لا الا براع الحسن من دمع حب يخط على خدها سالا بان الناس قد عد موا
بها لها واصبها وقد امسالا وقالتا عديم المثل قم برى اعضا البيا فضالا ولو صار الدفا
على السير كقطر لمن في بحر خضالا امام الورى شرف المعالي آية الخلق اكرمه تعالى
اما لي اهل كل العلى صار عنا الا في ذرا اللباك غالا حتى كل العلا ارنا وكتبا اتاح الله
انا مجلا لا يبم على من كل وجه له ثمت بلى بر جلى لا تمنى الاذن لما خطط رقا وكاد بصر
اذنا حين قالا ولو انا على ميت قريضا به احي الذي في اللحيق لا ولو املى على صخر اصم كلاما
صار بالارجال منا الا واين اليوم اقل كاد يجو بنبل النوح ان ما قال ما الا باشتت ازرى
للمعالي وباع للمكارم منه نالا وعن اوصافه قصر المعاني وفي ثنا الاثنا نا الا بطرفي
اليوم لما هم برنوا قصائد مجد المعالي فالا بنات الفكر كانت خاليات بعد حلون
وطين حالا علاه فوق ما قصر الاماني بمانه فوادي ليس الا فلو جرت الكلام على دعاء
قصرت القول ليس الطبع نالا اطال بقاوه رب البرايا فعادي في بيته فعالا ومن وا
واح وكل قرن يعادي عنه ما انفك والا در جواب ان لطايف لخضال وشايف اقبال
با وجود پريشاني حال وضيق مجال وفتور ملال از ين قبل وقال اين فصل در صنعت
مطارحات وتجنيس مرصع باستظهار تحسين اهل فضل ازدياد افاد وهو هذا الالا آلا آ
الآء الالا الالاه وصل وصل اناب الالباب وخصل خصل خصال البلغاء من مقاطع الهام
بي مواثيط الكمال على الاطلاق ومعاطر كلام مي خلوق مكارم الاخلاق المولى المعالم

اودع عه

النعال

الفضل بل تجمل الامیر ابی الفضل هنی العلم قبی الحلم کنی البحار حسود الخالین تقاتلین لما
قادم لمدحتک والقانی خاه لدی الذی حت کوالب علی قایم المرباع والصفایا الفضایل
والمزایا قل ضبی عنت اورق تجم یا عتبه آتبانا اورق تجم یا عتبه ابنا نادر فضل نقیها ودر
فضل نقیها شرح مفصلاً ففرغ فی قالبه وشرح مفصلاً ففرغ من قالبه بحر به بحر بر ارتجی
ارتجی لو دعی لو دعی مفضل مفضل کتابه کتابه لبابه کتابه کتابه لنا لبابه کتابه لنا اذا
اذی جوابه جوابه جوانه هنا هنا سنا سنا سنا هنا ثم ثم اهنا اهنا لنا لنا لنا انا ابا فضل
فضل فضل توافقها توافقها توافقها آثار آثار منها جاء منها جا وضح وضح آیة برهان
برهان برهان حلیه حلیه تبق تبق علی علی المتأخرین المتأخرین علم علم تعلیم تعلیم
خلو خلق توفیه توفیه کلام کلام غالیه غالیه غدارا غدارا کیف کنف کماله مثلا قلب
وآله وآله علی نبیه وعلی نبیه وآله والحمد لله رب العالمین مقالهٔ گوی و چوگان
توان شاهی که خورزعرشیاست بس از نبیه حق والشماعید الغ الجایتو سلطان اسلام
غیاث الدین خدابنده محمد بر مقتضای الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکرة روزی گوی
چون الغ خان آفتاب در اردوی آسمان بصندلی منطرات ارتفاع تمکن یافت با شاهزادگان
نعید بقونا الیها اشعه خطاب قونا الیها بر تنک چشمان جبین اختراع و جکلی بسنگان بالیع ایبا
یعنی ستارگان رسانیدند تا در مکامن این وطایلی و نقه کحلی و سراپرده مطبق و جوشن معلق
پنهان شد از آق سنقور روز بقرا سنقور شب شکست افتاد و بهای همین سلب ذرات
برین رسن تابند تن بهم رسن بازان معلق زنی آغاز نهاد بیت سلطان جهان ستان جان
بخش برجیس رکاب آسمان رخش که مرکب ابلق دور و چوگان شکل هلال و گوی جرم مشتری
و میدان فلک جنبری زید نشاط بگران تاختن و چوگان باختن با عزم رکوب فرمود بیت

از عنانش نافهٔ رضوان دو گیسوی حور و از رکابش ساخته سلطان انجم گوشوار در اثنای جولان
پاره چوگانی چوگان شریف دست بوس یافته بخدمت سر بر زمین نهاد و بدین بیت ثنا گوی شد بیت
جز بفارس حزم تو چوگان شهامت کس گوی نبرداست زمیدان ممالک بس گفت من بند از
خاک بر گرفتهٔ عنایت شاهم و از دست جود ابکار یافته دستگاه طاق ابروی خوبانم نیم پاره جام
خاکی هلال آسایم دایرهٔ قوس و قزح ز انانه فواره زر کش زوالک ترکان نعل سمند سلطانم
نون ربیع بدین طغرا کشایم گوی چون از چوگان نخوت سرافرازی در مدحت طرازی بدید
بصفت اندیشهٔ باطل در سر چوگان افتاد و سر از پای گم کرده پیش دوید و دم شده و خود را
بر زمین افکند و در مقابلهٔ مقاوله چوگان گفت بر رای انور جهانداری پوشیده نشود که من خاکی نامه
فلک رنگی افضل الاشکال بر هیأت مستدیرم عنانه غبغب بتان کشمیرم مرکز قوسی ام محیط
تدویرم تسلیم میدان تقدیرم بیت چگونه سنبه کرد گردن نهد فرمان را چگونه گوی که عاجز نشود
چوگان را گاه از غبار موکب منصور مصیر چشم کافور قیصورم و مانند آه متنبی و کان ذلک فی
الکتاب مسطورا چوگان الف ممدود و من هاء مقصورم آبی نخ نا جسانی زامراض
و حول نه چون دیگران ع گردنکش و سرفراز کز طبع و فضول المنه که چون متعیان فی
بیت خالقه بیناام بر بین نکند و هم در مبدا جوانی برخاستم چون پیران جز بست بیت
چوگان از تشویر این تعریض چون خجلت زدگان سر در پیش انداخت و بزبان چون گوی هدا طعنه
زد و گفت ای تهی دی زبان بدبختی و یکتای از زیر بستان آسیب سرگردانی نبینی من
هر چند کم سلطان مرا برآست بر پیکرم اذا احب الله عبدا المرضی دنیه سر از آن میدان مثل
فروشیت بن زنند و بوساطت من قصب السبق رهان چون نسخهٔ تاریخ وصاف دست برد
برند در اثنای ملاعبهٔ گوی و چوگان و فنا و بنازک دلپذیر ایشان منسی نسی به میدان تموز

اسب زاد پیاده بود و بدین چوگان بازی خیال گوی عشق و ربایش شهسوار میدان بیان میبود با دل
بدل خود این راز در میان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم جفا سپهر چوگان صورت با پستی
چون چوگان شکسته و دلم چون گوی خسته پیوسته سرگردان و در طلب بلندی بیتاب
روزگار گذشته‌ام و بدین کف خاکی چون آتش باد و در دل باد در کف و چون آب با ناله بی حاصل سنگ
در بدر و چون چوگان با چنین خوش گوی خاک بسر داشته هنوز کارم چون گوی خسرو
ناساخته است و چون چوگان جز معدلت پادشاه دست آویزی ندارم ع دل گفت تو شاد باش
اندوه مخور نبینی که چوگان تا اول دست خوش مطاوعت نشد و چون فلک بحرکت خمیده
نیو با لا انگشت از دست پادشاه والا نبید و گوی تا از زخم چوگان نکشید و بروی غبار خواری
ننشست در میدان در گیتی پادشاه سلطان نگشت ستائیت نیافت زود باشد که در بقیة
المیدان این سفر هم بچوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدومان اعاظم گوی این جستجوی
بسوی مقصود رسانی انشاء الله تعالی چوگان بدین اشارة سر تصدیق بجنبانید گوی نیز
بصور انجاز وعده اهتزاز فرمود و در نشاط دلجوئی از جای برآمد و این داستان به نهایت
گوی و چوگان و ثنای دولت روز افزون در جهان یادگار ماند ع پادشاها بکمال لانهایة
پادشاهی و سر حکمت نامتناهی و قضیه ارادت هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی گر تا
گوی اغبر زمین در خم چوگان استقرار دارد و چوگان زلفکان مجعد بستکاری باد صبا
گوی زنخدان بتان می بازد و نقطه معنبر خضاب ماتم دارد و غالیه برکاره چمن دلستان
از گوی و چوگان خبر میدهد گوی در زمین و جهان در شعبه چوگان ارادت سلطان اسلام
فرمانده هفت اقلیم بانی مبانی جهانبانی فروغ اروغ جنگیز خانی ع پادشا ملک بخش ملک گیر
ملک دار و جهانجو سلطان کردان بیت وین دعائیست که بر ما آمین گفتن مجموع رخشنده اختر

اجابت فرض است اکر نکوست جون جنکر بصد نوا نواز وکر بد است بجوکان مزاجون کوی

بزن والحمد لله الملك الوهاب والصلوة والسلم على نبيه وذويه اهل الصيام والمحراب

تتمه احوال مصر و موجبات توجه جريك منصور بصوب رجيه شام سخن پرورا

ان وخاست که ما ز اخواست جون نخواست پکاست **مثنوی** بعد ازین آموزد دان پروران

بعد بر آرند مروزی خوران لعل طراز کر آفتاب حله کر باید حلی نداب تعالی جنابه

عن الانقلاب ملك ناصر بر ممالك مصر و شامات باز ممالك شد و کار سلطنت معهود

حقوق

باز رسانید ع نقوم سناد و غاو ذرایله و جنین ملکتی که هر سال ابحزا ر و باضد تومان

دیوانی با وجود سهولة و رفاع سکان ازآن حاصل میشود بدین تفصیل قاهره و اعمال سیصد

هزار تومان دمشق و مضافات هزار و باضد تومان حلب و بیرو و حمص و حماو سواد

باضد و پنجاه تومان مانند عروسی بود بسته هر هفت کرده در آغوش زمان سلطنت آورد

له

و دلال الجمال آغاز نهاد باو لکه چمن حال از غبار تغیرات اغیار بشست بقتل نخالفان دو

الملك

تملی جست نخست صد و هفتاد تن از امراء مصری و شامی بدین اسامی اتامش و موسی بن

طستمود

صالح بیز رحاشی کیرسا الاد بلاد غو یکتوت بجان نکوز بیکتمور جانداراند مر خاطری

جما قفار قیان طغا جار سلجدار جانی آخور سلار زاود آخور سلار کوری بولاد پکتمور

دی

نکری و اتد ماشقا اینتمور قتلغبك لوی منصور علقای بن علای بن مجنون بن زیا

بالنون بوقا علاء الدین طرطای محری قسلامی محاق ساتی جادو جی ابن القصع الغوش قراجا وقجی

غلنای غازان نجاسق طوغان ایب ریون دیکر از ابسبیل مناو بیان ما ان جباه بجیل ممات

نیست

فرستاد و کفته و صاف **بیت** بنزد خرد این سخن دور نیست که زندان دشمن به از کور

ین

برهان بود لاجرم از اندیشه بطش و نکال او ملك الامرا اقر اسنقور حاکم دمشق و جمال الد

اقرم والی حلب و امرا ازو دکتو و سنقور اقرم مشیر و مستوحش گشته اهل و تبار را بگذاشتند

و با مقدار پانصد سوار بممالک ظاهر و نفود خاضر شعر عزائم لو القی علی الارض ثقلها لمکنه

منه ما لم تکن من حمالها المقیم داشته بندگی حضرت سلطان التجا نمودند و در طول ال[illegible]

شعر دعونی لصل الرکاب بسیلها واطوی الفجاج حتی ابعث جهما الليل خوانان و در نجابه

النهار بسبب مقتفار بخطوات مراکب خویش دفتار قطع کنان در مقدم سلطان بیرون

رسول فرستاد و از صورت حال انها حضرت جلت کرده امیران قتلغ قیا و دوجی صاحب

یرلیغ و خلعت در حدود دیار بکر بدیشان رسیدند و در ماه جمیع الاول بدار السلطنه کرم

سریر سلطنت بود پیوستند و کلان حضرت شرایط اجلال و اعزاز بمراسم استقبال بجای رسانید

شرف لوبجامیشی یافتند و انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریف کمر با رقبا و کلاه و کمر

مرصع مبذول افتاد و شاه دو تومان زر انعام فرمود و در تشریف اتباع ایشان شانزده هزار

دینار صرف شد ع تکذا تکذا طریق المعالی و چون قراسنقور بخلاف شب ناصری بصباح

امن و امنیت سلطان رسانیده بود و از حضرت ثقال الملقب آق سنقور مشرف شد و امیر حسام

الدین ناصری به شام رود اعراب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر تجافی گشته رسول بسد

سدهٔ طاق سلطنت التماس ایلی بطاعت و این [illegible] و عرض اهل و برازم کنان حرص

حرکت و خوارج عنقا همت نمودن کرده مراسم سلطانی و عو لطف ایلخانی اثار قبول و اقبال

والقبول قربان بالطاف رسانید و یرلیغ شمل بر استعطاف و اشرفا با خلعت خلعوی و نیز تغارات

اقارب سه هزار طغار غله حواله بعراق و دیار بکر بصوب دله ایلچی فرستاد ع سوادک

الحیا طلّ و عقباه وابلُ امرای مصری بکرات حکایة ملک ناصر و غلو و ایغال او در قتل

و ازهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انضاف

صورت

با ملک عریض و خیل او فوق آبرش ع

مظلومان و موکل بانتصاف ظالمان تواند شد ناصرت ایشان از بان داد و چریک نیز در زا
با شرکاب و استعداد و استنهاض و احتشاد برلیغ رسانید و رایت ظفر پیکر بعزم ولایت شام توجه
شتافت موصل کشت و در ایوان مینو بهشت ارم زینت خورنق نگار سلطان بدر الدین لولو
نزول فرمود و روزها جشنهای پادشاهانه کردند در غیاب امیر سلطان پسر حسام الدین منا
از راه بغداد برسید و بعاطفت یکتمشی و فیض انعام شاهنشاهی مسعود و مخصوص کشت
و تشریف نامدار با کمر گوهر نگار بوشید و یک تومان زر از عطیات نامی بدو داد و پیغمبر با نفاق
قوم که ایشان بر علیهم جامه و زر انعام یافته بودند زانو زدند و کاسات رحیق مزاج قتلغ آب
نقاب بوشیدند حکم برلیغ حلوه و کوفه و شفاثا با اعمال که زیادت از چهل تومان ارتفاع آن نشست
بسبیل اقطاع بنام امیر مهنا مهیا و مهنا کشت ع اذا ما ابحت ما تح الغزال بیراکان حضرت
بساختن آلات حرب و استعداد توجه اشتغال نمود و اشجر مشاهد افتاد از امبت و عدت
این سفر پنجاه پنج هزار دینار در موت تجر و کشاک و اجزها و مجانیق در ضحار و میر دین صرف شد
و منجنیقها که در بغداد بود بیان نصب شد و در اثنا آن این امور مرا ابو بانصد دست زره و قلمرق
شعر طالما حلق ضیق اوان وصیته فوادک لم یخطر بقلبک هاجس از مستعملات دیوان وزارت
دامت جلاله که در قرار شب ساخته بودند برسید در تواریخ مسطور نیست ایام و از رفاه شنوده
نیامد که در هیچ زمان جهت پادشاهان صاحبقران در بلاد باغی خیل و سلاح خانه بجهت
ترتیب یافته است و دویست و شصت سر اسب بجنیبت آراسته بنهادند در نقش پیکرها مون نورد
با جل و برقعهای گوناگون از اطلس و اکسون و زین مرصع سنام و دوی بند شکل پروین
و زین بوشهای زرکش بدست غلامان بوش جنابیکش روان ساخته بعد و هزار و بانصد
نعر شتر کوه مخمل باد قوام ابر سیر جهت حمل ساوری در بند قطار کشیدند ع قدم و مخصوص المطلق

منط

صورت

بامداد عرض ونظام اوقوفات آرتش ع

مقطر و نود چرخ دوار انداز و یازده هزار کبری تیرانداز بولاد کمان از حض کمان و هفتاد کیک
انگیز قلعه شکاف قلعه دوز و صد نقار و نفط اندازان سوز و صد خرفا کوهی بردار هیلت علی
آواز هیبت و صد عدد علم عالی قامت غالی هیبت زرین ناهید پرچم گیسو زرینت شعار
مرتب گشت و کلک وصاف ذات با اوصاف در خیال مرکب بیت ای باد ظفر علم زده ای علمت
سعدین فلک ماه سنای علمت گسترده بر دولت سایه خم بر بیضه ملکت های علمت و
سیصد و شصت مرد تقلب باکلنگهای منقار منار کردار و پنجاه هزار پوست جهت نارهای
مقولی غره کردن انقال جو یکجیا از نابران ساختگی شد آنکه در سلخ رجب طوبی ناوجرغا
میشی و توقهادا بیغلامیشی کرده رایت نصرة قرین براه سنجان نهضت فرموده و رای قدم
با اصطخاب و استیناس بعد این دو بیت میسرود بیت گاه چرخ فلک بارخ گلگون
آرتش در آب چو موسی و در آتش چو خلیل کرد در رود این خدای پیوسته آرتش پادشاه بخت
بانوینان اغا ظرجوبان و سوبخ و این قتلغ و محمد و بیان جهان و لیتاقان حضرت خسرو جها
توقاق و امرای طغای اجلجی و محمد هزه و امرای تومان شای و ترمتاز و امیرزاده امیر علی لیار
و طغای و محمد خواجه و بیکان تیمور و ارغای قازان و امرای مصر بی و میران هزاره و نلغو
و نوکلاک و قتلغ قیا و اشقیاق و ده تومان لشکر آهسته حرکت میفرمود و فضای صحاری
و عراض برالتی و آجام و هضبات از جوش و خروش لشکر جهانگیر در اضطراب آمد مؤلفه
زمین و هوا گوهر بشد خود زحشم زمین هیچ پیدا نبود و این سلاله در روز عرض جیب هفت
انتا یافت بر مقتضای مؤلفه هرفی الحملات الجماع السرور روز آدینه چهاردهم شعبان
سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان با غالی شعار که موصل الی درا
رسید لشکر را جنبه که چند فا میه بصر تا ست عرض و قسمت میفرمود و خودهای صعو

از میان اهل بینش آمد کلمهای خاقانی در منقبت شاه جمشید آیین پشت عبودیت خم کرده زه
به هزار دیده نگران شد تا ترتیب لشکر منصور از رتبت امرای جهانگیر و ندیم روزگار بی نظیر
مشاهده کند سوار از بیرقها سرخ لاله زار عود و در اثنای نظاره ملهم عقل در گوش هوش
گفت جزا در این سفر به صورت چمن بر جبین از لطف محمد و نوشیات از برای اولی نیزه و کوس
نوبت ساخته همان ساعت چون نیزه تر زاد بر خود در جنبش آمد و مانند علم بقدم راستی
استادگی نمای بلکه عقابی بر اوج قلم بر زویند وما توفیقی الا بالله ترتیب کن و جاوید قادرا
از آیه اذا جاء نصر الله تعویذ ساز دنباله لشکر فکرت عرضه و مقدمه اخلاص در برافکن بین قلب
ثابت ذر و دیگران بیان در میدان امتحان بجولان در آورد و بر این دعا بر هدف قبول چنان زن
که چون کمان لمولفه تا زه زکوش شهاب خیزد بیت تا جهانست شهنشاه جهان سلطان باد
چرخ سرکش چو کمان دست کش فرمان باد نهضت رایت میمون همای سایه رایت فتح سر نجم
دوران باد ناصر شیعه حق تیغ تو آمد گوی بدعت آباد خوارج همه ویران باد جیش منصور
تو کوشوم ملک جناشت کوقه قاهر قاهر و سایه ده ایمان باد هر که در بند کیت را نشد
همچو پیش کشان غلامان تو هم قربان باد وانکه در نوبت تو سر بفرازد چون بوق چون کور کا
بر اوای تو در افغان باد تعوذ هیجا که جهد آتش بیکار از شست تن شود خاک و جگر آب و کیم
جان باد از بر اهل هار و در خون که با عدات رسد بود شان بغرل و قلبون همه چون پیکان باد
هر که با لشکر تو عزم مقابل دارد مغفرش تیغ دو روی گفتنش خفتان باد نصرت از پیش نوات
ظفر از جیب عزیست درشدن و آمدنت خار بر جان بدان باد سلخ شعبان را در کار فراه
اتفاق نزول افتاد دیگر روز از کشتیهای مصنف مغالیق در همدیگر انداخته مصنف جسری
بستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین ثلثی بکار نشد روز یکشنبه غره رمضان

رایت عقاب پیمای همای سای نسرین سای اقبال جویه با فوجی خلص عبور فرمود امیرزاده
اعظم امیر علی قوچی و امیر جمال الدین اقرم و خواجه ذاقدیه رحید فقند و اغر برلیغ
ع اغر حدیث بیل اعز کلام رسانیدند که رکاب زمین قرار بعزم استخلاص ارک دنبال از فرات
کذشت و متکنان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بکشایند و بقدم طاعت بتقبیل عتبه جلال
مسارعت نمایند تا مرتبه بغایت بغیت و امانی پیوندد ایشان را زبیم قضا در کار بود و مقدم
ایشان بدر الدین موسی یا اورکجی کرد غروری بر باغ بید باغ خود راه داده و اهالی و عوام
مواضع رحبه را در قلعه آورد و پل خراب کرد و مستعد ایستاده در جواب دست تیر
کشاد نمودند آن زمره بر بستند و آتش خشم اعلی بوقت غیاثت رکاب آسمان مدار در گرفت بحجه
و تمامت لشکر حوالی قلعه قلعه بایستادند و از کثرت بیرقهای ملون اشهب کعب والحمرا
حتی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از صحیفه خاطر برخواند شعر لیکونن طنین
التلیلة عان ویجتمع علیها رایات بنی الاصفر بطریقه مغول غریو و افزار کمانداران و سوی
کویند در هم پیوستند و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی به فلک اخضر رسید تصور
آن بود که چون سواد موج لواقب لشکر جرار مشاهده کنند و رایات منصور محاذات ایشان
در اهتزاز آید ترک عناد کیرند و همت اعتماد بر بندند هیهات در یکجای بخاک کاه در اغراب
تیر جرخ و سنک منجنیق را اعمال عاملین ظن ندند فرمان شد تا و ثاق و ثیق و عالم کردون نوا
عالی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب مهلوی و مصاعد بمثال سواد بر سان
ضبط شدند و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندقی عمق آن حوکر وعرض
کذاشت و بر سطبقه مبنی بود اساس دیوارها بر سنک استحکام تمام یافته و نفاذ بجا
مضلعات از انجاکافشان متهدم ساختند چنانکه بیننکان را وضع ان مستدین مضرب در

در نظر می‌آمد و شاه دری حصین از خشت پخته که فاوقد لی یا هامان علی الطین خاکی
آنست و از چهار سوی تیر و سنگ داخلان بیشد افراشته و مع هذا بذخایر وافر و مردان مجرب
نام و اسلحه مرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عروسک مشحون داشته و مصانع
آب احلی من رضاب الاحباب واصفی من کوس الحباب ملاء کنانده و ایشان را از سقی ع
من کل هامیة شعر مطل بی نیاز گردانیده چنانکه در وصف قلعه گفته‌ام شعر صغرت و لکن
من منعة حصنها فکانها من کل یوم مکبر حکم یرلیغ نفاذ یافت تا لشکریان سد خندق را
از بساتین رحبه و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند و نوابها یعنی خرگهها ساز نهند و روز و
شب از جنگ نیاسایند دو روز دوم معاینه دیدند که کار بازوها از بسیاری هیزم حمالة الحطب
ساختند و بهیب سیصلی نارا ذات لهب رسانیدند و صورة منجنیق کما از اطراف بر افراشتند
فی جیدها حبل من مسد نمود سه روز محاربه پیوستند و لشکر بقریب دور رحبه که در ایان
قلعه افتاده بود و تنفیس محبوسات و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی
رحبه نجم الدین باسر بشیب آمدند و بالی معرض رسانیدن شفاعت نمودند خلعت یافته را
کردند باز دستارچه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلیمان امکان خواهش نمود چون مبذول افتاد
شروط نزول جله و تسلیم قلعه در عقب بوسوسه دیو مردم فتان مسند استیناق در جنگ
پیش آوردند و جنگ را از شیب و بالا بر چرخ رسید از حکم یرلیغ خراسانیان و فرح آسان در
نقب نهادند قدم فشردند و چندان نزدیک رسید که نقابان از قلعه مفاوضت با شوهران
استراق کنند و مغازلة عاشق و معشوق مشاهده نمایند باز قاضی الجهان بسط بساط ضراعت
و تجدید مقاصد شفاعت را نزول کرد اجازه انصراف یافت و ایشان از الخواجه جهان رشید الحق
والدین عز نصره سپردند عویل و نحیب اعلاء دیو ستگان او از بام قلعه رحبه گوش کنگره قلعه

کردون کوفت در شب سلطان اسلام بر ابرش کردون خرام بر آمد قلعه طواف می‌فرمود باد صبا
صیاح عورات و اطفال بسمع اعلی ملت رسانیدند دواعی شفقت و مرحمت سلسله عفو
و اغماض را بجنبانید روز دیگر مشیر بی‌نظیر دستور آصف رویه عرضه داشت که اگر سلطان عالم
دوام روزکار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارکان را بر حسب مراد و ملتمس فیصل کنند
و مشکل روزکار ایشان را بکلید کشایش برحمت حل حواله رود فرمان دارای تقریر موافق منعقد
میون آمد و مصلحت آن بصواب پیوست و مفوض فرمود رای صایب دستوری با تمام مصالح صلح
و اصلاح و تمهید سوانح نجح و انجاح اشتغال نمود و زبان فردوسی می‌سراید بیت کلید در
بند بسته توئی جهان را سر و شحنه توئی هرچند تومان و امرا و برزک و طوایف چریک تکاو
و شناعت بی سر و پای تذکیر نا بر ملتمسات و تعللات و مشروطات بیطایل ایشان قرعه تعویق
کردانید و لشکر را از جنک سر باز زدن منافی رسم محاربه می‌نماید اما خواجه نظر الی صلاح
الجمهور و انجاح الامور و ادخار ثواب یوم الجزا و اغتنام ثواب اللاوا و بکفایت عطارد اضا
و درایت بوذرجمهر از ذات انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بعد از توارد و ترافد و ترجیع
و تنازع قرعه بعد اخری بر آن مقرر شد که اوزکبی و هفتاد و یکتن از امرای بجری در مصری که بجند
قلعه حصانت اند لمؤلفه بیت ذاتی که هست از نیستی فارغ بوحدانیت فردی که هستند خلش
ثانی سوکند یاد کنند و خط شرط دهند و یرلیغ امان بستانند که تا بوی با شک و نک با کل
اضطراب با شراب و اسراب مثلا زمانند بند و ایل و مخالف مخالفان دولت و موالف موالفان
حضرت باشند و از حضرت باستیزال قوم و برداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و عطیات
و نان پاره و مشاهرات ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده باضعاف موفر دارند و تمام غوغا و امرا
و لشکریان علوفه و اقرال از ایشان نطلبند بدین شرایط نوزده تن دیگر از اهل قلعه زوال

مورو

باسپان عرب بی لعاب خامیشی کردند وجهت جریک لنفارها آوردند وایشان را بتشریف مشرف گشتند

وچون مسجد جامع از لشکریان تعرض رسانیده بودند و عمارت آن در اصل با تمام نپیوسته این معنی

عرضه افتاد سلطان اسلام پنجهزار دینار از خزانه انعام فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد

صرف کند نفیر و نفیر ناکان ونوای اغانی مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید

ودعای دولت سلطان رحیم با صوات بلند [illegible] ناگاه از جوانب لشکریان

آتش در هیزمی که جمع کرده بودند زدند وصورة وبرزت الجحیم للغاوین آشکار شد و شعلات آتش

مشاعل وار بر بالای قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون زجاج [illegible] و دل محموم

گرم گشت هم درین روز که بیست و چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود و بنیاد کار از فرات

عبره کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر سر جسر چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط

مجتمع شدند بعد از آن مضایق بوایق آثار زحمت رسید بعد [illegible] یکی از افاضل شیراز در صفت رحبه

بدین عبارت نوشته آمده هر چند قلعه رحبه چون [illegible] دعوی عنانی میکرد و القت الرحبة

تارة ثانی و تارة ثانی اگر لشکر منصور یکروز دیگر علم منازلت بر پای میکردند [illegible]

استبدال میبافت بل چون [illegible] درطلق مخاض افتاده سکان آن چنین صورة بقوت قهری

از شیمه [illegible] معلول مغلول الجزا [illegible] ولکن

الله یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید بعد [illegible] بیت لمؤلفه هات الحدیث عن الزوراء او هیتا

روز عید فطر از نثر و نظم در صفت هلال و تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد چون در بندگی

حضرة جز و انشاد [illegible] یافت [illegible] بر مسند [illegible] چون خورشید [illegible] ارتفاع

نشسته بود و نوینان بزرگ و دستوران [illegible] واینافان [illegible] هر یک در موقف خود

ایستاده با [illegible] علی الترتیب [illegible] کاس پیش آوردند [illegible]

زاج اشتغال نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان جه وقت بامدادان اشارت فرمایند تا کاه علی
نظر آفتاب تربیت سلطانی از وجود کینه بنده خود مطرح شعاع ساخت و بحسب تذکیر الفاظ
ابن خطاب مستطاب فرموده ع بیا تا جمله عیناً و بخوان بآن بالخواجه جهان المنقبی که غیرت
درّ منثور نموده تذکره کتاب تاریخ و احضار آن بدین سیاق فرمود که کتابی که بنام ما ساخته
در سلطانیه آورده عجب قیامت کرده این عبارات از زبان گوهربار سلطنت مؤلف در حقه جمع صفیه
جمع نمود و مظنه اشتباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف کمترین علامت
ومنه العمری انشاء مناقب شاهنشاهی که چون اعداد نواقب نامتناهی است بقیام خواهد نمود فرمود
که میدانم که تو ساخته میگویم قیامت کرده حالی بدست در یاعطاء الرشیر مخلص تکرکه بفرطا وبیان
ریاض سده ثابتی فرمود بعد بنده که تازه کرد این بوساطت تقبیل بر روی خاک تعلیق الصید
نکات و متابل کشته خالی آغاز کرد دوش جون نوعروس خاوری کما العمغ اتوزنکر دو وقت بر عزم خوا بجا
غروب سر از آغوش نونالی آلنسر بهد بنهاد و لباس زربفت میلی از دوش افکند و از شوق افق زبلی خزا میل
در اطراف این طاق مقعر و رواق اطباق مقور اختران جون دختران پری پیکر از نقاب اغبر
در شکنها عالم سفلی نظاره میکردند مؤلف محرر کار جو بیکار بخود سرگردان تا کاماز کلاه لشکر
کاه شاه نظر کردند ماه عید جون ابروی مقوس عید بیت بیت جو عین نعلی اندر دحل نوشته
بر حاشیه لوح سیمانی شاهی افتاد هلال الغایان باشارة سر انگشت سوره ن والقلم وما یسطرون
مصور دیده از آن مؤلف طال الفاظ الی ما منتهی حتی کتابه برآورد در میان نبشه و صاف
این اوصاف برسم تهنیت عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدنیا و
الدین خدای بنده محمد الجایتو ابن ارغون ابن ابقا ابن هلاکو ابن تولی هو ابن الشاه جنگیز
خان قیل بحیرتی فی شهامته المعقول که صد عید دیگر از انضمام او نظم داد مؤلف عید طلعت

سلطان جهان همیون باد • دولت او بجوهر کشیده رو تا قرون باد • تا سلاله است یکی نیز خلخال شکل
نعل کران تو تاج سر نه کرد دون باد • هر زمانی که رسد از شب جواد دو نیزا اعدات کام دل
بخت امل مضمون باد • در پناه کنف معدلت هفت اقلیم از مضایق حوادث چو فلک مامون باد
دولت عدالت و بکویه با جارة و رضای که جهت باید و جون جیحون باد • نصف ما
توان خون شفق پر شده بود • دل اعدا از حسرت آن چون خون باد • لحن موزون طلب و ید
ناموزون بخش • ساقی بزم دین حسن تو موزون باد • روضه ملک جوان سرو بقا
سبز است • چمن بخت تو از نخل طرب کلگون باد • هر چه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی
هم در این ساعت و هم این دم و هم اکنون باد • بالنبي الرضي وعلى الولي وآله واصحابه رب اختم
بالخير **تذييل كتاب از احوال جهانگشاى** بسم الله نستم فواتح روايح الرحمن و نشيم
لوائح منائح الرحيم چون مقرر این حکایت بر نمط نسق پذیرفت و مخلص این سیاقت
بدین شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت بر اغادة بکر اشارت راند و ملقی عاقل اندیشه بر ترشیح
فکر بکار دست یعنی هر چند تاریخ و صفاتی که صفت ناعت از اعطارد قلم زرین شهاب
و حل دوده زحل از دوات سیمین ماه بر لوح لاجوردی گردون تحریر کرده و کتابی جهانگشا
از ذیلی مذیلست استغلبي لنا یاری آن کتاب نیز با جند لطایف و نکات دیگر که معلوم شده در خلال
این مجموع بعبارتی سلس و اشارتی لطیف پیشت فصلی منفصل تواند بود تا از مراد افاضل گردد
توسل بلمس طالعه ذیل تقدیم ابجاز جستجوی استرشاد از جیب معنی غیب آرای اصل برآورد
و دست تدبر عقل تدبیر از آستین ایضاح و تکمله بعضی فلیر کند **المؤلف** خالی کرد این حدیث
در اندیشه ناست شد طبع مطوع گفت که آری چنان کنم که معتقفان از اعراض فضلت نشان
واحتراز از تقصیر و تلقی معاندین دعوی نماید و در ضمن این عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت قا

تذییل

مناسب

مشامم بود که از ظلمت محض اشعه و یخرجهم من الظلمات الی النور چگونه میزاید و از مرده
مرده دل مژده حیات یخرج الحی من المیت بچه صفت بگوش دلهای ذی میرسد اکنون آتش
هیبت جهانگیر چنگیزخانی در بدایت خروج و نهایت که از اعوام سنه تسع و تسعین و خمسمایه شعله
بر کردون والاکشید و فضا در قهر هو القهار ذو القوة المتین به نیش خون ریز لمؤلفه
ان المراهف العذاة مباضع شریان جانها کشودن گرفت بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه
هفت کشور افرازنده لوا و منبر او لجایتو سلطان در سنه عشر و سبعمایه معمور و وجودا علی الاطلاق
منور ساخت و مشاطه هو اللطیف الخبیر بر اینه کرامای لمؤلفه و ان الشمس اذا لمع النعم تا
اراب الواثق ملکت را زیب عذیب داد و میزان پریان روزکار خوان زاف حسان
پیش بر عجان جوان مطلوب بود ابناده نهاد آری لمؤلفه اغاز عنی چون کیم اند قلم آید
کاغان ممالک تو و انجام زمین پست طوایف تاتار را یعنی مغول که بیان معجزآسای نبوت از صفت
صرامت ایشان چنین اخبار کرده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک اصغار الاعین حمر الوجوه
ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة و یکثر الهرج قیل یا رسول الله و ما الهرج قال
القتل القتل چند قبایل و شعوب یشتهران قبایل که اجداد چنگیزخان انجا قباب سروری
افراشته اند و امثال اروت منغوت قتاعن جلیوت سوغانوت تومات بیسوت بارین جنوتا
بنات بارولاس ادرقین دوقولات که انما افراز داشتند و اویرات تنقورات تورالس تالات کرایم
جلایرتا بایاغوت سلدوتی تونات اونیکوت از الات که پیران و دامادان بوده دیگران چون
اکیرس موثان کوهن ساقایت بچین انکو بعکین قربان بناقن قنقتن ناوت انکت جرغن
نایمان ساقر و در آن عهد متقدم قبیله نایمان و کرایت و ساقر و جند قبایل اونک خان داشت
و چنگیزخان را نام تموچین بود پدرش یسوکای بهادر بن برتان بن قبول خان و مشتهیر داشت

جوجی جغاتای اوگتای تولوی کولکان جورخدای خاو راوز اجوغان بدوانج عون نعمت

و یمن نقیبت از جملهٔ اتباع اونک خان در گذشت بل از او یکجان در دوفق میبود لمؤلفه یک

پیرهن است کو دوفن باش چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شغال و محاسن

نظر او امثال آن معروف حایل خدمت لوامع و شاید بسته اونک خان متهم و متوهم شد کلک

قایدو از قصد او چنگیز خان را آگاهی دادند بنگاه را یکباره با شرذمهٔ قوم خود روان کرد بر

سرچشمهٔ بالجونه معنی آب گل انگیز اونک خان با لشکر رسید و محاربه در پیوستند بحکم سابقهٔ ازلی

والله اشهد مساعد امثالها مغانه چنگیز خان ظفر یافت و لشکر اونک خان منکسر و متفرق شد

و ذلک فی شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه در این دو ظفر آنعده صاحبان قوم را از بزرگ

ترک کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرده و دیرتر کشید که هر یک از ایشان مناصب رفیع و

مناصب منیع یافت هر یکی صاحب سیاستی و هر خاملی ناصیه ذاتی لمؤلفه همت در نهج بیت

از خاک سازد کیمیا وز شمول اصطناع صعوه عنقا میشود کلک و بایدوار ترخان و رسم

وان تربیت با اولاد و احفاد ایشان متناسلا و توالدو موقوف گردانید لاجرم دولتیاران

بندگی همت حقوق اولیای دولت اضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند چون زمین

بعسند که تخم را یکی ده تا هفتصد عوض میدهد دولتیمان باصل و بعضیان خود پسند

ساعی شکاران و خدمات زیردستان هیچ بر نگیرند و از احق بندگی خود شناسند بر مثال

شوره زمین چندانکه تخم در دامن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بیفایده باشد بیت لمؤلفه

نیست تاوان بسرشک ابر و نور آفتاب کز شورستان و خارستان برون ناید گیاه ریحان

بر قبایل دیگر قرار... و اضداد و اندادرا برابری و طواعیت دعوت کرد و هر کس که در دایرهٔ

امتثال جمع شد امثال قبیلهٔ اویرات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند و

پاشا فرموده تا از قبیله اویرات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف فضای حقوق ایشان را
اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند و طایفه که کردن ایشان اغلال دنبال ابدی داشت
سر بچنبر فتنه بیرون میکردند تا کل قبایل الوس را نیک بلکه چون قبایل یکتنه شدند بیت
طبع تیغ تو سرد و خشک آمد زان شدش خون گرم و تر درمان فان المعالجة بالضد
و شخصی تب تنکری نام داشت از اصل مغول جامهای سفید پوشیدی و بر اسب خنگ سوار
گشته و بر سر قبه برآمدی و گفتی از قبله دعا ساختی و گفتی اسرار الهام میکنم و نیز خود با خدا تیم
سخن میگویم باری بتجرد و اعتزال ذات و میگفت الهامات بمن میرسد او را گفت من فرمان دو
تنکری نام پادشاهی از آن تست و ترا نام چنگزی کردم معنی جنک محکم باشد بعد از آن لفظ چنگزی را
بچنگز که صیغه جمع است بدل کرد و او را چنگیز خان خواند و مادر چنگیز خان را در حکم زوجیت
آورد و گفت باید که مخوف تر سر بازی و علم جهانگیری را بر افرازی و در حال الاثیر گویند چنگیز
خان بیست شبه متوالی در اثنای منامات آوازی میشنود مؤلف چهار سوی جهان ملک تست
رو بستان و حقیقت مخایل اقبال و آثار فراست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب خطا
که سالها بدور ستی مهر نمود و زها بسه نام مقید کرداند اول را دور شانک عن گویند و میانه را
دور جونک عن و آخرین را دور خاون از مبدا آفرینش عالم تا اول سالی که چنگیز خان پادشاهی
نشست هشت هزار و هشتصد و شصت سه دون مریک ون ده هزار سال گذشته بود و از دور دون
ناقص یعنی شصت و چهار سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی او بوده و
بزبان ایشان او را کونی خانی خوانند یعنی سال آخر از دور جونک عن و چنین گویند که در مبادی
پادشاهی چون تب تنکری بد صورت و معنی بود و حکمش در ظاهر و باطن چنگیز خان روان شد
متا الان نزدیک بود که تب با نقابل ... بزرگ ... قوم بخلوت عرضه داشتند

١٢٧٩